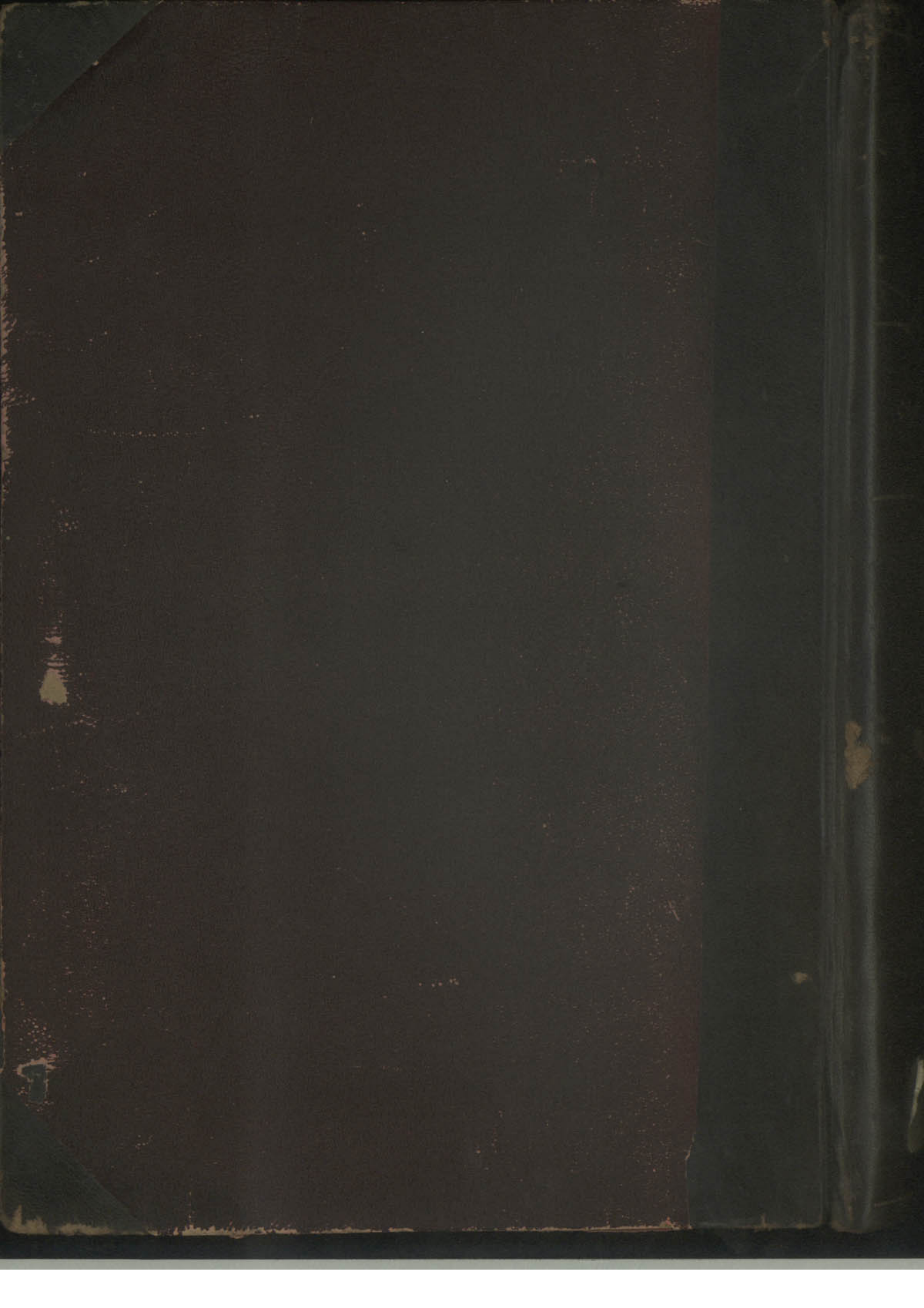
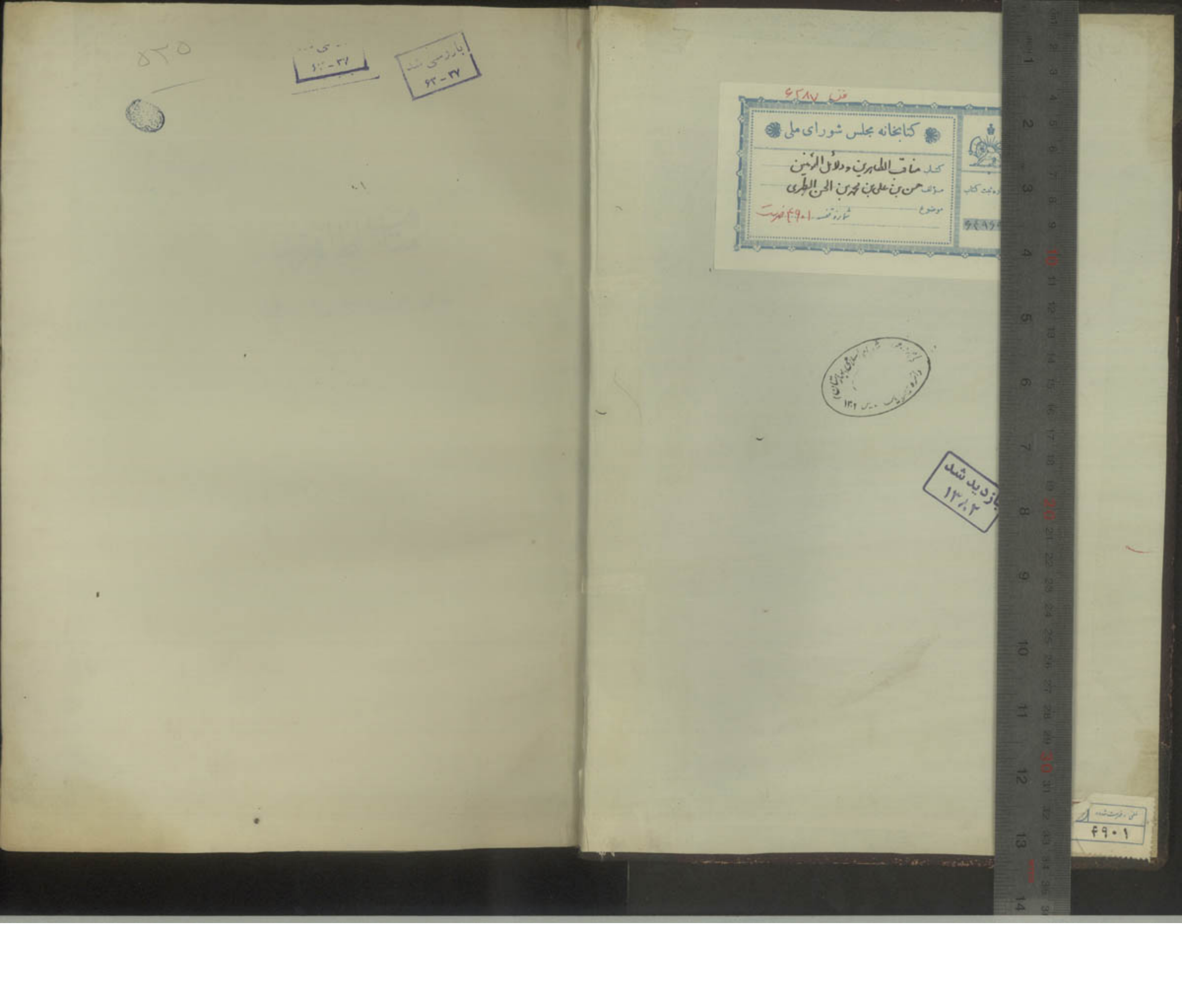
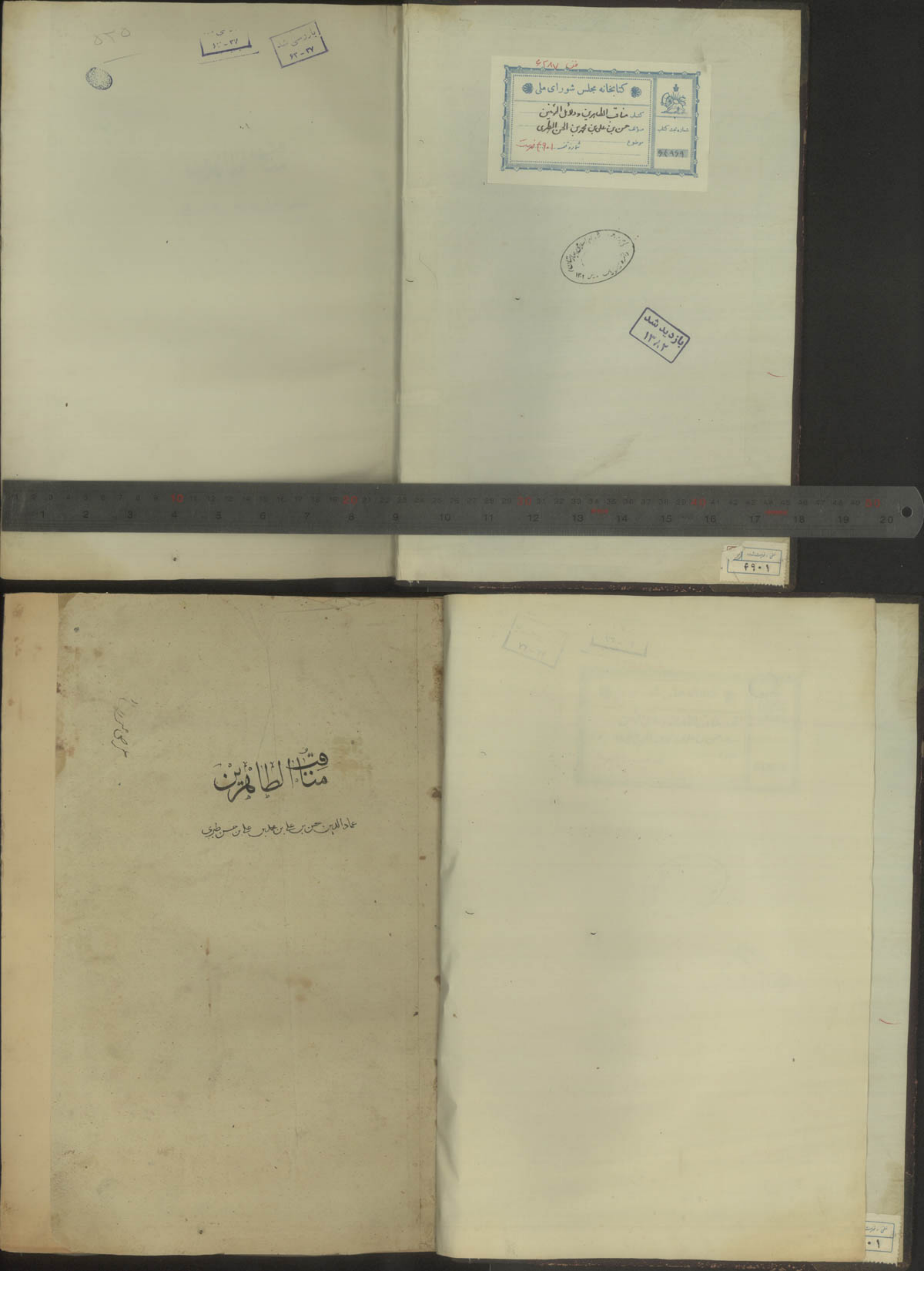
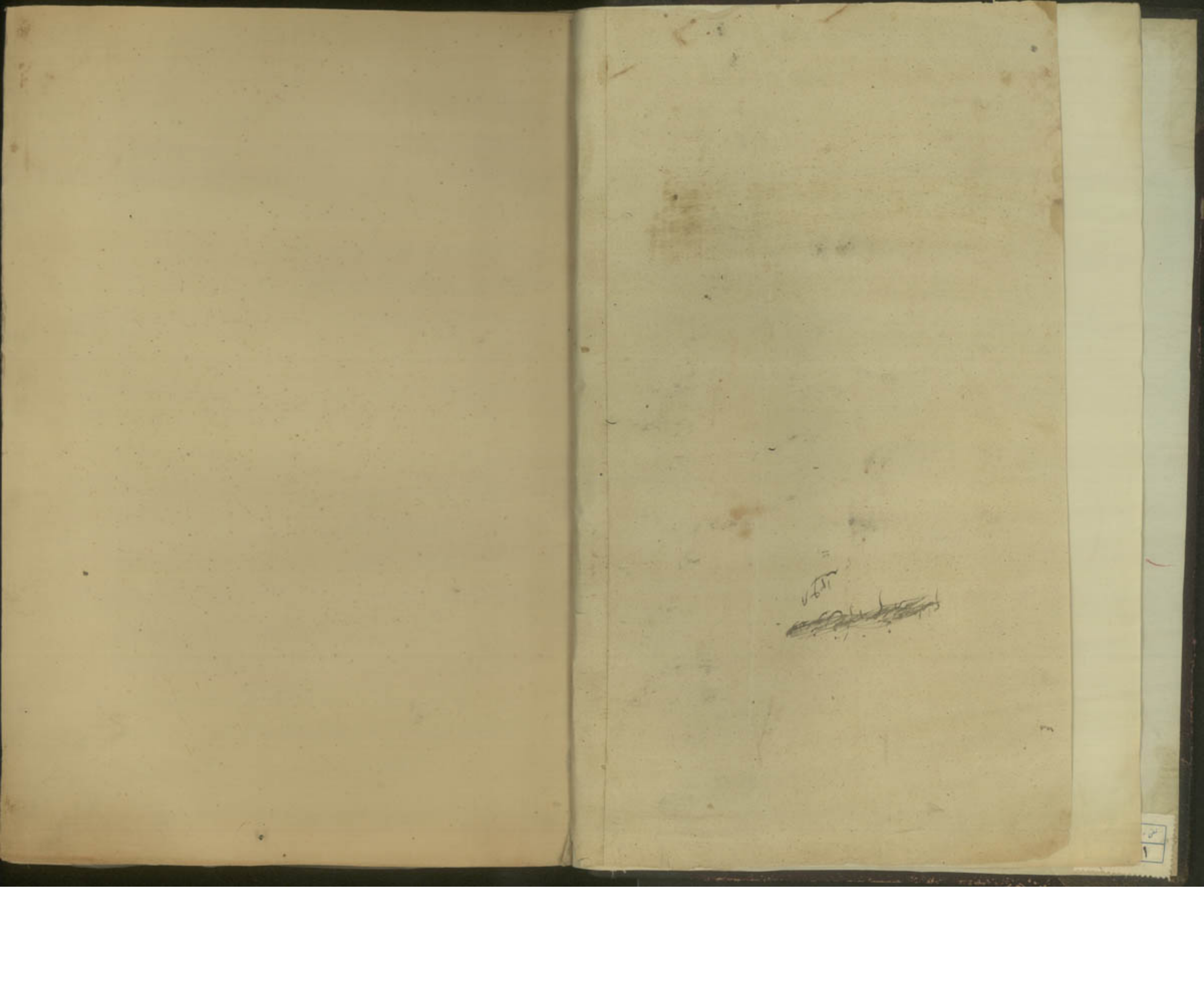



کتابخانه مجلس شورای ملی
بازدید شد


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مناقب الطاهرین و دلائل الزین
مؤلف حسن بن علی بن محمد بن الحسن الطبری
موضوع
شماره ثبت کتاب
شماره نسخه ۴۹۰۱ فهرست
مناقب الطاهرین
عماد الدین حسن بن علی بن محمد بن علی بن حسن طبری





بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان من طین وجعل نسله من سلالة من ماء مهین واصطفی محمداً واهل بیته علی العالمین اما بعد مؤلف این کتاب المولی المعظم الشیخ الفاضل البارع الکامل کاشف الحقایق مبین الدقایق قدوة العلماء والمدرسین نجم الحق والملة والدین شمس الاسلام معین المسلمین الحسن بن علی بن محمد بن الحسن طبری دام فضله وبرکته علی العالمین این کتاب مناقب الطاهرین ودلائل المؤمنین نام نهاده جمع کرده در توابع وقصص ومعجزات ومناقب ائمه معصومین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین ابتدا از خاتم انبیا محمد مصطفی رسول رب العالمین محمد بن عبد الله بن عبد المطلب علیه الصلوة والسلام کرده پس ذکر فاطمه زهرا علیها السلام پس ذکر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام واز وی با ائمه معصومین تا قائم آل محمد علیهم السلام بنا بر ابواب وفصول نهاده چنانکه در هر بابی دلایل امامت بقدر حاجت بیاید بر آنچه در تعریف کلامی وخلاص ونجات فارعین نهاد که بتازی وفارسی داعی جمع کرده بود وهمچنین کفایت در امامت ساز بهر این دولت قاهره که اوصاف حمیده او بیاید در شهر اصفهان در سنه ثلث وسبعین وستمائة بعون الله تعالی قال الله تبارک وتعالی الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون معبود مطلق واجب الوجود بحق میفرماید که آدمیان می پندارند که ما ایشان را بمجرد دعوی ایشان که گویند ما ایمان آوردیم بگذاریم قوله تعالی ایحسب الانسان ان یترک سدی بلکه تمیز بکنیم میان محق صادق ومبطل منافق قوله تعالی ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب این ابتلاء وامتحان با وجود تکلیف بر بندگان باقی بود چنانکه در صدر اول که حق تعالی آدم صفی را صلوات الرحمن

علیه امتحان ساخت برای امتیاز میان صدق ایمان وتصدیق ملائکه ونفاق وتکذیب ابلیس و همچنین حکم مکرر میشد تا بدور خاتم الانبیاء محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام مشهور است که در زمان وی منافقان بسیار بودند ورسول از مکیده ایشان هرگز ایمن نبودی واز بهر نظام اسلام اظهار عقاید خبیثه ایشان صلاح نبود کما قوله تعالی ولا تطع الکافرین والمنافقین ودع اذیهم وتوکل علی الله وابراز نفاق ایشان بصاحب غدیر یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک نبود وچون رسول از غدر ومکیده ایشان خایف بودی روزی میگفت وتوکل علی الله وروزی میگفت والله یعصمک من الناس وروزی میگفت یا ایها النبی حسبک ومن اتبعک من المؤمنین وروزی میگفت وان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه وجبریل وصالح المؤمنین یعنی علی بن ابی طالب وبا امت محمد صلعم میگفت ولنبلونکم ایکم احسن عملا وقال ولنبلونکم وقال ام حسبتم ان تدخلوا الجنة ولما یأتکم مثل الذین خلوا من قبلکم الایة واین ابتلا در همه دوری موجود بود بیقا تکلیف کما قال الله تعالی ولقد فتنا الذین من قبلهم بنا بر این ابتلا در همه عالم بعد از محمد علما وضع مذاهب کردند وباتفاق رسول برمذهب این علما نبود زیرا که هیچ مسلمی نگوید که رسول حنفی بود یا شافعی بود یا احمدی بود یا مالکی بود پس بر عاقل لازم بود ترک مذهبی کردن که رسول بر آن نبوده باشد اما برهان این کلام ملک علام است که یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله ورسوله وایضا وما آتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا چون ایشان نه بر مذهب وطریقت رسول بودند لابد که بروی تقدم کرده باشند وحق تعالی گفت آنچه رسول شما آورد فرا گیرید آنچه ابوحنیفه وشافعی ودیگران آوردند وقال ان کنتم تحبون الله فاتبعونی ونگفت فاتبعوا الشافعی وابوحنیفه وقال لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة وامثال این از آیات که حق تعالی جل جلاله رسول را متبوع خواند واجماع اهل قبله برین گواه اند که تابع پس نشاید که رسول شافعی باشد یا مالکی

ونفرمود که ابی حنیفة اسوة حسنة

وغیره

وغیره تا لازم نیاید که رسول تابع بوده است و این مذاهب یک مذهب حق است و باقی جمله ضال
باید فماذا بعد الحق الا الضلال و قال و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل و
قال و انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین و رسول فرمود ان بنی اسرائیل تفرقت علی
اثنین و سبعین فرقة و ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة واحدة منها ناجیة و سائرها
هالک قیل یا رسول الله من الفرقة الناجیة قال اهل السنة و الجماعة قیل ما السنة قال ما انا و اصحابی
علیه الیوم ایات و این حدیث منقول است از کتب ایشان دلیلند بر انکه حق یکی تواند بودن و باقی هالک
و خصم کوید که چهار مذهب حقست حنفی و شافعی و مالکی و احمدی یعنی احمد حنبل و رسول
از این چهار مذهب نبود و اهل سنت و جماعت که در حدیث بیامده شیعه اند بحدیث منقول
از کتب ایشان که الا و من مات علی حب آل محمد مات علی السنة و الجماعة و در کتب مخالفان مسطور است
که از امیر المؤمنین علی سؤال کردند که من اهل الجماعة و من اهل الفرقة و من اهل السنة و
من اهل البدعة قال علیه السلام اما اهل الفرقة فالمخالفون لی و لمن تبعنی و ان کثروا
و اما اهل الجماعة فانا و من تبعنی و ان قلوا و اما اهل البدعة فالمخالفون لامر الله و کتابه و
سنة رسوله العاملون بارائهم و اهوائهم و ان کثروا و اما اهل السنة فالمتمسکون بما
سنه الله عز و جل و رسوله و ان قلوا از این حدیث معلوم شد که اهل سنت تمسک بکتاب
خدا تعالی و عترت رسول علی ما جاء من طرقهم انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی
ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و این طایفه را
در حیز قلة اورده چنانکه شیعه بنسبة با ایشان اقل قلیلند و معلوم شد که هرکه
نه تابع علی است اهل بدعت است و علامت ان کثرت سواد ایشان است و این طایفه
که قیاس و اجتهاد حق میدانند هم اهل بدعت است و رسول از این مذهب بری است

وعاقل چگونه روا دارد که رسول بر مذهب امت خویش باشد که بعد از وی
بوده است قریب دویست سال و از ظاهر کلام ایشان چنانست که واضعان مذهب
هر یکی رسولی بودند بخلاف دین محمد و اما شیعه مذهبی موضوع مشهور منسوب
با کسی نیست الا که ایشان شیعه اهل بیت رسول علیه السلام باشند یعنی تابع
اهل بیت باتفاق بر مذهب و طریقت رسول بودند و دلیل بر این انست که از امیر
المؤمنین علی تا قائم آل محمد علیهم السلام دوازده تن بودند هیچ مذهبی وضع
نکردند و ابا عن جد بر قول خدا و کتاب خدا و سنت جد خود میرفتند نه چون دیگران
که هر که با مداد زود تر برخاستی مذهبی بنهادی و التفات بدین آیه نکردی که و لو
تقول علینا بعض الاقاویل الی قوله منه الوتین و آیه و من لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الکافرون او هم الفاسقون او هم الظالمون مسئله بدانکه شیعه
اسمی است در دور بر موالیان و موالفان علی ع افتاد چون سلمان و عمار و ابوذر
و مقداد و حدیث رسول وارد شد که اشتاقت الجنة الی ثلاث و روی الی اربع علی و
سلمان و عمار و تا امروز ان نام باقیست بر موالیان وی و هرگز این نام مذموم نبوده
چنانکه مرجیه و رافضیه و مارقیه و قدریه بوده است و در عهد اول هیچ لقبی مشهور
نبوده الا این لقب و سایر القاب بعد از رسول ظاهر شد تا امروز اگر صحابه فدک از دنیا
باز گرفتند و خمس از ایشان باز ستاندند و امامت عالمیان که حق ایشان بود از ایشان باز
گرفتند بغلبه و بنوامیه هشتاد سال بر این سنت برفتند و چندین چیزها زیاده بنهادند
که در صدر اول ان مفقود بود رغبت شد بنو العباس قریب پانصد سال احیای این سنتها و بدان عمل
بد میکردند و ائمه و سادات و عترت را میکشتند و منکوب میداشتند تا حق تعالی انتقام جمله باز خواست

بحدیث ما عادانا بیت الا خرب وما نبح علینا کلب الا جرب وجمله مستاصل شدند و اثر
از ایشان نماند و علما و اولاد رسول و علی علیهم السلام در جهان ظاهر و متفرق فی الشرق
والغرب و هر روز که بر آمد در ترقی و تصاعد بود و کار آن طایفه در انحطاط و نکبت ششصد
خلفاء بنو امیه و بنو عباس اخفاء مناقب اهل البیت میکردند و روات را میکشتند و دفترها
احادیث اهل بیت میسوختند و مع هذا ویأبی الله الا ان یتم نوره و ایضا یریدون لیطفئوا
نور الله بافواههم از منافقان میخواستند که بدم و دهن کفر و نفاق شمع شرع محمدی
بنشانند نتوانستند و تا امروز هفتاد و سه مذهب مداح ایشان و کتب ایشان ناطق
بفضیلت ایشان و حقتعالی جل جلاله امر صعب سهل کردانید و دل ایشان منور بکرد
که مناقب و فضایل بکتابها بنوشتند و باسانید بدیگران رسانیدند والفضل ما شهدت
به الاعداء پس شیعه مدعی امامت ایشانند بعد از رسول ع بلافصل و بینات کتب و روایات
ایشان و اما مناقب صحابه هم مدعی ایشان و هم بینت و راوی ایشان و حقتعالی تسخیر دلهای
علمای ایشان بکرد بکتب و دلهای ایشان بازادت روایت و دایما این طایفه را مدد دادی در
هر شهری و در هر بقعه بپادشاهی و بوزیری و بامیری چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام
فرمود اللهم لا تجعل الارض قط من حجة الله اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا او غایبا مستورا
واسامی سلاطین و وزرا و امراء شیعه که ناصر دین خدا و رسول بوده‌اند در ایام سلف در کتاب
مثالب النواصب مسطور است اما آنکه در دور ما است ناصر و ممدود و معین سیف الله القاطع
حجة الله القاهر برکشیده تؤتی الملک من تشاء برکزیده تعز من تشاء مظهر العدل والاحسان
مدیل اولیاء الله وارباب البرهان ممیت البدعة و مبید العدوان حافظ بلاد الله ناصر عباد الله
محب اوصیاء رسول الله مبغض اعداء ولی الله مشید منازل الاسلام و مؤکد عماد الدین والاحکام

باسط الامن والامان ذاک والله المولی المعظم صاحب الاعظم ملک الملوک العرب والعجم
بهاء الدنیا والدین علاء الاسلام والمسلمین ابن المولی الصاحب الاعظم دستور الممالک
مؤید بتایید الهی ممکن بتسدید پادشاهی ظل الله فی الارض سلطان السلاطین شمس الحق والدین
عماد الاسلام والمسلمین ملکهما و ادام ظلهما و زاد عظمتهما که بقلم عدل و لسان احسان
رعایا در اکناف و اکتاف زمین در مسکن خویش مرفه البال و مرضی الحال در تحصیل معاش مشغول‌اند
و بتهدید قهاری و سیاست جهانداری دست تغلب مفسدان و عادیان و قطاع الطریق
قاصر کردانید و ببرکت بسط عدل و حسن کفایت و ترتیب جهانداری و رعیت پروری نشان
وفا نو امد برای فریدون و اسکندر و کسری و جباران ملوک عالم در پایه تخت امر و نهی او از
مبهوتان تشخص فیه القلوب والابصار شده‌اند ضعفا و مظلومان که بقایای مخالف منافق قهر و
ظلم ظلمه اند و میبودند امروز بر حوالی این بارکاه اعلی و درکاه عظمت و جهان پناه سلطنت صفیر
تحیت خوانان و رقص فرح کنان این تسبیح میکویند که الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا
لغفور شکور و هر روز که سپهر کردون چهارم از افق مشرق طلوع کرد اقبال تجدید دو
دولت بکمال بر منجوق تاج سعادت این بزرک دین و دنیا الصاحب الاعظم ابن صاحب المکرم
بهاء الدنیا والدین زید قدره نقش میکنند و آتیکم ما لم یؤت احدا من العالمین بحمد الله و منه
که بفر دولت او و تقیه که برین طایفه محقه واجب بود حرام شد و علم دولت اهل البیت علیهم السلام
بر اقاصی عالم بر کشیدند و بساط این دولت فرقه یزیدیه و مروانیه و جبریه و مجسمه و ناصبیه
منکوب و مخذول شدند صدق الله حیث قال الله تعالی سیهزم الجمع ویولون الدبر تا باد
چنین باد و این فرقه از این خالی مباد بحق محمد و عترته الاخیار الابرار الاطهار چون داعی این دولت
قاهره دید که شعفی صادق و اهتمام باقصای غایت قابض است از بین بساط جهان پناه صلاح در آن

دیدکه در این کتاب جمع کند بر وجه مذکور چون ملازم بارگاه عتبهٔ آن دولت ابده الله بوده آن
و بسیاری از علما و طلبهٔ علم که در آن دیار طوایف آن مستفید شدند و نسخ کرفتند و
ثواب از برای حضرت دولت آن بزرک میرسید و خواهد رسید تا بروز محشر در وضع اول این
کتاب معرفت باری تعالی عز اسمه و ذکر ولادت رسول رب العالمین و مناقب و فضایل
و معجزات و ذکر سقیفه و احوال ظلمی که بر خاندان عصمت و طهارت صلوات الله
علیهم و حل شبهات و جواب احادیث مفتریات ایشان و ذکر ملوک بنی امیه و کیفیت
وضع بدعتهاد را سلام در اثناء کلام وارد بود وضع کرده و در باب سقیفه کتابی بود
مفرد آن باب را انتخاب کرد و از این کتاب بیرون کرد و در صدد رکتاب جواب اقاویل و
مذاهب هر طایفه و در عقب آن دلایل امامت با قصی مراتب غایت رسانید و دلایل
غریبه در آنجا مندرج کرده بعون الله تعالی و حسن توفیقه باب اول در توحید و عدل
بدانکه معرفت خدای تعالی واجب است از برای آنکه شکر منعم واجب است و دفع مضرت از
نفس نیز واجب است پس وقتی که کامل عقل را منافعی باشد از جوه و قدرت و غیر این
اگر نعمتی باشد از منعم واجب باشد که شکر آن کند و مستحق ذم شود اگر شکر نکند و اگر ضرر
او باشد واجب باشد که احتراز کند و شکر کردن یا احتراز کردن بی شناختن منعم یا مضر محال
باشد پس این معرفت که واجب است حاصل نمیشود الا بنظر برای آنکه شناختن چیزها یکی
از چهار چیز بود بضرورت دانند یا بخبر یا بحس یا بنظر اگر شناختن خدای تعالی ضروری بودی
عالمیان در آن خلاف نکردندی و اگر خبری بودی لازم آمدی که شناختن خدای تعالی بخبر حاصل
شدی چنانکه معرفت شهرها حاصل میشود و اگر حسی بودی لازم آمدی که حق سبحانه و تعالی
جسم یا جوهر یا عرض بودی و نیست پس نماند الا بنظر کردن در طریق معرفت حق سبحانه و تعالی

واجب بود فصل در اثبات ذات او بدانکه هرچه در عقل آید از سه وجه خالی نیست یا واجب الوجود است
یا ممکن الوجود است یا مستحیل الوجود و واجب الوجود آنست که ذات او دائمی بود و عدم بر ذات وی
محال بود چون باری عز اسمه و ممکن الوجود آنست که بروی وجود و عدم روا بود و از هر کدام که فرض
کنند محال لازم نیاید چون عالم و هرچه در عالم است و مستحیل الوجود آنست که وجود بروی محال
بود چون شریک باری تعالی و هرچه ممکن بود ناچار ویرا مرجحی باید که ترجیح بی مرجح محال است زیرا
که ما بضرورت می بینیم که ممکن موجود معدوم میشود و ممکن معدوم موجود میشود پس البته ویرا مرجحی
بایستی آن مرجح نشاید که ممکن الوجود باشد بلکه واجب الوجود بود زیرا که اگر واجب الوجود نبود
او و اینز مرجحی باید و مرجح او و اینز همچنین و این تسلسل است و اگر گوئیم هر یک از این دو مرجح
یکدیگر باشند این دور باشد و دور و تسلسل نزد عقل باطل بود پس مرجح ممکن بودن باطل بود پس
مرجح واجب الوجود و آن سبحانه و تعالی است جل و عز و علا و واجب الوجود یکی
باشد اگر دو باشند یا سه همچنان بود که در قران مجید حق سبحانه و تعالی میفرماید
که لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا مثلا اگر دو باشند و یکی از ایشان حرکت
جسمی خواهد و دیگری سکون آن جسم بر مراد هر دو واقع شود لازم آید که یک
جسم در حالت واحد هم متحرک باشد و هم ساکن و این محال است یا مراد هیچکدام واقع
نشود اجتماع نقیضین باشد و این محال و اگر مراد یکی واقع شود دون دیگری پس خدا او
باشد دیگر دلیل قرانی که وَإِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَٰنُ الرَّحِيمُ و قُلْ هُوَ اللَّهُ
أَحَدٌ و غیر آن و حق تعالی قادر است که اگر قادر نبود موجب بود و اگر موجب بود از قدم
خدای تعالی قدیمی عالم لازم آید یا از محدثی عالم محدثی خدا لازم آید و قدیمی عالم و محدثی
خدا هر دو باطل است پس موجب بودن نیز باطل بود و عالم است برای آنکه افعال با فایده و

بسیار فایده از وی صادر میشود و هرکه چنین بود عالم بود و حی و موجود است از برای
انکه درست شد که عالم و قادر است و عالم و قادر نتواند بودن تا حی و موجود نباشد و
قادر است بر همهٔ مقدورات و عالم است بر همه معلومات که اگر چنین نباشد توانستن
و دانستن انرا بسببی احتیاج دارد و احتیاج بر خدا محال است زیرا که احتیاج بچیزی
ان بود که ان چیز نبود تغییر بروی و بر صفات وی بدید اید و چون حق تعالی قدیم است
وصفاتش او را لازم تغییر بروی و بر صفاتش روا نبود پس محتاج نبود و قدیم است که اگر
دائمی نبودی پیش از وجود خود معدوم بودی و معدوم هیچ نتواند افرید و عالم
محدث است از برای انکه گردنده است از حالی بحالی که اگر دائمی بودی بر یک حال بودی
و حق تعالی مدرک است و سمیع و بصیر زیرا که قادر بر همهٔ مقدورات نتواند بودن الا که
موصوف بدین صفات باشد و حق تعالی جسم و جوهر و عرض نبود که اگر بودی احتیاج
دارد بمحلی و احتیاج بر او محال و دیگر انکه درست شد که واجب الوجود است و اینها ممکن
الوجود پس جسم و جوهر و عرض بودن محال بود و در محل نبود برای انکه حلول وی در
انموضع واجب بود یا نه اگر واجب بود محدث باشد جسم باشد و اگر واجب نباشد
مستغنی باشد مستغنی از چیزی محال بود که حلول کند درا و والم و لذت بر او محال است
برای انکه اینها از توابع اجسامند و خدا تعالی جسم نیست و او را بچشم سر دیدن محال است
زیرا که اگر دیدنی باشد در مقابل است یا نه اگر مقابل بود در جهت باشد نه پس اگر در جهت
باشد جسم باشد و اگر در جهت نباشد مقابل نباشد پس دیدنی معقول نباشد پس دیدن
خدا محال است اگر گویند که موسی گفت رَبِّ اَرِنِی اَنْظُرْ اِلَیْکَ و او پیغمبر بود اگر دانستی
که او مرئی نیست این نگفتی گوئیم اگر چه این گفت اما لَنْ تَرَانِی شنید اگر گویند که او معصوم بود

چرا سؤال باطل کرد گوئیم که سؤال قوم بود بدلیلی که در قران است که فَقَدْ سَأَلُوا
مُوسٰی اَکْبَرَ مِنْ ذٰلِکَ فَقَالُوا اَرِنَا اللّٰهَ وَاِذْ قُلْتُمْ یَا مُوسٰی لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتّٰی نَرَی اللّٰهَ
جَهْرَةً **فصل در عدل** بدانکه حق تعالی عادل است که اگر نبودی ظالم بودی و ظالم
مستحق ذم است نزد عقلا و مستحق عذاب است شرعا و ظالمی صفت نقص است و
نقصان بر وی محال است بدانکه عدل منزه بودن خدا تعالی است از صفت نقصان
و دیگر انکه گفت وَلِلّٰهِ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی اگر ظالم بود اسماء او حسنی نباشد و دیگر انکه
میفرماید اِنَّ اللّٰهَ لَا یَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَمَا اللّٰهُ یُرِیدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ و قبیح نکند برای انکه
قبیح جاهل کند یا محتاج و این بر خدا تعالی محال است دیگر انکه خدا تعالی حکیم است که
اِنَّ اللّٰهَ حَکِیمٌ عَلِیمٌ و حکمت اقتضای ان کند که مؤید حسن بود و کاره قبیح و طاعت و مصلحت
حسن است و عصیان و مفسدت قبیح و مؤید بود بطاعت و مصلحت و کاره بود بعصیان
و مفسدت برای انکه این راجعست بعالمی و درست شد که عالمست و این صفات حق
تعالی را ذاتی بود و الا لازم شود که پیش از حدوث این صفات عاجز و جاهل بوده
باشد پس نه غیر را ایجاد توانستی کردن و نه صفات را و صفات حق تعالی نفس ذات وی
باشد که اگر زاید بود قدیم بود یا محدث قدیم نیست از برای انکه قدیم محتاج نبود و صفت
محتاج بود بموصوف و محدث هم نشاید زیرا که پیش از حدوث این صفات عاجز و جاهل
بوده باشد و گفته شد که عجز و جهل بر او محالست و کلام حق تعالی محدث است برای
انکه او مرکب است از حروف متتالیه که سابق معدوم میشود بوجود لاحق و قدیم معدوم
نشود و مسبوق بغیره نباشد پس سابق و لاحق هر دو محدث باشند دیگر انکه حق تعالی می
فرماید مَا یَأْتِیهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ **فصل** بدانکه هر فعلی که از بنده صادر میشود کننده ان چیز

بنده است نه خدای تعالی زیرا که کننده فعل حسن مستحق مدح شود و بفعل قبیح مستحق
ذم شود و این بر خدای تعالی محال است زیرا که قبیح جاهل کند یا محتاج چنانکه گفته شد اگر
گویند که فعل خداست زیرا که بقدرت او حاصل میشود اما بر او هیچ لازم نشود بلکه بر بنده لازم
شود که بر بینیم که در عقل ممتنع است از حکمت دور که قوی گناه کند و ضعیف مستحق ذم و عقاب
شود **خاتمه** اگر کسی فعل بد خود را با خدا حواله کند مذهب شیطان لعین رجیم دارد از بهر
آنکه اول کسیکه گناه خود را با خدا حواله کرد ابلیس بود آنجا که گفت رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي و اگر کسی
در منزلت قیاس کند هم مذهب آن لعین دارد زیرا که اول کسیکه قیاس کرد شیطان بود آنجا
که گفت أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ پس هر که چنین مذهب دارد شریک شد با
با شیطان در لعنت و عقوبت و شیطان که ملعون شد بدین دو سخن بود نه بترک یک سجده

باب دویم در نبوة بدانکه لطف آن بود که بسبب آن بطاعت نزدیک شوند
و از معصیت دور شوند و لطف کردن بر خدا واجب است زیرا که او مرید طاعت است از بنده
پس وقتیکه او داند که بنده اختیار طاعت نخواهد کردن یا بطاعت نزدیک نخواهد بودن الا
با فعل لطف پس اگر او لطف نخواهد کرد نقض غرض او لازم آید و این از نقصانی باشد و
نقصان بر خدای تعالی محال است پس چون معلوم شد که لطف کردن بر خدای تعالی واجب
واجب باشد که پیغمبری بفرستد تا بندگانرا از معصیت نهی کند و بطاعت نزدیک کند و این
پیغمبر باید که معصوم باشد از گناه صغیره و کبیره پیش از نبوة و بعد از نبوة بعمد یا بنسیان
برای آنکه اگر اینچنین نبود عقل نافر باشد از متابعت او و آنکه حق تعالی واجب کرد آنکه
متابعت کسیکه عقل از متابعت او نافر نباشد و از حکمت دور نباشد پس واجب باشد که
معصوم باشد پس بدانکه پیغمبر ما محمد مصطفی است زیرا که دعوی پیغمبری کرد و معجز بدست

وی ظاهر شد موافق دعوی وی و عقیب دعوی و هر که چنین کند رسول خدا بود **فصل**
در فضایل رسول از کعب الاحبار روایت آمده که چون حق تعالی خواست که محمد را بیافریند
جبرئیل را فرمود که تا قبضه خاک سفید که قلب بها و نور زمین است بیاورد جبرئیل با ملائکه
صفیح اعلا فرود آمدند و قبضه رسول از موضع قبر وی برگرفت و آن روز آن خاک پاک و سفید بود
آنرا باب تسنیم بسرشت و آنرا دری کرد سفید آنکه در آنهارهای بهشت فرو برد و در آسمانها
بگردانید و در زمینها و دریاها ملائکه محمد را و فضل او را بشناسند پیش از آنکه
آدم را بشناسند چون حق تعالی آدم را بیافرید نور محمد را در پیشانی او ایجاد کرد آدم از
خطوط پیشانی خود همهمه می بشنید گفت خدایا این چیست گفت این تسبیح خاتم الانبیا
و سید مرسل است از فرزندان تو نگه دار او را بعهد و میثاق من که نهی او را مکرر کرد در
صلبهای پاک و ارحامهای طاهر مطهر آدم گفت الهی و سیدی بعهد تو قرار گرفتم که ننهم الا در پاکان
و مستوران از زنان و مردان بعد از آن نور محمد در جبین آدم دیدندی همچون آفتاب در دور
آن افلاک یا مهتاب در تاریکی شب و آدم هرگاه خواستی که با حوا نزدیکی کند غسل کردی و بوی
خوش بکار داشتی و حوا نیز همچنین میکرد و گفتی ای حوا خود را نگه دار که زود باشد که این
نور که بود بعهد در صلب من نهاده اند نقل کند برحم تو ایشان بدین صفت میبودند تا وقتیکه
ایشانرا بشارت دادند بشیث پدر انبیا آدم و حوا مهری از بهشت روانه کردند و حریر بر ایشان
پوشانیدند و جمع شدند در آن روز حوا حامله شد بشیث پس آن نور در پیشانی حوا تافتی و در
پیشانی آدم نبود آدم خرم شد و ملائکه هر روز بسلام و تحیت حوا آمدندی از باری تعالی و
آب تسنیم آوردندی و حوا پیش از آن بهر وضعی دو بچه بنهادی ذکر و انثی الا شیث که او فرد
بود بوجود آمد کرامت نور محمد را چون شیث بوجود آمد نور محمد در میان هر دو ابروی او بود

حقتعالی میان ابلیس و شیث حجابی ساخت بر پانصد ساله راه و ابلیس محبوس بود در موضع
خود تا شیث را هفت سال تمام ببود و عمود نور از میان آسمان و زمین میتافت و ملائکه هر
روز منادی کردندی به بشارت نور محمد صلعم چون شیث بالغ شد و آدم را اجل نزدیک آمد دست
شیث گرفت و نزدیک حوض اعظم شد و گفت ای پسر خدای عز و جل مرا فرمود که عهد از تو
بستانم از بهر این نور که بود بعث در پیشانی تو نهاده است و صلب تو که ننهی الا در پاکترین
زنان عالم و حقتعالی پیش از تو از من عهد و میثاق بستاند و آدم گفت الهی و سیدی فرمودی
که از شیث عهد بستانم از بهر این نور میخواهم که تا ملکی چند بفرستی که تا گواه باشند در حال
جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک حریری سفیدی با وی و قلمی از قلمهای بهشت که
بدان بی مداد چیزی توان نوشتن آدم عهد نامه بنوشت و خود و جبرئیل و آنچه حاضر بودند
از ملائکه گواه شدند و حریر در پیچیدند و مهر کردند بخاتم جبرئیل و در آن موضع و حله
سرخ در شیث پوشانیدند که نور ایشان چون نور آفتاب بود و خدا تعالی پیش از نزول
ملائکه محوائله بیضا را بر نی بوی داده بود و او در جمال و طول همچو حوا بود بخطبه جبرئیل و شهادت
ملائکه و بولاینا دم ران و قتبه از زمرد برای ایشان بردند شیث با محوائله جمع شد و با نوش
حمل گرفت چون حامله هر موضعی شنیدا و از بشارت بنور محمد صلعم پس بدین صفت انوش در وجود آمد
نور محمدی در پیشانی او بود چون بالغ شد پدر از او عهد و میثاق گرفت که ننهد الا
در پاکترین زنان پس همچنین عهد و میثاق میگرفتند پدران از پسران و آن عهد نامه را بدر
کعبه می آویختند از زمان اسماعیل تا بعام الفیل پس از انوش قینان در وجود آمد و از قینان
مهلائیل در وجود آمد و از مهلائیل برد و از برد اخنوخ پس متوشلح پس ملک پس نوح پس
سام پس ارفخشد پس شالخ پس غابر پس فالغ پس ارغو پس ساروغ پس ناخور پس تارح پس ابرهیم

پس اسمعیل ع پس قیدار پس حمل پس بنت پس سلامان پس همیسع پس یسع پس اد د پس اد پس
عدنان پس معد پس نزار پس مضر پس یاس پس مدرکه پس خزیمه پس کنانه پس
نضر که او را قریش خوانند و هر که از فرزندان نضر بود قرشی بود و اگر نه پس مالک پس
فهر پس لوی پس غالب پس کعب پس مره پس کلاب پس قصی پس عبد مناف پس هاشم پس عبد
المطلب پس عبد الله و از اینها که شمرده شد بعضی نبی بودند چون اسمعیل و ابرهیم
و هود و غابر و ادریس و بعضی وصی بودند و بعضی سید قوم بودند و ملک
و بزرگ بودند و مؤمن بودند و هر یکی را فضیلتی است که اگر گوییم کتاب مطول باشد
و زنان را حق تعالی برگزیده بوده است برای نور محمد صلعم چنانکه قیدار بن اسمعیل که دو
صفیره داشت و دویست زن کرده بود از فرزندان اسحق و دویست سال با ایشان بود
هیچیک از ایشان حامله نشد تا بعد از آنکه هفتصد کبش از کبشهای ابرهیم قربان کرد
و دعا کرد و خدا تعالی قربان و دعای وی قبول کرد او را در خواب نمود که تا عربیه جرهمیه
قاضره نام را بزن کند دختر ذهل بن عامر بن یعرب بن قحطان تا غاضره حامله شود و چنانکه
خزیمه را بخواب نمود تا مره بنت و دبن طابخه بزن کند و مادران و پدران را همه حقتعالی بر
گزیده بود از میان خلق و پاک و مؤمن بودند و بر راه راست بودند چنانکه حق تعالی میفرماید
وَمِنْ آبَائِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَإِخْوَانِهِمْ وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
خلاف دعوی قومی که مسلمانی کنند و خود را از اهل سنت و جماعت خوانند و پدران
انبیا را کافر خوانند و این قصه دراز است چون از عبد المطلب عبد الله در وجود آمد و او کوچکترین
فرزندان او بود و هیچ حبر در شام نبود الا که خبر یافتند از وجود عبد الله از بهر آنکه نزد ایشان
جبه ابرهیم بود از پشم سفید و آن جبه در خون یحیی بن زکریا فرو کرده بودند و در کتبها

یافتند که چون جبه را سفید بینند و خون از وی چکد بدانند که عبدالله پدر محمد در وجود
آمد پس هفتاد حبر از احبار یهود عزم قتل وی کردند و با هفتاد شمشیر زهر آلوده بمکه
آمدند اتفاق نیفتاد و حق تعالی او را نگه میداشت تا عبدالله آمنه بنت وهب را بزن کرد
و قریش چند وقت در قحط و تنگی بودند تا آن سال که آمنه بمحمد حامله شد وی زمین سبز
شد و درختان بار و برگ بر آوردند و از هر جانب کاروان روی بمکه آوردند و نعمت ارزان
شد آن سال را سال الفتح و خرمی نام نهادند ابن عباس گوید که از امارات حمل محمد یکی این بود که
آن شب هر دابه که از آن قریش بود آواز داد که امشب حمل محمد حاصل شد هیچ کاهنی در قریش
و قبایل عرب نبود الا آنکه خبر میداد که جن از وی در حجاب شدند و علم کهانت باطل شد
و همه تختهای ملک منکوس شد و ملوک در آن زمان گنگ بودند و وحوش مشرق بشارت
پیش وحوش مغرب رفتند و او را بشارت دادند و اهل دریا یکدیگر را بشارت دادند هر دا هر ما
نداد از آسمان بودی و ندا در زمین که بشارت باد تو را که نزدیک شد که محمد بیرون آید
میمون و مبارک نه ماه تمام در شکم مادر بود که آمنه است و او از هیچ رنجی شکایت نکرد
چنانکه از آن حاملان باشد پس آمنه حکایت کرد که چون محمد بوجود آمد روی بر زمین نهاد
و انگشت مبارک در آسمان داشت پس ابری دیدم سفید که میان آسمان فرود آمد و او را باز
پوشانید تا از چشم من ناپدید شد منادی شنیدم که بگردانید محمد را در شرق و غرب زمین و
جمله بحار تا نام و نعت و صورت او را بدانند که نام وی ماحی کرده اند یعنی هیچ از کفر نماند الا که
بدو محو شود در زمان او پس در حال دیدم که او را در پیش من در جامه صوف یعنی سفید پیچید
از شیر سفیدتر و زیر آن حریر سبز و سه کلید از لؤلؤ سفید بر دست وی و قایل گفت فرا
گرفت محمد کلید نصرت و کلید رحمت و کلید نبوت پس ابری دیگر بیامد بزرگتر و روشنتر از

آن و آواز اسبان شنیدم و خفقات پرهای مرغان شنیدم و سخن مردان تا او را باز از چشم ناپدید
کردند پس بزرگتر از نوبت اول منادی شنیدم که بگردانید محمد را بشرق و غرب و موالید انبیا و بر
روحانیان عرضه کنید از جن و انس و طیور و سباع و صفاء آدم و خلت ابرهیم و لسان اسمعیل و
جمال یوسف و بشری یعقوب صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی بوی دهید و
جمله اخلاق انبیا پس در حال محمد را پیش خویش دیدم و ابر ناپدید شد فصل بدانکه هشت
سال رسول با جد او عبدالمطلب بود و عبدالله او را عزیز داشتی و اجلال و دانستی چنانکه
برای عبدالمطلب در سایه کعبه فرش بگستردندی و هیچکس بر آنجا ننشستی تعظیم و اجلال
وی را الا محمد که در آمدی و بر آنجا نشستی و باقی اولاد گرد فرش وی ساکن شدندی اعمام
خواستند که او را از آنجا بر برادند عبدالمطلب گفتی دعوا ابنی فوالله ان له لشانا عظیما انی ارى
انه سیاتی علیکم یوما و هو سیدکم انی ارى عزته عزة تسود الناس پس وی را بر
دوش گرفتی و اسبوعی بگردی در طواف و در بساط دست بر پشت وی مالیدی و بوسها
دادی و گفتی ما رایت قبله اطیب منه ولا اطهر قط و ابوطالب و عبدالله از یک مادر بودند با وی
گفتی یا اباطالب ان لهذا الغلام لشانا عظیما فاحفظه و استمسک به فانه فرد وحید
وکن له کالام لا یوصل الیه بشیء یکرهه چون ابوطالب و عبدالمطلب دانستند که وی کار عزیز
کاره است با طفولیت هرگز وی را از آنجا بر ندندی تا عمر عبدالمطلب بسر آمد در سکرات بود و گریه
میکرد و محمد در خدمت وی نشسته بود روی با ابوطالب کرد و گفت انظر ان تکون حافظا لهذا
الوحید الذی لم یشم رائحة ابیه ولا ذاق شفقة امه انظر یا اباطالب ان یکون من جسدک بمنزلة کبدک
فانی قد ترکت بنی کلهم و وصیتک به لانک من ام ابیه یا اباطالب ان ادرکت ایامه فاعلم انی کنت
من ابصر الناس و من اعلم الناس به فان استطعت ان تتبعه فافعل و انصره بلسانک و یدک

فی انه هل یجوز الصلوة علی اهل بیت رسول الله علیهم الصلوة والسلام ام لا یجوز مذهب ما چنان
باشد که هر دعا که بر رسول ص روا باشد بر اهل بیت معصومین هم روا باشد و دلیل بر این آن
است که رسول گفت اللهم صل علی مدینة العلم و بابها و دو بیم الذین اذا اصابتهم مصیبة
قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة در شان امیرالمومنین
علی آمده از آن زمان که برادر وی جعفر بن ابیطالب الطیار بموته شهید شده بود چون
خبر بوی رسید این لفظ از وی وارد و صادر شد انا لله و انا الیه راجعون و نیز سیاق
در هیچ بشری صادق نیامد از ابتلا بخوف و جوع و نقصان مال و نفس و ثمرات یعنی اولاد و صبر
در مصیبت رسیدن چنانکه داعی در این باب شرح تمام کرده است و رسالت سفر بدین باب
با آیات و اخبار و اشعار سیم الصحیفة قولک اللهم صل علی محمد و آل محمد آل اهل بیت و عترت رسول
رسول است نه امت زیرا که باتفاق امت هر یکی مستحق صلوات نیست چون مجتمع شوند حکم
همین باشد و نیز چنانکه آل ابراهیم و آل عمران و آل داود و آل یعقوب ذریه ایشان بودند نه
امت باید که اینجا نیز آل محمد و عترت وی باشند نه امت باید که گفته نیز دلیل است بر این چنانکه
گفته اند آل الرجل ما یؤول الیه بالنسب مشتق من الاول و هو الرجوع در تشهد صلوات دادن بر آل
واجبست نشاید که در آل ابعاد ذی امتی بود بلکه لابد که معصوم بود ممتاز بفعل ربانی و نیز
چگونه شاید که گویند که آحاد الناس با رسول مشارکست و نیز لیس فی قوله تعالی لیس آل محمد
باشند که ممتاز شدند بسلام کردن بر ایشان و آل فی قوله تعالی و قال رجل مومن من آل فرعون
گویند که ابن خاله و گویند که ابن عم فرعون بود و زاید بر این در آن رساله مشاوره الیها طلب
باید کردن فصل فی ان یجب علی الله تبقیة الانبیاء و الائمة اگر در صلب وی حجتی
باشد حفظ وی عین واجب مکر شود چنانکه اسمعیل از کارد ابرهیم خلیل با ما

وی ظاهر نباشد چنانکه زین العابدین علیه السلام یوم الطف یعنی یوم کربلا
زیرا که قصد شامیان بر آن بود که خاندان رسول را مستاصل گردانند و حق تعالی
بر ضد آن خواست و همچنین باقر محمد بن علی علیهما السلام روز طف دو ساله
بود و در صلب وی حجتی بود جعفر صادق ع و نیز امامت وی ظاهر نبود چنانکه
از آن پدر و اگر امام را خلفی یا عوضی نباشد هم حفظ وی بر خدا تعالی واجب بود چنانکه
حفظ مهدی قائم آل محمد لیکن چون صلب وی از حجت خالی نشد و امامت وی
بر عالمیان ظاهر گشت تمکین و تفویت وی بر رعیت باشد و اگر بکشند لطف خویشتن
بر خویشتن تباه کرده باشند فصل فی اعمال الخوارج بدانکه عمل ایشان ضایع و نا
مقبول باشد چنانکه عمل یهود و نصرانی و مجوسی و عمل ابلیس در زمان که و منه قوله
تعالی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا و دلیل بر این آنست که بنیاد عمل بر ایمان و
اعتقاد بخدا و رسول و اولوا الامر نباشد بهر جهت صادر شود بنا الفاسد علی
الفاسد باشد و این معنی میدهد آیات قران که وارد شد بچند مواضع احبط الله
اعمالهم و حبطت اعمالهم و اضل اعمالهم و ما عملوا من عمل و
عاملة ناصبة تصلی نارا حامیة و امثال این در قرآن است فصل
فی الفرق بین الدعوی النبوة و دعوی الالهیة اگر کسی دعوی نبوت کند
نشاید که چون مدعی کاذب باشد معجزه بر دست وی ظاهر کردن زیرا که تصدیق
کاذب کذب و قبیح بود کسی کند که جاهل بود بقبح آن یا محتاج بود بقبح آن
و خدای تعالی عالم است بقبح آن و عالم باستغنای وی از آن و مستغنی از
آن و نیز اگر تصدیق کاذب کند فرقی نباشد میان نبی صادق و متنبی کاذب و وثوق بر خبر

وَمَالِكَ وَاللهِ يَسُودُ وَيَمْلِكُ مَا لَمْ يَمْلِكْ عَلَيْهِ اَحَدٌ مِنْ آبَائِي يَا اَبَا طَالِبُ مَا اَعْلَمُ اَحَدًا مِنْ آبَاءِكَ
مَاتَ عَنْهُ اَبُوهُ عَلَى حَالِ اَبِيهِ وَلَا اُمِّهِ عَلَى حَالِ اُمِّهِ وَاحْفِظْهُ لِوَحْدَتِهِ هَلْ قَبِلْتَ وَصِيَّتِي
قَالَ نَعَمْ قَدْ قَبِلْتُ وَاللهُ عَلَى ذَٰلِكَ شَاهِدٌ و دست ابو طالب گرفت و دست محمد در دست
ابو طالب نهاد و گفت الان خفف عَلَيَّ الْمَوْتِ و بجوار خدا رسید پس رسول تا بوقت هجرة
در کفالت عم ابو طالب بود و ولادت وی روز جمعه بود عند الطلوع الشمس هفدهم
از ماه ربیع الاول عامة گویند ولادت وی روز دوشنبه بود دوم ماه ربیع الاول و گویند
دهم ماه ربیع الاول و اتفاق است که ولادت وی در عام الفیل بود سی و چهار سال و هشت
ماه گذشته از ملک کسری انوشیروان بن قباد و هو قاتل مزدک و الزنادقة مهر هم چنانکه
رسول صلعم فرمود وُلِدْتُ فِي زَمَانِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ و دی الملک الصالح و کنیت محمد ابو القاسم
بود و گویند چون از ماریه قبطیه که کنیزک بود و ابرهیم بیاورد جبرئیل امد و گفت اَلسَّلَامُ
عَلَيْكَ يَا اَبَا اِبْرٰهِيمَ نسبه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و اسمه شیبة الحمد بن هاشم و
اسمه عمرو بن عبد مناف و اسمه المغیرة بن قصی و اسمه زید بن کلاب بن مرة بن کعب بن غالب بن
فهر بن مالک بن لوی و هو قریش بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن ادد بن
معد بن عدنان روی انه اذا بلغ نسبی عدنان فامسکوا عدنان بن ادد بن ادد بن الیسع بن الهمیع
ابن سلامان بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابرهیم خلیل الله بن تارخ بن ناحور بن سروح بن ساروع
ابن ارعو ابن فالغ بن غابر و هو هود النبی ع بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ
ابن اخنوخ و هو ادریس النبی ع بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن ادم ابو البشر ع
ام سلمة سمعته یقول معد بن ادد بن ادد بن زید بن ثرا ابن اعراق الثرا قالت زید هو همیسع و ثرا بنت
و اعراق الثری اسمعیل بن ابرهیم قالت ثم قرا وَعَادًا وَثَمُودَ وَاَصْحَابَ الرَّسِّ وَقُرُونًا بَيْنَ

ذَٰلِكَ كَثِيرًا و في رواية عدنان بن اد بن اد بن زید بن یقدد بن یقدم بن الهمیسع ابن نبت بن قیدار
ابن اسمعیل و مادر وی علیها السلام امنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بن مرة
ابن کعب بن لوی بن غالب بن شیروی و حلیمه بنت عبد الله بن حارث بن شجنه السعدیه بن بنی
سعد بن بکر بن هوازن هم مادر وی بود برضاع نه بولایت و ثویبه مولاه ابو لهب بن عبد المطلب
هم مادر وی بود برضاع بشیر پسر خویش مسروح و رضاع وی پیش حلیمه بود و ثویبه متوفا
شد در سنه سبع من الهجرة و پیر وی پیش از او بمرد و ثویبه شیر حمزة بن عبد الله بداد و حمزه
بچهار سال پیش از ولادت رسول ع در وجود امد رسول ع و برا برادر خواندی و جده پدر وی
ام عبد الله فاطمه بنت عاید بن عمران بن مخزوم و ام معبد عبد المطلب بن سلمی بنت عمرو بنت بنی
نجار و ام هاشم عاتکه بنت مرة بن هلال بن بنی سلیم و ام قصی و زهره فاطمه بنت سعد بن اد من
ازد السراة و رسالت بوی ع وارد شد بیست و هفتم رجب در سال چهل وی و روز دوشنبه
متوفی شد بیست و هفتم در سال دهم از هجرت و عمر وی شصت و سه سال بود و بزبان عبری
در توریه نام وی موذ موذ است و در زبور فارق ابو بکر بن احمد بن الحسین البیهقی در دلائل
نبوت گفت از ابن عباس که رسول ع گفت اَنَا وَاَهْلُ الْبَيْتِ مُطَهَّرُونَ مِنَ الذُّنُوبِ این دلیل است بر
عصمت ائمه علیهم السلام فصل رسول ع دو سال و چهار ماه با پدر بود و هشت سال
با جد خویش عبد المطلب باقی عمر با ابو طالب [illegible] ابو طالب و گویند که پدر وی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از شرع و شارع و اگر کسی دعوی الهیة کند و گفته اند که شاید که معجزه بر دست وی ظاهر شود
و از بهر انکه صورت جسمیت دلیلست بر انتفاء الهیه و استحاله الهیه این معنی در این صورت
بخلاف نبوت یا امامت **فصل** فیمن وضعوا مذاهب فی الاسلام بدانکه فردای قیامت چندان عقوبت
که بر جمله رعیت نهند بتفاریق که تابع این وضع شده باشند بتنها بر واضع این مذهب
نهند بی انکه ایشانرا تخفیفی بود دلیل برین قوله تعالی قالوا ربنا انا اطعنا سادتنا و کبرائنا
فاضلونا السبیلا ربنا اتهم ضعفین من العذاب و العنهم لعنا کبیرا و قوله تعالی ربنا
ارنا الذین اضلانا من الجن و الانس اذ تبرء الذین اتبعوا من الذین اتبعوا التخفیف اضعاف
مضاعفة عقوبة ضاله بر مضله باشد تو به ایشان قبول نبود و نبود مگر انکه بدینا اید هر که را
از راه شریعت گمراه کرده عوت کند بادین خوانند و این هرگز نباشد بعد از مرگ و بطلان
و زوال تکلیف **فصل** فی کیفیة التبرا بدانکه بمذهب اهل البیت علیهم السلام تولا واجب است
یعنی اقتدا بعد از رسول صلعم بخاندان او کردن و ایشانرا امام دانستن از قبل خدا و رسول و تبرا هم
واجب است و مراد به تبرا انست که بعد از ان اعتقاد کنی که هر که بر امیر المؤمنین علی ع و اولاد وی
تقدم کرد بخلافت و امامت بناحق بود و امام نبود و منع وی از خلافت غاصب بود و نبود بقول خدا و نه
کرد بقول رسول و نه باجازت شرع و از ان افعال بد بنا بعضی تفته بر اهل البیت علیهم السلم بری شو و اعتقاد کن
که خدا و ندا من بدان رضا ندهم و ان فعلها ایشانرا کاره باشم و دشمن میدارم و اعتقاد من بدان است که
ایشان ظالم بودند و غاصب امام من علی ع و حسن و حسین تا اخر ائمه علیهم السلم را امیدانم و دوستان
ایشانرا دوستی کنم و دشمن ایشانرا دشمنی کنم **فصل** در تولی تقیه نباشد و اما تقیه در تبرا است
واگر خوفی باشد بر نفس و یا بر مال یا بر جان و مال غیری در تبرا
واجب باشد باقی در تولا تقیه نباشد زیرا که امیر المؤمنین علی علیه السلام

وج جمله علما اهل قبله است و باتفاق مسلمانان خلیفه چهارم یا خلیفه اول چنانکه
شیعه گویند خاص و هیچ کس را در خلافتی وی شکی نیست الا انکه خلافت در بحلت و زمان
دلیل مبین کلام و دلیل بین کلام وی است علیه السلم انجا که گفت اما بعد فانه ستظهر علیکم
بعدی رجل رحب البلعوم مندحق البطن یاکل ما یجد و یطلب ما لا یجد فاقتلوه و لن
تقتلوه الا و انه سیامرکم بسبی و البراة منی و اما السب فسبونی فانه لی زکاة و لکم نجاة
اما البراة فلا تتبروا منی فانی قد ولدت علی الفطرة و سبقت الی الایمان و الهجرة این صورت
ان بود که معاویة بن ابی سفیان لعین ابن اللعین بعد از قتل امیر المومنین علی علیه السلم
در اقاصی عالم جاسوسان بر کار کرده بود و هر جا که محبی بود از ان امیر المومنین و خاندان جمله
میکشت و میسوخت و عالمیانرا تحریص و تهییج میکرد بلعنت خاندان طهارت و نبوت
امامت تا حجر بن عدی را با خلقی عظیم بکشت و اتفاقست که حجر در شبانروز هزار رکعت
نماز بکردی و بعبادت او هیچ کس نبود الا ائمه معصومین علیهم السلم هر جان حال و
ان زمان تقیه واجب بود تولی و تبرا اما امروز که ان لعین بدوزخ رسید بنوامیه
و بنی عباس هلال شدند بعداوت خاندان محمد صلعم و پادشاهان و وزرا و وقت
تمکین سادات و اهل البیت میکنند و جمله رغبت مینمایند بر کلام ائمه خاصه از ان امیر المومنین
و اظهار مودت میکنند در شرق و غرب اظهار تولا واجب بود اما تبرا بر وجه مذکور
تقیه باید کردن در مقامی که خوفی باشد و الا اظهار تبرا هم واجب بود **فصل**
منهج بر چنانست که در هر شهری که مکلف
در مذهب خویشتن تواند کردن تولا دون تبرا و داند که فرزندان خویشتن را بر
مذهب [illegible] تواند داشتن یا بجا تواند بودن و اگر چنان باشد از انجا نقل کردن واجب

ودفاترا اهلاک میکرد و مناقب اهل البیت که در دفاتر نوشته بود میسوخت

حدیث

بود وجمعی کشد البته نشاید بودن انجا و دلیل بین من کثر سواد قوم فهو منهم و قوله
تعالی من اظلم ممن افتری علی الله کذبا و بضرورت مکلف که تقیه کند در میان مجسمه تجسیم
باید کفتن و در میان مجبره جبر و در میان ملاحده بالحاد و این جمله افترا است که بر خدا تعالی
کرده است عمداً لالکفران باشد که دروی کلمه حق ظاهر نتواند کفتن و اکرچه منکران انجا بسیار
باشند فصل فی ان قلة الشیعة لهم سبب السعادة والکثرة لغیرهم دلیل الشقاوة اول
که امام فخر الدین رازی کوید که کثرت اسباب ضلالت موجب کثرت ضلالت افتاد دوم قصه
نوح که ومن آمن وما آمن معه الا قلیل نوح نهصد و پنجاه سال دعوت کرد و
هشتاد و سه تن در جمله بسیط زمین ایمان اورده بودند سوم در قصه موسی امد که
ان هؤلاء لشرذمة قلیلون لشکر موسی پیش لشکر فرعون چون قطره بود پیش دریا
چهارم قوله تعالی وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله پنجم قوله تعالی
قل لا یستوی الخبیث والطیب ولو اعجبک کثرة الخبیث ششم قوله تعالی فی قصة داود
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة هفتم قوله تعالی ولکن اکثرهم للحق کارهون
و قوله ولکن اکثر الناس لا یشکرون ولکن اکثر الناس لا یعلمون ولکن اکثر الناس
لا یؤمنون و قوله وقلیل من عبادی الشکور هشتم قوله تعالی یوم نقول لجهنم هل امتلات
و تقول هل من مزید حق تعالی وعده داده است و وعده وی راست [illegible]
[illegible] چندان باشد که دوزخ بدیشان پر شود که [illegible]
[illegible] که احادیث [illegible] است [illegible] عذاب خدا بود [illegible]
[illegible] و ایشان فایزاند که یا علی انت وشیعتک هم الفائزون [illegible]
که [illegible] باشد البته [illegible]

اسلام در انجا بسیار باشد و بلاد الاسلام انجا باشد که کلمه انجا توان کفتن

بوجود

این ورق و یک ورق دیگر [illegible]

بوجود فصل فی سبب تسمیة الشیعة شیعه در کتاب زینه اهل سنت وارد
شد که در روزکار رسول هیچ اسمی و لقبی بود مر مذهبی را بنود الا الشیعه را و هیچ اسمی و لقبی
مرجی و ذمی وارد هست در انجا الا در شیعه پس این لقبهم سابق امده و هم ممدوح و سبب این
کفتان بود که در روزکار پیغمبر جمعی از صحابه الفت و انس کرفتند با امیر المؤمنین علی و ملازمت
خدمت وی میکردند مثل سلمان و مقداد و عمار و اضراب ایشان و این طایفه را با اصحاب
علی شیعه خواندندی و این جمع مشهور بودند بشیعه علی تا بروز صفین این لقب در تبع علی
[illegible] ند و لقب واهل السنة در فئة و لشکر معاویه ظاهر شد و هم درین کتاب
امد که اهل السنة والجماعة ابوبکر هست که بعد از رسول ابوبکر و عمر و عثمان و علی علیه السلام
و معاویه و یزید و بنی مروان و بنی امیه و بنی العباس را دانند و در کتاب مثالب بنی امیه وارد شد
از کتاب اهل السنة که مراد بسنت سب علی است و عبدالله عباس پیش معاویه رفت و از وی
التماس کرد که بعد از این [illegible] لعنت بر علی کوتاه کند معاویه کفت والله که چنان سازم که پیران بر
[illegible] مرید و جوانان بر این پیر شوند کسی این شغل از میان امت بر دارد مردم کویند غیرت السنة
و بدلت السنة و هم چنان که وی کفت چون عمر بن عبد العزیز لعنت بر داشت مردمان خبر
میدادند که بدلت السنة و غیرت السنة و این سنت در وضع اول لعنت علی بوده است پس
رسول جمله امت با ایشان تخصیص این اسم با ایشان هیچ فایده ندارد و بحدیث مشهور [illegible]
این امت بشیعه اولیتر بحدیث رسول که الا و من مات علی حب آل محمد مات علی السنة
والجماعة فصل فی ان الشیعة خاصة هم الفائزون یوم القیامة دون غیرهم و دلیل
بر این [illegible] جهت وجه اول [illegible] که اول اسم شیعه در زمان رسول که مشهور شد
در ابوذر و سلمان و مقداد و عمار بود و اتفاق کنند که اهل سنت است که رسول کفت

اشتاقت الجنة الى اربعة سلمان وابی ذر والمقداد و[illegible] وبين بنا اسم ولقب هيچ حديثی
بنقص و ذم وارد نشده چنانك در حق بعضی كه همانا به و تبع وی و رسول گفت المرجیة
يهود هذه الامة و روی عن محمد بن علی الباقر عليهم السلام انه قال المرجية بدلوا نعم الله
ظاهرها و باطنها وهم يهود هذه الامة وهم اشد عداوة من اليهود والنصاری و گفته اند
القدرية يهود هذه الامة وجه دوم جابر روايت كرده كه رسول گفت يا علی انت و شيعتك
هم الفائزون و صادق عليه السلم گفت لا يجد منا اثنين فی النار ولا واحدا و حديث وارد
شده كه رسول گفت عن جبرئيل عن الله جل جلاله لو اجتمع الناس على حب علی لما خلق الله النار
و روايات اهل سنت است كه رسول گفت الا و من مات على حب آل محمد مات مؤمنا مستكمل الايمان
الا و من مات على حب آل محمد بشره ملك الموت بالجنة ثم منكر و نكير الا و من مات على حب آل محمد
يزف الى الجنة كما يزف العروس الى بيت زوجها تا آخر حديث و در صحيح احمد است كه رسول گفت
من اراد ان يحيی حياتی و يموت موتتی و يدخل الجنة الخلد التی [illegible] فليتول علی ابن ابی طالب
و اتفاق است كه رسول گفت يا علی انت قسيم النار والجنة و شاعر اين معنی نظم كرد **بيت**

علی حبه جنة قسيم النار والجنة	وصی المصطفی حقا امام الانس والجنة

و ائمه ما عليهم السلم روايت كرده اند كه امير المؤمنين علی عليه السلام گفت فردا دوستان را
بر صراط و شفيع و نخ باشم و گويم يا نار بگذر و هذا فانه من اعدائی و دری ذلك من
اصدقائی و حق تعالی گفت يوم ندعوا كل اناس بامامهم و باتفاق علی عليه السلم از عشره
مبشره است بحديث المرء مع من احب رعيت با علی باشند و علی با رعيت در بهشت
و هم چنين حارث اعور همدانی پيش امير المؤمنين علی رفت و گفت يا امير المؤمنين انی احبكم
و لخاف على نفسی من حالاتی وقت النزع وحالة الممر على الصراط فقال له علی ان

لا تخف يا حار فما من احد من اوليائی و اعدائی الا و هو يرانی فی هذين الحالين و اراه
يعرفنی و اعرفه و اين ابيات انشا كرد **نظم**

يا حار همدان من يمت يرنی	من مؤمن او منافق قبلا
يعرفنی طرفه و اعرفه	بنعته و اسمه و ما فعلا
و انت عند الصراط معترضی	فلا تخف عثرة ولا زللا
اقول للنار حين توقف للعرض	ذريه لا تقربی الرجلا
ذريه لا تقربيه ان له	حبلا بحبل الوصی متصلا
اسقيك من بارد على ظماء	تخاله فی الحلاوة العسلا
هذا لنا خالص لشيعتنا	اعطانی الله فيهم الاملا

و گويند زين العابدين علی عليه السلم گفته است **بيت**
و ما فاز من فاز الا بنا ❁ و ما خاب من حبنا زاده ❁ و اين نمط ابيات و احاديث
كه نظم كرده اند و جمع آورده اگر خواهند كه جمع آورند بيك مجلد بر آيد اكثر از روايات
اهل سنت كه علی عليه السلم گفت شكايت كردم بخدمت رسول كه صحابه بر من حسد
می برند فقال عليه السلم اما ترضی ان تكون رابع اربعة اول من يدخل الجنة انا و انت
والحسن والحسين و ازواجنا عن ايماننا و شمائلنا و ذريتنا خلف ازواجنا و شيعتنا من
وراءهم و هم اهل سنت گفته اند كه مردی از سلمان پرسيد ما اشد حبك لعلی
قال سمعت رسول الله صلی الله عليه و آله يقول من احب عليا فقد احبنی و من
ابغض عليا فقد ابغضنی و محبت رسول موجب نجات است حيث قال تعالی قل ان كنتم
تحبون الله فاتبعونی يحببكم الله و يغفر لكم و در صحيح ايشان آمده كه رسول عليه السلم گفت

یا علی طوبی لمن احبک وصدق فیک وویل لمن ابغضک وکذب فیک ودر مصابیح
آمده که لا یحبک الا مومن تقی ولا یبغضک الا منافق شقی و رسول علیه الصلوة
ذکر کرد یا علی ان الحق معک وان الحق علی لسانک وفی قلبک وبین یدیک وان الایمان
مخالط لحمک ودمک کما خالط لحمی ودمی ولا یرد علی الحوض
مبغض لک ولن یغیب عنه محب لک غدا حیث یرد الحوض معک وامیر المومنین
علی علیه السلام گفت لو ضربت خیشوم المومن بسیفی هذا علی ان یبغضنی ما ابغضنی ولو
الدنیا بجملتها علی المنافق علی ان یحبنی ما احبنی وذلک انه قضی فانقضی علی لسان النبی الامی
صلی الله علیه وآله انه قال لا یبغضک مومن ولا یحبک منافق وجای منافق درک الاسفل
خواهد بودن از دوزخ **فصل فی ان حب علی بن ابی طالب علیه السلام دلیل علی طیب**
الولادة در روایت آمده است که جماعتی از انصار طوف کردندی و گفتندی
علی خیر البشر فمن ابی فقد کفر معاشر الانصار بوروا اولادکم بحب علی بن ابی طالب
فمن ابی فانظروا فی شأن امه وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وآله قال اذا کان
یوم القیمة دعی الناس کلهم باسماء امهاتهم ما خلا شیعتنا فانهم یدعون باسماء آبائهم
لطیب موالیدهم ومثله لزین العابدین علیه السلام ومن سرنا بال ...
ومن جانا ... و روایت که رسول گفت علیه السلام بوروا اولادکم بحب
علی بن طالب فمن احبه فاعلم انه لرشدة ومن ابغضه فاعلموا انه لزنیة **فصل**
فی ان محبة امیر المومنین والائمة من ذریته واجبة بچند دلیل دلیل اول قوله تعالی
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی دوم حدیث ائمه علیهم السلام که محبتنا تنتظر
الرحمة سوم حدیث رسول علیه السلام که اسعطانی فی عترتی ... خیار عترتی

فصل فی ان علیا افضل من الانبیا والاوصیا وهو نفس الرسول محمد المصطفی علیه السلام
اما آنک نفس رسول است قوله تعالی ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا
وانفسکم ابنا حسن وحسین بودند ونسا فاطمه وانفسنا علی علیهم السلام وبا آنکه
انبیا حدیث مشهور از طرق مخالف که من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی تقویه
والی ابرهیم فی خلته والی موسی فی هیبته والی عیسی فی زهادته وعبادته فلینظر الی علی بن
ابی طالب وانچ پنج پیغمبر اولوا العزم متفرق بود درو جمع شد کمینه کتاب اربعین بهاء
الدین عالم بفارسی وعربی ساخته است باسطی تمام در تفضیل امیر المومنین علی علیه السلام بر انبیا
واوصیا ازجانک می بود اگر حضرت خداوند رسول جهاد در راه خدا و اگر برای رسول اگر قرابت
وزوج رسول بود واگر ورع وصلاح وحسب ونسب وعلم وشجاعت وطینت پاک وکریم الطرفین
ازجهت مادر و پدر واولاد شریفه وصاحبه ومعصومه وفصاحت وحل معضلات
وممدوح خداوند رسول وعلماء کبار وشهرت جهان وممدوح کتب علما وبجمله در علی علیه السلام
جمع بود چنانک در کتب گفته شد و قرآن آمد که ابتدا از مولد نبی و تواریخ رسل
وبعد از ذکر وی ذکر فاطمه وائمه معصومین دوازده گانه علیهم السلام **فصل**
در مولد ونسب رسول علیه السلام تا بادم وولادت وی علیه السلام روز جمعه عند طلوع
الفجر هفدهم از ماه ربیع الاول بعضی گویند ولادت وی دوشنبه دهم ماه ربیع الاول
وگویند دهم ماه ربیع الاول واتفاقست که ولادت در عام الفیل بود سی وچهار سال و هشت
ماه گذشته از ملک کسری نوشروان بن قباد وهو قاتل مزدک والزنادقه و مبرهم
عن الرسول علیه السلام ولدت فی زمن الملک العادل ویعنی ملک الصالح و هشت سال
گذشته از ملک عمرو بن هند سلطان عرب وکنیتش ابو القاسم بود ...

از روایتست که چون از نجات قطیبه ابرهیم او ورد جبریل امد و گفت که السلام علیک
یا ابا ابرهیم **نسبه** محمد بن عبدالله بن عبد المطلب و اسمه شیبة الحمد ابن هاشم.
و ابن عمرو بن عبد المناف و اسمه المغیرة بن قصی و اسمه زید بن کلاب بن مرة بن کعب بن غالب
بن فهر بن مالک بن نضر و هو قریش ابن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار
بن معد بن عدنان روی انه اذا بلغ نسبی عدنان فامسکوا عدنان بن اد بن ادد .. الیسع
بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابرهیم خلیل الله بن تارخ بن ناحور
بن شروح بن ساروع بن ارعو ابن فالع بن عابر و هو هود النبی بن شالح بن ارفخشد
بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلح بن اخنوخ و هو ادریس النبی علیه السلم بن الیارد بن
مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم ابو البشر علیه السلم و عن ام سلمة سمعته
علیه السلم یقول معد بن عدنان بن ادد بن زید بن نزار بن اعراق الثری و قالت زید و هو الهمیسع
و نابت و اعراق الثری اسمعیل بن ابرهیم و قال انه علیه السلام قال و عادا و ثمودا و اصحاب
الرس و قرونا بین ذلک کثیرا و فی روایة عدنان بن ادد بن ادد بن یقدم بن مقدم بن الهمیسع
بن نبت بن قیدار بن اسمعیل و مادر وی علیه السلم امنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة
بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب شیر وی بداد تا وی سالید و حلیمة بنت عبدالله
بن حارث بن شحنة السعدیة من بنی سعد بن بکر بن هوازن مادر وی بود برضاع شیر
بسر عم بن مشروح و رضاع وی بیش حلیمه بود و ثویبه متوفی شد بسنه سبع من الهجرة
و پسر وی پیش از وی بمرد و ثویبه شیر حمزة بن عبد المطلب هم بداد و حمزه یکسال پیش
بیشتر از ولادت رسول در وجود امد و رسول علیه السلام و برادر خوانده وی و جده
وی ام عبدالله فاطمه بنت عابد بن عمران بن مخزوم و ام عبد المطلب سلمی بنت عمرو بنت بن نجار

وام هاشم

لتراء

وام هاشم عاتکه بنت مرة بن هلال من بنی سلیم و ام قصی زهره فاطمه بنت سعد بن ازدا
و رسالت بوی وارد شد بیست و هفتم رجب در سال چهل وی و روز دوشنبه متوفی
شد بیست و هشتم صفر در سال دهم از هجرت و عمر وی شصت و سه سال بود و بزبان عربی در تورات
نام وی مود و مواد ست و در زبور فارق و ابو بکر احمد بن الحسین البیهقی در دلائل النبوة
گفتا ابن عباس گفت رسول علیه السلم گفت انا و اهل بیتی مطهرون من الذنوب اینست دلیل
بر عصمت ائمه ما علیهم السلام **فصل** رسول ع دو سال و چهار ماه با پدر بود و هشت
سال با جد عبد المطلب و باقی عمر تا بوقت هجرت در کفالت عمش ابو طالب بود و گویند که
پدر وی متوفی شد و وی در شکم مادر بود هنوز و گویند که هشت ماه از عمر وی گذشته
پدر وی متوفی شد مادر وی و وی را بخالان از بنی عدی ابن النجار بمدینه اورد بوقت
رجعت چون بابوا رسید و ان منزلیست در طریق مدینه متوفی شد و رسول علیه السلم
شش ساله بود بسر کوه وی رفتی و گریه کردی عظیم و بیست و پنج ساله بود که خدیجه را
بزنی کرد و وی را چهل و شش سال و هشت ماه بود که ابو طالب متوفی شد بعد از بعثت سیزده
سال در مکه بود و در مدینه رفت الهجرة روز دوشنبه یازدهم از ماه ربیع الاول و ده
سال انجا ماند **فصل** در مبعث رسول علیه السلم چون سال رسول سی و هفت رسید
هر وقتی بخواب دیدی که شخصی وی را گفتی یا رسول الله و اگر براه رفتی هاتفی از جانب راست و چپ
گفتی یا رسول الله تا روزی در کوه حرا گوسفند ابو طالب میچرانید شخصی پیش وی امد و گفت
یا رسول الله گفت من انت گفت انا جبرئیل ارسلنی الله الیک لیتخذک رسولا رسول این حال با خدیجه
بگفت و خدیجه از یهود شنیده بود که حال وی و مادر وی آمنه حالها گفته بود با وی خبر
بحیرا راهب شنیده بود گفت امید دارم که تو رسول الله باشی و رسول علیه السلام این حال بخدیجه

تا جبرئیل امد و از اسمان آب آورد و تعلیم وی کرد که وضو چگونه کند و رکوع و سجود و ارکان
نماز جمله با وی بگفت چون سال بچهل رسید بفرمود تا نماز بکرد و اوقات نمازها
منزل بود هر وقتی که خواستی کردی هر رکعتی دو رکعت کردی و امیر المؤمنین علی علیه السلم ملازمت
وی کردی در امدن و شدن و جمله حالات وی تا روزی در پیش وی رفت رسول علیه السلم
نماز میکرد گفت یا ابا القاسم این چیست که میکنی گفت نماز است که خدا مرا بدان فرموده است
و رسول وی را دعوت کرد بدان اجابت کرد و رسول تجارت کردی بر خدیجه تا با کاروان
قریش بشام رفت بحیرا راهب وی را بدید و بدانست که وی رسولست نگاه در چشم وی
کرد و سخن گفتن وی و ان ابر که بر وی سایه کردی و گفت هذا نبی الرحمة و هذا نبی السیف
غلام خدیجه میسره نام بیامد و حال با خدیجه بگفت وی خرم شد و در ان سفر هزار دینار
سود بکرده بود و در بعضی بازارها عرب رسول علیه السلام زید را بمال خدیجه بخرید
چون وی بزن وی شد زید را بوی بخشید بعد از اسلام علی علیه السلام زید اسلام
آورد و در عقب رسول علی و جعفر و زید و خدیجه نماز میکردند علی علیه السلام گفت
یا رسول الله میگشتیم بهیچ جای بنه رسیدیم الا سنگ و کوه و درختان میگفتند السلام
علیک یا رسول الله و من میشنیدم عفیف گوید من مردی تاجر بودم بمینا بودم حج
رفتم تا با عباس بیع و شری کنم مردی را دیدم که از خیمه بیرون امد و روی بکعبه کرد و نماز
کرد و زنی بعقب وی و غلامی من گفتم یا عباس این مرد کیست و این دین چیست عباس گفت
این مرد محمد بن عبد الله است و ان زن خدیجه زن وی و ان غلام پسر عم وی علی ابن ابی طالب
گویند که در قریش قحطی عظیم افتاده بود و ابو طالب عیالان بسیار داشتی و عباس توانگر
قریشان بودی روزی رسول علیه السلم با عباس گفت برادر تو صاحب عیالست بدو وی ده و علی را

اروی

از وی بستاند و با خود میداشت که هرگز از وی جدا نشدی تا امدن نبوت و چون سه
سال بر امدن بعثت ایت فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین امد رسول علیه السلم
بیامد و بر حجر باستاد و اواز در داد تا قبایل جمع شدند و فرمود یا معشر قریش یا معشر عرب
ادعوکم الی عبادة الله و خلع الانداد و الاصنام و ادعوکم الی شهادة ان لا اله الا الله و انی
رسول الله اجیبونی تملکون بها العرب و یدین بها العجم و تکونون ملوکا فی الجنة خلدین
وی را بر بجا نیدند و استهزا بوی کردند و پیش ابو طالب شدند که یا ابن الاخ بگوی تا جوانان ما
تباه نکند و سیاهها ما نکند که ما سیصد و شصت الهه را ترک نکنیم و یک اله را نگیریم اگر مال باید
و اگر جاه خواهد کاینا ما کان انچ خواهد ما بدهیم ابو طالب هر روزی رسالت قریش
وی را ادی و وی هیچ قبول نمیکرد و ابو طالب حال وی از اهل کتب شنیده بود تا روزی
گفتند که عمارة بن ولید را بتو دهیم تا پسر وی بود و ما وی را بکشیم یعنی محمد را ابو طالب گفت
سبحان الله هرگز این باشد که من فرزند خود را بکشم و فرزند غیری را تعهد کنم طلحة بن عبید الله
گوید که ببازار بصری حاضر شدم راهبی از انجا بیرون امد و میگفت کسی از اهل حرم اینجاست گفتم اری
منم گفت احمد در میان شما ظاهر شد هنوز یا نه من گفتم احمد کیست گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که
درین ماه خروج کند و بعثت افتد وی را مخرج گاه وی مکه بود و مهاجر وی نخل و حرم و سباخ بود
بر تو بادا که سبق بری بوی و ایمان اری طلحه گوید عزم در دل افتاد که ایمان ارم چون باز مکه شدم
و از احوال حادثه پرسیدم گفتند محمد بن عبد الله دعوی نبوت میکند و ابا بکر با وی یکی شده و چند
خلق تبع وی شده با ابو بکر رفتم مرا بخدمت محمد برد و من بدست رسول السلام اوردم و خبر راهب
با وی بگفتم عظیم خرم شد نوفل بن خویلد بن العدویه را گرفت و در یک ریسمان بست بسیار زحمت
کشیدند تا خلاص یافتند و نوفل را اسد قریش خواندندی فصل مستهزیان رسول پنج تن بودند

ولید بن مغیره و عاص بن وائل سهمی و اسود بن عبد المطلب و هو ابو زمعه و اسود بن عبد یغوث
من بنی زهره و حرث بن طلاطله خزاعی اما ولید مغیره روزی بر رسول بگذشت و جبرئیل با وی بود
گفت هذا من المستهزئین فقال الرسول نعم برفت تا بدر مسجد مردی خزاعی تیرها را برای خویشتن
می تراشید پاره از چوب تیر در قدم ولید بن رفت جبرئیل اشارت بدان کرد تا با خانه رفت و
که وی را بود بدان بجنبید چون اندکی روان شد دختر وی در زیر تخت خفته بود گفت یا ابه
دهان مشک گشوده شد ولید گفت نه لیکن خون پدرت است لیکن پسران مرا و پسران
برادر را حاضر کن تا وصیتی کنم جمله حاضر شدند و صیت بکرد و جان بداد بدوزخ شد
اسود بن عبد المطلب هم بجبرئیل بگذشت اشارت بوی کرد کور شد و بمرد و اسود بن عبد
یغوث جبرئیل اشارت بشکم وی کرد تا جامامید و بمرد و عاص بن وائل سهمی جبرئیل اشارت
کرد بپای وی خاری بپای بر شد و بیشتر بیرون آمد اماه گرفت و بمرد و ابن طلاطله
هم بر رسول بگذشت همچون دیگران جبرئیل نقشه بروی وی انداخت همچون بکوه تهامه آمد
صاعقه از آسمان بیامد و بروی افتاد روی سیاه شد چون با وطن شد هیچ کس قبول
نکرد وی را که این طلاطله نیست تا از منزل خویش بیرون شد و تشنگی بر وی غلبه شد
آب میخورد تا بطرکید او بدوزخ شد الحمد لله و هو قوله تعالی انا کفیناک المستهزئین

فصل فی اعجاز القرآن ولید مغیره خواجه بزرگ بودی ده غلام داشت و هر غلامی
را هزار دینار بود قنطار زر بروی جمع شد توانگر ترین بلد بود و بر سر آمد شعرا
بودی و ملجا شعرا و خطبا بدو بودی و عم ابو جهل بن هشام بود ابو جهل گفت یا عم
ندانم که سخن محمد شعر است یا کهانت یا خطبه ولید پیش محمد رفت و وی علیه السلم
بر حجر نشسته بود گفت یا محمد شعر خود بر من بر خوان بر خواند که بسم الله الرحمن الرحیم

کفت

گفت چون نام مردی است بهامه گفت نه یا ولید نام خدای کریم و رحیم و ابتدا
کرد سوره سجده تا بدین جا رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة
مثل صاعقة عاد و ثمود ولید بلرزه برافتاد و جمله موبهای وی از سر تا پای بر خاست
چون با منزل خویش شد و با انجمن قریش نشد ابو عبد شمس صابی و معتد شد و با دین محمد
رفت و وی غمگین شد بامداد ابو جهل بر خاست و پیش وی رفت و گفت یا عم صابی شدی گفت
نه و لیکن حال چنین و چنین بود کلام وی نه شعر است و نه خطبه نه کهانت گفتند چیست گفت
تا اندیشه بکنم روز دوم باز پیش وی رفتند و گفتند یا با عبد شمس چه تفکر کنی گفت هر چه
تفکر کنم سحر میدانم که موبها بر پای میخیزد عند استماع آن و منه قوله تعالی انه فکر و قدر
فقتل کیف قدر الی قوله ان هذا الا سحر یؤثر تا در حق وی این آیت آمد که ذرنی و من خلقت
وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا الی قوله تسعة عشر بعد ذلک رسول
آیات ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی
یعظکم لعلکم تذکرون بر وی خواند گفت یا عادت کن باز خوان گفت والله ان له لحلاوة
وان له لطلاوة و ان اعلاه لمثمر و ان اسفله لمغدق و ما یقول هذا بشر فصل فی ذکر
الهجرة الی الحبشه چون کار بر اهل اسلام سخت شد رسول بفرمود تا جعفر بن ابی طالب با هشتاد
تن بحبشه رفتند چون قریش معلوم شد عمرو بن عاص و عماره بن ولید را بنجاشی فرستادند
تا ایشان را باز آرند و بکشند عمرو با زن میرفت چون در سفینه نشستند خمر بخوردند مست شدند
عماره با عمرو گفت زن را بگوی تا بوسه بمن بدهد عمرو گفت این چگونه روا بود چون عمرو مست شد عماره وی را
بدریا انداخت عمرو چنگ در صدر کشتی زد و عمرو دم و با گرفتند و خلاص دادند چون با سفینه
آمد زن را گفت بوسه بوی ده بنجاشی رسیدند و هدایا بیاورده داشتند بوی رسانیدند

ومطالبت کردند جعفر را با اصحاب نجاشی جعفر را حاضر کرد و کفت جه میکوی
جعفر کفت ایشان پیریکه مانند کان کرنحند ایشان کفتند نه بلک کرام و احرار ملک
ما اند کفت باز پرس که بر ما قرضی و دینی دارند کفتند لا والله کسی را بر ایشان قرضی نیست کفت
باز پرس که مال بچه سبب مطالبت میکنید عمر کفت ایشان مخالفت دین ما و اباء ما کردند و
خدایان ما و جوانان ما را تباه کردند و جمعیت ما را متفرق کردند ایشان را بما ده کن تا کار ما
نظام کرد جعفر کفت یا ملک ما مخالفت ایشان کردیم بسبب رسولی که خدا بما
فرستاد و ما را بنماز و روزه و امثال آن فرمود و از خمر و زنا و حرام خوردن منع
کرد و امثال این بکفت نجاشی کفت عیسی بن مریم همین امد بخلق نجاشی کفت یا جعفر
هیچ از سخنان خدای یاد داری کفت آری فرمود که برخوان سورهٔ مریم بر ایشان
برخواند الی قوله وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تا آخر الایات نجاشی بکریست و کفت
إِنَّ هٰذَا هُوَ الْحَقُّ عمر کفت أَيُّهَا الْمَلِكُ وی عرض ما را تباه کرد و بر ما سپاه نجاشی دست
بر روی وی زد و کفت اکر دکر بار این کلمات تکرار کنی بفرمایم تا کردن بزنند و خون
از بینی او روان شد و کفت یا ملک راست میکویی و از پیش وی بیرون رفت و عمر
یادر دل بود انچ عثمان باوی کرده بود بر بالا سر نجاشی کنیزکی استاده بود نیکو روی
و نیکو قامت عمر باوی کفت عطری بوی فرست تا مطیع تو کردد و عثمان مردی متطرف و نیکو
روی بود بفرستاد مطیعه شد و کفت بکو باوی تا از طیب ملک چیزی بتو اردد کنیزک
چیزی از طیب بیاورد عمر ان طیب بیاورد و بملک رفت و حال بکفت نجاشی از
وی بغایت برنجید و خواست که وی را بکشد ابا وهب از جملهٔ وزیران نجاشی بود او را
زینهار داد عمر راضی شد و تنها بدر حق وی میکفت تا وی را طعمه کفت یا عمر لا

تکلم

تکلم فیه کی را دهم ابا وهب و بر ان نهار داد ابو جهل کفت هو محبس هو ام صابی قال بل هو
مجیر فقال لا یحتقر جوار ک ما جوار ترا بزیان نبریم و رسول عمره بکرد و پیش مطعم امد و کفت
ابا وهب قد اجرت واحسنت مطعم کفت جوار تمام شد از پیش من برو رسول کفت اکر
ان اقیم فی جوار مترلـ اکثر من یوم و از پیش وی بیامد و اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد
قیس الخزرجی بموسم امد در زمان محاربت میان ایشان و اوس در پیش و روز سلاح
بنه نهادی و اخر حرب ایشان یوم البعاث بود و غرض ایشان عمره بود و انک
مدد خواهند برای حرب با اوس و اسعد صدیق عتبة بن ربیعه بود بسرای وی فرود
امد و حال با وی بکفت و مدد خواست عتبه کفت میان ما و شما مسافتی است معما که
مادر حادثه ایم اسعد کفت شما اهل حرمید و در این حصن حصین حبحال امادشما را
عتبه کفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب دعوی رسالت خدا کرد و جوانان ما را تباه
بکرد و صابی کرد انید و وی از اشراف و بزرک زادکان ماست بکزاف و برانمی شاید
و اوس و خزرج از یهود بنی نضیر و بنی قریظه و قینقاع می شنیدند و رسولی از مکه
خروج کند و ما که یهودیم باوی یکی شویم و با شما اهل عرب حرب کنیم جون اسعد این
سخن بشنید انچ از یهود شنیده بود در دل وی اثر کرد پرسید این هو کفت هو جالس فی
الحجر وانهم لا یخرجون من الشعب الا فی الموسم و وی ساحر است زینهار سخن وی مشنو و بوی
مکن کفت جون کنم مرا عمره می باید کردن کفت پنبه در کوش نه پنبه در هر دو کوش وی نهاد
و بطواف رفت رسول را بدید جون بشوط دوم رسید با خود کفت کسوا من جاهل تر باشد
که مثل این حدیثی بود و من این حالت پنبه دادم پنبه از کوشها بکرفت و رسول را با بنی هاشم
سلام کرد و کفت انعم صباحا رسول علیه السلام سر سوی وی برداشت کفت خدا ما را بهتر این سلام

بدل دهاد که ان سلام اهل الجنة بود و گفت السلام علیکم اسعد پرسید که ما را باجه
خوانی ای محمد گفت با کلمهٔ شهادتین و نماز و روزه و حج و عمره و ایفا کیل و میزان و صلت
رحم و ابنا و حق اقربا و فضا او ترک زنا و ظلم و لواطه و سایر مناهی و ترک آلهه و امثال آن
اسعد گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله پس گفت یا رسول الله من مردی ام
از اهل یثرب میان ما و ایشان خصومتی عظیم است باشد که خدای تعالی ببرکت تو بصلح
بدل کند یهود ما را خبر داده‌اند بمقدم تو و انک مهاجر تو بزمین ما باشد الحمد لله
علی الاسلام ما مدد طلب میکنیم از قریش خدای تعالی ما را بهتر ایمان داد دو جوان دیگر بیامدند و
اسلام آوردند و گفتند ما را کسی بده که قران بقوم ما بیاموزد مصعب بن عمیر را بخواند
جوانی شگرف بود و بنعمت پرورده و عزیزترین اولاد بودی پیش مادر و پدر خویش و
بسبب اسلام مطرود ایشان شده بود و از بی برگی ضعیف حال شده و قران بسیار
یاد داشت او را با اسعد بفرستاد رسول علیه السلام ایشان هر سه بمدینه رفتند و خبر
و خبر رسول در آنجا فاش کردند و در هر قبیله یک دو تن را در اسلام آوردند و مصعب
در خانهٔ اسعد نزول کرد و هر روزی بقبایل خزرج طوف کردی و خلق را دعوت کردی
و جوانان ایشان اجابت اسلام کردندی عبدالله ابی مردی بزرگ بود و در حرب بعاث
با خزرج شروع نکرد و گفت هذا ظلم و من بظلم یاری نکنم پادوی اوس و خزرج
تخت و تاج ساخته بودند و برای تاج واسطة القلادة در میبایست تا تمام
تا تمام شود و هر دو قبیله بپادشاهی وی راضی بودند و بمقدم مصعب و دعوت کار وی فاتر
شد و وی را از کار بود اسعد با مصعب گفت خالم سعد بن معاد از روسای اوس است
و در بنی عمرو بن عوف مطاع و مقبول القول است اگر اجابت ما کند کار اسلام نظام گیرد

ومصعب

و مصعب بخانهٔ ایشان رفت و بر در بستان نشست و جوانان بر وی جمع شدند و
و قران بر ایشان میخواند خبر بسعد بن معاد رسید روی با اسید بن الحضیر کرد و وی
از اشراف ایشان بود و گفت شنیدم که ابو امامه اسعد با این قریشی بسر چاه ما آمد و
جوانان ما را تباه میکند برو و ایشان را از آن منع کن چون اسید بیامد اسعد گفت یا
مصعب این شریف زادهٔ شهر ماست و قوم ما اگر اسلام آرد کاری و دولتی عظیم بود
اسید بیامد و رسالت سعد بن معاد برسانید و با اسعد گفت خال تو سعد بن معاد
میگوید که از اینجا بروید و کودکان و جوانان ما را تباه مکنید مصعب گفت یک
ساعت ساکن شو و سخن من بشنو اگر صواب باشد قبول کن و الا ما را از اینجا بیرون
کن وی قبول کرد سورتی بر وی خواند اسید گفت ما را چه میباید کردن گفت غسل کردن
و جامهٔ پاک پوشیدن و شهادتین گفتن و دو رکعت نماز کردن اسید خود را در
چاه انداخت و بیرون آمد و جامه بپوشید و اسلام آورد و دو رکعت نماز بکرد و با
اسعد بگفت من این ساعت خال تو سعد بن معاد را بتو فرستم و جهد کنم در اسلام وی
چون سعد اسید را بدید گفت بدان روی می آید که رفت سعد بیامد مصعب حم
تنزیل من الرحمن الرحیم بر وی خواند مصعب گفت والله لقد رأینا الاسلام فی وجهه
قبل ان یتکلم بالشهادتین بخانه فرستاد و جامهٔ پاک بخواست و بپوشید و اسلام
آورد و بعد از غسل دو رکعت نماز بکرد و دست مصعب گرفت و با خانه برد و گفت کار
ظاهر کوی و از هیچ کس مترس و بیامد و در قبیله بنی عمرو بن عوف بایستاد و منادی کرد که
مرد و زن باید که حاضر شود که امروز روز ستر و حجاب نیست جمله حاضر شدند گفت
حال من بنزدیک شما چگونه است گفتند انت سیدنا و المطاع فینا ما هیچ کاری بی اجازت

تو بکنیم پس گفت سخن مردان و زنان و کودکان شما بر من حرام شد تا اسلام نیاورید
و محمد خدا بکنید و گفت این آن رسولست که یهود ما را خبر داده است و در آن روز هیچ
سرای در آن قبیله نماند الا که مردی یا زنی مسلمان شد و مصعب را گفت اسلام ظاهر
کرد آن و آن روز اسلام در مدینه فاش شد و خبر اسلام اوس و خزرج برسول ع
برسید و هر که اسلام آورده بودی قریش مر او را میرنجانیدند و میرنجانیدند و رسول ع
مسلمانان را بمدینه میفرستاد و مدنیان تعهد و تربیت میکردند و مصعب
میکردند و مصعب بن عمیر حالها مینوشت و برسول میفرستاد تا اوس و خزرج
بمکه آمدند و بحج و مسلمانان بسیار با ایشان بودند اما اکثر مشرک بودند و رسول ع
بدیشان آمد و گفت مرا حمایت کنید تا من قرآن بر شما خوانم و ثواب شما جنت عدن باشد
اجابت کردند و رسول علیه السلم گفت موعدکم العقبه فی لیلة الوسطی من الیالی التشریق
و ایشان حج بکردند و بمنا آمدند و عبدالله بن ابی با ایشان بود رسول علیه السلم روز
دوم از تشریق گفت برای عبدالمطلب بعقبه حاضر شوید و هیچ خفته را بیدار مکنید و رسول ع
و علی و حمزه و عباس نازل بودند در دار عبدالمطلب هفتاد مرد از اوس و خزرج در آن سرای
رفتند رسول علیه السلم گفت مرا حمایت کنید تا آیات خدای بر شما خوانم و ثوابکم الجنه
اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبدالله بن الحرام گفتند نعم یا رسول الله رسول با ایشان
شرط کرد که حمایت وی کنند و ایشان قبول کردند بعد از آن که رسول با ایشان گفته بود
ثواب این شما را جنت باشد و ملک عرب و عجم عباس بن نضله الاوسی برخاست و گفت
ای قوم اگرچه قوم این مرد با وی مخالفت کردند اما وی در عز و منعت است و شما را
با حرب عرب و عجم و خصومت ملوک دعوت میکند اگر خذلان وی خواهید کردن

ویجان

و بجان و مال خدمت وی خواهید کردن قبول کنید و الا وی را مغرور مکنید باطل
و اکاذیب چند اسعد بن زراره و ابوالهیثم بن تیهان و عبدالله بن حرام برخاستند
و گفتند ترا با این سخن چه کارست جان و مال ما فدای رسول است هرچه خواهی شرط
کن برای خدا و نفس رسول یا رسول الله رسول گفت دوازده نقیب بعدد نقبا بنی اسرائیل
بیرون آرید ایشان گفتند یا رسول الله تو اختیار بکن جبرئیل علیه السلم نه تن از
خزرج اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبدالله بن حرام و ابوجابر بن عبدالله
و رافع بن ملک و سعد بن عباده و منذر بن عمرو و عبدالله بن رواحه و سعد
بن الربیع و عباده بن صامت و سه تن از اوس ابوالهیثم بن تیهان و وی بنی بود اما
حلیف بنی عمرو بن عوف بود و اسید بن حضر و سعد بن خثیمه جمله برسول علیه السلم
بیعت کردند ابلیس بیامد و خبر قریش کرد که محمد در جنی العقبه از اوس و خزرج بیعت می
ستاند بر حرب شما آن لعین منادی در داد بمنا بدین حالها قریش سلاح گرفته روی
برسول نهادند صحابه خواستند که حرب کنند رسول گفت صبر کنید شوید تا که مرا
اجازت حرب بیاید هنوز حمزه و علی علیه السلام شمشیر برکشیدند و در عقبه آمدند قریش
چون حمزه را بدیدند گفتند این چه کارست که شما بر آن جمعیت میسازید حمزه گفت
اینجا کس نیست و ما چیزی نمی سازیم بخدا که هر که بر بن عقبه آید گردن بزنم قریش
باز گردیدند و بامداد پیش عبدالله بن ابی رفتند و گفتند که ما شنیدیم که قوم تو با محمد
بیعت کردند بر قتال ما وی سوگندها خورد که مرا خبر نیست و نه چنین است و برا
تصدیق کردند و رسول علیه السلم با یاران هر یکی بگوشه برفت فصل در ذکر
کید که مشرکان کردند و هجرت رسول علیه السلام چهل مرد از قریش جمع شدند که سر بکر

زیرا جهل نبود الا عتبة بن ربیعه که سن وی زیر جهل بود ابلیس امد و بعد از
اجازت در میان ایشان رفت و گفت من مردی نجدیم و اجتماع شما شنیدم در کار
این مرد و رای من صایب بود مبادا که از رای من بگذرید ابو جهل گفت بدان
که ما اعز عرب بودیم وامنع واخص و در عز ایمن از دور قدیم الی یومنا هذا و جمله
عرب هر سال دو کرت بخانه ما می آیند امروز محمد میان ما پیدا امد و کار ما تباه
کرد و جوانان ما را بی راه کرده اید و خدایان ما را دشنام میدهند و جمعیت
ما را متفرق بکرد رای من چنانست که پنهان مردی برود و وی را بکشد ده هزار دینار
بنی هاشم دهیم بدیت وی ابلیس گفت ای مرد این رای خبیث است بنو هاشم راضی نباشند
که قاتل محمد بر روی زمین زنده باشند و میان شما حربها واقع اید دیگری گفت رای
من چنانست که وی را در خانه محبوس کنیم و قوت وی در انجا می اندازیم تا عمر د
بجا نلذ زهر و نابعه بمرد ابلیس گفت چون موسم حج اید بنو هاشم لشکر بر سر شما
جمع ارند و محمد ایشان را سحر بفریبد دیگری گفت رای من چنانست که وی را از شهر
برانیم و بیرون کنیم ابلیس گفت اینها خبیث رایها است که محمد بسحر عالمی را جمع کند
و جمله را بکشد که وی بر فصاحت زبان و سحر بکمال است گفتند که ای پیر تو چون است
گفت انک از هر قبیله یکی در روند و کارد بر وی زنند تا بنی هاشم یکی با
شما باشد که ایشان جمله قبیله را نتوانند کشتن سه دیات بدهند ایشان گفتند
ما ده دیات صد هیم جمله گفتند الرای رای شیخ النجدی ده مرد را برگزیدند و ابو لهب
از ایشان بود گفت در روید و وی را بکشید اول شب ابو لهب گفت اول صبح او را بکشیم
بر این شرط متفرق شدند و منه قوله تعالی واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک
او یخرجوک

الایه

الآیة و رسول علیه السلام علی را بفراش خویش بخوابانید و بیرون امد و ایشان ظن
بردند که این محمد است که خفته است و رسول علیه السلام بر می خواند فاغشیناهم فهم
لا یبصرون و مشتی خاک برداشت و بر ایشان بریخت و ایشان خفته بودند جبرئیل علیه السلام
گفت یا محمد بکوه ثور بیرون رو و آن کوهیست بر راه تهامه ابو بکر در راه پیش امد رسول
وی را با خود ببرد دفع مضرت را و گفت شاید که از وی خبر من پرسند و وی جان ظاهر
کرد اند و کافران بر اثر شدند و شرح این کلام بیاید ابو بکر بن خزاعی اثار کردی و وی را با
خود ببردند و تحریص کردند بر طلب اثر تا بدر غار رسیدند و گفت هذا قدم محمد و هذا
قدم ابن ابی قحافه و گفتند یا بر اسمان رفتند یا بر زمین فرو رفتند حق تعالی عنکبوتی را بفرستاد
تا بر در غار تار بنهاد کبوتر وحشی را بفرستاد تا اشیانه بنهاد و ملکی از اسمان بر امد بر
صورت بشری سوار بر اسپ بود در غار بایستاد و گفت من اینجا طلب کردم کس درین غار نیست
و دلیل تار عنکبوت و وکر و این فرشته بانگ منکر کرد که اطلبوه اطلبوه من هذا الشعاب
فلیس هاهنا مردم را از در غار دور کرد تا سه روز رسول اینجا بود جبرئیل امد که بعد از
مرگ عمت ابو طالب ترا ناصری نیست سبب این آن بعضی قریش اینجا بر کنار کوه نشسته
بود رسول وی را بخواند و گفت ترا امین کردم بر جان خویش گفت احفظک احفظک
سر تو فان تکلم رسول گفت عهد کردی گفت بعلی رو و بکو تا زاد و راحله من بیارد ابو بکر گفت
من بدختر من اسما رو و بعامر بن فهیره که صدیق منست و معلم بکو تا زاد و راحله بیارند
ابن اریقط رسول را براه مخالف میان کوهها بیرون برد تا بقدید براه افتادند و سراقه از رسول
باز کردید و قریش خبر محمد از وی پرسیدند گفت من این ناحیت جمله تفحص کردم اینجا هیچ کس نیست
و میان لیلة العقبه و هجرت رسول سه ماه بود زیرا که بیعت در ماه ذی الحجه و قدوم رسول

بمدینه بر دهم ربیع الاول تا خبر هجرت رسول با نصار رسید مردان و زنان و کودکان هر بامداد
فراخ خارج شهر میبودند تا خبر رسید که از راه بنی عمرو بن عوف و ایشان نا امید شده بودند
از مقدم وی علیه السلام تا یهودی بر سر تل رسول را بدید با دو سوار بانگ بر آورد یا
معشر المسلمین صاحبکم آمد مشغله در مدینه او فتاد مرد و زن و کودک بیرون
جوانان با خرمی بیرون آمدند و میدویدند و خرمی می نمودند و رسول برسید و قصد مسجد
قبا کرد و انجا فرود آمد و بنی عمرو بن عوف بروی جمع شدند و رسول علیه السلام نزول کرد
بخانه کلثوم بن هدم شیخ من بنی عمرو و وی مردی صالح بود و قبایل خزرج و اوس انجا حاضر
آمدند و میان اوس و خزرج خصومتی بود انجا حاضر [illegible] بسبب وقوع حرب
و رسول علیه السلام تفحص میکرد [illegible] هیچ حرج [illegible] و زنان و کودکان این بیت
میگفتند طلع البدر علینا من ثنیات الوداع — وجب الشکر علینا ما دعی لله داع
و سلمان فارسی از جهودان خبر محمد شنیده بود [illegible] ولایت خویش بیرون آمد بطلب محمد تا
بشام افتاد در راهبی نصرانی و برا خبر داد که ولادت وی بمکه بود و مهاجر بمدینه قصد
مدینه کرد اعراب بروی او فتادند و باسیری بگرفتند و بمدینه بجهودی فروختند
در خرماستان وی کار کردی آن روز خرما می برید جهودی در آمد و با آن جهود که سید وی بود
گفت بنی [illegible] آمد سلمان گفت فذلک الذی [illegible] وی گفت ترا با این چه کار است
تو کار خویش کن سلمان از درخت بزیر آمد و طبقی خرما بر داشت و بخدمت رسول برد و گفت
شنیدم که شما مردم غریبید اینجا این خرما صدقه است [illegible] بیاران رسول
گفت نحن اهل بیت لا تحل لنا الصدقة بیاران داد سلمان [illegible] و گفت یکی
برفت و طبقی دیگر بیاورد رسول گفت یا سلمان این چیست گفت این هدیه است بخدمت آورده ام

کفت

کفت ما اهدی [illegible] و نام خدا برد و بخورد سلمان [illegible] و گفت دو
بیار سی و با پس پشت رسول آمد رسول علیه السلام ابرا از دوش بینداخت تا سلمان نشان ختم
مهر نبوت بدید در وی افتاد و بوسه میداد تا رسول حال وی بپرسید تا قصه دراز بگفت
رسول علیه السلم بگفت خدای تعالی عنقریب ترا از دست جهود خلاص دهد صبر کن دو روز
ابوبکر بمدینه و بخانه دوستی از انصار فرود آمد و رسول دو انجا میبود در خانه ام کلثوم
چون رسول علیه السلام نماز شام و خفتن کرد اسعد بن زراره پیش رسول و سلام کرد
بر رسول و بخانه خود شد بمقدم رسول علیه السلام و گفت من از فراق تو طاقت ندارم
اما میان ما و برادران ما خزرج خصومتی است [illegible] نتوانم
کردن رسول گفت کیست از خزرج که ویرا [illegible] گفتند جوار تو یا رسول الله
جوار ما بود رسول گفت نیکی از شما [illegible] عویم بن ساعده و سعد بن خیثمه
گفتند ما و [illegible] اسعد [illegible] رسول علیه السلم معالم دین [illegible]
و [illegible] پس رسول میکرد و رسول علیه السلم [illegible] چهارده روز بماند ابوبکر آمد و گفت یا رسول الله
در مدینه [illegible] مردم منتظر و مشتاق تو اند رسول گفت تا برادرم علی ابن ابی طالب
که بفرستادم تا عیالان ما [illegible] روز علی با عیالان رسول برسید رسول [illegible] روز
یا دو روز انجا بماند [illegible] رسول [illegible] خزرج [illegible] بسلاح [illegible]
میدویدند و هر قبیله میخواستند که رسول انجا فرود آید زمام ناقه در [illegible] رسول
میگفت خلوا سبیلها [illegible] بجلالت و عظمت و صلوات [illegible] چون به
سالم رسید [illegible] زوال [illegible] روز جمعه [illegible] بنی سالم بود ناقه
رسول بر مسجد ایشان که پیش از مقدم رسول علیه السلام بنا نهاده بودند فرو خفت رسول علیه السلام

رسول علیه السلم فرو امد و نماز بکرد و خطبه بکرد و ان اول مسجدی بود که در وی خطبه
کردند در اسلام وصدهزار با رسول نماز بکردند انجا و روی به بیت المقدس داشتند و رسول ۴
سوار شد وچنین میگذشت و زمام ناقه فرو گذاشته بد تا بدانجا رسید که مسجد رسول است
وان مقام مربدی بود ازان دو یتیم سهل و سهیل نام و هر دو در حجر اسعد بن زراره بودند
واشتر در در خانه ابو ایوب خالد بن زید در خفت مردم هر کسی استدعا میکرد که بنجانه
وی فرود اید تا ام ابی ایوب در جست و رحل اشتر بکشود و در خانه خویش برد چون خلق
بسیار بر و جمع شدند والتماس میکردند در منزل خویش رسول گفت این الرحل گفتند ام ابی
ایوب با خانه برد رسول گفت المرء مع رحله و ابو ایوب را خانه بود دو بطن بر رسول عرضه کرد
رسول علیه السلام گفت مردم پیش من ایند بطن زیرین لائق تر بود بمن ابو ایوب گوید من و مادر همه
احتیاط کردمانی تا قطره اب یا غبار بر رسول نیاید واشتر رسول را اسعد بن زراره با خانه برد و
ومسلمانان از اوس وخزرج ومهاجر همه تردد میکردند بخدمت رسول علیه السلم وابو
امامه اسعد بن زراره وسعد بن عباده وسعد بن خثیمه ومنذر بن عمرو وسعد بن ربیع
واسید حضیر بنوبت طعام میفرستادند و سعد بن عباده افطار در خدمت رسول کردی
وازان یک قصعه حاضر کردندی جمله بخوردند و کاسه همچنان پر و مملو بودی تا اسید روزی کرش ناقه
که دیگ بر گیرد بخویشتن بر گرفت و وی از اشراف نقبا قبیله بودی رسول علیه السلم از غار
باز می امد وی را دید دیگ بر دوش بر کردن گرفته وازو عذر خواست و گفت بارک الله علیکم
اسید گفت لم اجد احدا احمله کس نیافتم که بر گیرد من بخویشتن تحمل کردم و زنان و دختران بنی
النجار بادفها بیرون امدند واین بیت میگفتند بیت نحن جوار من بنی النجار
یا حبذا محمد من جار یهود بنی نضیر و بنی قریظه و قینقاع بیامدند و رسول علیه السلم

بجز

بجز ایشان گرفت از توریت ایشان گفتند با ما صلح کن تا به بینیم که کار تو و اصحاب تو بچه
رسد صلح نامها بنوشتند که نه بر رسول باشند و نه برای وی نه در سر و نه در علانیه پس اسعد بن
زراره ان مربد سهل و سهیل را بده دینار بخرید و انجا مستنقع اب بود اب روان بکردند
وانجا بخشت بر دند و بنا مسجد کردند وازحره سنگ می اوردند مسلمانان تا بنا مسجد
بسنگ بر ارند و روزی رسول علیه السلم روزی سنگی بشکم گرفته می اورد اسید بدید و گفت
بمن ده رسول گفت نه تو دیگری بگیر چنانک کوبود بسنگ بر آوردند تا بروی زمین پس مسجد
بنا کردند لبنة لبنة بر سمیط لبنة ونصف بر بذکر و اینی بن و ماده دو خشت مختلف
دیوار بقامت مردی بر آوردند موخر مسجد صدا ثرحه در صدارش بود از حرارت طاقت
نداشتند اسطونها بر کشیدند مقدم مسجد بجانب صحرا چوبها و سایبان بکردند با خرما
خرما و بعد از مدتی سقف در زدند و حوالی مسجد رسول خطها در کشیدند تا خانها بکردند
وراه در مسجد بودی تا جبرئیل امد و گفت ایشان از انجا بگردان الا از ان تو واز ان علی علیه السلام
اصحاب و حمزه بر نجیدند رسول علیه السلم بر حمزه امد داشت گفتی که تو عمی و پیر زادت تر از علی
اما بخدا که من نکردم بلک خدا مرا فرمود که در خانهاء شما بر اورم و در خانه علی رها کنم حمزه
گفت رضیت وسلمت لله ولرسوله ابو بکر و عمر فاطمه علیها السلم را خطبه کردند و رسول بدیشان نداد تا
با علی گفتند تو بخواه گفت من فقیر حال م مردم گفتند رسول از تو چیزی نخواهد سه روز منی رفت
وحیا میداشت که چیزی بگوید تا روز سوم رسول گفت لک الحاجة یا علی گفت بلی یا رسول الله گفت
یا علی بخطبت فاطمه امدی گفت اری یا رسول الله گفت چیزی داری گفت نه الا درعی رسول
بدو فاطمه را بخواست و گفت منزل طلب کن گفت ما را انجا منزلی نیست الا خانه حارثه
بن نعمان و فاطمه ان روز نه ساله بود رسول گفت ما از حارثه شرم داریم که جمله منزل

وی بکر قسم خارش بشنید و بخدمت رسول آمد و گفت یا رسول الله انا و مالی لله و لرسوله
والله ما شیء احب الی مما تأخذه والذی تأخذه احب الی مما تترکه فجزاه رسول الله صلی الله
علیه و آله خیرا فاطمه را با خانه حارثه برد و شرح این گفته شود در ذکر فاطمه علیه السلم
مدت مقام وی بود و هفت ماه از هجرت روی به بیت المقدس کردی تا جهود عیب وی کردند
که دین ما و قبله ما اقدم است بر وی اگر او رسول بودی وی را نیز قبله بودی رسول غمناک
شد و شبی از خانه بیرون آمد و سر سوی آسمان کرد با نتظار وحی خدا و آن روز بمسجد بنی
سالم رفت که اول نماز جمعه و خطبه کرده بود و دو رکعت نماز پیشین کرده بود که آیت
فول وجهک شطر المسجد الحرام آمد و بعد از آن آیت قتال آمد که اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا
و ان الله علی نصرهم لقدیر **فصل** پسر رسول علیه السلم تنها بود از مادر و پدر و وی برادر و خواهر نسبی
نبود اما بنی زهره گویند ما خالان رسولیم برای آنک امنه از ایشان بود اما سلمی خواهر حلیمه
دختر ابی ذویب خاله رضاعی بود و عبدالله حرث و انیسه بن حارث برادران رضاع
بودند اعنی ابن الحارث بن عبدالعزی من سعد بن بکر بن هوازن **فصل** اما موالی
و جواری وی علیه السلم زید بن حارثه بود حکیم بن حزام بسوق عکاظ به چهار صد درم
بخرید بود و خدیجه برسول داده بود بعد از آنک زن وی بود و رسول وی را آزاد کرد
و ام ایمن را بنی وی داد و اسامه از وی بزاید و رسول علیه السلام زید را بپسری قبول کرد
مردم وی را زید بن رسول الله گفتندی تا آیت آمد که ادعوهم لآبائهم و دوم ابو رافع
و اسمه اسلم و وی از آن عباس بود برسول داده بود چون عباس اسلام آورد بشارت
برسول برد رسول وی را آزاد بکرد و کنیزک خود سلمی را بوی داد و از وی عبیدالله بزاید و
عبیدالله کاتب علی علیه السلام بودی در ایام خلافت وی و سفینه اسمه رباح رسول وی را

ازاد کرد

ازاد کرد ابا عبدالله ثوبان نام رسول علیه السلم انجیر بخرید و آزاد کرد ابو یسار نوبی
عرنیان وی را بکشتند که غارت کردند بر اشتران رسول و وی راعی بود و شقران نام و ابو کبشه
و سلیمان نام و ابو ضمیره و وی را آزاد بکرد و ابو مویهبه و انیسه و فضاله و طهمان و ابو
ایمن و ابو هند و انجشه و صالح و ابو سلمی و ابو عسیب و عبید و افلح و رویفع و ابو لقیط
و ابو رافع اصغر و یسار راکب و کرکره که هوذه بن علی الحنفی هدیه برسول فرستاده
بود وی را آزاد بکرد و رباح و ابو لبابه و ابو ایس وله عقب اما موالیات وی علیه السلم ام ابی
ابرهیم یا ورد و بعد از ابرهیم بمرد بپنج سال و دوم بحسان بن ثابت داد و ام ایمن نام وی
برکه سیاه بود از مادر میراث یافته بود رسول وی را آزاد بکرد و بعبید خزرجی داد
بمکه و از وی ایمن بیامد و عبید بمرد رسول علیه السلام وی را بزید داد و از وی اسامه بیامد
و اسامه سیاه بودی چون مادر اسامه و ایمن برادران بودند مادری و ریحانه بنت شمعون از
غنایم بنی قریظه بود اما خدم انس بن مالک و هند و اسما دختران خارجه اسلمی بودند
فصل فی ذکر ازواجه علیه السلم اول زنی که رسول علیه السلم خواست
خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی بود و رسول علیه السلم در وقت تزویج
وی در سنه خمس و عشرین بود خدیجه پیش از وی زن عتیق بن عائذ المخزومی بود و از وی دختری
بیاورد و ابو هاله اسدی وی را بخواست و از وی هند بن ابی هاله بیاورد و هند را رسول پرورد
و رسول علیه السلم اجیر خدیجه بود چون از بازار حباشه باز آمد با غنیمت خدیجه وی را بخواست
و خویلد بن اسد پدر خدیجه وی را برسول داد و گویند که عم وی عمرو بن اسد داد و ابو طالب خطبه بخواند
در عقد بدین عبارت الحمد لله الذی جعلنا من زرع ابرهیم و ذریة اسمعیل و جعل لنا بیتا محجوجا
و حرما آمنا یجبی الیه ثمرات کل شیء و جعل الحکام علی الناس فی بلدنا الذی نحن فیه ثم ان ابن

ابن محمد بن عبد الله بن عبد المطلب لا یوزن برجل من قریش الا رجح و لا یقاس باحد منهما
الا عظم عنه وان کان فی المال قل فان المال رزق حائل وظل زائل وله فی خدیجه رغبة
ولها فی رغبة والصداق وما سألتم عاجله وآجله من مالی وله خطر عظیم وشان رفیع ولسان
شافع جسیم بوی داد و بفرمود میان ایشان خلوت افتاد و بیست و چهار سال همراه
در خانه وی بود تا وی زنده بود رسول علیه السلم زنی دیگر نخواست و اول ولد وی عبد الله بود
ملقب بطیب و طاهر بن قاسم وقیل ان القاسم اول ولده منها و عامه گویند طیب و طاهر اولاد وی
بودند هجرین استاطلك القابست امانه و چهار دختر بیاورد زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه
اما زینب را ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف داده بودند در جاهلیت
و ابو العاص از وی امامه بیاورد و زن علی بود بعد از فاطمه علیهما السلام و قتل علیه السلام
و هی عنده و بعد از علی علیه السلام زن مغیره بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب بود و در خانه
وی بمرد و مادر ابی العاص هاله بود بنت خویلد خدیجه خاله وی بود و زینب بمدینه متوفی شد
در سنه سبع من الهجرة اما رقیه زن عتبة بن ابی لهب بود و قبل الدخول طلاق بداد و عتبه رقیه را
برنجانیده بود رسول علیه السلام بر عتبه دعا کرد اللهم سلط علی عتبة کلبا من کلابك و بر اثر بمرد
و زن عثمان بود و از وی عبد الله بیاورد یکی چشم ان کودك بکند و متوفی شد و رقیه نیز در زمان
بدر متوفاة شد و عثمان که هجرت کرده بود بحبشه رقیه با وی بود و ام کلثوم هم زن عثمان
بود هم در خانه وی بمرد و از غیر خدیجه رسول را ولد نبود الا از ماریه قبطیه که ابرهیم از وی بیاورد
در سنه ثمان من الهجرة متوفی شد ابرهیم و سنه سنة و ستة اشهر و ایام و در بقیع مدفون است
زن دوم سوده بود بنت زمعه و پیش از وی زن سکران بن عمرو بود و بحبشه بمرد مسلم
و مومن سوم عایشه بود بنت ابی بکر و بمکه بخواست و وی هفت ساله بود و بمدینه با وی دخول

کرد بکارت

کرد بکارت و وی نه ساله بود و زن بکر جز وی نکرد و وی بروزگار معاویه بمرد وچهارم ام شریك
غزیه بنت دودان بن عوف بن عامر و هی التی وهبت نفسها للنبی صلی الله علیه وآله و پیش از
رسول زن ابی العسکر بود ابن السمی الازدی و از وی شریك بیاورد وپنجم حفصه بنت عمر
و وی اول زن خنیس بن عبد الله حذافة السهمی بود رسول وی را بکیری فرستاده بود بر راه متوفی
شد و حفصه بمدینه متوفاة شد در دور عثمان ششم ام حبیبه بنت ابی سفیان نام رمله
و وی اول زن عبید الله بن جحش الاسدی بود و بحبشه بمرد مهاجرا الی الله و رسوله و انجا
ترسا شد و بدوزخ رسید پس زن رسول بود و وکیل وی عمرو بن امیه الضمری بود هفتم
ام سلمه بود دختر عمه رسول عاتکه بنت عبد المطلب وقیل عاتکه بنت عامر بن ربیعه من
بنی فراس بن غنم و اسمها هند بنت ابی امیه بن المغیرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم و هی ابنة عم
ابی جهل و گویند که رسول علیه السلام با ام سلمه که با پسر بگوید سلمه بن ابی سلمه تا ترا بشوهر بدهد
برنا بالغ بود و بر رسول علیه السلم بزاد و نجاشی چهار صد دینار صداق وی بداد و پیش از رسول
زن ابی سلمة بن عبد الاسد بود و امه برة بنت عبد المطلب فهو ابن عمة الرسول علیه السلام و ام سلمه
از وی زینب و عمر بیاورد و عمر بیوم الجمل با علی بود علیه السلام و بر بحرین والی کرده اند و له عقب
بالمدینة و من موالیها شیبة بن نصاح امام اهل المدینة فی القراءة و خیرة ام الحسن البصری
و اخر زنان رسول بوفات ام سلمه بود وهشتم زینب بنت جحش بود و از قبیله اسد و هی ابنة عمته
میمونه بنت عبد المطلب اول زنی که بعد از رسول علیه السلم متوفاة شد از زنان وی وی بود در
زمان خلافت عمر و پیش از رسول زن زید حارثه بود نهم زینب بنت خزیمة هلالیه بود من ولد عبد
بن عامر بن صعصعه و پیش از وی زن عبیدة بن حارث بن عبد المطلب بود گویند زن برادر عبیده حارث بود
اولاد عبد الله بن هلال بن عامر و رسول علیه السلام بر وی بعد خواست و وکیل وی عمر رسول

ابو رافع بود و با وی خلوت کرد بسرف عند رجوعه من عمرته علی عشرة امیال من مکة
وتوفیت هنالک و پس از وی زن ابی سبرة بن ابی رهم عامری بود دهم جویریه بنت الحارث من
بنی المصطلق رسول علیه السلم وی را بسبی باورده بود و ازاد بکرد و بزن خود کرد متوفاة شد
سنه ست وخمسین یازدهم صفیه بنت حیی بن اخطب نضری الخیبری از اختیار غنیمت
بود ازاد بکرد وجعل عتقها مهرها وتوفیت سنه ست وثلثین ازین جمله یکی هبت بود یا
بصداق و عالیه بنت ظبیان را بخواست و پیش از دخول او را طلاق داد و قتیله بنت قیس اخت
الاشعث بن قیس را بخواست و پیش از دخول متوفاة شد و فاطمه بنت ضحاک را بعد از وفات ابنه
وی زینب اختارت الدنیا حتی انزل آیة التخییر و فارقت منه و کانت بعد ذلک تلقط البعر و تقول
انا الشقیة اخترت الدنیا و سناء بنت صلت را بزن کرد و قبل الدخول متوفاة شد و اسماء بنت
نعمان بن شرحبیل را بزن کرد چون در خانه وی شد بتعلیم یکی از زنان وی گفت اعوذ بالله منک رسول
گفت اعذتک الطلاق وی را داد پیش از دخول و ملیکه لیثیه را بزن کرد و رسول گفت هبی لی نفسک
فقالت وهل تهب الملکة نفسها للسوقة رسول دست بوی برد گفت اعوذ بالله منک رسول گفت
لقد عذت بمعاذ فسرحها ومتعها و عمره بنت یزید را بزن کرد زن گفت یا رسول الله اقلنی ف
فاقالها و زن دیگر بزن کرد پدر وی با وی گفت وی را برصی است و نبود رسول وی را باخانه فرستاد
برصا شده بود [illegible] دروغ با رسول گفت [illegible] را بزن کرد پدر وی را وصف کرد بعد از ان گفت
وازیدک انها لم تمرض قط رسول علیه السلم گفت ما لهذه عند الله من خیر [illegible] طلاق بداد
[illegible] روز وفات [illegible] دخول بها [illegible]

باب سوم در معجزات رسول الله صلی الله علیه و آله قبل بعثته

مادر رسول گفت بحدیث مشهور که چون محمد علیه السلام بنهادم نوری دیدم که قصور شام

ظاهر شد [illegible] نبی او [illegible] داد که حملت بسید هذه الامة اذا وقع علی الارض
فقولی اعیذه بالواحد من شر کل حاسد فان آیة ذلک ان یخرج معه نور یملأ
قصور بصری من ارض الشام فاذا وقع فسمیه محمدا فانه اسمه فی التوریة احمد
یحمده اهل السماء والارض واسمه فی الانجیل احمد یحمده اهل السماء والارض واسمه فی القرآن
محمد مادر گفت بر نام محمد کردم ومن المعجزات لرزیدن ایوان کسری تا که چهارده شرف
از وی بیفتاد و آتش فارس فرو مرد و پیش از ان دو هزار سال بود که مرده بود و بحیره ساوه
بزمین فرو شد و موبدان بخواب دیدند که اشتران صعب میکشیدند اسپان تازی را تا که دجله
بریدند و در شهرها پراکنده شدند کسری این حال را وزرا بگفت ایشان در ین بودند که خط
برسید بجمود نیران فارس کسری بملک عرب نعمان بن منذر نوشت که عالمی را بمن فرست که
عبد المسیح بن عمرو بن نفیله غسانی را بفرستاد عبد المسیح گفت یا ملک [illegible]
مرا خالیست سطیح نام با قصور شام وی داند کسری گفت پیش وی رو و انچه وی [illegible] با پیش من آی
چون عبد المسیح انجا رسید وی جان میداد وی را [illegible] خویش [illegible] کرد سطیح [illegible]
بگفت که بجه امدی و خواب بگفت که ان چهارده شرف چهارده ملوک بود که از اولاد کسری
پایند و پادشاهی کنند از مردان و زنان و رسول عربی ظاهر شود صاحب هراوه و جهان
بگیرد و در حال بمرد چون عبد المسیح با خدمت کسری امد و حالها باز گفت کسری گفت تا
چهارده ملوک گذشتن بسیار روزگار دیگر گردد [illegible] ملوک ایشان بچهار سال بمردند و
باقیان بماندند تا بامارت عثمان یهودی بمکه بود یوسف نام در شب ولادت رسول دید
که ستارگان متحرک میشدند [illegible] گفت محمد خاتم الانبیا در وجود امد که در توریت است
که در زمان خاتم الانبیا شیاطین را از اسمان منع کنند بامداد بوادی قریش امد و گفت

دوش همان پسری در رحم وی آمد گفت دارای عبد المطلب را پسری آمد گفت مرا بنجا برید
جمله بدرخانه رفتند و آمنه محمد را بیاوردند در برکوی پیچیده نگاه در چشم وی کرد که
سرخی دارد یا نه داشت و کتف وی بدید که شامه نبوت داشت و بر آنجا مویها رسته بود
یهودی بیفتاد و غش کرد گفت این صاحب سیف شود و ملک زمین بگیرد و نبوت از بنی اسرائیل
بیفتاد تا به روز قیامت و وی همان اهلاک کند مردم بروی ضحکه میکردند و این حال کفر شعر
کردند از انجمله سلمان رحمة الله علیه چهارصد سال از عالم بعالم و قصه بفقیه طلب رسول
میکرد تا که شنید که از مادر بزاید در ملک تهامه قصد آنجا کرد در راه باسیری گرفتند
تا بمدینه بخدمت وی رسید علیه السلام از انجمله حدیث ملک تبع که سیخرج من مکة نبی
مهاجره یثرب قوم ویرا از یمن بمدینه فرستاد که با جهودان میباشید تا چون محمد بآنجا رسد
ایشان نصرت وی کنند و آن قوم اوس و خزرج بودند و تبع از پیش محمد بود به هفتصد سال
و وی اول کسی بود که کعبه را جامه قباطی پوشانید و اول خواست که کعبه خراب کند شد روز عالم بروی
سیاه شد بوی دانان گفته توبه بکرد و جامه در کعبه پوشانید و ده هزار گوسفند آنجا قربان کرد و قصد
خون ریختن در مدینه بجهت بنا باید و مدینیان با وی شروع غدر کردند و بکشتند و وی احترام محمد
مدینه را تعرض نرسانید و وی از جمله ملوک بود که جهان گرفته بودند بجملگی چون اسکندر
و تبع گوید در اشعار بسیار نظم شهدت علی احمد انه ... رسول من الله باری النسم
فلو مد عمری الی عمره ... لکنت وزیرا له وابن عم ... وکنت عذابا الی المشرکین
واسقیهم کاس حتف وغم ... و از انجمله برای عبد المطلب در سایه کعبه فرش گستردندی هیچکس
بر وی نشستی تعظیم و اجلال وی را الا محمد که در آمدی و بر آنجا نشستی و باقی اولاد گرد فرش او
ساکن شدندی و اعمام خواستند که وی را از آنجا برانند عبد المطلب گفتی دعوا ابنی فوالله ان له

لشانا علیا انی رأیت انه سیأتی علیکم یوم وهو سیدکم وانی رأیت غرته غرة تسود بن مایرد
کرفتی و ابو طالب ... در بساط ... ایشان ... و گفتی ما رأیت
قبله اطیب منه ولا اطهر قط و ابو طالب عبد الله از یک مادر بودندی و با وی گفتی یا ابا طالب
ان لهذا الغلام لشانا عظیما فاحفظ واستمسک به فانه فرد وحید وکن له کالام
لا یوصل الیه بشیء یکرهه چون ابو طالب و عبد المطلب را اسپری که وی ...
کار دست بالطفولیت هر کس ویرا در آنجا بردندی تا سر عمر بن عبد المطلب آمد و وی در سکرات
مرگ بود و گریه میکرد و محمد بخدمت وی نشسته بود روی با ابو طالب کرد و گفت یا ابا طالب
انظر ان یکون من جسدک بمنزلة کبدک فانی قد ترکت بنیّ کلهم و وصیتک
بانه لابنک من ام ابیه یا ابا طالب ان ادرکت ایامه فاعلم انی کنت من ابصر الناس ومن
اعلم الناس به فان استطعت ان تتبعه فافعل وانصره بلسانک و یدک ومالک فانه والله
سیسود ویملک ما لم یملک احد من آبائی لو جدته هل قبلت وصیتی قال نعم قد قبلت والله علی
ذلک شاهد و دست ابو طالب گرفت و دست محمد در دست وی نهاد و گفت الآن خفف علی
الموت و بجوار خدا رسید از انجمله عبد الله عباس گوید که چون سیف بن ذی یزن الحمیری
ملک شد بعد از مولد محمد علیه السلام بدو سال اشراف قریش پیش وی شدند از آن جمله عبد المطلب
بن هاشم و امیة بن عبد شمس و عبد الله بن جدعان و اسد بن خویلد و وهب بن عبد مناف و امثال ایشان
بصنعا یمن رسیدند بقصر غمدان در حکایات طویله عبد المطلب را بخود نزدیک کرد و گفت ما در کتب
اوایل خوانده ایم و علمای ما بما رسانیده اند و این از مکنون علم است که آن را پوشیده دار که کاری عظیم
و چیزی ظاهر شود میان شما که در دنیا و آخرت و در مرگ شرف و فخر باشد عبد المطلب گفت ...
بگویید جانان ملوک باشد و گفت و وی گفت غلامی بتهامه بزاید که میان هر دو شانه او بود

وامامت وی باشد تا قیامت و پیشوا باشد از عامت و مادر و پدر وی بمیرند و جد وی را پرورش
دهد نام او محمد باشد اولیاء وی عزیز باشند و اعداء وی ذلیل عبد المطلب گفت یا ملک
بیان زیادت بگوی که مرا جلالت ملک تو مانع سوالست گفت تو جد وی باشی یا عبد المطلب
عبد المطلب گفت بلی مرا پسری چنین و چنین بود متوفی شد و پسر محمد نام بگذاشت و مادر
این پسر نیز متوفاة شد و من و عمش تعهد او میکنیم سیف گفت یا عبد المطلب وی را از یهود نگاه دار
که قصد قتل وی کنند و اگر چه بر وی نترسند و ظفر نیابند و هم چنین خویشان تو حاضران بوی
بر تو حسد برند و لیکن الله تعالی بالغ امره و اگر نه آنست که مرا معلوم است که قبل بعثت عمرم
بسر آید من با لشکر و عیالان مهاجر وی بمدینه رفتمی و آنجا وطن ساختمی تا مدد وی کردمی
بجان و مال و اعداء وی را متفرق گردانیدمی و لیکن عمرم تمام شد بفرمود که بهر یکی
ده غلام بدهند و ده پرستار و ده حله و صد ناقه و پنج رطل زر و سیم و کیشی پر عنبر
و بفرمود که عبد المطلب را ده چندین بدهند بعد عبد المطلب گفت چون حول مولد باشد
پیش من بیایی و در آن سال سیف متوفی شد عبد المطلب گفت دانم که شما بر من حسد برید
بر مال و لکن مال فانی گردد و نام باقی ماند ازانجمله حدیث بحیرا راهب نصرانی از امین شام
آمد رسول علیه السلام با عم خود ابو طالب بود که بنزدیک صومعه نزول کرده بودند
و بحیرا هرگز ایشان را ضیافت نکرده بود در آن سال ضیافت کرد و طعام حاضر کرد و گفت
باید که صغیر و کبیر و حر و عبید حاضر آیند و سبب آن بود که ابر سحاب دیده بود که بر سر رسول
سایه انداخته چون حرکت میکرد با وی و هر ساعت بر سر صومعه می شد و رسول علیه السلام
در زیر درخت بیرون صومعه نشسته بود و ابر بر سر درخت ایستاده و شاخهای درخت در هم
شدند الحاح کرد که او را نیز اینجا آرید گفتند جوانی که در منزل است بیاید بحیرا التماس حضور وی کرد

قریش گفتند ما را عجب آید که بگرفت که پسر عبد الله بن عبد المطلب حاضر کردند و طعام بخوردند
با آخر طعام گفت ای جوان بحق لات و منات و عزی که آنچه پرسم راست بگوی رسول گفت که من
در دینی هیچ چیزی چنان دشمن ندارم که لات و عزی را دارم بحیرا گفت من شنیدم که حلف
شما بلات و عزی بود رسول گفت مرا نباشد این سوگند بحیرا سوال کرد که خواب تو و بیداری تو
و هیئت تو از خواب چیست رسول علیه السلام میگفت و وی تصدیق میکرد تا چشم وی بدید که
سرخی داشت و بینی بدید که کری داشت و میان دو کتف بدید که مهر نبوت داشت و شکم بدید
که موی نداشت و دندانها بدید که گشوده بود و از سینه تا ناف خطی از موی کشیده چنانکه
سینه و شکم از موی خالی بود اسمر اللون شثن الکف و القدم سیاه چشم اکحل العینین صلت
الجبین الواضح الخدین کان عنقه ابریق فضة کان الذهب یجری فی تراقیه از ابو طالب پرسید که
از تو چه قرابت دارد گفت هو ابنی بحیرا گفت نباید که پدر و مادر وی زنده باشند ابو طالب
گفت که بلی مات ابواه بحیرا گفت وی را از یهود نگاه دار که یهود اگر دریابند وی را بکشند و
چنانکه بحیرا آن ظل الغمام دید دیگران هم دیدند و ابو طالب درین باب قصیده دارد الیه گفته است
چنانکه شرح آن گفته اید ان شاء الله تعالی فصل از اخبار غیب عن بعده الا قال الرسول
صلی الله علیه و آله ستبعث بعوث فکن فی بعث یاتی خراسان ثم اسکن مدینة مرو فانه
بناها ذو القرنین و دعا لها بالبرکة و قال لا یصیب اهلها سوء و قال لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا
خوزا و کرمان قوما من الاعاجم حمر الوجوه فطس الانوف صغار الاعین کان وجوههم المجان
المطرقة خبر بخاری در صحیح ایراد کرده که لا ترجعوا بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض و قال انا فرطکم
علی الحوض من ورد شرب و من شرب لم یظما ابدا و لیردن علی اقوام اعرفهم و یعرفونی ثم یحال بینی و بینهم
فانهم امتی فیقال انک لا تدری ما عملوا بعدک فاقول سحقا سحقا لمن بدل بخاری هم چنین در صحیح ایراد

کرد که عایشه بجواب آمد سگان بر وی بانگ کردند عایشه گفت سمعت الرسول علیه السلم
قال ایتکن تنبح علیها کلاب الحواب زبیر گفت برو که باشد که خدای تعالی بسبب تو کار
خصومت میان مسلمانان باصلاح آرد ابو حرب مازنی گوید از علی علیه السلم
شنیدم که با زبیر میگفت نشدتك الله اما سمعت الرسول یقول انك تقاتلنی وانت
ظالم قال ولکن نسیت و رسول الله علیه السلم علی و زبیر را در سقیفه بنی ساعده بدید و گفت
اتحبه ای زبیر قال وما یمنعنی قال کیف بك اذا قاتلته وانت ظالم و با عمار یاسر گفت تقتلك الفئة
الباغیة از آن جمله در صحیح آمد چون حرب صفین میکرد روی وی گرد آلود شده بود گوئی خطمی
با وی در سر نهاده تا سر شوی و لشکر شام حمله کرد بر لشکر اسلام منادی بر آمد که یا خیل الله ارکبی سر حرم
بیاوردند که با شامیان بدید و تجدید کنید و با جراحت صد یکی گفت ای رسول علیه السلم با خاطر
امد که گفت چون ترا بکشند خطی به سر دادی و شیر و خرما بخورد و بحرب رفت و شهید شد و قوله
لعلی علیهما السلام ستغدر بك الامة بعدی و قوله له علیه السلم تقاتل بعدی الناکثین والقاسطین
والمارقین و از آن جمله قتل معاویه لعین حجر بن عدی را با اصحاب تا روزی معاویه در پیش عایشه
رفت عایشه گفت ما حملك علی قتل عذرا حجرا ان یغضب الله لهم اهل السما علی علیه السلم
یا اهل العراق سیقتل منکم سبعة نفر بعذراء مثلهم کمثل اصحاب الاخدود حجر بن عدی
با اصحاب آنجا شهید کردند و از آن جمله خبر قتل حسین علیه السلم بکربلا انس گوید که ملکی که موکل
بر باران بود استجازت خواست و بخدمت رسول آمد و رسول علیه السلم در خانه ام سلمه بود رسول گفت
نگاه دار یا ام سلمه که کسی در خانه نیاید حسین آمد علیه السلام ام سلمه منع وی نتوانست کردن در آمد
و چنان که کودکان کنند بر دوش رسول میجست و دست در گردن رسول میاویخت ملك گفت یا رسول الله
وی را دوست داری رسول گفت بلی دوست دارم ملك گفت امت تو وی را بکشند و اگر خواهی خاك مقتل

وی بتو نمایم ملك در حال دستی خاك سرخ رنگ برسول داد ام سلمه بستاند و در کنار جامه بست
انس گوید ما همیشه از رسول میشنیدیم که حسین را بکربلا کشند و از آن جمله حاکم ابو عبد الله
الحافظ گوید روایت از زین العابدین آورده است و حدیث امیر المومنین علی علیه السلام که
برای رسول حریره ساخته بود بعد از آنك رسول علیه السلم بزیارت ما آمده بود ام ایمن قصعه
صحیفه خرما از برسول فرستاده بود رسول بخورد و ما نیز بخوردیم پس من آب آوردم و بر دست
رسول ریختم رسول دست و روی بشست و روی بقبله کرد و الحاح خواست بجای بر زمین افتاد با حشم
گریان چون ما از رسول علیه السلم چیزی بپرسیدیم حسین علیه السلام بجست و بر رسول افتاد و گفت
یا ابه رایتك اصنع ما لم تصنع مثله رسول علیه السلم گفت یا بنی سررت بکم الیوم سرورا لم اسر
بکم مثله ان حبیبی جبریل اتانی فاخبرنی انکم قتلی وان مصارعکم شتی فاحزننی ذلك فدعوت الله
لکم بالخیرة قال الحسین علیه السلم فمن یزورنا علی تفرقنا وتبعدنا قبورنا قال الرسول
طائفة من امتی یریدون بذلك بری وصلتی اذا کان یوم القیامة زرتها بالموقف واخذت
باعضادها فانجیتها من اهواله وشدائده و از آن جمله ایوب بن قتیبه گوید که رسول علیه السلم بحره زهره
بگذشت و کلمه استرجاع بگفت مردم که با وی بودند ظن بردند که بلیه نازل شده است عمر خطاب سبب
که یا رسول الله چه حالت افتاد گفت خیار امت مرا آنجا شهید کردند انس گوید روز وقعه حره هفتصد
مرد از اهل قرآن آنجا کشته شدند از آن جمله سه تن از اصحاب رسول بودند حسن بصری گوید که روز حره
روز از اهل مدینه نماند الا اندکی و از آن جمله زینب پسران زینب رسول علیه السلم از ربیعه
بن عبد الله بن الاسود و آن وقعه روز چهارشنبه بود بیست و هشتم ذی الحجه من سنه ثلث
وستین و همچنین عبد الله عباس را خبر داد بکثرت علم وی و نابینا شدن وی گفت و هم خبر زید
بن ارقم را گفت در رنجوری که تو از این رنجوری شفا یابی و معمر گردی و باخر نابینا گردی بعد از

تاز بدکفت اذن ان تحتسب واصبر مرحول کفت اذن تدخل الجنة بغیر حساب واز انجمله ورتیای

یا قمرد بدان نام اوپرسید کفت ولید نامست کفت این نام فراعنهاست عبدالله کفت این کفت

بعد ازو دکه درین امت ولید نامی از پدید امد بود زامت من بود بدتر بود از فرعون که رامت خویش نام

کان بردند که وی ولید بن عبدالملک است تا که ولید بن یزید را بدید بد معلوم شد که مراد رسول

وی بود از انجمله کوید که رسول علیه السلام فرموده که اذا بلغ بنو ابی العاص ثلثین رجلا اتخذوا دین الله

دغلا وعباد الله خولا ومال الله دولا و فی روایة اذا بلغ بنو ابی العاص اربعین رجلا واز انجمله عبدالله عباس

با معاویه بر تخت بود که مروان بقضا حاجتی در امد و کفت حاجت من بر آور که من پدر ده عظیم

یکی پدر ده مردم و عم ده مردم و برادر ده مردم تا چون وی بیرون رفت معاویه کفت یا عبدالله

عباس بخدا که الله رسول نشنیدی که فرمود که چون عدد مروا ایشان بچهل رسول کردد دین دغل و بنده

حول کشتاری بخدا و چون عدد ایشان بصد رسید هلاک ایشان زودتر بود از خاییدن خرما و مروان

عبدالملک را با پسر معاویه فرستاد و چون بیرون رفت کفت یا ابن عباس نشنیدی که رسول کفت این مرد

پدر جهار جبار بود کفت اری بخدا واز انجمله مردی بحسن بن علی علیه السلام امد و کفت یا مسود وجه المؤمنین

یعنی ای سیاه کننده روی مومنان یعنی برای صلح معاویه حسن علیه السلام کفت رسول علیه السلام در خواب

دید که بنی امیه یک یک بر منبر وی می شدند و بزیر می امدند و کوید که چو کان را که بر منبر وی

شدند از ان خواب بر نجید تا حق تعالی انا اعطیناک الکوثر و سورت انا انزلناه فی لیلة القدر

بفرستاد و مدت ملک بنی امیه هزار ماه بود در ان ایام و ان ماه قدر خود هرشبها امام تخت بنشیند و

ارواح مومنان و جمله ملایکه می ایند و زیارت وی می کنند و عرض اعمال بجای می ارند تا بوقت صبح

جز انقضا دولت را این شب قدر این بود و احدیث چنانکه در تقاسیر اهل البیت امده است فصل

مولانا امیر المومنین علی علیه السلام کوید که روزی بکیار امدند و کفت یا محمد تو دعوی کوی که

واهل بیت

ایا ای تو نکر دندا کر صادقی بخوا یکو ما تصدیق تو کنیم و ایمان بتو اریم بکو تا این درخت با عروق و اغصان

بخدمت تو آید رسول علیه السلام کفت چنین کنم و دانم که شما ایمان نخواهید آورد پس کفت ایتها الشجرة ان کنت

تؤمنین بالله و الیوم الاخر و تعلمین انی رسول الله فانقلعی بعروقک حتی تقفی بین یدی باذن الله در حرکت

شد و قطع زمین میکرد و می امد و بر او اوازی بود چون اواز پری مرغان تا بیامد و شاخها بر سر رسول

انداخت دیکر باره کفتند کو تا بدو نیم شود و یک نیمه اینجا باشد و نیمه دیکر بجای خویش شود سیم دعا

کرد چنان شد دیکر باره کفتند بکو تا این دو نیمه باهم امده یکی بوند دعا کرد تا این بار هم بهم پیوسته

سا هتا این معجزها ایشان را استکبار و حیرت می افزود تا کفتند عجب استادی ساحری کذاب عظیم

دستی امیر المومنین علی علیه السلام فخر باز میکفت که من انجا حاضر بودم و ان حال مشاهده میکردم

و او از درخت میشنیدم با ایشان کفتند را ... تصدیق تو کند ومنها که رسول با صحابه در سفری

بودند ایشان را آب نبود و مردم بر شرف هلاک بودند تا انجا بر رسول کردیدند بفرمود که در کوه اب باورند

و در انجا اندک بود دست در میان ان نهاده از میان انکشتان آب روان شد تا هزار خلق

از انجا سیراب شدند ومنها رسول علیه السلام در مدینه پشت بجذعی باز داده خطبه کردی تا منبری

بکردند پای وی بر منبر بعد از ان جذع بنالید چنانکه ناقه که فرزند کم کرده باشد تا رسول بیامد و وی را

راضی کردانید و در پیش کرفت و بچسبانید ومنها رسول علیه السلام با ابوبکر و عامر بن فهیره از مکه بهجرت

بمدینه امدند و دلیل ایشان عبدالله بن اریقط بود تا بام معبد خزاعی رسیدند وی زنی بود

بدوی و مجلس مردان حاضر شد کوسفند و شیر با خرما طلب کردند تا بخرند وی کفت ما را چیزی نبودی

ما خود شما را ضیافت کردمانی در کوشه خیمه کوسفندی لاغر بود که از نزاری بعلف نمی توانست رفت

رسول کفت ان شاة چیست زن کفت از لاغری ان که باز مانده است رسول علیه السلام کفت اجازت

باشد که من بدوشم اجازت داد بعد از تسمیه رسول دست بپستان وی مالید و نام خدا

کفت

اللهم بارك لها فی شاتها وی فربه شد و پستان پر شد داو برد و بدوشید بدست خویشتن وان شیر بام معبد
داد تا بیاشامید و باصحاب داد تا جمله علل و نهل بخوردند و رسول علیه السلام فرمود ساقی القوم آخرهم
شربا و بآخر رسول بیاشامید و دیگر باره بدوشید و اناء دیگر پر کرد و پیش ام معبد رها کرد و رفت
تا ابو معبد و شوهر وی باز آمد و پرسید که انی لك هذا گفت مر بنا رجل مبارك وحال وی چنین و
چنین بود و قصه تمام بگفت ومنها حدیث سراقه بن جعشم که خواست بمدینه رود باعتبار قصد
رسول را بکشد و نزدیک قریش ورا حرمتی و نعمتی بود بادیه آمد که بمطلوب رسید خواست که اعتبار
کند پای اسب وی بزمین فرو شد بیکبار فریاد خواهی و زاری بود بدانست که کار سماوی است واز برآورد که یا
محمد ادع ربك ان یطلق لی فرسی و ذمة الله علی ان لا ادل علیك احدا و وی بجای بود حالی ضعف
جای بخط رسول علیه السلام دعا کرد در حال اسب از زمین بر آمد و گویند که دران حال بود که رسول علیه السلام
متوجه بود بمدینه وجواب ابوجهل گفت بدین ابیات بعد از انکه ابوجهل تحریض وی کرده

نظم

ابا حکم واللات لو کنت شاهدا — لامر جوادی اذ تسیخ قوائمه
عجبت بان تشکك بان محمدا — نبی و برهان فمن ذا یکاتمه
علیك فکف الناس عنه فانی — اری امره یوما ستبدو معالمه

وحدیث غار و عنکبوت و دو کبوتر وحشی آشیانه بر در غار نهادن ذکر آن بگذشت و بیاید
انشاء الله تعالی ومنها مردی بود که گوسفند چرانیدی هر وقت که او بچرانی مشغول شدی
گرگی در آمدی و گوسفند وی بر گرفتی تا روزی بیعمد و بدید نا گرگ گرگ بزبان فصیح گفت مرا از روزی
خویش منع میکنی مرد عجب ماند ازان سخن گرگ گرگ گفت عجبتر ازین سخن گفتن انست که محمد دعوی رسالت
میکند بحق در میان شما و شما انکار میکنید ان مرد اسلام اورد و صالح شد و اولاد وی
هنوز ماند و بر عرب و عجم فخر آرند وایشانرا بنو مکلم الذئب میخوانند ومنها

یهودیه بخیبریه پرسیدند که رسول چه دوست دارد گفتند ذراع گوسفند بریان کرد بس
گوسفندی بریان کرد و ذراع وی بزهر در مالید و بیش وی آورد بس رسول علیه السلام چون دو لقمه
بخورد گوسفند باواز آمد که لا تاکل منی مسمومة ان گه هر سالی معاودت کردی زحمت وی
تا وقت مرگ در تن پاکیزه شد و بدان سبب شهید مرد که وی علیه السلام درجه شهادت از خدای
تعالی میخواست جبرئیل امد که خدای تعالی سلام میرساند و میگوید که ان لقمه خیبر را جمع
کردم در موضعی از حلق بدیر مرگ پراکنده شود ومنها سالی قحط بود مردی خواست
که رسول را ضیافت کند بیفتاد خلقی عظیم جمع شدند جابر گوید با او بشدند رسول
اناء ایشان بخواست و گفت عطوا آناکم و دعا کرد بر آنجا و بیش از ان خلق همه در جمله خلق سیر
بخوردند و بیاشامیدند وان طعام بحال باقی بود ومنها در غزوه تبوك صحابه گرسنه
بودند بی شرف هلاك بودند شکایت برسول کردند گفت انچه دارید بیارید هر یکی دانه خرما پاره
بر دست مبارك خویش بر انجا بنهاد و گفت کلوا بسم الله جمله خلق از انجا بخوردند وان خرما بحال خویش بود
ومنها هم در ان غزا مردم تشنه بودند وآب چاه برسیده بود شکایت برسول کردند تیری از ان
خویش بمردی داد و گفت بدین چاه فرو بر آن مرد چنان کرد آب انجا بر آمد تا همه ایشان بخوردند
ومنها روزی مردی آهوی را بدام انداخت رسول علیه السلام بر انجا برسید آهو با وی بسخن آمد و گفت یا رسول الله
مرا بچه گرسنه است و تشنه رها کن مرا رسول علیه السلام گفت چگونه رها کنم و خداوند دام غایب گفت
یا رسول الله من باز آیم پس آهو را خلاص کرد و رسول علیه السلام صبر کرد آهو برفت و بچه را شیر داد و باز
آمد صاحب دام امد بود شفاعت کرد و رسول پیش وی آهو رها کرد و امروز انجا مسجدی بنا
ومنها جمعی پیش رسول علیه السلام با جمله اصحاب بسر آن چاه شد و جو مبارك خود در انجا
انداخت آب شور بزمین فرو شد و آب شیرین بر آمد مفاخر ستان قوم تا امروز در میان قوم

در میان عالمیان چون مسیلمه کذاب بدانجا رسید و برا سر چاه بردند که دعا کن که تو رسولی
تا آب بیشتر شود چنانک بدعای محمد بیشتر شد آن لعین خیو در انجا انداخت آب تلخ شد
چنانک زالک و نیز بود کویا بولست ازان حمار و نظم چون نیز قوم و زهر تلخ شد ومنها روزی زنی
کودکی را که موصوف بود پیش رسول اورد که دعا کن وی را تا نیک شود رسول را رحمت آمد بروی دعا کرد
و دست مبارک در وی مالید کودک راست قامت شد و از آن رنج خلاص و شفا یافت این خبر بیمامه رسید
بردند یکی کودک را مسیلمه برد دست بروی بمالید کودک اصلع سر شد و نسل وی با هست تا امروز در انجا
ومنها در مدینه روزی باران بسیار میبارید تا نزدیک بود که بنا در شهر خراب شود الصحابه التماس
کردند رسول علیه السلم دعا کرد که اللهم حوالینا ولا علینا ابر باز رفت و آفتاب پدید آمد و ابر چون اکلیلی
شد بر حوالی شهر میبارید و در شهر آفتاب بود و رسول علیه السلام بخندید تا جدانک نواجد وی پدید
آمد می کفت که شعر عم بخواند و ابو طالب کذا علی علیه السلام برخاست و انشاد کرد بیت
وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل وباقی ابیات باید
ومنها رسول علیه السلام روز بدر مشتی خاک برداشت و بر روی کافران ریخت و کفت شاهت
الوجوه جمله چشمها ایشان پر شد بخاک چنانک عاجز شدند و در دوی می امدند و فرشتکان
و مومنان بعقب میرفتند و میکشتند و اسیری کرفتند ومنها رسول علیه السلم از بعضی راهها
می امد ناقه وی کم شد منافقان طعنه میزدند که محمد خبر اسمان میدهد ما را و نمیداند که
ناقه وی کجاست رسول علیه السلم خایف بود بر مومنان که شیطان وسوسه کند جبریل امد و کفت
فلان جا زمام ناقه بدرخت بدین صفت معلق شده است برفتند طلب همچنان بود که رسول خبر
داده بود ومنها اتفاق قومیکه بدو ایمان شدند با جمعی کفتند که بحرست تا از مسافران بپرسیم اکر ایشان
دیده باشند حقیقت والا دروغ بود و بحر از مسافران پرسیدند همه خبر دادند که ما دیدیم

ومنها

ومنها در بعضی غزوات چشم یکی از صحابه بیرون افتاد بیامد و استعانت بحضرت رسول
جست مبارک خویش در جای نهاد چنان شد که بینایی که تر از ان الم و غم شود ومنها ابو براء
استسقا داشت ملاعب الاسنه بودی دو اسپ نیک و چند اشتران نجیب بر سبیل هدیه بن ربیعه برسول
فرستاد و شکایت استسقا کرد رسول علیه السلام رد کرد و کفت من هدیه مشرک قبول نکنم و مشتی
خاک برداشت و خیو در دهان مبارک خویش بر آن خاک بیخت و بوی داد و کفت این را در آب کن و بوی ده ایشان
ظن بردند که وی را استهزا میکوید چون بیاشامید در حال نیک شد ومنها رسول علیه السلام بر جای جلوس
میرفت بتبوک تا بوادی برسید نزدیک طایف که وی را نخل خوانند و درختان صغیر و طلح بسیار
باشد انجا بر رسول افتاد از راحله بیفتاد و بر سدره بر امد و سدره دو نیم شد و نیمی بجانبی بود
و وی میان ان دو پاره درخت بکذشت و ابو علی طبرسی اورده است در اعلام الوری که آن درخت تا امروز
همچنان کشوده اجابت بر صحیح بخبر ومنها ابو جهل و ولید بن مغیره و جمعی بنو مخزوم
و ایشان اتفاق کردند که محمد را بکشیم چون محمد امد و رسول علیه السلم نماز میکرد و قرات میشنیدند و را نمی
با پیش ایشان رفت و خبر باز داد همه با آن بدیدم چنان یافتند آوازش میشنیدند
و چیزی ندانست و جز اهل و وی نمیدید فذلک قوله تعالی وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من
خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون ومنها ابو جهل لعین از مردی اشتر بخرید و بها نمی
بحرید و آن قدر تمام نمیداد باز محمل قریش آمد و تقاضا بها اشتر کرد ایشان باستهزا حوالت با
رسول کردند مرد بنزد رسول امد رسول اکرم با این مرد بیا تا
تا بدر خانه ابو جهل ورد و بعد ابو جهل بدانست که وی است عقل بیرون آمد و کفت مرحبا
و اهلا یا ابا القاسم رسول کفت حق این مرد بوی ده بداد با وی کفتند حال چون
بود که بیکبار بدادی کفت ساعتی مرد که اکر نمیدادم شتری بمعنی

از در رفتادیم دهان بلند کرده خواست که مرا بخورد طومار کردم بیدادم **ومنها** چون تبت یدا ابی لهب نازل شد عورت ام جمیل بنت حرب بشنید و اضطراب میکرد و ولوله در وی افتاد و خرافات میگفت و رسول علیه السلام در مسجد بود و میشنید ابو بکر گفت یا رسول الله بنا که ترا ببیند رسول علیه السلام وی ترا نه بیند و بر خواند که وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا ابو بکر پیش استاد و حکایتها میکرد و رسول را نمی دید و گفت یا ابا بکر صاحب شما شنیدم که مرا هجو کرده است ابو بکر گفت کلا و رب البیت ما هجاک از پیش وی برفت و گفت قریش تعلم انی بنت سیدها **ومنها** ابو جهل سوگند خورده بود که اگر محمد را نماز بینم بگذرم روی به سنگ بکوبد تا روزی رسول علیه السلام نماز میکرد و نماز وی چنان بود که در میان رکن کردی اسود و یمانی و کعبه میان وی و شام بودی سنگ برگرفت و آمد دستها خشک با آن بجسبید و سنگ بیفتاد و پشت او بلرزید و روی بگردید و او را پرسیدند که چه حالت افتاد گفت چون نزدیک شدم اشتری مست دیدم که هرگز مثل آن چیزی ندیده بودم قصد آن کرد که مرا بخورد **ومنها** چون رسول علیه السلام از غزوه تبوک باز گردید روی بمدینه نهاد تا بنی ثعلبه رسید شتری بیامد سر بزمین نهاد رسول علیه السلام گفت میدانید که چه میگوید گفتند خدای و رسول عالمتر باشد گفت مرا خبر میدهد که صاحب وی بر وی کار میکرد تا امروز پیر گشت و پشت بگرفت و لاغر بگردید امروز میخواهد که بکشد و گوشت وی بفروشد پس گفت یا جابر با او بصاحب وی رو و بگو که رسول ترا میخواند جابر گفت من صاحب وی را ندانم گفت تا قربا تو بیاید جابر و شتر میرفت تا بنی خطمه رسیدند و گفت بنی واقف جابر گفت صاحبان این شتر کیست یکی گفت منم جابر گفت اجب رسول الله جابر با صاحب شتر بخدمت رسول آمدند رسول حکایت اشتر باز گفت صاحب گفت چنین راست میگوید یا رسول الله
ان مرد گفت شتر را دادم بی بهار رسول گفت نه بلکه بمن بفروش
رسول علیه السلام گفت مرا بمن فروش پس رسول علیه السلام وی را بخرید و بصحرای مدینه رها کرد تا میگردید

۵۱

۱۹

و میخر بدا اگر کسی را حاجتی بودی بعضی بخدمت رسول علیه السلام بر آمد و گویند نوبی هادی جابر گوید دیدم که خوش برنگ آمده بود و فربه شده **فصل در معجزات** چند که عماد طوسی محمد بن علی بن محمد الطوسی در کتاب ثاقب در مناقب یاد کرده است بنو بسیار از آنچه ذکر آن رفته تا در **اول** در بعضی غزاها بود رسول علیه السلام که آب نرسید و نایاب شد رسول علیه السلام گفت با علی بدین کوه رو و بگو که من رسول رسول خدایم بتو بما را آب ده علی علیه السلام گفت که مثل بستانها با دید آمد و از وی آب روان شد تا خلق بسیار از آنجا سیر بخوردند و از آن در چو ان طهارت **چون رسول** بحدیبیه بود صحابه را آب نبود رسول بفرمود که آب طلب کنید آنکه آب بحاضر کردند چیزی بخورد و باقی را وضو کرد و اثر در چاه ریخت آب چاه بجوش آمد چنانکه مردم آب بکاسها میگرفتند بر سر چاه **علی علیه السلام** گوید که در بعضی غزوات طلب آب کردم در چاهی آب نبود و رسول فرستاده بود باز آمدم و خبر کردم که در وی آب نیست رسول فرمود که در وی گل هست گفتم آری فرمود که از آن چیزی بخدمت بیار پاره گل بخدمت وی بردم کلمه چند بگفت در گل و گفت برو با علی و این گل در چاه انداز من چنان کردم آب از چاه بر آمد تا که ان زکی پر شد و از جوانب بیرون آب بیرون آمد علی علیه السلام گوید تا بخدمت رسول آمدم و وی را خبر کردم گفت اما تعجب یا علی انّ الله ینعم بقدرة **انس گوید** در بعضی مغازی بودیم تشنگی بر ما غلبه کرد ناگاه دیدیم کنیزکی سیاه حبشیه می آمد و او را آب بر اشتر نهاده رجول بیامد و او را از وی بستاند جابر میگفت یا عبد الله چه میگوئی رسول علیه السلام گفت یا کی نیست و نظر با اصحاب کرد که و عاها آب بیارید جمله اصحاب جمله پر کردند باز آنجا و آن راویه وی بی هیچ نقصان بفرمود که هر کس چیزی از خرما و زاد خود پیش وی حمله بیاوردند پس با جاریه گفت پیش من آی جاریه بخدمت رسول رفت دست بر روی وی فرود آورد و در حال روی سیاه وی سفید شد پس گفت بسم الله و دست بر او بمالید و او سپید شد با بجار رباراق

و پس پیش خواجه رفت خواجه گفت رادیه [رویت] و اسقی الان نبیت اما جاریه [جاریه] ازان یمن بیت جاریه گفت من
بر جان تو ام محمد نامی دست بر دلو من مالید و من [illegible] شد خواجه جاریه پیش رسول علیه السلم
رفت و گفت مارا آب دورست و جاهی داریم شوره است و مع هذا آب فرو برد و خشک شد رسول علیه السلام
که مرا بر سر چاه بر رسول بر سر چاه آمد و تف خویش در چاه انداخت و گفت بسم الله آب خوش و شیرین
تا بجهان دانگ بر آمد و ایشان جمله از آن آب میخوردند و در حاجت معجزات است و همچنین یوم
المیضاة درست بجای آن حوض و در آنجا نهادند که میضات گویند تا آب از وی بر آمد و هشت هزار مرد
از وی آب بخوردند با بهایم ایشان و باتج خواستند در خیکها بر داشتند و همچنین در طریق بعضی
غزاها با بی رسید تلخ وی پرسید که نام وی چیست گفتند نام وی نعمان و هو طیب چون نام وی
بگردانید طعم وی بگردید و خوش آب شد تلخی و شوری از وی برفت عمر بن اسحاق گوید که ابو طالب گفت
که با رسول الله در بازار ذی المجاز بودم حرارت عظیم بود و تشنگی بر من غلبه کرد استغاثت بمحمد کردم و مرا
معلوم بود که وی را آب نیست از بهیمه پای در گردانید و فرو آمد و پاشنه پای در زمین زد آب بر آمد [مرا]
گفت بخور تا نام من با شامیدم تا سیراب شدم و علی علیه السلم گوید که رسول علیه السلام چون بحرب حنین
بیرون شد تا بوادی رسید تمام انجا بی عظیم باد بدان امدن بر سر ایشان [illegible] بر جهاندند [illegible]
گفتند یا رسول الله [illegible] رسول علیه السلام فرود آمد گفت اللهم لکل [illegible]
[illegible] تا آب بر سوار رسید و بگذشت بالشکر که خدا فرمود هم اسپان [illegible] شد
از آن آب در معجزات وی علیه السلم در شراب سبب آنکه خدیجه بیع رسول علیه السلم بود داد بود که
میسره غلام خدیجه با وی بود روزی رسول علیه السلام بر زیر یک درختی نشست راهب گفت ای
جوان من هو غلام گفت مردی از ساکنان اهل مکه راهب گفت وی نبی است که عیسی علیه السلام بر سر این [سنگ]
نشست دوری و بعد از وی هیچکس اینجا ننشست و گفت من با وی طعام میخورم همه طعام انجا بود هیچ کم نمی شد

خدیجه

خدیجه پاره خرما رطب بجای آن ست و خواهر خدیجه هاله که زن ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی
بن عبد الشمس بود و رسول را بحاضر کرد جمله از آن بخوردند و سیر شدند علی علیه السلم
گوید که چون آیت و انذر عشیرتک الاقربین آمد رسول علیه السلام سی مرد را از قوم خویش بخواند
و در آن میان مردی بود که گوسفندی بخوردی و قربه آب و یک قصعه ثرید بحاضر کرد جمله از آنجا
بخوردند که هیچ از آن کم نشده بود ابو امامه گفت اسعد بن زراره با بامداد و شبانگاه قصعه
طعام بوی فرستادی رسول علیه السلام با هر که در خدمت بودی [حاضر] بوی بخوردندی و طعام در قصعه
بحاله من غیر نقصان باز خانه بردندی ابو هریره گوید روزی من گرسنه بودم چنانک فرو طاقت
شده بودم برفتم بر سر راه صحابه بنشستم ابوبکر بمن بگذشت از وی آیتی پرسیدم و غرض من آن بود که مرا با
خود ببرد طعام بمن دهد بگذشت با عمر گفتم همچنان کرد تا رسول علیه السلام تبسم کرد و مرا گفت بیا برفتم تا
بعد از اجازت در خانه رفتم قدحی شیر آورده بودند پرسید که این که آورد گفتند فلان شخص فرا گفت
یا باهر من گفتم لبیک یا رسول الله گفت برو اهل صفه را بخوان و اگر رسول را مالی واجب رسیدی بایشان
دادی و اگر هدیه رسیدی ضیافت ایشان کردی و با ایشان شریک بودی و اهل صفه مهمانان اهل
اسلام بودندی من از آن سخت برنجیدم و با خود گفتم این شیر چندان نیست که من بخورم و سیر شوم اما
فرمان رسول علیه السلام جای بود اهل صفه حاضر شدند و دستوری خواستند و در خدمت بنشستند
رفتند مرا فرمود که قدح بدیشان ده من لبیک گفتم و دادم تا جمله سیر شدند با خر [illegible] قدح بمن [دادی]
که یا باهر بقیت انا و انت من گفتم صدقت یا رسول الله مرا گفت اقعد و اشرب بیاشامیدم تا سیر شدم
فما زال علیه یقول اشرب اشرب تا من گفتم والذی بعثک بالحق ما اجد له مسلکا بر گفت مرا ده بوی دادم
حمد خدای بگفت و فضله بیاشامید و هم ابو هریره گوید که رسول را انصاری بخانه برد و رسول علیه السلم
ذراع گوسفند دوست داشتی چون گوسفند ذبح بکردند و بریان بکردند رسول گفت هات الکتف [illegible]

آورد تا همه یاران بخوردند [illegible] و مرد [illegible] گفت یا رسول الله من یک
شاه ذبح کردم و [illegible] بخدمت تو آوردم رسول گفت [illegible]
و صادق علیه السلام فرمود که در یوم الخندق که [illegible] گفته بود که اینجا حفر [illegible]
تا ایشان [illegible] و رسول علیه السلام و یاران خندق میکردند تا
روزی صحابه جابر را بخدمت رسول فرستادند [illegible] که مشغول در زمین [illegible]
کو سنگی و رسول علیه السلام دست بجابر داد و گفت [illegible] رسول علیه السلام قوتی این ندارد که بخورد
و هر که از اینجا [illegible] رسول [illegible] رسول اجازت دادی و جابر اصغر الصحابه بودی از رسول
اجازت خواست و بخانه رفت و یک صاع گندم آرد بکرد و گوسفندی بکشت و بپخت و پیش رسول علیه السلام
آمد و گفت توقع دارم که با یک مرد یا دو مرد بخانه من آیی که طعامی ساخته ام رسول علیه السلام
گفت یا ایها الناس اجیبوا جابرا [illegible] که ایشان از کار خندق فارغ شوند دیگر بار جابر نزدیک
رسول رفت [illegible] بگفت که طعام [illegible] و رسول علیه السلام [illegible] که میگفت یا ایها الناس اجیبوا
جابرا [illegible] مردان چون بشماردند هزار مرد بودند [illegible] جابر خجل [illegible] پیش زن رفت
و گفت قد افتضحنا [illegible] گفت جابر حال با زن بگفت زن گفت [illegible] ما کان عندک الی النبی علیه السلام
قال نعم زن گفت ساکت فان رسول الله لم یکن لیفضحک رسول علیه السلام در آمد و گفت ده کاسه بیار و
ده مرد را بحلقه کرد و روی بزن جابر کرد و گفت [illegible] و رسول علیه السلام
[illegible] طعام ان ده مرد از آن کاسه بر میداشتند [illegible] ایشان در اینجا بودی
طعام بر جای بودی صد صد مرد می آمدند و میخوردند تا آخر و هر طایفه را رسول گفت بگویند
بسم الله الرحمن الرحیم و باز طعام همچنان باقی بود [illegible] و کودکان و همسایگان و [illegible]
جمله بدادند انس [illegible]

مردی

گندم پاک کرده

مردی آمد [illegible] گندم و پیش رسول آورد [illegible]
[illegible]
و گندم [illegible]
همچنین [illegible] جابر بن عبد الله که پدر عبد الله [illegible] شهید شد [illegible]
وی [illegible] پیش رسول علیه السلام [illegible] ایشان [illegible]
تا رسول علیه السلام گفت [illegible]
بنهادم [illegible] رسول علیه السلام [illegible]
کیل کردم [illegible] معجزات [illegible]
شد روزی در مدینه باران عظیم [illegible] رسول علیه السلام [illegible]
[illegible] با جمعی از صحابه [illegible] مسجد الخیف [illegible] رسول علیه السلام [illegible]
در حال [illegible] رسول علیه السلام [illegible]
و باقی [illegible] و گفت طعام بهشت [illegible] یا نبی [illegible] وصی نبی که [illegible] علی علیه السلام [illegible]
و از آن [illegible] در مسجد رسول [illegible] رسول علیه السلام گفت [illegible]
[illegible] رسول علیه السلام [illegible]
[illegible]
بود که از آنجا [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] رسول علیه السلام [illegible] و گفت الحمد لله الذی
جعلکم مثل خیار بنی اسرائیل [illegible] من جنات النعیم [illegible]
و پدر و مادر [illegible] رسول علیه السلام [illegible]

پس بخوردند و خوش آمد [illegible] و طعام بخوردند تا بوفات فاطمه علیها السلام از آن [illegible]
الوان نخوردند [illegible] تا بشهادت امیر المؤمنین علی علیه السلام به مستقر [illegible]
[illegible] باز آمد [illegible] حسن علیه السلام منقبض شد حسین بخورد
[illegible] حسین علیه السلام بخوردند و فات او [illegible] که من با عمر سعد بودم
[illegible] که [illegible] حسین طالب بودی ازین آستین [illegible] سیب بیرون آوردی و [illegible]
[illegible] گفت من [illegible] و [illegible] این سیب [illegible] دانستم که
[illegible] بودی [illegible] که من [illegible] و مرا ممکن نبود
که [illegible] ملائکه المقربین [illegible] این سیب [illegible] میافتند [illegible]
[illegible] روایت [illegible] و هر [illegible] روایت کردی
[illegible]
[illegible] حسین علیه السلام [illegible] **ومنها** امیر المؤمنین
گوید که رسول علیه السلام [illegible] جبرئیل آمد و [illegible] از بهشت [illegible]
[illegible] تهلیل میکرد [illegible] تسبیح و تحمید خدای میگفتند [illegible] رسول علیه السلام [illegible]
داد و تسبیح میکرد [illegible] رسول علیه السلام [illegible] اصحاب [illegible] جبرئیل گفت که یا رسول
[illegible] که [illegible] یا رسول [illegible] رسول الله علی گفت من [illegible]
حلاوت [illegible] میبایم **عبد الرحمن بن ابی لیلی** گوید که رسول علیه السلام روزی در خانه فاطمه
رفت و [illegible] و علی و حسن و حسین [illegible] فاطمه گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible] و رسول گفت [illegible] این طبق که در [illegible] نهاده [illegible] برای ما [illegible]
فاطمه گفت [illegible] طبقی در مسجد [illegible] رسول گفت [illegible] که طاعت [illegible] طاعت خدا

داشته بود

داشته بود و هر که در من عاصی بود در خدای عاصی شده [illegible] فاطمه برخاست و در مسجد شد [illegible]
[illegible] پوشیده [illegible] بنهاده [illegible] رسول گفت یا علی حاضر کن و حسن
و حسین را بیدار کن چون سر طبق برداشت [illegible] تعلیت [illegible]
چون [illegible] بود [illegible] رسول گفت [illegible] اهل بیت من [illegible]
که صادق علیه الصلوة و السلام گوید بروایت سلمان [illegible] که [illegible] عظیم [illegible]
رفت رسول علیه السلام با مهاجر و انصار بیرون [illegible] مدینه و [illegible] علی علیه السلام
در حال [illegible] گفت یا رسول الله هذا علی [illegible] الکفین [illegible]
[illegible] رسول علیه السلام [illegible] علی علیه
[illegible] انما انت منذر [illegible] ولکل قوم هاد [illegible]
[illegible] کردتا [illegible] آمد [illegible]
[illegible] رسول علیه السلام [illegible]
و [illegible] و حسن و حسین [illegible] یا ایها الناس [illegible] الله
[illegible] الله [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام
گوید که رسول علیه السلام [illegible] و طعام نخورده بودیم [illegible] گفت یا علی
[illegible] طعام [illegible] که [illegible] خدای [illegible] کرامت [illegible]
طعام [illegible] رسول علیه السلام گفت فاطمه [illegible] فاطمه گفت یا رسول الله
[illegible] ساعت [illegible] علی [illegible] در خانه رفتم طبقی
دیدم [illegible] رسول گفت یا علی [illegible]

این طعام آورده تو دیدی نوبرا یا نه گفتم آری دیدیم رسول گفت چگونه بود گفتم میان سرخی و سبزی و
زردی رسول گفت یا علی هر خطی از جبرئیل مکللت بدر و یاقوت یعنی آن کرکه دیدی جبرئیل علیه السلام
بود علی گوید که ما آن شب بخوردیم تا که سیر شدیم و در آن کاسه چرخدشته (?) انگشتان ما در اینجا
بدید نیامد سعد بن مسیب گوید که شبی باران عظیم بیارید چون روز شد رسول علیه السلام با علی گفت برخیز
تا بعقیق رویم و نظر در آبها اندازیم که در کوهها جمع شده است تنشیط خاطر را و اعتبار نظر را و تفکر را
در ملک و ملکوت علی گفت رسول دست مبارک در دست من نهاد و برفتیم تا که بعقیق رسیدیم
آبهاء اعیان دیدیم در کوهها جمع شده بود بغایت صافی و پاکیزه علی گفت یا رسول الله اگر تو مرا دوش (?)
شب خبر داده بودی بما سفره بکردمانی رسول علیه السلام گفت آن کرکه ما را از آنجا بیرون آورد
ضایع نگذارد تا گاه دیدیم که ... پدید آمد چنانک بما نزدیک شد و سفره ای بیاورد و
پیش رسول بنهاد در آنجا انار نهاده بود که چشمها هرگز چنان ندیده بود بر هر اناری سه پوست بود یکی
از لولو و پوستی از زبرجد و پوستی از سیم رسول گفت بسم الله بخور یا علی که این خوشتر است از سفره تو ما کسر (?)
آن بکردیم سه رنگ بود اندر آنجا دانه چون یاقوت سرخ و چون مروارید سپید بود و یکی دانه
چون زمرد سبز که در آنجا جمله طعمها بوده است چون ما بخوردیم مرا فاطمه و حسن و حسین بخاطر
آمد دست بردم و سه انار برداشتم و در آستین نهادم پس سفره برداشته شد و از آنجا روی بمنزل
نهادیم تا چون بنزدیک مدینه رسیدیم دو کس از صحابه ما را بدیدند یکی گفت یا رسول الله
کجا بودی گفت بعقیق بودیم گفت اگر ما را خبر کرده بودی از بهر تو سفره ساخته بودمی رسول گفت خدا
تعالی ما را ضایع نگذاشت دیگری گفت یا اباالحسن مرا از تو بوی خوش میآید من دست بآستین کردم تا یکی
انار بوی دهم انارها در آستین من نبود سخت غمگین شدم تا چون بحجره فاطمه رسیدم خشخشه
در آستین من ظاهر شد یعنی آوازی تا رسیدم که وقت نظر بآستین کردم آن انارها بود بیرون کردم و بفاطمه

یکی

یکی و یکی بحسن دادم و یکی بحسین علیهم السلام و پیش رسول رفتم رسول گفت یا ابوالحسن تو گویی
یا من بگویم پس گفتم یا رسول الله از تو نیکوتر رسول جمله حکایت باز گفت که حال چون بود در حجره
ایشان جابر گوید که جبرئیل علیه السلام ترنجی برسول آورد و گفت این را بعلی ده رسول بعلی داد و علی علیه السلام
را میبویید تا گاه متفلق شد و شکافته شد از آن میان مکتوبی بیرون آمد که نوشته بود انا من الطالب
امان الی علی ابن ابی طالب سعد جابر گوید از آن ترنج چهار روز که بوی آن در مدینه پراکنده شده بود
روز نزدیک بود که اهل مدینه مغشی خواهند شد و رسول علیه السلام در خانه ام سلمه بود چون
بامداد روز دوم رسول علیه السلام به پنج پاره کرد یکی بخویشتن خورد و یکی بعلی داد و یکی بفاطمه
و یکی بحسن و یکی بحسین ام سلمه گفت نه من از زنان تو ام یا رسول الله رسول گفت بلی ام سلمه لکن تحفه
بهشت این و جبرئیل اینجا آورده و مرا فرمود که من بخورم و عترت و اهل بیت من انس گوید که رسول
حجاج بن امد و مرا بخواند و چون حاضر شدم مرا گفت چه میگویی در حق ابوتراب من با خویشتن
گفتم این زمان خود را بنجات و راستی بازی بگویم پس گفتم رسول نماز بامداد بکرد و بجای خویشتن باز رسید
و روی بقبله نهاد و میرفت و علی از دست راست میرفت و من در پی ایشان تا بر پشته رسیدند و آنجا
فرو آمد و مرا گفت اینجا بنشین تا من با پیش تو آیم و رسول و علی علیهما السلام بر آن پشته رفتند و آنجا
و حکایات میکردند و خنده ها میکردند تا مدتی برآمد من گفتم این ساعت فرمایند ابری بر آمد و پیش
ایشان بایستاد رسول را دیدم که از ابر چیزی میگرفت و میخورد و بعلی میداد تا ابر باز رفت ایشان
از اینجا بیرون آمدند رسول علیه السلام دست علی گرفت انس گوید من گفتم یا رسول الله امروز عجب دیدم رسول
گفت دیدی گفتم آری رسول گفت ... و بفتاد پیغمبر بودند که ابر بر سر جمله سایه
انداخت چنانک ابر بر سر من و چنانکه بر سر علی یا انس پیغمبر بعد از من نباشد و وصی بعد از من بجز علی
... که پس خدای عز و جل عزت داد ... انس گوید که رسول علیه السلام بگورستان

بقیع رفت و مرا گفت علی را بخوان من علی را آواز دادم حاضر آمد او رسول و وی میرفتند و من در عقب
ایشان تا بقیع آمدند که آن دیه نیمه شود رسول علیه السلام آن آب را بگرفت و از آنجا چیزی میگوی
و میخواند چون بعلی میداد و گفت هکذا تفعل کل نبیّ بوصیّه معجزه که در بحار میآورد رسول علیه السلام بنا
بدل میداد امیرالمؤمنین علی علیه السلام گوید که تیری در چشم عبدالله بن انیس آمد بود رسول علیه السلام دست
مبارک بر وی مالید در حال نیک شد و معجزه چون رسول علیه السلام محمد بن مسلمه را با جمعی انصار بکعب
بن اشرف فرستاد پای یکی از ایشان بشکست شد و بر ابوقتاده و پیش رسول آمد بردند دست در وی مالید
در حال نیک شد صادق علیه السلام گوید که امیرالمؤمنین علی علیه السلام روزی چهارده کافر را بکشت
و دیگر اصحاب [illegible] علی علیه السلام از آن سی و اند جراحت رسیده بود رسول علیه السلام
دست بر وی مالید آن جراحتها و وی نیک شد و بفرمان خدای تعالی معجزه رسول علیه السلام و هم صادق ع
میفرماید که مردی نابینا به رسول آمد و گفت دعا کن تا چشم من بینا شود و دعا کرد بینا شد و مردی دیگر
آمد هم کور که دعا کن رسول گفت که اگر دعا کنم بینا کردی و اگر خواهی صبر کنی و ثواب تو بهشت باشد
گفت الله اکرم من ان یبتلی عبدا مومنا بذهاب بصره ثم لا یثیبه الجنة گویند که این مرد کوری اختیار
کرد و معجزه مردی به رسول آمد که تر بود و بر وی شکایت بود که مانع میشد و از حمل شتر و عنان اسب
رسول علیه السلام وی را بنزدیک خویش خواند و گفت بکشا خواستند هان جوی بر آنجا انداخت و دست
خویش بر آن شکم نهاد و می مالید تا آن برخاست [illegible] علی علیه السلام گوید که در خدمت رسول بودیم
که مردی پیش آمد که قصد وی چون موی شد از شدت رنج و هیچ موی بر اندام وی نماند رسول علیه السلام
بیاد عهدی رفت او را گفت صحت میخواهی گفت میگویم بادت ایما عقوبة انت تا حتی بها فی الدنیا والآخرة
فاجعلها لی فی الدنیا رسول گفت علیه السلام چرا نگوئی اللهم آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب
النار در این کلمات بگفت در حال شفا یافت و برخاست از خانه بیرون آمد امیرالمؤمنین علی علیه السلام

سر وفاید

اخبر آمد که مردی از جهینه صاحب جذام پیش رسول آمد که اندام وی پاره پاره شده بود و حال خویش با رسول
بگفت رسول قدحی بستاند از آب و بخواند هان جوی بر اینجا ریخت و گفت این بر اندام خویش میمال
چون چنان کرد چون فارغ شد جمله رنجهای وی رفته بود و معجزه مردی با تیری چشم وی آمده بود
چنانکه چشم وی بر دستان افتاده بود چشم بر دست گرفته پیش خدمت رسول علیه السلام آمد و گفت
یا رسول الله اگر من کور باشم زنم مرا کاره باشد رسول علیه السلام چشم وی باز جای نهاد در حال نیک شد
چنانکه ندانست که از کدام چشم تیر آمده [illegible] که آن چشم بهتر بود [illegible]
آن چشم را خوبتر دیدی و معجزه محمد بن مسلمه گوید که آن روز که کعب اشرف را در جراحتی عظیم بچشم وی
رسیده بود رسول علیه السلام دعا کرد تا هر دو نیک شد چنانکه بهتر شد [illegible] و معجزه
المعجز و معجزه پای عمرو بن معاذ بسر بریده بود نزد رسول علیه السلام تفله بر آنجا انداخت در حال به شد و باقر
باقر علیه السلام گوید که رسول علیه السلام مردی کور بیک نشسته و گفتا ای مرد چه خواهی بینا کرد [illegible]
یا رسول الله هیچ چیزی بمن خوشتر از آن نیست که بینا کنی من را رسول علیه السلام گفت وضو تمام کن و دو رکعت
نماز بکن پس بگوی که اللهم انی اسألک و ادعوک و ارغب الیک و اتوجه الیک بنبیک محمد نبی الرحمة یا محمد
انی اتوجه بک الی الله ربک و ربی لیرد بک بصری [illegible] پس رسول علیه السلام از جای خویش برخاسته
[illegible] که این نماز و دعا کرده بود و چشم وی نیک شده بود و معجزه علی علیه السلام گفت روزی بود و مرا [illegible]
نزدیک رسول آمد رسول علیه السلام خواند هان جوی [illegible] انداخت در حال نیک شد و معجزه
که از کلام جمادات بدید آمد امیرالمؤمنین علی علیه السلام گوید در شعاب مکه بودم و [illegible]
که درختان و سنگها بر رسول سلام میکردند ابو بکر گوید با رسول بودیم [illegible] برآمد [illegible]
گفت میدانید که وی چه میگوید ما گفتیم خدا و رسول او داناتر است گفت میگوید که هذا محمد رسول الله
و وصیه علی بن ابی طالب [illegible] رسول علیه السلام از آن دو [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام

و میاید که مردی از ملوک پارس عاقل ادیب بیامد و گفت یا محمد ما را با چه میخوانی گفت با شهادتین یعنی
توحید و نبوت محمد علیه السلام پرسید که این الله یا محمد رسول گفت وی همه جای بود نه در چیزی
گفت کیف هو و این هو رسول گفت خالق کیف و این اوست و او متعالی از آن وی گفت نهین
و این جای و این جای زایل را گویند از مکانی بمکانی و وی تعالی زایل نشود مرد گفت امر عظیم دعوی میکنی
من بحجت و بیان که ترا فرستاده است امیر المومنین علی علیه السلام گوید که آن روز بحضرت رسول علیه السلام درخت
و کوه و درخت و سنگ و هیچ چیز نماند الا که آواز بر آوردند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله تا آن مرد نیز گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و پس از آن که رسول علیه السلم
پرسید که این مرد کیست و اشارت بعلی کرد صلی الله علیه و سلم و رسول علیه السلم گفت هذا خیر اهلی و اقرب الخلق
منی لحمه لحمی و دمه دمی و روحه روحی و هو الوزیر فی حیاتی و بعد مماتی کما کان هرون من موسی الا
انه لا نبی بعدی فاسمع و اطع تکن علی الحق و رسول علیه السلام آن مرد را عبد الله نام کرد باقر علیه السلام
گوید که جبرئیل روزی ظاهر شد و پدید آمد برای رسول الی علی الوادی بجبه سندس پوشیده [illegible]
[illegible] یعنی بساطی با وی بگسترد و ویرا بر آنجا نشاند و ویرا خبر داد که وی رسول بحقست از قبل
خدای عز و جل خواست و ویرا گفت چون خواست که برخیزد گفت من اینت و نام تو چیست گفت جبرئیل رسول علیه السلم
برخاست و پیش کوسفندان درخت و هیچ شجری و مدری نرسید الا که بر وی سلام کرد [illegible]
علی علیه السلام و میاید که رسول علیه السلام مرا بیمن فرستاد تا میان ایشان صلح دهم من گفتم یا رسول الله
من مردی جوانم و ایشان قوم بسیار و مرا هیبت و شکوه [illegible] رسول گفت برو و چون با علی عقبه افیق
رسی آواز بلند بر آور یا شجر یا مدر یا ثری محمد رسول الله یقریکم السلام علی علیه السلام گوید چون
بالای عقبه افیق رسیدم [illegible]
[illegible]

آواز که و علی محمد رسول الله و علیکم السلام زلزله در آن کوه افتاد و جمله سلاحهای ایشان از دستهای
ایشان بیفتاد و زانوها و دستها سست شد و هیبتی عظیم در دل ایشان افتاد و جمله [illegible]
بخدمت علی علیه السلام آمدند تا میان ایشان صلح کرد و هم امیر المومنین علی علیه السلام و میاید که روزی چنین
[illegible] رسول علیه السلام سنگی بر گرفت [illegible]
و اشارت کرد [illegible] ابو الهیثم بن تیهان
الاکرم الانصاری ثم النجاری گوید که رسول علیه السلام روزی با سهل بن حنیف و ابو ایوب در باغی از آن
بنی النجار [illegible] رسول
[illegible] رسول علیه السلام
علیک یا رسول الله [illegible] رسول علیه السلام [illegible]
[illegible] رسول علیه السلم گفت اللهم بارک علیها و انفع بها [illegible]
گویند که [illegible]
[illegible] رسول علیه السلام
[illegible] حکایت [illegible] مسجد رسول الله
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] رسول علیه السلم گفت و الذی نفس محمد بیده لا تقوم الساعة حتی تکلم
الناس و تکلم الرجل عذبة سوطه و شراک نعله و تخبره فخذه بما احدث اهله بعده علی علیه السلام
گوید [illegible]
[illegible] گفت بل اصلح [illegible]
الارض افضل منه و لا [illegible] و لا [illegible] شرقها و غربها [illegible] لا اله الا الله

[illegible] اصحاب گفتند یا رسول الله [illegible] رسول علیه السلم
گفت [illegible]
[illegible] رسول علیه السلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت رسول علیه السلام گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] گویند که رسول علیه السلم روزی در فضای مدینه حاضر بود [illegible]
[illegible] رسول نهاد و میگریست [illegible] رسول علیه السلم
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول
[illegible] رسول علیه السلام با اصحاب [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] رسول علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول گفت [illegible] ان الله [illegible] من قلوب المنافقین و لکنها
فی قلوب المومنین [illegible] رسول علیه السلام [illegible]
[illegible] رسول [illegible] رسول علیه السلام

بکریست با جمله اصحابه و رسول علیه السلم گفت [illegible] اول [illegible] النبی العربی [illegible]
و القرآن دوم گرت [illegible] سوم گرت
گفت [illegible] چهارم گرت گفت [illegible]
[illegible] رسول علیه السلام گفت من [illegible] آمین [illegible]
[illegible] و معجزه [illegible]
[illegible] رسول علیه السلام [illegible] رسول الله
[illegible] رسول علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] و معجزه [illegible]
[illegible] و معجزه [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول
[illegible]
[illegible] رسول علیه السلام گفت [illegible]
[illegible]
رسول [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] رسول علیه السلام و اصحاب [illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible]
[illegible]

فنکبوها ومن اصقب وجهها انا ام انت الذی تتولی عن هذا الرجل الکس به رسول
رب العالمین خزاعی گفت وذلک ما تقول گرگ گفت الویل لمن یصلی جهنم غدا ویبقی فی الثبور ابدا
ولا یدخل فی حزب محمد خزاعی گفت حسبی حسبی گفت که گله من نگاه دارد تا بخدمت رسول علیه السلام
روم گرگ گفت من نگاه دارم خزاعی گفت ضامن تو کیست گرگ گفت خدا ضامن منست خزاعی بر رسول
امد و سلام کرد و اسلام اورد و حکایت گرگ بگفت علی علیه السلام گوید من می شنیدم [illegible]
ان گرگ را بدید و گفت یا ابا الحسن مرا خزاعی چنین گفتم و خزاعی [illegible] برای گرگ ذبح کرد و گفت
انت الذی اعتقتنی من النار ابن عباس گوید اعرابی صید سوسماری کرد و در استین نهاد زنده پیش
رسول علیه السلام امد و گفت ای ساحر کذاب تویی که دعوی میکنی که [illegible] الخلق جن و انس
فرستاد و [illegible] میگفت تا عمر بن خطاب برخاست تا ویرا [illegible] رسول علیه السلام او را منع کرد
یا ابا حفص فان الحلیم کاد ان یکون نبیا پس گفت یا اخا سلیم [illegible] آید و چنین کلامها میگوید
گوید اسلام او [illegible] باشی [illegible] ترا باشد رسول می گفت
وی را [illegible] تا اعرابی سوسمار از استین بیرون انداخت و گفت من ایمان نیاوردم تا این سوسمار
بتو ایمان نیاورد سوسمار از مسجد بیرون میرفت رسول گفت یا ضب سوسمار روی باز پس کرد و
گفت من انا سوسمار گفت انت محمد رسول الله رسول گفت تو کرا عبادت میکنی گفت انرا [illegible]
را که عبادت میکنم که ابرهیم را بدوستی گرفت و موسی را بهم رازی و ترا [illegible] عالمیان کرد اید
اعرابی اندیشه کرد که سوسمار ایمان اورد و من کافر باشم انگشت برداشت و گفت اشهد ان لا اله
وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله و ابیات انشا کرد نظم
الا یا رسول الله انک صادق ... فبورکت مهدیا وبورکت هادیا ... شرعت لنا دین الحنیفة بعد ما
عبدنا کامثال الحمیر الطواغیا ... فیا خیر مدعو ویا خیر مرسل ... الی الانس والجن لبیک داعیا

فنحن اناس فی سلیم عدیدنا ... اتیناک نرجوا ان تنال العوالیا ... فبورکت فی الاقوام حیا ومیتا
رسول علیه السلام گفت [illegible] و همچنین گویند که مردی بود [illegible]
[illegible] پیش رسول امد [illegible] انت رسول الله
رسول علیه السلام گفت صدقت بارک الله فیک [illegible] بعد از ان تا تمام شد [illegible]
در جامه مبارک [illegible] و همچنین قومی پیش رسول امدند و گواهی دادند که این مرد
شتری بدزدید رسول علیه السلام فرمود که تا دست وی ببرند چون ببریدند جوان گفت اللهم صل
علی محمد وال محمد حتی لا یبقی من الصلوة شیء وبارک علی محمد وال محمد حتی لا یبقی من البرکات شیء وارحم
محمدا وال محمد حتی لا یبقی من الرحمة شیء وسلم علی محمد وال محمد حتی لا یبقی من التسلیم شیء بفرمان خدا
اشتر باواز امد و گفت این مرد بری است [illegible] رسول علیه السلام بفرمود که دزد را باز
اوردند [illegible] گفت چه گفتی تو این ساعت [illegible] گفت رسول علیه السلام گفت [illegible] دعای تو
جمله مدینه پر از ملائکه دیدم و امین میکردند [illegible]
[illegible] و همچنین الذبح [illegible] گفت الذبح
مردی [illegible] لا اله الا الله [illegible] رسول علیه السلام
رفتند و اسلام اوردند و همچنین [illegible] صالح پیش رسول علیه السلام امدند و گفتند [illegible]
سالم جاء کم الرجل الصالح مع الوزیر الصادق [illegible] رسول الله
[illegible] در میان ایشان [illegible]
[illegible] و صادق بقول لا اله الا الله [illegible]
و گفت [illegible]
علیه السلام و عنه علیه السلام روزی پیش رسول امد [illegible]

مومن [illegible] الذی اضاءت به السموات والارضون وبقدرته التی خضع لها کل جبار عنید
[illegible] کل شیطان مرید [illegible] الله العلی الکبیر العزیز الذی
لا اله الا هو وننزل من القران ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین الا خسارا [illegible]
رسول علیه السلام و اصحاب بخواندند [illegible] رسول علیه السلام بفرمود که حجامت بکنند زید بن
ابی الحبیب گوید [illegible]
[illegible] گفت السلام علیک یا رسول الله [illegible] محمد بن عبد الله [illegible]
[illegible] رسول علیه السلام [illegible] تو چه دانی که من رسول خدایم و محمد بن
عبد الله ام [illegible] رب العالمین و الروح جبرئیل علیه السلام هم هو قائم علی راسک
[illegible] رسول علیه السلام گفت یا غلام نام تو چیست گفت نام تو عبد العزی [illegible] من بعبد العزی کافرم
[illegible] رسول گفت نام تو عبد الله [illegible] تا فردا قیامت
[illegible] جبرئیل گفت یا محمد [illegible] رسول علیه السلام دعا کرد غلام
گفت السعید من امن بک والشقی من کذب بک [illegible]
یا رسول الله [illegible] اسلام اوردم و کلمه شهادت بگفت و
[illegible]
[illegible] رسول علیه السلام [illegible] معجزه [illegible]
[illegible] عبد الله بن مسعود گوید که من گوسفند عقبة بن ابی معیط
[illegible] رسول علیه السلام [illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible]
[illegible]

چون از غار بیرون امد به غلامی بگذشت و گفت مارا شیر ده که بخوریم [illegible]
من نیست که [illegible] در اول سال گوسفندی بود [illegible] خشک شد [illegible]
علیه السلام [illegible] رسول علیه السلام دعا کرد [illegible] بدوشید و ابو بکر داد و
دیگری بدوشید [illegible]
گفت [illegible] محمد رسول الله [illegible]
ماصابی شد رسول علیه السلام گفت بلی وی گفت اشهد انک رسول الله وان ما جئت به حق
معجزه وی علیه السلام در استسقا [illegible]
[illegible] اللهم حوالینا ولا علینا [illegible]
[illegible] ابو لبابه گوید رسول علیه السلام اب خواست
روز جمعه و گفت اللهم اسقنا ابو لبابه گوید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معجزه وی علیه السلام [illegible] رسول علیه السلام [illegible]
[illegible]
علی علیه السلام گوید که روزی رسول علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
و تهلیل و تقدیس [illegible] معجزات [illegible] که رسول علیه السلام در سفری

بعضی غزاها بصحرای یکسو حاجت خواست کرد اشارت بدو درخت کرد رسول با عروق و اوراق بیامدند و بسران حاجت بکذاردند و کویند شکافته شد و رسول علیه السلام دران میان رفت و چون فارغ شد اشارت کرد تا با زجای خود شد مشهور است که رسول علیه السلام بغزوه طایف میرفت خواب بروی غلبه کرد درخت سدر در پیش آمد و رسول علیه السلام خفته بود بفرمان خدا سدر بدو نیم شد و علما کویند امروز هنوز بر پای است بدو پاره هر یکی بر ساق خویش و آنرا سدرة النبی کویند و در کتاب ثاقب عماد طوسی آورده است که آن درخت ساعت باز بر پای ایستاده است همچنان بدو شاخ رسول علیه السلام خواست که حاجتی بکذارد با یکی انصاری کفت با این درخت خرما بکو که متفرق‌اند با مجتمع شوند آن مرد با درختان بکفت جمع شدند و رسول علیه السلام حاجت بکذارد و ایشانرا اشارت کرد با جای خویش رفتند مردم را وی کوید ابجار دیدم و هیچ ندیدیم و حدث رسول علیه السلام زمین بجود فرو برد باقر علیه السلام کوید که چون رسول علیه السلام بغار رفت علی علیه السلام خایف بود برای رسول بطلب بر رفت رسول را بکوه ثبیر رسید و بر بالای آن شد و رسول علیه السلام بر کوه حرا بود علی را بدید کفت مالک یا علی علی علیه السلام تفدیه کرد باب و امم کفت خشیت ان یغتالک المشرکون رسول علیه السلام کفت یا ولی بکذار آن کوه از جای خویش بجاست و برهم رسول شد تا علی علیه السلام بکنار رسول علیه السلام رسید جنانک قدم بر کوه ثبیر بود و دست در دست رسول بود و در حال کوه ثبیر با مقر خویش رفت ابو بکر کوید که در غار من آواز قریش بشنیدم بترسیدم و کفتم یا رسول الله اکر بدانند که ما اینجاییم ما را بکشند رسول علیه السلام برخاست و پای مبارک خود بر کنار غار زد دریایی پدید آمد و در وی کشتیهای زر و سیم و جعفر بن ابی طالب الطیار در آن کشتی سیم نشسته رسول علیه السلام و بود اکر ایشان این راه در آیند و ما این راه بکشتی رویم و کشتی بمن نزدیک بود معجز

رسول را احیاء موتی مشهور است که رسول علیه السلام علی را با قریش بفرستاد تا هر مردم که ایشان بکویند زنده کند چون از وی معجز عیسی علیه السلام طلب کردند در مکه و چند مردکان زنده شدند باذن الله معجز روزی در مدینه رسول علیه السلام ذکر لحم کرد و اشتهای وی بدان مردی بشنید و در حال برفت و بزه داشت بریان بکرد و بخدمت رسول و اصحاب وی آورد رسول علیه السلام با یاران کفتا استخوان را مشکنید و رسول علیه السلام دعا کرد کوسفند زنده شد در آن وقت که مرد با خانه شد کوسفند را که ذبح کرده بود دید که بر در خانه ایستاده بود معجز ام سلمه کوید که روزی یکی آمد و معجز عیسی از وی طلب کرد از احیاء موتی رسول علیه السلام علی را کفت با وی بکورستان رو و باذن الله مرده را زنده کن علی علیه السلام بکورستان بقیع آمد و یوسف بن کعب را زنده کرد آیند معجز وی علیه السلام قتاده بن النعمان کوید که روزی پیش رسول علیه السلام رفتم دست مبارک بر روی من فرو مالید روی من روشن شد تا چون باره از پس من کذشتی ظن بردی که من آینه بر روی بسته ام کفتی این برکت دست رسول است جو طفیل بن عمرو دوسی اسلام آورد کفت یا رسول الله من مردی مقبول القول و مطاع در قوم خویش ایشانرا بدین دعوت کنم رسول کفت اللهم اجعل له آیة نوری میان هر دو چشم وی ظاهر شد چون چراغ چون شب رسید که حاضر بید می آمد طفیل کفت دیکر که ایشان کویند که مثله است که بر طفیل افتاد برای مفارقت دین خویش کفت اللهم این نور از روی با جای دیکر افکن خدای تعالی از میان وی افکند چون قندیل معلق میکویند بشر و اسید در خدمت رسول بودند چون از خدمت وی بیرون آمدند شب سخت تاریک بود از عصاء یکی از ایشان نوری چون چراغ پدید آمد و ایشان بدان روشنی میرفتند تا چون از هم دیکر جدا شدند در عصای هر یکی نوری چون چراغ پدید آمد علی ع کوید که با رسول بودیم در بهشت تاریک روشنی از انکشتان پدید آمد قتاده بن نعمان کوید که نماز شام با رسول بودیم و خواستم که نماز در خدمت رسول بکنم

وَاَنَا اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّكَ رَسُولُ اللّٰهِ معجز رسول صلی الله علیه که لشکر موته و جعفر بن ابی طالب بر منبر بود نظر معرکه انداخت و کفت رایت زید بن حارثه بر کرفت و شیطان آمد و دنیا بر دل وی شیرین میکرد وی کفت حین استحکم الایمان فی قلوب المؤمنین تمنینی الدنیا رفت و شهید شد این ساعت در بهشت باقی میکند پس رایت جعفر بن ابی طالب برکرفت و شیطان آمد و لذات دنیا بر دل وی شیرین کرد وی جواب آن لعین باز داد که الآن حین استحکم الایمان فی قلوب المؤمنین تمنینی رفت و شهید شد و بدو پر از یاقوت سرخ با ملایکه در بهشت میپرد رسول علیه السلام غمناک کرد و برای وی استغفار کرد و صحابه را کفت استغفار کنید برای وی و کفت عبد الله بن رواحه برکرفت و شهید شد و در بهشت شد با عراض صحابه کفتند یا رسول الله اعراض چه بود کفت چون زخم بخورد بازایستاد و عتاب نفس خویش میکرد بدان کار پس دل بار از دل بیرون کرد شهید شد چون یعلی بن منیه بیامد رسول علیه السلام خبرها کفت یعلی کفت والله یک حرف زیادت و کم نکردی علی علیه السلام فرماید که روزی رسول علیه السلام نشسته بود و من بودم که وفد اهل یمن از حضرموت بیامدند و سید ایشان مسلمان کردند و سه تن اسلام نیاوردند صحابه را در آن شکی افتاد علی کفت علیه السلام یا رسول الله مرا هیچ شکی نیست بصدق و قول حق تو رسول رسول کفت علیه السلام انت الصدیق المؤمنین و امامهم تری ما اری و تعلم ما اعلم و انت اول المؤمنین ایمانا و کذلک خلقک و نزع منک الشک و الضلال فانت الهادی الثانی و الوزیر الصادق دوم روز آن سه تن بیامدند و یکی ایمان آوردند و شش تن ترسا اسلام آوردند کفت اما فلان را صاعقه از آسمان بیاید و هلاک کند و اما فلان را افعی بکشد و اما فلان را قوم بکشند هم شکی در دل مردمان افتاد و علی علیه السلام تصدیق وی بکرد رسول علیه السلام کفت صدق الله قولک و لا زلت صدوقا و آن سه تن که نشانی نیامده بود آمدند و خبر دادند و خبر دادند بخصوصیت رسول علیه السلام که آن هر سه کافر چنان مردند

چون خبر بیح کردم شب تا روز بیک جهد عرجون بمن داد و کفت برو که روشنی پیش تو خواهد بود ابو هریره کوید که با رسول علیه السلام نماز شام میکردیم رسول علیه السلام چون سجده کردی حسن و حسین بر پشت رسول علیه السلام نشستند و چون بکوع رفت بحیثیت روی مولا بجستند و رسول علیه السلام ایشانرا بکرفتی و بر زمین نهادی چون از نماز فارغ شد ایشانرا بر ران خویش نهاد من کفتم یا رسول الله من ایشانرا با خانه برم رسول کفت نه تا برقه ظاهر شد و ضوء آن بما تا ایشان بخانه رفتند معجز در جرزها و بغیب و این نوع ما لا یحصی است اما مخصوص کفته شود محمد بن علی بن غیاث کوید که بطوس رفتم بزیارت رضا علیه السلام رفتم بزیارت رضا جمعی از اعیان خراسان با من بودند چون بشهر رسیدیم جماعتی از ایشان رضا را بر من بکفتند صاحبان قبر رضا علیه السلام خبر دادم از پیران خویش از رسول علیه السلام که پیغمبر من می‌بینم که بر شهری حاکم و والی کرد ند عبد الله بن عوف نام و وی را اسیر کردانید و تکریم و بطبرستان برد و بعیوبان بذاری و ابتلا کرد و بسر بر درخت کشد و در حوالی در جامی انداختند راوی کوید من با شهر آمدم و با عبد الله بن عوف بکفتم وی متغیر شد و دل وی بر کوید و کفت باشد که موافق امر افتد اما تو این سخن پنهان میدار راوی کوید من بدان کفتن پشیمان شدم بغایت و رسول علیه السلام خبر اهل مکه کفت که عمیر بن وهب بمدینه آمد و کفت آمدم تا پسر خود را خلاص دهم رسول کفت دروغ میکویی تو با صفوان در حطیم کرد آمدی و صفوان بر قتل من میکرد و کفت مرا تا قرض برهانی و عیال مرا نکه داری کفتی اکر نه عیالان بودی و قرض من ترا از محمد باز رهانیدمی صفوان کفت من قرض تو بدهم و عیالانت را با عیالان خویش نکه دارم عمیر کفت این سخن بجز من و صفوان کسی نمیداند صدقت یا رسول الله

که رسول فرموده بود **و نیز** ابو جهل لعین روزی با رسول گفت تو دعوی میکنی که من غیب میدانم باعلام خدا خبر ده مرا بچیزی که من کرده ام و آن بجز من نداند رسول علیه السلم فرمود که جنید بن زید در خانه خویش در فلان جا دفن کردی و نکاح تو میخواستی تو سوده با تو بود ابو جهل انکار کرد رسول گفت اگر تصدیق من کنی من ان مال بر تو ظاهر کنم ابو جهل دانست که راست میگوید گفت یا محمد چنین با قوت که تو خبرها مردم میدهد و اگر جنید بن بگویی من اقرار نکنم بنبوت تو رسول ع گفت که خدای من مرا خبر میدهد که من محمدم تا بکشم که ابو جهل و عتبه و ولید بن عتبه را و هم سران شما را واصل نسل شما بر کنم واصل بنی مخزوم و اسپان بکوهها شما بدوانم و مکه بگیرم بقهر و متفرق گردانم شما را و مطیع من کردند و این قریش که با من خصومت میکنند جمله اسیر من کردند و اسیران ذریت من و اهل بیت من **و نیز** جابر حدیث بن عبدالله که رسول علیه السلم گفت ستبقی حتی تلقی ولدی محمد بن علی بن الحسین بن علی ابن ابو طالب علیهم السلام المعروف فی التوریة بالباقر فاذا لقیته فاقراه منی السلم تا روزی جابر پیش سید العابدین بود محمد را بدید که میگذشت گفت شمایل رسول الله و رب الکعبة پرسید که این کیست امام گفت محمد امام زمانه بعد از من جابر سلام رسول برساند بعد از ان که گفت پشت بر من کن و روی فرا من کن باقر علیه السلم امتثال کرد جابر برخاست و پای باقر محمد بگرفت و بوسها بروی داد و سلام برسانید باقر بگریست گفت یا جابر علی ابی رسول الله السلم ما دامت السموات والارض و علیک یا جابر بما بلغت **و منها** قوله علیه السلم فی ابی الیقظان عمار ستقتلک الفئة الباغیة و آخر زادک ضیاح من لبن **و منها** اخباره لعلی علیه السلم ضربا علی راسه **و منها** قوله لعلی علیه السلم انک ستقاتل الناکثین و القاسطین والمارقین **و منها** اخباره قتل الحسین تسلیم

تربته الی ام سلمه و انها ستصیر عند قتله دما عبیطا **و منها** اخباره بقتل عمر و عثمان و زید قوله لعلی معاویه سیطلب الامان و اخباره بنی امیه **معجزات** متفرقه رسول علیه السلام سرکار صحابه که بیادشاهی فرستاد و جهود دهان خویش در دهان وی انداخت تا آن رسول نزد آن ملک بصیر و عالم شدی حباب بن دحیه الکلبی با ملک روم فرستاد و وی با ملک روم وی میگفت و عبدالله بن حذیفه را بکسری فرستاد با فارسی میگفت و روزی طعامی بحدیث رسول علیه السلام مخاصم کردند رسول علیه السلام هر دو دهان خود بر نهاد و قدم بر سر قدم نهاد و میخورد زنی در امد بد زن فراحش سخت شوخ گفت یا محمد تا کل کما یاکل العبد رسول علیه السلام گفت ای عبد اعبد من محمد ای زن بستن و بخوردی زن گفت بخوردم الا ابخ تو بین رسول علیه السلام او بوی داد زن گفت بخورم الا ابخ از دهان خویش بکیری و بمن دهی رسول علیه السلام لقمه از دهان برگرفت و بوی داد برکت دهان وی زن شرمگین شد و بعد از ان زاهده شد و هرگز با کسی مزاح نکرد و رسول ع روزی شاخ از خرما بعبدالله جحش داد در حال در دست وی شمشیر شد باذن الله **راوی** گوید که چون رسول علیه السلام بخیمه ام معبد فرود آمد وضو ساختن بکرد و آب دهان خویش بر بیخ درخت خشک زد در حال سبز شد و برگ لطیف بروی آمد و باو بیکو مردم از آن درخت برا برکه و شفا در بحها میبردند چون رسول علیه السلام متوفی شد آن درخت زرد و تازگی و بهجت از وی برفت و چون امیر المومنین علی علیه السلام شهید کردند میوه وی برفت و برین شد و روزی دیدند که خون از ساق وی منبعث شد و این ست و اوراق آن درخت خون میریخت جنانکه آبی که از گوشت بیاید و جمعیت می نالید و از وی بشکل نوحها آوازی آمد با الفاظ عبرات تا که حسین بن علی را علیه السلام شهید کردند آن درخت بیفتاد و اثر وی ناپدید **و نیز** روز خیبر رسول ع خود خون بر کف خویش ریخت و بر روی علی مالید و گفت اللهم اذهب عنه الحر و البرد و الرد امیر المومنین علی علیه السلام گفت بخدا که از آن نه سرما بر من کار کرد و نه گرما و نه کرد تا بعد رسول **ابو عبد الرحمن** فقیهی گوید که در غزوه حنین بودیم من نماز دیگر بکردیم و شنیدیم و بر اسب سوار شدیم و ...

رسول علیه السلام آمدیم و سلام کردیم و گفتیم شب برد گشت رسول ع فرمان بلال کرد که اسپ را زین کن دیدیم که در زرهها از لیف بود چون دو لشکر بهم رسیدند لشکر اسلام منهزم شدند که وی آمدیم رسول علیه السلام منادی میکرد که یا عباد الله انا عبد الله و رسوله هیچ کس باز نیامد رسول علیه السلام از اسپ فرود آمد و کفی خاک برداشت و گفت شاهت الوجوه و بیفشاند هیچ کافری نماند الا که هر دو چشم وی پر از خاک شد و دهان وی و کافران آوازی و صلصله شنیدند که از آسمان بر زمین چون آواز آهن بر طشت آهنین **اسود** بن قیس العبسی دعوی رسالت کرد و ابو مسلم خولانی فرستاد و چون بوی آمد گفت گواهی ده که من رسول خدا ام ابو مسلم ابا کرد و گفت محمد رسول خدا است و تو کاذبی بفرمود تا آتشی عظیم بر افروختند و وی را در آنجا انداختند هیچ ضرری بوی نرسید از برکت اسلام مردم با اسود بن قیس گفتند که اگر وی را از آنجا بیرون نکنی کار بر تو تباه شود و تبع ترا مالی کردانند اسود لعین با ابو مسلم فرستاد که از آنجا برو **و از معجزات** وی علیه السلام انا اعطیناک الکوثر است که رسول را خبر داد که اولاد ترا کثرتی باشد و نسل اعدا تو منقطع شود اما اعدا وی نسل ایشان و انقطاع ایشان اظهر من الشمس است و اما کثرت اولاد رسول از صلب علی و بطن فاطمه علیهما السلام از ان ظاهرتر است که شرح توان دادن که علویان و سادات در شرق و غرب و عرب و عجم چون موج دریا موج میزنند برغم اعدا دین و جمله خاندان که این دولت بودند منقطع شدند چون بنو امیه و بنو سفیان و بنو مروان و بنی العباس و بنی تغلب و النضر ایشان و منه حدیثه علیه السلم کل حسب و نسب ینقطع الا حسبی و نسبی **و منها** قوله تعالی الم غلبت الروم و آن چنان بود که کسری ملک فارس خواست که لشکری بروم فرستد و در مملکت وی زنی بود هر فرزند که وی بزاد بیدی ملک بودی و را بخواند و گفت من خواهم که لشکری بروم فرستم از پسران کدام لایق تر باشد زن گفت پسری کی فلان است خود را از لشکر بخاطر تا آنرو یا... و دوم فرزند...

و در کارها تا فلان تیز تر ازیشان و سوم شهر براز و وی بر دیگران مهتر است و کارها با وی کند گفت کسری گفت من حلیم را اختیار کردم چون لشکر بروم رفت لشکرها بر غالب آمدند و بسیار دیار شهرها و ولایتها روم خراب کردند و درختان زیتون ببریدند و امیر لشکر قیصر روم مردی بود یحنس نام بود و حرب میان ایشان باذرعات بود بین بصری و اذرعات الشام الی اهل العرب والعجم و رسول علیه السلام در مکه بود چون این خبر برسول علیه السلام رسید غمگین شد که فارسیان مجوس بودند و ایشان را کتاب نبود و اهل روم نصاری بودند و اهل کتاب چون کفار این حال بدانستند شمات کردند و اظهار فرح و گفتند برادران ما فارسیان بر برادران شما که اهل کتاب اند غلبه کردند ما نیز بر محمد و اصحاب وی که اهل کتاب اند غلبه کنیم که ما نیز امیانیم و شهی بر اهل اصحاب اینها آن که گفتند که شما با ما حرب مکنید الا آن رسید بشما که برادران شما و ما رسیدند از اهل روم ابو بکر پیش کافران رفت و گفت شما خرم شدید که غالب شدن فارسیان بر ما نخواهد که رومیان غلبه کنند بعد الیوم که رسول ما را خبر داده است از وحی خدای عز و جل ابی بن خلف الجمحی بر خاست و گفت یا ابا فصل ابو بکر گفت دروغ تو گویی یا عدو الله ابی گفت اگر راست میگویی با من گرو بند بده اشتر به سه سال بین و حجه شرط کردند و این قبل تحریم القمار بود ابو بکر بیامد و رسول را خبر داد رسول علیه السلام گفت من بضع سنین گفتم بضع از سه تا بدنه تا بود در اجل و مال بیفزای ابو بکر با بیش ابی رفت ابی گفت که بندامت حاصل آمد ابو بکر گفت نه ولکن اجل و مال زیادت که اگر حق آماده شد بستانیم و اگر با شما بود بدهیم اجل بهفت سال کردند و مال بصد اشتر تا روزی ابی گوید که من میترسم که تو از مکه بروی کفیلی بدیدکن تا اگر تو غایب شوی من و را بگیرم ابو بکر خود عبدالله بن ابی بکر را بضامن کفیل خویش کرد تا روز احد ابی بن خلف عزم کرد که با لشکر عبدالله بیامد و گفت که لا والله نگذارم که بروی تا ضامنی بدهی ابی کی با ضامن خویش کرد و با احد رفت و با رسول ما دد کرد رسول علیه السلام الجمحی محکم و در جنبیه وی زد بجان با مکه آمد و بدو زخ شد و بهر حد و رومیان بر فارسیان غلبه کردند و این غلبه بس از هفتم

حال بود از مناجات ایشان و مناجات مراقبه بود و در روز خلافت [illegible] بیان [illegible]
چون خبر رسول علیه السلام آمد محزون شد و مومنان خرم شدند ابو بکر [illegible] و مال الخطر از [illegible] ابی
بن خلف [illegible] رسول علیه السلام [illegible] بصدقه [illegible] ابو بکر [illegible] بصدقه بداد
و از [illegible] خبر [illegible] کسری [illegible] محزون شد و مومنان خرم شدند **و از معجزات**
وی آنست که یوم الفصل هر که [illegible] عم وی عباس [illegible]
رسول و قیام مقام وی [illegible] عظیم است شیعه را [illegible] علی علیه السلام **و معجزه** حکم [illegible]
علیه السلام [illegible] کتاب [illegible] **و اصحاب** وی علیه السلام که خبر داده است
که زویت لی الارض فرایت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ما زوی لی منها [illegible] اسلام تا
[illegible] ما قول [illegible] و ما دل علیه الدلیل العقلی والنقلی [illegible]
[illegible] و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان
الارض یرثها عبادی الصالحون و قوله وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما
ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم [illegible] الله تعالی **و از معجزات وی**
قرآنست که عرب و عجم خواستند که معارضه کنند [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] معارضه [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المومنین در زمان [illegible]
[illegible]
[illegible] معارضه [illegible]
[illegible] معارضه [illegible]

وبتر

ویتر که معارضه [illegible] بود از قتل و غارت مال [illegible] اولاد [illegible] حرب
کردند و هجو کردند و جان و مال فدا کردند و متعرض معارضه نشدند دلیلست که از فرط فصاحت
قرآن بود [illegible] العرب و فصحاء [illegible] المعارضه [illegible] که وی خارق عادت
که اگر موافق عادت بودی فصحا معارضه بکردندی و اگر معارضه بودی [illegible] بودی که [illegible]
بودی که دو چیز شریف بود و یکی ظاهر و یکی مخفی و محمد علیه السلام [illegible] عرب بود چنان
که از معارضه کلام وی [illegible] و محمد اگر چه فصیح بود [illegible] سورت [illegible]
معارضه کردندی چنانک شعرا طبقه اول که افصح [illegible] و شعرا طبقه دوم [illegible]
[illegible] بیت [illegible] که فصیح تر بود از شعر [illegible] **و از معجزات**
وی علیه السلام قوله تعالی و خاتم النبیین [illegible] هجرت رسول علیه السلام [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] اعظم [illegible]
[illegible] **و از آن جمله** خبر داده بود که ابو لهب و زن وی حمالة الحطب ایمان نیاورند [illegible]
[illegible] و علما گفتند که رسول علیه السلام سه هزار معجز بود [illegible] بلکه [illegible]
[illegible] ازان جمله [illegible] بیت و [illegible] عرض [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] و مناقب وی [illegible] کنند که سه هزار [illegible]
بود از افعال ظاهری بود که از نفس شریف وی [illegible] کسی که تتبع اخبار و آثار
کند و علم و معرفت [illegible] حاصل باشد [illegible] معجزه ایست [illegible]
و مقصود که ازو مرجع الیه است و شاعری عربی [illegible] گوید **بیت**
محمد ان نصف اذکی خصائصه . فما لها قصة فی شرحها طول
فصل فی بدایة امر رسول الله صلی الله علیه و آله علی غایة ایجاز و اطناب بدانکه کار رسول الله

در بدایة حال خواب بودی هر چه [illegible] بدیدی چنان بودی و چنان [illegible] وا کی ندا کردندی که یا رسول الله
[illegible] بود [illegible] جبرئیل آمد و او را گفت یا محمد اقرأ رسول گفت ما انا بقارئ رسول
گفت مرا بگرفت و [illegible] و باز گذاشت و گفت بخوان گفتم من خواننده نیستم همچنین تا سه کرت [illegible]
[illegible] سورة اقرأ باسم ربک تا [illegible] الی قوله تعالی ما لم یعلم و بعد رسول
[illegible] بسیار [illegible] خدیجه رفت و جامه در پوشید و گفت زملونی و
دثرونی جبرئیل آمد و گفت یا ایها المدثر قم رسول علیه السلام گفت من بر خاستم و این حال با خدیجه گفتم
و گفتم من می ترسم که این خیال بود [illegible] خدیجه گفت حاشا من ذلک که تو رحم [illegible]
[illegible] عم و رقیم ورقه بن نوفل
[illegible] کتاب [illegible]
گفت [illegible] یا محمد [illegible] الاعظم [illegible] که [illegible] و انجیل [illegible]
[illegible] نصرت [illegible]
[illegible] رسول علیه السلام گفت هر وقت که در خلوت
بودی [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین تا آخر فاتحه [illegible] گفت بس یا محمد [illegible]
شعر
نبی مرسل [illegible] موسی و عیسی بن مریم [illegible] الجهاد [illegible]
فان یک حقا یا خدیجة فاعلمی . حدیثک ایانا فاحمد مرسل . وجبریل یاتیه و میکال معهما . من الله وحی یشرح الصدر منزل
یفوز به من فاز عز لدینه . ویشقی به الغاوی الشقی المضلل . فریقان منهم فرقة فی جنانه . واخری باغلال الجحیم تغلل

فصل

فصل فی فتح مکه بدانک چون رسول علیه السلام خواست که بمکه رود [illegible]
که این حال پنهان دارد [illegible] بن عبد مناف از مکه
بمدینه آمد [illegible] رسول علیه السلام [illegible] گفت
[illegible] در مکه کسی نماند [illegible] با مکه [illegible]
رسول علیه السلام [illegible] هر کسی چیزی بدهید [illegible]
بن ابی بلتعه [illegible] و اعلام کرد که رسول [illegible]
[illegible] پنهان [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] رسول علی را علیهم السلام [illegible] و رسول علیه السلام
حارثه بن نعمان را [illegible] و ما ندیدیم [illegible]
[illegible] الخطاب
یا علی علیه السلام [illegible] امیر المومنین گفت
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] یا رسول الله
[illegible] علی علیه السلام [illegible] رسول [illegible]
[illegible] و گفت یا رسول الله
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
والعیاذ بالله [illegible]

وعفو بر ایشان نبینم تا این نامه نوشتم که تا قریش را اینجا امنی باشد مرا عمر گفت یا رسول الله
اجازت ده تا این منافق را گردن بزنم که وی منافق شده رسول گفت وی اهل بدر است و خدا بر ایشان
اطلاع کرد و همه را بیامرزید باشد ایشان را ولیکن وی را از مسجد بیرون کنید مردم دست
وی نهادند و بیرون می انداختند و وی روی باز پس میکرد تا باشد که رسول علیه السلام بر وی رحمت
کند و بخشد رسول علیه السلام گفت باز آرید او را باز آوردند فرمود که توبه کن وی توبه کرد و
رسول گفت توبه وی قبول کرد و سورت یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء
در حق وی فرود آمد علماء سیر گفته اند که عام الحدیبیه رسول علیه السلام صلح کرد با قریش و شرط
کردند که هر که خواهد در عهد رسول آید و ایشان را بر آن کس اعتراضی نباشد و هر که خواهد در
عهد قریش آید کسی را بر آن اعتراضی نبود بنو بکر در عهد قریش رفتند و بنو خزاعه در عهد رسول
آمدند و پیش از آن قدیم که میان ایشان بود بنو بکر و خزاعه دعوی خونی میکردند که در میان ایشان در
جاهلیت افتاده بود چون در عهد قریش شدند بنو بکر کشتن را بدیشان منتظر یافتند طلب فرصت
کردند تا با بنی خزاعه کینه کشند تا شبی استمداد از خویش شبیخون کردند بر بنی خزاعه
و مردی را بکشتند از بنی خزاعه و این بیرون حرم بود و از ایشان که بعد بنو بکر آمده بودند صفوان
بن امیه بود و عکرمه بن ابی جهل و سهیل بن عمرو با اتباع خویش چون بنو عدی رسیدند گفتند ما
بناشد حرمت حرم مصون [illegible] گفت [illegible] در حرم [illegible] این کار را میکنیم
از [illegible] و فساد [illegible] که فرصت یافتند بر خصم بنو خزاعه در حرم آمدند و پناه با [illegible]
بدیل بن ورقا [illegible] دادند [illegible] قوم بود بدیل بیرون آمد و گفت ای قوم [illegible]
که تعهد کرده بودند نقض عهد کردند و هتک حرمت حرم کردند [illegible] است که عهد [illegible] حرمت
حرم روان کرده [illegible] و در حال [illegible] بخدمت رسول علیه السلام نام وی عمرو بن سالم



بیامد و در مسجد رسول آمد و حال بگفت رسول گفت ای عمرو غم مخور که من [illegible] تمام و نصرت
خدا در پیش است مرا و ایشان در این بودند که ابری در آمد رسول علیه السلام گفت که این ابر نصرت بنی کعب
باران خواهد بارید و بنو کعب رهطی بودند از بنو خزاعه آنگه بدیل بن ورقا برخاست با جماعتی از خزاعه و روی
بمدینه نهاد بشکایت قریش آنچ کرده بودند پشیمان شدند و با ابو سفیان شدند که ما را اصلاح [illegible]
کار کردن شما باید رفتن و عهد و مدت زیادت کردن ابو سفیان از مکه بیرون آمد رسول گفت [illegible]
که مردی که ابو سفیان است در راه آید و خواهد تا عهد کند تازه و ابو سفیان بدیل را در راه بدید با بنی خزاعه
ابو سفیان گفت که ایشان بمدینه بودند بشکایت ما بدیل گفت [illegible]
تا مطالعه [illegible] و پوشیده داشت حال خویش ابو سفیان گفت مرا وهم است که وی دروغ میگوید
بدنبال ایشان برود تا اشتر بعر [illegible] اگر استخوان در میان بعر باشد ایشان بمدینه بودند که در مدینه
اشتر را استخوان خرما دهند چون یکی بعقب ایشان برفت و در بعر اشتر استخوان خرما یافت ابو سفیان را
یقین شد که بدیل بمدینه بوده پس ابو سفیان بمدینه رفت و در پیش رسول شد و بسیاری سخن گفت هیچ
جواب نداد پیش امیر المومنین علی رفت در خانه فاطمه بود امیر المومنین گفت من حمایت تو نتوانم کردن
ابو سفیان با فاطمه گفت بگو با این پسر حسن که وی اینجا حاضر بود تا مرا حمایت کند فاطمه گفت پسرم
حمایت تو نتواند کردن که کودک است [illegible] که با رسول حمایت کند علی گفت ای [illegible]
امیر المومنین گفت رای من آنست که تو برخیزی [illegible] در پیش رسول روی و بگویی که من حمایت کنم
بیایند و آن کلمه بگفت رسول علیه السلام هیچ اجابت نکرد از آنجا بیرون آمد و بخانه دختر خویش که
زن رسول بود ام حبیبه رفت و خواست که پای بر جامه رسول نهد دختر در رجست جامه در نوردید
ابو سفیان گفت ای دختر ترا نمی شاید که من پای بر جامه تو نهم ام حبیبه گفت که نه که تو مشرکی و مشرک
نجس بود از آنجا بیرون آمد و بمکه رفت و حکایت باز گفت مردم گفتند بس علی تو [illegible] گفت رای

همان بود که علی دید و رسول علیه السلام دهم ماه رمضان سال هشتم از هجرت بیرون آمد و کلثوم
بن الحصین را از بنی غفار بمدینه خلیفه کرد و در راه روزه بگشاد و ده هزار مرد با وی بودند
از مهاجر و انصار و حال وی بر قریش پوشیده بود و از یاران هیچ کس باز نایستاده بودند مگر
جمله با رسول بودند و ابو سفیان بن حرب بن عبد المطلب را در راه [illegible] عبد الله بن امیه بن المغیره
ایشان هر دو [illegible] که اهل مکه [illegible] لشکر [illegible] رسول الله
رسول را نداد و گفت نخواهم که ایشان را [illegible] از آن جفاها که از ایشان دیدیم ام سلمه گفت یا رسول الله
یکی پسر عمت و یکی پسر عمه [illegible] فرمود که نخواهم که ایشان را
[illegible] ابو سفیان بن الحرث [illegible] گفت بخدا اگر محمد مرا [illegible]
این [illegible] با بیابان [illegible] تا از تشنگی و گرسنگی بمیریم رسول علیه السلام چون بشنید
رقت آمد و بر ایشان اجازت داد تا در آیند و سلام کرد [illegible] خایف بودند از هجوم محمد علیه السلام
[illegible] و ابو سفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمده بودند تا باشد که
[illegible] عباس بن عبد المطلب گفت من اندیشه با خود کردم که اگر رسول
[illegible] در مکه رود [illegible] قریش نماند گفت [illegible] رسول [illegible]
[illegible] آتشها عظیم دیدند [illegible]
تاریک بود بدیشان رسیدم و آواز شناختم و گفتم یا ابا سفیان [illegible] وی گفت یا ابا الفضل
[illegible] رسول [illegible] با ده هزار مرد [illegible] که شما را طاقت وی نباشد [illegible]
گفت چاره چه بود گفت [illegible] رسول علیه السلام [illegible] امان خواهم
گفت [illegible] رسول الله [illegible] رسول علیه السلام

و ابو سفیان را بر در خیمه بنشاندم و گفتم یا رسول الله ابو سفیان اینجاست [illegible] امان میخواهد و من
در حق وی شفاعت میکنم که او را ببخشی رسول علیه السلام گفت تا فردا چون صبح بر آمد عباس وی را
در خدمت رسول آورد رسول علیه السلام گفت یا ابا سفیان وقت نیامد که اسلام آری عباس گفت
[illegible] من فداء تو باد چه نیکو رحم و صله رحم [illegible] اگر بجز خدای تو خدای دیگر بودی
کار [illegible] رسول علیه السلام گفت ایمان می آری گفت مرا دو ماه مهلت ده رسول گفت
چهار ماه مهلت دادم عباس گفت یا ابا سفیان اسلام آور گفت در مهلتم [illegible] رسول گفت یا عم
[illegible] لشکر اسلام بدار تا مردم بدانند که وی در مهلت و امانست [illegible] عباس گفت
یا رسول الله تو دانی که ابو سفیان فخر دوست دارد [illegible] که طمع [illegible] رسول
گفت برو بگو که هر که در خانه وی رود داخل باشد و هر که در مسجد الحرام است امن است و هر که
خانه خویش رود و در ببندد امن است عباس گفت وی را ببردم و بر مضیق بداشتم تا گروه گروه
میگذشت و وی گفت این کیست من گفتم بنو فلان و بنو فلان تا سواد اعظم و کتیبه خضرا
ظاهر شد گفت این کیست گفتم هذا رسول الله مع المهاجرین والانصار ابو سفیان گفت یا عباس
پسر برادر تو ملکی عظیم یافت عباس گفت [illegible] ابو سفیان برفت و [illegible]
داد که لشکری می آید که کس طاقت آن ندارد ایشان مضطرب شدند و چون بر ایشان [illegible]
گفتند تدبیر چیست گفت هر که در خانه من آید ایمن است و هر که در خانه خویش رود و در ببندد
ایمن است آنگه حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا بیامدند و اسلام آوردند و رسول علیه السلام
و رسول علیه السلام ایشان را بفرستاد تا مردم را با اسلام خوانند و گفت هر که در بالای مکه در
ابو سفیان رود ایمن است و در زیر مکه در خانه حکیم بن حزام رود ایمن است و در میان شهر در مسجد الحرام
یا در خانه خویش رود و در ببندد ایمن است و رسول علیه السلام گفت با سعد بن عباده

انصار بی‌دادی و می‌امد و میگفت الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة عباس بشنید و گفت یا رسول الله ما را در مکه
زنان و مردانند و سعد چنین میگوید بنا که عرض ما برود و زنان ما را باسیری برند
صواب انست که رایت از وی بستانی پس رسول علیه السلام رایت از وی بستانید و بعلی داد و گفت در آی
بمکه با سلام را چون علی علیه السلام با رایت بیامد بر سرای پدر امد و ام هانی انجا بود و جمع
مشرکان بحمایت ام هانی رفته بودند علی علیه السلام روی پوشیده میداشت اواز داد که ای اهل
سرای امد احد از اینجا بیرون کنید ام هانی بیرون امد و او را نشناخت و گفت ای جوان مرد من
دختر عم رسول خدایم و خواهر علی بن ابی طالب ام حرمتی بدار امیر المومنین و حجت رب العالمین گفت
میکویم که این دشمنان خدا را اینجا بیرون کن تا اخر ام هانی گفت والله لا اشکونک الا الی رسول الله
علی علیه السلام چون را از روی مبارک بر پوشید بر داشت ام هانی در نگریست و برا دید بشناخت و
پای وی افتاد و بوسه بر دان و در کاب وی داد علی علیه السلام گفت یا خواهر رسول خدا با علی الوادی
فرود امده است برو و سوکند یاد کن چون ام هانی بخدمت رسول علیه السلام امد و وی علیه السلام
در خیمه بود و غسل میکرد تا در مکه رود ام هانی گفت یا رسول الله ماذا لقینا الیوم من علی بن ابی طالب
فاطمه گفت یا ام هانی شرم نداری که شکایت علی میکنی با انک وی دشمنان خدا را می ترساند رسول
بخندید و گفت یا ام هانی هر که در خانه تست در امان و حمایت منست لمکانک من علی و رسول
فرموده بود که هر که با شما قتال کند با وی قتال کنید و جمعی قریش در اسفل مکه جمع شده بودند خالد
ولید بدیشان رسید قتال کردند ظفر مسلمانان را بود و جمعی مشرکان را بکشتند و دوازده تن
باسیری بگرفتند و یک دو مرد مسلمان را بکشتند و یکی در خانه عباس بن قیس رفت و سلاح
بر گرفت و ساز حرب میکرد زن گفت چه میکنی وی گفت بحرب محمد و اصحابش زن گفت میکه تو مرد
محمد نیستی [illegible] من مرد گفت صبر کن که چنین ساعت ترا خادمه آدم برفت تا بصفوان و سهیل و عکرمه

رسید

رسید و ایشان را بدید که میگریختند وی نیز بگریخت بیامد و در خانه شد و در بست زن او گفت
میگفت آن خادمه که گفتی کو رسول علیه السلام عفو فرموده بود که چند کس را بکشتند مثلهم عبد الله بن
سعد بن ابی سرح را و وی در پناه عثمان رفت و عثمان برای وی شفیع شد رسول علیه السلام گفت کسی
نیست که وی را بکشد سعد معاذ گفت یا رسول الله من منتظر بودم که بچشم اشارت کنی رسول گفت که
نداند که انبیا را خائنة الاعین نباشد و دوم عبد الرحمن بن خطل که در مکه مرتد شده بود و از مدینه
گریخته و دو زن مغنیه که بهجاء رسول غنا کردندی و حویرث بن نقیل را [illegible] رسول
و مقیس بن صبابه را که وی از انصاریان کشته بود و مرتد شده بود و عکرمه ابو جهل را و وی
بود لکن باز امد و اسلام آورد و گویند که چون بکنار دریا رسید [illegible] گفت اگر مشرکی [illegible]
که سفینه من مشرک برد و اگر موحد در وی نشیند غرق شود و سبب هلاک خلق بودند ان [illegible]
باز امد و اسلام اورد و عبد الله بن خطل را و سعد بن حویرث را ابو برزه اسلمی را بکشتند
و مقیس بن صبابه را نمیله بن عبد الله او را بکشت و مغنیه را یکی بکشتند و یکی بگریخت و برای امان
و باز امد و در عهد عمر خطاب اسپ وی را در پای کرفت و بکشت انگه در مکه امد وی در خانه با فتاده
گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و غلب الاحزاب وحده انگاه گفت
قریش حق تعالی نخوت جاهلیت از سر شما ببرد و جمله آدمی از خاک است بعد از آدم و مادر حوا و عظ بیان بگفت
و باخر این ایت بخواند که انا خلقناکم من ذکر و انثی الایه پس گفت ای اهل مکه شما [illegible]
که با شما کنم گفتند ما را نیکی از تو خبر است تو برادر ما ایی و برادر زاده ما ایی رسول گفت من شما را ازاد کردم
از ان روز باز مکیان را طلقا خواندند و چون رسول علیه السلام فارغ شد بر کوه صفا شد و بیعت
مردان بستاند باسلام و جهاد پس بیعت زنان بستاند که باسلام و ترک دزدی و زنا و قتل
اولاد چنانک در سوره الممتحنه گفته شد یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن و لا یزنین

و لا یقتلن اولادهن و امیر المومنین علی بن ابی طالب ع سفیر بود میان رسول و مردان و زنان و
چون بیعت زنان خواست کرد قدح آب بیاوردند دست در آب زد رسول علیه السلام بیرون گرفت و جامه
دیگر زنان در دست میکرفتند و گویند طشتی بیاوردند و اب در انجا ریختند و رسول علیه السلام
دست در انجا نهاد و زنان را بفرمود که دستها در وی می نهیدند و دیگر که هر کس هیچ رسول را اجازت نبود
در انجا حرب کردن و علی از رسول صلی الله علیه و آله ان الله تعالی حرم مکه یوم خلق السموات و الارض
و هی حرام الی ان تقوم الساعة لم تحل لاحد قبلی و لا تحل لاحد بعدی و لا ینفر صیدها و لا یختلی
لقطتها الا لمنشد [illegible] که لقطه وی [illegible] الا منشد و مراد که تعریف و برا حلال بود جز
این سخن بشنید عباس گفت الا الاذخر رسول گفت الا الاذخر شاید که عباس سبقت برده باشد بر رسول
و در علم وی بوده باشد الا که این ساعت بود و الا شاید که رسول علیه السلام تحلیل و تحریم بقول عباس
کند و رسول علیه السلام دانست که مردمان حاجت قائم است با ذخر و شاید که خدای تعالی برای صلاح
ان قدر حلال و حرام بر زبان عباس مجری کرده باشد و رسول بران اقرار کرده باشد و بعد از فتح مکه
قوت کرفت بسیار ملکها و روسا عرب منتظر فتح بودند و گفتند اگر محمد سلطانی قصد حرم خدا کرد
الا وی هلاک شد اگر محمد کاذب باشد هلاک شود و اگر بسلامت باز اید وی در دعوی راست
صادق باشد چون در انجا قتل کرد و بسلامت با لشکر خویش بامد [illegible] که را خطا کرده بود
با سفل مکه و ایشان را شهید بکرد تا خلق را معلوم شد حقیقت وی

القصة

اما پیش از محمد علیه السلام دو پادشاه قصد مکه کردند اول تبع حمیری جهانگیر و دوم
ابرهه الاشرم و تبع پادشاه یمن بود و وی را تبع بسیار بودی [illegible] تبع خوانند و برا [illegible]
جاهلیت وی اتش پرست بود و وی با قومش باخر عهد اسلام آورد و قوم خود را با سلام خواند
و ایشان وی را تکذیب کردند و گویند که وی از ملوک جهانگیر بود چون سکندر ذو القرنین

و افرید و بی نظیر و [illegible] شهرها بکرفت و نبی و سلیمان بن داود علیهما السلام چون تبع از دیار خویش
مشرق بیامد بمدینه و بر ایشان غارت نکرد و پسر خود را انجا ولی عهد خویش کرد انید و چون
رفت اهل مدینه غدر کردند و پسر وی را بکشتند تبع [illegible] با لشکر روی بمدینه نهاد و
ان روز عمرو بن الطلله از بنی عدی بنی النجار بود ایشان نیز اسباب حرب مهیا کردند و پیش از
مدینیان از ان وی مردی دیگر کشته بودند و در نخلی انداخته [illegible] کشته تبع را ان
بر سود مدینیان برو حرب کردندی و انجا بسی کشته شدندی و چون بر ذیل غروب آفتاب
بودی بیرون امدندی و ایشان را طعام دادندی و مهمانی کردندی اقصی غایت تبع را خوش امد و از کرم
ایشان عجب امد و عالمان از احبار بنی قریظه بیامدند و نصیحت تبع کردند که تعرض بمدینه مرسان
که وی مهاجر محمد خاتم الانبیا خواهد بودن و مدفن وی و این جمع از انصار وی باشند ما پیرو ملت
مسیحیم اگر تو نخست این خلق دهی تبع را این سخن موافق امد و ایشان را تصدیق کرد که وی مهاجر رسول
خواهد بود و انبیا سلف بوی بشارت داده اند و این دو عالم پسر عمان بودند تبع را عظیم موافق
افتاد سخن ایشان که از مولد و موطن و قبیله و احوال رسول جمله خبر میدادند ایشان را با خود بیمن برد
بولایت یمن چون وی بیمن و حمیر رسید بگذاشتند که وی در انجا رود گفتند که تو از دین ما
بگردیده در دین جهودی رفته تبع ایشان را دعوت کرد بدین تا باخر گفت میان ما و شما آتش
حاکم شود و ایشان را عادت بود که اگر کسی را با غیری دعوی بودی بر ان کوه رفتی و قربان کردی آتش
بیامدی و مجرم را بسوختی و قربان ایشان که نه مجرم بودند [illegible] بیامدند و حمایلها تورات
در کردن انداختند و در میان اتش شدند آتش از ان کوه بیرون امد و این دو عالم را هیچ تعرض
نرسانید الا عرقی از پیشانی ایشان بیرون امده بود و آتش بت پرستان را بان خویش بیرون آورد
و بردند و چند تقربها با ایشان کرده آتش در ایشان افتاد و جمله را بسوخت مردم ولایت بیت این

ابن تبر بسلطان نامند و اثر تا جاى خويش شد و ايشان را خانه بودى كه آن را احترام كردندى و آوازها
از انجا بيرون آمدى آنرا عالم كنند يا ملك ايشان سلطانى است و آن فتنه خلق پديد آمد و ابن ملك
بفرمود تا بشكافند چون بشكافتند سنگى سياه ديدند در آن خانه در حال بشكستند حق تعالى دم قوم
تبع كردند و مدح تبع و تبع پيش از محمد عليه السلام بود بهفتصد سال و آن دو بيت با چند
ابيات ديگر گويد در مدح رسول الله عليه السلام شعر

شهدت على احمد انه ... رسول من الله بارى النسم ... فلو مد عمرى الى عمره ... لكنت وزيرا له وابن عم

چون از مدينه بيامد و عزم مكه كرد و خواست كه كعبه خراب كند حق تعالى جهان بروى سياه كرد
چنانك سه شبان روز طلوع آفتاب و ماه نبود و وى از آن پشيمان شد و توبه كرد علما وى را
از آن منع كردند احرام گرفت و حج خانه [illegible] بكرد بعد از آنك خداى تعالى جهان بروى روشن كرد
و كعبه را جامه قباطى پوشانيد و اول كسى كه خانه كعبه را بپوشانيد جامه وى بود و چند هزار گاو و
گوسفند داشت بمجاوران كرد و بفقرا و مساكين داد

اما حكايت ابرهة الصباح

چنان بود كه ملكى از ملوك حمير كه او را ذو نواس نام بود دار يهودى و جماعتى حميريان ملت
وى بودند و جماعتى از اهل نجران بر حكم انجيل بودند و ايشان را عبد الله تامر نام رئيس بود ذو نواس
دعوت كرد مردم قبول نكردند و ايشان را قتل كردند و تن در يهودى ننهادند عبد الله خندقها
بكند و بعضى را بكشت و در خندقها افكند كه وى كنده بود و بعضى را بتير بكشت و بعضى را در آتش
انداخت و از ايشان يك مرد از اهل سبا خلاص يافت دوس بن ثعلبان نام وى بر اسب سوار شد و قصد
قيصر كرد و پيش وى رفت و حال با وى بگفت كه قيصر هم عيسوى بود و از وى مدد خواست قيصر گفت شهرها
از شهر شما دور است اما نامه نويسم بسلطان حبشه كه وى نيز بر دين عيسى است نجاشى نام و نامه نوشت كه
بايد كه مدد از جمع كنى چون نامه بوى رسيد مردى را خواند تا از اهل حبشه ارباط نام و گفت چون

ملك را بكشى و ثلثى را خراب كنى و ثلثى را برده كنى بيادى باز پيش من چون بدانجا رسيد و حرب كرد لشكر ذو
نواس متفرق شدند و وى بگريخت و بكنار دريا آمد و لشكر بدنبال وى درآمدند و وى در دريا
افتاد و بمرد و ارباط در يمن آمد و قوم را چنانك نجاشى فرموده بود سه فرقت بكرد قتل و اسير و خرابى
بسوختن چون بدان مامور قيام نمود و حالها بنجاشى فرستاد نجاشى بنوشت كه بنيابت ما در آنجا باش
با لشكرى كه دارى ابرهة بن الصباح را با ارباط كراهيتى افتاد جمعى از حبشه با ابرهه و جمعى با ارباط
رفتند و اسباب حرب ساخته كردند ابرهه بارباط فرستاد كه خصومت ميان من و تست لشكر را با ما كار
نيست بيرون آى كه اگر من كشته شوم ملك و لشكر ترا بود و اگر تو كشته شوى ملك و لشكر مرا بود و ارباط
جسيم و وسيم بود و ابرهه مردى حقير و قبيح المنظر و غلامى بيامد و از پس وى و سلاح وى داشت
ارباط ضربتى بر ابرهه زد و وى را بينداخت چون غلام ديد كه ابرهه بيفتاد حمله آورد و ضربتى بر ارباط
زد و وى را بكشت ابرهه برخاست و لشكر با ابرهه جمع آمدند چون خبر بنجاشى رسيد برنجيد و نامه
با ابرهه كه ترا كه رخصت داد كه با ارباط حرب كنى لشكرى فرستم كه موى پيشانى تو ببرند و خاك ولايت
تو را جمله بكنند و بولايت ما آرند ابرهه چون نامه بخواند حلاق را بخواند و سر خويش بتراشيد و يك
انبان خاك از جاى بگرفت و بنجاشى فرستاد كه من موى كنده تو راست كردم تا ملك را خشم بنشاند نجاشى را
خوش آمد و نوبت ديگر بنوشت كه بنيابت خويش تو دادم چنانك التماس كردى اينجا مى باش و عمارت ميكن
چون ملك يمن و حوالى آن بر ابرهه مقرر شد خانه بساخت سخت نيكو و بنجاشى نوشت كه از بهر تو خانه
كرده ام مرصع بجواهر كه كس در جهان چنان نديده و مردم را قاضى عالم سلطان آن مى آيند و عنقريب بود
كه اينجا مردم بزيارت حج و كعبه كه در مكه است مى روند [illegible] بنجاشى چون نامه بخواند خرم
شد و اين سخن در عرب فاش شد مردى از بنى ملك بن كنانه از ملك عرب برخاست و بدانجا رفت و نام آن
قليس بود و بروز جايگاهى بديد و فرصت يافت و شب در زاويه از زوايا قليس نهان شد و بعد در آنجا

حدثى بسيار بكرد بطريق استخفاف و اهانت كه وى گفته بود كه حج با آنجا افكنم و هم در آن شب از آنجا
بگريخت خادمان چون آن حال بديدند ابرهه را خبر كردند و او دل تنگ شد و گفت اين كه
كرده باشد گفتند مردى عرب اينجا بود و وى كرده باشد ليكن اكنون گريخته است ابرهه سوگند
خورد كه بعوض اين كعبه را خراب بكند و لشكرى بسيار جمع كرد از حبشه و روى بزمين عرب
نهاد اين خبر بعرب رسيد اول از ايشان كسى كه حرب كرد اول ملكى كه لشكر جمع كرد و بيرون آمد
از حمير ذو نفر بود و با ابرهه قتال كرد ابرهه بروى غلبه كرد و عرب بسيار هزيمت كرد و ذو نفر را
بگرفت و خواست كه بكشد ذو نفر گفت مرا مكش كه من ترا بكار آيم و زين حرم كه كرده اى بفرمود تا او
را بند كردند و با خود ببرد و از آنجا برفت تا بقبايل خثعم رسيد نفيل بن حبيب بيرون آمد با
خثعميان قتال كرد ديگرم ابرهه غالب شد و نفيل را بگرفت نفيل گفت اى ملك مرا مكش كه دليل تو
باشم و ترا بكار آيم در زمين عرب كه تو راه ها اين ولايت ندانى و از آنجا بطايف آمد مسعود
بن معتب بيرون آمد با لشكر ثقيف و گفت اى ملك ترا با ما خصومتى نيست ما را آن خانه هست كه
بيت اللات گويند از ما و ترا با ما بدان خانه مقصد نيست ترا غرض خانه مكه است ما ترا دليلى
با ترا دلالت كنيم تا آنجا و ابو رغال را با وى بفرستاد كه برو و كعبه با ابرهه نماى ابو رغال چون
بمغمس رسيد آنجا بمرد تا امروز هر كه آنجا رسد سنگى بر گور وى اندازد ابرهه اسود بن مقصود
را با لشكر عظيم مقدمه فرستاد اسود برفت و دويست اشتر از آن عبد المطلب بغارت ببرد و
ابرهه گفت كه با رئيس مكه بگوييد كه من بقتال تو نيامده ام و اما آمده ام تا كعبه را خراب كنم و ليكن اگر
تو بپيكار آيى حرب افتد ميان ما و شما عبد المطلب گفت اين حكايت بجواب راست بيايد بر من
بيايم و جواب بگويم برخاست و با فرزندان و خويشان پيش ابرهه رفت و گفت ايها الملك بدانك عبد المطلب
مردى است موقر و معظم و سيد قريش و در همه عرب ساز و بزرگوارتر مردى نيست و وى آنست كه مردم

را

را طعام دهد و وحوش و طيور صحرا را [illegible] بزرگوارى در زمين عرب هيچ [illegible] بدين كه
وى را حرمت دارى و تشريف براى نصيحت ملك كردم تا او را بمجلس پيش خود بنشاند و بخلع مشغول گردد
تا سخن وى قبول كند و اين خط نخستها بگفت ابرهه را اين سخن [illegible] خوش آمد و بيرون
آمد و عبد المطلب پيش ابرهه برد و عبد المطلب مردى تمام بالا و نيكو روى و فصيح زبان بود
و با هيبت و هيبتى و بهيتى تمام چون ابرهه وى را بديد و قوى عظيم و هيبتى در دل وى افتاد
از وى از تخت فرود آمد و اكرام كرد و با وى در زمين بر سر بساط بنشست و وى را در پيش خود بنشاند
[struck] پس بترجمان گفت كه ملك مى گويد كه ترا حاجت چيست عبد المطلب گفت آمده ام كه
ملك اشترى چند از آن من بفرمود كه بغارت ببرد مرا اشارت فرمايد تا باز دهند ابرهه بخنديد
و گفت اين مرد را در دل من عظيم مى نهاد در آمد و سه اشتر سخن ميگويد و خانه كه عز و افتخار
پيست و من آمده ام تا آن را خراب كنم هيچ نميگويد من پنداشتم كه اين مردى عاقل است و منصب دار بود
عبد المطلب گفت ان لهذا البيت ربا يحفظه اشترها از آن منست و خانه را خود خداوندى است
كه نگاه دارد اگر خواهد ابرهه گفت بايد بفرمود تا اشتران وى را باز دادند و ايشان را فرمود
تا يغود بردند عبد المطلب بيرون آمد و عمرو بن نفاثه كه سيد بنى كنانه بود و خويلد بن
وائله كه سيد بنى هذيل بود و جماعتى رؤسا و قبايل را جمع كرد و پيش ابرهه رفتند و گفتند
كه ثلثى از مال تهامه بستان و باز گرد ابرهه قبول نكرد عبد المطلب بيرون آمد
از پيش وى و بقريش آمد و گفت شما را در شعاب اين كوهها بايد رفتن تا لشكر ابرهه زحمتى
بشما نرسد و بيامد و حلقه كعبه را بدست گرفت و گفت نظم

يا رب لا ارجو لهم سواكا ... يا رب فامنع منهم حماكا
ان عدو البيت من عاداكا ... امنعهم ان يخربوا قراكا

و نيز گفت

لاهم ان العبد یمنع رحله فامنع حلالک
لا یغلبن صلیبهم ومحالهم عدوا محالک
جروا جموع بلادهم والفیل کی یسبوا عیالک
عمدوا حماک بکیدهم جهلا وما رقبوا جلالک
ان کنت تارکهم وکعبتنا فامر ما بدا لک

عبد المطلب از آنجا بیرون آمد و در بعضی شعاب متواری شد [illegible]

قراعه بفرستاد تا از قریش خبری دهد او را ... اینجا برفت تا بعسفان رسید جاسوس باز گشت
و گفت قریش و حول اینجا بیش جمع شده اند تا با تو قتال کنند و از مسجد الحرام مانع شوند رسول علیه السلم
بوجه مشورت با اصحاب گفت شاید که ما بر زنان و فرزندان ایشان که بیاری ایشان رفته اند
غارت کنیم تا راست بود و کسی که با ما قتال کند قتال کنیم ابو بکر گفت که مشورت رسول برای آن بود
تا بدانند که کدام است که رای وی بصواب تر است و عاقبت از آن جا برفت و بعسفان رسید بشر
[illegible] بعسفان بود و خبر کرد که قریش ... دارند با تو و خالد بن الولید را کسیل کردند بکراع الغمیم
بپیش رسول علیه السلم گفت کیست که ما را راهی برد که ایشان ما را نبینند مردی اسلمی گفت من یا رسول الله
... اختیار کرد و ... صعب [illegible] و سنگلاخ بود [illegible] بسهل افتادند و رسول گفت
بگوئید استغفر الله و اتوب الیه و گفت این حطه است که بنی اسرائیل عرض کردند و ایشان قبول نکردند
آنگه گفت دست راست گیرید بر راه ثنیة المرار بر مهبط حدیبیه که زیر مکه است لشکر بدان
راه نهادند و رسول علیه السلم ثنیة المرار فرو آمد ... ناقه وی آنجا در خفت و مردم
بنشاندند و گفتند حل حل این صوتی باشد که عرب اشتر را بدان برانگیزند رسول گفت ما حل یعنی این کار
نکردند که فرو خفت وی ... حبسها حابس الفیل ... آنگه گفت والله که قریش مرا
دعوت نکنند با هیچ کاری که در وی تعظیم حرمات خدا بود و صلت رحم الا که اجابت کنم ایشان را
[illegible] حدیبیه فرود آمد و چاه آب [illegible] خشک شد از کثرت خلق
[illegible] و رسول را علیه السلام خبر کردند که اینجا تشنگی ... رسول علیه السلام تیری از
جعبه خویش بیرون کرد و مردی ناجیة بن عمیر ... و او سایق هدی بود با وی داد تا بچاه
فرو شود ... آن چاه فرو برد ... آب بر آمد
چنانک ایشان ... و ... وقت گفت نظم

یا ایها المایح دلوی دونکا ❀ انی رأیت الناس یحمدونکا ❀ یثنون خیرا و یمجدونکا
ارجوک للخیر کما ارجونکا ❀ ناجیه جواب گفت ❀ قد علمت جاریة عانیه ❀ انی انا المایح و اسمی ناجیه
و طعنة ذات رشاش واهیه ❀ طعنتها تحت الصدور العالیه ❀ ایشان در این بودند که بدیل بن ورقا
برسید با جماعتی بنی خزاعه و ایشان از جمله اهل تهامه عیبه نصح رسول بودند و گفتند یا رسول الله قریش
بیامدند کعب بن لوی و عامر بن لوی بر سر آبهای حدیبیه فرود آمدند ... عزم کرده اند
با تو و بر عزم منع تو از مسجد الحرام و رسول علیه السلام گفت هرچه قریش مرا دعوت کنند از صلت
رحم و امثال آن قبول کنم بشر بن سفیان چون از بدیل این سخن بشنید گفت یا رسول الله
دستوری ده تا این سخن با قریش رسانم رسول گفت شاید بدیل با قریش رفت تا پیغام بگزارد
سفیهان ایشان ابا کردند از استماع و اما عاقلان و حکما گفتند شاید بگوی که چه میگوید
بدیل ادای پیغام کرد عروة بن مسعود برخاست و گفت ای قوم ... و رشد من و شفقت
[illegible] قبول کنید
[illegible] تا من بروم و سخن محمد بشنوم گفتند شاید برو و بیامد ... محمد
محمد علیه السلام همان گفت که با بدیل گفته بود که هیچ چیز از صلت رحم و تعظیم حرمات خدا ... عرض
نکنند الا که من اجابت کنم ... که قوم خود را استیصال کند ... این
[illegible] ابو بکر ... دشنام داد و گفت ما ... وی را
رها کنیم عروه گفت من هذا گفتند ابو بکر گفت که اگر نه آنستی که تو بجای من ... مکافات
آن نکردم الا جواب بدادمی و مغیرة بن شعبه بالای سر رسول ایستاده بود و عروه ... دست ...
رسول میکشید ... دست ... رسول علیه السلم گفت
من هذا گفت مغیرة بن شعبه ... گفت ای غدر ... که من در غدر تو سعی کرده ام ...

کشته بود و عروه ... [illegible] ... که صحابه حرمت ... اگر آب دهان بینداختی ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... و تعظیم او ... عروه باز گشت و قریش را گفت یا قوم من ... بوده ام و پیش ملوک
عالم رفته ام و از قیصر روم و کسری فارس و نجاشی حبشه ... پادشاهی و استطاع ...
محمد در میان ... [illegible]
[illegible] ... قبول کنید ... گفت رها کنید ...
[illegible] ... رسول علیه السلام گفت این ... است ...
که ... هدی ... ایشان ... بیک ... چنین کردند ... گفت سبحان الله
[illegible] ... بفرستادند ... [illegible]
رسول گفت ... [illegible]
[illegible]
با رسول الله ... سهیل بن عمرو ... رسول علیه السلام گفت سهل علیکم الامر ...
[illegible] ... سهیل ... صلح ...
امیر المؤمنین علی علیه السلام ... بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله سهیل گفت ...
[illegible] ... بسم الله الرحمن الرحیم ...
[illegible] ... رسول ... علی ...
[illegible] امیر المؤمنین ... یا رسول الله ... رسول ...
رسول علیه السلام ... [illegible]

یا حی یا قیوم یا ذا الجلال

[illegible] ... که درین سال جنگ نکنند و مردم در امان باشند
و ایمن باشند ... و هر که از مکه بمدینه آید ... [illegible]
دستوری قریش از مکه بمدینه آید پیش محمد ... و هر که ... محمد بمکه ...
[illegible] ... این کلام ... رسول علیه السلام گفت رها کنید ...
الی لعنة الله و سخطه و هر که خواهد در عهد محمد رود و هر که خواهد در عهد قریش ...
در حال بنو خزاعه گفتند ما در عهد محمد رفتیم و بنو بکر گفتند ما در عهد قریش رفتیم رسول علیه السلم
گفت ... سهیل ... [illegible]
[illegible] ... هدی ...
[illegible] ... رسول علیه السلم گفت ... ایشان ...
[illegible] ... سهیل بن عمرو ... مسلمان ...
ایشان ... [illegible]
[illegible] ... رسول علیه السلم گفت ... ابو جندل ...
خواست و رسول ... صبر کن ... [illegible]
[illegible] ... عمر گفت ...
[illegible] ... شمشیر ...
که من ... اسلام ... [illegible] ... رسول الله ...
تو گفتی که ما در مسجد الحرام رویم گفت ... رسول گفت ...
[illegible] ... صلح نامه تمام بکردند
از جانبین و کاتب رسول علی بود علیه السلام ... مشرکان ...

و بنویس باز زد کفت بنویس محمد بن عبد الله … حلق کنید تا سه کرت بکفت کس اطاعت وی نکرد تا ام
سلمه رفت ام سلمه کفت یا رسول الله تو از ان خویش تن بجای آور باقی ایشان دانند رسول علیه السلم
بدست خویش نحر کرد و حلاق وی خراش بن امیه الخزاعی بود بفرمود که سر وی تراشید صحابه چون چنان
بدیدند ندامت حاصل شد ایشان را و از دست در افتادند و بعضی سر حلق کردند و بعضی تقصیر کردند و بر دیکر
ان بود که خود را بکشند از غم و غصه که چرا فرمان رسول نکردند و جمعی تقصیر کردند رسول کفت
رحم الله المحلقین یاران کفتند والمقصرین تا سه کرت بکفت چهارم کرت بکفت رحم الله المحلقین
والمقصرین صحابه کفتند یا رسول الله چرا سه کرت دعا محلقان کردی و یک کرت دعا مقصران کفت
زیرا که مقصران شاک بودند و محلقان متیقن و جمعی زنان بیامدند و با رسول بیعت کردند و
قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المومنات مهاجرات تا ابو بصیر عتبه بن اسید در مکه
اسیر و محبوس بود و وی مسلمان بود رسول علیه السلام از حدیبیه با مدینه امد وی بکریخت ازیشان که
عهد بود مکیان در حق وی نامه نوشتند به رسول علیه السلام و او را باز خواستند و دو مرد را از بنی عامر
بفرستادند رسول علیه السلام وی را بدیشان داد ابو بصیر کفت یا رسول الله مرا با مشرکان میدهی
رسول کفت یا ابا بصیر کو عهد که میان ما بسته است خلاف نتوان کردن ابو بصیر بیامد با ایشان
تا بذو الحلیفه رسیدند با ایشان بنشستند و چیزی میخوردند و تیغ ایشان نهاده بود
او کفت این تیغ نیکوست کفت نیکوست کفت بنماید که من بسی خم کشته باشم وی بکرفت و از نیام
بیرون کشید و در یکی زد و بدست بجای خود ببرد و یکی از ایشان را بجای بکشت و دیکری بکریخت و روی
بمدینه نهاد چون رسول علیه السلم وی را بدید در حال کفت این مرد بر عظیم رسیده در حال بیامد وی
ابو بصیر برسید تیغ در دست کرفته و کفت یا رسول الله ذمت تو بری شد و تو وفا کردی بعهد خویش
رسول کفت ویل امه مسعر حرب لو کان معه رجال ابو بصیر چون این سخن بشنید
بدانست که

امت که رسول فیما بعد با ایشان بخواهد داد از نزد رسول علیه السلم بیرون امد و بکنار دریا بنشست
جوی شده و ابو جندل از مکه بیامد و بدو پیوست و از مکه و مدینه بسیاری مسلمانان
بزیارت وی برفتند تا جمعی … آنجا جمع شدند و راه … کاروان قریش که … ایشان را اینجا
از شام و مصر مشرکان قریش میکشتند و مال غارت میبردند تا قریشان را طاقت … نماند
نامه به رسول نوشتند که ما ازان پشیمان شدیم شرطی که … با ما … بستیم
رحمت کن … و شفاعت کن … ایشان رسول علیه السلم نیز …
وایشان را بخواند و در مدینه بماندند تا … و فضل حدیبیه فصل في وقعة
الخیبر و غزاتها چون رسول علیه السلام از بیعت حدیبیه با مدینه امد و بعضی از محرم
ایستاد انکه در بقیت محرم روی بخیبر نهاد در سال هفتم از هجرت و مردی را نام وی سباع بن عرفطه
الغفاری … بر مدینه … بودم چون بیامدیم و … حصن … یهود … کفتند
چون ما را بدیدند … و بیل و … محمد …
والخمیس چون ما را بدیدند در قلعه در رفتند و چون رسول علیه السلام بر در قلعه رسید کفت الله اکبر
… صباح المنذرین … اسلمی کوید که ما بخیبر رفتیم و عامر بن الاکوع با ما
بود و اشعار خویش میخواند تا رسول علیه السلم آن اشعار وی بشنید و کفت غفر الله لك … یکی از صحابه
یا رسول الله … بکذاشتی تا روزی چند با ما بودی و اما این ساعت واجب شد شهادت و عرض
از این کفتن ان بود که رسول علیه السلم با هر که این سخن بکفتی در جنان مقام وی شهید شدی عامر
بحرب رفت و یهودی بیرون امد و میان ایشان چند ضربت رفت یهود ضربتی بر وی زد …
و وی خواست که ضربتی بر یهود زند خطا افتاد و بر پای خود آمد مردم کفتند … عمل عامر …
خویشتن را بکشت سلمه بن الاکوع برادر عامر این سخن بشنید و پیش رسول رفت و بکریست …

باطل عمل عامر رسول علیه السلم کفت دروغ میکویند بل له اجران انه لجاهد مجاهد … اتفاق
که فتح خیبر بدست امیر المومنین علی علیه السلم شد و روز اول رایت با بو بکر داده بود … ایشان
هزیمت آمدند … رسول … ایشان ملامت … میکردند تا رسول علیه السلم ازان
وکفت اما والله لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله کرار غیر فرار فامیر المومنین را ان روز
… سلمه بن الاکوع را بفرستاد …
بازبست رسول علیه السلام … کفت … رسول علیه السلام
بر … خویش نهاد و … آب دهان مبارك خویش در چشم وی انداخت و کفت اللهم اذهب عنه
الحر والبرد و دست مبارك خود بر روی و چشم وی بمالید در حال نیک شد و برخاست که هیچ
اثر درد نبود از درد و صداع رسول کفت یا علی رایت بستان و برو که جبریل علیه السلام با تو
و نصرت در پیش تو است و حق تعالی ترس در دل ایشان انداخت و کفت ایشان در کتاب خود
خوانده بودند که قلعه ایشان بدست … کشوده شود … که نام خویش
و امیر المومنین علی علیه السلام درع … ارغوانی سرخ پوشیده بود و صاحب …
… از پهلوانان عرب مرحب نام بیرون آمد … خود بر سر نهاده …
و میان ایشان … علی علیه السلام ظفر یافت و ضربتی بر وی زد که هر دو …
قطع کرد و … رسید …
و جهد امیر المومنین علی علیه السلام بر حصن … کفت منم علی بن ابی طالب … از احبار
یهود … کفت غلبتم وما انزل علی موسی یعنی بحق توریة که یهود مغلوب باشند و چون
نام وی بشنیدند … و وی علیه السلام … در دل ایشان افتاد …
… حصن … چون ایشان در حصن بسته کردند امیر المومنین و آن شجاع دین علی ابن ابی طالب

… در خیبر رفت و معالجه در حلقه میکرد مردی بالای قلعه نظر میکرد و ان
فصل و معالجه امیر المومنین بدید بیامد و کفت … نام تو چیست کفت علی بن ابی طالب
مرد یهود … کفت علا محمد و من معه و کفت یا علی من در کتاب خوانده ام که رسول …
اید که فتحت وی … اهل … که این قلعه بدست وی کشوده شود
… ای علی … امان … امیر المومنین کفت لك امان من رسول الله … مرد
کفت … یا علی امیر المومنین حلقه در دست کرفت و … و حلقها … بکشت
و در از جای برکند بدان عظیمی و از بالای سر خود از پس پشت … انداخت چون لشکر
اسلام خواستند که … خندق … بود امیر المومنین ان
در را پل کرد یک جانب بر کنار خندق نهاد و طرفی که نمی رسید بدست کرفت و امیر المومنین
علی علیه السلام کفت ان در بدان عظیمی بدست من چون سپری بود و جمله مسلمانان بر ان
پل عبور کردند و کویند صحابه یا رسول الله … قلع باب خیبر عجب بود از علی …
از ان در پل ساختن بدست خویش عجب تر است رسول علیه السلم کفت تو عجب دیدی …
وی ندیدی … راوی کوید که وی علیه السلم در زیر … بود … چون …
کردم پای وی معلق یافتم میان هوا کفتم یا رسول عجب تر پای وی که معلق رسول کفت …
ملك … جبریل است علیه السلم و ابو رافع مولی رسول علیه السلام کوید که علی علیه السلام کوید که
در بعضی حصون خیبر حرب میکرد یهودی بیامد و ضربتی زد سپر وی از دست بیفتاد …
از حصنهای قلعه خیبر … علی علیه السلم دست فراز کرد دری برکند و بدست
میکرفت و میکردانید … تا چون فارغ شد ما هشت تن برفتیم تا ان در را
نتوانستیم و امیر المومنین علیه السلام کفت من کرانی ان در چنان یافتم که کرانی سپر خویش …

وهمنادکس اخر عهد برفتند تا ان دریا رجای برند تواف تر زانکه رسول علیه السلام
اغاز کرد وان حصنها میکشود و فرو بایرده دوزرین برفت حصن قموص بکشاد وان حصن
سلام بن ابی الحقیق بود وغنیمت بیاورد وصفیه بنت حیی بن اخطب را بیاوردند
با زنی دیگر چون ازان برقتلی کذشتند جمله قرابات وخویش بدیدند خاک بر سر کردند
و رویها خراشیدند و بترسیدند رسول علیه السلم ازانکه با صفیه بود گفت که این شیطا[نه را]
از من دور کنید و ردای خویش بر سر صفیه انداخت مردم معلوم شد که رسول علیه السلم
ویرا بخاصه بگزید وصفیه پیش ازین بخواب دیده بود که ماه از اسمان بیامد و در دامن
وی افتاد و این خواب با شوهر بگفت کنانة بن ربیع بن ابی الحقیق شوهرش طپنچه بر روی او بزد
چنانک چون پیش رسول علیه السلام امد اثر ان طپنچه بر روی او بود و گفت تعبیر این خواب انکه
تو زن این ملک یابی محمد نام و زن در حرم او افتاد و شوهر وی کنانه را پیش رسول علیه السلم
اوردند واو صاحب کنز بود وی ازان بنی النضیر رسول گفت کنز و مالها [حصن] بیار انکار کرد
ازان یا یهودی گفت وی دران خزانه امد وشد کردی رسول علیه السلام بفرمود تا ان خرابها
ویران کردند زر و مالی بسیار از انجا بیرون اوردند رسول علیه السلام بفرمود که تا من دیدند
که دروغ بگوی وی انکار میکرد رسول علیه السلام ویرا بزبیر سپرد تا عذاب میکرد [illegible]
میرد هیچ اقرار نمیکرد زبیر بمحمد بن مسلمه سپرد و با او گفت بعوض برادرت محمود مسلمه ویرا
بکش و محمود را در قتال حصن ناعم کشته بودند بسنگی که بر وی انداخته بودند وان اول
حصنی بود که بکشودند از حصنهای خیبر واهل فدک چون بشنیدند خبر حصنها و
احوال ان بترسیدند قلعه بسپردند و بزنهار امدند و قرار دادند که بعضی از مال خویش
ببرند و جایگاه و حصن واملاک برسول رها کنند و رسول علیه السلام ایشانرا [illegible]

رسول

رسول علیه السلام چنان کرد واهل خیبر نیز شفاعت کردند تا انچ باشد رسول علیه السلام
نیمه بایشان بدهد وانجا مقام کنند چندانک رسول خواهد وچون رسول علیه السلام
نخواهد وارادت باشد باز کردانند خیبر وتوابع ان فی مسلمانان و فدک خاصه رسول
علیه السلام بود که لم یوجف علیها بخیل ولا رکاب **فصل**

فی ذکر وقعة الاحزاب والخندق وابن غزوه در ماه شوال بود از سال چهارم
از هجرت وان چنان بود که سلام بن ابی الحقیق وحیی بن اخطب وکنانة بن الربیع وهوذة
بن قیس وابو عمارة والبی از یهودان بمکه امدند و قریش را دعوت کردند بحرب رسول علیه السلم
و تحریض کردند که جمع شوند تا دست یکی داریم وعهد کنیم که وی را واصحاب ویرا استیصال کنیم
قریش گفتند ای معتبران یهود ما مردم امیم وشما اهل کتابید واهل علم شما بهتر دانید
که دین شما بهتر است از دین محمد وحق تعالی فرمود که الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب
یومنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هولاء اهدی من الذین امنوا سبیلا
الی قوله بجهنم سعیرا وبقبیله غطفان امدند از قیس عیلان وقاید قریش و رییس ابو سفیان
بن حرب بود و رییس وقاید غطفان عیینة بن حصین بن حذیفة بن بدر الفزاری وحارث بن
عوف با قبیله بنی مره ومسعود بن رخیله با قوم خویش از جماعة جمع شدند وعهد بکردند که
یک دست شوند تا محمد را واصحابرا مستاصل کنند رسول علیه السلام باسه هزار مرد از مدینه
بیرون امد وبنزد سلع فرو امد وسلع کوهی است واز پس پشت خندق بکندند باشارت سلمان
فارسی که با رسول گفته بود که یا رسول الله عادت ولایت ما بود که حفظ بلاد را در ملکها
خندقها بکنند حوالی شهرها تا حایل بود ومانع از هجوم دشمن رسول علیه السلام گفت
رای صوابست بفرمود که خندق بکندند ابو سفیان بیامد باده هزار مرد بکنار وادی فرود امد

و غطفان چپاه بودند و نزدیک احد فرود امدند خلقی عظیم و رسول علیه السلام نیز بیرون
عیالان را با حصن فرستاد که انجا بود و حیی بن اخطب النضیری بیامد پیش
کعب بن اسد القرظی و میان کعب و رسول عهد بود وصلح تمام و گفت یا کعب در بکشای تا
[illegible] انجا تا کی کردام کعب گفت من با محمد عهد و صلح کرده ام و محمد جز وی
نیکوئی نیامده است و[illegible] عهد او وفا و نیکوئیست وفا وصدق و من جز راستی و وفای او کم
و هیچ وجه قبول نمیکرد تا اخر گفت [illegible] نان ما نان شما بخورید [illegible]
[illegible] در بکشود و حیی بن اخطب در انجا رفت و وسوسه میکرد و میگفت تا ویرا مطیع
خویش بکرد [illegible] گفت [illegible] که [illegible] محمد باشد [illegible] و جمله اهل
عرب با اهل کتاب [illegible] جمع امده اند [illegible] که بار بکردند تا ویرا با اصحاب
نه کشتند عاقبت کعب عهد رسول بشکست و در عهد حیی برفت رسول علیه السلام
سعد بن معاذ را که سید اوس بود و سعد بن عباده را که سید خزرج بود و عبد الله بن
رواحه را و خوات بن جبیر را گفت بروید و بنگرید که حال لشکر چونست و یهود نقض
عهد کرده اند یا نه و با ایشان [illegible] اگر راست باشد باشارت با من بگوئید تا مردم دلگیر نشوند
ایشان برفتند و حالها بدانستند و باز امدند و رسول را خبر کردند و خلق در خوف و منافقان
از خوف در انداختند و مسلمانان را ترس میدادند و میگفتند مشرکان و یهود بر شما
خروج کردند تا معتب بن قشیر گفت محمد ما را میگوید که ملک قیصر و کسری شما خواهد
بودن و ما امروز بقضا حاجت نتوانیم رفت **و منه قوله تعالی** عن قصته وقالوا ما وعدنا
الله ورسوله الا غرورا و بیست و اند روز مقابله بود چنانک میان ایشان حرب نبود جز
سنگ انداختن و رسول علیه السلام با سعد بن معاذ و سعد بن عباده گفت بطریق امتحان

و بجز

و تجربه که من صلاح دران می بینم که ثلث میوهای مدینه بغطفان دهیم تا جمعیت
درهم شود [illegible] ایشان بکنند و اگر از وحی [illegible]
که میگوئی سمعا وطاعة واگر از رای خویش میگوئی از حرب حکم دیگر هست رسول علیه السلم
گفت وحی نیامد درین باب اما صلاح را میگویم سعد معاذ گفت یا رسول الله ما پیش
ازین در جاهلیت وعبادت اصنام بودیم وهرگز ایشانرا از میوها ما دست نبود و طمع
نصیبی الا بسبیل ضیافت امروز که حق تعالی ما را هدایت اسلام داد و تو مشرف
بکرد ما جزیه بایشان نخواهیم دادن والله لا نعطیهم الا السیف حتی رسول علیه السلم
این بشنید خرم دل شد و حمد خدا بکرد و بدانست که ایشان دل قوی دارند چون روز دیگر
بود عمرو بن عبد ود عامری و عکرمة بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب المخزومی و نوفل بن عبدالله
و ضرار بن ابی الخطاب [illegible] سوار شدند و بیامدند و گرد لشکرگاه
برامدند و گفتند [illegible] کارزار کنید که امروز پدید اید که مرد کیست [illegible] خندق [illegible]
بیک جای [illegible] طلب کردند و اسبان بجهانیدند از ان [illegible] چون ان بدیدند
و ترسیدند چنانکه [illegible] **و منه قوله تعالی** واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر
عمرو بن عبد ود [illegible] مبارز خواست [illegible]
[illegible] امیر المومنین [illegible] علی [illegible]
[illegible]
علیه الصلوة والسلم [illegible]
انا علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible]

خواهم که ترا بکشم علی گفت من خواهم که ترا بکشم ان شاء الله پیاده شو عمر گفت هرگز ندانستم که در عرب کسی
باشد که با من ابن الخطاب نبرد کردن عمر پیاده شد و اسب را پی کرد و کوشید ... بزد و بریدن
... حمله کرد و ... ضربتی زد و ... علی کرد و علی علیه السلام ضربتی بر وی زد و بکشت و
جمعی گویند که عمر حمله کرد و ضربتی امیر المؤمنین زد بر دوش او و بشکست و امیر المؤمنین در ...
کرده بود و ... امیر المؤمنین امد و زخمی تمام بکرد
امیر المؤمنین با کنار رفت و ان زخم محکم بکرد و بست و با حرب کاه امد عمر بیداشت که وی بمرد
و بماند ... امیر المؤمنین گفت ای ساعت نوبت حمله منست عمر گفت تو کیستی گفت منم علی ابن
ابی طالب منم که با تو حرب کردم عمر گفت ... که کسی ضربت اندست من بخورد و بماند
امیر المؤمنین گفت ... ساعت نوبت منست که حمله ارم حمله کرد بر عمر ... و سر کشید شمشیر
... و ان لکی عمد الحبان ... و بدو نیم رسید علی علیه السلام
... و در پیش لشکرگاه اورد زهری گوید که چون ان ملعون
... رسول علیه السلام ... کفت ... ان الملعون کان علی
... هر کت الا علی ... رسول علیه السلام و برای خود
خواند و عمامه خویش بر سر وی نهاد و شمشیر خویش بوی داد امض یا علی لشانک اللهم
اعنه جابر بن عبد الله گفت من با علی برفتم تا حال چون شد علی علیه السلم در پیش وی باستاد
و گفت یا عمر یا شنیده ام که تو گفتی که هیچ کس چنان شد که او ... طلب کند الا که مقصود
هر سه و الا بصر ورت ... عمر گفت ان چیست گفت اول انک اسلام اری
عمر گفت این ... علی علیه السلام گفت دوم الا ... این قوم رها کنی و بروی
عمر گفتا این ... تا ... گویند که عمر از علی ابی طالب بگریخت

و سوم

و سوم انک پیاده شوی تا محاربت کنیم عمر گفت من ندانستم که هرگز کس با من ابن خطاب تواند
کردن اما میان من و پدر تو ابو طالب صداقتی بود و من نخواهم که ترا بکشم علی علیه السلام
من میخواهم که ترا بکشم عمر در خشم رفت و پیاده شد و اسب را تا زیانه بزد و از خود دور کرد
و در حرب رفتند گردی بر امد و غباری میان ایشان که هیچ کدام ندیدند الا که امیر المؤمنین علی علیه السلام
در ان میان تکبیر گفت معلوم شد که عمر را بکشت چون وی کشته شد یاران وی جمله روی بگریز
نهادند نوفل بن عبد الله در خندق افتاد لشکر اسلام را هر یکی تا دید امد و حق تعالی خوفی
در دل ایشان انداخت و سنگها بنوفل انداختند نوفل گفت قتلی ازین بهتر باید
انکه امیر المؤمنین بخندق فرو رفت و با وی بر امیخت تا وی را حمله کرد و ... بر اند
و از انجا بیرون امد و در قفای ابی هبیره برفت تیغ وی در قربوس زین افتاد و ...
و ابو بکر بگریخت و عکرمه ابی جهل و ضرار بن الخطاب بگریختند محمد بن اسحق گوید که چون علی
عمر را بکشت هیچ کس از اسلام در مدینه نماند که ... وی عیدی ... و در
مدینه دعا میکردند علی را علیه السلام تا عمر بن الخطاب کفت یا علی چرا چون وی را بکشتی درع
وی نکندی که بقیمت ان درع ... گویند خواستم که ابن العم را بکشتم
بکذارم رسول علیه السلام ان روز در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت لضربة علی خیر
من عبادة الثقلین و گفت حمله اسلام در مقابل حمله کفر است و رسول علیه السلام
دران روز نه چندان تشریفها و مناقب علی علیه السلام فرمود که بدین مختصر راست نیاید
ان عرض کنان ان بود که اسلام یکی بود و جهان کافر کرده بودند لاجرم رسول علیه السلام
علی را حمله اسلام خواند و عمر را حمله کفر خواند و فرمود که تا بقیامت هر عبادت که جن و انس
علی علیه السلام با ایشان شریک باشد کدام ... که بر رسول رسید که امیر المؤمنین علیه السلم

ان بیچ و زحمت برسید و کدام رنجی بود که امیر المؤمنین علی علیه السلم بعد از رسول ازان کسان
که صد هزار گرت حساب جان ایشان کرده بود و زحمت بکشید و سیعلم الذین ظلموا ال محمد ای
منقلب ینقلبون راوی گوید که صفیه بنت عبد المطلب گفت من در حصن حسان ثابت بودم
و ان حصن حصین بود یهودی بیامد و تفحص ان حصن میکرد صفیه گفت با حسان
ان یهودست و مشغولست بسئال و زیر و ان حصن حصین نیست و ما ایمن نیستیم من
که ان یهود برود و جهودان را حال این حصن خبر دهد و زحمت بسر ما آرد برخیز و وی را بکش
و این زمان ابد ... حسان گفت من مردی شاعرم کسی را نتوانم کشتن صفیه روی بپوشید
و عمودی برداشت و بیرون شد و یهودی را بکشت و باز امدم گفت یا حسان برو جامه وی
بکن که وی مردست و من زن نتوانستم کردن که وی را برهنه کنم حسان گفت که این نتوانم کردن
من سلب بوی دادم و رسول را علیه السلام چند معجزات بود ان روز یکی انجا که سنگی عظیم باز امد
که صحابه از کندن ان عاجز امدند انا آب بخواست و تفله از دهان خویش بر انجا ریخت و دعا
و ان اب را بفرمود تا بران سنگ ریختند تا نرم شد بفرمان خدای تعالی و دوم که سلمان گفت که
من خندق میکندم و سنگی پدید امده بود و من طاقت ان نداشتم رسول علیه السلام چون
من بدید بخندق فرو امد و معول از دست من بستد و سه کرت بران سنگ زد و هر کرت برقه
از نور برامد که صحرای بیروت بروشن شد من گفتم یا رسول الله این نور چیست که ازین سنگ بر امد
از ضربات معول تو رسول علیه السلم گفت اول دلالتست که ملک یمن مسخر من کرددو دوم
بر انک ملک شام مسخر من کردد سوم دلالتست بر انک ملک مشرق مسخر من کردد و نعیم بن مسعود
پیش از قتل امیر المؤمنین علی علیه السلام عمر عبدود را علیه اللعنة پیش رسول امد و گفت یا رسول الله تو
دانی که من اسلام پنهان دارم و خلوص نیت و صدق نصیحت من تو شناسی در حق تو و صحابه و کار دین

ما بکاری که اهل ایشان دارم بفرمای رسول علیه السلم گفت تو یک مردی چه تدبیری و کار عظیم کفایت
توانی کردن الا انک اگر توانی این قوم را از یکدیگر متفرق کنی و توهین کار ایشان کن چنانک
میان ایشان و قریش نظام اجتماع باطل شود نعیم بیامد و بنی نضیر و بنی قریظه رفت و گفت شما
دانید که من علی الدوام هوا خواه شما داشتم و در کار شما ناصح و نیکخواه بودم و جانب شما نگه داشتم
عربی یاد کردم جمله یهود گفتند بلی چنین است و ما از تو توقع داریم نعیم گفت شما اهل
که ملک شما و خانه و باغ و بستان شما و املاک و عقار و ضیاع اینجاست و شما از ینجا جلا
وطن نتوانید کردن و محمد مردی صاحب دولتست و شما بدین شهر و ... قریش
قریش که با شما عهد کردند ایشان اینجا غریبند و ایشان را هیچ اسبابی نیست که غم ان خورند
و اگر فرصتی و ظفری باشد با شما شریک باشند و اگر دولتی باشد شما را با محمد رها کنند
با وطن خویش روند و میان محمد و ایشان چند نوبت نبرد امد ... قریش شاید
کردن الا که وثیقه بشما دهند از بزرگ زادگان ایشان چند تا بر وثیقه بشما دهند تا شما
بدان مستظهر باشید و مدد ایشان کنید ایشان ازان نصیحت خرم امدند و سخت نیکو امد و پسندیدند
داشتند و گفتند چنان کنیم و ازانجا باز امد و بلشکر قریش رفت و ابو سفیان قریش و غطفان را جمع
کرد و سوگندی بداد که سر من فاش نکردد ان ایدون سوگند بداد بحضور ابو سفیان
وی گفت یهود میگویند که ما را با محمد میباید ساختن و قریش در دیار ما غریب اند فردا
از انجا بروند ما را با محمد بباید ساختن ما از دوستی قریش و غطفان ... و فرزندان ایشان را
بستانیم که تا مدد ایشان کنیم اگر دولت ما را باشد کار ما ساخته شد و اگر دولت محمد را باشد
ما بر کنار باشیم ایشان را بدست محمد باز دهیم تا بکشد و صدق نیت ما با خویشتن بدانند
چنین است و من از سر صدق و دوستی قدیم که با شما بود این حال معلوم شما کردم تا

قوم دیگر ابو سفیان کس فرستاد بر روسای بنی نضیر و بنی قریظه که ما را اینجا خرجی بسیار رفت
و شما ما را بخواندید و کاری نمی کنید فردا بیایید تا با محمد حرب کنیم ایشان جواب دادند که
امروز شنبه است بزرگان دین ما [illegible] بما دهید تا ما بدان مستظهر کردیم
و بعد شما دهیم و الا ما را با شما هیچ کاری نیست و قریش چون این حال بشنیدند سخن نعیم بن مسعود
محقق شد و میان ایشان فتنه پدید آمد حذیفه گفت روزی اهل کوفه میگفتند که شما با
رسول علیه السلام بودید کاشکی ما وی را بدیدیمی گفتم یکی شبی که بودیم [illegible]
کرد و ظلمتی عظیم گفت شب احزاب رسول علیه السلام چون نماز بکرد گفت کیست
که کیست که برود تا از این قوم خبری بیارد کسی جواب نداد دوم کرت گفت که کیست که برود
خبری بیارد و او را من در بهشت [illegible] گفت حذیفه پای من [illegible] و دلم در شکم بلرزید
افتاد که رسول علیه السلام [illegible] چون بخدمت وی رسیدم
اشارت کرد که برو و خبر این قوم بیار من گفتم سمعا و طاعة سلاح برگرفتم و برفتم رسول
گفت اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و من فوقه و من تحته
و بادی و سرمای عظیم بود و مرا هیچ خبری نبود و برکت دعای رسول پنداشتم که در حمام ام
تا دیدم که آتش ها افروخته بودند [illegible] و باد عظیم می آمد و خیمه ها بر میکند [illegible]
[illegible] که صفت آن نشاید کردن من تیری در کمان نهادم تا ابو سفیان را
بزنم پس یادم آمد رسول علیه السلام که فرموده بود که هیچ کاری نکنی تا باز آیی رها کردم ابو سفیان
گفت یهود بنی النضیر و بنی قریظه ما را بخواندند و عهد خلاف کردند ما را ساز رفتن بباید کرد
[illegible] هر یکی آنجا که ایستاده است یار خویش بداند که دست صاحب گیرد دست من
بگرفت و گفت چه نام داری گفتم فلان بن فلان مرا نشناخت ابو سفیان با روسای غطفان گفت

مارا

مارا اینجا بودن وجه نیست و حق تعالی ترسی و هیبتی در دل ایشان انداخت و بادی [illegible]
باز گردیم [illegible] ابو سفیان برخاست [illegible]
[illegible]
فرستاد از باد و رسول علیه السلام این دعا میخواند یا صریخ المکروبین یا مجیب دعوة المضطرین
اکشف همی و کربی فقد تری حالی و حال من معی جبرئیل رسید که خدای تعالی دعا
تو اجابت کرد و بادی از آسمان دنیا با سنگ ریزه [illegible] رسول علیه السلام [illegible]
بگسترد و آب از چشم [illegible] میکرد و گفت شکرا شکرا کما رحمتنی و رحمت [illegible]
و هو قوله تعالی و اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا
و جنودا لم تروها سعد بن معاذ [illegible]
گفت [illegible] حبان بن العرقه
[illegible] خذها و انا ابن العرقة سعد عرق الله وجهه [illegible]
[illegible] سعد دعا کرد [illegible] گفت خداوندا اگر قریش را حربی [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible]
[illegible] بنی قریظه [illegible] روشن چشم شوم که ایشان [illegible]
[illegible] رسول علیه السلام [illegible]
دعا کرد خدای تعالی [illegible] و جراحت شفا داد و الحمد لله علی شفائه فصل
فی غزوة بنی النضیر و بنی قریظه بزرگان گفته اند که چون رسول علیه السلام [illegible]
بنی النضیر بیامدند و با رسول عهد کردند که با رسول باشند [illegible]

بسته کردند تا چون روز بر آمد رسول ظفر یافت ایشان گفتند این آن رسول است که ما در توریت
خوانده ایم [illegible] تا که چون روز احد [illegible] مسلمانان
بدیدند [illegible] و گفتند که این مرد دروغ است و دروغ زن نقض عهد کردند کعب
[illegible] با چهل مرد [illegible] مکه رفت و با قریش عهد کردند که جمله یک دست شوند تا محمد را [illegible]
ابو سفیان [illegible] با چهل مرد از قریش در مسجد الحرام رفتند و پیش استار کعبه بنشستند و عهد
کردند جبرئیل علیه السلام آمد و رسول را خبر داد و گفت کعب با مدینه آمد باید که وی را بکشی رسول
محمد بن مسلمه را بفرستاد تا وی را بکشت و محمد برادر کعب بود برضاع و رسول علیه السلام با امیر المومنین
علی علیه السلام و صحابه برخاست و گفت [illegible] مدد بخواهیم [illegible] دیت آن مرد بنی عامر که عمرو
بن امیه الضمری ایشان را کشته بود آنگه که از چاه معونه باز گشته بود و رسول را با جمله صحابه [illegible]
بنشاندند و قرار کردند که سنگی از حصن بدیشان اندازند و جمله را بکشند جبرئیل رسول را علیه السلام
خبر کرد رسول از آنجا بیرون رفت بقضا حاجتی [illegible]
[illegible] و ایشان اظهار غدر کردند و به رسول فرستادند که تو با سی مرد بیا تا ما نیز با سی مرد بیاییم
اگر این سی مرد ایمان آرند [illegible] صلاح باشد بکنیم [illegible] قرار کردند که رسول را بکشند
چون بصحرا حاضر شدند [illegible] مصلحت نباشد با ایشان [illegible]
[illegible] تا ما نیز سه مرد بیاریم رسول علیه السلام
عزم کرد که چنان کند در میان ایشان [illegible] مسلمان بود [illegible] در میان مسلمانان
بیامد و وی را آگاه کرد رسول علیه السلام برخاست و برفت و لشکر جمع کرد و بر حصار ایشان
فرستاد [illegible] و خلاف نیست که رسول علیه السلام چون
حرب احزاب باز آمد فاطمه علیه السلام برای وی غسولی برده بود و رسول علیه السلام

فاطمه

فاطمه [illegible] و فاطمه بر آن غسل سر رسول می شست که جبرئیل بیامد و سر و محاسن رسول پاک
بکرد که غبار بر وی نشسته بود و جبرئیل گفت یا رسول الله تو سلاح بنهادی و جبرئیل عمامه از
استبرق بر بسته بود [illegible] و رسول در حجره فاطمه و گویند در حجره زینب بنت
جحش [illegible] بود که جبرئیل [illegible] سر و محاسن رسول پاک میکرد که غبار بر وی
بود جبرئیل گفت یا رسول الله تو سلاح بنهادی و ملائکه چهل شبانروز است که سلاح در بر دارند
و هنوز ننهادند و خدای تعالی میفرماید که همین ساعت بنی قریظه روید که جبرئیل با ملائکه
آنجا میروم تا ایشان را استیصال بکنم و درها حصن ایشان بکشایم و رسول بفرمود تا ندا
کنند که نباید که هیچ کس از مردان [illegible] نماز دیگر بگذارد الا در بنی قریظه [illegible]
باید که حق تعالی این رخصت داده است و رسول علیه السلام رایت با امیر المومنین داد و با لشکر
فرستاد امیر المومنین علی علیه السلام گفت من برفتم و رسول بعقب من بیامد چون رایت بر حصن
قریظه بردم و یهود مرا بدیدند ترسی عظیم در دل ایشان افتاد یکی میگفت [illegible]
و یکی میگفت قتل الیوم قاتل عمرو و یکی از کنار حصن آواز داد قتل علی عمرا صاد علی صقرا
قصم علی ظهرا هتک علی سترا ابرم علی امرا و مضطرب شدند من دانستم که ایشان
بترسیدند و خدای تعالی ایشان را مخذول کرد و رسول بعقب وی برسید امیر المومنین
استقبال کرد رسول را و گفت یا رسول الله تو زیر حصن [illegible] رسول گفت یا علی مگر چیزی
شنیدی که تو را موافق نیامد گفت بلی یا رسول الله رسول علیه السلام گفت چون مرا ببینند هیچ نگویند
و رسول علیه السلام بر حصن آمد و گفت یا اخوان القردة و الخنازیر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء
صباح المنذرین جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا سبابا رسول صحابه را گفت
بموضعی که [illegible] رسید که هیچ کس را دیدید که بر شما بگذشت گفتند آری دحیه الکلبی

بما بگذشت بر شتری نشسته رسول علیه السلام گفت آن دحیه نبود و آن جبرئیل بود برفت
تا قلعه ایشان را متزلزل کرد و ترس در دل ایشان افکند و رسول بیامد و بر شرح آن تا آن روز
و مردم می‌رسیدند و فرود می‌آمدند و جمعی بودند که بعد از نماز خفتن رسیدند و نماز
دیگر نکرده بودند زیرا که رسول گفته بود که نماز دیگر مکنید الا بنی قریظه و خدای تعالی ایشان را
معذور داشت و بیست و پنج روز در حصار بنشستند و کار بر ایشان سخت شد و حیی اخطب
بحکم آنکه با کعب بن اسد عهد کرده بود که هر رنج و شدت که باشد هر دو با هم شریک باشند او نیز
در حصن بود کعب بن اسد گفت ای قوم دیدی که ما را چه رسید و چه محنت افتاد [illegible]
یکی بباید کردن یا اسلام آریم و ایمان آریم که محمد رسول بحق است که در توریت ما نعت وی خوانده‌ایم و جان
و مال و اولاد بسلامت باشیم و یا آنکه زنان و فرزندان را بکشیم تا ما را خاطر با ایشان مشغول نشود و دل
مشغول نبود و بیرون شویم و جهد و کارزار اندازیم یا بکشیم یا کشته شویم و یا آنکه امشب شبیخون
[بر] محمد و اصحابش زنیم که ما شنبه رها نکنیم و ایشان ایمن باشند از ما [illegible] ایشان گفتند اما
کار اول را نکنیم که دین پدران خویش را رها نکنیم بهیچ حال و اما دوم اولاد و عیال را نکشیم
اما سوم حرمت شنبه رها نکنیم که ما آن را چون رها کردیم خدای تعالی بر ایشان خشم گرفت و مسخ
کرد [illegible] کعب بن اسد گفت [illegible] احتیاط کرد تا بامداد [illegible] دیگر روز
کس پیش رسول فرستادند که ابولبابه عبدالمنذر را بما فرست تا با وی رای بزنیم و ابولبابه از بنی عمرو
بن عوف بود و قبیله وی از حلفاء ایشان بودند رسول علیه السلام او را فرستاد چون در حصن رفت
زنان و کودکان پیش وی باز آمدند و گریه میکردند و استغاثت خواستند و گفتند ما بحکم محمد
فرو آییم ابولبابه گفت آری فرو آیید و بدست اشارت میکرد بحلق یعنی که شما را بکشند
و وی با ایشان دل بسوخت و [illegible] گفت [illegible] که شما را بکشند و ایشان فهم نمیکردند
[illegible]

هم در آنجا بود که وای بلاه که با خدا و رسول خیانت کردم و از آنجا بیرون آمد و بمسجد رفت و با
پیش رسول نرفت و خود را در ستون مسجد بست و سوگند خورد که خود را نگشایم تا آن وقت
که خدای توبه من قبول کند رسول علیه السلام از بهر وی خاطر [illegible] شد تا بشنید که چنین حالی واقع شد
گفت اگر پیش من آمدی من از برای وی استغفار بکردمی اما چون خویشتن خود را ببست کرد که خدای
توبه وی بپذیرد جبرئیل آمد و خبر داد که خدای تعالی توبه وی قبول کرد رسول علیه السلام بخندید
و در آن وقت رسول علیه السلام در حجره ام سلمه بود گفت یا رسول الله [illegible] و شادی
بخندد چرا بخندیدی فرمود که جبرئیل آمد که توبه ابولبابه خدای تعالی قبول کرد و آن بشارت [illegible]
بود ام سلمه گفت یا رسول الله شاید که مژده را اشارت دهم بتوبه رسول گفت شاید ام سلمه بیرون آمد و
یا ابا لبابه ابشر فان الله قد تاب علیک جمعی در مسجد بودند خواستند که وی را بگشایند گفت مرا جز
رسول نگشاید و چون رسول علیه السلام نماز بامداد بیرون آمد وی را بگشود و جماعتی از بنی هلال
در این حصن بودند از جمله بنی قریظه از بنو اعمام ایشان [illegible] حکم سعد معاذ و سعد بن عمر
از بنی قریظه [illegible] عهد قدیم که با رسول کرده بودند [illegible] بیرون آمد از حصن [illegible]
رسول بگذشت [illegible] محمد بن مسلمه بود گفت تو کیستی گفت سعد بن عمر که چون [illegible]
نقض عهد کردند با محمد من بر عهد باشم و غدر نکردم محمد بن مسلمه دست از وی باز داشت
و تا وی بیامد و آن شب بمسجد رسول آمد علیه السلم و دیگر روز برفت و کس ندانست که کجا رفت چون
چون رسول علیه السلم حکایت وی بشنید گفت خدای تعالی وی را برهانید چون روز شد
بنی قریظه بحکم رسول فرو آمدند اوس بیامدند و گفتند یا رسول الله ایشان موالی و حلفاء ما اند
توقع است که با ایشان احسان کنی که با موالی خزرج کردی پیش از این و رسول علیه السلم پیش از این حصار
بنی قینقاع داده بود و ایشان بحکم رسول فرود آمده بودند و عبدالله ابی سلول ایشان را بخواست بود

و در رسول [illegible] ایشان [illegible] بعضی طمع داشتند و رسول علیه السلام گفت که هر دو که
از شما ست بشنید [illegible] حکم کند بر حکم وی راضی باشید که سعد معاذ است گفتند
راضی باشیم یا رسول الله و سعد معاذ در این وقت جراحتی بود و مجروح در مسجد در خیمه بود
در خیمه‌ای که [illegible] علاج و مداوا [illegible] وی میکرد و این زن
خود را [illegible] کرده بود که مداوات جراحات [illegible] کردی و رسول علیه السلام
سعد را [illegible] در این خیمه فرو آورده بود تا [illegible] جراحت
بعد از آن [illegible] رسید [illegible] چون رسول علیه السلام وی را حاکم کرد در بنی قریظه قوم اوس
بیامدند [illegible]
[illegible] گفتند یا [illegible] رسول علیه السلام ترا حاکم کرد در کار بنی قریظه
ایشان موالی تو اند باید که با ایشان احسان کنی [illegible] سعد گفت وقت آن
که سعد [illegible] یکی از ایشان گفت [illegible] سعد این بشنید
دانستم که وی حکم بر قتل [illegible] سعد [illegible] رسید رسول علیه السلام اوس را گفت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رسول علیه السلام گفت [illegible] حکم الله فیهم [illegible]
و در سرای [illegible] رسول علیه السلام بفرمود که [illegible]

خندقها بکندند و ایشان هفتصد مرد بودند و بعضی گویند نهصد بودند و رسول علیه السلام
امیرالمومنین علی علیه السلام و زبیر را [illegible] کردن [illegible] گردن [illegible]
و حیی بن اخطب در آن میان بود [illegible] پوشیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ثابت پیش رسول آمد و گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible] رسول علیه السلام گفت بخشیدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ثابت گفت [illegible]

و در ساعت [illegible] داشت تا بکشند و رسول علیه السلام بفرموده که هر مردی که موی عانه دارد
وی را بکشند و مال ایشان را در میان مقاتلان قسمت کردند و سبی فرزندان ایشان سعد بن زید به نجد
فرستاد تا بفروختند و اسب و سلاح بداد و با جماعت رسول آورد و رسول علیه السلام در میان
ایشان ریحانه بنت عمرو را برگزید و برگرفت و بر وی عرضه داشت که اسلام آرد تا بر وی نکاح بندد
وی اسلام نمی آورد و رسول علیه السلام دشوار آمد وی را [illegible] وی نکرد تا یک روز رسول آواز
نعلین شنید و گفت این ثعلبة بن سعید است آمده است تا مرا بشارت دهد باسلام ریحانه
و رسول را بشارت داد و رسول علیه السلام سخت خرم شد و در حرب خندق از مسلمانان شش مرد
شهید شدند و از کافران سه کافر و در بنی قریظه یک مرد کشته خلاد بن سوید آن بود که در کوی [illegible]
سنگ آسیاب بر وی زده بود و رسول علیه السلام روز خندق گفت الآن نغزوهم ولا یغزوننا
و فتح بنی قریظه در آخر ذی القعده بود سنه خمس من الهجرة و هو قوله تعالی وقذف فی قلوبهم
الرعب فریقا تقتلون وتأسرون فریقا واورثکم ارضهم ودیارهم واموالهم وارضا لم تطؤوها
ابو علی طبرسی در اعلام الوری گفته است که رسول علیه السلام رایت مهاجرین در روز احد به امیرالمؤمنین
علی داده بود که مهاجران و بنو عبد الاشهل و بنو عبد النجار حمله بردند و حمله بر هند
جمالک کردند از ایشان بماندند و رسول علیه السلام قوم بدیدم مردان منهزم شدند چون رسول علیه السلام
بر سید جمالک دو کمان بر گرفت گفت یا اخوة القردة والخنازیر انا ان لنا بساحة قوم فساء صباح
المنذرین عبدة الطاغوت ... الخنازیر کما بایست و جمله زنهار خواستند که یا ابا
القاسم ما کنت جبارا ولا بعث بک رسول علیه السلام قضیب از دست بینداخت و رداء از دوش
بر زمین بیفتاد از حیا و شرم و تعصبی از وی برفت **و شیخ طبرسی گوید** که آن روز ذوالفقار
امیرالمؤمنین علی علیه السلام گردن ایشان بزد و دیگر بیاوردند زبیر گردن ایشان بزد و باقی

در مدینه مردی نماند الا که یکی یا دو را از ایشان بکشتند حسبة لله را و بعد از آن جراحت
سعد اما گرفت و زیادت می شد تا روح پاک وی بجوار حق رسید و رسول علیه السلام
ردای مبارک را از تن برکند و بر ردا بر بالا جنازه وی برفت و بدست خویش وی را دفن کرد و گفت
رحمة الله علیه و اول غزا احد بود و بعد از آن غزا بنی نضیر و بعد از آن بدو سال
غزا خندق بود و غزاء بنی قریظه چون رسول علیه السلام از میان بنی نضیر بیرون آمد و وی را
نهاد مهاجر کعب بن عبد الله بن صوریا گفت بخدا که خدای تعالی و [illegible]
شما را حال ایشان که از محمد بشما ایشان بود که گوید جلاء وطن کنید و از صوریا عالم ترین یهودیه
گفت اسلام اولی تر از جلاء وطن کنید و اسلام بیارید شما بهتر است ایشان گفتند ما جلاء وطن اختیار کردیم
صوریا گفت آگر است که در اسلام فضیحت شماست والا من اسلام آوردمی و بعد از آن مسلم شد
رسول علیه السلام محمد بن مسلمه را بفرستاد که این وطن را بگذارید و گفت سه روز مهلت ده تا کارها
بسازند و هر مردی سه اشتر بار خواهد برد و هیچ سلاح نبرد و کشاده که بهر مرد یک اشتر
بردند بعضی طرف شام رفتند و از آنجا باذرعات رفتند و بعضی بخیبر و دو خانه خیبر رفتند اجازت
رسول وال ابی الحقیق و آل حیی بن اخطب خانها ایشان خراب کردند و درختان ببریدند تا گویند که مال ما را
بیرون کردند ایشان بخویشتن متصرف باشند آنچه نیکو بود از درها خانها ایشان بدست خویش بکندند
و بیشترها نهادند و آنچه قیمت بیار بدانست مسلمانان بسوختند و حصنها بدست خویش خراب کردند
تا مسلمانان انجا وطن نسازند و باقی آنچه مانده بود مسلمانان خراب کردند والحمد لله علی کل حال

فصل فی سبب غزاة احد وشرحها علی وجه الایجاز

چون کافران از حرب بدر منکوب گشتند چنانکه هفتاد تن را بکشتند و هفتاد تن را
باسیری ببردند ابو سفیان گفت نباید که زنان بر کشتگان بگریند که گریه و آب چشم اندوه

اندوه دل ببرد و همانجا بر کینها بیرون برود و غرض غزا و قصد بود علیه السلام سه هزار مرد سوار
و دویست پیاده بیرون آمدند از مکه و اجازت بدادند که زنان نیز با ایشان بیایند چون خبر به رسول
آمد با عبد الله بن ابی سلول مشورت کرد و چنان اندیشه کرد که مصلحت است در این کار رای
چنین بالانصار مشورت کرد عبد الله و بزرگان انصار گفتند ما هر وقت که از مدینه بیرون
رفتیم مغلوب باشیم نه غالب و چون در شهر حرب کنیم غالب باشیم ما را صلاح چنان بود که در
کوچها حرب کنیم و ضعفا و زنان ما بر سطوح بامها روند و سنگها بر کار کنند و مرد و مرد آن
سنگ و کلوخ بر دشمنان اندازند و ما برین گونه وجود تو احتیاج است و ما از شرک بر کنار و بر دین
اولیم باشیم و این سخن سعد معاذ بود و جمعی از اوس و نعمان بن مالک انصاری گفت یا رسول الله
زهرات ما را محروم مکن بدان خدای که ترا بحق فرستاده که من هیچ بدان نهادم که بهشت روم
گفت تو چنین بیان کن گفت بتصدیق تو خدا و رسول محمد را که رسول خداست و رسول علیه السلام گفت
صدقت و اتفاق چنان افتاد که وی آنجا شهید شد و جمعی گفتند که این کار که تا بسبب است
ایشان از حرب تقاعد کنیم تا ایشان گویند که مسلمانان بترسیده اند و بنا بر آنچه نهادند
که حرب جز خارج شهر نکنیم هر که از ما کشته شود شهید بود و هر که زنده ماند فتح از آن ما باشد
راه خدا بود و رسول را علیه السلام بیت نیاوردند و بگرماه برخاست و سلاح در پوشید
آن جماعت را ندامت حاصل شد و گفتند یا رسول الله ما خطا کردیم و ترا بقول نکردیم
تو هر چه اختیار کنی باشد ما آنچه گفتیم پشیمانیم رسول علیه السلام گفت این ساعت نشود که
ما ینبغی للنبی اذا لبس لامته ان یضعها حتی یقاتل نشاید که رسول خدا سلاح در پوشد و باز
سلاح بنهد پیش از آن که حرب بکرده باشد والله که من دوش کاوی بخواب دیدم و تعبیر
کردم و دیدم که شمشیرم رخنه افتاده بود تعبیر آن هزیمت کردم و دیدم که دست در زرهی محکم

بودم تعبیر آن مدینه کردم و بعد از آن مشرکان چهارشنبه و پنجشنبه وادیه مقام کردند
مقام کردند و رسول علیه السلام نماز آدینه بکرد و بامداد شنبه بیرون آمد در نیمه شوال
سنه ثلث من الهجرة و رسول علیه السلام با هزار مرد بیرون آمد عبد الله ابن سلول با سیصد
پشیمان شد و گفت ما جرا بهر چه نفسها خویش را هلاک می کنیم و بطعنه شمشیر اعادی بکردیم
و باز گردید ابو جابر سلمی در قفاء عبد الله می رفت گفت یا عبد الله از خدا بترس و رسول را
رها مکن چون وی چنان کرد بنو سلمه از خزرج و بنو حارثه از اوس و هما المراد فی قوله تعالی
اذ همت طائفتان منکم ان تفشلا عزم کردند که هم بازگردند خدای تعالی ایشان را صبری و قوت دل و میل بحرب
و صحبت رسول روزی کرد گفتند که مسلمانان سه هزار مرد بودند و گویند که هفتصد و نهصد
مرد بودند اما بالاختلاف عبد الله بن ابی سلول با سیصد مرد گریخت و از جمله خلق کریخته
الا امیرالمؤمنین و مخدوم سید العالمین علی علیه الصلوة والسلام که پای داد و رسول علیه السلام
برفت تا احد برسید عبد الله جبیر را با پنجاه مرد آنجا شعب بنهاد و ایشان را امیر گفت عبد الله را امیر ایشان
و گفت این راه بر پشت ماست و گاه بکمین کاه ما عادی است زنهار که از اینجا بیرون مروید اگر چه
ما ایشان را عکس باید بر ما ایشان ما را بمدینه در آرند زنهار که شما از جای خویش برمدید که
سبب هلاک ما باشد و این پنجاه مرد جمله تیر اندازان بودند و ابو سفیان خالد بن ولید
را دویست مرد سوار داد تا در کمین نشانند تا چون ایشان فرصت یابند از پس پشت مسلمانان
بگیرند و خالد آن روز کافر بود و کافر مرد بود و رایت علی علیه السلام رسول علیه السلام رایت
مهاجر را بامیرالمؤمنین علی علیه السلام داد و رایت انصار بسعد عباده داد و لوای مهاجران
بامیرالمؤمنین علی داد و بر طرح خالد بن الولید بدان دویست مرد و بعبد الله بن جبیر نهاد
تیراندازان از پیش آن دویست مرد باز رفتند و ایشان را با جای خویش بردند و ابو سفیان لوا

لوا بطلحه داد و گفت اگر تو دانی که نگاه نتوانی داشتن تا من بکسی دیگر دهم که نگاه بدارد
که خلل لشکر از لوا بود و مار احادثه بدر از سبب نگوساری لواء ما بود و طلحه را کبش الکتیبه
العبدری بن عبد الدار گفتندی طلحه گفت والله لاوردنکم بها حیاض الموت طلحه بیرون
آمد و مبارز خواست امیر المومنین علی در مقابل وی بیرون آمد و گفت من انت گفت طلحة
بن ابی طلحه و گفت تو کیستی گفت انا علی ابن ابی طالب ضربات چند میان ایشان مختلف شد
امیر المومنین ضربتی بر روی وی زد چنانک هر دو چشم وی بیرون افتاد و لوا از دست
بیفتاد و بمرد و [illegible] آنگه برادر وی مصعب لوا بر گرفت عاصم بن ثابت او را تیری
بزد و بکشت آنگه برادر ایشان عثمان نام لوا بر گرفت هم عاصم و برا تیری بکشت ایشان را غلامی بود
حبشی نام مردی شجاع صواب نام لوا برداشت امیر المومنین و برا ضربتی زد و دست راست بیفکند
آن ملعون لوا با دست چپ گرفت ضربتی دیگر بزد و دست چپ نیز بیفکند آن ملعون لوا با بر
و دو ستهای بریده بگرد وی در او برد بحجت خدا بحق امیر مومنان و امام متقیان ضربتی دیگر بزد
و آن لعین را بدوزخ رسانید و لوا منکوس شد و مشرکان بهزیمت برفتند [illegible]
و لواء قریش بمیدان افتاد صواب عمره بنت علقمه کنانیه بر گرفت و هند لعینه بنت عتبه در میان لشکر
ایستاده بود هر که از ایشان بگریختی میلی و سرمه دانی بدست وی دادی و گفتی تو از ساعت زنی بیا
و سرمه در چشم کن تا چون بمکه روی دوک و پنبه تو بدهیم و [illegible] در آن میان حلها میزد و [illegible]
دشمن بابا بودی هند لعینه مادر معاویه لعین جده یزید زن ابوسفیان که با رسول هشتاد و
چهار حرب کرده بود با وحشی که بنده جبیر بن مطعم بود از حبشیان قول کرده بود که تو اگر محمد
را یا علی را یا حمزه را یکی از ایشان بکشی چندین و چندین بدهم حبشی لعین گفت اما محمد را دست نیابم و اما
علی مردی بحذر است و در حرب التفات بسیار کند بیار است و چپ اما حمزه مردیست که چون در

دور

روی از هیچکس نپیچید بلا باشد که وی را دریابم وحشی گفت حمزه حمله میبرد من در [illegible]
و برفت ناگاه حمزه که [illegible] روان بود پای بر روی آمد [illegible] بیفتاد بقوت حربه انداختم
و بر وی انداختم بر عوره او آمد چنانک از آن جانب وی بیرون آمد حمزه بیفتاد آن
لعین گفت برفتم و شکم وی بشکافتم و جگر بگرفتم و پیش هند لعینه جگر حمزه آوردم [illegible]
جده یزید قاتل حسین علیه السلام آن لعینه در دهان نهاد تا بخاید بدهان وی سنگ گردید از دهان
بینداخت و فرشته چنانک رسول علیه السلام خبر داد بر داشت و بجای خویش برد و هند
بیامد و گوش و بینی و دستها و پایها و عورت حمزه ببرید [illegible] که بوسفیان که
رسول را بکشت و چندین حربها با وی بکرد و هند که جگر عم رسول بخاید و پسری که [illegible]
و چندین هزار مومنان که محب خاندان بودند بکشت و [illegible] هفتاد مرد از مهاجر و انصار
در حرب صفین که از ایشان یکی عمار یاسر بود که رسول در حق وی گفته بود خالط الایمان لحمه و دمه
و همچنین مصاف با محب خدا بحق امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام بکرد و قرآن را پاره کرد [illegible]
پسر یزید [illegible] حسین علیه السلام [illegible] کرد و عایشه [illegible] را [illegible] بکشت [illegible]
[illegible] که [illegible] این [illegible] را دوست دارد [illegible] امیر المومنین
[illegible] و محمد ابو بکر را که [illegible] ابو بکر [illegible] برادر عایشه [illegible] بود دوست
علی علیه السلام بود هیچ اسم خالی بود [illegible] عبد الله عمر را که برادر حفصه بود و پسر عمر
[illegible] که ایشان با امیر المومنین علی علیه السلام هیچ عداوتی نداشتند و حربی نکردند با وی و اولاد
وی دعوی محبت خدای تعالی از جمع را [illegible] وصاحب کافی رحمه الله علیه چنین گوید **بیت**

قَالَ مُعَاوِيَةُ الطَّاغِي الْمَعْتَه ❊ فَقُلْتُ لَعْنُهُ أَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ
قَالَ أَكْرَمُهُمَا آتِي وَعَتَّى ❊ فَقُلْتُ إِي وَالْإِلَهِ السَّهْلِ وَالْجَبَلِ

[illegible]

که از انصار [illegible] بهزیمت برفتند [illegible] بغنیمت گرفتن مشغول شدند اصحاب
عبد الله جبیر گفتند یا امیر [illegible] غنیمت میکیرند ما اینجا [illegible] هیچ [illegible] غنیمت گرفتن
بیم [illegible] گفت رسول [illegible] ما اینجا [illegible] هیچ حال از اینجا [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] خالد بن الولید [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] اینجا بگشت [illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible] که رسول [illegible] ایستاده بود گفت اینجا مقصود است اینجا افتاده
[illegible] که رسول [illegible] حرب عظیم [illegible] کشته شدند و رسول علیه السلام
[illegible] اصحاب [illegible] رسول علیه السلام و امیر المومنین علی
[illegible] میکرد [illegible] حمله میکرد [illegible]
[illegible] رسول [illegible] رسول علیه السلام
[illegible] ذو الفقار [illegible] رسول علیه السلام [illegible] احد
[illegible] خالد بن ولید [illegible] عبد الله بن جبیر
و جبرئیل علیه السلام چون علی علیه السلام [illegible] گفت ان هذا لهی المواساة یا محمد
رسول علیه السلام گفت انه منی و انا منه جبرئیل علیه السلام [illegible] و انا منکما و مشرکان
[illegible] طلحه
[illegible] صادق علیه السلام [illegible] جبرئیل [illegible] میان آسمان و زمین
[illegible] لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی
[illegible] صادق علیه السلام [illegible] رسول علیه السلام [illegible]
چنانک با رسول علی بماند [illegible] ابو دجانه انصاری و سهل بن حنیف [illegible]

عرق

[illegible] علی علیه الصلوة و السلام
[illegible] امیر المومنین [illegible] رسول الله اکثر
[illegible] رسول [illegible] علی [illegible]
علی علیه السلام حمله برد [illegible] رسول [illegible]
بودند حمزة بن عبد المطلب و عبد الله بن جحش و مصعب بن عمیر و شماس بن عثمان بن الشرید
و باقی انصاریان بودند **محمد بن اسحق گوید** [illegible] علی
و علی او را بکشت صاحب این کتاب گوید که رسول علیه السلام چون [illegible]
روی بوی نهاده بودند گفت یا علی اکفنی هولاء فقصد و قصدهم علی علیه السلام [illegible]
[illegible] ابو دجانه و سهل [illegible] رسول [illegible] علی علیه السلام
[illegible] حرب میکرد [illegible] قال **محمد بن اسحق** [illegible]
[illegible] روی [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible] رسول
[illegible] کیف یفلح قوم خضبوا وجه نبیهم بالدم [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] علی [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو دجانه [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible]

نهیب ایشان از اهل اسلام کم کرد بو اکنون محمد بجای استوار بر دعا جمعیت و اصحاب او ابو بکر و
عمر در ... جهانست که ما باز کردیم ابو سفیان بن ... ایشان اتفاق کرده و دیگر باره رسول
امد و گفت ای محمد موعد ما بموسم رسول علیه السلام فرمود الله اعلی واجل لا سواء قتلانا فی الجنة
و قتلاکم فی النار چون این ابیات بکردید بندید رسول علیه السلام علی را طلب کرد و گفت مبادا کید کنند
و آهنگ مدینه کنند و علی در عقب ایشان برفت چنانک از حد مدینه درگذشتند و راه
... رسول ... جمع ایشان رجل ... که کشتگان
... مدینه ... رسول ... ابو جعفر ... واحد
... رسول علیه السلام ... فی الله الا ... یوم القیامة
... اللون لون الدم و الریح ریح المسک ... عبد الله ... که رسول علیه السلام
... اخوانکم ... الجنة ... من ثمارها
... من ذهب فی ظل العرش ... و طیب ... و حسن منقلبهم
... عن الله ... فی الجهاد ولا ینکلوا عن الحرب فقال الله تعالی انا ابلغهم
عنکم فانزل قوله تعالی وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ
... رسول علیه السلام ... مدینه ... المشرکون ... قالح
... روز شنبه بود ... شوال **اما راوی این کتاب کوید که**
... محمد امیر المومنین علی علیه السلام گفت که چون حمله بردم بر جمعی
... رسول ... بجای خویش ... که ... کردید باوی ... کشته
... بحدای تعالی ... باشد و برادر میان کشتگان طلب
کردم ... دیدم ... رسول را دیدم که از اسپ

بود ... رسول علیه
داشتیم ... که حمله میکرد ... رسول ... میکرد **... بن ... وهب** گوید که ان روز حرب
علی علیه السلام ... اول ... بود ... بن ... ابو طلحة
... یا رسول الله ... علی ... آید و رسول علیه السلام گفت
در آسمان ... خلق شنیدند که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار ... و ... کتاب
... موجود ... که ... کعب ... مال ... و الا
... که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار امیر المومنین علی ... رسول ... که ... و الاحد
رسول علیه السلام گفت ... رضوان ... روز احد عمرو ... عبد الله ... و
... عامری ... و حکم ... امیه ... عبد الله که حمله
... الرحمن ... علی علیه السلام ... هر
... چون ... فاطمه علیها السلام ... و
... رسول ... مصعب بن عمیر ... شهید کرد
و قصد رسول کرد رسول علیه السلام ... کافر ... بکشت
... ابو سفیان ... که ... این لعین
محمد ... است و وی ... که من ... و ... تا ...
... در **کتاب ابان بن عثمان ... امده است** که ... قتل محمد
... فاطمه علیها السلام ... عمه رسول ... مهاجر و انصار
... رسول علیه السلام گفت یا علی فاطمه ... عمه ... که
فاطمه علیها السلام چون ... رسول ... غضب الله

علی بن ابی ... رسول الله ... رسول علیه السلام ... منکر ... و هو الله
... عبد ... رسول ... که شکسته
... **عبد الله بن شهاب** و ابن ... و عتبه بن
ابی وقاص علیهم اللعنة ... رسول ... ابن قمیئه
... تا ... بکار
... بود ... کفت ... آزادی ... فیه قتل حمزه
یا علی یا حمزه ... دیدم که ... هاذی حمزه ... گفتم
که ... پس عم خویش ... یکی ... بیند
و گفت من ... و کویند ... و گفت
... و مشرکان ... حنظله
بن ابی عامر ... مشرکان ... رسول علیه السلام چون حمزه
... دید بگریست و گفت لامثلن ... من قریش فانزل الله تعالی و ان عاقبتم فعاقبوا
بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین فقال علیه السلام بل اصبر و رسول علیه السلام ... کرده
و گفت ... ملائکه ... گفت یا رسول الله ... حنظله بن ابی عامر
که ... جنب ... بود ... غسل ... رسول علیه السلام چون
بدید که ملائکه ایشان ... حنظله ... رسول ... گفت خدای تعالی
که ... جنب در ... ملائکه ... تا غسل جنابت وی بکردند
و ... روز احد ... وی گفت ...
... رسول ... که قرآن ... شد که ... بیاید

احد ... خبر داد ... رسول ... الله ما یشاء و یحکم ما یرید گفتند که وی
... رسول گفت اشهد انی رسول الله ... که ... را کشته
... حمزه ... رسول الله ...
... کشته ... رسول ...
رسول رسید ... کل مصیبة جلل ... یا رسول الله
علیه السلام ... نواح
... رسول علیه السلام ... و گفت لکن حمزة لا بواکی له الیوم
سعد بن معاذ و اسید بن حضیر ... رسول علیه السلام ... گفتند
... فاطمه ... فاطمه علیها السلام ... رسول
... حمک الله فقد آسیتنی ...
... اذ تصعدون ولا تلوون علی احد والرسول یدعوکم فی اخراکم
و رسول علیه السلام منادی میکرد که الی عباد الله الی عباد الله و ایشان ...
... خدا و رسول ... الا امیر المومنین علی علیه السلام و مع هذا ...
... علی علیه السلام ...
جهاد ... امامت و فضیلت ... **و تیر** ... علی ...
... منافقی ... که این ...
... تا ... نیز ... و
... گفت علی ... که این ...
... که ... ساعت میکفت

وهم کردی بعد از آنک امیر المؤمنین علی بتیغ بنفشه خاندان محمد و چون از این فارغ شد شروع کرد در ابیات حت
بزید و معاویه و عذرها میخواست و نفرین میکرد که روز قیامت ایشان در بهشت باشند و یزید
ومن میشنیدم و بحکم الا ان تتقوا منهم تقاة ای تقیة جواب باحسن الوجه میگفتم بحکم وجادلهم
بالتی هی احسن و دیگر چند کس این بودند که آن روز خواستند که با جانب ابو سفیان گریزند و
گفتند بالیت ما را رسولی بودی بعبد الله بن سلول تا امان خواستی برای ما از ابو سفیان و جمله
روی بکوه نهادند تا که چون رسول صلعم بدان صفت بدید خود از سر خود بیکند و گفت الی الی
انا رسول الله الی الی این تفرون عن الله و عن رسوله و جمعی برید شدند چنانکه گفتند که روی رسول دید
و بر نگشتند و انس بن نضر عم انس بن مالک گفت قتال کنید با آنچه رسول خدا قتال کرد و بر دین
رابع وی بمیرد و گفت خدا وندا من بری ام از آنچه این منافقان میگویند و حرب میکرد تا شهید گشت
و اول کسی که رسول را بشناخت کعب بن مالک بود گفت دو چشم رسول دیدم که در زیر خود میدرخشید
چون دیدم آواز بر آوردم که هذا رسول الله ابشروا رسول علیه السلم گفت خاموش باش تا ایشان
منافقات اعادی امن نبود و هند لعنه این رجز میگفت و زنان دف میزدند بر نوای وی
رجز نحن بنات الطارق نمشی علی النمارق ان تقبلوا نعانق او تدبروا نفارق
المسک فی المفارق والدر فی المخانق فراق غیر وامق و عبد الله بن قمیئه
که سنگ بر ثنایای رسول زد و بشکست و قصه مفصل کرد تا مصعب بن عمیر در حرب آمد و او را شهید کرد
عبد الله او را شهید کرد و ظن وی چنان بود که آن رسولست و صیرورت و میگفتا ای قتلت محمدا
و آن روز قتاده بن نعمان را چشم بر روی افتاده بود از ضربتی که خورده بود تا رسول علیه السلام
باز جای خویش نهاد در حال نیک شد و نیکوتر از آن که بوده است تا آخر عمر با پیش رسول آمد ابی بن خلف
ابی بن خلف لعین آمد میگفت لا نجوت ان نجوت یکی از صحابه خواست که ضربتی بروی زند رسول علیه السلم

مانع شد و نیزه از وی باز ستد و گفت من اسپی چنین دارم و وی را علف میدهم تا من سوار شده
بروی ترا که تو محمدی بکشم و آن در مکه بودی و رسول علیه السلم هر وقتی بجواب گفتی انا
اقتلک ان شاء الله تعالی رسول علیه السلام از حارث بن ضبیه نیزه بستاند و زخمی سبک بر گردن
وی زد آن لعین بانک گاو میکرد و گفتا این ضربت اگر بر ربیعه و مضر زدندی جمله هلاک
شدندی و در روز دوم آن لعین بدوزخ رسید فصل فی غزوه حمراء الاسد
چون ابو سفیان لعین ابو اللعین جد اللعین زوج اللعینه از احد باز گردید و برفت بجای رسید
پشیمان شد و لشکر وی ملامت همی کردند که چرا بر نگشتی گفتند سلاح مردان محمد بودند شجاعان
بکشتیم و محمد را رها کردیم و زنان ایشان را باسیری نیاوردیم نیک بود ما را باید رفتن و استیصال
ایشان کردن این خبر برسول علیه السلام رسید رسول نیز ضعف کار اسلامیان خواست که از
خود دور نیز اظهار کار جلادت و قوت کند و از هیبت عدو باد شمن نماید که ما را نیز قوتی و شوکتی
باقی است و رسول علیه السلام بفرمود که منادی کنند تا مردم حاضر آیند بحرب ابو سفیان و تا
کسی حاضر نشود الا آنک با ما باحد بوده باشد و اگر چه مجروح باشد جمیع حاضر شدند هشتاد مرد
و جمله مجروح بودند و غرض رسول آن بود که ضعف و قتل وی و اصحابش مشهور گردد و عدو را
افتد که ایشان را هنوز قوتی باقیست از مدینه بیرون رفت با هشتاد مرد تا بحمراء الاسد رسید و از
مدینه تا آنجا سه میلست و آنجا فرود آمد و گفت کیست که برود و از بهر ما خبری بیارد امیر المؤمنین
علی علیه السلام با آن جمله جراحتها که داشت و المها برخاست و گفت یا رسول الله من بروم رسول
گفت برو و بنگر اگر آنک ایشان بر اسب سوار شدند و شتر را جنیبت کردند قصد مدینه دارند و اگر
بر اشتر سوار شدند و جنیبت اسب کردند قصد مکه دارند امیر المؤمنین علی علیه السلام برفت تا
بنزدیک ایشان رسید و حال باز دانست و باز آمد و گفت یا رسول الله بر اشتر سوار شدند و جنیب

اسپان کردند و هو قوله تعالی ولا تهنوا فی ابتغاء القوم ان تکونوا تألمون فانهم یألمون کما تألمون
وترجون من الله ما لا یرجون مردی از بنی اشهل گوید که من با برادر باحد حاضر بودم و هر دو را
جراحت رسیده بود منادی رسول بر آمد که بغزا بیاید رفتن من با برادر گفتم نباید که غزا از ما
فوت شود و ما مجروح بودیم و جراحت من آسانتر بود و از آن برادر سختتر و ما را چهار پای
نبود الا که سر من و برادر بنوبت میرفتیم تا چون بحمراء الاسد رسیدیم معبد خزاعی بما
بر گذشت و وی آن روز مشرک بود اما خزاعیان مشرک و مسلم جمله دوست و عیبه رسول
بودندی و جانب رسول را عایت کردندی و حفظ الغیب عظیم بجای آوردندی چون رسول را
بدید گفت یا محمد و الله لقد عز علینا مصابک فی نفسک و اصحابک و لوددنا ان الله کان اعفاک
فیهم و از آنجا بجانب مدینه رفت تا رسید ابو سفیان گفت ما وراءک یعنی از پس چه خبر داری گفت محمد با
جمعی چندین بیرون آمد و طلب شما میکند و لشکری عظیم بر وی جمع شده است و آن لشکر که
از وی تخلف کرده بودند نادم شده اند و رجعت کرده اند و گفت من چنان دانم که شما هنوز در این
مقام باشید که ایشان برسند و برایت پیدا آید و مقدمه لشکر پیدا کرد و وی را ابو سفیان
و بو جهل گفت من بر آن بودم که استیصال ایشان کنیم معبد گفت ناصح من ترا دیدم و شعری ساختم
و ترا از آن منع میکنم صلاح تو را من ابیات چند گفته ام ابو سفیان گفت بر خوان معبد گفت

کادت تهد من الاصوات راحلتی	اذ سالت الارض بالجرد الابابیل
تردی باسد کرام لا تنابلة	عند اللقاء و لا خرق معازیل
فظلت عدوا اظن الارض مائلة	لما سموا برئیس غیر مخذول
فقلت ویل ابن حرب من لقائکم	اذا تغطمطت البطحاء بالخیل
انی نذیر لاهل البسل ضاحیة	لکل ذی اربة منهم و معقول

ابو سفیان و لشکرش چون شنیدند بترسیدند و توقف کردند و جماعتی از عبد القیس با ابو سفیان
بگذشتند از ایشان پرسیدند که کجا میروید گفتند بمدینه بجهت میره گفت پیغام محمد برید
و شما را بر بنعمت گفت اشتران شما را بار کنیم کشمش بسیار در عکاظ گفتند آن چه پیغامست گفت
بگویید یا محمد که ابو سفیان آمد و میگوید که با لشکری عظیم می آید بتعجیل و ما پرسیدیم که کجا میرود
گفتند میرود بر که بعث لشکر محمد را و اصحابش بکشیم و استیصال کنیم این بگفتند و روی بمدینه نهادند و رسول
و صحابه چون پیغام وی بشنیدند گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل و رسول علیه السلام در آن منزل
معویه بن مغیره بن ابی العاص را و ابو عزه جمحی را و با مدینه آمد بعد از سه روز و چون رسول علیه السلم
بحمراء الاسد رفت زنی فاسقه از بنی خطمه عصما نام ام المنذر بن المنذر بر هجا رسول و حرب رسول قصیده
و شعرها خواندی و مردم را تحریص کردی بر حرب رسول علیه السلام و آن روز مردی از بنی خطمه کم
مسلمان شده عمیر بن عدی نام و چون رسول علیه السلم باز آمد عمیر بن العدی آن لعینه را کشته بود و
خدمت رسول آمد و حال بگفت که آن لعینه را بکشتم رسول گفت مثل رجل نصر الله
و رسوله بالغیب اما انه لا ینتطح فیها عنز آن عمیر گفت من امداد برکو ام المنذر لعنه بگذشتم و ما
در کوی غلایه میکردند و هیچ اثری باز نگفتی بگفت فصل در غزوه بدر صغری و آن
چنان بود که رسول علیه السلام چون از حرب احد فارغ شد و ابو سفیان لعین خواست که بر
پیش رسول علیه السلام فرستاد و گفت موعد ما سال آینده است موسم بدر صغری رسول
گفت ان شاء الله تعالی چون وقت موعد در آمد ابو سفیان و اهل مکه با اهل تهامه بیامدند ایشان
را حاجت ظهران فرود آمدند و از آنجا باز بدیدند و پشیمان شدند و خوف تعالی خود و ترسی
در دل ایشان انداخت خواستند که با مکه شوند نعیم بن مسعود الاشجعی را دیدند در راه که بعمره
آمده بود ابو سفیان نعیم را گفت ما را با محمد موعدی هست ببدر صغری و اصحابش را سال سالی

خطا است ... و لشکر را علوفه نیست و رای من چنانست که بروم و نمی‌خواهم که محمد بیرون آید
و من بیرون نیایم که این معنی جرات خصم باشد می‌باید که بمدینه شوی و ایشان را بکذاری که بیرون
آیند و ایشان را از جایی بداری ... و ترا بیست شتر بدهم ... که از ابو سهیل بن عمرو ... و وی ضامن است
نعیم بمدینه آمد و کفت بد رایست شما را ... که پارسال که شما بدر خانه خویش بودی غلبه خصم
بود و آن رسید بر شما ... امسال آنجا که قصد کرده اید راه دور است
و شما را مدد ... و تا ... که از شما یکی باز نیاید و این بعد از آن کفت که دیده
صحابه در تجهیز کار ... قاعد بودند و استعداد حرب کرده چون اصحاب این سخن بشنیدند
کاره شدند ... رسول علیه السلام کفت والذی نفسی بیده لاخرجن ولو وحدی فاما الجبان فانه یرجع
واما الشجاع فانه تاهب للقتال وقال حسبنا الله ونعم الوکیل ... با اصحاب تا بدر صغری
رسید ... ایشان بودی در جاهلیت هر سالی هشت روز آنجا بازار
و بیع و شری بودی و خلق عالم از اطراف روی بدانجا نهادندی و چند روز آنجا بود تا ... و ابو سفیان
و ابو سفیان از مجنه که از ناحیه مر الظهران است باز کردید و با مکه شد و مکیان ایشان را جیش السویق
خواندند کویند که ایشان ... سویق ... و هیچ مشرک آنجا ندیدند ... آنجا
با ... اصحاب که بضاعت مدینه ... بخریدند و هرچه آنجا ... درم بخریدند ... درم
بفروختند و هو قوله تعالی فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله

فصل فی غزوة بدر الکبری رسول علیه السلام چون بشنید که ابو سفیان با
جمعی از قریش از شام بمکه میروند بتجارت رفته بودند آنجا رسول علیه السلام باسیصد
و ... مرد از مدینه بیرون آمد و ... اصحاب پیاده بودند ... داشتند
کویند ... اسب بود ... از آن ... و هیچ مردی نبود الا که ... و ...

میان

میان رسول علیه السلام و میان ... بن ابی مرثد الغنوی بود و آن در رمضان بود ابو سفیان
خبر رسول بشنید بساحل دریا رفت و یکی با مکه فرستاد و مدد خواست و بیرون
آمدند ... و با ایشان دویست اسب بود که ... و این جمع
با ... بیرون ... و ... ایشان و اخنس بن شریق ... بنی زهره
باز کردید و وی حلیف ایشان بود با ایشان ... و عباس و عقیل و نوفل بن
الحارث بن عبد المطلب با ایشان بودند و کره ایشان را بیرون آورده بودند ... از
ایشان عباس بود و عتبه بن ربیعه و طعیمه بن عدی و ابو البختری بن هشام و امیه بن خلف
و حکیم بن حزام و نضر بن حارث بن کلده و ابو جهل بن هشام و سهیل بن عمرو ... لشکر
منسوب با مردی از غفار ... و رسول را علیه السلام خبر کردند که کاروان بکذشت
آمدند رسول علیه السلام با ایشان مشورت کرد یعنی با اصحاب ایشان کفتند الرای رایک
اما شاید که ما ایشان را ببینیم رسول علیه السلام ببدر با ایشان رسید بهفدهم رمضان
سال دوم از هجرت رایت خویش با امیر المومنین علی علیه السلام داد و مسلمانان در خشم کافران
بودند و کافران بخشم مسلمانان ... و این ... الطاف الهی بود که مسلمانان دل شکسته نشوند
و کافران بترسیدند و رسول علیه السلام مشتی خاک برداشت و بجانب ایشان بینداخت و کفت
شاهت الوجوه هیچ چشمی نبود از آن کافران الا که خاک در چشم شد و چشم ... ایشان
بزرکان قریش را بکشتند آن روز و هفتاد را باسیری کرفتند از ایشان یکی عباس بود و عقیل
و نوفل و ایشان هر سه اسلام آوردند و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث را رسول علیه السلام
بصفرا بکشت و رسول علیه السلام عباس را کفت ... برادر عقیل را و نوفل ... و دیکر
و حلیف خود عتبه بن عمرو برادر بنی الحارث بن فهر را ... عباس کفت ... کرم ...

ذات الرقاع ... که ... شکسته بود ... چون ... شکسته بود ... کفت ... دیکر
بزدم و بکشتم و سلاح از وی باز کردم و از وی بوی خلوق میشنیدم بدانستم که وی داماد
... داد ... خویش ... هیچ ... اعلی ... آنجا بیامدم
... عتبه ... و ... چون ... عتبه بود من
... شیبه ... و ... بزدم و او را بیفکندم
و بکشتم ... و ... شیبه ... علی ... قتل عبیده
... رسول ... رسول علیه السلام ... کفت یا علی ...
... علی ... هیچ ... رسول
... و عبیده بن حارث را ... پای ... چون
رسول علیه السلام ... کفت یا رسول الله کاشکی عمم ابو طالب زنده بودی تا دانستی که ما
اولیتر بدین بیتها که وی کفته است در حق تو یا رسول الله **و قصیده این است**
الم تعلموا ان ابننا لا مکذب لدینا ولا یعنی بقول الاباطل کذبتم وبیت الله لا نقتلونه
ولما نضارع دونه ونناضل رسول علیه السلام چون بشنید در خشم شد و متغیر کشت
رحم الله عمی ابا طالب عبیده بن حارث کفت اللهم ذنبا لله من غضب رسول الله یا رسول الله ... کردم ربی
... و لیکن من دوست ... که ابو طالب عمم را ... عبیده بن حارث
بصفرا ... و ... و هند بنت عتبه ... ایشان این بیتها
کوید **شعر** یا عین جودی بدمع ... علی خیر خندف لم ینقلب
... هاشم و بنو مطلب ... فهم
... معروف است میان اهل تواریخ که امیر المومنین علی ... ایشان

... بود و ... رسول کفت الله اعلم بما کانوا ... حقا ... ولما ...
... عباس کفت ... رسول کفت ...
... که ... مکه و ... بود ... تعالی ... و ...
... و ...

دانند

وجمعی بجاهدین کشید تا که مو وبعض شجاع را از معروفان بتنها بکشت چون عاصم بن ابی وائل
سهمی و نوفل بن خویلد و حنظله بن ابی سفیان و عثمان و مالک پسران عبید الله
برادران طلحه و عم طلحه را حمیں بن عثمان و مسعود بن ابی امیه و قیس بن الفاکه و حذیفه
بن ابی حذیفه جنانک در کتب معازی مشهور است بتنها بجز آنک یادکران مشارکت
کرده و نوفل بن خویلدان بود که پیش از هجرة ابوبکر و طلحه را بیک رسن در بسته بود و
در آن روز نا یشان را عذاب میکرد تا خویشان ایشان شفاعت کردند رها شدند از عذاب
و وی چون رسول علیه السلام حضور وی بشنید دید در دستها بر داشت و گفت اللهم اکفنی
نوفلا و رسول را همین تازه ی که بود امیر المومنین کوید که من در حربگاه نوفل را دیدم
متحیر چون کسی که پیش از پر ندانید با وی حرب کردم بوضربه بر وی زدم اثر نکرد و درع
وی مشمر بود و ساق وی کشاده شمشیر بر زدم و هر دو پایش بیفکندم بقوت خدای تعالی و بکرکت
رسول علیه السلام بخدمت رسول علیه السلام رفتم کفت من له علم بنوفل علی کفت من کشتم یا رسول
من کشتم و یا رسول الله رسول کفت الحمد لله الذی اجاب دعوتی فیه روزی سعید بن عاص بن عثمان
بن عفان در عهد عمر خطاب در مسجد رسول رفت عثمان بوصنی لا تو یشت و اما سعید بن العاص
کجاملی رفت و دو در تو نیشت عمر بن الخطاب او را کفت چرا کران میکیری پیداری پدرت را من کشته ام
روز بدر بوالله که من بخواستم من کشته بودمی لکن پدرت را دیدم جون کاو بر از خشم خدا و رسول
کنار دهان وی از داخته بر از وی عدول کردم او قصد من کرد و چرا کفت الی ابن الخطاب علی
او را کشت وی دیدیم بایتعی زد و بیفکند و آنکه تمام بکشت و امیر المومنین علی اینجا حاضر بود
کفت اللهم عفوا و غفرا ذهب الشرک بما فیه با عمر چرا مردم را احوال کذشته یاد میدهی سعید
بن العاص کفت والله که من نخواستمی که قاتل پدرم جز پسر عم من بودی امیر المومنین که وی کفوی

والله مرا بکشتی و مدح ملامت شدم تا که پدرم رسیدت و کفته است امیر المومنین
علیه السلام کفت روز بدر طعیمه بن عدی الاخیش را یافتم بکشتم چنانک بنجاشی کفتم
والله لا تخاصمنا فی الله بعد هذا و عمار یاسر امیه بن خلف را بکشت و عمرو بن الجموح ابو جهل
بن هشام را و حمزه شیبه بن ربیعه بن عبد القیس را و اعوهد بن اسود مخزومی را و روز بدر
جهار ده تن را از مسلمانان بکشتند عبیده بن حارث بن عبد المطلب و ذو الشمالین عمرو
عمیر بن مرحله حلیف بنی زهره و مهجع مولی عمر و عمیر بن ابی وقاص و صفوان بن ابی البیضا از مهاجران
و باقی انصار بودند و هفتاد تن از اسیران بدر که او و نقد جمل بجیت تن را فدیه بدادند و بر سفید
و اثر مود که قتلی بدر را در قلیبی بجند ببر لب ستاد و کفت بعد از انک هر یک را بنام و نسب
یاد کرده بود قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا بر کفت
انهم لیسمعون کما تسمعون ولکن منعوا عن الجواب و کویند که جون عمرو بن الجموح
شمشیر بر پای ابو جهل زد و بینداخت و تعقب کمین برفت عبد الله بن مسعود مرد ی بود
فوی بحرب و صفا و مت با بجاعان ندا شت تعقب غازیان رفتی و هر جا که نیم کشته یافتی
تمام بکشتی تا با بو جهل رسید و وی را بشناخت و وی علیه اللعنه بر دو وی فتاده بود بر سینه
وی رفت و کفت هل اخزاک الله یا عدو الله وی التفات کرد و با بن کریست و عبد الله
بن مسعود را کفت یا رویع الغنم لقد ارتقیت مرتقا صعبا بر کفت ترا وصیتی دارم
بیاد کیر و بدان هیام بمای او قل انک محمد را بکوی که ابو جهل کفت من از ابتدا تو پیشمان نیم
و بر بیمان بمردم و لیکن دانم که سر من بری از تن کو ببری تا سرم بر برکف بماید تا چون محمد
و اصحاب سر من بینند بشکوه ی از سر من بابیند و هیچ و بدانم که شمشیر تو کند باشد سرم
بشمشیر من بیری تا الم بمن بکمتر رسد عبد الله کفتا امتا عداوت تو محمد را عذاب و عقاب

کفایت است تا و اما دوم بخدا که بر تو از حلق بیرم تا کوچک کوچک نماید و اما سوم بخدا
که جز بشمشیر کند خویشتن نیرم چون سران لعین از تن جدا کرد بر ریسمان در سوی وی کرد و میکشید
تا بخدمت رسول او برد حرصهم که ان سر وی بدید ندارد بیخت و بزرگی عجب ماند تمام
شد قصه بدر که بر وی محمد اسحق کوید چون از حرب فارغ شدند در قسمت غنایم هر کسی بحجة
میکفت حق تعالی سوره انفال فرو فرستاد رسول علیه السلام این غنیمت را بمقتضای
فرموده الهی بر ایشان قسمت کرد و باز کردید فصل فی غزاة حنین چون
رسول علیه السلام فتح مکه بکرد چند روز از رمضان مانده بود از مکه بیرون آمد و
روی بحنین نهاد بوقتال هوازن با دوازده هزار مرد از مهاجر و انصار و دو هزار از جمله طلقا و متر
آزادان رسول الجمعیت بود هرکز و مشرکان چهار هزار مرد بودند از هوازن و ثقیف رئیس
هوازن مالک بن عوف النصری بود و رئیس ثقیف کنانه بن عبد یالیل بن عمرو بن عمیر الثقفی
و آن روز کویش که جمله بن سلامه و کویند ابوبکر و کویند رسول که لن نغلب الیوم من قلة امر
کسی را غلبه نکند رسول علیه السلام چون این کلام بشنید برنجید و هو قوله تعالی و یوم
حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا الکه بحرب مشغول شدند و
مسلمانان بر مشرکان بزدند و بهزیمت کردند و بغنیمت کرفتن مشغول شدند مشرکان
جمع شدند و کفتند یا جماعة الشوم بعنی ابی بجستار بکجا می روید و بفرزند زن دست
خصم رها کرده باز کردیدند مسلمانان مستعد نبودند بل بغنیمت کرفتن مشغول شده بودند
مسلمانان حمله کردند کویند که آن روز سیصد مرد بماندند بود و باقی جمله بهزیمت شدند
و اکثر روات روایت کرده اند با رسول علیه السلام ده کس بماند و بوده اند از بنی هاشم و
یکی انصاری ایمن بن ام ایمن که او شهید شد و آن نه مرد ملازمت رسول کردند تا انکه جماعت

با رسول رسول المدد و آن نه کس امیر المومنین علی بود علیه السلام و عباس و ابن فضل
بن عباس و ابو سفیان بن الحارث و عبد الله بن الزبیر بن عبد المطلب بن الحارث و نوفل بن الحارث
و عبد الله الزبیر بن عبد المطلب و عتبه و معتب پسران ابولهب این نه مرد جبیرامین رسول بودند
کرد وی درآمدند و باقی کریختند و امیر المومنین علی علیه السلام در پیش ستاده می بودند و دفع
خصم میکردند و شاعری این معنی کوید و هو مالک بن عباده نظم

لم یواس النبی غیر بنی هاشم | عند السیوف یوم حنین | هرب الناس غیر تسعة رهط
فهم یهتفون بالناس این | ثم قاموا مع النبی علی الموت | فاتوا زینا لنا غیر شین
وثوی ایمن الامین من القوم | شهیدا فاعتاض قرة عین

عباس بن عبد المطلب کوید

نصر رسول الله فی الحرب تسعة | وقد فر من قد فر منهم فاقشعوا | وقولی اذا ما الفضل کر بسیفه
علی القوم اخری یا بنی لیرجعوا | وعاشرنا لاقی الحمام بنفسه | لما ناله فی الله لا یتوجع

و عباس مرد جهوری بود تا کویند در وی در مکه غارت بود عباس آواز برآوردی که و اصباحا
هر زنی که در مکه حامله بودی از هیبت آواز وی وضع حمل بکردی رسول علیه السلام وی را کفت یا عم آواز
بدیشان ده تا باشد که باز آیند عباس آواز برآورد که یا اهل بیعة الشجرة و یا اصحاب سورة البقرة
الی این تفرون اذکروا العهد الذی عاهدکم علیه رسول الله و آن هزیمت سبب بود
رسول علیه السلام در میان مشرکان از شعاب و مضایق و وادی که کشاده بود بدو تیغ و نیزه
عمود و بدنبال مسلمانان در نهاده و میزدند و میکشتند و میفکندند و رسول علیه السلام
در آن شتا ی بیمه روی با کریختگان نهاد روی او بیافت که همه وادی پر دوش شد
پیدا دی با مه بدر بر آمد با آواز بلند کفتا ای ما عاهدتم الله علیه حق تعالی آواز وی بکوش
خلق بر سانید هرجا که کریخته بود روی برسول نهاد شجاع المشرکین ابو جرول هوازنی کوید

فتی

بر عمی سرخ ... نشسته بود و سر نیزه دراز کرده و در پیش قوم استاده بود و چون ظفر یا[فتی]
در افتادی و زدی و بکشتی و بشکندی و چون فرصت نیافتی رایت بیفراشتی و جماعت
در دنبال وی در افتادندی و بدنبال هزیمتیان رفتندی و ابوجرول این رجز میگفت
انا ابو جرول لا براح حتی نبیح القوم او نباح امیر المؤمنین علی علیه السلام با وی مقابله
و حربه بر وی ... وی را بینداخت و ضربتی بزد و آن لعین ما بعد ... رسانید و گفت بیت
قد علم القوم لدی الصباح انی فی الهیجاء ذو نصاح چون ابوجرول لعین کشته شد
مشرکان را ... هزیمت افتادند و با هم افتادند و بعضی باستادند و ... جدا بکردند نقل
ابوجرول و امیر المؤمنین را دعا کردند و رسول علیه السلام دعا کرد که اللهم انک اذقت
اول قریش نکالا فاذق آخرهم نوالا عثمان گفت من چون رسول را تنها بدیدم خواستم
که وی را بکشم بعوض برادرم طلحة بن عثمان و پدرم عثمان بن طلحه که علی علیه السلام
در احد ایشان را کشته بود حق تعالی رسول را خبر داد تا چون رسول علیه السلم وی را ... کرد و دست
بر سینه من نهاد و گفت یا شیبة اعیذک بالله مما هممت به اللهم اذهب عنه الشیطان
گفت من چون چشم بر وی انداختم مرا از وی دوستر نبود گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک
رسول الله و گویند که شیبه گفت چون قصد ... کردم ... رایت ... سپید ... دیدم
سپید پوشیده ... بجانب ... رفتم ... دیدم و در پیش امیر المؤمنین علی را دیدم
با خود گفتم ایشان عثمان ... را کشتند من جمله ... تا وی را بکشم
آتشی دیدم که باد بدو آمد میان من و وی چون برق چنان بترسیدم که مرا ... در میانه
رسول علیه السلام التفات به شیبه کرد و گفت ... من ای ... و گفت اللهم اذهب عنه الشیطان
... وی ... هیچ ... غریبتر ... نبود ... گفت یا شیبه قاتل الکفار و گفت یا انصار الله و

انصار

وانصار رسوله و گویند که رسول علیه السلام بر بغله نشسته بود و گفت اللهم انی ... الله ما
وعدتنی اللهم لا ینبغی لهم ان یظهروا علینا و آواز بر آورد که یا اصحاب البیعة یوم الحدیبیة
الله الله الکرة علی نبیکم و چون خلق روی بوی نهادند گفت الآن حمی الوطیس انا النبی لا کذب
انا ابن عبد المطلب و از استر بزیر آمد و مشتی خاک برداشت و بروی ایشان بریخت و گفت شاهت
الوجوه منهزم باد روی ها کافران از کافران کس نماند الا که خاک در چشم وی رفته بود از آن
قبضه صادق علیه السلام گوید هوازن درید بن الصمه را بحاضر کردند و وی از معمران
بود تا با وی مشورت کنند در کار رسول علیه السلام چون ایشان فرود آمدند باوطاس درید گفت
نعم مجال الخیل لا حزن ضرس و لا سهل دهس ما لی اسمع رغاء البعیر و نهاق الحمیر و بکاء الصغیر
این مشغله بهایم و ادمی چیست خصم گفتند که مالک بن عوف اینها را بحاضر کرد و گفت
در پیش زنان و فرزند و مال کنیم تا پشت بهزیمت ندهیم غیرت و حمیت را بغرض بود که مالک
بحاضر کنند چون بحاضر آمد درید گفت یا مالک دفع منهزم را هیچ باز نگردانند اگر دولت
باشد غرض از باشد نیزه و شمشیر و نیزه و اگر دولت خصم را باشد ... فضوح ... باشد
نصیحت من بشنو و این زنان و کودکان و بهایم را باز شهر فرست مالک گفت یا درید ...
و عقل تو نیز پیر شد درید گفت خود بینی که فردا ... قوم خود ... تا ابد و رسول
عبد الله بن ابی حدرد را بجاسوسی بدان لشکر هوازن فرستاده بود باز آمد و گفت یا رسول الله از
مالک بن عوف شنیدم که گفت ای قوم علاقها شمشیرها بشکنید و بر محمد و لشکر وی حمله کنید
جانک یکبار مجموع در سر ایشان افتید عمر گفت یا رسول الله نمی شنوی که ابن حدرد چه میگوید
رسول علیه السلام گفت قد کنت ضالا فهداک الله و ابن ابی حدرد صادق حق تعالی آن روز
بشارت داد هزار و گویند پنج هزار ملایکه بمدد فرستاد تا از آن مشرکان یکی حکایت کرد که

ما سلاحها را از بهر غنیمت بگذرانیم ... خدا ... رسیدیم
یعنی رسول علیه السلام حوالی وی مردانی دیدیم نیکو روی سپید جامه چون ... بودند
گفتند شاهت الوجوه و در دنبال ما نهادند و ما را هزیمت کردند و وی گوید که آن روز
مشرکی ایمان آورده بود از ما پرسید که آن مردان نیکو روی سپید جامه سواران بر اسپان
ابلق کجا رفتند که با شما ... صحابه از رسول علیه السلام پرسیدند که یا رسول الله آن
کی بودند گفت آن ملایکه بودند ملایکه با مومنان بیاری ... کردند و مشرکان
کشتند و ... تا روز ... بر آمد و خلق عظیم و مال بسیار و غنیمت
بگرفتند تا روایت آمد که ... هزار ... و شش هزار اسیری بگرفتند بود و ... هزار شتر
و باقی غنایم را خدا داند که چند بود و اهل مکه چون بدیدند که خدای تعالی نصرت دین
خود بکرد و اعزاز و اکرام مومنان بسیاری از ایشان ایمان آوردند و مالک بن عوف
... با خلق بسیار از قوم ... بطایف شد با جمله ثقیف و اعراب ... اوطاس شدند
رسول علیه السلام از آنجا بجعرانه آمد و آنجا احرام گرفت بعمره ...
در کار ... ظاهر ... بود که امیر المؤمنین علی علیه السلام ابوجرول را بکشت ایشان دل
شکسته شدند و همچنین ... چون از هوازن فارغ
اسیران ... رسول علیه السلام منادی بکرد که باید که کسی اسیران را نکشد و در ایام فتح
مکه ... فرستاده بودند ... الاکوع نام ... اسیر گرفته بعمر
خطاب بگذشت و او را ... انصاری را گفت ... که ... ایام فتح مکه ...
... بکش ... رسول علیه السلام ... و گفت ...
بشنید که اسیران را بکشید و مردی دیگر جمیل بن معمر نام را بکشتند رسول علیه السلام ...

ملامت

ملامت کرد که آخر من نگفتم که اسیران را نکشید ایشان گفتند ما را عمر گفت و از آن عذر خواستند
و رسول علیه السلام ابو عامر الاشعری را باوطاس فرستاد و قتال کرد تا شهید شد
و رایت ابو موسی اشعری برگرفت و وی ابن عم وی بود و حرب کرد تا ظفر یافت و اوطاس
وی گشوده شد فصل فی غزوة الطایف و اتمام قصه اساری رسول علیه السلام
بطایف رفت در شوال سنه ثمان و قلعه طایف را حصار داد قریب هفده روز ...
... لشکر ثقیف بیرون آمد امیر المؤمنین علیه السلام با لشکر اسلام ...
و حرب کردند و امیر المؤمنین نافع را بکشت مشرکان بهزیمت برفتند و جمعی از بندگان از حصن
طایف بیرون آمدند یکی ابو بکره بنده حارث بن کلده بود و دوم منبعث نام وی مضطجع بود رسول
وی را منبعث نام کرده بود و سوم وردان و چهارم بنده عبد الله بن ربیعه بود و جماعتی
... چون جمعی از طایف بیامدند و اسلام آوردند گفتند یا رسول الله غلامان ما را
رد کن رسول گفت نه اولیک عتقاء الله ایشان آزاد کردگان خدااند و رسول علیه السلام در کار
قلعه با صحابه مشورت کرد سلمان گفت یا رسول الله اینجا منجنیق بزن و خالد بن سعید ...
بساخت و ثقیف ... بساخته ... و ... انداختند ...
و رسول علیه السلام بفرمود که انگورها ایشان ببرند سفیان بن عبد الله ثقفی منادی کرد که
یا محمد اگر تو بر ما غلبه کنی این درختان ترا باشد مبر و یا از بهر حق رحم و یا از بهر خدا رها کن
رسول علیه السلام چون بشنید گفت ادعها لله و للرحم و ترک کرد بریدن آن چون رسول
از حصار طایف ... امیر المؤمنین علی علیه السلام را بفرستاد که ... ایشان ... امیر المؤمنین
چون بیرون آمد جمعی بسیار از خثعم برو افتادند ... لشکر از جانب ...
فرود آمدند و ... هیچ کس از مسلمانان بیرون نمی آمد امیر المؤمنین ع بیرون آمد

ابو عاص بن ربیع انجا بجست و گفت تکفاه ایها الامیر امیر المومنین را مانع شد امیر المومنین
گفت تذکر و العیاذ بالله مرا حادثه رسد تو امیر باشی و بر بعد من شد و این چنین بخواند بر چه بیت
ان تمل کل ربی حقا ان یرمی الصعدة او تحدثا بر صدیق بدی بدو بد و زخم رساند
ما انا بجا بگذشت تا ان جمله بتاراج بگشت و با خدمت رسول امد و رسول علیه السلام بمحاصره مشغول بود
چون امیر المومنین را بدید تکبیر برد دست وی بگرفت و عم صفی خالی با وی بنشست جابر بن عبد الله
روایت کرد که چون رسول با وی خالی شد روز طایف عمر خطاب گفت اتناجیه دوننا وتخلو
دوننا فقال یا عمر انا ما انتجیته بل الله انتجاه گفت عمر روی از رسول بگردانید و گفت این بخاطرات
که روز حدیبیه گفتی لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلقین فلم ندخله وصدّنا عنه
و تردید بی روز حصار داد انتهی او در روایت محمد بن اسحق و وفد طایف بر مضان من رسول امدند
و اسلام آوردند و رسول علیه السلام از انجا بجعرانه امد و غنایم حنین را انجا قسمت کرد در
مولفة قلوبهم قسمت بجیزی بانصار نداد و گویند بداد و لکن اندکی بداد و ابو سفیان و پسر وی معاویه
و حکیم بن حزام من بنی اسد بن عبد العزی بن قصی و نضر بن حارث بن کلده و علاء بن حارثه ثقفی حلیف بنی زهره
و حارث بن هشام من بنی مخزوم و جبیر بن مطعم از بنی نوفل بن عبد مناف و علقمه بن علاثه و اقرع بن حابس
و عیینه بن حصن هر یکی را از ایشان صد اشتر بداد و عباس بن مرداس را چهار اشتر بداد عباس خشم گرفت
و این ابیات بگفت [ابیات کرد] شعر أتجعل نهبي ونهب العبيد بين عيينة والأقرع
وما كان حصن ولا حابس يفوقان مرداس في مجمع وما كنت دون امرئ منهما
ومن تضع اليوم لا يرفع وقد كنت في الحرب ذا تدرإ فلم أعط شيئا ولم أمنع چون رسول
این سخن بشنید وی را بخواند و با حاضر کرد و گفت تو گفتی اتجعل نهبی و نهب العبید بین عیینه و
الاقرع ابو بکر گفت یا رسول الله لست بشاعر و چنین انشا کرد و را ست بخواند و رسول را اجازت بود

شعر

بود گفتی و بخواندن که وما علمناه الشعر وما ینبغی له قوله علیه السلام انه النبی لا کذب گوید که شعر بیت مکنون که
قصد بدین گفتن شعر نداشت امیر المومنین علی گفت دست عمر گیر و ترفان وی پیش امیر المومنین دست وی
گرفت که هیچکس فرا وی نبرد و بر دهم بعد ساعت در راه با امیر المومنین بگفت با امیر المومنین
ترفان من بخواهی بریدن وی علیه و گفت که انی ممض فیک ما امر الله و برادر حصار اشتر بگفت
رسول چندان اشتر بود داده است گفت بشمار از چهار تا صد ده برفان صد اشتر باشد شرها محملها
بر شد از ان چه عباس گفت بابی وامی ما اکرمکم و احلمکم و اجملکم و اعلمکم بر امیر المومنین شوربده کرد
که مرا چه می باید کردن امیر المومنین گفت تو مخیری میان آنکه بدان چهار تن که رسول بداد راضی باشی
و میان آنکه صد بستانی اما من چنان صلاح می بینم که بحکم راضی شوی تا از انصاریان باشی با اهل
مایه که ایشان را کار است تا جاعتی چند از انصاریان سخنی چند قبیح بگفتند که مرد پسر عمان و اهل
خویش را بدید و ما را فراموش کرد با آنک ما اصحاب کره بودیم و وی را بدین مرتبه رسانیدیم
هر چه جمع میکنیم با زخم شمشیر را اصل و قرابات خویش میدهد این خبر برسول علیه السلام رسید
منادی بکردند که هر که انصاریست باید که بیک موضع جمع شود چنانک هیچ کس با ایشان نباشد
و رسول علیه السلم با امیر المومنین علی علیه السلام بیامد و در میان ایشان بنشست و گفت چیزی از
شما می رسم جواب من بگویید الم اتکم وانتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم الله منها
جمله گفتند بلی و لله ولرسوله المن والطول والفضل علینا پس گفت الم اتکم وانتم اعداء
فالف الله بین قلوبکم گفتند اجل پس گفت الم اتکم وانتم قلیل فکثرکم الله بی
و کلمات چند دیگر بگفت و ساعتی خاموش شد و گفت الا تجیبون ایشان گفتند بم نجیبک یا
رسول الله مادر و پدر ما فدای تو باد گفت اگر خواهید جواب من دهید که اتیت قد کنت حبیبا
طریدا فاویناک و کنت خائفا فامناک و مکذبا فصدقناک پیران و بزرگان انصار بخاستند

ان تو لیه بر دست و با وی رسول بداد و گفتند یا رسول الله این کلمات چون از ما گفتند و آن فتنه بر بدا
حاصل شد و استغفار کردند و هذه ایضا امور التابس بدینک فاقسمها بین قومک شان شیبت و
بسیاری خلق بگریستند رسول علیه السلام گفت بقسمتان مال ایشان که مولفة قلوبهم
خواستم و حوالت شما با بمان شما کردم اما ترضون ان یرجع غیرکم بالشاء والنعم وترجعوا
انتم برسول الله بیوتکم لولا الهجرة لکنت امرء من الانصار ولو سلک الناس وادیا وسلکت الانصار
شعبا لسلکت شعب الانصار اللهم ارحم الانصار وابناء الانصار وابناء ابناء الانصار
و مراد بکرش و عیبه صاحب سر است و خاصه شیما دختر حلیمه مرضعه رسول در میان سبایا بود
بخدمت رسول امد رسول علیه السلام ردا خویش برانداخت و وی را بنشاند و احترام بسیار بکرد زیرا که خواهر
رضاعی بود و شیما بخدمت رسول کردی و تعهد در ان وقت که حلیمه شیر وی دادی تا شیما را ... اشتر مردادی
کرد بار مالک بن عوف رسول علیه السلام گفت اگر مسلمان شوی مال و اهل تو را باز دهم مالک بخدمت رسول امد
حمله مال وی بوی داد و صد اشتر دیگر بداد و هم وفد هوازن بیامدند و اسلام آوردند و بجعرانه بخدمت
رسول رسیدند و گفتند که ما مسلمانیم حرام مال و ابا پس بجد گفت ما غنیمت است اما از طریق سابجت
اموال اختیار کنید یا اموال و عیال را ایشان گفتند ما برحسب هیچ اختیار نکنیم مع هذا ابو ...
حمله خواهر احوال پس شما اند که در حظایر بند و رسول علیه السلام منادی کرده بود که
زنی که حامله باشد نباید که با وی جماع کنند و انکه حامله نباشد هم جماع نکنند تا استبرا بیک
بحیضه و خواهر رضاعی رسول شیما در باب وی سخن گفت رسول علیه السلام گفت آنچه از آن من است
و بنی هاشم و قریش من باز جای دهم اما لاقیان باید که خواهر پیش این خلق را شفیع برید که هم باز جای دهند
چون رسول علیه السلام با بنی هاشم رد کردند و رسول گفت کیستانک با من موافقت کنند و با سهل ان هوازن
باز جای دهند و این قرض است شما را بر من که از جای دیگر من این باز دهم انشا الله چون غنیمت امد

بعضی از ان غنیمت و مردی بفرستاد بدو هرچه گفت که یا رسول ما موافقت کنید در رد زنان هوازن
و اگر موافقت رضا نیست هر زنی را بجاه اشتر بها بدهید جمله رد کردند الا اقرع بن حابس و عیینه
بن حصن که ایشان گفتند یا رسول الله باز جا نمیدهیم که پیش از این ایشان زنان ما را بغارت برده اند
و گویند هم صفوان بن امیه هم رد نکرد بر انک از زنی که در سهم او بود حامله بود از وی چون رسول
غنیمت قسمت بکرد مردی پیش وی امد در از بالا گندم گون چشت و با کرده بر روی و پیشانی وی اثر
سجود و رسول را گفت که تو درین قسمت عدل نکردی رسول گفت چون من عدل نکردم که عدل خواهد
کردن عمر برپای خاست و گفت یا رسول الله اجازت ده تا گردن وی بزنم رسول گفت دعوه فانه سیکون
له اتباع یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة یقتلهم الله علی ید احب الخلق الیه خدری
گفت من از رسول علیه السلام این حدیث شنیدم و با امیر المومنین علی علیه السلام بودم که در جنگ خوارج
ان لعین را بکشت و بخاری این حدیث بما قبل و ما بعد اورا ذکر کرد فصـل
فی غزوه تبوک و ان غزاء روم بود در رجب نهضت کرد و قبایل عرب که در اسلام امده بودند
بفرستاد چون تمیم و غطفان و طی و ایشان را تحریص کرد بقتال و بعتاب بن اسید فرستاد که عامل وی
وی بود در مکه تا مردم را بحرب تحریص کند و صحابه را تحریص و ترغیب کرد با نفاق و فقرا اغنیا
عثمان چند انا هاء فنه ... بیاورد و بخرج لشکر کرد از ان جهت جیش العسرة خوانند
و هم عباس و انصاریان و عبد الرحمن و طلحه و زبیر و جمعی منافقان تن بر او زبان و گفتند هم بکردند
و امیر المومنین علی را علیه السلم در مدینه بخلیفه کرد چون بیامد و بالای ثنیة الوداع فرود امد با مهاجران
و انصار و قبایل عرب و بنی کنانه و اهل تهامه و مزینه و جهینه و طی و تمیم و رایت مهاجران
بزبیر داد و طلحة بن عبد الله بر میمنه حاکم کرد و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره و بر ...
چون بحرف فرود امد عبد الله بن ابی سلول بی اجازت رسول علیه السلام باز امد رسول گفت

حسبي الله هو الذي ايدك بنصره وبالمؤمنين والف بين قلوبهم الآية چون بحرف برسيد امير المؤمنين
علي عليه السلام برسيد و گفت يا رسول الله قريش ميگويند كه رسول علي را در مدينه بر او استثقال در
مدينه بگذاشت زحمت قريش ترا ثم ما خلفتني استثقالا لي فقال عليه السلام طالما آذت الامم
الانبياء اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى علي گفت راضي شدم و بازگشت و با مدينه
آمد و رسول عليه السلام در آن غزا حرب نكرد الا قبايل جمله اسلام آوردند و غنايم بسيار آوردند
و چون ولايت روم از مدينه دور بود و رسول عليه السلام بر مدينه خايف بود كه كافران هجوم كنند
دانست كه يا رسول الله بايد اينجا باشد يا علي و جمعي از صحابه كيد كردند كه رسول را از عقبه بشب بزير
اندازند از حرمت رسول را حال معلوم شد رسول را حال معلوم شد منادي فرمود كه هر كه خواهد
براه بطن الوادي برود و هر كه خواهد بعقبه و رسول عليه السلام بعقبه بيرون رفت و عمار و حذيفة
اليمان با رسول بودند و عمار زمام ناقه داشت و حذيفه ميراند عمار را فرمود كه اشتر را بكش و حذيفه
را گفت تا چون بعقبه رفت خاينان لئام بر دهان كردند و قصد رسول كردند چون رسول را
قصد قتل كردند حذيفه پس از رفت حق تعالى رسول را رعب و ترس كه بداشت ايشان بر سديد
و بداشتند حذيفه را معلوم شد كه ايشان چه كسانند و اين حكايت بشب بود ايشان
و در ميان خلق افتادند رسول عليه السلام حذيفه را گفت كه ايشان را شناسي گفت بلي فلان و
فلان بودند حذيفه گفت يا رسول الله اجازت بده تا ايشان را گردن بزنم رسول عليه السلام گفت اني
اكره ان تحدث الناس ويقولون ان محمدا قد وضع يده في اصحابه و نام ايشان پرده و كتمان
حالت پي شده دارند و السلام چون نزديك بمدينه آمدند حسن و حسين عليهما السلام استقبال كردند
هر دو را بر پيش خود گرفت و مسلمانان گرد وي درآمدند تا بدر خانه فاطمه شد و ساعتي آنجا بود و از آنجا بجا
بيرون آمد و مسلمانان بدر خانه بودند و چون در سراي خويش شد مردم متفرق شدند اين گويند كه

چون رسول عليه السلام نزديك مدينه آمد گفت ان بالمدينة لاقواما ما سرتم من
مسير ولا قطعتم من واد الا كانوا معكم فيه قالوا يا رسول الله وهم بالمدينة قال
نعم وهم بالمدينة حبسهم العذر و تبوك آخر غزا رسول بود عليه السلام و چون از تبوك
باز آمد عبدالله ابي سلول بدوزخ شد **تمثيل** حال اهل عقبه چنان بود كه چون رسول عليه السلام
مكه بگشود خالد بن وليد را بني جذيمة بن عامر فرستاد و ايشان در جاهليت
زنان جند از بني المغيره بغارت آورده بودند و عم خالد را كشته ايشان اندرون بد خالد آشنا
با سلاح پيش خالد باز آمدند خالد گفت سلاحها بنهيد ايشان گفتند ما سلاح نه براي حرب
خدا و رسول گرفتيم و انما از شر اعراب نشستيم اينك مال ما و زكات بستان و بر ما كه از
كينه جاهليت تو ميترسيم وي بر گرديد و بدان نزديك جاي فرود آمد و سواران بر سر ايشان
فرستاد و جندرا بكشت و اسير گرفت و بفرمود كه هر يكي آن كه اسير خود را بكشد از بني جذيمة
از جماعت رسولي نزديك رسول خدا فرستادند و شكايت كردند رسول
و بگريست و دستها بر داشت و گفت اللهم اني ابرأ اليك من فعل خالد و در گريه افتاد و علي را
عليه السلام بخواند و سفطي زر بوي داد و بني جذيمه فرستاد تا ديات مسلمانان بداد ايشان
زر و ايشان را بنواخت و استمالتها و تعزيت بكرد و عذر جهل خالد بخواست و مردم را با
رضا آورد **فصل في غزوة موتة في جمادي من سنة ثمان** رسول عليه السلام
لشكر گران بفرستاد و زيد بن حارثه را امير كرد و گفت اگر زيد كشته شود امير
جعفر طيار باشد **صادق** عليه السلام گويد كه جعفر را امير كرد و گفت اگر كشته شود
زيد امير باشد و اگر زيد امير باشد عبدالله بن رواحه و اگر عبدالله بن رواحه را بكشند امير بود
آنك مسلمانان بوي رضا دهند لشكر بيرون شد تا بعمان نزول كرد خبر بديشان رسيد كه

نزول كرد خبر بديشان رسيد كه هرقل ملك روم بماب فرود آمد با دويست هزار مرد
صد هزار رومي و صد هزار مستعربه و مومنان بمشارف فرود آمدند و آن موضعيست
كه براي سليمان بن داود شمشيرها مي ساختند و در بعمان اقامت كردند و با هم گفتند كه رسول را
خبر بايد كردن كه لشكر روم چندين هزار است و ما طاقت ايشان نداريم تا راي وي در اين چيست
عبدالله بن رواحه گفت اي قوم ما حرب نه بكثرت ميكنيم و انما قتال ما بدين دين است
و رسول صادق است كه حق تعالى ما را بدان اكرام كرد و لشكر اسلام سه هزار مرد و شير گيرد و
هزار جمله بجز ابن رواحه تصديق كردند و بديهي از ديهها بلقا كه نام آن ديه شرف است لشكر
روم و از آنجا اسلام پناه با موته دادند و آن ديهي بالا داحسا **باقر عليه السلام** گفت آنجا
حرب كردند و نيجا و جراحت بر جعفر بن ابي طالب رسيده بود و پيش از آن جمله بروي
قتال كه وي آمده بود دلويان اخبار كه چون رسول عليه السلام جعفر را بموته فرستاد و عظ و
گفت و وصيت كرد بتقوي و احتياط در كارها و حرمت لشكر داشتن و صبر كردن بكار ناد
چون از لشكر وي چند زدگار را بكشتند او رايت بدست گرفت و بتنفس خويش كارزار در رفت
جبرئيل آمد و گفت يا رسول الله جعفر در كارزار است و پيك رو ايشان و را بكوهي بلند برد و حيلتي
شجاع حشم وي هوي بكرد تا بنگريد و معركه ايشان بديد تا آخر جعفر بيرون آمد
و حرب ميكرد تا چندان بيازار انگشت كه در عدد نايد تا ملعوني بيامد و تيغي بزد و دست
راست وي بيفكند او رايت بدست چپ گرفت و حرب ميكرد و ميگفت **بيت**
لا ابالي اذا قطعت يميني ‧ مع شمالي بجهوي ديني ‧ ملعوني ديگر درآمد و دست چپ
وي بيفكند وي طمع از جان خود برداشت و دانست كه بي دست قتال نتوان كردن **روايت**
جعفر علم بسينه نهاد و ميكوشيد تا شهيد شد و در بعضي روايات آمده است كه چون

هر دو دست بيفكندند حق تعالى او را بعوض هر دو دست پر و بال بخشيد تا پر بدادو را بنابر اين
جعفر طيار خوانند و بعضي گفتند چون او را شهيد كردند در شب جمعي از اصحاب كرام ديدند
او را بخواب كه با مرغان ميپريد از آن جعفر طيار ميگويند و زيد و عبدالله رواحه هم شهيد شدند
اما جعفر چون دانست كه بي دست قتال نتوان كردن روي سوي مدينه كرد و گفت السلام عليك
يا رسول الله سلام مودع لاسلام زائر و اين بيتها انشا كرد و باياد ميگفت **نظم**

اقرأ السلام على النبي و قل له ‧ ان ابن عمك قد ثوى مقتولا ‧ باسنة الكفار تحت عجاجة
تسفي عليه بها الرياح مهيلا ‧ قطعت يداه و فصلت اوصاله ‧ منه و زايله فصول فصولا
وحل العزاء و غادروا ممفقرة ‧ لا يستطيع مع العزاء قفولا ‧ فالله للبل من سلام مودع
يا خير من بعث الاله رسولا ‧ آنگه كافران گرد وي درآمدند و او را شهيد كردند و تنش را

در او زدند و او را بنيزه از زمين بر داشتند و بر هوا رفع كردند خداي تعالى وي را
و بجاي دو دست دو پر داد تا در هوا ميپريد و در آسمان شد و در بهشت با ملائكه مي بود
و از اينجاست كه او جعفر طيار ميگويند و رسول عليه السلام از آنجا بيامد غمناك و حزين
پس عم و بدرسراي جعفر آمد و اسما بنت عميس در خانه بود و در بر دو اسما گفت كيست
گفت رسول خداي در حال بدو بدو در بگشود رسول عليه السلام گفت يا اسما فرزندان جعفر
را پيش من آر اسما ايشان را بپوشانيد لباس نو و بخدمت رسول برد رسول عليه السلام دست بر
ايشان نهاد و مي ماليد و ميگريست اسما گفت يا رسول الله از چه است كه با فرزندان من ميكني چنانك
با يتيمان كنند رسول عليه السلام بگريست و گفت يا اسما خداي تعالى ترا مزد دهاد بكشتن جعفر
اما بشارت باد ترا كه خداي تعالى دو پر داد كه اكنون در بهشت با ملائكه ميپرد آنجا كه ميخواهد
اسما تعزيت جعفر بداشت و در مرثيه وي اين بيتها انشا كرد **بيت**

يا جعفر الطيار خير مصرف للخيل يوم تطاعن وشباح قد كنت لي جبلا الوذ بظله
فتركتني امشي باجرد ضاح قد كنت ذات حمية ما عشت لي امشي البراز وانت كنت جناحي
واذا لقيت قمرته تحتالها يوما على فتن دعوت صباحي فاليوم اخشع للذليل واتقي
منه وادفع ظالمي بالراح منهم من قضى نحبه حمزة وجعفر ومنهم من ينتظر كعلي وعمار
صلى الله عليهم اجمعين عبدالله بن جعفر گويد كه من ياد دارم كه رسول عليه السلام در پيش مادر
من امد و مرا بر راني نهاده بود و برادرم را بر راني و دست بر سر ما ماليد و اب از چشم وي روان مى شد
جنانك بمحاسن ميچكيد و گفت اللهم ان جعفرا قد قدم اليك الى احسن الثواب فاخلفه في ذريته
باحسن ما خلفت احدا من عبادك في ذريته وچون مادرم را خبر مرگ پدرم بداد و انك با ملائكه
وي با ملايكه ميپرد مادرم اسما گفت يا رسول الله اين حال با امت بگوي پس رسول عليه السلام دست من گرفت
و بر منبر بود و بپايه زيرين بنشاند و وي بالا بر شد و حزن و اندوه از وي ظاهر ميبود و گفت
ان المرء كثير باخيه وابن عمه الا ان جعفرا قد استشهد وجعل له جناحان يطير بهما في الجنة
پس فرود امد و بخانه رفت و مرا بخانه برد و هرجا كه رسول رفتي من نيز رفتمي در خدمت
وي انخانه زنان وي و عزه وي تا چون روز سوم بود مرا بخانه فرستاد و ان سه روز براي
عيالان پدرم طعام فرستادي روزي پيش ما امد و در خانه ما من گوسفندي ازان برادر
خويش ميساومه ميكردم و علف ميدادم گفت اللهم بارك له في صفقته عبدالله بن جعفر
گويد من بخريدم و بفروختم الا كه بركاتي تمام در انجا ميديدم صادق عليه السلام
گويد كه رسول عليه السلام با فاطمه گفت اذهبي فابكي على ابن عمك ولا تدعي بثكل فما قلت فقد
صدقت چون اصحاب موته بمدينه رسيدند رسول عليه السلام با اصحاب ايشان را پيش باز شد
مسلمانان خاك بر ميكردند و بر غازيان موته ميريختند و ميپاشيدند و ميگفتند يا فرار تم

في سبيل الله رسول گفت ليسوا الفرار ولكنهم الكرار ان شاء الله فصل
سورت براءة نازل شد در سنه تسع من الهجرة رسول عليه السلام خواست كه بحج رود گفت مشركان
برهنه حج ميكنند و طواف خانه مي خواهم كه ايشان را برهنه بينم چهل ايات سورت با ابوبكر داد و چهل
مرد با وي رفيق وي كرد و گفت اين بموسم برسان چون وي برفت جبرئيل امين از حضرت رب العالمين
امد و گفت لا يؤديها عنك الا انت او رجل منك رسول عليه السلام امير المومنين علي عليه السلام
را بخواند و جمله سورت بوي داد و گفت برو و جمله سورت بر ايشان بخوان و ابوبكر مخير است
اگر خواهد باز گردد و اگر خواهد با تو بيايد جابر گويد رسول علي را عليه السلام بر ناقه عضبا
خويش نشاند و من با علي بودم چون بموضع اعرج رسيديم وقت صبح بود ابوبكر خواست كه نماز صبح
بكند بانگ ناقه را بكرد ابوبكر گفت بخدا كه اين بانگ ناقه رسول است عضبا بعد الخليفه بدينسان برسيد
ابوبكر پرسيد كه بچه امدي علي گفت جبرئيل امد و گفت كه خداي سلام ميرساند و ميگويد كه اي محمد اين سورت
برسانند الا تو يا كسي كه از تو باشد و من امده ام مرا فرستاد ابوبكر گفت در حق من اتي نزل شد گفت
گفتي مرا چه بايد كردن گفت رسول ترا مخير كرده است اگر خواهي با من بيايي و اگر خواهي باز گردي ابوبكر
باز گرديد ابوبكر باز گرديد و بخدمت رسول امد و گفت يا رسول الله اهلتني لامر طالت الاعناق اليه
فلما صرت ببعض الطريق عزلتني قال ما فعلت ولكن الله فعل ابوبكر گفت نزل في شيء قال لا ولكن
نزل جبرئيل فقال ان الله تعالى يقول لا يؤديها عنك الا انت او رجل منك و علي از منه مشركان
عرب بران بودند كه حج چنان كنند كه هرسال كردندي امير المومنين علي عليه السلام سالي چون روز عيد
بموسم باستاد و خطبه كرد و عهد قريش بينداخت و سورت بر ايشان خواند شمشير كشيده
محرز بن ابي هريرة گفت پدرم ان سال با امير المومنين علي بود در موسم چون اواز وي گران شد
و وي خسته شدي پدرم بنيابت وي اواز دادي و مردم را جمع ميكردي و ندا ميكرد چنين بود كي

كسي برهنه طواف خانه نكند و عذر ايشان بود كه ما با اين جامه گناه كرديم بخدمت خدا با اين جامه
نرويم و دوم ان بود كه هركرا عهدي است با محمد تا پيش از روز نحر او را مهلت نيست اگر ايمان
آرد خلاص يابد والا گردن بزنيم و سوم آنكه گفتي كه بهشت نرود الا مومن و مومنه و چهارم
انك بعد از امسال هيچ مشرك را اينجا اجازت نيست كه گرد مسجد الحرام گردد و حج كند يكي
مگر كه ايمان آرد مشركان گفتند ما از عهد تو و پسر عمت بيزاريم و عهد ما تيغ است و نيزه
امير المومنين شمشير كشيده بطواف گاه باستاد و گفت هركه برهنه اينجا ايد گردن بزنم
در حال مشركان بترسيدند و جمله جامها در پوشيدند و حج بكردند امير المومنين حج بگزارد
و با مدينه امد و رسول عليه السلام در سنه عشر من الهجرة بحج رفت و حج بكردند باز امد و
بقيت ذي الحجة و محرم و صفر و گويند روزي چند از ربيع الاول [illegible] تا وقت رحلت
رفت صلوات الله عليه و آله فصل رسول عليه السلام امير المومنين را
بيمن فرستاد و بنجران براي گرفتن اخماس و صدقات و جزيت نصاري عمر بن شاس اسلمي گويد
كه با علي بودم بيمن [illegible] گفت من [illegible] خود را [illegible] و چون
باز امدم شكايت وي در مدينه ميكردم با مردم روزي رسول عليه السلام در مسجد بود
مرا بديد و گفت يا عمر بن شاس لقد اذيتني گفتم انا لله وانا اليه راجعون اعوذ بالله و الاسلام
ان اوذي رسول الله فقال من اذى عليا فقد آذاني حاكم ابو عبد الله الحافظ چنين ياد كرد
و رسول عليه السلام پيش از اين خالد وليد را بيمن فرستاده بود تا ايشان را باسلام خواند اجابت نكردند
امير المومنين علي را عليه السلام بفرستاد چون بنزديك ايشان رسيد [illegible] استقبال كردند و عذر
بكرد با ايشان و [illegible] و نامه رسول بر ايشان بخواند قبيله همدان بجملگي اسلام
آوردند علي عليه السلام اين حال برسول نوشت رسول عليه السلام چون نامه بخواند در وي افتاد

و سجده بكرد پس سر برداشت و گفت السلام على همدان بخاري در صحيح ايراد كرد همچنين
امير المومنين عليه السلام گفت بفرستاد مرا رسول الله صلى الله عليه وآله الى اليمن قلت يا رسول الله تبعثني
وانا شاب اقضي بينهم ولا ادري ما القضاء گفت رسول دست بر سينه من زد و گفت اللهم اهد قلبه
وثبت لسانه فوالذي نفسي بيده ما شككت في قضاء بين اثنين فصل
في ذكر الوفد من نجران بدانك شصت سوار از نجران ترسايان بخدمت رسول امدند
و در ميان ايشان هفده مرد بودند از بزرگان ايشان و در ميان هفده سه مرد كه حاكم جمله بودندي
اول عاقب كه وي امير ايشان بود و صاحب مشورت عبد المسيح نام و دوم سيد ايهم نام و صاحب
رحل بودي و سوم ابو حارثة بن علقمة الاسقف و حبر و عالم ايشان بودي و مقدم دين و صاحب
كتابي و باجتهاد و علم باقصي غايت رسيده در طريقت [illegible] ابو حارثه [illegible]
برادر خود گويند بشر بن علقمه [illegible] ابو حارثه [illegible] گفت
يعني رسول عليه السلام ابو حارثه گفت بل انت تعست گويند گفت چرا اي برادر ابو حارثه گفت بخداي كه وي
رسول است كه ما منتظر وي بوديم در كتب خوانديم گويند گفت [illegible] چون چنين است
اسلام نمي آري گفت [illegible]
در انحطاط [illegible] اسلام
اوردن كه بعاقبت مسلم شد [illegible]
خدمت رسول امدند با ديباجها و حبرها [illegible]
گفت يا رسول الله [illegible] بخدمت تو [illegible]
باشي در امدند و سلام كردند رسول عليه السلام جواب سلام باز نداد ايشان بيرون امدند و
عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف كه با ايشان معرفتي داشتند و ايشان در مجلس مهاجران با

سلام کردند و بعد از مطالبت با وی نشستند و گفتند که پیغمبر شما نامه نوشت و ما را بخواند و ما او را اجابت
کردیم چون پیش وی آمدیم جواب ما با غیر همه ایشان روی بمولانا امیر المومنین کردند و گفتند
یا علی تا چه بود این چیست امیر المومنین گفت که رای این است که ایشان این لباسهای فاخر بیرون
کنند و لباس قمیص و مسکنت در پوشند و پیش وی روند ایشان چنان کردند و بخدمت مصطفی
رفتند و سلام کردند جواب ایشان باز داد و گفت اول گرت که بیامدید ابلیس با شما بود و دوات
که نماز دیگر در مسجد آمدند وقت نماز بود نماز بخواندند و عبادت خویش بکردند روی بمشرق کرده
صحابه خواستند که منع کنند رسول علیه السلام ایشان را از آن منع کرد چون فارغ شدند سید
عاقب با رسول در کلام گرفتند رسول گفت اسلام آرید ایشان گفتند ما پیش از تو اسلام آوردیم رسول
گفت دروغ میگویید اثبات ولد خدا را و عبادت اصنام و صلیب و اکل لحم خنزیر مانع است
شما را از اسلام گفتند چون عیسی ولد نبود چه بود رسول گفت عیسی بنده بود خدا را و رسول وی
بود بخلق گفتند پدر کو ولد نبود پدر وی که بود اول سورت آل عمران از آن شد تا هشتاد آیت
رسول گفت عیسی چون آدم بود خلقه من تراب و رسول گفت نه ولد باید که با والد ماند ایشان گفتند
بلی رسول گفت عیسی رازق نبود بلک مرزوق بود و موت و فنا بر وی روا بود و وی هیچ نفعی
ضرری را مالک نبود و عالم الغیب و الشهادة نبود و عیسی ندانستی الا آنچ خدای وی را با موحی کرد
تعالی صورت وی بنگاشت در رحم مادر و وی را اکل و شرب و بول و غایط بود و در رحم
چنانک دیگر اجنه و شیرخواره و چنانک دیگر کودکان از این نمط صفات جسم بر ایشان خواند
ایشان از آن عاجز آمدند از جواب و حال آن چون از مناظره با رسول عاجز شدند گفتند فردا بصحرا
رویم و مباهله کنیم اگر حق با تو بود عذابی بر ما نازل شود و ما هلاک گردیم و اگر حق با تو نبود
رسول نباشی عذابی بر تو و اصحاب تو نازل شود رسول گفت شاید تا ابوحارثه گفت فردا نیکو

اگر وی با اصحاب بیرون آید حقیقت که وی دروغ زن است و اگر با عترت و اقربا بیرون آید
حقیقت بدانید که وی صادق است در رسالت خویش چون روز روشن شد رسول علیه السلام
بیرون آمد و دست امیر المومنین علی گرفت و حسن و حسین علیهما السلام را در پیش کرد و
گویند که علی در پیش میرفت و وی دست حسن و حسین گرفته میرفت و فاطمه علیها السلام بدنبال
رسول میرفت ترسایان بیرون آمدند اسقف و ابوحارثه در پیش ایشان ایستاده پرسید که
ایشان کیستند که با وی میروند گفتند که آن یکی ابن عم و داماد وی است و آن دو کودک پسران
دختران وی اند و ابن عم و آن تیم دختر است دختر وی که عزیزترین اولاد وی است بر وی
در جهان از وی عزیزتر کسی نیست ابوحارثه گفت والله که روی هایی بینم چون ماه که اگر ایشان دعا کنند
هر چه خواهند مبذول افتد و در زیر عبا شدند که از آن ایشان بود و دست برداشتند ایشان پنج بودند
و دستهای حسن و فاطمه علیها السلام دست با خود گرفت و دست با خود کشید و گفت با رسول الله
مرا که دست بردینکاشی بینم در میان ما رسول گفت وی اجنبی نیست جبرئیل است علیه السلام و جبرئیل از آسمان
گویند که جبرئیل آن روز بر جمله آسمانها بجنبش کنان پرواز میکرد که محمد مرا از خود خواند ابوحارثه
بقوم گفت که یا محمد ما مصلحت میکنیم نه مباهله ترسایان پرسیدند که چرا مباهله نمیکنی گفت محمد
را می بینم که در زانو در آمد است برای مباهله چنانک انبیا از پیش وی چنین کردند و من می بینم که وی
باشد و بد دعاء وی هیچ متنفس در همه جهان از ترسایان نماند که آب یا آتش ماند و مثل محمد در آن کار سخت
بینم و مستظهر بچیزی که عزیزترین قرابات و اهل خویش است بیرون آورد و در معرض دعا نهاد اگر بحق نبودی
و مستظهر نبودی چنین نکردی رسول گفت صلح نخواهم مگر با اسقف ابوحارثه گفت بده هزار حله از حلها
اواقی قیمت هر حله چهل درهم زاید و ناقص بحساب آید و بنی ترسم و بنی ترسم قضی اسب بعاریت اگر در طریق
یمن کیدی افتد و روایت آمد که اسقف گفت انی لاری وجوها لو سالوا الله ان یزیل جبلا عن مکانه لازاله

فلا تبتهلوا فتهلکوا و لا یبقی علی وجه الارض نصرانی الی یوم القیمة رسول گفت علیه السلام
والذی نفسی بیده لو لا عونی لمسخوا قردة و خنازیر و لا اضطرم الوادی علیهم نارا و لما حال الحول علی النصاری
حتی یهلکوا چون و فد نجران با وطن رفتند در ترکاذیب برنیامد تا سید و عاقب با خدمت رسول آمدند
و عاقب بهدیه بخدمت رسول آورد و عصا و دو نعلین و قدحی پیشاپ فرمود و اسلام آوردند

فصل فی المعراج

بدانک رسول را علیه السلام بمعراج بردند از مکه
بمسجد الاقصی نص سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی تا با سماء اول
چنانک حق تعالی گفت لترکبن طبقا عن طبق ای لتعلن سماء عن سماء و دلیل دوم قوله تعالی و لقد راه
نزلة اخری عند سدرة المنتهی عندها جنة الماوی و دلیل سوم اخبار و احادیث طوایف اسلام و
بدین اجماعت جماعت حشویان گویند که وی بروح رفت و جمعی گویند بخواب دید و این نیز مذهب
ملحدانست و فلسفیان و من در کتاب النبوة فی اثبات ملائکه بدلایل واضحه بتوفیق الهی روشن کردم
که ممتنع نیست صعود جسم ثقیل و هبوط جسم خفیف و رسول گفت علیه السلام عرضت علی
الجنة حتی هممت ان اقطف من ثمارها و عرضت علی النار حتی اتقیت حرها انس مالک و عبد الله
عباس و عایشه و ام هانی و مالک بن صعصعه روایت کردند بالفاظ متفاوت لکن معنی متماثل
که رسول گفت صلی الله علیه و سلم که من در مکه میان خواب و بیداری بودم در خانه ام هانی خواهر
امیر المومنین علی که زن وی بود و بیک روایت در حجر که از حرم کعبه است جبرئیل آمد و آب کوثر آورد
و آب زمزم با مصحف و بفرمود مرا تا بدان غسل بکردم و وضو و مرا از مسجد بیرون آورد بر در مسجد
براق ایستاده بود اسپی از خر مهتر و از استر کهتر روی وی چون روی آدمیان و پاها وی چون پاهای اشتر
و سنب وی چون سنب گاو و سینه وی چون یاقوت سرخ و پشت وی چون در سپید دو بال از زمرد
بهشت بر وی نهاده یا دو پر چون طاوس بر پشت چون در و یک گام وی چشم زخم بودی مرا جبرئیل فرمود

این اسپ ابراهیم خلیل است که وی بدین اسپ سوار شدی و زیارت خانه کعبه کردی چون خواستم که بر وی سوار
شوم ابا کرد جبرئیل گفت بیارام که خیر خلق الله بر تو خواهد نشست وای براق که بر تو باشد هیچ جهاد نیابی
و بهشت براق گفت یا جبرئیل شرطی بر هاکم که فردا در قیامت بجز بر پشت من ننشیند که انجا از بهر وی چون مشتی بیاری
باشند رسول گفت با جبرئیل شرط کردم و دست بر پشت او نهادم عرق بر تخته از حیا و شرم وقت
فرو داد که تر دیک بود که شکم بر زمین نهد و میکائیل عنان بدست داشت سلسله وی از زر من
نشستم و چون می برید و وقتی میدوید و جبرئیل از من مفارقت نمیکرد تا روی بیت المقدس
نهاد در میان راه از جانب دست راست آواز آمد که یا محمد توقف کن تا چیزی با تو بگویم ساعتی
برفتم از جانب دست چپ هم چنین آواز آمد ساعتی دیگر برفتم برزنی پیش آمد عظیم آراسته با انواع
حلی همچنین گفت توقف کن تا با تو چیزی بگویم و چون ساعتی دیگر برفتم دوانا و پیش من آمد و دید من
نماندم و بجوردم چون دیگری عرض کرد ندا با کردم که سیر شدم از این حالها از جبرئیل پرسیدم که
چیست گفتا وازا از دست راست داعیه یهود بود و از دست چپ داعیه نصاری بود و آن عجوزه دنیا
بود اگر داعیه یهود را میکردی امت تو امیل یهودی بودی و اگر داعیه ترسایان اجابت میکردی امت
تو بر ترسائی میل بودی و نیکو کردی که از دنیا اعراض که بعد الیوم ترا خواند فریضه و اما ان اگه که نشاندی
الحمر بود اگر بستاندی امت ترا دایم حرص بر خمر خوردن بودی و از انجا برفتم جمعی را دیدم که زرع میکردند و فی
بر می آمد میدرودند تا بنا ونانا هم چنین الحال ایشان پرسیدم جبرئیل گفتا ایشان مجاهدان راه خدا
که حسنات ایشان را مضاعف میکنند بهفتصد ضعف و منفقان مال خویش اند در راه خدای ان انجا
برفتم جمعی را دیدم که سر ایشان بسنگ میکوفتند و دیگر باره درست میشد همچنین می بعد من از
جبرئیل پرسیدم که اینان چه کسانند گفت ایشان انانند که در نماز کاهلی کرده اند و تا خبر از نا وقت
و نماز خفتن نا کرده خفته اند احوال ایشان چنین خواهد بودن تا روز قیامت و از انجا برفتم جمعی را دیدم

که چیراند نجات بعلم را واشد با نقوم رحیم وضریع از جبرئیل پرسیدم احوال ایشان کفت ایشان
ایشان اند که زکات مال نه داوند از انجا برفتم وجمعی دیدم که کوشت پخته نیکو در پیش نهاده بود واندک کوشتی
خام مستی ترک پخته نیک میکردند وان خام مستی میخوردند پرسیدم از جبرئیل که ایشان کیند کفت ایشان مردان
وزنان امت تواند که شوهر وزن حلال خویش را رها میکردند واخبار حرام میکردند ودیان را دیدم
هرکه بر وی بکذشتی جامه بدریدی وتن مجروح شیدی کفتم این چیست کفت مثل کسی است که با جستند ور اه
بر راه مردم زنند ودزدی کنند وقوله ولا تقعدوا بکل صراط توعدون وجمعی را دیدم که بشتهاء
هیزم کرده بر بندند وقوت حمل آن نداشتند ودیکر می آوردند وبا آن ضم میکردند از جبرئیل احوال ایشان
پرسیدم کفت ایشان امانت دارانند که با امانات مردم قیام نتوانند کردن ودیکر میستانند وجمعی را دیدم
که بمقاریض دهانها وزبانهای ایشان میبریدند از جبرئیل احوال ایشان پرسیدم کفت ایشان جمعی اند که
میان قوم فتنه انگیزند وکاوی دیدم بزرک که از سوراخ کوچک بیرون می آمد ومیخواست که با جای خود
نتوانست شد از جبرئیل پرسیدم احوال وی کفت این مردی است که سخنی کوید وندامت بدان حاصل شود
وی را ومیخواهد که تلافی آن کند نتواند کردن وکفت از انجا بوادی رسیدم بوی خوش وآواز خوش شنیدم
کفتم یا جبرئیل این بوی خوش وآواز خوش چیست کفت این بوی بهشت وآواز خازنان بهشت که میکوید
خداوندا انچه مرا وعده کردی بانجاز فرمای که غرف وغرف من بلند شد واستبرق وسندس وحریر من
بسیار شد ولؤلؤ ومرجان وزر وسیم من واکواب واباریق من وآب وشیر ومی وانکبین من بغایت
رسید انچه مرا وعده کردی بفرمای تا بمن آرند کفت لک کل مؤمن ومؤمنة که ایمان آورد وعمل صالح
کند وتصدیق انبیا واتمه وهرکه از من بترسد ورا امن کردانم وهرکه از من چیزی خواهد بدهم وهرکه
قرضی بمن دهد مکافات کنم وهرکه بمن توکل کند کفایت کنم که لا اله غیری وعدم خلاف نباشد
بهشت کفت راضی شدم وازانجا برفتم تا بوی کریه وآواز منکر شنیدم کفتم ای جبرئیل این چیست کفت این

کند دوزخ است واین آواز منکر از خازنان زبانیه دوزخ است کوید خداوندا انچه مرا وعده دادی
وفاکن وبانجاز رسان که سلاسل واغلال وزقوم وحمیم وضریع وسعیر وغساق ومقامع وعذاب
من وحیات وعقارب بسیار شد وقعر من دور شد وکرماء من سخت شد کفتای دوزخ ترا است هر
مشرکی ومشرکه وکافری وکافره وخبیثی وخبیثه وکل جبار متکبر لا یؤمن بیوم الحساب
دوزخ کفت راضی شدم برفتم بموضعی رسیدم جبرئیل کفت مرا فرود آی ونماز کن که مولدکاه عیسی است
وازانجا ببیت المقدس رسیدم ملایکه را دیدم که از آسمان نزول کرده بودند مرا سلام کردند با
ترحیب بسیار وبشارت باعزاز واکرام خدای تعالی مرا وکفتند السلام علیک یا اول ویا آخر یا حاشر نبی
این خطاب از جبرئیل پرسیدم کفت یا اول من یبعث یوم القیامة وآخر فی النبوة ومن یحشر به والامم
یوم القیامة تا بدر مسجد رسیدم جبرئیل کفت فرود آی وحظای کن که از بهشت است برین
حلقه بند که انبیا سلف بهیمه خود را درانجا بستندی چون در مسجد شدم جمله انبیا را انجا دیدم
تحیت وسلام بر من کردند چنانکه ملایکه کرده بودند وحق تعالی مرا فرمود که وسئل من ارسلنا قبلک
من رسلنا اجعلنا من دون الرحمن آلهة یعبدون تا بر کذب قریش ونصاری وجهود که اوا رکسند بنزرکت
ونسبت آلهه وعیسی وعزیر را ولداله دانند معلوم شود وجبرئیل دست من کرفت ودر محراب برد ا
تا نماز بجماعت کردم وانبیا اقتدا من کردند ابراهیم علیه السلام برخاست وحمد وثنا خدای تعالی بکرد وکفت
حمد وثنا خدای راکه مرا خلیل خود کرفت ومرا ملکی عظیم داد ومرا امت قانت کرد که خلقان بمن اقتدا
کنند وآتش بر من سرد کرد وموسی علیه السلام بخاست بکلم وقمع جباران چون فرعون وقارون وداود
علیه السلام بزبور وملک عظیم والحان خوش وتسخیر جبال وطیور وسلیمان بتسخیر باد ودیو وانس
ومحاریب وتماثیل ومنطق الطیر وعیسی علیه السلام باحیاء موتی وابرا اکمه وابرص وتکلم دادن
وی از شیطان که اعیذها بک وذریتها من الشیطان الرجیم انکه من کفتم شما همه خدای را ثنا کفتید

من نیز خدای تعالی را ثنا کویم با احسانی که با من کرد وکفتم سپاس خدای را که مرا رحمت عالمیان
کرد ومرا بکافه خلق فرستاد ببشارت وانذار وقرآن بر من انزال کرد که در وی بیان همه چیزی است
وامت وسط وبهترین امت بمن داد وختم نبوت بمن کرد وامت مرا بخاتمه الامم کردانید
وذکر مرا رفع کردانید ومرا بفاتح وخاتم کرد ابراهیم علیه السلام کفت بهذا افضلکم محمد
وپس انا ساوردند شیر وآب وخمر از بهشت من انا شیر بستاندم وتمام بازخوردم وآب بستاندم
واندکی بازخوردم وخمر خود قبول نکردم مرا کفتند اکر آب بسیار بخوردی امت تو جمله با
غرق شدندی واکر خمر بهشت بخوردی امت تو بخمر خوردن مولع شدندی انکه مرا بردند تا صخره
ودیکه پایه معراج را و نهاده بود وان صخره بیت المقدس است پای معراج را و نهاده بود
واخر وی بالای آسمان یک پایه از سنک از یاقوت سرخ ویکی از زمرد سبز ویکی از سیم ویکی
از زر ومکلل بدر ویاقوت وان معراجیست که ملک الموت از وی برآید چون قبض ارواح
کند وان آنکه بود که بیمار را چشم رها شود ومتحیر بماند ودران وقت این معراج برا و
ظاهر شده باشد ووی از حسن آن متحیر بماند وجبرئیل ازانجا مرا باسمان برد ملایکه در وی
بکشودند وترحیب کردند بمقدم من ودرانجا خروسی دیدم موی کردن وی سبز وسرون وی
سپید که ازان نکوتر سبزی وسپیدی ندیدم پایها وی در زیر هفتم زمین وسر وی در زیر
عرش کردن دوتا کرده بالها وداشتی که اکر بفراخی مشرق ومغرب برسیدی وچون حروسان
زمین آواز وی بشنوند آواز کنند که سبحان الملک القدوس الکبیر المتعال لا اله الا هو الحی القیوم
عواقبت وی مرا بکباد دیکر تمنای دیدار وی است وملکی دیدم انجا نیمه او از برف ونیمه دیکر از
آتش که هیچ کدام بر همدیکر موثر نمیشود وازانجا بملکی رسیدم بر سریری وهمه دنیا پیش خود جمع
کرده بود ولوحی بر دست داشت ودرانجا مینکریست والتفات براست وچپ نمیکرد

خزینان احوال وی پرسیدم جبرئیل کفت این ملک الموت است با محمد از وی نترسیدی کفتم از هیچ
نترسیدم الا از وی جبرئیل کفت ما نترجیم اشیم که وی را میبینیم وکار وی بر ما سخت تر است از کار جمله ملایکه
من کفتم کوی با لموت طاقتم وی کفت وما بعد الموت اطم واعظم جبرئیل کفت وی نزدیک رو جبرئیل
کفتم میخواهم که بر وی سلام کنم واز وی سوال چند بپرسم جبرئیل مرا پیش وی برد سلام کردم با اشارت
با جبرئیل کفت کیست وی جبرئیل کفت محمد است نبی الرحمة ورسول العرب من بر وی سلام کردم مرا تحیت
نیک بکرد وترحیب تمام ومرا بشارت داد وکفت کار تو وامت تو بخیر وسعادت می بینم وعلو
منزلت بحضرت حق تعالی مرا کفتم الحمد لله المنان النعم پرسیدم که لوح چیست که در دست داری
کفت اسامی بندکان دراینجاست کفتم آنان که بمردند نام ایشان هم اینجا باشد کفت نه آن در لوح دیکر است
کفتم یا ملک الموت تو اینجا نشسته چکونه قبض ارواح میکنی در زمین کفت همه جهان پیش من
نهاده است ودست من بهمه جای برسد ودنیا پیش من چون مایده ایست پیش کسی نهاده
حیانک خواهد میخورد چون اجل بنده نزدیک رسد من در اعوانان خود نکرم ایشان مراد من
بشناسند نظر در روی وی بداستند که قبض وی میباید کردن بمعالجت آن کار شروع کنند
وچون روح وی بحلق رسد از من باشد وبر من پوشیده نبود ودست دراز کنم وبدست
خویش بستانم من چون این بشنیدم بکریستم وازانجا برفتم فرشته دیدم عابس الوجه کریه منظر
شدید البطش ظاهر الغضب من در وی نکریدم سخت بترسیدم کفتم یا جبرئیل این کیست که من از وی بترسیدم
کفت جمله ملایکه از وی چنین ترسند وانان روز باز که خدای تعالی وی را بیافریدست هرکز نخندیده است و
هر روز بر ایشم وی بر عصات واهل الفسق زیادت تر بود تا از ایشان انتقام کشد من کفتم مرا
نزدیک وی بر مرا نزدیک وی برد سلام کردم وجبرئیل علیه السلام نیز سلام کرد سر برنداشت
وجواب نداد جبرئیل کفت یا خازن هذا محمد رسول العرب سر برداشت ومرا تحیت بکرد وبشارت داد

من کفتم یا خازن چند کاهست که دوزخ می تابی کفت از انکه که خدای تعالی وی را بیافرید تا بامروز وتا
بروز قیامت خواهم تافتن جبرئیل را کفتم بفرما تا طرفی از دوزخ بمن نماید طرفی از سر دوزخ بکشاد دود رفتی
بیامد واتشی و دودی سیاه و کژدم و مار که افاق پر شد ازان هولی عظیم دیدم وکاری منکر که وصف
نتوانم کفتن و هوش از من برفت و نزدیک بود که جانم برآید و من هلاک شوم از انجا برفتم مردی را دیدم تمام
خلق تمام حسن هیچ نقصانی در روی او دید نیاید بر دست وی دری چون نظر بر انجا انداختی شاد شدی
و بجانبی دیگر بدست چپ دری چون نظر بانجا انداختی دژم شدی و بکریستی از احوال وی پرسیدم
کفت این پدر تست آدم علیه السلام و ان درها از راست در بهشتست چون فرزندی از ان وی در بهشت رفت
از ان خرم شود و از چپ در دوزخ چون فرزندی از ان وی انجا بر نکرید وچون باسمان دوم رفتم عیسی
و زکریا را دیدم بر خالان همدیکر دو جوان نیکوصورت همچنین باسمان سوم رفتم جبرئیل در بزد
ملایکه در بکشودند مردی را دیدم انجا در حسن وجمال و بر ابر خلقان فضیلت چندان بود
که ماه شب چهاردهم بر ستارکان کفتم یا جبرئیل این کیست کفت این برادر تو یوسف علیه السلام و بهر
اسمانی در می زد و می پرسیدند که تو کیستی و با تو کیست من کفتم من جبرئیلم و محمد با منست ملایکه می
کفتند او مرد که برسالت بخلق بفرستادند جبرئیل کفت اری ترحیب میکردند مرا و میکفتند
چون نام من شنیدند که مَرْحَبًا بِهِ حَيَّاهُ اللهُ مِنْ أَخٍ وَمِنْ خَلِيفَةٍ فَنِعْمَ الْأَخُ وَنِعْمَ الْخَلِيفَةُ
وباسمان چهارم ادریس را علیه السلام بدیدم ان احوال بندکان وامور بقا در ایشان باز
داده وخدای تعالی وی را رفیع بکرد و باسمان پنجم هارون را دیدم خلقی عظیم کرد وی در امده
و وی برای ایشان حدیثها و قصها میکفت از جبرئیل احوال وی پرسیدم کفت هرونست که
محبوب بنی اسرائیل بودی و خوش طبع و خوش خوی صلحا بنی اسرائیل که کرد وی در امده اند و
باسمان ششم موسی را دیدم کریان از جبرئیل سبب کریه وی پرسیدم کفت میکوید که بنی اسرائیل

کفتند که از موسی فاضلتر خدا را بنده و رسول نیست و محمد که بعد از من امد بچندین سال این درجه
و فضیلت دارد باسمان هفتم مردی کهل را دیدم بر در بهشت بر کرسی نشسته و نزدیک جماعتی
رویها ایشان و جامهها ایشان سپید هرچه نیکوتر و جمعی کرد رنک و سه جوی بود بجانب جوی
که خود را بدی شستند رنک ایشان صافی میشد از جبرئیل احوال این کهل و این جمع پرسیدم کفت
این کهل ابرهیم خلیل است علیه السلام پدر تو و این سپید رویان هُمُ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ
بِظُلْمٍ و امتاکدر رویان هُمُ الَّذِينَ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا و ان جوها میشوید ان
اب توبه است و این سه جوی که میکرند اول جوی رحمتست و دوم جوی نعمت و سوم شراب طهور
و وی پشت به بیت المعمور باز داد که هر روزی هفتاد هزار فرشته در روند تا قیامت نوبت بایشان
نرسد وانانجا بسدرة المنتهی رسیدم که هر برکی ازان وی اهل دنیا را سایه اندازد و میوهای وی
هر یکی چند کوهی ماننده بزیتون و از زیر وی دو چشمه ظاهر می امد فرات و نیل و دو باطن که
در بهشت میرفت و هی قوله تعالی مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ
مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ الایه و این درخت بر حد اسمان هفتم از جانب بهشت شاخهای وی در زیر
کرسی و من بشناختم شاخ و برکی که وی درخت سدر است لکن نوری بر ان درخت فپست از
نورها خدا که کس وصف ان نتواند کردن و هو قوله تعالی إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى و ملایکه
که عدد ایشان جز خدا نداند بیامدند و بر ان درخت نشستند بصورت مرغان و مقام
جبرئیل در میان ان درختست و وی را هزار شاخست و هر شاخی را هزار برکست و هر برکی
برکست و بر هر برکی چندین ملایکه نشسته و مرا جبرئیل انجا بکذاشت و کفت در پیش است برو کفتم یا
جبرئیل انجا ان نیست که مرا انجا رها کنی تنها کفت وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ وکویند که جبرئیل
در پیش کرد و با ثر وی میرفتم تا بحجاب فلان رسیدم جبرئیل در حجاب بجنبانید کفت کیست

کفت جبرئیل و محمد با منست موکل از حجاب کفت الله اکبر و دست از حجاب بیرون کرد و مرا در بکشید
و جبرئیل از من باز ایستاد کفتم یا جبرئیل مرا بچنین مقامی تنها رها میکنی کفت این حجاب الذهب نهایت
خلقانست و هیچ خلقی این جا نتواند رسیدن مرا که اجازت دادند تا بدین مقام رسیدم از بهر حرمت
و حرمت تو بوده است والا من اینجا کذر نکردمی وان ملک مرا برد تا بحجاب اللؤلؤ اصحاب الحجب کبیرها
میکردند که بجای شنیدند که محمد عربی امد و همچنین تا هفتاد حجاب بدیدم سطبری هر حجابی پانصد ساله
راه و ان حجابی تا حجابی پانصد ساله راه مرا از انجا در رفرف کذاشتند که نور افتاب ان غلبه کردی و چشم
من دران و در حیرت شد و مرا در رفرف نهادند و بعرش رسانیدند چون عرش بدیدم هر چه پیش از ان دیده بودم
بر چشم من حقیر کشت واز عرش قطره آب بچکید و بر زفان من چکید که هرکز چیزی بدان شیرینی تا الله نچشیده
باشید و از ان قطره علم اولین و اخریان بر من روشن شد و زفانم بکشود بعد از انک از هیبت بسته
بود من کفتم التحیات لله والصلوات الطیبات الطاهرات خدای عزوجل فرمود که السلام علیک ایها
النبی و رحمة الله و برکاته من کفتم السلام علینا و علی عباد الله الصالحین انکه فرمود که ملا اعلی در
درجات و حسنات خلاف کردند من کفتم خداوندا تو عالمتری بدان کفت اما الدرجات فاسباغ الوضوء
فی المکروهات والمشی علی الاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوات بعد الصلوات واما الحسنات فافشاء السلام
واطعام الطعام والتهجد باللیل والناس نیام انکه کفت آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ من کفتم نعم ای رب
کفتم وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ کما فرقوا الیهود
والنصاری کما قالوا نؤمن ببعض ونکفر ببعض کفت مومنان چه کفتند من کفتم وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ
ای سمعنا قولک واطعنا امرک کفت صدقت سل تعط من کفتم غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ کفت غفرت
لک ولامتک کفت سل تعط کفتم رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا کفت رفعت الخطاء والنسیان عنک
وعن امتک وما استکرهوا علیه کفتم رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا وی کفت ذلک

لک ولامتک من کفتم رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا من الخسف واغفر لنا من القذف
وارحمنا من المسخ وی کفت فعلت ذلک لک ولامتک وحق تعالی نعمت بر من عرضه کرد
که بامن چه کرد و با حرکت فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ وچند چیزها کفت و موی
که با کس نکویم و چند فرمود که بکوییم و باهر مرا موقف بر نهادند و بدرد و رسانیدند جبرئیل را دیدم
مرا تهنیت کرد بدین کرامت و اعزاز حق و کفت هرکز هیچ بشری بدین درجه نبود و این مقام نبود که
حق تعالی ترا و امت ترا داد باید که در شکر بیفزایی انکه جبرئیل مرا کفت بیا تا ترا بهشت برم تا نعمت
در اخرت و زیادت بیفزاید انکه فرا امدیم سریع تا ان رفرف ترا زیادم انجا در اساکن شد وان عجایبها
از جبرئیل می پرسیدم که در حجب دیده بودم میکفت اکر ان عجب بودی هر چه زیر عرش استاد نور عرش بود
وانچه تو ندیدی زیادت ترا زانست که تو دیدی من کفتم سبحان الله العظیم ما اکثر عجایب خلقه
انکه کفتم یا جبرئیل ان ملایکه کیستند ان دریاها صف در صف زده کفت روحانیانند که يَوْمَ يَقُومُ
الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا روح اعظم از ان ایشانست و اسرافیل بر ایشانست کفتم یا جبرئیل ان یک صف
چیست که بالا ان همه صفهاست در بحر الاعلی از کرد عرش در امده امد کفت انان کروبیانند که اشرف و
اعظم ملایکه اند و هیچ فرشته زهره ندارند که در ایشان نکرند و ایشان از ان عظیم ترند که تو دیده و وصف
توان کردن وچند بهشت بمن عرضه کرد و مرا در بهشت بکردانید قصور وی دیدم از در و یاقوت
و زبرجد و درختان از زر سرخ و شاخها ان از لولو سپید و بیخ ان سیم سپید در زمین مشک
اذفر فرو شده تا چنان شدم و بشناختم که کوی درج عرف انهار و اشجار و قصور و منازل ان
بهتر میشناسم که این مسجد که سالهاست که انجا تردد و مدخل و مخرج دارم و جوی اب دیدم
سپیدتر از شیر و شیرین تر از عسل ریک ان در و مرجان و کل ان مشک اذفر وادت وی از تسنیم
از زیر عرش بیرون می اید و از انجا منشعب میشود و ذکر ان اب در قران مذکورست که إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ

واین چشمه ایست که عینا یشرب بها عباد الله و درخت طوبی را دیدم با جمله میوه‌ها
که در آسمان و زمین باشد در وی بوده است مختلف بالوان و طعم و روایح که کس مثل آن ندیده
بود و نشنیده و در بهشت نیکوتر از آن بشکل و منظر و تداخل اغصان وی درختی نبود و وی
مرادست فی قوله تعالی طوبی لهم و حسن مآب و فردا قیامت زیر آن طوبی سایبان امت محمد
خواهد بودن و در بهشتان دیدم که لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر
جمله بانتظار صاحبش معد نهاده است من گفتم لمثل هذا فلیعمل العاملون و همچنین دوزخ
دیدم با ماران و کژدمان سلاسل و اغلال خورندگان مال یتیمان را دیدم که لبهاء ایشان بمقراض
میبریدند و سنگها آتشین در دهان مینهادند و بزیر ایشان میافتادند و ذلک قوله تعالی ان الذین یأکلون
اموال الیتامی ظلما انما یأکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا و رباخواران را دیدم که شکمها
ایشان فراخ شده بود چون خانها بزرگ و بر رهگذر آل فرعون بودند و چون بامداد و شبانگاه
بر ایشان بگذشتندی و هو قوله تعالی النار یعرضون علیها غدوا و عشیا و اما قوله تعالی الذین
یأکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس و زنان زانیه را دیدم
بپستانها آویخته بر کنار ازانجا آسمان باسمان می‌آمدم تا موسی را دیدم از حالها پرسید گفتم خدای
تعالی پنجاه نماز بر امت من فرض کرده است موسی گفت من بیشتر مقاسات کرده‌ام دانم که طاقت این
ندارند باز پس رو می‌آمدم و میرفتم هر وقتی ده ده می‌انداختم تا با پنج آمد موسی علیه السلام گفت هم پنج
بسیار بود من گفتم مرا ازین تخفیف خواستن حیا میباشد اما یک ده عوضست هر که این پنج بجای آرد ویرا
ثواب آن ده کرامت کنند و این روایت بتخفیف نماز ضعیفی دارد بسبب آنک نسخ الشیء قبل الدخول وقته
بوده است و این بدا بود و بدا بر وی تعالی چون محال بود و چون بذی طوی رسیدم گفتم یا جبرئیل
کس از من این سخن قبول نکند تا بیامدم و بنشستم ابوجهل بمن بگذشت و بیامد و با جنبت

بر طریق استهزا گفت از خدای تعالی تازگی خبری داری من گفتم مرا دوش بیت المقدس برد
و باز آورد ابوجهل گفت زینهار این سخن با کس نگویی که مردم بر تو خندند آنگه گفت ای معشر بنی
کعب بن لوی بشنوید که محمد چه میگوید خلق جمع شدند من آن کلمه تکرار کردم ایشان دستهای
بر طریق استهزا بهم میزدند و صفیرها میکردند و جمعی منافقان مرتد شدند و مؤمنان
گفتند ما ویرا بوحی آسمانی و خبر بغیب تصدیق میکنیم و این کمتر از آنست و بنسبت با قدرت
حق تعالی اندکست و جمعی که بدان راه رفته بودند و مسجد اقصی دیده بیاوردند و دانستند که
محمد هرگز آنجا نرفته است احوالی می‌پرسیدند و فرمود که چیزی که بر من مشتبه بودی جبرئیل
آن صورت مسجد و احوال قنادیل و آن را جمله بر من بداشت من درونگه میکردم و میگفتم
و ایشان میگفتند اما النعت فقد اصاب آنگه گفتند ما را کاروان بشام رفتند کجا دیدی ایشان را
گفت بروحا بگذاشتم آنجا شتری گم کرده بودند و مرا تشنه بود در رحل ایشان قدحی آب بود
من آن بخوردم و باقی بریختم و کوزه تهی بگذاشتم و فلان و فلان بر شتری نشسته بودند
شتر ایشان از شتر من برمید و یکی را بینداخت و دست وی بشکست و چون ایشان باز آیند
این حالها تفحص کنید ایشان گفتند این آیتی عظیم است و از وصف کاروان خاص خبر پرسیدند
گفتم ایشان را بتنعیم رها کردم و حق تعالی حجاب برداشت تا در ایشان مینگریدم و عدد مردان
و شتران و بارها میگفتم و گفتم این ساعت بحرور رسیدند و مردان کاروان را نام میگفتم و گفتم در
پیش کاروان شتری هست خاک رنگ و بر وی دو غراره دوخته نهاده است و چون آفتاب برآید
در آیند از پیش این کوه ایشان برفتند و راه ثنیه مراقبت میکردند تا مردان و احمال و اوصاف
اشتران و بارها و غرارها بعینها بهمان بود که محمد خاتم الانبیا علیه الصلوة و السلام خبر کرده بود
و منافقان گفتند ان هذا الا سحر مبین

فصل فی وصیة النبی علیه السلام

امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید که چون سوره اذا جاء نصر الله آمد رسول علیه السلام رنجور شد
توقف بکرد بیرون آمد و رنجشی بر میان بسته و عصابه بر سر بسته بر منبر رفت و رنگ زرد
کرده آب از دیده روان شده و بلال را بخواند و بفرمود که در مدینه منادی کند که بوصیت رسول
حاضر شوید که وصیتی خواهد کردن و این آخر وصایا ست از آن وی جمله خلق درها خانه
گشوده و دکانها نهادند ایشان گشوده بی قفل بدو و بمسجد رسول نهادند صغیر و کبیر مرد و زن تا که
مخدرات هم حاضر شدند چنانک مسجد پر شد بخلق و رسول علیه السلام گفت وسعوا
لمن ورائکم وسعوا لمن ورائکم چون خلق جمله حاضر شدند رسول علیه السلام برپای خاست گریان
و کلمه استرجاع بگفت و حمد و ثنا خدا بگفت و صلوات بر انبیا و بر نفس خود بفرستاد پس گفت انا
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم العربی الذی لا نبی بعدی ایها الناس اعلموا ان نفسی نعیت
و حان فراقی من الدنیا و اشتقت الی لقاء ربی فواحزناه علی فراق امتی ماذا تقولون من بعدی
اللهم سلم سلم ایها الناس اسمعوا وصیتی لکم و احفظوها و لیبلغ الشاهد الغایب فانها
آخر وصیتی لکم ایها الناس قد بین الله لکم فی محکم کتابه ما احل لکم و ما حرم
علیکم و ما تأتون و ما تتقون فاحلوا حلاله و حرموا حرامه و آمنوا بمتشابهه و اعملوا
بمحکمه و اعتبروا بامثاله ثم رفع رأسه الی السما فقال اللهم هل بلغت ایها الناس ایاکم
و هذه الاهواء الضالة المبعدة من الله تعالی و المبعدة من الجنة و المقربة من النار ثم قال
اللهم هل بلغت ایها الناس الله الله فی دینکم و امانتکم الله الله فیما ملکت ایمانکم اطعموهم
مما تأکلون و البسوهم مما تلبسون و لا تکلفوهم مما لا یطیقون فانهم لحم و دم و خلق امثالکم
الا و من ظلمهم فانا خصمه یوم القیامة و الله حاکمهم الله الله فی النسا اوفوا لهن مهورهن
و لا تظلموهن فیحتج بکم حسناتکم یوم القیامة الا هل بلغت ایها الناس قوا انفسکم

انی بعثت الی امتی

و اهلیکم نارا و علموهم و ادبوهم فانهم عوان و امانة اللهم هل بلغت ایها الناس اطیعوا
ولاة امورکم و لا تعصوهم و ان کان عبدا حبشیا مجدعا فانه من اطاعهم فقد اطاعنی
و من اطاعنی فقد اطاع الله و من عصاهم فقد عصانی و من عصانی فقد عصی الله الا لا تخرجوا علیهم
و لا تنقضوا عهودهم اللهم هل بلغت ایها الناس علیکم بحب اهل بیتی علیکم بحب حملة
القرآن علیکم بحب اهل العلم و لا تبغضوهم و لا تحسدوهم و لا تطعنوا فیهم الا و من احبهم
فقد احبنی اللهم هل بلغت ایها الناس علیکم بالصلوات الخمس باسباغ وضوئها و اتمام
رکوعها و سجودها ایها الناس ادوا زکاة اموالکم الا من لم یزک فلا صلاة له و لا دین له
و لا صوم له و لا حج له و لا جهاد له اللهم هل بلغت ایها الناس ان الله فرض الحج علی من استطاع
الیه سبیلا و من لم یفعل فلیمت علی ای حال شاء یهودیا او نصرانیا او مجوسیا الا ان یکون به مرض
حابس او منع سلطان جائر الا لا نصیب له فی شفاعتی یوم القیامة و لا یرد حوضی اللهم هل بلغت ایها
الناس ان الله جامعکم یوم القیامة فی صعید واحد فی مقام عظیم و هول شدید یوم لا ینفع مال
و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم اللهم هل بلغت ایها الناس احفظوا السنتکم و ابکوا اعینکم
و اخضعوا قلوبکم و اتعبوا ابدانکم و جاهدوا عدوکم و اعمروا مساجدکم و اخلصوا
ایمانکم و انصحوا اخوانکم و قدموا لانفسکم و احفظوا فروجکم و تصدقوا من اموالکم
و لا تحاسدوا فتذهب حسناتکم و لا یغتب بعضکم بعضا فتهلکوا انفسکم اللهم هل بلغت
ایها الناس اسرعوا فی فکاک رقابکم و اعملوا للخیر لیوم فقرکم و فاقتکم ایها الناس
لا تظلموا فان الله الطالب لمن خان و علیه حسابکم و الیه ایابکم فان الله لا یرضی منکم
بالمعصیة ایها الناس انه من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها و ما ربک
بظلام للعبید و اتقوا یوما ترجعون فیه الی الله ثم توفی کل نفس ما کسبت و هم لا

يظلمون. ايها الناس اني قادم على ربي وقد بعثت الى نفسي قال فاستودع الله دينكم وامانتكم
والسلام عليكم يا معشر اصحابي وعلى جميع امتي السلام عليكم ورحمة الله وبركاته
و از منبر بر آمد و در خانه رفت و بیرون نیامد و بعد از ان بجوار ایزدی رسید صلوات الله
علیه وعلى اهل بیته علیهم السلام **فصل** در پوشیده شدن
قبر رسول از چشم خلق چند قول گفته اند اول انک جمعی اولاد مهاجر و انصار
که جرات داشتندی چون در روضه میرفتند کار صحیحین میبودند و دلیری میکردند
بر خلفا و ملکها [illegible] این خبر بخلفا [illegible] رسید بفرمودند تا در روضه بر آوردند
و این قول اعتمادی ندارد بلک اعتماد بر انست که ترسایان روم قصد کرده بودند که پیکر انبیا
ببرند [illegible] استخفاف و اهانت را و در پایه مدینه موضع خراب بودند بعزم انک نقب بزنند
تا بروضه حق تعالی این معجزه درانجا ظاهر کرد اید که تا نظر بر روضه رسول انداخت کور شد
ترسایان بترسیدند و با خود گفتند که بنظر و رویت قبر کور میشود اگر کسی پیکر او ببرد
اگر کسی بر پایه بیند [illegible] صنعت حیله را ترک کردند و اتفاقست که در اول چند سال این معجزه درانجا
ظاهر بود [illegible] شاید که حق تعالی انرا بدلالت اهل اسلام ساخته باشد که اهل کتاب دعوی
کنند که انبیا را چندین معجزات بوده است و محمد را نبود حق تعالی قبر او را معجزه وی ساخت
و روضه پاک قبر او معجزه وی ساخت و انک خاتم النبیین بود و انک وی این بنا شد بلک
قبر او لاد بسیار باشد و بین حق تعالی روشن بکرد که معجزه وی باقیست حیا و میتا
این و امثال این معجزات یافته اند و بعد از چند مدت مرا الهام رسید که ابوبکر و عمر را
در روضه حضرت رسول بدند ملوک بنوامیه قصد کردند که جمله را انجا دفن کنند
پاک پیغمبر در روضه بر آورده تا حق تعالی آن معجزه درانجا باد بدکرد تا خلقان زحمت رسول

ندهند

ندهند بنا بر ان جمیع خلق ان زیارت وی محروم ماندند بسبب شخص او و هماه که جرات کردند بحقیق
درانجا تا این معنی ظاهر شد درانجا **فصل** اما رهتا وی و تفضیل وی بر
سایر انبیا از ان سبب بود که هیچ رسولی را این تبع و امت نبوده که وی را بود و قال علیه السلام
من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الى يوم القيمة پس هر عبادت که امت میکنند
حظی و نصیبی از ان بروان پاک وی میرسد و وی با امت شریکست و هیچ رسولی را این امت نبود
و چندین عبادت نبوده که امت او را **شبهة** مخالفان گویند که رسول چندان بزیستی که
شرع را بحد تواتر رساند و ما گوییم که بعد از وی حافظ شرع اوصیای او بودند از امیر
المومنین علیه السلام تا باثنا عشر رسیدن زیرا که عصمت ایشان بعقل و نقل
معلوم شد **فصل** بدانک رسول علیه السلام هفت ماهه بود در شکم که پدر
وی عبدالله متوفی شد و عبدالله روز وفات پنجاه و پنج ساله بود و گویند که روز مرگ
عبدالله رسول علیه السلام دو ساله بود و روز وفات عبدالمطلب پدر عبدالله رسول
هشت ساله بود و دو ماه و قبر عبدالمطلب بحجون و روز نکاح خدیجه بیست و پنج ساله
بود و چون وحی آمد بوی چهل ساله بود و پیغمبر وی ابوطالب کرد پدر علی و بعد از وحی سیزده
سال در مکه بود و بعد از ان وحی آمد بهجرت کردن در مدینه و در صحبت وی ابوبکر بود و عامر
بن فهیره و عبدالله بن اریقط و بوقت هجرت علی را بمقام خویش بخوابانید و گفت باید که ودایع
مردم بایشان رسانی و عیالان مرا بیاری که مرا بر کسی اعتماد نیست و هجرت در ربیع الاول بود
و عادت عربست که اول سال از محرم گیرند و در قدیم ترتیب چنین بود میان ایشان و ترتیب رسول
برضاع در بنی سعد بود و چون با عم ابوطالب بشام رفت دوازده ساله بود و چون با خدیجه
بتجارت رفت بیست و پنج ساله بود و میدانی که از سفر باز آمد بدو ماه خدیجه را بزن کرد و وی
سال بود

که قریش عمارت کعبه کردند و در ان خلاف او فتاد و گویند که خلاف در موضع حجر الاسود
بود و هر گروه بحکم وی رضا دادند جانب حجر را در کسا نهادند و دو سه بر
که عمارت میکردند چهار گوشه ان برداشتند و پیغمبر رسول حجر را در
موضع خویش بنهاد و چون وفات عمش آمد وی چهل ساله بود و خدیجه بعد از مرگ
عم ابوطالب روز سوم متوفی شد و بعد از مرگ خدیجه به سه ماه بطایف رفت و یک ماه
انجا بود و باز آمد و در جوار مطعم بن عدی میبود و روز هجرت عمر وی پنجاه و سه سال بود
و بعد از هجرت بشش ماه غزوه ودان بود و بعد از ودان یک ماه و سه روز خبر کاروان
از ان قریش و ان غزو بکرد و بعد از ان بچند مدت تحویل قبله بود و بعد از ان غزو بدر بود
هفدهم ماه رمضان از دومین سال هجرت و غزو احد در سنه ثلث من الهجرة بود و فتح مکه
و حرب حنین در سنه ثمان بود و علی را علیه السلام بخلیفه کرد و بمدینه باز آمد و تا
رجب سنه تسع مقام کرد پس بعد از تبوک رفت بجانب روم و دو سال در مدینه بود
روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سنه احد عشر از هجرت وی درگذشت و عمر وی آن روز
شصت و سه سال بود **فصل** فی ذکر الغدیر چون رسول علیه السلام از
حجة الوداع فارغ شد و بموضعی رسید که انرا غدیر خم گویند و گرم گاهی عظیم بود و
نه موضعی بود که انجا فرود آیند و حرارت بود بحدی که مردم ازارها در پای می پیچیدند تا
بر زمین [illegible] جبرئیل علیه السلام از حضرت رب العالمین آمد گفت یا محمد عمر تو بتمام
رسید و این موضعیست که خلق انجا متفرق شوند ولایت و امامت بعلی ده و وی را
امام گردان بر جمله خلایق تا این جماعت که حاضرند در عالم مشهور کنند و درین
کار تقصیر مکن که اگر تقصیر کنی چنان باشد که هیچ وحی و رسالتی نرسانیدی و این آیت آورد

ک

که يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك وان لم تفعل فما بلغت رسالته رسول علیه السلام
گفت یا جبرئیل من از منافقان خایفم که از من قبول نکنند و یا انکار کنند و گویند تازه بدعتی بودی
بود ای امیر [illegible] که وقت مرگ است این عم را بر ما حاکم کرد تا شدی تا این آیت آمد که والله يعصمك
من الناس و رسول علیه السلام بفرمود تا پالانها و شتران بر هم نهادند و خلق را حاضر
کردند و بر انجا رفت و خطبه بلیغ بکرد و باخر امیر المومنین علی را علیه السلام بخواند و بر دست راست
خویش بداشت و گفت الست اولى بكم من انفسكم همه جمله گفتند بلی یا رسول الله و بازوی علی بگرفت
و وی را برداشت چنانک سپیدی بغل رسول ظاهر شد و گفت من كنت مولاه فهذا علي
مولاه و امامت بوی تسلیم کرد و بر پا آمد و بفرمود تا بر خیمه رسول خیمه علی بزدند
و گفت یا علی در انجا بنشین و مهاجر و انصار را بفرمود تا تهنیت وی بکردند از ان جمله که تهنیت
بکرد عبدالعظام عمر بن خطاب بود بدین عبارت که بخ بخ يا علي اصبحت مولاي ومولى
كل مومن ومومنة الى يوم القيامة و زنان پیش آمدند و تهنیت کردند و بر وی بیعت کردند
مردان و زنان و حسان ثابت هم در ان موضع این ابیات انشا کرد بر ملاء مهاجر و انصار
رسول علیه السلام گفت لا تزال يا حسان مويدا بروح القدس ما نصرتنا **شعر**

يناديهم يوم الغدير نبيهم ❊ بخم واسمع بالرسول مناديا ❊ فقال فمن مولاكم ووليكم
فقالوا ولم يبدوا هناك التعاديا ❊ الهك مولانا وانت ولينا ❊ ولن تجدن منا لك اليوم عاصيا
فقال له قم يا علي فانني ❊ رضيتك من بعدي اماما وهاديا ❊ فمن كنت مولاه فهذا وليه
وكن للذي عادى عليا معاديا ❊ و هنوز از انجا رحلت نکرده بودند که آیت اليوم اكملت لكم
دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا فرو آمد و رسول علیه السلام از انجا
برفت چون بمدینه رسید رنجور شد و مهاجر و انصار را نام زد کرد که در تحت اسامة بن زید

بلشکر روم روند و غرض رسول الله آن بود که تا باشد که مزاحمی و منافقی حاضر نباشد تا زحمت
علی را ندهد و کار بر وی تباه نشود و بکراهت و ملالت ابوبکر و عمر را گفت چرا با لشکر اسامه
نرفتی ایشان گفتند ما قرار بدین حالت نداریم کنیم کجا رویم و رسول علیه السلام تکرار میکرد که
نفذوا جیش اسامة و روز آدینه رسول علیه السلام بر منبر رفت و وعظ بسیار بگفت و گفت
هرکه بر من حقی یا قصاصی دارد باید که بیاید و طلب کند عکاشه برخاست و گفت یا
رسول الله روزی من برهنه بودم که تازیانه بر من زدی قصاص میکنم تازیانه بحاضر کردند
غریوی از مردم برخاست عباس و اکابر صحابه گفتند یا عکاشه بعوض یکی ده بر ما بزن عکاشه
گفت حاشا لله که جز و بر تن رسول علیه السلام زنم رسول ردا از دوش دور کرد عکاشه بوسها بر مهر
نبوت نهاد و قضیب از دست بینداخت و گفت جان من فداء تو باد خواستم که مهر نبوت را بوسه
دهم تا برکت آن خدای تعالی را بر من رحمت کند یکی برخاست تا این دعوی کند رسول علیه السلام
گفت بشر بها عکاشه و وعظی بسیار بگفت و بزیر آمد و نماز جمعه بگزارد و بخانه ام سلمه
رفت که نوبت وی بود و دو روز آنجا بود رنج بر وی سخت [illegible] عایشه شفاعت کرد و وی را با عایشه
و وی را بخانه برد عباس گفت یا رسول الله حال ما بعد از تو چگونه باشد رسول علیه السلام گفت شما
مظلوم باشید و مغضوب بعد از من و مستضعف صحابه حاضر شدند رسول علیه السلام
گفت دواتی و کتفی بحاضر کنید تا وصیت نامه بنویسم که بعد از من خلاف در میان شما نباشد
و رسول را غشی رسید عمر خطاب گفت الرجل یهذی و چون رسول علیه السلام با خود آمد
گفتند یا رسول الله دوات بحاضر کنیم رسول علیه السلام فرمود بعد از آنکه گفتی آنچه گفتی و چون
مجلس خالی شد رسول علیه السلام عباس را گفت وصایت من قبول میکنی عباس گفت
یا رسول الله عم تو مرد پیرست طاقت این کار ندارد امیر المؤمنین علیه السلام وصایت

قبول

قبول کرد و رسول علیه السلام انگشتری از انگشت مبارک خود بیرون کرد و در انگشت وی
کرد و سلاح و دراعه و اسباب نبوت و علم [illegible] و بسیاری رازها با وی بگفت و زبان
در دهان وی نهاد امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت هزار علم بر من ظاهر و مکشوف شد
و رسول علیه السلام عصابه که در میدان داشتی در حربها در میان علی بست و بوی داد و گویند
که جبرئیل علیه السلام بوی آورده بود و چون رسول علیه السلام در نزع افتاد امیر المؤمنین را
گفت مرا با سینه خود گیر و چون روح از تن من برآید در روی خود مالی در این بودند که اعرابی در زد
بهیبت تمام فاطمه گفت ای اعرابی چه وقت آمدن است رسول علیه السلام گفت در بگشا باید در آمد
مردی مهیب فاطمه چادر در سر گرفت رسول گفت ای فاطمه این ملک الموت است از وی چادر در
سر گیر که وی در هیچ سرای با جازت نرفته و نرود تا بقیامت الا در خانه من که با جازت آمد ملک الموت
گفت خدا سلام میرساند و میگوید که اگر خواهی رضا میخواهی تسلیم کن و اگر خواهی بجانی تا بروز حشر
اختیار تراست رسول علیه السلام گفت اخترتهم مرگ خواهد بودن گفتا روح رسول علیه السلام و رضا داد
چون جان کندن بر رسول علیه السلام سخت شد طشتی آب بیاوردند دست در آنجا میزد
و آب بر سینه رسول میزدند و بر روی مبارک تا جان کندن بر وی آسان شد تا روح پاک
وی بفردوس اعلی رسید سر وی بر سینه علی بود دست فراکرد و روح مبارک وی در روی خود مالید
و رسول را عادت بود که حسنین را فرو کشیدی و از اول سحر تا بوقت خروج روح امیر المؤمنین
از وی مفارقت نکرد یک بعضی و دیگر تمام و بعد از آن امیر المؤمنین و علی و عباس و فضل عباس
بغسل و کفن وی مشغول شدند علی و فضل عباس را دی گویند که چون امیر المؤمنین جانبی غسل کردی
گفتی یا رسول الله این جانب فارغ شد و کفن در وی کرد و غسل بر وی کرد و سه روز در میان خانه
نهاده بود خلایق می آمدند و بر وی نماز میکردند ده ده و پنج پنج و دو دو از مردان و زنان و

و بعد کابین و گو و کارزار اهل حضور با [illegible] امیر المؤمنین گفت [illegible]
کسی امامت کند بوی و در موضع دفن خلاف افتاد امیر المؤمنین گفت من عرب را بجا دفن
کنم که متوفی شد و قبض روح رسول آنجا شریف بقاع بود زیر در قبر ابو عبیده جراح را
که حفار مکیان بودی و زید سهل را که حفار مدینیان بودی بحاضر کرد تا قبر بکنند و امیر المؤمنین
علی و عباس و فضل عباس و اسامه بن زید حضور آن کردند که رسول را دفن کنند انصار
ندا بر آوردند از بیرون خانه که یا علی ما از رسول فراموش مکن و یکی را از ما شریک کن
کار تا این فخر بر ما باشد تا بروز قیامت امیر المؤمنین علیه السلام اوس خولی را که بدری بود
و مردی صالح گفت باید که در خانه آید و کار را بنظر کرد و چون رسول در گور نهادن
حمل از آنجا بیرون آمد الا امیر المؤمنین علی علیه السلام که با استاد و کفن بگشود و روی
رسول در گور نهاد و بر وی قرار کرد و دستها بر دو طرف نهاد و وی کشید و بخدا سپرد و خشت فراچید
امیر المؤمنین و بگل برکرد و عقب رسول راست کرد و بعزای رسول بنشست و بدین کار مشغول
و طریقت و بیکر و عمر و یا بنی هاشم بدین کار قیام نمودند و دلیل بر آن که ابن اعمر کوفی در کتاب
فتوح آورده و گفت چون امیر المؤمنین بعد از فراغ از عزای رسول در مجمع صحابه حاضر
شد و نماد عوتی که در بیعت وی و علی بر آن خطها کرد در صحابه ایشان گفتند یا علی تو مشغول
بودی بدفن و عزای رسول و در بر کار رغبت ننمودی و ما را از حال معلوم بود که تو رغبت
کار داری اگر ما را معلوم بودی با ابوبکر بیعت نکردیمانی امیر المؤمنین گفت سبحان الله
گفت که من رسول را علیه السلام در خانه بگذاشتمی و بدین کار شروع کردمی و این نوع کردن
عظیم بودی معتقد که صاحب نوبت کشیده بداشتند و اکابر مهاجر و انصار را بعضی بقشید
بعطایا، بسیار و وعدها و تولیت حکم و ولایت و هر یکی را با قلیمی و ولایتی و شهری نامزد

کرد

کردند و خاطرها با دست آوردند چون امیر المؤمنین علیه السلام از غسل بیرون آمد کار از دست
رفته بود چندانکه آنکار کردن متعذر بود الا بکشتن و خروج کردن بحرب و ضرب و طعن
و این نوع صلاح نبود که جمله اهل اسلام مرتد خواستند شدن و منافقان عظیم
در کار بودند و طالب این نوع از فساد بکلی تخریب کار دین خواسته بودن و فساد اسلام
بر وی لازم بود صبر کردن تا کار اسلام بعد از رسول مستحکم شد و مردم بدانستند
که اسلام را ثباتی هست و اگرچه خود در میان ضایع و کم بود اما بصورت اسلام قایم
بود معنا که این کاری بود که بخل و حسد و انکار بر وی آمد و مردم که اعتبار نبود
هر یکی در علی مشغول شده بودند و دانستند که وی طریقت شرع نگاه دارد و جهد
ایشان را بدیشان ندهد و دلیل این که در رونگار
علی علیه السلام در حربها نفاق عدی مینمودند چنانکه سورت ... و امثال آن دلیلست بر آن
رنج آن تا طمست بر وی ... رسول علیه ... بودی و ... وی
چون این خلاصی افتد تا ... کردیدن و من این احوال کلامی کردم که در
این کتاب مفرد ساخته ام بسط هر جمیعا متر جمله ابواب اگر ارادت باشد
طلب دارد که فیه عبرة لاولی الالباب

باب فی ذکر الطاهرة

الموفقة فاطمة الزهراء علیها السلام

چون خدیجه در زمان حمل بوی خالی بودی فاطمه علیها السلام در شکم با وی سخن گفتی تا
رسول علیه السلام روزی گفت یا خدیجه تو با که سخن میگویی گفت با این جنین که من بوی

رسول گفت اینک جبرئیل آمد و میگوید که این حمل دختری است و خدای تعالی از وی و حمل وی ائمه
را در وجود آورد که ایشان هادی مسلمانان باشند خدیجه رحمها الله بدان خبر و فرح خرم شد
تا چون طلق برسید و با زنان قریش فرستاد که رنجه شوید که تا تولیت کار من کنید جواب
دادند ما نیاییم که تو کلام ما نشنودی و زن محمد شدی ما امروز در خبر و شر تو مساعدت
نکنیم خدیجه گفت در حال چهار زن در آمدند بصفت زنان قریش یکی از ایشان گفت با خدیجه
اندوهگن مباش که من آسیه ام بنت مزاحم و این صفورا است بنت شعیب و بروایتی کلثم
اخت موسی علیه السلم و این ساره است زن ابرهیم و این مریم بنت عمران خدای تعالی ما را بکار
تو فرستاد و ایشان بکار وی قیام کردند و فاطمه در وجود آمد طاهره و مطهره و در آن حال
نوری ظاهر شد و کویها و بیابانها روشن شد و ملایکه رحمت فرود آمدند و در شرق و غرب
پرها بگستردند و سراپردها بزدند از نور جنانک جمله اهل مکه را نور بگرفت بروایت عبدالله
عباس و گویند و که چون زنان اجابت وی نکردند بحث عمگین شد رسول علیه السلام گفت که غم مخور
که زنانی پیش تو آیند که تا بقیامت بر هیچ زنی نیایند ده زن از حوران بهشت فرود آمدند که از
عطر ایشان اهل مکه را دماغها بگرفت و جمله را شوق ظاهر شد که نور ایشان در باطن می
نمود و از باطن بظاهر با طشتی و مندیلی و ابریقی و فاطمه را غسل مولود بکردند و خشک کردند بدان
مندیل از بهشت و ثنا بسیار بگفتند خدیجه را و فاطمه را و قصد آسمان کردند و گویند که
آن زن که قابله بود خرقه داشت سپیدتر از شیر و بویاتر از مشک یکی را در وی بپیچید
بعد از آنک ویرا باب کوثر بشست و دوم را بقناع کرد در حال فاطمه علیها السلام آواز برآورد
و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله و ان بعلی سید الاوصیاء و ولدی سادة الاسباط
و نام آن زنان حاضر برد یک یک و جمله را سلام و تحیت بگفت حوریان جمله خرم شدند و بشارت

بهم میدادند و نوری در آسمان ظاهر شد که هرگز مثل آن ندیده بودند و ملایکه یکدیگر
را بشارت میدادند و این حوریان گفتند خذیها یا خدیجه فاطمة طیبة مطهرة زکیة
میمونة بورک فیها و فی نسلها خدیجه وی را بستاند و خرم شد بلی روز فاطمه بمثل
ماهی بالیدی و بماهی بمثال سالی دیگران بودی و یک ماهه وی بمثال سال دیگران بودی فصل
فی اسامی فاطمة علیها السلم عند الله و عند رسول الله و او را نه نام بوده است
فاطمه صدیقه مبارکه طاهره مطهره زکیه راضیه مرضیه محدثه زهرا
فصل فی ولادتها علیها السلم ولادت وی در سنه خمس من البعثة بود بمکه
در بیستم جمادی الاخر و چون رسول علیه السلام متوفی شد وی را هجده سال و هفت ماه بود
و گویند چهار ماه زنده بود بعد از رسول الله و گویند روز وفات وی او را بیست و سه سال بود بنا بر
روایت در سنه احدی اربعین من مولد الرسول علیه السلام ولادت وی بوده است و اولاد
مصطفی فاطمه و ابرهیم را ولادت در اسلام بود و عایشه گوید که رسول علیه السلام گفت یا حمیرا
ان فاطمة لیست کنساء الآدمیین و لا تعتل کما تعتلون و هرگز وی را حیض و استحاضه
و نفاس نبودی و رضی علیها السلم که بدین روایت عن الرسول علیه السلم سمیت ابنتی فاطمة
لان الله تعالی فطمها و فطم من احبها من النار فصل آیت انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا دلالت عصمت فاطمه و علی علیه السلام
و حسن و حسین است که رسول علیه السلام عند نزول این آیت کسای خیبری بر ایشان انداخت
و گفت اللهم ان هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و این در خانه ام سلمه بود
ام سلمه گفت یا رسول الله و انا من اهل بیتک فقال لها انک علی خیر و انا دانستم که تو از ایشان نه زیرا
که این علامت در حق جمله مکلفان و آیت در موضع امتیاز و اختصاص وارد شد بر تفصیل آنکه

ایشان بود بر سایر مکلفان و حدیث فاطمة بضعة منی یؤذینی من آذاها و حدیث
من آذی فاطمة فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و حدیث ان الله یغضب لغضب
فاطمة و یرضی لرضاها و اگر او وی گناه متصور بودی این آیات و اخبار را با او نبودی
میمونه گوید فاطمه را دیدم خفته و اسیایی میکردی بار رسول گفتم رسول فرمود که حق تعالی
ضعف بر سار خود بدانست وحی کرد تا اسیا بگردد عایشه از عایشه روایت کردند که
گفت ما رأیت رجلا احب الی رسول الله صلی الله علیه من علی علیه السلم و لا امرأة
احب الی رسول الله من امرأته و امیر المؤمنین علی علیه السلم گوید از رسول پرسیدم که انا احب
الیک ام فاطمة فقال فاطمة احب الی منک و انت اعز الی منها و رسول علیه السلام گفت
خیر نساء العالمین مریم بنت عمران و آسیة بنت مزاحم و خدیجة بنت خویلد و فاطمة
بنت محمد و عایشه گوید که چون فاطمه علیه السلام پیش رسول آمدی برای وی بپا
خاستی و بوسه بر سر وی دادی و بر جای خویش نشاندی و بوسها بسیار بر فاطمه دادی و
زبان در دهان وی کردی من از آن حال بپرسیدم رسول گفت لیلة المعراج جبرئیل میوه طوبی
خواستم در بهشت سیبی بمن آورد از آنجا من آن بخوردم نطفه گردید و چون بزمین آمدم
با خدیجه مواقعه کردم فاطمه از آن سیب در وجود آمد و من چون مشتاق بهشت گردم و بوی آن
دهم بوی بهشت از وی یابم فهی انسیة حوراء انس بن مالک گوید روزی رسول علیه السلام
نشسته بود امیر المؤمنین در آمد رسول از وی بپرسید که بچه کار آمدی گفت آمدم تا سلام بر
تو کنم رسول علیه السلام گفت اینک جبرئیل آمد و خبر میدهد که خدای عز و جل فاطمه را
بتو داد بزوجیت و بین تزویج چهل هزار ملک را گواه کرد این و وحی کرد بشجره طوبی تا در و
یاقوت بر ایشان نثار کرد و حور العین آن در و یاقوت برچیدند و بهدیه بهم میدهند

تا بقیامت و عن ابن عباس انه قال که در شب زفاف که فاطمه بخانه علی علیه السلام
میرفت جبرئیل بر راست و میکاییل بر چپ فاطمه و هفتاد هزار ملک در پی وی بودند
و تسبیح و تقدیس خدا میکردند و رسول علیه السلم در صبحه زفاف بخانه علی علیه السلام آمد
با قدحی شیر فاطمه را گفت بیاشام فداک ابوک و علی را گفت بیاشام فداک ابن عمک
مسئله فاطمه علیها السلام سوم جمادی الآخر سنه احدی عشر از هجرت متوفات شد
و بعد از رسول علیه السلام نود و پنج روز بماند و گویند چهار ماه و گویند شش ماه و این ابعد
الروایات است از صواب و امیر المؤمنین وی را غسل کرد و در مذهب ما شستن شوهر زن را و زن
شوهر را در حال اختیار بی رخصت است و اسماء بنت عمیس مدد و معاونت وی میکرد و وقت
وی چنین بود که جز علی علیه السلام و اسما تولی کار وی نکند و علی و ابوذر و سلمان و حسن و حسین
و مقداد و عمار و عقیل و زبیر و بریده و جمعی از بنی هاشم بروی نماز کردند و بوصیت فاطمه وی را
پنهان در گور کردند و در قبر وی خلاف کردند و جمعی بقیع گویند و جمعی در خانه خویش الا
آنک چون بنو امیه مسجد مزید کردند آن موضع دفن وی در مسجد آمد و گویند میان قبر
رسول و منبر وی و رسول بدین اشارت کرد که ما بین قبری و منبری روضة من ریاض
الجنة و بقیع دورتر از اقوال است و اولیتر آن بود که زایر در هر سه موضع زیارت بکند
فصل روزی رسول علیه السلم با خدیجه عتابی بکرد و خواست که طپنچه بر روی خدیجه
زند فاطمه علیها السلم گفت در بطن وی یا ابه لا تلطمها فان لها علیک حقا و همچنین روزی عایشه نماز
میکرد خواست که در رکعت سوم سلام گوید فاطمه در شکم وی آواز داد که قومی یا اماه فانک فی
الثالثة و ما تدان که در شکم مادر دایما با وی سخن گفتی و فضایل وی علیها السلم بیش از حصر
و عد است فصل سیل عن الرسول صلی الله علیه و آله انا سمعنا انک یا رسول الله

يقول ان مريم بتول ولكن فاطمه بتول فما معنى البتول فقال عليه السلم البتول التى لم تر حمرة
قط اى لم تحض فان الحيض مكروه فى بنات الانبياء و روى ان البتول هى منقطعة القرين لم
يخلق الله تعالى لها على ما كان لها كفوا و شايد كه بتول گويند باعتبار انك حيلت
زنان بر محبت زينت است و جمع دنيا و لباسها و فاطمه عليها السلم بتول بود يعنى دل از
دنيا بريده و منقطع شده باشد كه مولى كما قال تعالى و تبتل اليه تبتيلا فصل
از آيات و كرامات فاطمه عليها السلام چون امير المؤمنين على عليه السلام از حرب احد باز آمد
شمشير خون آلوده بفاطمه عليها السلام داد و اين ابيات انشا كرد شعر
افاطم هاك السيف غير ذميم :: فلست برعديد ولا بلئيم
لعمري لقد جاهدت فى نصر احمد :: وطاعة رب بالعباد عليم
اريد ثواب الله لا شئ غيره :: و رضوانه فى جنة و نعيم :: فاطمه گفت يا امير المؤمنين
ازين حال باخبر بودم پيش از اين وقت با چندين هزار سال باز امير المؤمنين با حالت رسول
رفت و گفت يا رسول الله فاطمه چنين ميگويد و بر انچه وجه معلوم بوده باشد پيش از اين رسول
گفت هم با على رجوع كن دنيا كه هم حقى عرضه كند امير المؤمنين با پيش فاطمه رفت و خبر طلب
كرد فاطمه گفت بنشين يا ابا الحسن چون بنشست گفت بدانك حق تعالى نور من در درخت
طوبى او ديعت بود كارى بامد جبرئيل را بفرستاد كه برو و نور فاطمه بمن آر جبرئيل بيامد
و درخت بشكافت قوت آن نداشت كه نور من بيرون كرد با پيش خدا كرد و گفت خداوندا من
قوت حمل آن نور ندارم حق تعالى هفتاد هزار ملك با وى بفرستاد كه هر يكى قوت حمل ادميان
و پريان بوده است ايشان بيامدند و درخت طوبى را بشكافتند و نور من از قلب آن درخت
بدر آوردند و نور مرا بسر لذات محمد و جبرئيل دادند و پيش حضرت خداوند بياد شدند

بيرون

حق تعالى الهام من كرد هر چه بود و هر چه باشد تا روز قيامت و انجا نور مرا بگردانيد تا در
پيش حضرت خدا باشند تا بهشت بردند و ميان شيوه نهادند و ان ميوه ميان باغ
ميوها جنت چنان بود كه آفتاب ميان ستارگان يا ماه ميان باقى ستارگان و چون
حق تعالى خواست كه مرا بيافريند جبرئيل دست وى بگرفت و بجنت آورد و پيغمبر از آن
ثمر بخورد كه من در ميان آن بودم و آن آب گشت حق تعالى مرا نطفه كرد در صلب وى
چون بزمين آمد با خديجه مواقعه كرد من در وجود آمدم بشر بودم پس من از دو جنس با حوراء
جنت حورا باشم و با انسان انسى و اين فضيلت هيچ بشر را نبود جز مرا فصل در ذكر
فاطمه را عليها السلام زهرا جابر بن عبد الله از باقر عليه السلام روايت كند كه حق تعالى
فاطمه را از نور عظمت خويش بيافريد چون ان نور بدرخشيد آسمانها و زمينها منور شد و
ملائكه جمله بسجده شدند بخضوع و خشوع و گفتند خداوندا اين چه نور است فرمان آمد كه اين
نوريست از انوار من كه او را در آسمان ساكن گردانيدم و وى را از عظمت خود آفريدم و چون صلاح
بينم اخراج كنم و بيرون آرم از صلب نبى از انبياء خويش و وى را بر جملهٔ انبيا تفضيل دهم و از ان نور
ائمه كه هدايت خلق كنند بيرون آرم و ايشان بعد از انقضاء من و وحى من خليفه من باشند
و صادق عليه السلم گفت هر روزى فاطمه را عليها السلم سه نور بودى در خانه على عليه السلم
بنماز پيشين آن نور زرد بودى و بنماز شام سرخ بودى و بامداد سپيد بودى و چون
در محراب رفتى بعبادت خداى تعالى اين نور از وى درخشان شدى تا بحدى كه در سراها
و حيطان و حجرات اهل مدينه بتابيدى تا روزى خلق بحضرت رسول عليه السلام پرسيدند
كه اين نور چيست گفت بدر خانه على رويد و انجا طلب كنيد چون بدانجا رفتند فاطمه را
يافتند در محراب ايستاده بعبادت و نور از روى وى شعله ميزد معلوم شد كه اين نور روى بود

و اين نور مى بود تا بولادت حسين عليه السلم و آن نور بميراث امام بامام مى آمد و امروز موجود است
در قايم آل محمد عليه السلم و فاطمه عليها السلام در محراب درخشان بودى در زمين و بر ملائكه
در آسمان چنانكه ستارگان درخشان بر اهل زمين و گويند كه بر امير المؤمنين عليه السلم درخشان
بودى در شب تا بحدى كه اگر ابره ساقط شدى در شب مظلم بر آن باز جستندى فصل
عروه بارقى روايت كرد كه وقتى حج گزارده در خدمت رسول رفتم رسول را ديدم كه دو كودك در حجر
خويش مى داشت وقتى بوسه برين ميداد وقتى بر آن و چون مردم غايت محبت رسول عليه السلام با ايشان
بدانستند چون بديشان مشغول شدى از سخن و سوال امساك كردندى و چون از شغل ايشان
فارغ شدى با وى سخن گفتندى عروه گفت مرا از ان حال عجب آمد گفتم يا رسول الله اين دو جوان فرزند تواند
گفت نه پسران دختر منند و ابن عم كه هر دو نفس منند و اجب خلقند بمن عروه گويد گفتم
يا رسول الله مرا از فعل تو با ايشان عجب آمد رسول گفت چون چنين است من ترا حكايتى كنم چون مرا
بهشت بردند در مرغزارى از مرغزارهاى بهشت درختى ديدم با ميوه كه از بوى آن بهشت
بويا ميشد جبرئيل گفت ميوه اين خوشتر است از بوى آن جبرئيل ميوه آن بمن آورد تا ايجا بدرختى
ديگر رسيديم بوى آن درخت زيادت از ين بود كه از آن درخت اول با جبرئيل گفتم يا جبرئيل بوى اين
خوشتر است از بوى آن درخت ميوه آن بچيد و بمن آورد و گفت بخور من بخوردم از نام اين دو درخت
پرسيدم گفت يكى را حسن نام است و دوم را حسين و چون بزمين روى با خديجه مواقعه كن تا از تو دخترى آيد
فاطمه نام و آن دختر با بن عم خويش على ده بزنى تا آن فاطمه ازان ابن العم تو دو پسر بياورد يكى حسن و دوم حسين
و من هر وقت كه از جبرئيل آن ميوه آن درختان ميخواهم مرا گويد بوى آن ميوها از فاطمه و حسن و حسين
توان يافت بوسه بر روى ايشان باز ده تا آن بوى باز يابى و روزى جبرئيل آن ميوها از آن درختان
بمن آورد من بخوردم و بعلى دادم و حسن و حسين و فاطمه عليهم السلم اى عروه هما ريحانتاى

من

من الدنيا فصل ثعلبى و نهروانى و امثال ايشان آورده اند كه در دار قيامت دو زخ اهل
را آيد اهل جنت گويند خداوندا تو فرموده بودى كه لا يرون فيها شمسا ولا زمهريرا و امروز آفتاب طالع
حق تعالى گويد كه اين آفتاب نيست بلك فاطمه زهراست كه با امير المؤمنين على تبسمى كرد آن نور
دندانهاى وى است نه آفتاب فصل فاطمه عليها السلم را اين جلالت و قدر
عند الله و عند الرسول چون فدك از وى باز گرفتند بغضب عايشه و حفصه گواهى دادند كه
و ايشان از ان جمله بودند كه حق تعالى گفت و ان تظاهرا عليه فان الله مولاه مقصود گواهى دادند كه
رسول گفت نحن معاشر الانبياء لا نورث و لا نورث وما تركناه صدقة و عايشه نگذاشت كه حسن را
در حجره رسول دفن كنند و گفت خانه منست و اجنبى ابوبكر و عمر را در انجا دفن كرد بى اجازت خدا
و رسول كه لا تدخلوا بيوت النبى الا ان يؤذن لكم الحاصل فاطمه باستغاثت بر مهاجر و
انصار شد و هيچ كس فرياد وى نرسيد و مدد وى نكردند و چون عايشه بعزل امير المؤمنين
مى رفت ده هزار دو زخى بر وى جمع آمده بودند زهى اسلام كه چون دختر ابوبكر خواهد كه خليفه خدا
و وصى رسول را بكشد و امام مسلمانان را بكشد چندين هزار سرها را فدا كنند و چون دختر رسول
مدد خواهد تا باغى اندك غاصبى بيرون آرد هيچ كس كلمه بحق نگويد درنگر و ببين بنظر تعجب
چون فاطمه عليها السلام شهادت عايشه و حفصه بشنيد كه نحن معاشر الانبياء و صحابه گواهى ايشان قبول
كردند آيات قران كه فاطمه بديشان آورده بود قبول نكردند اول يوصيكم الله دوم و ورث سليمان
داود و سوم فهب لى من لدنك وليا يرثنى ويرث من آل يعقوب آيات قران و شهادت امير المؤمنين
على و حسن و حسين و جمعى ديگر از صلحاء صحابه رد كردند و گواهى آن دو زن قبول كردند و از صادق
عليه السلم پرسيدند كه سر اين چيست گفت ايشان گفتند كه اگر طالبانى تو اگر خواستند بر حجت ما دهند
بايد كه گوسفند باشند تا قوت قيام و ملك طلبيدن نباشد در نگر در و مقامت بخال ايشان كه آيات قران

وشهادت عترت وی کردن چگونه بود. وزین العابدین علیه السلم میفرماید که شعر
ومن سرّنا نال منّا السرور ٭ ومن ساءنا ساء میلاده ٭ ومن کان غاصبنا حقّنا
فیوم القیامة میعاده ٭ وفاطمه گوید کانت لنا کنّا فدکٌ من جمیع ما اظلّها
الفلک فشحّت بها نفوس قوم وسخت بها آخرون ٭ وشاعری گوید بیت
یطلبوا بفاطمة البتول واحترزوا ٭ میراثها طعنا علی العرق قال ٭
درد ورنجان روزی عایشه آمد وازوی میراث رسول طلب کرد عثمان گفت لما اتی شاهد
شهادتک علی نفسک کما اجازتها اولک علی فاطمة بنت رسول الله یعنی بروایت تو
وشهادت تو هیچ نمی‌سزد تا بدان شهادت که بفاطمه دادی که نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث
فصل بدانکه فاطمه علیها السلم خیر بنات الرسول بود واولست الله جمله طوایف اسلام
وکتب ایشان با نعمت محامد ومناقب فاطمه ولجاد بنای فی شوارتند مثل فاطمة بضعة
منّی من آذاها فقد آذانی ومن آذانی فقد آذی الله ومن آذی الله فمأواه النار وحدیث ان الله یغضب
لغضب فاطمة ویرضی لرضاها تمامثال این وفاطمه معصومه بود بآیت انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت وفاطمه علیها السلم صاحب عبا بود در روز مباهله وبعد از
رسول علیه السلم هیچ فرزندی نبود ویرا الا فاطمه مادر سادات عالم شد ونسب بوی پیوست صلی الله
وی وارث رسول بود وجمله دختران رسول قبل النبوة والبعثه در وجود آمدند الا فاطمه
کلا بعد النبوة در وجود آمد ورسول را هیچ فرزند فرزند نبود الا از فاطمه وصدق انا اعطیناک
الکوثر از فاطمه بود علیها السلم وخطیب عقد وی در زیر درخت طوبی راحیل بود وملایکه گواه
وحق تعالی ولی آن عقد شد [illegible] که ابو بکر وعمر وعثمان وغیرهم خطبت کردند رسول
گفت خطبه وی حوالت بحق تعالی است حق تعالی این موافقت با وی کتابت کرده وبا این جمله

وفقر دره همه جهان باغی داشت بعضی از وی بستدند وشاعری گوید بحسب حال فاطمه
ودختران وی در کربلا محمد بن عبد الله بن بطه شعر
الموحشون امیة وآل محمد ٭ مستوحشون نفوا عن الاوطان ٭ تسبی کرایمهم فالک حسرة
لحواسر النسوان والولدان ٭ لاخزیمه بن زرد غیلد گوید بیت
ان الیهود بحبها لنبیها ٭ امنت بوایق دهرها الخوان (کادث الازمان) ٭ وذوا الصلیب بحب عیسی اصبحوا
یمشون زهوا فی قری نجران ٭ والمومنون بحب آل محمد ٭ یرمون فی الآفاق بالنیران
فصل در تزویج فاطمه علیه السلام انس گوید که رسول علیه السلام گفت روزی ملکی
با من بنشستم تا بوسه بر روی دهم بکلمات گفت یا احمد انا اکرم علی الله من اهل السموات
والارض اجمعین وان ملکی بوسه بر سر ودستهای من داد ومن گمان بردم که وی جبریل است من گفتم
یا جبریل این حضور تو است که هرگز چنین نیامدی بر زمین ملک گفت من جبریل نیستم ولیکن من ملکی ام
ونام من محمود است ومیان هر دو کتف من نبشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله علی وصیّه
خدای تعالی مرا فرستاد تا نور با نور دهم رسول گفت ایشان کیستند ملک گفت علی فاطمه وجبریل و
میکائیل واسرافیل با هفتاد هزار فرشته حاضر شدند وبعقد زفاف ورسول علیه السلام گفت
عند این قول یا علی قد زوجتک علی ما زوجک الله فوق سبع سموات یا علی فاطمه را با حورالعین گفت
با محمود چند سالست که این مکتوب بر هر دو کتف تو نوشته است گفت پیش از خلق آدم [illegible]
وجبرئیل طبقی برسول داد وگفت این خلوق از بهشت است فاطمه را بگوی تا سر وتن بدین خلوق بشوید وهرگاه
فاطمه سر بخاییدی بوی خلوق بهشت در جمله مدینه شنیدندی فصل
آیات وی علیها السلم ابو یحیی صادق علیه السلم گوید که رسول علیه السلام روزی پاره خرما با بو ذر داد
که بفاطمه بر ابو ذر برفت تا بدر حجره فاطمه بایستاد وگفت السلم علیکم کس جواب نداد ابو ذر گفت

من ظن بردم که از دور آسیا فاطمه می شنود در بگشاد ودر خانه رفت فاطمه علیها السلم خفته
بود وحسین علیه السلم نیز خفته بود وآسیا بحال خویش میگردید ابو ذر با خدمت رسول آمد وآن
حال باز گفت رسول علیه السلم گفت حق تعالی این کرامت با فاطمه بکرد که ضعف وی بشناخت
ملکی را می فرستد تا معاون فاطمه باشد. باقر علیه السلم گوید که رسول علیه السلم
روزی سلمان را بفرستاد پیش فاطمه علیها السلام بیامد بر در بایستاد وسلام کرد کس جواب نداد
ومی شنید که فاطمه قرآن میخواند وآسیا میگردید با خدمت رسول رفت وحال بگفت که بر در
خانه فاطمه وقفه بکردم وچنین حالی دیدم رسول گفت یا سلمان ان ابنتی فاطمة ملأ الله
قلبها وجوارحها ایمانا ویقینا الی مشاشها تفرغت لطاعة الله فبعث الله ملکا اسمه
زوقابیل وگویند نام وی رحمه فادارها الرحی حق تعالی موونت دنیا وآخرت از وی کفایت
کرد اسامه بن زید گوید که رسول علیه السلام مرا بطلب امیرالمومنین علی بفرستاد وی را یافتم
در مسجد خدای بتضرع وابتهال وفاطمه را دیدم تکیه بر دست راست کرده وروی سرخ شده جلبابی
که از پشم اشتر سرخ بوده است وآسیا میگردید ودو دست که وصفش نتوان کردن دیدم که
یکی آسیا میگردانید ودیگری غله در دهان آسیا می انداخت من خرم با خدمت رسول آمدم
وحالها بگفتم رسول گفت خدای تعالی بدان سجده علی هفتاد مغفرت بوی داد یکی از گناه
وی مقدم ومؤخر باقی ومدخر است برای شیعت وی وخدای تعالی شدت ومکابدت
فاطمه بدید در شب وروز وحور عین را بفرستاد از بهشت تا مدد وی میدهند وایشان
از برای همین بزمین آیند برکت با اسامه برادران را فرستادم تا قوت آن حال مشاهده کنی
با امت من بگویی. فصل در آیات فاطمه علیها السلم با قدر ونار انس گوید که روز
حجاج بن یوسف از من احوال دیک وآتش فاطمه پرسید گفتم فاطمه روزی حریره میکرد از شیر آید

وپسر با حسن وحسین ودیک جوشان بدست خویش میجنبانید بجای مغرفه عایشه
در پیش وی رفت وآن حال بدید بترسید وپدر خویش را خبر داد از آن حال ابو بکر گفت این
پوشیده دار که این کاری عظیم است ورسول علیه السلام بر منبر باید وگفت عجب که استغفار
واستکبار میکنید از احوال قدر ونار فاطمه وخدای تعالی آتش بفاطمه وبر شیعه وی حرام
گردانید وآن ذریت وی یکی باشد که چون شوی وی شمشیر زنند وابنا در عهد وی بزمین آیند
وزمین گنجها تسلیم کند با وی لعنت بر آن کسی باد که با امامت شوهر وی واولاد وی ایمان
نیاورد فصل در آیات موائد جنت رسول علیه السلم روزی صلوة الصبح گزارده قصد
خانه فاطمه کرده روی بعلی آورد وگفت یا علی بخانه فاطمه رویم علی گفت بلی یا رسول الله تا که چون
در خانه رفت رسول از فاطمه پرسید که چیزی حاضر است که بخوریم فاطمه را حیا میبود که گوید که
نه گفت بلی یا رسول الله ودر خانه عبادت خویش رفت ودو رکعت نماز بکرد تا حسی بشنید التفات
باز پس کرد مایده یافت واین آیه گفته شود مشروح تا این وبعضی جابر گوید که رسول علیه السلم چند
روز بود که طعام نخورده وبنزدیک زنان خویش هیچ طعامی نیافت پیش فاطمه آمد وی را نیز هم
طعام نبود باز گردید از همسایگان تخصیص دو رغیف وپاره گوشت بفاطمه فرستاد فاطمه علیها السلم
گفت بخدا که رسول را بر خود ودیگران اختیار وایثار کنم وحسن را بفرستاد بطلب رسول
ورسول باز گردید فاطمه طبقی بیاورد وآن دو گرده وپاره گوشت برانجا نهاد وسر طبق بپوشید
وبخدمت رسول آمد چون سر طبق برداشتند قدحی بزرگ دیدند برانجا نهاده پر ثرید
چون فاطمه آن بدید عجب بماند وبدانست که آن آیتی است رسول علیه السلام گفت یا فاطمه
انّی لک هذا فاطمه گفت هو من عند الله پس رسول با فاطمه علی حسن وحسین وجمله زنان رسول
از آن بخوردند وچند روز آن باقی بود تا که جمله همسایگان نیز بخوردند از آنجا سلمان

کی بیدکه روزی امیر المومنین علی را بدید و گفت یا سلمان از ما دور می مجویی من گفتم یا امیر المومنین
بعد از رسول دوست من تو یی و همیشه چنین بودی اما برای مفارقت رسول نخواهم که
زیارت شما کنم علی علیه السلام گفت برای فاطمه هدیه از بهشت آورده اند میخواهی که از آن
حصه بتو دهد سلمان گفت بعد از رسول علی گفت بلی بعد از رسول فرستادند سلمان دوان
بعجله بدر حجره فاطمه رفت و در بزد فضه آمد و اجازت بداد بوالک در حجره رود سلمان
در رفت و سلام کرد فاطمه گفت من بمصیبت پدرم رسول تفکری میکردم بدان سبب که به
میکردم و در حجره بسته بودم ناگاه کوشه دیدم و چهار زن دیدم در آمدند من از ایشان بترسیدم
گفتم که شما مکی یا مدنی گفتند نه مکی و نه مدنی ما حوریان جنتیم خدای تعالی ما را بتو فرستاد
بتعزیت پدرت رسول خدا فاطمه گفت پس من گفتم با یکی که چه نام داری گفت ذره برای مالک من
از ان ابی ذر غفاری ام صاحب پدرت و دوم گفت مرا سلمی نامست برای مالک من از ان سلمان
و سوم گفت نام من مقدوده است زیرا که من از ان مقدادم چهارم گفت نام من عماره است
زیرا که من از ان عمارم پس فاطمه گفت و برای من هدیه آوردند و از ان حصه برای تو نهادم و طبقی بیرون
آورد خرما بر آن نهاده و بیار تر از مشک و سپیدتر از برف و از ان نه دانه رطب بمن داد و گفت که
باید که استخوان این خرماها بمن آری سلمان گوید من آنها را در زیر جامه پنهان کردم و میان
اصحاب میگذشتم مردم میگفتند یا سلمان بوی مشک از تو می آید و چنانک فاطمه فرموده بود بعد از
افطار آن بخوردم و در هیچ استخوان نبود من از ان متعجب ماندم با خدمت فاطمه رفتم و گفتم یا بنت
رسول الله در آن رطب استخوان نبود گفت بلی من دانم خرمای بهشت را استخوان نباشد و سلمان
بی اجازت هرگز در حجره فاطمه نرفتی و نه هیچ صحابه الا بمسعودی و اجازت وی پس فاطمه گفت
پدرم مرا دعایی بیاموخت که هر که بامداد و شبانگاه بخواند و بران مواظبت نماید بقی

شیطانی بود فارغ و هرگز تب نگیرد سلمان گفت یا بنت رسول الله مرا بیاموز گفت بگوی
یا سلمان که دعا اینست بسم الله النور بسم الله نور النور بسم الله نور
على نور بسم الله الذي هو مدبر الامور بسم الله الذي خلق النور وانزل النور على
الطور في كتاب مسطور بقدر مقدور على نبي محبور الحمد لله الذي هو بالعز مذكور
وبالفخر مشهور وعلى السراء والضراء مشكور سلمان گوید که من بیاموختم ازوی این دعا
بیش از هزار کس را از اهل مکه و مدینه بیاموختم که تب داشتند و جمله شفا یافتند و نیز
امیر المومنین علی علیه السلم از یهودی قرض خواست گفت قول وثیقه بده برهن امیر المومنین چادر
فاطمه برهن کرد و قرض بخواست تا زن یهودی شب در خانه رفت از ان چادر وی نور عظیم دید عجب
بماند و شوهر را از ان حال خبر داد شوهر در خانه رفت نور عظیم دید که از ان چادر می آمد هشتاد
از یهود یار حاضر شدند و ان حال مشاهده کردند و جمله مسلمان شدند و این نور که از ان چادر دیدند
در شب تاریک بود و در خانه تاریک **فصل في خطبة سيدة النسا فاطمة**
الزهرا عليها صلوات رب الارض والسماء بدانک هیچ کس از صحابه با رسول ع
تقرب نسبی و سببی نداشت الا علی علیه السلام که بسبب تزویج فاطمه داماد وی بود و نسب
پسر عم پدری و مادری بود از رسول علیه السلام و منه قوله تعالى هو الذي خلق من الماء بشرا
فجعله نسبا وصهرا وكان ربك قديرا و روایت از رضا علیه السلام که رسول گفته است که
یا علی اعطیت ثلثا لم اعطها اعطیت صهرا مثلی ولم اعط واعطیت مثل زوجتك فاطمة
ولم اعط واعطیت مثل الحسن والحسين ولم اعط و از جابر روایت آمد که رسول علیه السلم گفت که
نور مرا ایجاد کرد و در صلب آدم نهاده بود و ازو اصلاب بالرحام تا کان می آمد تا بعبد المطلب
رسید بدو فرقت شد یک فرقت با بوطالب شد و یک فرقت بعبد الله آمد از عبد الله من آمدم و از ابو طالب

علی و این انتقال شد نور من بفاطمه و از فاطمه بحسن و حسین و از علی هم انتقال افتاد بحسن و
حسین علیهما السلام و از ایشان می رود تا بقیام قیامت جابر بن عبد الله الانصاری و ام
سلمه و انس بن مالک روایت میکنند که چون فاطمه علیها السلام بالغ شد رؤسای قریش و اشراف
قبایل عرب خطبه میکردند و رسول علیه السلام ایشان را جواب میگفت تا روزی ابو بکر بخدمت
رسول رفت و میگفت یا رسول الله تو مرا شناسی که خلوص من با خدمت من چگونه است و من پیر
قبیله ام و از تو روایت آمد که كل سبب ونسب ينقطع الا نسبي وسببي من میخواهم
که نسب من باقی بماند بسبب مصاهرت تو باید که فاطمه را بمن دهی بعقد و نکاح رسول علیه السلم
اعراض نمود تا چند کرت برفت و هیچ جدوی نبود الا اصرار بر امتناع تا این حال با عمر گفت و گفت
من ترسم که رسول با من بخشم باشد عمر گفت من بروم و مطالبت تزویج کنم اگر از غضب ایمن شد بتوان گفتن
عمر پیش رفت و خطبت کرد هم رسول علیه السلم اعراض کرد عمر با پیش ابو بکر آمد و گفت که با من
همان جواب داد که ترا گفته بود و رسول علیه السلم دایما گفتی که حوالت خطبه فاطمه با من نیست
و اتمام این حوالت بخداست و ایشان را گمان بود که رسول علیه السلم طمع دارد که بعضی از روسای
عرب دهد برای ثروت و اعتقاد بود که رسول مقل حالست و کم مال و عبد الرحمن بن عوف
گفت رسول طمع مال دارد بیامد و لباسهای فاخر در پوشید و عطر بخود کرد و پیش رسول
رفت و خطبه کرد رسول ابا کرد تا عبد الرحمن گفت مگر از برای تعیین مهر ابا میکنی گفت
یا رسول الله زر چندین بدهم و گوسفند چندین و اشتر چندین و حلیها چندین و در و
جواهر چندین رسول علیه السلام خشم گرفت و دست فراز کرد و مشتی سنگریزه برداشت جمله
بدست وی تسبیح آمد و جمله در و جواهر ثمین گردید و خشم گرفته بگذاشت عبد الرحمن بیرون آمد
و گفت مال ایمان معز و رکن کعب بن مالک ایستاده بود این بیتها انشا کرد و میگوید **شعر**

فان یک موسی کلم الله جهرة / على جبل الطور المنيف المعظم / فقد كلم الله النبي محمدا
على الموضع الاعلى الرفيع المسوم / وان يك نمل البر بالوهم كلمت / سليمان ذي الملك الذي لم يتمم
فهذا نبي الله احمد سبحت / صغار الحصى في كفه بالترنم / عليك سلام الله ما هبت الصبا
وما دارت الافلاك ما طلع النجم / عبد الرحمن خجل و خاکسار از انجا برخاست و بیرون آمد و ابو بکر
و عمر و سعد بن معاذ انصاری که رئیس اوس بود حاضر آمدند و این حدیث گفتند که رسول سادات
و اشراف را رد کرد و هر یکی در خطاب وی میزند الا علی که هیچ تعرض ننموده است تا رغبت ندارد یا از
بهر فقر او پس اتفاق کردند که بخدمت علی رویم و این حال با وی بگوییم و علی علیه السلام در باغی بود
از آن انصاری داد با جرت چون ایشان در انجا رفتند آب اجرت بوی داده بودند پیش ایشان بجا
کرد بخوردند و گفتند یا علی حق تعالی بجامع فضل و شرف در تو جمع کرده و ترا بانواع عنایات
مخصوص کرده و هیچ خصلتی الا در تو نتوانیم از حسن و مکان تو از رسول علیه السلم از صحابه و قرابت و
سبقت بر کسی پوشیده نیست و اشراف قریش خطبه فاطمه کردند و رسول ابا کرد و ترا میل بود
و این مملکت بشرف دنیا و آخرت باز بسته است و ظن ما چنانست که خدا و رسول از بهر تو بازگرفته اند
چون ایشان این سخن بگفتند علی علیه السلام گفت بهمه حال این جای رغبتست و آب در چشم آورد
و برخاست و بدر حجره رسول آمد و رسول در حجره ام سلمه بود در بزد رسول در زدن وی بشناخت
ام سلمه را گفت که در بگشای که پدرم و وزیرم و وصیام و ابن عمم است ام سلمه گوید که من در بگشودم
و علی دست بر در میداشت تا بدانست که من در حجاب رفتم علی علیه السلام در پیش رسول رفت و بنشست
سر در پیش انداخته رسول گفت یا علی حاجتی داری علی گفت حاجت دارم اما حیا مانع است و دست
تنگی اما یا رسول الله تو دانی که مرا مادر و پدر تو بودی و مرا تو پرورده ای و بجای فرزندان داشتی
و آداب آموختی و بر من از مادر و پدر مشفقتر بودی و قرابت و حسن خدمت من بر تو یا رسول الله

بپوشیده نیست رسول علیه السلام گفت حاجت تو مقتضی خواهد بودن هرچه خواهی بخواه
علی گفت تو فرموده که کل سبب و نسب منقطع الا سببی و نسبی رسول علیه السلام گفت اما النسب
فقد نسبه الله و اما النسب فقد قربه الله علی گفت یا رسول الله مرا رغبتی افتاده است بخطبت
فاطمه علیها السلام تا نسل من از فاطمه بماند رسول گفت یا علی چیزی داری علی گفت یا رسول الله
حال من بر تو پوشیده نیست مرا ذوالفقار است و اسپی و اشتری و درعی رسول گفت اسب و شمشیر حرب
را بکار باید تا مدد خدا و رسول دهی و اشتر بار و حمل آب بکار باید درع را بفروش و تجهیز زفاف
کن و فاطمه را بوی داد و علی از خدمت رسول بیرون آمد و رسول سلمان را بفرستاد که با علی بگوی
که بیاید سلمان بیامد که یا علی اجب رسول الله چون علی در خدمت رسول آمد گفت ملکی بر سید
که هرگز بر من نیامده بود نسطائیل نام بشارت تزویج فاطمه گفت ابشر یا علی فان الله قد زوجها
فی السماء قبل ان ازوجها فی الارض نسطائیل گفت من بر قوائم عرش موکلم خاص بشارت آمدم
جبرئیل عقب من می آمد و حکایت این تفصیل گوید و از جابر روایت آمد که رسول گفت که
جبرئیل آمد و گفت این عقد در آسمان بستند و حریری سپید از حریرهای بهشت در دست
من نهاد و سطری بر آنجا نوشته بنور من گفتم چه چیز برآنجا نوشته است گفت نوشته است که
حق تعالی اطلاع بر زمین کرد و ترا برگزید و رسالت بتو داد و ثانیا اطلاع کرد و علی را برگزید
و برادر و وزیر و صاحب تو کرد اند و حق تعالی بخازن بهشت فرمود که بهشت بیاراست و قصور
و غرف و منازل برافراشت و درخت طوبی را بفرمود که بار برگرفت با نواع حلی و حلل و حور العین را
بفرمود که تا یس و طه و طواسین و حوامیم میخوانند و بادها را بفرمود که تا انواع عطر و طیب
در بهشت پراکندند و بفرمود تا ملایکه در آسمانها در آسمان چهارم حاضر آمدند بنزدیک بیت المعمور
و منبر کرامت بنهادند بر در بیت المعمور راحیل نام فرشته که آدم بر وخطبه کرد چون شرف علم و

وعلّم آدم الاسماء در پوشیده بود و راحیل ملکی است که از و فصیح تر فرشته نیست خدا ایرا بر منبر
رفت و خطبه بکرد و خدا بستایش حیدر فاطمه را بتن خویش علی داد حدیث سماوی
زوّجت عبدی من امتی فاشهدوا ملائکتی و ملائکه شهادات خویش بر حریر سپید
بنوشته اند و مهر از مشک سپید بر وی نهاده و برضوان خزانت سپرده اند و طوبی حللها
و حللها بیاورید و ابری بیامد و در و یاقوت ببارید و ملایکه و رفیل و سلسبیل برفشاندند
و حور العین برچیدند و بهدیه بهم میدهند و بدان فخر میکنند تا روز قیامت و میگویند
که این نثار فاطمه است علیها السلام و نثارها که ملایکه برچیدند حق تعالی بفرمود که نگاه دارید
تا روز قیامت چون محبان و موالیان شیعه بر صراط بگذرند این تحفها بجواز بهشت بدیشان
میدهند این و امثال این که این کتاب حامل آن نشود اختصار کرده ام خوف ملال کاتب و مستمع را
تا آخر کار رسول گفت برخیز یا علی و بمسجد رو تا بحضور مهاجر و انصار این کار تمام کنم علی علیه السلام
در راه با ابوبکر و عمر رسید ایشان گفتند ما وراءک گفت چنین و چنین رفت و رسول فاطمه را بمن داد
و برآمد من بمسجد و ایشان هر دو باز گردیدند شادان و خرم رسول علیه السلام بمسجد آمد و بلال
را بفرمود تا مهاجر و انصار را آواز داد و خطبه بکرد تا با آخر خطبه گفت ثم ان الله جعل المصاهرة
نسبا لاحقا و امرا مفترضا و شج الارحام و الزمها الانام فقال تبارک اسمه و تعالی جده و هو
الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا فامر الله یجری الی قضائه
و قضاؤه یجری الی قدره و لکل قضاء قدر و لکل قدر اجل و لکل اجل کتاب یمحوا الله ما یشاء
و یثبت و عنده ام الکتاب ثم ان الله تعالی امرنی ان ازوج فاطمه من علی و اشهدکم انی قد
زوجتها منه علی اربعمائة مثقال از امیر المؤمنین علی را گفت برخیز خطبه برخاست و خطبه
فصیح بخواند و بآخر گفت و تزوجت رسول الله ابنته فاطمه و اسالوه و اشهدوا انی قد رضیت بذلک

ملیانان گفتند یا رسول الله راضی شدی بدین عقد بر من صداق رسول گفت بلی و صحابه هر یکی
از مهاجر و انصار دعا کردند جدا گانه و رسول دعا کرد آنگه رسول گفت طبقی بس بیاید بیاوردند
بفرمود که بر بایند و برگیرند هر یکی در ربودند و بخوردند و رسول علیه السلم برخاست و در حجره زنان
رفت و گفت براه خرمی دف بزنید بزدند آنگه یا علی گفت برو آن درع بفروش علی علیه السلم درع
برگرفت و بیازار آمد اعرابی در راه پیش آمد و گفت یا علی درع را بها چند است گفت پانصد درم
در حال پانصد درم از آستین بیرون آورد و بوی داد و درع بستاند چون باز آمد رسول
گفت یا علی چه کردی گفت پانصد درم با عرابی فروختم رسول گفت نه اعرابی جبرئیل بود درع را باز
آورد و رسول علیه السلام شصت و سه درم و گویند شصت و نه درم با بوبکر داد و سلمان و بلال
با وی بفرستاد و گفت یا ابا بکر بر جهاز فاطمه اسباب بخر ابوبکر بستری از خیش مصری پشم آکنده
و نطعی ادیم و بالشی ادیم لیف در و اکنده و عبا و قطوانی و قربه آب و کوزه چند و سبوی چند
و مطهره و ضو و جامه سبلانی بچهار درم و حصیر هجری و اسباب و قعبی و سبوی سبز
این و امثال این بخرید و سلمان و بلال را داد و بفرستاد و چون ام سلمه بدید بگریست و گفت اللهم
بارک لقوم جل آنیتهم الخزف ماهی بدان برآمد روزی عقیل با علی گفت یا برادر چرا کار فاطمه نکنی
تا بجمعیت شما خرما بیفزاید و چشم روشن کردیم علی علیه السلام گفت مرا حیا می آید چون و عقیل
و جمعی خویشان برخاستند تا برسول روند و این کار تمام کنند بوی گویند ام ایمن را براه بدیدند ام ایمن پرسید
که کجا میروید گفتند بخدمت رسول میرویم تا تخصیص کنیم که کار فاطمه کی تمام میکند ام ایمن گفت که کار زنانست
باشد ام ایمن مولاة رسول بخانه ام سلمه آمد و این حال بگفت و ام سلمه زنان را بحاضر کرد از زنان رسول
و رسول را بحاضر کردند و این حال را بوی بگفتند که علی میخواهد که کار فاطمه تمام شود رسول گفت وی مطالبت
نمی کند ام ایمن و ام سلمه گفتند وی را حیا میباشد زنان گفتند که این کار روا است که اگر خدیجه زنده بودی وی

بدان راضی و خرم بودی رسول علیه السلام چون نام خدیجه بشنید در گریه افتاد و گفت وی مرا تصدیق
کرد وقتی که مردم مرا تکذیب کردند و وی مونس من بود وقتی که مرا استیحاش بود و دنیا از من و
تو شدن داد وقتی که دین ضعیف بود تا خدای تعالی وی را در بهشت بشارت داد بخانه زبرجد سبز
که در وی تعب و نصب نباشد زنان گفتند وی بهشت رفت خدای تعالی مرا بوی در رسانا در علی علیه السلام
منتظر ام ایمن بود ام ایمن آمد که یا علی رسول را اجابت کن چون علی در خدمت رسول آمد گفت
امشب تا وداع شب تمام بکنم و رسول ام سلمه را گفت آن درمها که بود ادم بمن ده رسول بستاند
و چیزی بعلی داد و گفت برو و گاو و روغن و خرما و ستیبه بخر و پاره بعمر داد و گفت برو پاره طیب
بخر بدین زر سعد معاذ آمد و دو گوسفند و کاوی شریا آورد و ابوایوب انصاری یک گوسفند آورد
و یک خروار خرما و خارجه آمد و شتری و کاوی و چهار گوسفند آورد عبد الرحمن بن عوف پنج خروار خرما
آورد و عثمان عفان پنج خروار خرما و یک گوسفند آورد و یک مشک گاو روغن و سر یکی از صحابه چیزی
آوردند رسول علیه السلم از جمله هدایا ایشان را مکافات بکرد و رسول علیه السلم امیر المؤمنین را گفت
امشب مرو تو بدین کار قیام کنم علی علیه السلام جل جهار را پای او ذبح بکرد و رسول پوست میکند و گوشت
پاره میکرد امیر المؤمنین علیه السلام گوید که دست وی خون آلود نشده بود در آن میانه با آن همه مطلحت
گوشت و خون چون روز شد رسول گفت یا علی یاران را حبیب ده تا مدد کنند بطبخ مهاجر و انصار خلق بدان
کار قیام کردند بعضی بطبخ و بعضی با تش کردن و بعضی بجمع حطب و بعضی باب آوردن از سر صدقه رسول
ایشان را دعا کرد که اللهم اعنهم علی طاعتک و لا توبسهم من رحمتک و لا تخلهم من فضلک چون دو ساعت
از روز بگذشت طبخ تمام شده بود رسول علیه السلام امیر المؤمنین را گفت اهل مدینه را بحاضر کن
چنانک هیچ کس نباشد الا که حاضر بود از حرم و عشیره علی علیه السلام گفت یا رسول الله مردم
بسیار کنند اندر باغها باشند چگونه جمع کنم رسول گفت برو بام خانه رو و منادی کن که اجیبوا الی رسول الله
که خدای تعالی آواز تو بگوش همه داخل و خارج برساند از کرامت من بدرگاه خدای تعالی چنانک کرامت ابرهیم بر خدای بود

که واذن فی الناس بالحج علی علیه السلام بر بام خانه شد و منادی کرد که اجیبوا رسول الله ص
جمله خلق آواز برآوردند هر جا که بودند که لبیک یا داعی الله لبیک و سعدیک جمله خلق حاضر آمدند و طعام
بخوردند و بسیاری فاضل آمد و از برکت رسول خدا و دوم روز هم بازآمدند و بخوردند الا زاد و
و دران شب امیر المومنین خواست که گوسفند ابو ایوب را ذبح کند جبرئیل گفت یا خیر کن که اینجا
بی سر ابو ایوب رنجید و علی خواست که من فقیر حالم و رسول علیه السلم حال من میداند چرا گوسفند
مرا ذبح نکرد مگر استصغار داند و یا مرا وقعی نبود بخدمت وی علیه السلام رسول گفت جبرئیل امر
والا اذن باید اندکی بود تا آنکه روز سوم بفرمود که ذبح آن گوسفند بکردند و گفتا استخوانهاش نشکنید
و گوشت آنرا بجوشانید و طعام کردند جمله اهل مدینه را طعام دادند و رسول علیه السلام بفرمود تا استخوانها
با میان پوست نهادند و دعا کرد تا آن گوسفند زنده شد جبرئیل گفت خدای میگوید که اگر بخواهی که
خلق اولین و آخرین را از تن کنم رسول گفت چیزی دیگر نخواهم الا این گوسفند زنده کنی و آن گوسفند
مبعوثه خوانده شدی و شیر وی شفا جمله رنجها بودی و برکات عظیم در وی پدید آمد و ابو ایوب بدان
تعیش کردی که رسول رد کرده بود باجازت خدای تعالی که جبرئیل گفت ابو ایوب مردی درویش است که
ام سلمه را و ام ایمن را و حفصه و دیگر زنان مهاجر و انصار را رسول بفرمود که بکار فاطمه قیام کنند
اسما بنت عمیس از آن پانصد درهم عطری خریده بود بحاضر کرد و ام سلمه هم عطری بیاورد و فاطمه
گفت مرا هم عطری هست گلاب بیرون آورد که هرگز چنان ندیده بود از حسن و بوی آن و مشک بر وی نهاده
آورد چون برهان رمی لطیف که بوی آن خواست که ادمی را مبهوت کند ام سلمه گفت جان ما در این چیست
فاطمه گفت این گلاب عرق رسول خداست که چون در خانه من آمدی و عرق کردی من آن بگرفتمی و این شد
از دحیه الکلبی که از پیش رسول بجا ستاذی و بعتادی رسول این سخن بشنید و گفت طوبی لک که طیب تو
عرق سید المرسلین باشد و اذین روح الامین امیر المومنین گوید که نماز دیگر کرده در خدمت رسول
رفتم وی بتسبیح و تهلیل مشغول بود گفت یا علی کار خانه بساز که امشب اهل تو بخانه تو می آید علی علیه السلم

گوید که من فرش پاره زیلوی بگسترده بودم و جبایی از پوست بمان دیوار پیوستم که تا جامه بر وی اندازند و جهاز
فاطمه بنت محمد مشروح با خانه من آوردند و رسول علیه السلم نماز خفتن بکرد و زنان را بفرمود که فاطمه
بخانه علی برند و گفت چیزی میگویید الا از تسبیح و تهلیل کلام فاحش مگویید و خدای تعالی فرمود
حوریی را بفرستاد از بهشت تا گرد او در آمدند و جمله میگفتند لا اله الا الله ما اکرم محمدا
واهل بیته علی الله و رسول علیه السلام بفرمود تا ناقه شهبا را زین کردند و فاطمه را بر نشاندند و مهار
آن بدست سلمان داد و علی و جعفر و عقیل و حمزه و غیر ایشان با سلاح جهاد در پیش میرفتند
و جابر روایت کند که جبرئیل با هفتاد هزار فرشته و میکائیل همچنین با ایشان میرفتند
و اول ام سلمه رجزی گفت و زنان دف بر زدند پس عایشه بگفت پس حفصه و اکثر زنان و زنان در
شدند و دف میزدند و رسول علیه السلام در سرای دیگر شد و ام ایمن را گفت برو علی را بخوان علی علیه السلم
بیامد با عالم حیا و پایش حوین بنشاند و ام ایمن را گفت فاطمه را ایدون فاطمه گفت تنها نیست
ام ایمن گفت علی در خدمت وی است فاطمه گفت و احیاه من چگونه روم و مرد بیگانه انجا ام ایمن
گفت جانم فدای تو باد وی جفت تست و شوهر تو و ابن عم تو نزدیکترین خلقان بعد از رسول بتو
دست فاطمه گرفت و بپای کرد چون فاطمه در آمد رسول علیه السلم وی را بر دامن خود نشاند
و دعا کرد وی را و علی را دست وی گرفت و در دست علی نهاد و گفت بارک الله علیکما و اسعد جدکما
واخرج منکما الکثیر الطیب و برخاست و عضاده در بست و گفت اللهم طهرکما و طهر نسلکما انا سلم
لمن سالمکما و حرب لمن حاربکما و رسول علیه السلم زنان را بفرمود که از اینجا با خانه خود روند
و عذرها بخواست و دعا ایشان بکرد و چون بازنگرید زنی را دید آنجا گفت تو کیستی گفت منم اسما
بنت عمیس گفت چرا تو نرفتی اسما گفت وصیت خدیجه نگاه میدارم که روزی در خدمت خدیجه
بودم که فاطمه را در پیش داشت و وی را سخت دوست داشتی که کهین دختران بود و گفت من میترسم

که چون بمیرم خدا و دوم و آن دختر من فاطمه بشوهر رود و کس نباشد که تعهد وی کند و علی شوی کند وی
وصیت کرد که اگر تو بمانی تا آن زمان تو زنده باشی بکار وی قیام کنی من آن وصیت وی نگاه میدارم
دارم رسول علیه السلم وی را دعا کرد و گفت اللهم استر اسماء و احفظها فی لیلها و نهارها و اشرها
فی یدیها و اخوتها و اقض لها حاجاتها پس گفت شما بروید و روز با هفته اینجا باشید فاطمه علیها السلم
اینجا که داشت از علی چراغ بنشاند پس امیر المومنین گفت علی او و دی است و برخاست و وضو بکرد
و فاطمه وضو بکرد و اسما همچنین و همه شب بعبادت مشغول میبودند تا بصبح چون روز شد رسول ع
بیامد و در بزد و گفت السلم علیکم و ادخل رحمکم الله اسما بجست و در بگشاد و فاطمه و علی در زیر گلیمی
رفتند اینجا رسول علیه السلام و رسول در خواستند که برخیزند رسول گفت مدارید و پای مبارک خود در میان
ایشان کرد یک پای در فاطمه در بر گرفت و یکی علی علیهم السلم و رسول علی را گفت یا علی کیف وجدت اهلک
گفت نعم العون علی طاعة الله با فاطمه گفت چگونه یافتی شوهر خود را هم چنین گفت رسول علیه السلم
علی را گفت پاره آب بیار و کوزه بوی داد ابی از آن بوی خوانده و باد بر وی دمید و گفت از خور یا علی و
بگذار علی باز خورد و باقی گذاشته بود بر روی و سینه علی زد و گفت اذهب الله عنک الرجس و طهرک
تطهیرا و باره دیگر بخواست و با فاطمه همچنان کرد و رسول علیه السلم گمان برد که ایشان دوش بیدار
خفته بودند جبرئیل آمد و خبر داد که تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا و طمعا
و روز دوم رسول علیه السلام بدانجا رفت و ایشان را یافت هر یکی بگوشه نشسته بودند بعبادت
مشغول شده دست ایشان بگرفت و بر بر نطعی بنشاند که ازان خدیجه بودی و گفت باید که شما
بیک جای باشید و بیک جای نشینید و بیک جای خسبید و رقیه و زینب که دختران خدیجه بودند
بجز فاطمه بحال حیات خویش بشوهر داده بود رقیه را بعتبه بن ابی لهب و زینب را با بوالعاص بن
الربیع و جهاز آن ایشان بداده بود و لیکن آن فاطمه بود برای وی نهاده بود و چون رسول علیه السلم دو

و رسول با ایشان بهم بخوردند و رسول علیه السلام بمسجد رفت و آن شب دعا ایشان میگفت و بعد از پی
ایشان تا بوقت صبح هم بر ایشان آمد ایشان چون حس قدوم رسول شنیدند در زیر گلیم رفتند
و رسول گذاشت که برخیزند و گفت علی حالکما تا ساعتی بیاید علی را گفت ساعتی بمسجد رو چون علی علیه السلم
بیرون رفت فاطمه را گفت شوهرت چگونه است گفت عیبی ندارد الا که زنان قریش مرا عیب میکنند که پدر ترا
بکسی داد که وی درویش ترین خلقان است رسول گفت یا فاطمه بدانکه خدای تعالی گنجها عالم از زر
و سیم بر من عرضه کرد من قبول نکردم و آخرت عرضه کردند قبول کردم شوهر تو همچنین است
و من با خود و پدر تو و شوهر تو و اولاد تو آخرت اختیار کردم بر دنیا و من ترا بمردی دادم که
اقدمهم سلما و اکثرهم علما و اعظمهم حلما وی است و خدای تعالی با سمان ترا بعلی داد و بر زمین اطلاع
کرد و دو کس را اختیار کرد یکی پدر ترا که وی رسالت بوی داد و یکی شوهر ترا که امامت و وصایت بوی
داد پس گفت نعم البعل بعلک انگه گفت اللهم اجمع شملهما و الف قلوبهما و اجعلهما و ذریتهما من ورثة
جنة النعیم و ارزقهما ذریة طاهرة طیبة مبارکة و اجعل فی ذریتهما البرکة و اجعلهم ائمة یهدون
بامرک الی طاعتک و یامرون بما یرضون انگه دعا فاطمه کرد و گفت و اما فاطمة بضعة منی یسوئنی
من ساءها و یسرنی من سرها و ان الله یغضب لغضبها و یرضی لرضاها پس گفت یا علی باید که من ترا حیم
و بر تو اثر عزیز باشد پس فاطمه گفت یا رسول الله من از اسما شرم دارم که مدتی است که وی مرا خدمت میکند
با من خادمه بخر رسول گفت یا فاطمه خواهی که بمیرم یا خادمه که با تو باشد در دنیا و آخرت فاطمه گفت
که خادمه چیست که در دنیا و آخرت با من باشد گفت تسبیح صد کرت که از تسبیح زهرا گویند
سی و چهار کرت الله اکبر و سی و سه کرت الحمد لله و سی و سه کرت سبحان الله که بعقب هر نمازی بگویی که
مهمات دینی و دنیاوی تو گزارده شود و هر که چنین کند چنین بود و این سبب تسبیح زهرا گویند که اول
کسی که بدین عمل کرد فاطمه زهرا بود علیها السلام و رسول فاطمه را دعا کرد و اسما را گفت تو زحمات کشیدی

باخانه دو و میان علی و فاطمه خلوت در داد و بیرون رفت امیر المومنین علی علیه السلام و رسول بامداد
بیامد و تهنیت بکرد فاطمه گفت یا رسول الله ازان روز که مرا اینجا آوردی زنانی دیدیم که هرگز من
زنان دنیا چنان ندیده بودم و در شکل زنان دنیا نبودند رسول علیه السلام گفت ایشان حوریان
بهشت بودند خدای تعالی ایشان را بعرس تو فرستاده کرامت ترا و شوهر ترا ایشان در بودند که کسی
درآمدی گفت یا فاطمه زنان قریش می آیند خود را آراسته با حلیها و زینتها تمام رسول علیه السلام
گفت خدای تعالی که حله فرستی بدختر م فاطمه که ایشان مثل این ندیده باشند با خداوند که بهشت این دختر
من برشاه تو در پوشد تا شماتت نباشند و وی پیش ایشان خجل نباشد جبرئیل امد و حلها بهشت اورد
فاطمه علیها السلام در پوشید چون ایشان درامدند و آن لباسها وی بدیدند متحیر شدند
و بدهشت ماندند و گفتند یا فاطمه این جامها اینجا امد که ما در دنیا هرگز چنین چیزی ندیدیم و
نشنیدیم فاطمه گفت این را خدا از بهشت بمن فرستاد و این همه از حق و حرمت وی شد

فصل روزی امیر المومنین علی و جعفر طیار و زید در خدمت رسول
رفتند و گفتند یا رسول الله جئناک لنسألک من احب الناس الیک فقال فاطمة امیر المومنین
گفت یا رسول کفتم انما نسألک عن الرجال فقال ابوها گفت فاطمه احب الی منک وانت اعز علی
منها جمیع بن عمیر روایت کند از عمه خود که از عایشه پرسید که من کان احب الناس
الی رسول الله قال فاطمة گفتا از مردان می پرسم گفت انما سألتک عن الرجال قالت زوجها و هم
جمیع گوید که من کودک بودم با مادر در پیش عایشه رفتم و ابتدا ذکر علی کردم عایشه گفت ما رأیت
رجلا احب الی رسول الله من علی ولا امرأة احب الی رسول الله من امرأته چون ابت و امر اهلک
بالصلوة امد رسول علیه السلام هر پنج وقت نماز را بر در خانه فاطمه و علی امدی و گفتی السلام علیکم
یا اهل بیت محمد الصلوة یرحمکم الله و باتفاق تا شش ماه بر این نماز بامداد بدر حجره فاطمه

امدی و گفتی یا اهل بیت محمد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت وعن عبد الرحمن
بن عوف عن النبی علیه السلام یقول انا الشجرة المهدی و فاطمة فرعها و علی لقاحها والحسن والحسین
ثمارها زادنی الله و شیعتنا ورقها الشجرة اصلها فی جنة عدن بین الفرع والثمر والورق فی
الجنة وعن ابن عباس عن النبی علیه السلام اربع نسوة سادات عالمهن مریم بنت عمران وآسیة بنت
مزاحم من آل فرعون وخدیجة بنت خویلد وفاطمة بنت محمد وافضلهن علما فاطمة وعن ابی ایوب الانصاری
عن رسول الله صلی الله علیه وآله اذا کان یوم القیمة نادی مناد من بطنان العرش یا اهل الجمع نکسوا
رؤسکم وغضوا ابصارکم حتی تمر فاطمة بنت محمد فتمر ومعها سبعون الف جاریة من الحور العین
کالبرق اللامع وعن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وآله اول شخص یدخل الجنة فاطمة علیها السلام
وزینب بنت جحش گوید که روزی رسول علیه السلام در پیش فاطمه امد و وی رنجور بود گفت یا فاطمه چرا فام
که بدحالی گفت یا رسول الله حسن و حسین در خانه خفته اند و در خانه امروز هیچ طعامی نیست رسول گفت
ایشان را بیدار کن فاطمه ایشان را بیدار کرد رسول گفت آن طعام کجاست فاطمه علیها السلام باز برنگریست
طعامی دید نهاده از پیش رسول بنهاد فاطمه و حسن و حسین و علی در خدمت رسول سیر بخوردند
سایلی بیامد و بر در بایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل البیت اطعمونا مما رزقکم الله تا سه کرت گفت
و رسول نگذاشت که چیزی بوی دهند فاطمه گفت یا ابتا سایل علی الباب رسول علیه السلام گفت شیطان است
امده تا از طعام بهشت بخورد هیچ بوی مدهید عمران بن حصین گوید که با رسول الله بودم که فاطمه در
پیش رسول علیه السلام امد رنگ روی زرد کرده بخدمت رسول بایستاد چون رسول علیه السلام اثر زردی
وی بدید که اثر خون در روی ظاهر بود از گرسنگی رسول گفت نزدیک من آی فاطمه علیها السلام نزدیک
رسول امد دست مبارک خود بر سینه وی بمالید انجا که موضع قلاده باشد در حال زردی از وی
برفت و رنگ روی وی سرخ شد چنانک پنداری خون غلبه کرده است تا مدتی بر امد فاطمه را دیدم مرا گفت

باقی عمر از نعمتهای من اثر گرسنگی نبود و رسول گوید که چون فرزند امدن من پدید از خدیجه خدای تعالی مرا
نهی کرد از مواقعه با خدیجه تا مدتی برامد و من وی را دوست داشتمی از خدا درخواستم که اجازت
خلوت دهد تا شب بیست و چهارم رمضان بعد البعثة جبرئیل امد و طبقی رطب اورد گفت بخور
این رطب و امشب مواقعه کن من که رسولم مواقعه کردم با خدیجه فاطمه از ان رطب بهشت در وجود
امد و هر وقت که دست بوی بسایم بوی بهشت و بوی غوات بهشت از وی بیابم و ان بوی در اولاد وی
باشد تا روز قیامت و رای وی این حدیث عمر بن الخطاب هست جابر بن عبد الله گوید که رسول علیه السلام
چند روز بود که طعام نخورده بود چنانکه گرسنگی بر وی غلبه کرد بخانها جمله زنان برفت و چیزی نیافت
در هیچ خانه پیش فاطمه امد و گفت ای دختر هیچ داری که بدرستی بخورد گفت هیچ حاضر نیست چون رسول علیه السلام
برفت زنی از همسایگان دو نان و پاره گوشت بفاطمه فرستاد فاطمه آن را در طبقی
نهاد و حسین را بخدمت رسول فرستاد که حاضر شو که ما را طعامی رسید رسول علیه السلام بیامد
گفت یا بنیة بحاضر کن چون بحاضر کرد گفت انی لک هذا قالت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء
بغیر حساب رسول علیه السلام حمد خدا بکرد و گفت الحمد لله که شبیه بنی اسرائیل در اهل بیت من پدید
امد زیرا که عادت بنی اسرائیل از مومنان ان بود بوی که چون خدای تعالی روزی بدادی ایشان گفتندی
هو من عند الله رسول با فاطمه و حسن و حسین و علی و جمله زنان رسول و خلقی سیر بخوردند و همسایگان
فرستادند و رسول علیه السلام هر وقت که بسفر رفتی آخر خانه فاطمه برفتی و چون باز امدی اول
بخانه فاطمه امدی و او را سلام کردی بس بدیگر زنان رفتی تا روزی رسول از سفری باز امد فاطمه
وا دید بر در حجره ایستاده گریان بوسها بر روی وی نهاد رسول داد رسول گفت یا فاطمه چرا میگریی
گفت مرا می بینم کرده بر روی بنشسته و جامه کهنه شده رسول علیه السلام گفت مگری که خدای تعالی
را بکاری بفرستاده که هیچ خانه و جوی و درختی دو در روی زمین نماند الا که این کار را بجاه رسد چنانک

ثوبان مولی رسول گوید که دختر هبیره در پیش رسول امد و دست وی حلی با انگشتری زرین داشت رسول
بسیاری بر دست وی زد فاطمه در پیش دختر هبیره شد شکایت کرد با فاطمه از زدن رسول بر دست
وی ثوبان گفت من با رسول در پیش فاطمه رفتیم فاطمه سلسله زرین در گردن داشت گفت هدیه است
که علی بمن آورد و گویند که سلسله زرین در دست داشت رسول علیه السلام بدید و گفت ترا خوش می اید که
گویند فاطمه بنت محمد و فی یدها سلسلة من نار فاطمه آن سلسله از دست بیرون کرد و بفروخت و غلامی
بخرید و آن غلام را آزاد کرد این خبر برسول بردند رسول گفت الحمد لله الذی نجی فاطمة من النار
امیر المومنین گوید علیه السلام که فاطمه روزی قلاده داشت رسول علیه السلام در پیش وی برفت و از وی
و روی از وی بگردانید فاطمه در حال آن قلاده بگسست و بینداخت در ان حال رسول گفت انت منی یا فاطمه
و سائلی بدر حجره فاطمه امد آن قلاده بدو داد عمر خطاب از امیر المومنین علیه السلام خطبت ام کلثوم
کرد امیر المومنین بدان تعللی می اورد عمر گفت غرضم نه زوجیت است و لیکن و انما من از رسول علیه السلام
شنیدم که گفت کل سبب ونسب منقطع یوم القیامة ما خلا سببی ونسبی و کل ولد آدم فان عصبتهم
لابیهم ما خلا ولد فاطمة فانی انا ابوهم وعصبتهم عن فاطمة بنت الحسین الشهید علیه السلام عن فاطمة
الکبری قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله لکل بنی اب ینتمون الی عصبته غیر ولد
فاطمة فانا ابوهم وانا عصبتهم عن عایشه چون فاطمه در پیش رسول شدی بپای وی برپای خاستی
و بجای خویش بنشاندی و بوسه بر سر وی دادی عبد الله مسعود گوید که با رسول بغزوه تبوک میرفتیم
در راه گفت که حق تعالی مرا فرمود که فاطمه را بعلی دهم من بدادم جبرئیل امد و گفت حق تعالی بنا بهشتی
بنهاد از لولو قصبه میان هر قصبه تا بقصبه لولو است از یاقوت سرخ کرده بر زیر و سقوف آن از زبرجد
سبز و در وی غرفها مکلل بیواقیت و در انجا غرفها بر ساخت و از ان ها از در و از دروا زانها از
یاقوت و زبرجد و در انجا چشمها روان که از نواحی آن بر می آید و گرد بر گرد آن حجرها و به

سر آن چیزها قبها زده و آن در سلسلها زر محکم کرده و در آن بهشت انواع درختان و بر هر غصنی
قبه زده و بر هر قبه تختی نهاده از زر سپید که بفتا اگر بر سندس و استبرق است و فرشهای من
آن بر زعفران باشد و مشک و عنبر و در هر قبه چیزی و در هر قبه صد دریا شد و بر هر درختی دو
کنیزک باشند و دو درخت باشد و در هر قبه مغز بی باشد و نام نوشته بخوالی کس بی من کفتم یا
جبرئیل این بهشت کرا باشد کفت دختر ترا فاطمه و علی را و ان عمران جنتی است که و علی حقت
خوتعالی این بدیشان داده است و ترا بدان کار چشم روشن کرده **فصل**
در وفات فاطمه علیها السلام با اسماء بنت عمیس کفت مرا عجب می آید که بعد از مرک بر زنان جامه در
اندازند و زن دراز و جامه ظاهر بود اسما کفت یا دخت رسول الله من در حبشه چیزی دیده ام بغایت نیکو
چوبی تر بخواست و دوتا بکرد و جامه در سر آن کشید فاطمه علیها السلام کفت این صنعت بغایت
نیکوست که مردان از زنان بدین بشناسند فاطمه کفت چون من بمیرم تا سر بر من چنین کنید و باید که
مرا علی بشوید و تو که اسمائی و هیچ کس دیگر نباید که مرا ببیند از دوران و نزدیکان **علی** بن رافع از بدر
خویش از مادر بدر سلمی روایت کند که چون فاطمه علیها السلام رنجور شد من در خدمت وی تردد میکردم
و ملاقات وی کردمی تا روزی در بالین وی رفتم رنج وی سخت تر بود امیرالمومنین از خانه بیرون آمد فاطمه
برخاست و مرا کفت یا مادر آب بر من ریز من غسل کنم من آب بروی ریختم وی غسل بکرد غسل نیکو
مرضی چون از آن غسل فارغ شد مرا کفت برو و جامههای من بیار که نوااند جامههای نو بخدمت
وی بردم و در خویشتن پوشید و کفت فرش من در آن خانه که من میباشم بعبادت کاه من بکستر
در میان خانه بکستردم وی را بجا رفت و دست و پای و روی خود را قبله کرد و کفت من خویشتن
را غسل کردم نباید که بعد الموت کسی کشف عورت من کند و کفت یا امتاه انی المقبوضة
الان و جان بحق تسلیم کرد چون امیرالمومنین آمد من حال با وی بکفتم امیرالمومنین هم جنازه را

ذکر کرد **اما** روایت اسماء بنت عمیس مشهور است که امیرالمومنین علی و اسما و را غسل کردند
و مشهور این روایت است در اول بدانک فاطمه علیها السلام در روضه رسول است از جانب
منبر دلیل قول امیرالمومنین است علیه السلام عند دفن فاطمة السلام علیک یا رسول الله عنی و عن
ابنتک النازلة فی جوارک و السریعة اللحاق بک قل یا رسول الله عن صفیتک صبری و رق
عنها تجلدی الا ان لی فی التاسی بعظیم فرقتک و فادح مصیبتک موضع تعز فلقد وسدتک
فی ملحودة قبرک و فاضت بین نحری و صدری نفسک انا لله و انا الیه راجعون فلقد استرجعت الودیعة
و اخذت الرهینة اما حزنی فسرمد و اما لیلی فمسهد الی ان یختار الله لی دارک التی انت بها مقیم
و ستنبئک ابنتک فاحفها السؤال و استخبرها الحال هذا و لم یطل العهد و لم یخل منک الذکر
و السلام علیکما سلام مودع لا قال و لا سئم فان انصرف فلا عن ملالة و ان اقم فلا عن سوء
ظن بما وعد الله الصابرین **کسای** آورد که چهار مرد اند هرکز ابلیس با ایشان دستی نداشت و
اغوا نکرد و چهار زن **اما** مردان ابرهیم و موسی و عیسی و محمد **اما** زنان آسیه بنت مزاحم
و مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد صلوات الله علیه و علیهن

باب فی احوال امیر المومنین علی علیه السلام فی اول امره الی الولادة

و ذکر طرف من مناقبه و احوال امه و ابیه و رسول علیه السلام فرموده که خلقت انا و علی
من نور واحد و هم وی علیه السلام فرموده که خلق الناس من شجر شتی و خلقت انا و علی من شجرة
واحدة **فصل** فی ولادته علیه السلام و کیفیة حالها **یزید بن** قعنب یا جمعی و عباس بن
عبد المطلب کویند که ما روزی بازاء کعبه نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد بزیارت خانه آمد و آخر
روز نه ماهه بود و درد طلق بکرفت در ازاء کعبه باستاد و کفت رو سوی آسمان کرده خداوندا من اعلاف دارم

بنو و بهر رسول و نبی که از قبل تست و بکلمات جد خویش ابرهیم خلیل و بحق این خانه و بانی این خانه
و بحق این مولود که در شکم منست که ولادت بر من آسان کردانی و بوستانی در زمان در کعبه کشوده
فاطمه در آنجا رفت و در بسته شد و هیچ کس نتوانست پیش آورد که در کشوده نمی شد تا سه
روز آنجا بماند و روز سوم بیرون آمد و کفت حق تعالی مرا بر کزید و تفضیل نهاد بر زنان عالم
که پیش از من بوده اند **اما** آسیه عبادت خدا کرد مخفی در موضعی که نشاید آنجا عبادت کردن
مکر از اضطرار و وی مختاره حق تعالی بود **اما** مریم و وی بر مختاره حق بود و حق تعالی در بیابان
بر وی درخت خشک را تر کردانید و میوه دار **اما** مرا تفضیل نهاد که ولادت من در خانه
وی بود و سه روز بی ضیافت مرا از ثمار جنت میدادند تا غذا کردم بدان و چون از ولادت فارغ شدم
هاتفی آواز داد که یا فاطمه سمیه علیا فهو علی و انا العلی الاعلی خلقته من قدرتی و قسط
علالی و عزتی و جلالی و شققت اسمه من اسمی و ادبته بادبی و فوضت الیه امر دینی و وقفته
علی غامض علمی و ولد فی بیتی و هو اول من یؤذن فوق بیتی و یکسر الاصنام و یرمیها و هو الامام
بعد حبیبی و نبیی و خیرتی من خلقی محمد رسولی و هو وصیه و طوبی لمن اطاعه و الویل لمن عصاه
کویند چون فاطمه بعلی حامله بود با ابو طالب کفت اکر این جنین پسر باشد چه نام کنیم کفت طالب
فاطمه کفت ما را پسری است طالب نام ابو طالب کفت صبر کنیم اکر پسر باشد ما این تحاکم با حضرت
حق بریم چون علی را ولادت در کعبه افتاد بر وجه مذکور با ابو طالب کفت الشرط الشرط ابو طالب
علی را بر بغل کرفت و بطحاء مکه آمد و کفت باواز بلند **شعر**
یا رب رب الغسق الدجی و الفلق المنبلج المضی ما ذا تری فی اسم ذی الصبی این لنا فی حکمک المقضی
و این حالت بشب بود کفت لوحی در آمد بر زمین چنان سبز بغایت و در بغل بر افتاد با علی ضم کردم
و بجانب بدم چون صبح بامد و روشن شد دیدیم بر آنجا نوشته **شعر**

خصصتما بالولد الزکی و الطاهر المنتجب الرضی علی اشتق من العلی ابو طالب آن لوح را در کعبه
در آویخت بود و همچنان میبود تا بروزکار هشام بن عبد الملک و کویند تا دور حجاج بن یوسف که آن لوح
از آنجا برداشتند بعداوت [illegible] بین علی را علیه السلام و ولادت وی در کعبه بعد از عام الفیل
بود بسی سال [illegible] در و پدر هاشمی بود فاطمه بنت اسد بن هاشم و ابو طالب بن عبد المطلب بن
فصل از صفات فاطمه بنت اسد اول زنی که پیاده از مکه بمدینه هجرت کرد
وی بود رضی الله عنها روزی رسول کفت علیه السلام ان الناس یحشرون یوم القیامة عراة
کما ولدوا وی کفت و اسوأتاه رسول کفت من دعا کردم تا خدای تعالی ترا با لباس حشر کند و در
روزی شدة ضغطة القبر میکفت فاطمه کفت و اضعفاه رسول کفت دعا کردم تا خدا ضغطه
القبر از تو برداشت و رسول علیه السلام وی را مادر خواندی و وی رسول را از هفت سالکی تا بیخا
سالکی تربیت میکرد بمادری و روزی با رسول کفت خواهم که این خادمه را آزاد بکنم رسول کفت
اعتقی الله یعتق الله بکل عضو منها عضوا منک من النار تا چون رنجور شد و زفان بسته شد
بود اشارت کرد رسول باز آزاد کردن آن خادمه رسول الله وصیت وی بکرد و آن خادمه را آزاد
تا روزی علی علیه السلم بیامد کریان رسول علیه السلام کفت چه افتاد یا علی کفت ماتت امی
فاطمة رسول علیه السلام برخاست و بسر وی رفت و بسیاری بکریست و زنان را بفرمود که وی را بشویند
و کیفیت غسل بکفت و کفت چون بشویید مرا خبر دهید تا کفن وی ایشان بعد از غسل رسول را
خبر کردند و رسول علیه السلام جامه خویش که بتن متصل بود برکند و کفت در پوشید و رسول
جنازه وی بر دوش کرفت و علی و اهل بیت جوانب دیکر برکرفتند تا بدست خویش رسول وی را
خاک نهاد روی وی قبله کرده و مدتی بر روی او فتاد و با وی مناجات میکفت پس کفت ابنک ابنک
ابنک و باخر کفت لا اله الا الله اللهم انی استودعتها ایاک این حالها از رسول پرسیدند

کفت هرچه از وی پرسیدند من تلقین کردم و برا از خطا و رسول پرسیدند جواب داد و از امام پرسیدند

بلی زنید و خاموش شد من کفتم ابنك یا بنك **صادق علیه السلام** کوید فاطمه بشارت داد ابوطالب

داده بی دار و ولادت محمد ابوطالب کفت اصبری فاتی لی بسبطا ابنك علیها الا النبوة و بیت

سی سال بود و میان ولادت رسول و علی سی سال بود و چون نامه محمد بار بنهاد کفت یا فاطمه

بنت اسد چون وی از من جدا شد نوری ظاهر شد که جمله ملك فارس و مصر و شام بر من روشن

شد ابوطالب کفت ترا ازین عجب آید کفت بلی ابوطالب کفت عجب تر آن بود که تو فرزندی

بیاری که وصی و وزیر وی باشد **مسئله** معاذ بن جبل کوید که از رسول علیه السلام شنیدم

که کفت ان الله عز وجل خلقنی و علیا و فاطمة والحسن والحسین قبل ان یخلق الدنیا بسبعة الف

عام قال قلت فاین کنتم یا رسول الله قال قدام العرش نسبح الله عز وجل و نحمده و نمجده قال قلت

یا علی ای مثال قال علی مثال اشباح نور و چون حق تعالی خواست که آدم آفریند نور ما را بعمودی کرد

و در صلب وی نهاد اصلاب با صلاب و ارحام با رحام جمله پاکان می آمدیم که هرگز نجاست و شرك

و سفاح جاهلیت ما را مدنس نکرد تا بعبد المطلب رسیدیم دو نیم شد یک نیمه بعبد الله رسید

شد و با آمنه بود و یک نیمه با ابوطالب و فاطمه بنت اسد سوی ما از ایشان در وجود آمدیم و از

بر هر دو تن که عجین وصیت رسید تا قایم عجل الله علیهم السلام

فاطمه علی علیه السلام **فصل** جابر بن عبد الله انصاری کوید که از پدرم شنیدم

وی کفت که از ابوطالب شنیدم که کفت من در همه جهان هیچکس را دوست ندارم چنانکه محمد

دوست دارم و من هرگز وی را بتکذیب و کذب متهم نکردم و تهمتش نیافتم و وی که محمد است هرگز در

من تقله ندلخت و هرگز بطبیب محتاج نبود و دایما بوی عطر و مشك و عنبر از وی آمدی و

من هرگز بول و غایت وی ندیدم و هرگز ندیدم که مینوشت یا کتابی میخواند و مع هذا فصیح ترین

و عالم ترین عالمیان است با خبار انبیا ماضیه و هرگز ندیدم وی سجده بت کرده باشد و با قضی

بت را کار نبودی و روزی محمد با من بود و کو سفند میچرانید آوازی شنیدم که کفت طوبی لك

یا ابوطالب لقد سعدت بمجیئه وتحوت بنصره و من آن شخص ندیدم رسول را بدان خبر دادم

چنانك کسی حالی داند و اظهار نکند پس کفتم یا پسر برادر که من میخواهم که تو بر رسالت فرستاده

عرب را بعصا برانی هم بخندید چون خدای تعالی وی را برسالت بفرستاد اقرار آوردم برفتن و تصدیق

کردم بدل و رسول علیه السلام مرا کفت یا عم این ایمان ظاهر مکن بترس که قومت که تو را بکشند و هم

مرا و اکنون از بهر کلام وی بوده من اسلام خویش اظهار کردم اما حکم وی چنین بود

با قرعم کوید صلی الله علیه که رسول کفت نزل جبرئیل فقال یا رسول الله ان الله حرم علی النار

صلبا حملك و بطنا ارضعك و حجرا کفلك صلب عبد الله بود و بطن آمنه بود و حجر

و حلیمه بنت ذویب و حجر ابوطالب بود و فاطمه بنت اسد **اصبغ** بن نباته کوید که از امیر المؤمنین

پرسیدم از حال پدران ایشان و ترسایشان فقال لا والله ما عبد ابی ولا جدی عبد المطلب

ولا هاشم ولا عبد مناف صنما قط و کفتاینان بر دین عیسی بودند و اظهار ایمان نمیکردند

و مثال این چنان بود که شمعون وصی عیسی که با نطاکیه رفته بود و براه صلاح و تقیه اظهار

کفر میکرد و ابطان ایمان و مخالفان نیز چنین آورده اند منهم سلمان الفارسی ولی در تفسیر

فعنز نا بثالث بیان کرده است بدین سیاقت **صادق** علیه السلام ان مثل ابوطالب کمثل

اصحاب الکهف اظهروا الکفر و ابطنوا الایمان و خطیب در عقد خدیجه که برسول علیه

میدادند باتفاق ابوطالب بود چگونه شاید که مشرك خطیب عقد خدیجه و رسول باشد و حق

تعالی در سورت الانعام کفت بعد از ذکر انبیا که و من آبائهم و ذریاتهم و اخوانهم واجتبیناهم

چون اباء جمله انبیا مومن بودند نشاید که رسول ما از ایشان کمتر باشد که فردا در قیامت انبیا

جمله با پدران در بهشت باشند و بهترین خلق الله در دوزخ و تیرامت وی را بر وی فخر بود

که ایشان از اولاد اسلام باشند و او علیه السلام حاشا من ذلك کافر بجهه و فرزند کافر نجس

مبنی و صلب و رحم وی نجس باشد و هرچه از نجس حاصل شود هم نجس بود و نشاید که رسول

بین صفت باشد و چون اسلام عبد الله و ابوطالب ثابت شد تفضیل ایشان بر سایر ...

شد بقرابت و صلت رحم و اولاد ایشان بعضی تمام بعضی بودند او لیتر باشند حیث قال

تعالی و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین

دون ایشان و صف مذکور اعتقاد ایمان و هجرت و تولیت هر سه در علی علیه السلام جمع

ایضا عباس عم پیغمبر بود و دو دین و علی علیه السلام ابن عم پدر و مادری بود و دلیل بر این آنك

کویند روزی رسول علیه السلام نماز میکرد و علی در جنب وی بود ابوطالب بکذشت و این را در

دید جعفر کو دتا سلام باز داد نزد پیغمبر که یا ابن الاخ ما هذا رسول علیه السلام کفت عبادتی است

که خدا ما را بدین فرموده و فرا بدین فصل فسبب شفقت تو را ابن دهد در آخرت جعفر را وی کفت

یا جعفر یا بنی صل جناح ابن عمك علی علیه السلام بر جانب راست باستاد و جعفر بر جانب چپ

و رسول علیه السلام نماز کرد بجماعت و آن اول جماعت بود در اسلام چون ابوطالب این

جمعیت بدید این ابیات انشاء کرد **شعر**

ان علیا وجعفرا ثقتی ✿ عند ملم الزمان والکرب ✿ والله لا اخذل النبی ولا

یخذله من بنی ذو حسب ✿ لا تخذلا وانصرا ابن عمکما ✿ اخی لامی من بینهم وابی

این بیتها دلیل است بر ایمان میکند اول سبقت اسلام علی و دوم اسلام ابوطالب و سوم آنك

رسول با علی هم زاده پدری و مادری بود **مسئله** در شرح حال ابوطالب بن طریق ایجاز چون

جعفر بن ابی طالب با هفتاد تن هجرت کرد بحبشه و قومی از مشرکان مکه برفتند تا ایشان را

باز آرند نجاشی حمایت کرد و با نجا بقرار بنشستند و اسماء بنت عمیس آنجا عبد الله بن جعفر زاید

و نجاشی با اسم پسری بیامد محمد نام کرد و اسماء وی را شیر داد و حکم رضاع برو ثابت کرده

ابوطالب میکوید **شعر** تعلم ملیك الحبش ان محمدا ✿ نبی کموسی والمسیح ابن مریم

اتی بهدی مثل الذی اتیا به ✿ وکل بامر الله یهدی ویعصم ✿ وانکم تتلونه فی کتابکم

بصدق حدیث لا حدیث الترجم ✿ فلا تجعلوا لله ندا واسلموا ✿ فان طریق الحق لیس بمظلم

قریش جمع شدند که با بنی هاشم و مشاورت و مبایعه و مناکحه نکنند و کفتند که کسی چیزی

فروشد تا محمد را باز دهند و ابولهب با ایشان حلیف و معاهد شد و بدا و اندرو نامه

و ابوجهل رئیس بود از قریش مهر بر آن نهادند و در کعبه در آویختند و خطی با ابوطالب نوشتند

اکر پسر برادر را باز دست داری تا ما بکشیم و ترا بخویشتن ملك کردانیم و بیجیان و عدها بداد ندو ابو

طالب قبول نکرد بلك در منازعت بیفزود با ایشان و رسول علیه السلام با جمل تن در شعب ابوطالب

رفت و هر سالی دو زعمره در رجب و روز حج بیرون آمدندی و باقی ایام ابوطالب با پسران و برادران

حمایت کردندی و ابوطالب بماز شام شمشیر بکشیدی و کرد مومنان کردیدی با بنی هاشم نادر و سادات

چهار سال آنجا در شعب بماندند و ابوطالب کوید **شعر**

ولما رایت القوم لا ود فیهم ✿ وقد قطعوا کل العری والوسائل ✿ الم تعلموا ان ابننا لا مکذب

لدینا ولا یعنی بقول الاباطل ✿ وابیض یستسقی الغمام بوجهه ✿ ثمال الیتامی عصمة للارامل

یطوف به الهلاك من آل هاشم ✿ فهم عنده فی نعمة وفواضل ✿ کذبتم وبیت الله نبزی محمدا

ولما نطاعن دونه ونناضل ✿ ونسلمه حتی نصرع دونه ✿ ونذهل عن ابنائنا والحلائل

لعمری لقد کلفت وجدا باحمد ✿ واحببته حب الخلیل المواصل ✿ وجدت بنفسی دونه وحمیته

ودارات عنه بالذری والکلاکل ✿ فلا زال فی الدنیا جمالا لاهلها ✿ وشینا لمن عادی وزین المحافل

حلیما رشیدا حازما غیر طائش ✿ یوالی اله الحق لیس بماحل ✿ فایده رب العباد بنصره

چون ابوطالب این قطعه بگفت قریش از وی نا امید شدند و ابو العاص بن ربیع داماد رسول
که شوهر زینب بود پنهان بر شعب بردی و لوازم بدیشان کردی بنو هاشم با وی بودندی و رسول فرمود
لَقَدْ صَاهَرَنَا أَبُو الْعَاصِ فَأَحْمَدْنَا صِهْرَهُ لَقَدْ كَانَ يَعْمِدُ إِلَى الْعِيرِ وَنَحْنُ فِي الْحِصَارِ
فَيُرْسِلُهَا فِي الشِّعْبِ لَيْلًا چون سال چهارم تمام شد حق تعالی جبرائیل را بفرستاد تا آن صحیفه
بخورد الا نام رسول الله و نام محمد و هرچه دیگر در صحیفه بود ابوطالب در ابطح رفت و گفت محمد مرا
خبر داد که دیوانک آن صحیفه را بخورد اگر راست گفته باشد از خدا بترسید و وی را محاصره مکنید و اگر دروغ گفته باشد من وی را
بدست شما دهم اگر خواهید بکشید و اگر خواهید خلاص دهید و ایشان چون او را بدیدند
پنداشتند که ابوطالب مضطر شده و عاجز شده و امید دارد تا محمد را تسلیم کند بدیشان ترحیب عظیم کردند
و برآمدند صحیفه بدیدند مهرها هرچه در صحیفه بود خورده بود
الا نام خدا و نام محمد علیه السلام ان قوم چون آن بدیدند خجل شدند و هر کسی بجای خویش برفتند
و ابوطالب باز آمد و این قطعه انشا کرد **شعر**

الا من لهمّ آخر الليل منصب ... وشعب العصا من قومك المتشعب
وقد كان في أمر الصحيفة عبرة ... متى ما يخبّر غائب القوم يعجب
محا الله منها كفرهم وعقوقهم ... وما نقموا من ناطق الحق معرب
وأصبح ما قالوا من الأمر باطلا ... ومن يختلق ما ليس بالحق يكذب
وأمسى ابن عبد الله فينا مصدّقا ... على سخط من قومنا غير معتب
فلا تحسبونا مسلمين محمدا ... لذي عزة منا ولا متعرب
ستمنعه منا يد هاشمية ... مركبها في الناس خير مركب

پس بعد از آن شعب بیرون آمدند و ابوطالب بعد از آن بر یک ماه متوفی شد و رسول علیه السلام عند احتضار

کفت یا عم ربیت صغیرا ونصرت کبیرا وکفلت یتیما فجزاك الله عني خيرا و چون وقت وفات ابوطالب
بدید گفت وصلتك رحم وجزيت خيرا يا عم و خدیجه بعد از موت ابوطالب بسه روز بمرد و گفته اند
پیش از هجرت به سه سال وآن شعب بیرون آمدند و در ین سال خدیجه متوفاه شد و میان مرگ
ابوطالب بیست و پنج روز بود و خدیجه بنت خویلد زن وی بود و صدق بود محمد را در اسلام و نیکو خوی
بود وی و ابوطالب گوید **شعر** ألم تعلموا أنّا وجدنا محمدا ... رسولا كموسى خطّ في أول الكتب
على ما أتى من بغيكم وعقوقكم ... وغشيانكم في أمركم كل مأثم ... بظلم نبي جاء يدعو إلى الهدى
وأمر أتى من عند ذي العرش قيم ... ولا تحسبونا مسلميه ومثله ... إذا كان في قوم فليس بمسلم
فهذي معاذير وتقدمة لكم ... لئلا يكون الحرب قبل التقدم ... و همچنین چون حمزه اسلام آورد
رسول علیه السلام عظیم خرم شد و ابوطالب این ابیات میگوید **شعر**
صبرا أبا يعلى على دين أحمد ... وكن مظهرا للدين وفقت صابرا ... وحط من أتى بالدين من عند ربه
بصدق وحق لا تكن حمز كافرا ... فقد سرني إذ قلت إنك مؤمن ... فكن لرسول الله في الله ناصرا
ونادِ قريشا بالذي قد أتيته ... جهارا وقل ما كان أحمد ساحرا ... و چون ابوطالب قصد شام کرد به
تجارت رسول علیه السلام بیامد و چنگ در زمام ناقه ابوطالب زد چون وی را بدید که سوار
شده بود و گفت ای عم إلى من تكلني لا أب لي ولا أم ابوطالب را بر وی شفقت آمد و گفت او را در
آورد و گفت والله لأخرجن به معي ولا يفارقني ولا أفارقه أبدا تا چون بصری رسید و صاحب آن
زمین شام و ابوطالب وی را نگاه داشتی در پیش فرود راهبی بحیرا نام بدید آن علامات که در بیش
محمد سایه کرد و بدانست که در آن میان محمد است آنجا آنست ضیافتی ساخت و بخواند ما فلما
آمد و وی هر کز ضیافتی کسی نکردی و از ابوطالب پرسید که وی پسر کیست گفت پسر من بحیرا
گفت نباید که پدر وی زنده باشد ابوطالب گفت پسر برادر منست و وی طفل رضیع بود که پدر وی

وی بمرد گفت صدقت نگاه دار که وی رسول خداست و من علامات وی که در وی موجود است
در کتب سالفه خوانده ام و جهودان و نصاری همه بجا قصد قتل وی کرده اند بحیرا این سخنان بگفت
جل ابوطالب و بخاعت و نوعید و ابوطالب گوید در بن معنی **شعر**
إن ابن آمنة النبي محمدا ... عندي بمثل منازل الأولاد ... لما تعلق بالزمام رحمته
والعيس قد قلصن بالأزواد ... فارفض من عيني دمع ذارف ... مثل الجمان مفرّد الأفراد
راعيت فيه قرابة موصولة ... وحفظت فيه وصية الأجداد ... وأمرته بالسير بين عمومة
بيض الوجوه مصالت أنجاد ... ساروا لأبعد طية معلومة ... ولقد تباعد طية المرتاد
حتى إذا ما القوم بصرى عاينوا ... لاقوا على شرك من المرصاد ... حبرا فأخبرهم حديثا صادقا
عنه ورد معاشر الحساد ... قوما يهودا قد رأوا ما قد رأى ... ظل الغمام وعز ذي الأكباد
ساروا لقتل محمد فنهاهم ... عنه وأجهد أحسن الإجهاد
ابوطالب همچنین عبد المطلب وی بحفظ محمد و از جهان اولاد محمد را بی پرده بود و از وی عهد
و میثاق گرفته بحفظ وی را علامت ... این جمله ابیات و اشعار دلالت بر ایمان وی است و حسن اعتقاد وی
و محبتی کویند که رسول علیه السلام غسل وی کرد و جمیع گویند فرزندان حضرت رسول
انجا حاضر بود و تعلیم ایشان میکرد **اما** اتفاق است که نگذاشت که اولاد و عیر ایشان هیچ مشرکی
بر دیلند وی بکردند الا علی و جعفر طیار و حمزه و جمیع مومنان و رسول علیه السلام نماز بر وی
کرد و اظهار کفر از وی منعت و هیبت بود تا حمایت محمد تواند کرد و سبب که اگر مسلم شدی
بظاهر و ایشان که دعوت بوده بر وی خروج کردندی که حمایت محمد جز بدان طریق مقدور
نمی شد و وی از آن جمله بود که حق تعالی فرمود که والذين آووا ونصروا أولئك هم المؤمنون حقا
و ایمان ابوطالب و هم نصرت وی ... متوفی شد جبرئیل آمد و گفت خدای سلام میرساند و میفرماید که
هجرت فرما که ناصر تو نماند و بعضی ... گویند که ایت انك لا تهدي من أحببت ولكن الله يهدي

درشان وی آمد **الجواب** راست گفتند که هدایت تعلق برسول ندارد و لکن دعوت تعلق
بوی دارد و این دلیل خطاب است و دلیل خطاب باطل است و شاید که رسول کافر را دوست دارد
بچند آیات لا تتخذوا عدوي وعدوكم أولياء **دوم** لا يتخذ المؤمنون الكافرين أولياء
سوم لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله ولو كانوا
آباءهم الی ... و امثال این چگونه شاید که رسول محبت مشرک در دل دارد و با قرار خصم محبت رسول
برا ایمان وی ثابت شد و الحمد لله كما هو أهله **فصل** امیر المومنین علیه السلام در عالم
آمد رسول علیه السلام طشت بخواست و آب وی را بدست مبارک خویش غسل مولود بکرد و علی علیه السلام در
وی میکرید دید بان طشت رسول بکریست و فاطمه بنت اسد گفت او فرزندیه میکرید گفتم که ای ...
بپسند و این کودک مرا بشوید و من بر سر بر شر وی بخشیدن میکردم که وی در دست من جی کرد و فاطمه
بنت اسد غایب بودی رسول بعد وی جنبانیدی و اگر محتاج شیر بودی انگشت مسبحه در دهان وی
نهادی تا شیر از آن روان شدی و تربیت میکرد و تعهد تا چنان شد که از خانه بیرون نمیتوانست رفت
که رسول و علی در خدمت رسول بودی و چون رسول علیه السلام را حفظ و تربیت مادر و پدر علی و برای
ولی الله و انک وی دانست که وی وصی وی خواهد بودن و خلیفه و امین خدا و حافظ شرع دین
و برا دوست داشتی تا بحدی که در مکه و مدینه همه روز منقبت و مدح وی گفتی تا منافقان
صحابه و مشرکان گفتند الا ان محمدا قد ضل في علي ضال خواندند رسول را بسبب مودت و افراط
گفتار احتذا من عندنا ... حق تعالی فرستاد که والنجم إذا هوى ما ضل صاحبكم وما غوى
وما ينطق عن الهوى إن هو إلا وحي يوحى **فصل** از صادق علیه السلام پرسیدند که امیر
المومنین را ابو تراب چرا خوانند گفت زیرا که رسول علیه السلام گفت یا علی انا ماء و انت تراب لا بأس
ما دمت حيا في دار الدنيا يسأل الناس العلم مني فإذا خرجت من هذه الدنيا يسأل عنك الناس

الا تری ان التیمم لا یجوز لمن وجد الماء فاذا لم یجد الماء وجب التیمم فسمی امیر المومنین ابا تراب لمن الجهة **فصل** فی انه کان سابق الاسلام ومشهورست کلام وی

میان اهل سنت وشیعت که امیر المومنین معاویه نوشت وان لعین بدین انکار کرد **شعر**

مُحَمَّدٌ النَّبِيُّ أَخِي وَصِهْرِي ... وَحَمْزَةُ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ عَمِّي

وَجَعْفَرٌ الَّذِي يُضْحِي وَيُمْسِي ... يَطِيرُ مَعَ الْمَلَائِكَةِ ابْنُ أُمِّي

وَبِنْتُ مُحَمَّدٍ سَكَنِي وَعِرْسِي ... مَسُوطٌ لَحْمُهَا بِدَمِي وَلَحْمِي

وَسِبْطَا أَحْمَدَ وَلَدَايَ مِنْهَا ... فَمَنْ مِنْكُمْ لَهُ سَهْمٌ كَسَهْمِي

سَبَقْتُكُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ طُرًّا ... غُلَامًا مَا بَلَغْتُ أَوَانَ حُلْمِي

وَأَوْجَبَ طَاعَتِي فَرْضًا عَلَيْكُمْ ... رَسُولُ اللَّهِ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ

فَوَيْلٌ ثُمَّ وَيْلٌ ثُمَّ وَيْلٌ ... لِمَنْ يَلْقَى الْإِلَهَ غَدًا بِظُلْمِي

وعبد الله عباس گفت چون رسول علیه السلام علی را بانماز خواند گفتا ان هذا دین یخالف دین ابی حتی انظر فیه واشاور اباطالب رسول گفت انظر واکتم فمکث هنیهة ثم قال بل اجیبک واصدق بک تفکری وی علیه السلم ومشورت با پدر کردن وسر نگاه داشتن وصبر کردن ساعتی ودانستن که آن بادیگری نشاید گفتن واظهار ان کار نکردن دلیلست که وی بدلیل گرفت آن اسلام ومقلد نبود وکودک نبود که تمیز نباشد ویرا میان حق وباطل واگر چنین نبودی رسول علیه السلام ویرا بامین کرفتی وصفت نکردی بکتمان سر وی ونشاید که رسول امین سازد الا کسی را که وی واثق بود بوی وبعصمت حکمت وی ووی بسیار گفتی اللهم لا اعرف عبدا لک فی هذه الامة عبدک قبلی وآمنت قبل ان امن ابوبکر واسلمت قبل ان یسلم ورووی با عثمان گفت انا خیر منک ومنهما عبدت الله قبلهما وعبدته بعدهما وقوله علیه السلام انا اول ذکر صلی اعلی من کذب اعلی الله وانا اول من آمن واول حکم الهی بود که وانذر عشیرتک الاقربین رسول علیه السلام باول کار بنی هاشم را دعوت کرد وچون از ایشان فارغ شدید بکان رفت **مسئله** رسول علیه السلام که علی را دعوت کرد

بلعادت

باجازت حق تعالی کرد یا بالهام حق ودهره ووجه عظیم مرتبه بود وتمدحی ویرا که حق تعالی از میان کودکان عالم فرماید که فلان کودک را باید که گاه من خواند وان تمییز وتخصیص در درجه اقصی غایت بود ویرا واگر علی برغبت خویش اسلام اورد وبالهام حق بر تب الیک رسول ویرا دعوت کرده باشد وان نیز مدحی عظیم بود زیرا که غالب کودکان را میل بدین ماده بود باشد ومیل بلهو وطرب معما که دران زمان مذهب دین بود ورسول نیز نهانی میداشت کار دین تربیت که باعلام وتنبیه رسول بوده باشد مسلما که نبود لابد که بالهام حق تعالی بوده باشد وان نیز از مرتبه رسول بود حاصل که اگر بالهام حق بود ویرا واگر بدعوت رسول بود یا بای طریق کان این اقصی غایت ست ویرا در مدح که در ایام صبی ولهو وطرب بعبادت خدا وباقامت دین وبنصرت رسول مشغول باشد **مسئله و جمع** اتفاقست که سن علی علیه السلم روز وفات شصت وپنج سال بود وجمعی شصت وسه گویند او بیست وسه سال بعد البعثة با رسول بود وبیست سال با خلفا بود وبعد از خلفا پنج سال حاکم بود ووفات وی در سنه اربعین من الهجرة ده ساله یا سیزده ساله بالغ باشد معما که نزدیک ما خارق عادت بر انبیا واوصیا جایز است تا اسیر کار را امامت یا نبوت چنانک عیسی علیه السلام گفت انی عبد الله ووی در مهد بود ویحیی علیه السلام شش ساله بود که حکم نبوت بوی دادند که واتیناه الحکم صبیا وهمچنین یوسف که در حالت کودکی مخاطب شد که واوحینا الیه لتنبئنهم بامرهم هذا وهم لا یشعرون لیراحا بتاسیر کار را اما بود وبنا دست و امامت وی وپیش ما امامت ونبوت هرد ونص علام الغیوب باشد بحکم ما کان لهم الخیرة اختیار امامت حوالت با خلق نباشد وعبد الرحمن بن حنبل حلیف بن جمح گوید **بیت**

عَلِيٌّ وَصِيُّ الْمُصْطَفَى وَوَزِيرُهُ ... وَأَوَّلُ مَنْ صَلَّى لِذِي الْعَرْشِ وَاتَّقَى

لربیعة بن خزیمة الاسدی گوید

خُذُوا عَلِيًّا وَاحْفَظُوهُ فَإِنَّهُ ... وَصِيٌّ وَفِي الْإِسْلَامِ أَوَّلُ أَوَّلِ

لقیس بن سعد بصفین گوید

هَذَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَمِّ الْمُصْطَفَى ... أَوَّلُ مَنْ أَجَابَهُ مِمَّنْ دَعَا

هَذَا الْإِمَامُ لَا نُبَالِي مَنْ غَوَى **وبالک**

بن عباده عاقبی گوید حلیف حمزة بن عبد المطلب گوید **شعر**

رَأَيْتُ عَلِيًّا لَا يُلَبِّثُ قِرْنَهُ ... إِذَا مَا دَعَاهُ حَاسِرًا أَوْ مُسَرْبَلَا

فَهَذَا أَخِي فِي الْإِسْلَامِ أَوَّلُ مُسْلِمٍ ... وَأَوَّلُ مَنْ صَامَ وَصَلَّى مُكَمَّلَا

وعبد الله بن حارث بن ابی سفیان بن عبد المطلب گوید **شعر**

وَكَانَ وَلِيُّ الْأَمْرِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ ... عَلِيًّا وَفِي كُلِّ الْمَوَاطِنِ صَاحِبُهُ

وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ حَقًّا وَجَارُهُ ... وَأَوَّلُ مَنْ صَلَّى وَمَنْ لَانَ جَانِبُهُ

واین بیت دلالت بسبق اسلام وامامت وحسن اعتقاد وی بلا فصل وبجاشی بن کعب بن حارث گوید **بیت**

فَقُلْ لِلْمُضِلِّ مِنْ وَائِلٍ وَمَنْ ... جَعَلَ الْغَثَّ يَوْمًا سَمِينَا

جَعَلْتُمْ ابْنَ هِنْدٍ وَأَشْيَاعَهُ ... نَظِيرًا عَلَى أَمَّا أَنْتُمُو

إِلَى أَوَّلِ النَّاسِ بَعْدَ الرَّسُولِ ... لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَمِينَا

وجریر بن عبد الله بجلی گوید **شعر**

فَصَلَّى الْإِلَهُ عَلَى أَحْمَدٍ ... رَسُولِ الْمَلِيكِ تَمَامِ النِّعَمِ

وَصَلَّى عَلَى الطُّهْرِ مِنْ بَعْدِهِ ... خَلِيفَتِنَا الْقَائِمِ الْمُدَّعَمْ

عَلِيًّا عَنَيْتُ وَصِيَّ الرَّسُولِ ... نُطَاعِنُ عَنْهُ غُوَاةَ الْأُمَمِ

واین بیتها دلالت اعتقاد قایل است بامامت وی وبجواز صلوات بر وی چنانک بر رسول علیه السلام وسبقت وی با سلام **بیت**

لَهُ الْفَضْلُ وَالسَّبْقُ وَالْمَكْرُمَاتُ ... وَبَيْتُ النُّبُوَّةِ لَا الْمُهْتَضَمْ

عبد الله بن حکیم تمیمی گوید **بیت**

دَعَانَا الزُّبَيْرُ إِلَى بَيْعَةٍ ... وَطَلْحَةُ مِنْ بَعْدِهَا أَثْقَلَا

فَقُلْنَا صَفَقْنَا بِأَيْمَانِنَا ... فَإِنْ شِئْتُمُ الْعَهْدَ لَا تَسْأَلَا

نَكَثْتُمْ عَلِيًّا عَلَى بَيْعَةٍ ... وَإِسْلَامُهُ فِيكُمَا أَوَّلَا

خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین گوید **بیت**

إِذَا نَحْنُ بَايَعْنَا عَلِيًّا فَحَسْبُنَا ... أَبُو حَسَنٍ مِمَّا نَخَافُ مِنَ الْفِتَنْ

وَجَدْنَاهُ أَوْلَى النَّاسِ بِالنَّاسِ إِنَّهُ ... أَطَبُّ قُرَيْشٍ بِالْكِتَابِ وَبِالسُّنَنْ

وَإِنَّ قُرَيْشًا لَا تَشُقُّ غُبَارَهُ ... إِذَا مَا جَرَى يَوْمًا عَلَى الضُّمَّرِ الْبُدُنْ

فَفِيهِ الَّذِي فِيهِمْ مِنَ الْخَيْرِ كُلِّهِ ... وَمَا فِيهِمُ مِثْلُ الَّذِي فِيهِ مِنْ حَسَنْ

وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ مِنْ دُونِ أَهْلِهِ ... وَفَارِسُهُ قَدْ كَانَ فِي سَالِفِ الزَّمَنْ

وَأَوَّلُ مَنْ صَلَّى مِنَ النَّاسِ كُلِّهِمْ ... سِوَى خِيرَةِ النِّسْوَانِ وَاللَّهُ ذُو الْمِنَنْ

وَصَاحِبُ كَبْشِ الْقَوْمِ فِي كُلِّ وَقْعَةٍ ... يَكُونُ لَهَا نَفْسُ الشُّجَاعِ لَدَى الذَّقَنْ

فَذَاكَ الَّذِي تَثْنِي الْخَنَاصِرُ بِاسْمِهِ

امامهم

امامهم حتی اغیب فی الکفن

وکعب بن زهیر گوید

صِهْرُ النَّبِيِّ وَخَيْرُ النَّاسِ كُلِّهِمُ ... فَكُلُّ مَنْ رَامَهُ بِالْفَخْرِ مَفْخُورُ

صَلَّى الصَّلَاةَ مَعَ الْأُمِّيِّ أَوَّلَهُمْ ... قَبْلَ الْعِبَادِ وَرَبُّ النَّاسِ مَكْفُورُ

حسان بن ثابت

جَزَى اللَّهُ خَيْرًا وَالْجَزَاءُ بِكَفِّهِ ... أَبَا حَسَنٍ عَنَّا وَمَنْ كَأَبِي حَسَنْ

سَبَقْتَ قُرَيْشًا بِالَّذِي أَنْتَ أَهْلُهُ ... فَصَدْرُكَ مَشْرُوحٌ وَقَلْبُكَ مُمْتَحَنْ

ربیعة بن حارث بن عبد المطلب گوید در وقت بیعت با ابوبکر **شعر**

مَا كُنْتُ أَحْسَبُ هَذَا الْأَمْرَ مُنْصَرِفًا ... عَنْ هَاشِمٍ ثُمَّ مِنْهَا عَنْ أَبِي حَسَنِ

أَلَيْسَ أَوَّلَ مَنْ صَلَّى لِقِبْلَتِهِمْ ... وَأَعْلَمَ النَّاسِ بِالْآثَارِ وَالسُّنَنِ

وَآخِرَ النَّاسِ عَهْدًا بِالنَّبِيِّ وَمَنْ ... جِبْرِيلُ عَوْنٌ لَهُ فِي الْغُسْلِ وَالْكَفَنِ

مَنْ فِيهِ مَا فِيهِمُ لَا يَمْتَرُونَ بِهِ ... وَلَيْسَ فِي الْقَوْمِ مَا فِيهِ مِنَ الْحَسَنِ

مَاذَا الَّذِي رَدَّكُمْ عَنْهُ فَنَعْرِفُهُ ... هَا إِنَّ بَيْعَتَكُمْ مِنْ أَوَّلِ الْفِتَنِ

درین شعر دلیلست بر امامت علی وابطال امامت ابوبکر وقال الفضل رحمه الله

أَلَا إِنَّ خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ ... مُهَيْمِنُهُ التَّالِيهِ فِي الْعُرْفِ وَالنُّكْرِ

وَأَوَّلُ مَنْ صَلَّى وَصَنْوُ نَبِيِّهِ ... وَأَوَّلُ مَنْ أَرْدَى الْغُوَاةَ لَدَى بَدْرِ

فَذَاكَ عَلِيُّ الْخَيْرِ مَنْ ذَا يَفُوقُهُ ... أَبُو حَسَنٍ حِلْفُ الْقَرَابَةِ وَالصِّهْرِ

وحسان ثابت رجل عثمانیه بود ودایما تحریص معاویه لعین کردی بحرب علی علیه السلام وبا فضل اعدا با علی وشیعه وی بد بودی ودایما بدولت وسلطان بکفتی ومدح ابوبکر کردی دعا که اگر شعر وی باشد سخن وی از روایات خصم احتجاج کنند بسبق اسلام غیر علی علیه السلام از مردان ان مرد بود **سوال** حسان مناقب وی بر حضور صحابه میگفت وکس بروی رد نکرد **الجواب** زیرا که علیه شیعه ابوبکر را بود ومردم ازجاه وحکم وی خایف بودند وی رد ایا ستران بکرد وفدک از فاطمه بستد وهیچ کس نهی منع واظهار کراهت نداشتند با خانه هم چنان بوده باشد مظلوم خاندان رسول بودند که صحابه جمع شدند که ما این کار نخواهیم کردن بنو امیه را احاضر کردند عثمان در میان ایشان بود گفتا که بنو هاشم حسد کردند دایما تو انکار شنیدند ومردم را با ایشان جمع وکار دشمنی عام نشو چاید که

ایشان ظاهر کرده باشند تا کار تمام مقرر نماید جمله اکنون ... بود و ترهات میکشند و بعضی خود
از دشمنان علی علیه السلام بودند و اگر کسی مدح علی کردی با حدیث ... روایت کرد طمع از جان و مال برمیداشت
بحکم وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ فصحیح نبی گفت با مدحی انشاد میکرد فافهم ثَمَّ فِيهِ وَمَا يُرِيدُ مسئله
شیخ المفید گوید دلیل بر دلالت وخساست تیم بن مرة که ابوبکر از وی بود و بنو عدی که عمر از وی بود
و قول سید قوم ابو سفیان صخر بن حرب باشد بیت بنی هاشم لا یطمع الناس فیکم
ولا سیما تیم بن مرة او عدی. اگرچه وی پس از مدتها منافقان بود اما جاه صدق کلامی تعالی
و غیر آن تفاوت کنند و این در زمان بعثت مردم گفت بای بکر و وی بنی باتفاق و کفر قدیم که
ابوبکر ابتدا بود تا وی را راضی کردند بدین او وی به رضا بداد بجلالت ایشان ۵

باب در مقامات مولانا امیر المؤمنین علی علیه السلام

عن النبی صلی الله علیه وآله صلت الملائکة علیّ وعلی علیّ سبع سنین وذلک انه لم یصلّ معی رجل غیره
رسول علیه السلام بامداد روز دوشنبه نماز کرد و خدیجه آخر روز و علی علیه السلام نماز بامداد روز
سه شنبه ومنه قول علی علیه السلام کنت اصلی سبع سنین قبل الناس ومنه قول ذی الشهادتین
بیت: وأول من صلی من الناس کلهم ... سوی خیرة النسوان والله ذو منن. علی علیه السلام گوید
که رسول علیه السلام فرمود که مرا بر دوش گیر تا بتان از کعبه بیفکنیم من طاقت حمل وی نداشتم رسول گفت
مرا بر دوش گرفت و من بتان از کعبه بینداختم و اگر خواستمی که آسمان بگیرم توانستم کردن و بنا
میان مخالف و موالف که در حرب خیبر بعد از آنکه ابوبکر و عمر منهزم شدند و رایت اسلام منکوس
... رفتند رسول علیه السلام علی را طلب کرد گفتند رمد دارد وی را حاضر کرد و تفل در چشم وی انداخت
و وی را دعا کرد و حسان شاعر گوید شعر: وکان علیٌّ ارمد العین یبتغی دواءً فلما لم یحس مداویا

شفاه

شفاه رسول الله منه بتفلة ... فبورک مرقیا وبورک راقیا وقال سأعطی الرایة الیوم صارما
کمیا محبا للرسول موالیا ... یحب الهی والاله یحبه ... به یفتح الله الحصون الأوابیا
فاصفی بها دون البریة کلها ... علیا وسماه الوزیر المواخیا. گویند که علی علیه السلام روزی
دو جامه پوشیده بود در زمستان ... که دفع سرما کند. سوید گوید که من گفتم زمین ...
سردسیر بود ... علی علیه السلام فرمود که تا تفل رسول بحرب خیبر و دعا وی ...
رسید من هرگز ... سرما یافتم ونه گرما. حدیث: الرسول علیه السلام لعایشة لا تؤذینی فی علی
فانه امیر المؤمنین وسید المسلمین یقعده الله غدا یوم القیامة علی الصراط فیدخل اولیاءه الجنة
واعداءه النار. گویند رایت رسول علیه السلام در بدر و احد و حنین و احزاب و روز فتح مکه
با علی بود علیه السلام و رایت انصار بدست سعد بن عباده داشتی و در شب غار وی را بمقام خویش
بخوابانید و دران سه روز که ایشان در غار بودند طعام و شراب علی علیه السلام بدیشان بردی و بیاد
خلق امانات رسول علیه السلام سپرده بودند جمله حوالت بعلی کرد تا اداء آن بکند و بفرمود که
اهل و عیال رسول و ابوبکر بمدینه فرستد و سه اشتر بکرا بگرفت یکی برای دلیل و رقیقام و دوم
دیگر برای رسول و صاحبش و علی علیه السلام پیاده بمدینه رفت پایها آماس کرده بود چنانک
چنانکه خون از وی میامد تا رسول علیه السلام بر وی بگریست و دعا کرد شفا و عافیت بود
مبارک در پای وی مالید و بعد ازان و بر او درد پای نبود. ابو رافع گوید که در شب ...
آب نبود رسول علیه السلام فرمود من یلتمس لنا الماء جمله اصحاب خاموش شدند امیر المؤمنین علیه السلام
برخاست و گفت انا یا رسول الله و قربه برداشت و بقلیب فرو شد و آب برآورد چون بیرون آمد
باد برآمد و آب بریخت تا چهار کرت بریخت کرت پنجم آب بخدمت رسول آمد و حال آب بریخت
با رسول بگفت رسول علیه السلام گفت اما آن اول آب بریخت جبرئیل بود با هزار ملک بود دوم میکائیل

بود و سیوم اسرافیل و چهارم عزرائیل هر یکی با هزار ملک و این ارادت بتو بلطف با تو و سلام و تحیت
بتو هم در بدر ولید بن عتبه را بکشت و با عتبه مبارزت کرد و ضربت بزد و وی را بکشت و با شیبه
عبیدة بن الحرث مبارزه کرد و ضربت بزد و یک ضربت ران عبیده ببرید و حمزه بدو وی کرد در قتل
بالاعین و بقیل ... ابن کلاب و هر مشرکان و ضعف و جبانت ایشان بود و قوت اهل اسلام و بعد
از ابن عاص بن سعید بن العاص و حنظله بن ابی سفیان و طعیمة بن عدی و نوفل بن خویلد را که
شیاطین قریش بودند بکشت و چون رسول را حضور نوفل اینجا معلوم شد گفت اللهم اکفنی نوفل
خویلد و چنین میگفت تا هفتاد تن را از مشرکان بدوزخ فرستاد و چشم ان غزا رسول علیه السلام
که مشتی خاک برداشت و گفت شاهت الوجوه و بر روی مشرکان بریخت جمله منهزم شدند و چون نشان شر
ایشان از مسلمانان کفایت کرد. فصل رایت قریش و لوای ایشان در دست قصی بن کلاب
بودی و بعد از ایشان در دست اولاد عبد المطلب بودی و از ایشان هر که بحرب بودی وی داشتی
و چون بعثت رسول علیه السلام افتاد رسول در بنی هاشم مقرر داشت و با امیر المؤمنین داد
در غزوه ودان و آن اول غزا بود که در اسلام رایت برداشتند و دایما با وی بودی و روز بدر
که آن بطشة الکبری بود هم علی علیه السلام داشت و در روز احد و لوا آن روز در بنی عبد الدار بود
رسول علیه السلام بمصعب بن عمیر داد و وی شهید شد و لوا از دست وی بیفتاد و قبایل حمله
رغبت کردند بدان رسول علیه السلام بعلی داد و لوا و رایت هر دو جمع آمد تا با مروز
بنی هاشم راست و لوا مشرکان با طلحة بن ابی طلحه بود و وی را کبش الکتیبه خواندندی با
امیر المؤمنین مبارزت کرد علی علیه السلام ضربتی بر پای وی زد چنانکه هر دو چشم
بر روی افتاد و آواز ... بکرد که مثل آن نشنیده بودند و لوا از دست وی بیفتاد
برادر وی مصعب برداشت عاصم بن ثابت تیری بر وی زد وی را بکشت لوا برادر وی عثمان

برداشت

برداشت هم عاصم تیری بر وی بکشت و او را بنده بود صواب نام لوا برداشت مردی بقوت بودی
امیر المؤمنین دست راست وی بینداخت شمشیر را بچپ گرفت علی علیه السلام دست چپ جدا
هر دو دست بیرید با هم نهاد و لوا با سینه گرفت علی علیه السلام شمشیر بر سر وی زد و ان شقی را
بینداخت مشرکان بهزیمت برفتند و مسلمانان بغنیمت گرفتن مشغول شدند رسول علیه السلام
پنجاه مرد را بر شعب احد بداشته بود و مردی از ایشان را بر ایشان موکل کرده و امیر کرده و گفته
که بنگر که نباید که شما از جای خود بروید و اگر ما را جمله بکشند اصحاب شعب گفتند که ما نیز بغنیمت گرفتن
میرویم چنانک دیگران امیر ایشان گفت من نیم که رسول مرا فرموده که از جا خویشتن نرویم و ...
وی را اینجا بگذاشتند تنها و برفتند خالد بن الولید علیه اللعنة وی را بکشت و قصد قتل رسول کرد از
پس پشت و از یاران رسول هفتاد مرد را بکشتند و هزیمت عظیم بر مسلمانان افتاد و با رسول کسی نماند
الا ابو دجانه سماک بن خرشه و سهل بن حنیف و امیر المؤمنین و هر وقت که طایفه حمله بر رسول آوردند
وی ایشان از رسول دفع میکرد چون رسول هزیمت صحابه بدید خود از سر برداشت و گفت الی
عباد الله انا رسول الله الی این تفرون عن الله و عن رسوله چهارده مرد از مهاجر باز آمدند از ایشان
طلحة بن عبید الله و عاصم بن ثابت و باقی جمله برکوه شدند و ابلیس آواز داد بر غیر دیگر در مدینه
که قتل محمد رسول الله. امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید که چون روز احد مسلمانان منهزم شدند
من بر رسول عظیم خایف بودم چنانک هلاک ان بودم که خویشتن را بازگیرم بر جانب راست و چپ
شمشیر میزدم تا چون با پیش رسول آمدم وی را ندیدم دانستم که وی بگریخته باشد و در میان کشتگان
نبود من گفتم که بگر که خدا بر خلق خشم گرفت و وی را از میان ما برداشت غلاف شمشیر بشکستم و با خود
گفتم که قتال میکنم تا مرا شهید کنند و بر ان ملاعین حمله بردم و صف ایشان بدریدم ناگاه
رسول را دیدم او فتاده و غشی در آمده بخدمت رسول رفتم نظر مبارک بمن انداخت و پرسید

که ما صنع الناس یا علی فقلت کفروا یا رسول الله وولّوا الدبر واسلموک لشکر روی
نهادند گفت با علی این جمع را از من باز دار من بر ایشان حمله کردم و بر راست و چپ میزدم تا ایشان را
منهزم بکردم رسول علیه السلام گفت نمی‌شنوی که ملکی رضوان نام در آسمان مدح تو میگوید که
لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی من از خرمی و فرح بگریستم و حمد خدای بر نعمت وی بکردم
و منهزمان رجوع کردند و رسول علیه السلام با مدینه آمد فاطمه علیها السلم استقبال وی کرد
یعنی رسول با کوزه آب بر دست گرفته تا رسول دست و روی بشست و علی علیه السلام باز آمد دست
تا بدوش جمله بخون و ذو الفقار بخون آلوده و گفت یا فاطمه خذی هذا السیف فقد صدقنی
الیوم و این ابیات فرمود **شعر** افاطم هاک السیف غیر ذمیم ۞ فلست برعدید ولا بلئیم
لعمری لقد اعذرت فی نصر احمد ۞ وطاعة رب بالعباد علیم ۞ رسول علیه السلم گفت ای شیر
بشارت که شوهرت آنچ واجب بود بکرد و بدین شمشیر صنادید قریش را بکشت **فصل**
ربیعة بن سعدی گوید که بحذیفه الیمانی آمدم و گفتم یا با عبد الله ما حدیث علی میکنیم علیه السلم
در بصره و ایشان میگویند که شما افراط میکنید حذیفه گفت بخدا که اگر اعمال جمله امت محمد
در کفه نهند و اعمال علی علیه السلام در کفه عمل علی بجمله راجح آید هیچ گوید این عمل را چون برابر
نهند حذیفه گفت یا لکع یعنی ای لئیم آن روز که عمرو عبدود آمد و مبارزت خواست ابوبکر کجا بود
و عمر کجا و حذیفه کجا که علی علیه السلم بیرون آمد وی را بکشت بآن خدای که نفس حذیفه بدست
وی است که عمل علی در روز قتل عمرو عبدود عظیم تر است ثواب از ثواب جمله امت محمد تا روز قیامت
در روز احزاب عمرو بن عبدود و عکرمه بن ابی جهل و هبیرة بن وهب و نوفل بن عبد الله بن المغیرة
و ضرار بن الخطاب فهری بخندق آمدند و اسپ بجهانیدند تا مضیقی بدست آوردند تا اسپ
از آنجا بجهانیدند و میان خندق و سلع جولان میدادند و هیچ مسلمان را زهره نبود که بیرون آید

و عمر مبارزت خواست و رجز میخواند و استدعا علی میکرد پس از علی علیه الصلوة والسلام میخواست که
بیرون رود و رسول نمیگذاشت تا بار سوم که مردی دیگر بیرون رود موجود عمرو بن عبدود هیچکس را زهره نبود چون
رجز عمرو دراز شد و علی علیه السلام دم بدم برمیخاست رسول علیه السلام گفت پیش من آی علی پیش رسول رفت
عمامه خویش بر سر وی نهاد و شمشیر ذو الفقار بوی داد و گفت برو بکار خویش و گفت اللهم اعنه علی علیه السلم
بجانب عمرو جابر بن عبد الله با هم تفرج او میرفت چون علی بیرون آمد رسول گفت خرج الایمان
بأسره الی الکفر بأسره علی علیه السلام بیامد و گفت ای عمرو تو در جاهلیت گفتی که هیچ کس نباشد
از من سه چیز خواهد الا که بدهم و یکی از آن سه حاجت تو اکنون بکیم عمرو گفت آری علی گفت **اول** من ترا بکلمه شهادت
بتوحید و نبوت محمد دعوت میکنم که این کلمات خیر دین و دنیای تو باشد عمرو گفت ای پسر این را از من در گذر
گفت **دوم** آنکه بدین که آمدی بازگردی عمرو گفت این ننگ تا زنان قریش همیشه حدیث قتل و بددلی من
باز گویند گفت **سوم** آنکه اسب فرود آیی تا قتال کنیم عمرو گفت من در عرب این ظن نبردم که کسی از من این
کلام تواند گفت و پدر تو ابوطالب ندیم من بودی من کاره کشتن ترا علی علیه السلام گفت من دوست
میدارم قتل ترا عمرو در خشم رفت و پیاده شد و تا زیانه بر روی اسب زد و باز پس راند و آغاز حرب
کردند گردی برآمد میان ایشان و کس ندید که چه میکنند تا آواز علی علیه السلام برآمد بتکبیر الله اکبر
الله اکبر مسلمانان که آواز علی بشنیدند بتکبیر خرم شدند و گفتند ان علیا قد قتله **جابر گوید که**
اصحاب عمرو پراکنده شدند و نوفل بن عبد العزی در خندق افتاد مسلمانان سنگها بر وی انداختند
نوفل گفت کشتن بهتر بود از این یکی از شما کو بیا تا محاربت کنیم علی علیه السلام بخندق فرو شد
و وی را بدو زخ رسانید **و جابر گوید** من قتل علی عمرو را تشبیه میکنم بقتل داود جالوت را که و قتل
داود جالوت و قوله فهزموهم باذن الله و رسول علیه السلام بعد از قتل ایشان گفت الآن نغزوهم
ولا یغزوننا و هم چنین حرب بنی قریظه و کردن زدن علی رؤسای یهود را و خندق که اعادیش بود

بود بدستهم حیی بن اخطب و کعب بن اسید بامر و اذن رسول علیه السلام **فصل**
غزوه وادی رمل که از اغر و السلسله گویند رسول علیه السلام رایت با ابوبکر داد و دوم روز بعمر داد و
هر یکی منهزم رجوع کردند روز سوم لوا با میر المومنین داد و بدیشان فرستاد تا که سحرگاه بدیشان رسید
و نماز بجماعت بکرد و ایشان را بصفها بداشت و تکبیر بشمشیر کرد و گفت ای جماعت من رسول رسولم بشما که
بگویید که لا اله الا الله محمد رسول الله والا شمشیر خورید ایشان گفتند تو برو بازگرد چنانکه آن دو
یار تو باز گشتند علی علیه السلام گفت من باز گردم لا والله الا که اسلام آرید و الا انیسفانا علی بن ابی طالب
عبد المطلب اضطراب در ایشان افتاد و حرب کردند و منهزم شدند و مسلمانان ظفر یافتند و غنایم بردند
ام سلمه گوید که رسول علیه السلام در خانه من خفته بود ناگاه بیدار شد و در بر وی افتاده من گفتم الله جارک
گفت صدقت الله جاری جبرئیل رسید و گفت که میگوید که علی علیه السلام از کردن از حرب و اینک
می‌آید رسول علیه السلام بفرمود که مسلمانان استقبال علی کنند مسلمانان با رسول بدو صف بایستادند
چون امیر المومنین رسول را بدید پیاده شد از اسپ و در پای رسول افتاد و بوسه بر پای رسول داد
و بجا شروف و سورة والعادیات گویند در این غزا نازل شد **فصل**
و از مقامات وی علیه السلام خواست که بمکه رود قبل الفتح رسول از رجال پنهان میداشت جز امیر المومنین علیه السلم
از صحابه کسی را معلوم نبود و نزدیک رحیل صحابه را خبر داد تا حاطب بن ابی بلتعه نامه بنوشت و بزن
سیاه داد و بفرمود که راه پی راه برد و حال رسول و عزم مکه کردن اعلام کرد و رسول علیه السلام خواست
که ناگاه برود جبرئیل آمد و رسول را خبر داد رسول علیه السلام علی را و زبیر را بعقب ایشان بفرستاد و
بدلالت رسول و جبرئیل پی را فرا شدند تا بدان زن سیاه رسیدند و بر نامه خواستند از آن زن انکار کرد و بر آن
سوگند خورد که من ندارم زبیر گفت یا ابا الحسن سوگند میخورد که من ندارم علی علیه السلام گفت مرا رسول خبر داد
بهیچ جای خدا چگونه دروغ باشد پس از آن زن سیاه رفت و سوگند خورد که اگر نامه بنستانم و اگر نه ترا برهنه بکنم

و بنام و گردن بزنم زن سیاه بترسید و گفت ان کان ولا بد روی از من بگردان مقنع از سر برکشید و
در میان گیسوان بافته بود بیرون آورد و بوی داد **فصل** روز فتح مکه رسول علیه السلام رایت بسعد داده
بود که در مکه برد بر گفت الیوم یوم الملحمة والیوم تستحل الحرمة عباس این بشنید و رسول را خبر کرد که مادا
زنان و عورات و قرابات در مکه اند و سعد چنین میگوید نباید که حمله بکند و عورات و عیال ما را تا
تا قیامت رسول علیه السلم علی را گفت رایت از وی بستان و بدان کار تدبیری کن و دانست که انصار رضا ندادندی
که کسی رایت بردارد از سعد که بغیر ایشان بود الا رسول علیه السلم با کسی که بمقام وی باشد اما چون بعلی
دادند جمله رضا دادند برای آنکه قرابت وی با رسول و رفعت وی بجز رسول شناختند و از مقامات بود
رسول علیه السلام بکعبه رسید سیصد و شصت بت از سنگ و مس بهم در مسجد حرام یافتند علی را گفت مشتی حصا
بمن ده بوی داد رسول علیه السلام آن سنگ ریزها بر ایشان ریخت و گفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا جمله بتان در روی افتادند منکوس رسول بفرمود که ایشان را از مسجد بیرون برید
فصل رسول علیه السلام خالد بن الولید را ببنی خزیمه فرستاد برای مصلحت دینی و میان خالد و ایشان
عداوتی بود در جاهلیت خالد چون دست یافت بسیاری از ایشان بکشت و نظام آن جمع این نظام فساد
پذیرفت امیر المومنین را بفرستاد تا تلافی آن فعلات خالد بکند و عذرها ایشان بخواست و دیات کشتگان
از بیت المال بداد و عداوت و ضغاین خدا و رسول از دلهاء ایشان بیرون کرد و مفسدت به برکت
امیر المومنین بمصلحت بدل شد **فصل** و از مقامات وی در غزوه حنین مسلمانان جمله
منهزم شده بودند الا ده تن نه از بنی هاشم و عاشر ایشان ایمن بن ام ایمن بود و وی را شهید کردند اینجا
و آن نه تن بماندند تا مسلمانان باز آمدند قوله تعالی ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المومنین
یعنی علیا و من تبعه اول عباس عم ایشان از جانب راست رسول و فضل بن عباس بر جانب رسول علیه السلم
و ابو سفیان بن حارث جلک در زیر رسول علیه السلم زده بود و علی علیه السلام پیش از پیش شمشیر میزد و نوفل بن حارث

و ربیعه بن حارث و عبدالله بن الزبیر بن عبد المطلب و عتبه و معتب ابنا ابی لهب کرد رسول علیه السلم
ایستاده و عباس جهوری بودی رسول علیه السلام گفت وی را که یا عم منادی کن تا لشکر باز آیند
چندانک عباس میگفت یا اهل بیعة الشجرة اذکروا عهد رسول الله و امثال این هیچکس باز نمی آمد
و حمله بیاوردند تا مردی از هوازن سوار بر شتر سرخ علمی سیاه روی بمسلمانان کرد
و این رجز بگفت که شعر انا ابو جرول لا براح ٭ حتی نبیح القوم او نباح ٭ امیر المومنین
شمشیر بر عجیزهٔ آن شتر زد و اشتر بر زمین افتاد و شمشیر بر ابو جرول زد و بدو نیم کرد و قتل او سبب
هزیمت مشرکان شد و علی علیه السلام حرب میکرد تا چهل تن را بکشت از مشرکان بر مسلمانان غنیمت بسیار گرفتند
و اسیران بسیار چون رسول غنایم قسمت میکرد مردی کوتاه بالا سیاه رنگ در پیشانی وی اثر سجده ظاهر
درآمد و سلام بکرد و گفت دیدم انچ میکنید رسول گفت چگونه دیدی وی گفت در قسمت عدل نمیکنی رسول
علیه السلام گفت چون رسول خدا عدل نکند که عدل خواهد کردن صحابه گفتند یا رسول الله اجازت ده تا
وی را بکشیم رسول گفت دعوه فانه سیکون له اتباع یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة
یقتلهم الله علی یدی احب الخلق الیه من بعدی و ایشان را امیر المومنین علی بکشت در میان خوارج
فصل و از مقامات وی انست که رسول علیه السلم روز طایف عرا دید و مود که هرچه باید
بنان بپای بسپرد امیر المومنین بیرون امد جمعی از خیل خثعم بدید امدند مردی شهاب نام در اول ایشان
امد از میان آن خیل و مبارز خواست علی علیه السلام وی را بکشت و ان جمع را متفرق کرد تا بدان تا
ایشان رسید و جمله را بکشت و بخدمت رسول امد و رسول علیه السلام طایف را بحصار میداشت
چون رسول وی را بدید تکبیر بکرد برای فتح و دست وی بگرفت و جا خالی بکرد و مدتی با وی اسرار میگفت
و از حصن طایف نافع بن غیلان با سواران ثقیف بیرون امدند علی علیه السلام نافع را بکشت و باقی لشکر او
منهزم شدند و حق تعالی ترس در دل ایشان انداخت و جمعی از ایشان از قلعه بزیر امدند و اسلام اوردند

باب فی اثبات فهادلایل الامامة لامیر المومنین علی بن ابی طالب و اولاده المعصومین
علیهم السلام مسئله عجب که امامت ایشان بقرابت بنود و بنص الهی بنود و بعصمت بنود و
کمیت شاعر بدین وجه قصیده انشا کرد از ان جمله این قصیده ابیات شعر
یقولون لم یورث و لولا تراثه ٭ لقد شرکت فیه بکیل و ارحب ٭ و عک و لخم و السکون و حمیر
و کندة و الحیان بکر و تغلب ٭ و ما کانت الانصار فیها ادلة ٭ و لا غیبا عنها اذ الناس غیب
هم شهدوا بدرا و خیبر بعدها ٭ و یوم حنین و الدماء تصبب ٭ فان هی لم تصلح لحی سواهم
فان ذوی القربی احق و اقرب ٭ عجبا انا کاذب و ظلمها ایشان که چون با فاطمه مناظره میکردند
تا فدک از وی بغصب باز ستانند تمسک کردند که رسول فرمود که نحن معاشر الانبیاء لا نرث
و لا نورث و ما ترکنا صدقة و وی را از میراث منع کردند و قران را بدروغ داشتند
که یوصیکم الله و ورث سلیمان داود و چون با انصار محاجه میکردند که منا امیر و منکم
امیر و دروغی دیگر بر رسول نهادند الائمة من قریش و تعلق بمیراث ساختند که رسول قرشی
بود و مع هذا فضل بنی هاشم که تمه تیم و تیم است از عداوت فراموش کردند مسئله
بدانک شیعه اسمی است که در دور رسول علیه السلام بر موالیان و موالفان علی علیه السلام افتاد
چون سلمان و عمار و مقداد و ابوذر و حدیث رسول علیه السلام وارد شد که اشتاقت الجنة
الی ثلث و ذوی اربع علی و سلمان و عمار و تا امروز ان نام باولیست بر موالیان وی و هرگز این نام مذموم
نبود چنانک مرجیه و رافضه و مارقه و قدریه بوده است و در عهد رسول علیه السلم
هیچ لقبی مشهور نبود الا این لقب و سایر القاب بعد از رسول علیه السلم ظاهر شد تا امروز ۵
مسئله چون رسول علیه السلام متوفی شد امیر المومنین فرمود که ان رسول الله امامنا حیا
و میتا د ده و پنج پنج می رفتند و نماز بر وی میکردند روز دوشنبه و ان شب و سه شنبه

همه روز تا مردان و زنان مدینه و حوالی ان از قبایل عرب جمله نماز بر وی کردند و خلاف افتاد
در موضع دفن وی امیر المومنین فرمود که ان الله سبحانه و تعالی لم یقبض نبیا فی مکان الا و
ارتضاه لرمسه فیه و انی دافنه فی حجرته التی قبض فیها مسلمانان بدان راضی شدند
و چون از نماز فارغ شدند عباس مردی را بعبیده جراح فرستاد که حفار مکیان بود و ضریح
کردی و بزید بن سهل ابی طلحه فرستاد که حفار مدنیان بودی و لحد کردی تا قبر بکندند علی
و عباس و فضل و اسامه بن زید شروع کردند بدفن وی علیه السلم انصار از پس سرای اواز کردند
که یا علی انا نذکرک الله و حقنا الیوم من رسول الله صلی الله علیه و آله ان تذهب ادخل
منا رجلا یکون لنا حظ من مواراة رسول الله صلی الله علیه و آله علی علیه السلم فرمود که لید اخل
اوس بن خولی و هو رجل من بنی عوف بن الخزرج و وی بدری بود علی علیه السلام وی را بقبر فرو فرستاد
و رسول را برداشت و بوی داد تا وی را بگور فرو برد پس وی را از گور بیرون اورد و وی بگور فرو رفت
و رسول را بخاک سپرد و بخدا تسلیم کرد و سر کفن بگشود و روی مبارک وی بر خاک نهاد روی فرا
قبله کرده بر جانب راست پس خشت فراچید و بیرون امد و ان قوم فرصت یافتند که بنی هاشم
برسول مشغول بودند و منازعت نمی نمودند و فرصت نگاه میداشتند و کار ابوبکر راست
بکردند تا ابوسفیان بدر خانهٔ رسول علیه السلم امد و گفت شعر
بنی هاشم لا تطمعوا الناس فیکم ٭ و لا سیما تیم بن مرة او عدی ٭ فما الامر الا فیکم و الیکم
و لیس لها الا ابو حسن علی ٭ ابا حسن فاشدد بها کف حازم ٭ فانک بالامر الذی یرتجی ملی
و اواز براورد که یا بنی هاشم یا بنی عبد مناف راضی شدی که بر شما والی شود خسیس بن خسیس و اگر
شما خواهی من لشکری عظیم بر سر وی ارم امیر المومنین گفت علیه السلام باز گرد ای ابوسفیان که تو
بدین قول رضای خدا طلب نمیکنی بدانم که تو همیشه کید با اسلام و اسلامیان کردی و هنوز در دل داری

مشغولیم برسول و عزا رسول تا ابوبکر و عمر بعکرمة بن ابی جهل و عمان و وی حرث بن ... و غیر وی فرستادند و ایشان را
بجای کردند و عقد رایات کردند برای ایشان بنواحی یمن و شام و ایشان را راضی کردند بتولیت یزید
بن ابی سفیان و وی را بعقب لشکر اسامة بن زید فرستادند و روز جمله بود که اسامة بن زید باز
امد و یزید در ان ولایت شام با جلالت بماند و معاویه بدانجا افتاد در سبیل ابن بود چون اسامه
منکوب باز امد بر در مسجد رسول بایستاد و گفت عجبا لرجل استعملنی علیه الرسول فتامر علی و عزلنی
تا امروز ابوبکر رعیت من بود امروز امیر من شد مرا معزول کرد اینست قصهٔ وی با ایشان
و ایشان بفرصت این کار بکردند و مردم را بفریفتند مسئله اما ائمهٔ معصومین علیهم السلم
وی مشهور نیستند برای انک دایما از دست سلطانان وقت مقهور بودندی و قضات و قاریان
حکایت ایشان نتوانستندی کردن و ایشان محبوس بودندی و در منابر و محافل لعنت علی علیه السلام میکردند
هشتاد سال و اولاد وی را میکشتند تا یکی در کتب مقاتل الطالبین امده که هرون الرشید دوازده هزار علوی را بکشت
و ابو منصور دوانقی شش هزار بکشت و بعد از وفات امیر المومنین علی علیه السلام معاویه باطراف عالم نوشت
بنواب که هر که از علی تبرا نکند وی را بکشید مسئله اگر اسلام علی بالهام ربانی بود فضیلت وی بود
ان الهام باختیار را که اسلام ایشان بقول جبرئیل بود و اگر بقول رسول بود نشاید که رسول را بکسی فرستند
که وی را ممکن نباشد معرفت مامور به و در عالم رسول هیچ کودکی را دعوت نکرد الا وی را علیه السلم پس فخر وی باشد
تا بقیامت و رسول را با ایشان وثوق بود که ایشان را بحرب فرستند معما که منهزم میشدند و عیب کار
اسلام میبود این معنی چنانکه بخیبر و غزوة السلسله کردند و رسول علیه السلام هرگز کسی را بر فراش خویش
جای نداد الا علی را لیلة الغار تا که صبح روشن شد کافران چون که بدیدند که علی است رسول را نمی طلب کردند
علی گفت شما وی را بمن سپرده بودید معما که گفتی که از شهر ما بدر رفت و برادرن گرفتند گویند ملایکه
مانع شدند و گویند ابو لهب نگذاشت که وی را بکشند و حدیث طیر مشوی فضیلت وی است که انس روایت

كرد وامن بمرد برص بر جهه اشاده [illegible] شهادة لعلي عليه السلام تا علي بروي دعا
كرد برص [illegible] در بعضي صورت مسئله زيد ارقم كويد كه رسول عليه السلم
فرمود كه من اراد ان يحيى حياتي ويموت موتتي ويسكن جنة الخلد التي وعدني ربي فليتول علي
بن ابي طالب فانه لن يخرجكم من هدى ولن يدخلكم في ضلالة وابن عمر بن حصين از رسول
روايت [illegible] النظر الى علي عبادة كما جاء في الصحيح وغيره من كتبهم وكتبنا مسئله قوله تعالى ليس البر ان تولوا
وجوهكم قبل المشرق والمغرب ولكن البر من آمن بالله واليوم الآخر والملائكة والكتاب والنبيين
وآتى المال على حبه ذوي القربى واليتامى والمساكين وابن السبيل والسائلين وفي الرقاب واقام الصلوة
وآتى الزكوة والموفون بعهدهم اذا عاهدوا والصابرين في البأساء والضراء وحين البأس اولئك الذين
صدقوا واولئك هم المتقون لا شك كه اين جمله صفات جز در علي عليه السلام در هيچ كس بيكجا جمع نباشد وبي خلاف
وي بود اول در اسلام چنانكه رسول عليه السلام با فاطمه كفت زوجتك اقدمهم سلما واكثرهم علما
وامير المومنين عليه السلام بر منبر فرمود با كابر صحابه [illegible] انا عبد الله واخو رسول الله لا يقولها احد
قبلي ولا يقولها احد من بعدي الا كذاب مفتر وصليت قبلهم سبع سنين وقوله اللهم اني لا اعرف
احدا من هذه الامة عبدك قبلي وچون از خوارج بوي رسيد كه علي عليه السلام دروغ كفت فقال
من اكذب على الله تعالى فانا اول من عبده ام على رسول الله صلى الله عليه وآله فانا اول من آمن به
وصدقه ونصره وحسن عليه السلام در صبيحه دفن امير المومنين عليه السلام فرمود كه لقد قبض
في هذه الليلة رجل ما سبقه الاولون بعمل ولا ادركه الآخرون بعمل وايثار ومال اخبار متواتر شده كه
ايات ويطعمون الطعام على حبه مسكينا ويتيما واسيرا در حق وي امد واهل وي وهمچنين
آيت الذين ينفقون اموالهم بالليل والنهار سرا وعلانية فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف
عليهم ولا هم يحزنون وهمچنين اخبار متواتر شد كه بسيار علماء [illegible] كنيزكان را ازاد بكرد

از كسب دست وبسياري زمينهاي خراب احيا كرد و وقف كرد بر صلحا واقام الصلوة در حق وي
صادق امد بابتاءاتها وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون
وآيت والموفون بعهدهم هيچ صحابي نبود الا كه نقض عهد كرد در [illegible] الا علي عليه السلم كه هرگز
نقض عهد نكرد در هيچ حالي وخاصه در حق وي امد كه يوفون بالنذر ويخافون يوما كان شره مستطيرا
والصابرين في البأساء وحين البأس اتفاق است كه ان مقاساتي كه وي از بهر رسول كشيد در حرب و
وغير بكس نكشيد زيرا كه شيخين وغير ايشان در احد وساير مواضع مخوف ميكريختند ورسول را
بدست كافران رها كرده الا كه امير المومنين عليه السلام هركز اين نكرد ولعظيم امر تعظيم ورا
وبنا اولاد دوي با وي شريك كند درين صفات ورسول عليه السلام در حق وي فرمود كه هو ولي كل
مومن من بعدي وهمچنين علي مني وانا منه وقوله اني لادفعن الراية غدا الى رجل يحب الله و
رسوله ويحبه الله ورسوله در روز خيبر بعد از انكه ابو بكر وعمر رايت منكوس بياورده بودند
و باتفاق ارباب زبهر وي باز امد دو كرت كيار در [illegible] وديكر [illegible] وهم
فرمود كه يا علي لا يحبك الا مومن ولا يبغضك الا منافق وام سلمه روايت كند كه رسول فرمود
من سب عليا فقد سبني وانس از رسول روايت كند كه انت تبين لامتي ما اختلفوا فيه بعدي
وابن عباس روايت كند كه انا مدينة العلم وعلي بابها فمن اراد المدينة فلياتِ الباب ورسول
روز فتح خيبر كفت يا علي لولا ان تقول فيك طوائف من امتي ما قالت النصارى في عيسى ابن مريم لقلت
فيك اليوم مقالا لا تمر بملاء الا اخذوا من تراب رجليك وفضل طهورك يستشفون به
ولكن حسبك ان تكون مني وانا منك ترثني وارثك وانك مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا
نبي بعدي وانك تودي ذمتي وتقاتل على سنتي وانك في الآخرة غدا اقرب الناس مني ابو اسحق بن
ابرهيم بن سعيد الثقفي در كتاب اسانيد صحيحه ايراد كرده اين حديث وهمچنين رسول عليه السلام فرموده در حق

ذي الثديه از خوارج تقتله خير الخلق وفي رواية اخرى يقتله خير هذه الامة وباجماع عالميان قاتل
وي علي عليه السلام واحمد بيهقي در فضائل صحابه ايراد كرده ان النبي صلى الله عليه وآله قال من اراد ان
ينظر الى آدم في علمه والى نوح في تقواه والى ابرهيم في حلمه والى موسى في هيبته والى عيسى في عبادته
فلينظر الى علي بن ابي طالب پس اين حديث دلالت ميكند امير المومنين عليه السلام با اين جمله انبيا مساوي
بوده است ورسول عليه السلام روز احزاب فرمود كه لضربة علي خير من عبادة الثقلين انس
از رسول عليه السلام روايت كند كه قال اخي ووزيري وخير من اتركه بعدي يقضي ديني وينجز وعدي
علي ابن ابي طالب وعلي عليه السلام اختيار خداست ورسول خدا چنانكه قال عليه السلام لفاطمة ان الله
تعالى اطلع على اهل الدنيا اطلاعة فاختار منهم اباك فجعله نبيا ثم اطلع ثانية فاختار منهم بعلك
فجعله وصيا وهمچنين رسول عليه السلام اختيار كرد بر او ادای سورت برات بعد از ان كه عزل ابو بكر
كرد وعلي عليه السلام فرمود كه علمني رسول الله الف باب من العلم فانفتح لي من كل باب الف باب وقوله
سلوني قبل ان تفقدوني وقوله عليه السلم سلوني عن طرق السماء فاني اعلم بها من طرق الارض و ابو بكر
وعمر در خدمت [illegible] بعضي اوقات شاد [illegible] كه بايام كبر رسول را ديدند وعلي عليه السلام
با نهايت كياست وذكا وقوت حفظ از ايام كودكي تا پيري بخدمت رسول بسر برد وهركز از وي جدا
نبودي واتفاق است كه هيچ كس را رسول چنان دلبر نبود كه علي عليه السلام واكر رسول در خشم بودي
كس با وي سخن نكفتي الا علي عليه السلام وان عنايت كه رسول را بود با وي با هيچ كس نبود ولذلك قال عليه السلام
في الصغر كالنقش في الحجر والعلم في الكبر كالنقش في المدر واين معني ما امروز مشاهد ميكنيم
امروز وفرق بين القابل المسبوق اليه والمحل المتدافع المسبوق عليه واين جمله بيان اجمالي است
وهمچنين رسول عليه السلام فرمود كه اقضاكم علي وقضا محتاج بود بجمله علوم ودر كتب مخالفان نيز
مسطور است كه ابو بكر وعمر معني ابّا في قوله وابّا ندانستند وهمچنين روزكار عثمان زني زنا كرده بود

بنعم مردم وبشش ماه فرزند آورده عثمان خواست كه ان زن را رجم كند استغاثت با علي عليه السلم
اورد علي عثمان را كفت بر وي رجم نيست بدليل قوله تعالى وحمله وفصاله ثلثون شهرا وجاي ديكر كفت
والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين حولين كاملين بيست وچهار ماه بود پس بايد كه مدت حمل
باشد تا بشش ماه شش ماه عثمان وي را تحسين كرد ودعا كفت وان زن را خلاص داد حكم اخر وزني ديكر
پيش عمر اقرار كرد به زنا وحامله بود عمر خواست كه وي را رجم كند علي عليه السلام فرمود كه ان كان لك
سلطان عليها فما سلطانك على ما في بطنها پس وي را خلاص داد وكفت لولا علي لهلك عمر واين
چنين كارها ميكردند وعلي عليه السلام از ان مانع مي شد مكر كه نخوانده بودند كه ولا تقف ما ليس لك
به علم وقوله من لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون او الفاسقون او الظالمون و
عمر روزي بر منبر كفت الا لا تغالوا في مهور نسائكم فمن غالى في مهر امراته جعلته في بيت المال
زني بر پاي خاست وكفت اي امير تو منع ميكني از ما انچه خداي ما را مباح وحلال كرده است حيث قال
وآتيتم احديهن قنطارا فلا تأخذوا منه شيئا پس عمر كفت كلكم افقه من عمر حتى المخدرات في
البيوت كويند پنج كس را احضار كردند پيش عمر بزنا وي فرمود كه جمله را حد بزنند علي عليه السلم حاضر بود
كفت حكم اين نيست عمر كفت يا علي اقم الحكم عليهم علي فرمود تا يكي را كردن بزنند ويكي را سنكسار كنند
يكي را حد بزنند ويكي را نيم حد بزنند پنجاه تازيانه وديكري را تعزير بزنند عمر كفت يا ابا الحسن پنج حكم
بيك قضيه بكردي امير المومنين كفت اما اول ذمي بود از دين خود بكرديد حكم او سيف بود ودوم مسلم
محصن وسوم محصن غير مسلم چهارم بنده بود پنجم حلال زاده نبود بحكم ديوانه بود معتوه
العقل وكويند كه يكي را پيش ابو بكر اوردند كه وي خمر خورده است ابو بكر كفت وي را حد بزنند مرد كفت
من در ميان جمعي ام كه ايشان خمر ميخورند وتحريم ان معلوم نبود از عمر پرسيد وكفت هذه معضلة
ليس لها الا علي ابو بكر خواست كه علي را بخواند عمر كفت هو في بيته يؤتى الحكم ايشان بخدمت امير المؤمنين

علیه السلام برفتند سلمان در پیش علی علیه السلام بود این حکایت باز کفتند علی علیه السلام کفت منادی
بکنید میان مهاجر و انصار تا آیت حرمت خمر بروی که خوانده است منادی بکردند و اقرار بنمود
امیر المومنین بفرمود که وی را رها کنند بعد از آنک آیت خمر بروی خواندند تا چون ایشان برفتند
سلمان عتاب کرد با وی که با امیر المومنین ارشدتهم فرمود که بتجدید این آیت خواستم که
أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّي إِلَّا أَن يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ و از آن
جمله زنی بمردی عاشقه بود و مرد کاره بود آن کار را زن روزی بیضه خایه بزیر جامه خود ریخت
و پیش عمر آمد و کفت فلان مرد انصاری با من زنا کرد و اینک آب منی مرد فریاد برآورد که این جملات
و دروغ و من از این جرم بری توقف کن و تعجیل مکن بعقوبت من امیر المومنین حاضر بود عمر روی
کرد که ما تری فی امرهما یا ابا الحسن علی علیه السلام بفرمود که آب کرم بیارید و بفرمود که بر آنجا ریزند
چون چنان بکردند سپیده خایه بجوشید و بوی خایه از آنجا برآمد که پخته شده بود امیر المومنین
علی علیه السلام از آن بکرفت و بعضی حاضران داد که خایه مرغ است که میخورند عمر ثنا امیر المومنین
کفت و آن مرد را خلاص داد از عقاب و زن را تهدید بسیار بکرد و هر وقتی که عمر کفتی در چنین حالات که لولا
علی لهلک عمر

باب فی احکام امیر المومنین و امام المتقین علی علیه السلام

که نظام مداحی للاصبهانی اول الکاتبین اللهم اغفر و لوالدیه از استاد متقدمان فراهم آورده است

چون بدین باب در خبر بود **حکم آخر** در عهد عمر شخصی نزد عمر آمد و سوالی چند مشکل از عمر بپرسید امیر المومنین حاضر بود
روی سوی امیر المومنین کرد و کفت این سوالات را نزد تو جوابی هست امیر المومنین کفت ای فلان سوالها
باز کوی مرد کفت چکونه است که شخصی خوابها بیند که بعضی از آن در بیداری یاد دارد و بعضی فراموش
کند دیگر شخصی شخصی را دوست دارد یا دشمن بی آنک میان ایشان معرفتی باشد دیگر شخصی شنود
یا چیزی بیند و مدتی آن دیده و شنیده سخن کوید بعد از آن بوقت حاجت فراموش کند بوقت دیگر

که حاجتمندان بود او را یاد آید امیر المومنین علیه السلام کفت اما جواب آن خواب پرسیدی خدای تعالی
در قران میفرماید اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ
وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى بنده چون بخسبد مثل میت بود هرچه در عرصه خود بعد از غیبت روح پیش
از حق بود و در عالم ملکوت آن را ادراک کرده باشد بیادش بماند و آنچه خالی یا مالی بوی رسد و آنچ در
مراجعت روح پیدا آن باطل باشد و تخییل شیطان بود بیادش نماند و آنچ از دوستی و دشمنی پرسیدی
معرفت خدای تعالی پیش از اجساد بدو هزار سال بیافرید ارواح را و در هوا مسکن داد هر روح که
در هوا یکدیکر را شناخت یافت میان ایشان مخالفت و علاقه پدید آمد و آنچ از
دیده و شنیده و نسیان آن سوال کردی دل را کسوفی هست چون کسوف ماه و آفتاب هر کاه که دل آن کسوف
شود آن دیده و شنیده فراموش کند چون آن کسوف از دل مرتفع کردد دیده و شنیده او را یاد آید عمر کفت
ای ابو الحسن نیکو کفتی و جوهر صدق نیکو سفتی خدای تعالی مرا بعد از تو زندکانی مدهاد و مباشم در شهری که
تو در آن شهر نباشی **حکم آخر** روایت کرده اند که مردی بخدمت امیر المومنین علیه السلام آمد و غلامی با وی
بود کفت ای امیر المومنین این غلام بی دستوری من زنی در نکاح آورده است امیر المومنین کفت فرق بینهما
انت یعنی تو میان ایشان تفرقه انداز مرد غلام را کفت ای خبیث زن را طلاق ده امیر المومنین غلام را کفت اکر
خواهی زن را طلاق ده و اکر خواهی زن را نکاه دار و طلاق مکوی پس امیر المومنین علیه السلام مرد را کفت
آنچ تو کفتی غلام را که زن را طلاق ده دلیل است تا راضی شدن بنکاح و در ین حالت غلام مالک طلاق هست
حکم آخر روایت کرده اند که امیر المومنین علیه السلام و کشتکان اصحاب خود در حرب جمل و صفین و نهروان
حکم کرد هر کس که جراحت وی از پس جراحت بود بر وی نماز نکنید که دلالت میکند که از جنک کریخته است و بدین ایشان
رضا نمود و هر کس جراحت از پیش داشت بر ایشان نماز کرد و دفن فرمود او را کفتند ای امیر المومنین در ینجا
چه حکمت کفت اسپ او پای خالیست برای کو و فرزند من از کارزار نکریزم و هر که کریزد او را طلب بکنم

حکم آخر مردی با غلام خود فسق کرد و پیش امیر المومنین آمد و کفت یا امیر المومنین با غلام خود فسق کردم
حد شریعت بر من بران امیر کفت حدی از حد اختیار کن یا دیواری بر سر تو اندازم یا شمشیر کردنت بزنم یا
با آتش ترا بسوزانم مرد کفت یا امیر کدام بهتر است امیر کفت حد آن هر دو را آتش دوزخ در پی است تا با آتش بسوزانم که
را آتش در پی نیست مرد کفت مرا با آتش بسوزان پس امیر المومنین کفت آتش افروختند مرد کفت ای امیر
دستوری ده تا دو رکعت نماز بکذارم او را دستوری داد چون از نماز فارغ شد دستها برداشت کفت
خداوندا معصیتی کردم تو خداوندا از آن نهی فرموده و نزد ولی تو و خلیفه رسول تو آمدم و او را از آن واقعه
خبر دادم درخواستم تا حد شرع بر من براند و کفت یکی از سه چیز اختیار کن شمشیر و هدم حایط و سوختن
بآتش کفتم ازین هر سه کدام عقوبت سخت تر باشد تا مرا روز قیامت از آتش دوزخ بواسطه آن خلاص
باشد کفت سوختن بآتش خداوندا آتش اختیار کردم امیر المومنین علی علیه السلام از قول وی بکریست و صحابه
را بمرد رقت آمد امیر المومنین کفت برو که خدای تعالی ترا عفو کرد مردی از صحابه برخاست و کفت حد
خدای تعالی معطل فرو کذاری امیر المومنین کفت ویحک امام چون از قبل خدا باشد و کناه کناهی بود که
میان بنده و خدای تعالی باشد امام را رسد که چون بنده توبه کند او را عفو کند و عفو امام عفو خدای
تعالی باشد **حکم آخر** روایت کند محمد بن فضل از ابی الصباح کنانی از ابی عبد الله علیه التحیة که در عهد
عمر خطاب زنی را نزد عمر آوردند که مردی بکری او را ازاله کرده بود چون با وی مباشرت کرد در حال بکارت
وفات یافت زن آبستن شد پسری از وی بوجود آمد برادران پدری او دعوی کردند که او نه از پدر ماست
از زنا آورده است و کواه بکذرانیدند عمر بفرمود تا او را سنکسار کنند او را از نزد عمر بیرون آوردند
و میبردند تا حد بروی براند در راه امیر المومنین علیه السلام مستقبل ایشان شد از آن واقعه ایشان
سوال کرد صورت حال باز کفتند امیر المومنین کفت این زن شما را از روز تزوج خبر داد و از روز وقاع
و کیفیت وقاع خبر کرده بروی حد شرع واجب نیست و فرزند حلال زاده است او را باز کردانید چون نزد دیکر

بود

بود امیر المومنین علی علیه السلام بفرمود تا کودکان هم زاد او جمع کردند پس ایشان را فرمود که با یکدیکر بازی
کنند کثرت حرکت بازی در ایشان اثر کرد امیر المومنین بانک بر ایشان زد که بنشینید همه بنشستند
متمکن کشتند که امیر المومنین بانک بر ایشان زد که برخیزید همه جست برخاستند آن کودک در حالت برخاستن
دستها بزمین نهاد و بر آن اعتماد کرد و برخاست امیر المومنین قال لا میراث بدو فرمود و حلال زادکی او حکم
کرد و برادران پدری او را هر یک حد مفتریان بزد عمر روی سوی امیر المومنین کرد و کفت این حکم چکونه فرمودی
امیر علیه السلام کفت ضعف پدر در او در حالت برخاستن پسر و تکیه بر دست کردن بشناختم که پدر آن در
حالت برخاستن چنین کند **حکم آخر** روایت کنند که برادری چند خواهری را بزنی بمردی نسب دادند ترا
مال تمام بود از ین شوهر بی این پسری آمد برادران از وی ثلث داشتند شوهر وفات یافت خواهر را
کفتند پسر را از خود نفی کن مادر دعوی کرد که نه پسر منی و از خود دور کرد میان ایشان خصومت او فتاد
و زن از خوف برادران تلبیس کرد و کواهی چند برانگیخت و هر یکی را چیزی بداد تا در حق وی بکانه
کواهی دهند حکومت نزد عمر بردند زن کفت ای امیر المومنین این پسر طمع بمال من کرده است و دعوی میکند که
تو مادر منی و من هنوز بکرم و هیچ کس بکارت من زایل نکرده است و مهری که خدای بر من نهاده است هنوز
برقرار است این پسر میخواهد که مرا فضیحت کند عمر کفت ای غلام چه میکویی غلام کفت ای امیر المومنین والله که این
زن مادر منست و نه ماه مرا بشکم کشیده است و دو سال تمام مرا شیر داده است چون بزرک شدم خیر و شر
و یمین از شمال بشناختم مرا از خود براند و مرا از پسری خود نفی کرد و چنان مینماید که مرا نمی شناسد عمر کفت ای زن
چه میکویی زن کفت ای عمر بحق آن خدای که بنور محتجب است و هیچ چشمی او را ندید و بحق محمد و نبوتش که این غلام
را نه من زاده ام و او را نمی شناسم و نمیدانم که از کدام مردم است و او غلام مدعیست میخواهد که میان عشیره من
فضیحت کند و اندر **امیر المومنین علی علیه السلام** حاضر بود کفت خدا را کواه کردم و رسول را و شما که اینجا حاضرید از مسلمانان که
من این دختر را بچهار صد درم بزنی با این غلام دادم و این چهار صد درم من از مال خود بدهم ای قنبر برو چهار صد درم بیار

قنبر برفت و چهارصد درهم بیاورد امیرالمؤمنین علی در کنار غلام ریخت غلام را گفت برو در کنار زن خود
ریز و بگو گفت چنان کن که چون بر دست آبی از عروسی بعفی غسل در تو چیز غلام زر در کنار زن بریخت
و دیگر گفت زن خود را بخلوت برد زن فریاد برآورد و گفت ای پسر عم رسول و ای جفت بتول زنهار
و هزار زنهار میخواهی که مرا بپسر من بزنی بدهی یا علی برادران من مرا بر دهی دادند که او حبشی و
بود این پسر از وی پیدا شد چون بزرگ شد مرا گفتند از نزد خود بران که ما را از وی ننگ و من
او را خواهم اما از برادران بترسانم و الله که او پسر منست و میوه دل منست روز و شب از غم ایشان
و از این غم بار ظلم ای امیرالمؤمنین بجوان معبود میجو دکه ترا ولی خود ساخت و رایت علم نور
که این پسر فرزند منست شاه گفت دست فرزند خود کن و بجای خود رو زن با فرزند خود بر کن
کرد عمر گفت لولا علي لهلك عمر اگر نه وجود علی بودی عمر هلاک شدی بحکم آخر روایت کنند که ابن کوا
ابن کیهی در خدمت امیرالمؤمنین علی برخاست و گفت ای امیرالمؤمنین مرا خبر ده از بینایی که شب و روز
بیناست و از کوری که شب و روز کورست و از بینایی که شب بیناست و بروز کورست و از بینایی که
بروز بیناست و شب کورست امیرالمؤمنین گفت سوال از چیزی کن که ترا بکار آید و بکار چیزی
راکه ترا بکار دنیا ید انکه شب و روز بیناست مردیست که برسل پیش از محمد مصطفی صلی الله علیه
و کتب پیش از قران ایمان آورده بود چون بنبوت محمد دریابد بوی ایمان آورد و او شب و روز خود بینا بود
و انکه شب و روز کور باشد مردی بود که با پیغامبری که از پیش از محمد علیه السلام بود جحود کند و کافر کرد
چون عهد نبوت محمد صلی الله علیه و آله دریابد بوی ایمان نیارد این مردیست که او روز و شب خود کور بود
و انکه شب کور بود بروز بینا بود مردی بود که با پیغامبران پیش از محمد و کتب پیش از قران کافر بود چون
دولت نبوت محمد صلی الله علیه دریابد بوی ایمان آرد این مردی باشد که شب کور بود و بروز
بینا شود و انکه که بروز کور باشد و شب بینا بود مردی بود که با انبیاء پیش از محمد و کتب ایمان

أورد

آورده باشد چون آواز کوس نبوت محمد بشنود بکریزد و خود را از بیم آفت دولت نبوت نیاورد و طمع
از سعادت دو جهانی بردارد حکم آخر سعد خفاف روایت کند از اصبغ بن نباته که عبدالله کوا بخدمت امیر
المؤمنین علی علیه السلام آمد و گفت ای امیرالمؤمنین والله که من در کتاب خدای تعالی آیتی می یابم که در دل من فساد
ظاهر میکند و در دین مرا بشک می اندازد امیرالمؤمنین گفت مادرت برتو بنشیناد کدام آیت عبدالله
گفت یا محمد گفت در سوره نور والطير صافات كل قد علم صلوته و تسبيحه این نماز و تسبیح از ایشان چگونه بود
امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت ویل ترا بادا ای پسر کوا خدای تعالی ملائکه را بر صورت مختلف آفریده است ملکی بر صورت
خروس سپید آفریده پای وی در هفتم زمین و تاج وی در زیر عرش خدای تعالی باز نهاده یک پر بمشرق و یک پر بمغرب
ان پر که در مشرق است از آتش و ان پر که در مغرب است از برف و چون وقت هر نمازی در رسد آن ملک بر خیزد و از
زیر عرش گردن بردارد پس پرها برهم زند چنانک خروس میکند در منازل شما و آواز بردارد و خروسان این عالم
او بشنوند همه پرها بهم زنند و آواز برارند و خدا را یاد کنند اینست معنی قول خدای تعالی والطیر صافات
كل قد علم صلوته و تسبيحه یعنی خروسان زمین از ندای آن ملک وقت هر نمازی و تسبیحات خدای تعالی بدانند
حکم آخر روایت کند ابواسحق از عاصم که روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر سر منبر بود گفت ای قوم از من باز
بپرسید هرچه خواهید پیش از آنک مرا نجوئید و نیابید عبدالله کوا برخاست گفت ای امیرالمؤمنین خبر ده مارا
از قول خدای تعالی والذاريات ذروا امیر گفت ویل باد ای پسر کوا ترا واز سر تعنت میگوئی نه از روی منفعت
اما هرچه خواهی بپرس خواه تعنتی و خواه منفعتی گفت مرا از معنی والذاریات خبر ده امیر گفت والذاریات بادها
پسر کوا گفت فالحاملات وقرا امیر گفت مراد از آن ابرهاست کوا گفت فالجاریات یسرا امیرالمؤمنین گفت ویل باد ترا که
ای پسر کوا یعنی کشتیها پسر کوا گفت فالمقسمات امرا امیرالمؤمنین گفت مراد از آن ملایکه اند پسر کوا گفت مرا از
والطور خبر ده امیرالمؤمنین گفت طور نام آن کوهست که با موسی عمران سخن گفت پسر کوا گوید کتاب مسطور
امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت ویل باد ترا ای پسر کوا لوح محفوظست و آن در سپید مهره و دو قمان ازیاقوت

هر جانبی پانصد سال بالا راه است طول و عرض پانصد سال دیگر کلام آن بر قلمست و خط آن نور و ارواح متعلقست
بعرش و بجانب دیگر اسرافیل که صاحب لوح است چون خدای تعالی خواهد که وحی بنبی فرستد یا
بنبی حکم کند بادی از تحت عرش بیرون فرستد تا لوح را بجنباند و حی و حکم فرود آید تا بیشانی اسرافیل
رسد اسرافیل بجبرئیل دهد تا ازان مفارقت اهل آسمانها یا غشی رسد هیچ ملک در آسمان نماند الا [illegible] منقطع
از هیبت ندا اسرافیل پس جبرئیل بحضرت [illegible] آسمانها بکذرد و ملایکه آسمانها
خدا [illegible] حکم فرمود جبرئیل گوید الحق و هو العلي الكبير [illegible]
گفت ای امیرالمؤمنین مرا از بیت المعمور خبر ده امیرالمؤمنین گفت ویل باد ترا ای پسر کوا بیت المعمور خانه ایست در آسمان
چهارم از یک لولو مجوف کتابی در وی نهاده اسماء اهل بهشت و اعمال ایشان بر وی نوشته و آن یمین خانه نهاده
[illegible] نوشته و کتابی دیگر از چار خانه نهاده است نامهای اهل دوزخ و اعمال ایشان بخطی سیاه بر آن نوشته تا روز
نوشته چون مقدار [illegible] لوح [illegible] مقابله کنند [illegible] حرف کم
و بیش نباید پس امیرالمؤمنین این آیت بخواند هذا كتابنا ينطق عليكم بالحق انا كنا نستنسخ ما كنتم
تعملون یعنی این نوشته مانست که [illegible] نوشتیم هر عمل که [illegible]
میکنید هر روز هفتاد هزار ملک در این خانه روند که تا روز قیامت نوبت آن ملک باز نیاید [illegible] طواف کنند
خانه در مقابله خانه کعبه افتاده است چنانکه اگر یکی از آن خانه فرو افتد البته بر بام کعبه افتد پس ابن کوا گفت ای
امیرالمؤمنین سقف مرفوع چیست امیرالمؤمنین گفت ویل ترا ای پسر کوا سقف مرفوع آسمان دنیاست
و آن دریایست بسته که باران و ابر و رعد در وی است خدای تعالی او را بچراغها آراسته است و از آن
رجوم شیاطین ساخته پس امیرالمؤمنین علیه السلام این آیت برخواند انا زينا السماء الدنيا بزينة
الكواكب وحفظا من كل شيطان مارد لا يسمعون الى الملأ الأعلى ويقذفون من كل جانب
دحورا ولهم عذاب واصب ابن کوا گفت ای امیرالمؤمنین مرا از محو ماهتاب خبر ده گفت امیرالمؤمنین

ماهتاب

یا پسر کوا

یا پسر کوا روشنی آفتاب و ماهتاب یکی بود چون خدای تعالی آدم را بیافرید نور ماهتاب محو کرد اینکه
محوی که در روی نهاده است و بود و نه جزویست [illegible] تا شما بان واسطه شب از روز فرق
کنید و درج و دقایق و ساعات از آن بشناسید و عدد سالها معلوم کنید و مدت عده زنان بشمارید
و اجرت مزدوران بشناسید پس امیرالمؤمنین علیه السلام این آیت بخواند و جعلنا الليل والنهار آيتين فمحونا
آية الليل وجعلنا آية النهار مبصرة لتبتغوا فضلا من ربكم ولتعلموا عدد السنين والحساب
پس ابن کوا گفت ای امیرالمؤمنین مرا از معنی آیت و بقیة مما ترك آل موسى وآل هرون تحمله الملائكة
خبر ده امیرالمؤمنین گفت ویل باد ترا ای پسر کوا آن عمامه موسی بود و عصای وی صلوات الله علیه و رضاض
الواح و قفیزی از ترنجبین و طشتی از زر ابن کوا گفت ای امیرالمؤمنین رعد چیست گفت ویل بر تو ای پسر کوا رعد ملکی
بر ابر موکل است و تسبیح و تقدیس و تحمید او بود [illegible] ابن کوا گفت ای امیر برق چیست
گفت ویل باد ترا ای پسر کوا خدای تعالی آن ملک را بر ابر موکل کرده است هر که بر است [illegible]
ابن کوا گفت ای امیرالمؤمنین [illegible] تبدیل نعمت خدای کردند که بودند و حق تعالی در حق ایشان گفت الذين بدلوا
نعمة الله كفرا واحلوا قومهم دار البوار امیرالمؤمنین گفت ویل ترا ای پسر کوا مراد از این قوم فاجران از قریش
امیه و بنی مغیره اما بنی مغیره خدای تعالی روز بدر ایشان را بکلی هلاک کرد اما بنی امیه را خدای تعالی ایشان را تا
روز قیامت مهلت داده است ابن کوا گفت ای امیرالمؤمنین مرا خبر ده از معنی این آیت که قل هل ننبئكم بالأخسرين
أعمالا الذين ضل سعيهم في الحياة الدنيا وهم يحسبون أنهم يحسنون صنعا امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت
اهل حروراء اند ابن کوا گفت ای امیرالمؤمنین مرا از قوس قزح خبر ده امیرالمؤمنین گفت قزح مگوی که قزح اسم شیطانست
و آن کمان خدای تعالی است و علامت فراخی نعمتست و امان است اهل زمین را از غرق ابن کوا گفت ای امیرالمؤمنین
این خطها که در آسمان است که هر سال دیده میشود چیست امیر گفت ویل باد ترا ای پسر کوا آن شرج آسمانست که
آن و آن و از آنجا خدای تعالی ماء منهمر بقوم نوح فرستاد و حجارة من سجيل بقوم لوط فرستاد ابن کوا گفت ای امیر

مرا خبر ده از معنی والارض جمیعا قبضته یوم القیمة والسموات مطویات بیمینه چون چنین باشد کجا باشد اهل کرة
کجا باشد امیر المومنین بر صراط که از معنی باریکتر و از شمشیر تیزتر این کو کفت ای امیر المومنین مرا خبر ده
که اهل بهشت در بهشت خورند و آشامند و محتاج دفع فضله نباشند این صورت را در دنیا هیچ
مثالی توان بود امیر المومنین کفت این کو اهل بهشت را در بهشت طعام و شراب و جماع باشد و هر یک
از اکل و شرب و جماع قوت صد مرد اولین باشد و چون در بهشت ایشان را حاجتی باشد عرق از اعضا
ظاهر شود که بوی مشک آید و در دنیا مثال این فرزند آدم که در شکم مادر باشد محتاج طعام و شراب بود
و او را حاجتی نبود این کو کفت چون اهل بهشت حلها از خود بیرون کنند و ثمرها از درختها بستانند در
عوض آن ظاهر شود و نقصان نپذیرد در دنیا این صورت مثالی و نظیری دارد امیر المومنین کفت بلی
این نور کلام خدای تعالی است یعنی قران که بر و فاجر منحول شد و نقصان نمی پذیرد و کهنه نمی کردد از کثرت رد
این کو کفت ای امیر المومنین مرا از صحابه محمد صلی الله علیه خبر ده علی کفت از کدام صحابه خبر می پرسی این کو
کفت از سلمان امیر المومنین کفت بخ بخ بر آن پیر کو او علم اول و آخر دانست و دریای بی پایانست
و مردی بود از اهل بیت ما پس کو اکفت یا امیر المومنین از ابو ذر خبر کوی امیر المومنین کفت او مردی حریص
شجیع بود ابن کو کفت ای امیر المومنین عجیست این سخن که رسول علیه السلام فرموده که صفت او صفت عیسی مریم است
بصدق و زهد و وفا تو او را بحرص و بخل صفت میفرمایی امیر المومنین کفت ترا که از سر نعمت سوال میکنی
این از روی منفعت او بود در جمیع امور شجیع بود حریص بود در تقرب نمودن بخدای خود شجیع بود در دین
ابن کو کفت ای امیر المومنین مرا از خود خبر ده امیر المومنین کفت میخواهی که من تزکیه نفس خود کنم و خدای تعالی مرا
از آن نهی فرموده است و این کو کفت خدای میفرماید که واما بنعمة ربک فحدث امیر المومنین علی کفت
این در عاقبت دین و دنیا فرموده است حال من آنست که چون رسول چیزی پرسیدی جواب فرمودی و اکر چیزی
نخواستی بدادی و اکر من خاموش کشتمی او با من در سخن در آمدی و میان دو پهلوی من علم بسیار است و من عالم

باغ از عهد تو تا روز قیامت خواهد بود هیچ تنی و نفسی نیست که نپوید الا من میدانم قاید و سایق و صاحب
میمنه صاحب میسره و حامل رایت شان و امام شان کفت چون با اینجا رسید خواست سخن فرا
اشعث قیس پای بکردن مردم می نهاد و می آمد تا نزدیک امیر المومنین رسید چون بنشست ان
سخن قطع کرد پس امیر المومنین کفت بی انک کسی از ما سوالی کرد خدای بن برکتی و عادلی از انست که
فرزند یا خریدهٔ از بنده صادر شود و آن بروی بپوشاند در آخرت او را از آن باز خواست کند و عقوبت
نفرماید بنده را در دنیا الا آنان بند کیرد و عادل ترانست که او را در آخرت عقوبت مثنی کند و دیکری
دیکر روایت کرده اند از امیر المومنین علی علیه السلام که فرمود پیش از آنک مرا بیابید والله
که دوران هیچ فتنه تا روز قیامت نخواهد بود از من سوال نکنید الا شما را از آن خبر دهم و از هیچ آیتی از کلام خدا
مرا نپرسید الا شما را بیان کنم که آن آیت در شب منزل شده یا در روز در سهل یا جبل در مکه یا در مدینه در
مومن یا منافق ابن کو برخاست کفت یا امیر المومنین این سیاهی که در جرم قمر ظاهر است چیست امیر المومنین
کفت کوری از کوری سوال میکند نشنیده که خدای تعالی میفرماید فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة
النهار مبصرة محو آن سیاهیست که در قمر می نماید خدای تعالی از نور عرش دو آفتاب بیافرید پس جبرئیل
را امر فرمود تا پر بر یک آفتاب مالید نور او را محو کرد چنانک در سابق علم خدای تعالی بود از دل
اختلاف شب و روز و شمس و قمر و عدد ساعات و روزها و شبها و ماه و سال و روزکار و ارتحال و نزول
و اقبال و ادبار و وقت حج و عمره و محل دین و مزد مزدور و عدد ایام حمل و مطلقه و عدد عده که
را بود و بعد از وفات شوهر و انچ این ماند تعلق بقمر دارد اکر آن محو نبودی اختلاف شب و روز نبودی
و این احوال نبودی ابن کو کفت مرا خبر ده از ذو القرنین که او پیغمبری بود یا ملکی امیر المومنین کفت او نه پیغمبر بود
و نه ملک او بندهٔ صالح خدای بود و خدا دوست داشت و خدای او را دوست کرفت درد و سختی خدا صحیح آمد خدای
او را بقوم خود فرستاد بر قرن راست او زدند مدتی از ایشان غایب شد باز دیکر خدای تعالی او را بقوم

فرستاد بر قرن چپ او زدند باز مدتی از ایشان غایب شد بار سوم خدای تعالی او را بقوم باز فرستاد
و او را مکنت و سلطنت بخشید و در میان شما نظیر او هست و مراد ازان خود بود **حکم آخر**
حبیب طریق روایت کرد از اصبغ بن نباته که این کو بخدمت امیر المومنین که مرا خبر ده که خدای عز و جل
پیش از موسی علیه السلام با هیچکس از بنی آدم سخن کفت امیر المومنین علیه السلام کفت خدای تعالی با همه خلق
از نیک و فاجر سخن کفت و ایشان جواب دادند این معنی بر ابن کو مشکل نمود و در یافتن آن کفت
ای امیر المومنین فهم من از ادراک این معنی قاصر و طبعم فاتر است چنان بیان کن که من فهم کنم امیر المومنین کفت
در کتاب خدای تعالی نخوانده که واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست
بربکم قالوا بلی سخن خود همه را بشنوانید و ایشان همه خدای را جل و علا جواب دادند چنانک کفتند بلی پس
ایشان را کفت انی انا الله لا اله الا انا الرحمن همه بربوبیت و طاعت وی اقرار کردند از پیغمبران و رسل و اوصیا
و نیکو کرد و بطاعت ایشان امر کرد همه اقرار کردند پس ملایکه در و قت اقرار ایشان کفتند شهدنا
علیکم یا بنی آدم ای فرزندان بنی آدم ما بر شما کواهی دهیم ان تقولوا یوم القیامة انا کنا عن هذا
غافلین اکر روز قیامت کویید ما ازین امر بی خبر و غافل بودیم **حکم آخر** حسن محبوب روایت
از عبد الرحمن بن حجاج کفت من از ابو لیلی شنیدم که امیر المومنین علی علیه السلام در قضیهٔ عجب حکم فرمود
و آن چنان بود که دو مرد در سفری رفیق بودند یکی از ایشان پنج قرص از مرد خود بیرون آورد و یکی دیکر
سه قرص تا بخورند مردی بر ایشان بکذشت بر ایشان سلام کرد و او را صلا زدند مرد بنشست و با
ایشان نان خورد چون فارغ شدند مرد برخاست و درمی پیش ایشان نهاد و کفت این عوض طعامیست که
من خوردم مرد رفت میان ایشان خصومت افتاد آن رفیق که سه قرص نهاده بود کفت میان ما این درم
مناصفه است نیم ترا است و نیم مرا آن رفیق که پنج قرص نهاده بود کفت پنج نصیب از درم مراست و سه ترا
مرافعه بخدمت امیر المومنین بردند امیر المومنین کفت در این قضیه شما را صلح اولیتر است صاحب قرصی کفت

کفت ای امیر المومنین من بصلح راضی نیم الا آنک حکم حق فرمایی امیر المومنین علیه السلام کفت چون حکم حق خواهی
تا یکدرم میرسد و خصمت را هفت درم مرد کفت ای امیر المومنین این حکم دو درم چون هفت درم شود امیر
المومنین کفت تو سه قرص داشتی و خصمت پنج قرص کفت بلی امیر المومنین کفت این جمله بیست و چهار ثلث باشد تو خوردی
هشت بود و صاحب هشت و مهمان هشت تو هشت خوردی از سه ثلث تو یکی ترا باقی ماند و آن مهمان خورد
هفت درم او را باشد بعوض هفت ثلث که مهمان خورد پس ترا یکی بود از آنک مهمان خورد **حکم آخر** مردی
امیر المومنین علی آمد و دعوی کرد که مرا کوسفندی بود نه فروخته ام و نه بخشیده ام و مرد فلان بخصم آقم
امیر المومنین علی علیه السلام آن مخصم را بخواند مدعی دعوی کرد که مدعی علیه اقامت حجت کرد که این کوسفند
در خانهٔ وی زاد و او نه فروخت و نه بخشید امیر المومنین شهادت ایشان قبول کرد و بر مخصم حکم داد
و رسول علیه السلام فرموده است که البینة علی المدعی والیمین علی المدعی علیه دعوی قبول کرد و کوسفند بوی داد
حکم آخر مخنثی را بخدمت امیر المومنین آوردند و کفتند ای امیر المومنین مخنثی وفات یافته است و این مخنث
از وارثان او است ما او خنثی است یعنی هم آلة ذکور و هم آلة اناث میراث وی چکونه میفرمایی امیر المومنین علی علیه السلم
اکر بول از فرج زن میکند او زنست او را میراث زن دهید و اکر از ذکر بول میکند او مردست او را میراث مرد
دهید اکر از هر دو آلة او بول آید اضلاع او بشمرید اکر ضلعی زیادت باید اضلاع مردان او زن بود و اکر
نقصان بود مرد باشد والله اعلم **حکم آخر** در حق حکم دیکر فرمود کفت او را بکویید تا شکم بدیوار دهد و بول کند
اکر بولش بدیوار رسد مرد بود و اکر بول بر پای کند چون شتر زن بود **حسن عسکری علیه السلم کوید** مخنثی
نظر کردن بجانب جنس نه مرد را و نه زن را زیرا که اکر مرد بود حلال نبود زن را بوی نکریستن و اکر زن بود حلال
نبود مرد را بوی نکریستن او را کفتند بر بالو که نکرد کفت آینه از پس پشت خود بدارند تا آن بر پشت جه بیند
حکم آخر زنی بخدمت امیر المومنین آمد و دعوی کرد که شوهر من عنین است شوهر انکار کرد امیر المومنین
زنان را امر فرمود تا عورت او مخلوق بیالاید چنانک مرد را خبر نبود چنان کردند پس مرد را فرمود تا بالا

مباشرت کرد پس کفت اکر درین مخلوق الوده شود دو عنین بود والله اعلم حکم آخر مردی بخدمت امیر المومنین
علیه السلام کفت که قوت مباشرت ندارم قنبر را کفت او را بکوی تا بولی کند اکر بول ورا در زمین نقش و اثر کند
بدعوی خود صادق است حکم آخر زنی بخدمت امیر المومنین دعوی کرد شوهرم عنین است امیر المومنین علی
قنبر را کفت برو و شوهر او را ذکرش را بخوی و ذکر او را بدایره کیر بعد او را بکو تا در آب رود و ساعتی نشیند
پس بیرون اید بعد از ان احلیل او را بدایره کن اکر بر مقدار اول باشد عنین باشد و اکر احلیلش بهم امده
از مقدار اول کمتر باشد در وغ میکوید که عنین است حکم آخر وقتی سفره یافتند کوشت در وی بود و دو
ندانستند که متعلق بکیست یا مسلمانان یا بمجوسی امیر المومنین را خبر دادند کفت کوشت بر اتش نهادند اکر
درهم اید و بعضی ببعضی پیوندد مثل پوست و کرد درهم نه پیوندد و بعضی در بعضی متصل نشود مردمان
از ان مجوسی بود که مجوس کوشت مرده حلال دارند حکم آخر مردی بخدمت امیر المومنین اورده کفتند
با زنی مباشرت کرده است و قبل و دبر او را بهم افتاده امیر المومنین علیه السلام کفت مهرالمثلش بدهد و بر امساکش اجبار فرمود
حکم آخر مردی پسری و غلامی داشت در بیابان وفات یافت غلام دعوی کرد که پسر مملوک است و انکه
پسر دعوی کرد مملوک مملوک وست میان ایشان خصومت افتاد حکومت پیش امیر المومنین علی علیه السلام
بردند امیر المومنین قنبر را فرمود که دو سوراخ در دیوار ترتیب کرد پس ایشان را کفت سرها در ان سوراخها
بیرون کنید پس قنبر را کفت ای قنبر کردن مملوک بزن مملوک سر پس کشید و سر از دریچه کشید امیر المومنین حکم فرمود
که پسر میت انست حکم آخر دو کنیزک در یک شب بزادند یکی پسر و یکی دختر مادر دختر قصد کرد و دختر را
بر کرفت و دختر را در مهد پسر نهاد میان ایشان خصومت افتاد مادر پسر کفت پسر از ان منست کنیزک
دیکر کفت پسر از ان منست حکومت با میر المومنین اوردند امیر کفت شیر هر دو وزن کنید شیر هر کدام که ثقیل
تر بود پسر او راست حکم آخر روایت کرد احمد بن عمر بن مسلم بجلی از حسن بن اسمعیل از مشایخ خود که جمعی
از صحابه بر در خانه عثمان جمع شدند کعب الاحبار کفت ای کاشکی عالمی از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله

این ساعت نزد من حاضر شدی تا من از تو سوال چند پرسیدمی که امروز هیچ کس بر روی زمین بجواب
ان قادر نبودی الا مردی یا دو مرد او درین سخن بود که امیر المومنین علی علیه السلام در رسید مردم
کردند او وی کویند سخنی عظیم بدل ما راه یافت امیر المومنین کفت چیست شما را چیست و موجب تعذر شما
انکیست کفتند ای امیر المومنین کعب تمنای کرد از سر عنایت خدای تعالی او را بعینه همان امیر المومنین
علیه السلام کفت چه تمنا کرده بود کفتند تمنا کرد که کاشکی عالمی از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله حاضر
شدی تا من او را پرسیدمی از چیزی چند که امروز بر روی زمین جواب او ندانند امیر المومنین علیه السلام
بن کعب را کفت بپرس هر چه خواهی کعب کفت مرا خبر ده از اول درختی که بر روی زمین جنبش کرد امیر المومنین
امیر المومنین علی علیه السلام کفت بقول و زعم شما جواب کویم یا بقول ما کعب کفت هر دو قول بکوی کفت بقول
اول درختی که حرکت یافت درختی بود که نوح علیه السلم کشتی از ان ساخت کعب کفت همچنانست امیر المومنین علیه السلام
کفت اما قول شما کذبست اول درختی که بجنبش امد و ظاهر شد درخت خرما بود که خدای تعالی با ادم از بهشت
بزمین فرستاد تا ادم در سایه او بنشست و از ثمره ان تناول کرد بیار ای کعب تا دیکر چه سوال داری کعب کفت مرا
خبر ده که از نخستین چشمه که بر روی زمین روان شد امیر المومنین کفت بقول ما یا بقول شما کعب کفت بهر دو
قول امیر المومنین کفت بقول شما چشمه ایست که صخره بیت المقدس برانست کعب کفت همچنین است
کفت اما شما درین قول کاذبید اول چشمه که بر روی زمین روان شد عین الحیوان بود که خضر از ان
بخورد و در دنیا باز ماند بیار ای کعب تا دیکر چه سوال داری کعب کفت ای ابوالحسن مرا خبر ده که حجر
که از بهشت در زمین است امیر المومنین کفت بقول ما یا بقول شما کعب کفت بهر دو قول امیر المومنین علی
کفت بقول شما حجر الاسود است که خدای تعالی او را از اسمان سفید فرو فرستاد از اثر دست کناهکاران
سیاه شد کعب کفت همچنین است امیر المومنین علی علیه السلام کفت شما دروغ میکویید حجری که خدای
تعالی از بهشت باین عالم فرستاد خانه بود از لولو چون طوفان ظاهر شد خدای تعالی ان خانه را باسمان برد

والسا من ان زمین بان کذاشت و ان محل خانه کعبه ساخت بیار ای کعب تا دیکر چه سوال داری کعب
کفت مرا خبر ده که کسی که ورا پدر نبود و از کسی که ورا عشیره نبود و از چیزی که ورا قبله نیست امیر المومنین
علی کفت کسی که ورا عشیره نبود ادم بود صلوات الله علیه و چیزی که او را قبله نیست کعبه است که هیچ
وجه قبله ندارد کعب کفت همچنین است امیر المومنین کفت بیار ای کعب تا دیکر چه سوال داری کعب کفت
ای ابوالحسن سه چیز چیست که از رحم و هیچ بدن بیرون نیامد امیر المومنین کفت عصای موسی و ناقه صالح و قوچ
و کبش ابرهیم ع کفت همچنین است یا امیر المومنین یک سوال دیکر دارم اکر از جواب کوئی اقرار کنم که تو در علم
امیر المومنین کفت بیار تا چه داری کعب کفت مرا خبر ده از کوری که با صاحب خود روان شد امیر المومنین علی
کفت ماهی یونس بود که خدای تعالی او را در شکم ماهی محبوس کرد و ان ماهی در دریا روان بود کعب کفت راست
کفتی و جوهر جواب نکو سفتی حکم آخر روایت کند ابرهیم بن ابی یحیی مدنی از ابو عبد الله ع که چون ابو بکر وفات
وفات یافت مردم بر عمر بیعت کردند مردی از جوانان یهود در مسجد در امد و صحابه پیرامون عمر نشسته
بودند روی سوی عمر کرد و کفت ای عمر دلالت کن مرا بکسی که عالمترین شما بود بخدا و رسول و کتاب و سنت
رسول اشارت کرد عمر بانکشت با امیر المومنین علی کرد جوان روی بسوی علی کرد و کفت که توئی که بکتاب خدا
و سنت رسول عالمتری کفت بلی جوان کفت ترا از سه چیز و سه چیز و یک چیز خبر میپرسم امیر
المومنین کفت چرا نکفتی از هفت چیز جهود کفت ترا ان سه سوال بپرسم اکر جواب بصواب کوئی ترا
از سه دیکر سوال کنم اکر جواب اصابت نماید ترا یکی سوال کنم امیر المومنین علی علیه السلم
کفت اما شرط انست که چون در جواب اصابت یابی مرا از اصابت جواب خبر دهی و خدای را ان
حاضر دانی و پدر جهود از علماء جهود بود میکفت که او از فرزندان هارون است علیه السلم
جوان کفت ترا خبر دهم امیر المومنین کفت ای جوان بحق ان خدای که جز و خدا نیست که اکر جواب بصواب
کویم از تو ان خواهم که مسلمان شوی و از جهودی بیزار شوی جوان سوکند یاد کرد اکر در جواب مصیب باشی

مسلمان شوم امیر المومنین کفت ای هرونی سوال کن تا جواب کویم جوان کفت مرا خبر ده از اول درختی
که بر روی زمین موضوع شد و اول چشمه که در جهان روان شد و اول سنکی که در روی زمین وضع
کردند امیر المومنین علی علیه السلام کفت یهود دانسته اول درختی که موضوع شد زیتون بود و این
دروغ میکویید و اول درختی که درین عالم پیدا امد درخت خرما بود و ان عجوه است که چون ادم علیه السلم
از بهشت امد با خود بیاورد و از نتایج ان شتی است و اصل همه خرماها از انست و اما اول چشمه که بر
زمین روان شد یهود پندارند که در بیت المقدس زیر صخره روان است و درین قول کاذب اند بلکه ان چشمه
حیوانست که موسی و فتا بان رسیدند و ماهی بان اب بشستند و ماهی مرده از ان اب زنده شد و هیچ مرده
که از ان اب بوی رسد الا زنده شود و اول سنکی که در زمین وضع کردند یهود کویند حجر بیت در بیت
المقدس و ان خلاف است بلکه اول حجری که درین عالم موضع کردند حجر الاسود بود که ادم از بهشت با خود بیاورد
و او را بر رکن نهادند و مسلمانان اسلام ان میکشند جوان کفت مرا از امامان این امت خبر ده که هادی و مهدی
باشند که زیان بنا شد ایشان را از خذلان ایشان و مرا از منزلت محمد علیه السلام خبر ده در بهشت و مرا
خبر ده که با محمد در بهشت که باشد امیر المومنین کفت علیه السلام امامان این امت که هادی و مهدی باشند
دوازده اند و اما منزل محمد در بهشت در افضل و اشرف جنات باشد و ان جنت عدن بود و انانک
در بهشت با محمد باشند این دوازده امام باشند جوان کفت والله الذی لا اله الا هو که جواب بصواب
کفتی و جوهر صدق سفتی و همچنین است باملاء موسی و خط هارون صلوات الله علیهم نزد ما نوشته
پس کفت مرا از وصی محمد صلی الله علیه و سلم خبر ده که در میان قوم چند مدت زندکانی کند و او بمرک
خود بمیرد یا بکشند امیر المومنین علی علیه السلم کفت ای یهود وصی محمد بعد از محمد صلی الله علیه سی سال زندکانی
یابد و او را زخمی بسر زنند و دست بر سر نهاده و محاسن فرو اورد و کفت از خون او محاسن او سرخ کند
و بان ضرب وفات یابد بر جوان بیفتاد چنانک کسی در کشتی کرفتن بیفتد و کفت اشهد ان لا اله الا الله

لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انک وصی محمد. حکم آخر روایت کند سعد بن
زربی از ابو حازم از ابو جعفر علیه السلام که اسقف نجران در عهد عمر خطاب بمدینه آمد نزد عمر
... گفت ای عمر زمین ما سرد است و مونت بسیار دارد و احتمال جیش نمی کند من ضمان خراج میکنم که
هر سال تمام و کمال بخدمت آورم بهر سال ... بخدمت عمر می آورد و بعضی از اعوان عمر
والی را نصیب آن مال تسلیم میکرد و عمر بر وصول آن ... اسقف جوان خوب روی بود و مهلت داد
روزی باجماعتی نزد عمر آمد عمر او را بمسلمانی و شریعت محمد صلی الله علیه و آله دعوت کرد و بعضی از درجات
که خدای تعالی در جنات اهل ایمان را وعده فرموده با وی بگفت و نعیم و مقیم ذکر کرد اسقف گفت ای عمر
شما در کتاب خدای میخوانید که وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ چون عرض جنت چندان بود که
آسمان و زمین دوزخ کجا باشد عمر خاموش گشت و سر در پیش افکند امیر المومنین علی علیه السلام حاضر بود
گفت ای عمر جواب گوی نصرانی را عمر گفت تو جواب او را ولیتر ای امیر المومنین امیر المومنین روی سوی اسقف کرد
و گفت جواب از من بشنو ای نصرانی امیر المومنین گفت چون کوکبه سلطان روز در حرکت آید شب کجا باشد
و چون شب عالم گون پرده بر اندازد روز کجا بود اسقف گفت ... و کس ندانستم که جواب این سوال
ای عمر این جوان کیست گفت علی بن ابی طالب است ای عم زاده رسول خدا صلی الله علیه و پسر عم او و پدر حسن
و حسین سبطان ... اسقف گفت ای عمر مرا خبر ده از موضعی که در زمین که آفتاب یک ساعت بر آن
تافت و پیش از آن و بعد از آن هرگز نتافت و هرگز بر آن موضع طالع نشد عمر گفت از این جوان سوال کن امیر المومنین
گفت ای اسقف جواب از من بشنو آن دریای نیل بود که بر بنی اسرائیل شکافته شد و یک لحظه آفتاب در آن موضع
طلوع یافت و پیش از آن و پس از آن هرگز آفتاب بر آن موضع نتابید اسقف گفت ای عمر مرا خبر ده که از چیزی
که در دست مردمان است و آن بثمار جنت میماند عمر گفت هم از این جوان سوال کن امیر المومنین گفت آن کلام خداست
که همه اصلاح و بناء آن بجتمع اند و حاجات خود از آن میخواهند و هیچ از آن نقصان پدید نشده و ثمار بهشت

همین صفت دارد اسقف گفت راست گفتی همین چنین است اسقف گفت ای عمر مرا خبر ده که آسمان را قفلی است
عمر گفت از این جوان پرس امیر المومنین علیه السلام گفت قفل آسمان شرک آوردن است بخدای تعالی اسقف
گفت کلید آن قفل چیست امیر المومنین گفت لا اله الا الله است که تا عرش را از حجاب نکند اسقف گفت ای عمر
مرا خبر ده از اول خونی که بر روی زمین افتاد و آن خون چه خون بود عمر گفت هم از این جوان سوال کن امیر المومنین
گفت من جواب گویم درین سوال شما میگویید که خون خون هابیل است ما میگوییم که نه اول خونی که بر زمین افتاد
مشیمه حوا بود چون بقابیل ولادت یافت اسقف گفت راست گفتی ای عمر مرا خبر ده باقیست ای عمر مرا خبر ده
که خدای تعالی کجاست عمر خشم گرفت امیر المومنین گفت من جواب و بعد از آن چند انک خواهی سوال کن
پس امیر المومنین علی علیه السلام گفت که در خدمت رسول بودیم صلی الله علیه ملکی بخدمت وی آمد و بروی سلام کرد
رسول جواب داد پس گفت از کجا می آیی گفت از آسمان هفتم از حضرت پروردگار خود ملکی دیگر دررسید سلام
کرد جواب یافت رسول علیه السلام گفت ترا از کجا فرستاده اند گفت از هفتم زمین از حضرت پروردگار تا کاه
ملکی دیگر نازل شد رسول گفت ترا از کجا فرستاده اند گفت از مشرق آفتاب از حضرت خداوند تبارک و تعالی
ملکی دیگر درسید و سلام کرد رسول صلی الله علیه و آله او را جواب داد پس گفت ترا از کجا فرستاده اند گفت از
مغرب آفتاب حضرت خداوند عز و جل والله ههنا و ههنا و ههنا و ههنا فی السماء اله و فی الارض اله اسقف گفت
راست گفتی و خانه دلم از شرک پاک کردی و مسلمان شد. حکم آخر روایت کند جعفر بن شریح حضرمی از مالک
بن عیس جهنی از ابو عبد الله علیه السلم که در تولیت عمر جهودی نزد عمر آمد و او در مسجد بود و ابو ایوب
انصاری نزد وی بود جهود گفت توی ای امیر المومنین عمر گفت بلی گفت توی آنک همه از تو پرسند و تو از کسی نپرسی
و تو بر همه کس حکم کنی و کس بر تو حکم نکند عمر گفت بلی جهود گفت ترا از خصال چند سوال کنم مرا از آن خبر ده عمر
گفت بپرس جهود گفت یکی چیست که دوم ندارد و دوم چیست که سوم ندارد و سوم چیست که چهارم ندارد و چهارم چیست
که پنجم ندارد و پنجم چیست که ششم ندارد ششم چیست که او را هفتم نباشد و هفتم چیست که او را هشتم نباشد

هشتم چیست که او را نهم نباشد و نهم چیست بود که در آن ده ... مدخل نباشد و ده کدام باشد که یازدهم
او صورت نبندد و یازده چه بود که دوازده نبود و دوازده چیست که سیزده نشود عمر سر در
پیش افکند و خاموش گشت جهود گفت ای عمر مرا جواب گوی عمر بوی التفات ننمود ابو ایوب گفت ای عمر
معلومست که جواب تو نمی دانی دست از این جوان دو که مراد کوته میسر است ...
وی اند او ترا جواب گوید امیر المومنین علیه السلام بود ... جهود پیش امیر آمد و گفت نزد امیر تو
آمدم و از وی چند سوال کردم از جواب عاجز شد مرا نزد تو فرستاد امیر المومنین روی سوی وی کرد
و گفت ای جهود بر ما ... سوال اعاده کن جهود سوالات مذکور باز گفت امیر المومنین علی علیه السلام گفت
یکی که دوم ندارد خداست دوم که سوم ندارد آفتاب و ماهتاب است و سوم که چهارم نیست طلاق زنان است
و چهار که پنجم ندارد عدد زنان است در نکاح و پنجم که ششم ندارد نماز است در شبانه روز و ششم که هفتم ندارد
... چهار است و ... عید و ... روز است که خدای تعالی آسمان و زمین در آن آفرید
و هفتم که هشتم ندارد هفت آسمانها است و هفت زمین و هفت در کات دوزخ و هفت کواکب است و
که نه ندارد حملة العرش و هشتها و نه که ده ندارد مدت حمل زنان و ده که یازده نیست مدت ایام
میقات موسی بود چنانکه خدای تعالی فرموده وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ
میقات و میعاد بان تمام فرموده و عشر ماه ذی الحجه است و یازده که دوازده نیست
برادران یوسف بودند و دوازده که سیزده نشود سالی دوازده ماه هست نقباء بنی اسرائیل
دوازده بودند مشارب بنی اسرائیل که از آن آب خوردند دوازده مشرب بودند بی چیزی بی بیان
دوازده بودند و اوصیای محمد علیهم السلم دوازده اند جهود گفت تو در علم بغایت کمالی و واقف بر جمیع
احوالی و بجه استعداد مستعد امارت و امامت شدی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده
و رسوله و اشهد انک امیر المومنین و امام المتقین و چون مسلمان شد امیر المومنین فرمود

بر وی شرایع اسلام عرضه کرد و بر شرایع دین در آمد ... و او را مرید شد گفتا و او در دیوان
مسلمانان ... و نصیب ... حکم آخر روایت کند محمد بن داود دعوی
از اصبغ بن نباته که روزی در حضرت امیر المومنین علیه السلام بودیم مردی بخدمت وی آمد و گفت ای
امیر المومنین بعضی از مردم گمان میبرند که بنده زنا نکند الا و مومن است و او خمر نخورد الا و مومن بود
و دزدی نکند و مومن بود و باز گردد مومن بود و خون حرام نریزد و مومن بود و این سخن بر من دشوار آمد
و دلم بغایت از این قصه پریشان شود این شخص که این حالات بروی طاری شود نماز میکند و روزه میدارد
و زکوه میدهد و دعوات میخواند چنانک ما میخوانیم و قرآن میخواند و با ما نکاح و ما با او نکاح میکنیم
ما با وی میراث میبریم و او از ما میراث میبرد تا این حالات شریفه بدنیا ... امیر المومنین
گفت همچنین که من از رسول خدا شنیدم که ایمان ... دلیل بین کلام خداست قوله تعالی اصحاب المیمنة
ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشأمة ما اصحاب المشأمة و السابقون السابقون اما سابقان انبیاء و مرسل
و غیر مرسل اند که خدای تعالی پنج روح در ایشان موجود فرموده روح قدس و روح ایمان و روح شهوت و روح
بدن بواسطه روح قدس ایشان را بخلق فرستاد و ایشان را کرامت کرد و بان جمیع اشیا ایشان را معلوم فرمود
بسبب روح ایمان خدا را عبودیت کردند و بوی شرک نیاوردند و بروح قوت با دشمنان خدای تعالی جهاد
کردند و معایش خود بدست آوردند و بروح شهوت طعام حلال خوردند و شراب حلال آشامیدند
و زنان حلال در نکاح آوردند و بروح بدن چیزها بدان خود دفع کردند و خود از مرادات بدن رعایت
کردند ایشان معصوم و مغفور و مصفوح اند قوله تعالی تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ
كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ بروح حق
جمیع انبیا و رسل فرمود وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ یعنی ایشان را بروح از حضرت خود مکرم و مفضل کرد
بعضی ایشان بر ایشان از گناه مغفور و مصفوح کرد اید پس اصحاب میمنه را ذکر فرمود و ایشان

بحق جنابت خداى تعالى در حق ايشان فرمود اُولٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا پس اين طايفه را چهار روح كرامت
كرد روح ايمان و روح قوت و روح شهوت و روح بدن پس بندهٔ مومن بايد كه در بند تحصيل تكميل اين
ارواح چهارگانه بكوشد تا او را از ان انواع حالات و كمالات حاصل شود اين مرد سايل گفت اى امير المومنين
اين چه حالات باشد امير المومنين گفت اول انست كه خداى تعالى فرمود وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ اِلٰى اَرْذَلِ
الْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا يعنى بعضى ازين بندگان مومن باشند كه ايشان را عمرى دراز ارزانى
باشد كه ايشان را عمر دراز ارزانى داريم تا ايشان بدرجهٔ رسند كه جميع ارواح ايشان نقصان پذيرد
اما از دين و ايمان خارج نشوند زيرا كه ارذل عمر خداى تعالى بايشان داده است و فاعل اين يعنى خداى
خداى تعالى است زيرا كه واهب عمر اوست و ايشان پيش از ان بدل عمر ارتكاب اوامر و اجتناب نواهى
ميكردند پس ايشان در كبر عمر نه وقت نماز شناسند و نه باداء نماز و روزه قادر باشند و نه تهجد
شب از ايشان صورت بندد و نه با مومنان در نماز صف توانند زد اين نقصان روح ايمانست و ايشان را
اين حالت زيانى ندارد و ايشان از ايمان بيرون نروند و انچه كه روح قوة ايشان ناقص كردد و جهاد و طلب
معيشة نتوانند كرد و انچه كه روح شهوة ايشان نقصان شود اگر زنان صاحب تر د ايشان بنشينند ايشان را
ايشان هيچ رغبتى نباشد پس بقاى روح بدنى حركتى و سكونى ميكنند تا ايشان را مرگ رسد اين طايفه همه
خير باشند كه فاعل ان خداى تعالى است و اين حالات ايشان ايشان را اختيار نيست پس چون طايفه
از مومنان كه در حالت شباب بمعصيت مشغول شوند و روح قوت ايشان جبرها در نظر ايشان بر آيد
و روح شهوة ايشان را بران مشتاق كرده اند و روح بدنى ايشان را در حركت ارد تا ايشان بواسطهٔ اين بليات
و زينات مرتكب خطيت و معصيت شوند روح ايمان ايشان نقصان پذيرد و از ايمان خروج يابند
و با ايمان رجوع نكنند البته تا توبه نكنند و از ان باز كردند چون توبه كنند ايمان بايشان رجعت كند بعد
از ان اگر بمعصيت باز كردند خداى تعالى ايشان را در دوزخ كند و بعذر معصيت در دوزخ عذاب نه

اما

اما انان كه اصحاب المشامه اند ايشان جهودان اند و ترسايان و كافران و منافقان و غير ايشان
كه متابعت رسول نكرده باشند و ايشان ابدا در دوزخ عاصى و رستگارى نيابند جنانك خداى تعالى
در حق ايشان ميفرمايد كه اَلَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ اَبْنَاءَهُمْ يعنى انها كه ايشان را كتاب
داديم يعنى توريت يعرفونه محمد را صلى الله عليه مى شناسند كه در كتاب ايشان صفت وى با ايشان گفته ايم
كما يعرفون ابناءهم همچنانك فرزندان خود را در منازل خود ميشناسند وَاِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ و بعضى
از ايشان لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ حق ميپوشند يعنى حقيقت نبوت محمد صلى الله عليه و رسالت
وى از حضرت خداى تعالى و ايشان ميدانستند كه او رسول خداست جهل ميدادند و معرفت با وى جحود كردند
و بر رساله وى كافر شدند بدين معصيت خداى ايشان را مبتلا كردانيد روح ايمان از ايشان سلب فرمود پس ايشان را
سه روح باقى ماند روح قوة و روح شهوة و روح بدن پس ايشان را بحيوان اضافه فرمود و با انعام برابر
ايشان را داشت بلكه بكمتر قوله تعالى اُولٰئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ زيرا كه دابه بار كشد بروح قوت و علف
بخورد الا بروح شهوت پس [illegible] كافر و جهود و ترسا از انست كه دابه را از روح
ايمان نداده اند و ايشان را روح ايمان داده بودند از خود دفع كردند و قدر ان ندانستند نعوذ
بالله من الخذلان اين مرد گفت دلم را تو زنده كردانيدى يا امير المومنين حكم آخر روايت كند فضاله
از ابى بكر حضرمى از ابو عبد الله عليه السلام كه او گفت مردى بخدمت امير المومنين عليه السلم امد و او
در مسجد كوفه بود و اين مرد شمشير در جامه نهان كرده بود گفت اى امير المومنين در قران ايتى است كه دل من
از ان روى بفساد نهاده است و مرا در دين شك انداخته امير المومنين گفت كدامست گفت اين قوله تعالى
وَسْئَلْ مَنْ اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا اَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمٰنِ اٰلِهَةً يُعْبَدُونَ در زمان محمد غير از محمد
پيغمبرى نبود تا او را گويد كه از وى سوال كن كه خداى تعالى وى گفت كه از و سوال كن كه ما با ان بتى گفتيم كه جز خداى
خدايان را بپرستيد يعنى بتان را امير المومنين گفت كه بنشين كه من شك از دل تو بيرون برم و اين سوال را جواب

بصواب بگويم انشاء الله تعالى خداى در قران ميفرمايد كه سُبْحَانَ الَّذِى اَسْرٰى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَى الْمَسْجِدِ
الْاَقْصَى الَّذِى بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا اِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و از ايات خداى تعالى يكى ان بود كه محمد را
كه جبرئيل عليه السلام او را به بيت المعمور رسانيد و مسجد اقصى چون رسول صلى الله عليه انجا رسيد
جبرئيل او را گفت اى محمد ازين چشمه وضو بساز محمد صلى الله عليه ازين چشمه وضو ساخت
پس ره به بيت المعمور رفتند پس جبرئيل بخاست و بانگ نماز مثنى مثنى بگفت پس رسول را عليه السلم گفت
پيش رو و امامت كن و قول نخيز جوان كه از پس تو اقتدا ايشان خواهند كرد كه عدد
جز خداى تعالى كس نداند و در صف اول ادم و نوح و هود و ابرهيم و موسى و عيسى و هر پيغمبرى كه خداى تعالى
از ان وقت كه اسمان و زمين افريده است بخلق فرستاد تا عهد نبوت محمدى و استاده اند كه رسول صلى الله عليه واله
پيش رفت و نماز كرد بى انك او را هيچ ابا و احتشامى بود چون از نماز فراغت يافت بقدر لمح بصر بعد از
تعالى او را وحى فرستاد وَسْئَلْ مَنْ اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا اَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمٰنِ اٰلِهَةً يُعْبَدُونَ پيغمبران
همه بانتظار ان رسول بودند رسول صلى الله عليه و سلم روى سوى ايشان كرد و گفت بچه گواهى ميدهيد همه گفتند
نَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاَنَّكَ رَسُولُ اللّٰهِ وَاَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللّٰهِ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَصِيُّكَ
يعنى بوحدانيت خداى تعالى و رسالت تو اى محمد گواهى ميدهيم كه على امير مومنان است و وصى تو و ولى خدا
و ساير ايشان از عصبه خود بعد از خود وصى رها كرده بود الا اين مرد و اشارت بعيسى كردند كه او را هيچ عصبه
نبود و وصى او شمعون بن حمون بس ما در وى گواهى ميدهيم كه تو سيد همه انبيايى و على سيد همه اوصيا
بدين معنى با ايشان ميثاق بسته بود مرد گفت يا امير المومنين دل مرا زنده كردانيدى و مرا از رنج فرج
دادى حكم آخر ابن ابى عمير روايت كند از معاويه بن وهب از ابو عبد الله عليه السلم زنى را بخدمت امير المومنين
اوردند و او اعتراف كرده كه زنى كرده است و قصه او ان بود كه يتيمه بود و نزد مردى مى بود كه او را زنى بود
و مرد سفر بسيار كردى و اين يتيمه بزرگ شد و او را جمالى بود زن ان مرد بترسيد كه شوهر او را بزنى كند

غايب

غايب شد زن جماعتى زنان حاضر كرد و بالا ايشان بكر ساختن اين دختر را خمر دادند چون مست شد زنان را
گفت او را محكم نگاه داريد و با انگشت بكارت او زايل كرد چون شوهر از سفر برسيد او از يتيمه سوال كرد و ان
فاحشه كه عادت از اله دخترى باشد بشلى و مردو بوى نمود و از همسايگان خود اقامت بينت كرد و اين طايفه
انها بودند كه زن ايشان در اين قضيه معاون او بودند ماجرا عرضه بر عمر بردند عمر ان حكم ازين عاجز شد
او را بر امير المومنين على عليه السلام فرستاد قصه در خدمت وى باز گفتند امير المومنين زن مرد را گفت
بدين حالة بيان دارى زن گفت اين همسايگان من گواه اند ايشان گواهى دادند امير المومنين شمشير بركشيد
و نزد خود نهاد و هر يك را ازين زنان در خانه كرد پس زن اين مرد را بخواند و با وى سخن گفت و او را تحذير داد
باز پرسيد از قول اول رجوع نميكرد او را هم بان خانه باز فرستاد كه اول بود پس گواهى از گواهان بخواند و
امير المومنين بر بر زانو امد بر زنان گفت مرا مى شناسيد من على بن ابو طالب ام و اين شمشير است و زن و مرد
انچ گفت بر ان اصرار نمود من او را از خداى تعالى ترسانيدم از قول خود رجوع كرد و با من گفت و من
او را امان دادم اگر تو تصديق نكنى اين شمشير بخون تو تر كردانم زن روى سوى على كرد و گفت اى على مرا امان ده تا راست
بگويم امير المومنين گفت ترا امانت گفت حال ان بود كه زن اين مرد چون جمال اين دختر بديد بترسيد كه
شوهر او را زن كند ما را بخواند و او را خمر داد و ما او را نگاه داشتيم و اين زن با انگشت بكارت او زايل
كرد امير المومنين على عليه السلام گفت الله اكبر من اول كسى ام كه ميان گواهان تفرقه انداختم الا دانيال پيغمبر
پس بر زن حد قذف براند و او را الزام كرد تا مهر وى و ان چهار صد درم فرمود و مرد را گفت تا او را طلاق
دهد بعد از انك زن را گفته بود كه طلاق خواهم شوهر تا كاوين رسد مرد او را طلاق داد پس يتيمه را بزنى بوى داد
عمر گفت اى امير المومنين ما را از حديث دانيال خبر ده امير المومنين گفت در بنى اسرائيل يتيمى بود كه او را نه مادر بود
و نه پدر زنى از بنى اسرائيل او را تكفل ميكرد و ملكى بود از ملوك بنى اسرائيل و او را دو قاضى بود و اين قاضيان را
با مرد صالح دوستى بغايت بود و اين مرد صالح را زن صاحب جمال داشت و بهر وقتى نزد ملك تردد كردى و ميان او

ومیان الملک بحاورتی مشاوره ربی بعنی و وقتی ملک را مهمی پیش امد قاضیان را امر کرد که مرا مهمی هست کسی اختیار کنید که از پی این مهم بفرستیم گفتند فلان مردی صالح که با صلاح و تقوی است و بجز وقوق بخدمت تو می آید و ابن مهم را است بفرستیم ملک او را بخواند و از پی مصلحت بفرستاد و هر دو قاضی را وصیت کرد که زن او را رعایت کنید و شفقت نمایید مرد بسفر رفت قاضیان بدر خانهٔ او میرفتند بین زن عشوه و اورا دعوت کردند زن صالحه بود اجابت نکرد قاضیان او را گفتند اگر با ما درین باب یار نشوی در نزد ملک گواهی دهیم و ترا سنگسار کنیم زن گفت من باین معامله تن در ندهم شما هر چه خواهید بکنید که خدای تعالی شما را جزا دهد چون ملک در رسید و نزد وی گواهی دادند و این زن در جمیع بنی اسرائیل او را بصلاحیت میشناختند در خاطر ملک اثری زیاده نداشت ملک از آن حالت اندیشناک شد قاضیان را گفت قول شما معتبر میدانیم او را سه روز مهلت دهید پس سنگسار کنید پس منادی کردند که فلان روز سنگسار زن صالحه خواهد بود حاضر شوید که زنا کرده است و قاضیان بر وی گواهی داده اند مردم در گفتگو وفتادند ملک با وزیر گفت هیچ حیله نیست و غمگین بود تم کردن در شان این زن روز سوم آخر ایام مهلت دانیال وزیر بیرون امد جماعتی کودکان را دید که بر هنه بازی میکردند و در میان ایشان بود دانیال گفت کودکان را کی ای کودکان بیایید تا من ملک باشم و تو ای فلان آن زن صالحه و دو کودک که بنا بر آن زن صالحه گواهی داده اند پس تخت اقامت گرفت و خاکی چند جمع کرد پس کودکان را گفت دستیکوام بکرید و بفلان موضع بیرید و دیگری را ببرید در فلان موضع و ما که اید کودکان گواه را حاضر کردند و شمشیر بر وی عرضه کرد و گفت راست بگوئی و الا ترا بکشم در حق این زن صالحه چه میگویی گفت گواهی میدهم که او زنا کرده و وزیر را ستاده است و تفرج دانیال میکرد و گوش فرا داشته و انکار در خاطر دارد پس دانیال علیه السلام دو سوی گواه کرد و گفت در کدام موضع زنا کرده گفت فلان موضع گفت با که زنا کرد گفت با فلان گفت کدام روز بود گفت فلان روز دانیال گفت او را با محل

برید و آن گواه دیگر حاضر کنید او را بمحل خود برید و گواه دیگر حاضر کردند دانیال او را گفت در حق این زن گواهی میدهی گفت بلی گفت کدام روز گفت فلان روز گفت کدام موضع گفت فلان موضع گفت با که زنا کرد گفت با فلان بر خلاف گواهی اول بود دانیال گفت الله اکبر گواهی باطل دادند کودکان منادی کنید که قاضیان گواهی بدروغ دادند و آن زن صالحه بود با ما فضیحت کردند حاضر شوید که ایشان را هلاک کنیم وزیر در حال نزد ملک رفت و قصه دانیال با ملک گفت در حال بفرستاد و قاضیان را حاضر کرد و ایشان را متفرق نشاند و با ایشان همان معامله کرد که دانیال کرده بود و قول ایشان هر یک بر خلاف پیش بود دروغ ایشان ظاهر شد ملک بفرمود تا در بنی اسرائیل منادی کردند که قاضیان در حق فلان زن صالحه گواهی باطل دادند و بقتل ایشان حاضر شوید بنی اسرائیل جمع شدند و قاضیان را هلاک کردند دانیال علیه السلام در میان قوم بزرگ شد تا خدای تعالی او را نبوت داد

حکم آخر

روایت کنند از پسر ابی عمیر از عاصم بن حمید از محمد بن قیس از ابو جعفر علیه السلام که زنی بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام گفت ای امیر المؤمنین زنا کرده ام حد شرع بر من بران و مرا پاک گردان که عذاب دنیا آسان تر از عذاب آخرت است امیر المؤمنین گفت ترا از چه پاک گردانم گفت از زنا امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت شوهر داری گفت شوهر دارم گفت در آن وقت که تو این کرده ای شوهر تو حاضر بود یا غایب گفت حاضر امیر المؤمنین گفت تو حامله داری برو تا وضع حمل باشد بعد از آن بیا چون آن زن غایب شد چنانکه سخن امیر المؤمنین بوی نمی رسید و او را نمی دید امیر المؤمنین گفت خداوندا این گواهی در حال شد و یکی بر وقت که زن عود کرد که وضع حمل بود مرا پاک گردان یا امیر المؤمنین گفت ترا از چه پاک گردانم گفت از زنا زنا کرده ام حد شرع بر من بران امیر المؤمنین گفت تو شوهر داری یا نه گفت دارم گفتا آن ساعت غایب بود یا حاضر گفت حاضر امیر المؤمنین گفت برو فرزند را دو سال که کردن تمام شیر ده انگه باز آی تا ترا پاک گردانم زن از خدمت امیر المؤمنین غایب شد که امیر المؤمنین او را نظر نمی دید و سخن او نمی شنید گفت خداوندا

دو شد چون دو سال بگذشت بخدمت امیر المؤمنین امد گفت دو سال دو فصال شیر تمام دادم مرا پاک گردان امیر علیه السلام چنان نمود که مر این قضیه خبر ندادم گفت ای زن چه میگویی از چه چیز ترا پاک گردانم گفت زنا کرده ام امیر المؤمنین امیر المؤمنین گفت شوهر داری گفت دارم امیر المؤمنین گفت این جرم که کردی شوهر حاضر بود یا غایب گفت حاضر بود گفت برو فرزند را رعایت کن تا عاقل شود و چنان کرد که خود بخورد و بیاشامد و خود را از جایی در نیفتد از بام و در چاهی در نیفتد زن گریان از خدمت امیر المؤمنین بیرون شد چون چنان غایب شد که او را نمی دید و سخن او نمی شنید گفت خداوندا گواه شد عمرو بن حریث مستقبل زن شد زن گریان دید گفت چرا میگریی گفت بخدمت امیر المؤمنین رفتم و از وی درخواست کردم از زنا پاک گردان گفت برو و فرزند را نگاه دار تا عاقل شود و خود را از جاهی در جاهی نیفتد و من میترسم که مرا مرگ در رسد و من الوده باشم در روز عمرو بن حریث او را گفت که باز گرد که تکفل تو میکنم زن بخدمت امیر المؤمنین مراجعت کرد و حکایت عمرو بن حریث امیر المؤمنین علیه السلام از قضیه تجاهل نمود زن گفت ای امیر المؤمنین من زنا کرده ام مرا پاک گردان امیر المؤمنین گفت تو صاحب شوهری گفت بلی امیر المؤمنین گفت شوهر حاضر بود یا نه گفت بلی امیر المؤمنین گفت خداوندا منع حد تو میکردم بحکم اثبات چهار گواه مراد بود و تو بار حوالخود کفتی که هر کس که حدی از حد و دمن فرو گذارد با من معانده و مضاده کرده باشد و من مانع حدود تو نیستم و از من ضدیت و معانده تو نیاید و احکام ترا ضایع نکنم بلکه ترا بنده مطیع و تابع سنت رسول توام صلی الله علیه و آله پس نظر سوی عمرو بن حریث کرد گویا در حالت نگریستن بوی چنان بود که گویا آتش بجوی زده و در روی او آثار کراهیت بود عمرو حال چنان دید گفت ای امیر المؤمنین تکفل او از آن جهه میکردم که گفتم شاید که ترا خوش آید و من درین حالت راضی باشی چون کراهیتی در خاطر مبارک تو ظاهر شد من تکفل نمی کنم امیر المؤمنین گفت چون چهار شد تکفل کن او را که از جمله صاغرین بر امیر المؤمنین علیه السلام بر بالا منبر شد و خدای را ثنا گفت

و رسول علیه السلام درود فرستاد بر قنبر را گفت مردم را بالصلوة الجامعه ندا کن قنبر ندا کرد امیر المؤمنین گفت ای مردم امام شما بالاین بیرون میرود تا خدای تعالی بر وی بر اندازد و را پاک کرد از شما بر وقت کنید و سنگهای هم با خود بیارید و متنکر باشید و تعرف یکدیگر نکنید تا بعنایت خود رجوع کنید ان شاء الله تعالی از منبر فرود امد چون بامداد بود امیر المؤمنین بیرون امد و زن حاضر کرد و مردم متنکر بیرون رفتند دستارها بروی در کشیده و سنگها در دست و استین و نهاده تا بظهر کوفه رسیدند امیر المؤمنین علی علیه السلام بفرمود تا گوی بکندند پس زن را تا کمر گاه در آن گوی فرو نشاندند و محکم کردند پس امیر المؤمنین علیه السلام انگشتهای سبابه در گوش نهاد او از بلند بر داشت و گفت ای مردم خدای تبارک و تعالی با رسول کرد صلی الله علیه و آله و با من عهد فرمود که حد اقامت نکند الا کسی که خدای تبارک و تعالی بر وی واجب نبود پس هر کس که مثل این حد که بر این زن واجب است بر وی حد را واجب بود سنگ بر این زن نیندازد همه کس باز گشتند و هیچ کس جز امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام اقامت حد بروی نکردند و سنگ بروی نینداختند حکم آخر ابو جعفر گوید علیه السلام مردی بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام امد گفت ای امیر المؤمنین زنا کرده ام مرا پاک گردان گفت امیر المؤمنین تو دیوانه گفت نه گفت از قرآن سوره میدانی گفت بلی سوره از قرآن بخواند امیر المؤمنین گفت تو از کجایی گفت از جهینه یا از مزینه امیر المؤمنین گفت برو تا حال تو تفحص کنم امیر المؤمنین تفتیش حال کرد گفتند این مردی مسلمان است صحیح و عاقل است این مرد بخدمت امیر المؤمنین باز آمد گفت ای امیر المؤمنین زنا کرده ام مرا پاک گردان امیر المؤمنین گفت ویحک زن داری گفت بلی امیر المؤمنین گفت حالت که این واقعه افتاد تو حاضر زن خود بودی گفت بلی امیر المؤمنین گفت برو تا در کار تو نظر کنم مرد برفت سوم باز امد گفت ای امیر المؤمنین زنا کرده ام مرا پاک گردان امیر المؤمنین گفت برو تا در کار تو نظر کنم تو بر حال باز امد و گفت ای امیر المؤمنین زنا کرده ام مرا پاک گردان امیر المؤمنین گفت قنبر را تا مردم جمع کند و ایشان را بگوید که مردی حرکتی کرده است میخواهیم که حد خدای تعالی بروی برانیم فردا بامداد بیرون آیید امیر المؤمنین علیه السلام

بیرون امد و دو رکعت نماز بکرد و مردم همه بیرون امدند غسل کرده و امیر المومنین بفرمود تا نماز کرد
پس بفرمود تا حفره ای بساختند و او را در ان حفره کردند پس بفس خود ندا کرد که هر کسی که خدای را بروی حق
این حد واجبست باید که طلب حد این مرد نکند چه مردم باز پس گشتند الا امیر المومنین و حسن و حسین
علیهم السلام پس امیر المومنین سنگی برداشت و بجهار تکبیر کرد و بینداخت و حسن و حسین هم چنان
کردند چون مرد بمرد امیر المومنین ع او را بیرون اورد و بروی نماز کرد گفتند او غسل نفرمودی گفت او را
از همه نا پاکی پاک کرد چنان پاک که خواهد بود تا روز قیامت پس مردم همه جمع شدند امیر المومنین علیه السلام
بروی روی ایشان کرد و گفت ای مردم هر کس که مثل این حالتی بروی واجب کردد و توبه کند انچه میان او و خدای
تعالی است بهتر از انکه خدای که جمیع خلق در قبضه امر اوست که توبه او در سر با خدای تعالی فاضلتر بود از فضیحت کردن
نفس خود و هتک ستر خود کردن حکم آخر ابو جعفر گوید علیه السلام مردی را بخدمت امیر المومنین اوردند
که او را در خرابه یافتند کاردی خون الوده در دست وی و مردی کشته افتاده در خون میطپید امیر المومنین
گفت ای مرد چه گویی گفت ای امیر المومنین او را قتل اوردم گفت امیر المومنین که او را بکشید چون
کاه اوردند تا بکشند مردی بیامد و گفت در کشتن او تعجیل مکنید او را بخدمت امیر المومنین باز گردانید
این مرد را باز گردانیدند بخدمت امیر المومنین باز کردانیدند ان مرد گفت ای امیر المومنین والله که این شخص را
هیچ گناه نیست این شخص را من کشته ام ان مرد اول را گفت ترا چه بر ان داشت که بر خود اقرار
کردی گفت ای امیر المومنین من نتوانستم که انکار کنم و چندین مرد بر من گواهی دادند و کارد خون الوده در
دست گرفته بودم و مرد در خون همی طپید و من بر سر وی ایستاده و از ضرب ترسیدم بر نفس خود با طلب
دادم حال من این بود که در پهلوی ان خرابه گوسفندی میکشتم بولم تقاضا کرد بقصد بول در ان خرابه
رفتم مردی کشته دیدم افتاده و بخون بیهی کشت من از روی تعجب در روی او مینگریستم این جماعه امدند
و مرا بگرفتند و بخدمت تو اوردند ای امیر المومنین مرا دریاب علی گفت این مرد را بر حسن برید

او را بگویید که حکم ایشان بگذارد و او را گوید ما جرا چیست قصه او را بخدمت حسن اوردند و صورت حال باز
نمودند حسن گفت امیر المومنین را بگویید اگر این کشنده این مقتول مرد ثانی است مرد اول را زنده کرده است و خدای
تعالی میفرماید ومن احیاها فکانما احیا الناس جمیعا هر دو را گذار باید کرد و دیت مقتول از بیت المال
بدهند امیر المومنین بحکم حسن علیه السلام دست از ایشان بداشت و دیت مقتول از بیت المال بداد حکم آخر
ابو الجعاد روایت کند از حرث اعور که گفت روزی امیر المومنین در رحبه بود و مردم پیرامون او در امده
بعضی مستعد بودند فایده میگرفتند و بعضی فتوی میگرفتند مردی بر خاست و بروی سلام کرد امیر المومنین
او را جواب داد و بیش بوی بنگریدی گفت تو کیستی گفت من مردی ام از رعیت و از اهل دیار تو امیر المومنین گفت تو نه
از رعیت منی و از اهل دیار منی اگر دو روز بر من سلام بودی بر من پوشیده نبودی پس روی سوی قوم کرد
و گفت شما این مرد را میدانید هیچ کس او را می شناخت امیر المومنین گفت او را این قوم همه اهل دیار من اند
و هیچ کس او را نمی شناسند و با این همه اگر مرا بمخفظ دیده بودمی بر خاطر من خافی نماندی مرد گفت ای امیر المومنین
مرا امان ده امیر المومنین گفت ای مرد تا در این شهر در امدی هیچ حادثه از تو حادث شد گفت نه امیر المومنین
گفت بکو در ایام حرب حاضر بودی گفت ای امیر المومنین گفت چون در ایام حرب حاضر بودی باکی نیست ترا امان دادم مرد گفت ای امیر
المومنین معویه مرا بشناخت نزد تو فرستاده است که ترا سوال کنم از مسایل چند که ابن اصفر از وی
پرسیده است و رسول فرستاده است که اگر بعد از محمد تو خلیفه و قایم مقام وی تویی جواب این
بگوی تا ترا متابعه کنم و جزیه نزد تو فرستم چون رسول بیامد و این سوالات از وی پرسید معویه از جواب
عاجز شد مرا پنهان نزد تو فرستاد تا ان مشکلات حل کنی امیر المومنین علیه السلام گفت سوال بگو مرد گفت
میان حق و باطل چند است و میان اسمان و زمین چند است و میان مشرق و مغرب چند است و مجره
که با سمان است چیست و قوس و قزح چه چیز است و محو در ماه چیست و اول چیزی که در روی زمین منتشر شد
چه بود و اول چیزی که در روی زمین بجنبید چیست و دو چیز چیست که بعضی از بعضی سخت ترست

امیر المومنین گفت خدای تعالی پیغمبری نداد که جز انکه گفت او چیزی که او را باز داشتی تا او را بیعت کرده بود
الله امر کنکری از ادکرده بودی و او را در کار اوردی بعضی قومی نیکو تر بعضی و این استادی حق علیه
معاویه که ابو سفیان او را نرم کرد میان من و این امت خدای تعالی حکم کند قطع رحم من کردند و روزگار بر اضاعت
کردانیدند و حق من دفع کردند و منزلت و درجه عظیم من نازل کردانیدند و بر منازعه من اجماع کردند پس بعد از
احسن و حسین مجمل او حاضر کردند پس گفت ای شامی اینها دو فرزندان رسول خدا اند و این پسر منست انهرا که
که خواهی سوال کن تا ترا جواب گویند شامی گفت من از این دو او هر سوال کنم یعنی حسن علیهم السلام
دست حسن گرفت و او را بر کنار خود نشاند پس حسن علیه السلام گفت شامی را حاضر جواب بیش میان حق و باطل
چهار انگشت است هر چه بچشم دیدی حقست و انچه بگوش شنیدی باطل و این اشارتی تعضیه نسبت
علی علیه السلام و معاویه شامی گفت راست گفتی یا فرزند رسول الله حسن گفت میان اسمان و زمین
مقدار است که دعای مظلوم بی رسد هر چند بصر و هر که عیر این گوید کاذبست و از مشرق تا
مغرب سیر افتاب یک روزه راهست در وقت طلوع و غروب او و تو ناظر آیی و هر که غیر این گوید کاذب
دانی اما مجره اشراج اسمانست یعنی گشادگی و ماه منهمر که بقوم نوح منزل شد از انجا بود اما
قوس و قزح اسم شیطانست و اما قوس الله میباید گفت و ان امانست از غرق و اما محو قمر حال انکه نور
قمر افتاب خدای تعالی نور را محو فرمود چنانک خدای تعالی فرمود وجعلنا اللیل والنهار آیتین
فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة و اما اول چیزی که در روی زمین منتشر شد وادی دلت بود
و اما اول چیزی که بر روی زمین بجنبید درخت خرما بود و اما چشمه که روح مسلمانان بان باز رود
و ان را سلمی گویند و ان چشمه که ارواح کافران بان باز کردد ان را برهوت خوانند اما مونث آدمی بود که
ذکوریت و انانیت او پیدا نبود او را انتظار کنند تا بلوغ یابد اگر مرد بود محتلم شود و ریش بروید و اگر
باز معلوم نشود او را بگویند تا بر دیوار بول کند و اگر بولش بدیوار رسد مرد بود و اگر پیش بازگردد

عادة شترانست زن باشد و ده چیز که بعضی از بعضی سخت ترست سخت ترین چیزها سنگ بود و سخت تر
از سنگ اهن است که سنگ را خورد و سخت تر از اهن اتش است که اهن را میگدازد و سخت تر از
اتش آبست و سخت تر از اب ابرست که اب را متفرق کرداند و سخت تر از ابر باد است که ابر را متفرق
میکند و سخت تر از باد ملک است که باد را میراند و سخت تر از ملک ملک الموت است و سخت تر از ملک الموت
مرگست و سخت تر از مرگ امر خدای تعالی شامی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد
انک ابن رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله و وصی محمد رسول الله و هو اولی بالامر من معویه یعنی گواهی میدهم
که تو فرزند محمدی و علی وصی محمد است و او با مامت و امامت اولیتر از معویه است پس امیر المومنین علی علیه السلام
این جوابها بنوشت و بمعاویه فرستاد معاویه بابن الاصفر فرستاد جوابها چون بابن الاصفر رسید
نامه بمعویه نوشت که گواهی میدهم که جوابها از توصادر نشده است و این نیست الا از معدن نبوت و موضع
رسالت و اگر تو از من یک درم خواهی نخواهم داد حکم آخر امیر المومنین علی علیه السلام را از بحث
سوال کردند گفت بها سنگ و بها مرده و مهر نعلی در شوه در حکم و مزد کاهن حرام است حکم آخر
امیر المومنین علی علیه السلام از اتیان حایض سوال کردند گفت اگر در اول ایام حیض مباشرت کرده باشد دیناری
صدقه دهد و امام او را ربع حد زند که آن زن و ان ... ... و استغفار کند و بمثل ان
باز نگردد و اگر در آخر ایام حیض باشد نیم دینار صدقه دهد و امام او را دوازده تازیانه و نیم حد بزند و ان
حد زانیست و استغفار کند و هرگز بمثل این کار باز نگردد حکم آخر مردی بروز از ماه رمضان
نعمد چیزی خورد او را بخدمت امیر المومنین اوردند امیر المومنین گفت علیه السلم بنده ازاد کند
و دو ماه پیاپی روزه دارد و شصت مسکین را طعام دهد و او را قضا کند و ابدا ادراک ان ثواب نکند
حکم آخر مردی بروز در ماه رمضان با زن مباشرت کرد او را بخدمت امیر المومنین اوردند و قصه
بر وی عرض کردند امیر المومنین علی علیه السلام گفت اگر بکراهیت زن بوده باشد دو کفارت بر

باوی جنبه (؟) ازاد کند یا چهار ماه روزه دارد یا صد و بیست مسکین را طعام دهد و دو روز قضا کند امام او را چندان تازیانه بزند که اگر زن دهان روزه داشتی و مجبور باشد این کفارت یک جنبه بر وی واجب شود و امام او را چیزی نداند بزند حکم آخر شخصی با مادر خود مباشرت کرد او را بخدمت امیر المومنین آوردند امیر المومنین گفت او را ضرب شمشیری بزنید تا بمیرد که ضرب این شمشیر بهتر از آن است که امام را از آن خبر شود و اگر خبر شود با خدای خود توبه کند و هیچ حدی بر وی واجب نشود حکم آخر امیر المومنین را علیه السلم از زنا کاری سوال کردند گفت اگر محصن باشد او را سنگسار کنند بعد از آن بکشند و اگر نه محصن باشد هر دو را بکشند و حد بر ایشان تمام شد حکم آخر امیر المومنین را از حکم زنا بنده سوال کردند گفتا او را حد الاذی زنند اگر عود کند همان حکم کنند که اول حکم کردند اگر باری دیگر عود کند همان حکم کنند تا هشت نوبت رسد چون هشت نوبت رسد او را بکشند گفتند یا امیر المومنین او را در هشتم نوبت او را چون بکشند گفت زیرا که خدای تعالی رو رحمه کند تا رقیت و حد حریت جمع نشود حکم آخر در حد زانی حکم فرمود که اگر او را در حالت زنا برهنه یافته باشند حدش برهنه زنند و اگر پوشیده بوده باشد حدش پوشیده زنند حکم آخر ... ترسا ... با مسلمانی فعل و فاعلی داشت تا مسلمان گفتا ای زانیا او را بخدمت امیر المومنین علی اوردند امیر المومنین بفرمود تا او را حد تمام بزنند از جهت قوت و حد دیگر سبک تازیانه از حد اول کمتر از جهت حرمت اسلام و سوی ... براشند و در میان اهل ملتش بگردانند تا دیگران عبرت گیرند و نکال بینند حکم آخر و در شارب خمر هشتاد تازیانه حکم فرمود و اگر شرب عود کند هم چنین حدش بزنند تا کرت رابعه پس حکم فرمود که او را بکشند و در جمیع مسکرات بحرامیت حکم فرمود که هرچه قلیل و مستی کند از هرچه باشد از این حرام بود و حد آن چون حد خمر باشد و در زانی حکم فرمود که اگر غیر محصن باشد در کرت چهارم

بکشند

بکشند حکم آخر در مردی که با بهیمه مباشرت کرده باشد دون الحد او را حد بزنند و قیمت بهیمه او را بغرامت بستانند برای صاحب بهیمه برای آنک بهیمه بر صاحب بفساد آورده است و بهیمه را بکشند و او را دفن کنند و گوشت اگر خوردنی بود و اگر نه شتری قیمتش بستانند و فاعل را دون الحد حد بزنند و بهیمه را از آن شهر که در آن شهر با او این فعل با وی این کرده باشند بولایتی دیگر ببرند و بفروشند تا فاعل را بواسطه او سرزنش نکنند حکم آخر بنده بر نفس خود بدزدی اقرار کرد او را بخدمت امیر المومنین علی علیه السلم آوردند امیر المومنین علیه السلم گفت تا دو گواه بر و گواهی ندهند بر وی قطع روا نشود حکم آخر مردی در فرج زنی بغصب تصرف کرد امیر المومنین گفتا اگر محصن است و اگر غیر محصن او را بکشند حکم آخر مردی در خانه رفت تا چیزی بدزدد زنی خفته دید با وی مباشرت کرد پس زن برخاست تا او را از آن حالت منع کند دزد کاردی زد و او را بکشت زن مرد را غافل ساخت و تیشه بر وی زد و او را بکشت بیامدند اولیاء دزد بیامدند و خون طلب کردند امیر المومنین علی علیه السلام بفرمود تا ایشان را بگرفتند و دیه خون پسر از ایشان بستد و چهار هزار درم از جهت غصب فرج زن بر ایشان حکم کرد و بخون دزد هیچ حکم نفرمود و از آن هدر داشت و امیر المومنین یک تازیانه و نیم و ربع و ثلث تازیانه حد فرمود و وقتی که صاحب حد پسری یا دختری نابالغ بودی و معنی نصف تازیانه و ثلث و ربع آن است که نیمه تازیانه یا ثلث یا ربع آن بدست فرو گرفتی بقدر حد آنها ایشان حکم آخر مردی بخانه رفت و چیزی بدزدید او را نتوانستند گرفتن نوبتی دیگر رفت بدزدی او را بگرفتند و بخدمت امیر المومنین آوردند گواهان بدزدی اول گواهی دادند امیر المومنین علی علیه السلم بجهت دزدی اول دستش برید و از جهت دزدی دوم هیچ نفرمود و این از آن جهت بود که گواهان در یک مجلس گواهی دادند و آن دزد اول دزد ثانی بود بر امیر المومنین علی علیه السلام گفت اگر بدزدی اول گواهی دادنا این و بعد از آن خاموش گشتی تا دستش قطع کردی و بعد از آن بدزدی ثانی گواهی دادی تا پای او ببریدی

حکم آخر مردی دختری زن کرد و با وی خلوت کرد پس گفت تو بکر نبودی حکومت پیش امیر المومنین آوردند امیر المومنین گفت حد بر وی نیست بکارت بجستن از جایی بجایی و وضو و حرکت اکثر و بجوی و قرع زایل کردد حکم آخر مردی با زن خود مباشرت میکرد مردی بانگ بر وی زد و او را بترسانید مرد بر جست آبش خارج افتاد حکومت نزد امیر المومنین ع بردند ده دینار بر وی حکم فرمود یعنی بر مرد که بانگ زده حکم آخر مردی زن خود را قذف گفت پس زن از وی عفو کرد حکومت نزد امیر المومنین ع بردند امیر المومنین گفت لا و لا کرامة پس قذف بر وی براند حکم آخر جماعتی را بیک لفظ قذف مواجهه بخدمت امیر المومنین علی علیه السلام بردند امیر المومنین ع گفت اگر هریک را بنام خود ذکر کرده بودی هریک را بر وی حدی لازم شدی چون همه را بیک اسم قذف گفت یک حد بیش بر وی لازم نیست حکم آخر بنده میان دو خواجه مشترک بود یکی از ایشان نصیب خود آزاد کرد بعد از آن این بنده زنا کرد حکومت بخدمت امیر المومنین بردند امیر المومنین علیه السلم گفت او را نیمه حد زانی آزاد و نیمه حد بنده بزنید حکم آخر چهار مرد بزنا بر شخصی گواهی دادند و ایشان متهم بودند امیر المومنین علیه السلام بفرمود تا ایشان را حد بزدند حکم آخر مردی با کنیزی در یک روز چند نوبت زنا کرد او را بخدمت امیر المومنین علیه السلم بردند امیر المومنین او را یک حد بزد پس گفت اگر با زنان مختلف در یک روز چند زنا کرده بودی بهر یکی او را حدی بزدی حکم آخر خواجه بنده خود را گفت فلان مخنث را بکش چنان کرد امیر المومنین ع را خبر دادند گفت خواجه را بوی باز کشید حکم آخر بنده آزاد را قذف گفت امیر المومنین او را حد تمام فرمود گفتند ای امیر المومنین چرا حد زنا و دزد و شرب خمر بر وی تمام نمی رانی گفتا اینها حقوق خدای تعالی است و در حقوق خدای تعالی یک نیمه از وی برخاسته است اما در حقوق مردم حد تمام باید والله اعلم حکم آخر کودکی کوچک با زنی بالغه زنا کرد امیر المومنین علیه السلام بفرمود تا کودک را

حد

حد بزدند و زن را حد تمام فرمود گفتند ای امیر المومنین شوهر دارد گفت رجم بر وی نیست زیرا که این کودک که با وی زنا کرده است مدرک نیست حکم آخر امیر المومنین علیه السلام حکم فرمود که با ولیدهٔ خود بی رضاء وی فجور کرد که او را حد زانی بزنند و سنگسار نکنند و اگر با زن جهود یا ترسایی یا مجوسی یا پرستاری زنا کند و اگر با زنی آزاد فجور کند و او زن باشد سنگسار کنند حکم آخر محصن بود بر ترسا یا زن جهود اگر با حر زنا کند همچنین حد محصن بر وی بود اگر زنا کند با زن غیر آزاد حکم آخر امیر المومنین حد تمام فرمود شان دو مرد که ایشان برهنه در یک لحاف بیابند و اگر دو زن در یک لحاف بیابند همچنین صد تازیانه بزنند حکم آخر امیر المومنین علیه السلام حد فرمود مردی که محبوس بود و بگریخت از او تا زنی حره باشد هم در آن شهر که در آن محبوس است و او را سنگسار کنند حکم آخر امیر المومنین علیه السلام حکم فرمود بسنگسار مردی را که محصن بود زنا کرده بود و دو مرد و دو زن بر و گواهی دادند حکم آخر امیر المومنین علیه السلام حکم فرمود مردی را که او محصن بود و زنا کرد و دو مرد و چهار زن بر وی گواهی دادند حد زنند و سنگسار کنند حکم آخر حکم فرمود بحد زنا مردی را که بعد از انقضای عده مباشرت کرد و پیش از انقضاء عده مباشرت کردن رجعت فرمود حکم آخر مردی پسری را در لحافی یافت ایشان را در نزد امیر المومنین ع بردند امیر المومنین ع گفت اگر محصن است و نقب کرده است او را سنگسار کنند و کودک را ادب کنند حکم آخر مردی کنیزکی داشت یک نیمه وی آزاد کرد بعد از آن قذف کرد امیر المومنین ع از آن حضرت گفت خواجه را چندان تازیانه بزنید و استغفار کند امیر المومنین گوید که هر کس که بنده را چندان بزند که با حدی از حدود خدای تعالی مساوی بود بی آنک حدی بر بنده واجب شده کفارت آن است که بنده آزاد کند حکم آخر مردی زنی در نکاح آورد و بلوی شرط کرد که اگر بر سر وی زنی دیگر خواهد یا کنیزکی خرد او بطلاق باشد و امر وی بدست وی بود حکومت نزد امیر المومنین ع گفتا آوردند امیر المومنین گفت

شرط خداى تعالى [illegible] بود مردم اگر خواهند [illegible] وفا كنند و اگر خواهند [illegible]
و زنى ديگر را در نكاح آرد پس امير المؤمنين مرد را گفت حكم حق گشتى [illegible] نه اهل آنست حكم آخر
زنى نزد [illegible] افتاد او را [illegible] دعوى حريت كرد [illegible] او را در نكاح آورد
[illegible] حكومت نزد امير المؤمنين بردند امير المؤمنين عم او را [illegible]
[illegible] فرزندان او همه بنده اين خواجه اند حكم آخر قومى حضرت امير المؤمنين عليه السلام
بر مردى گواهى دادند امير المؤمنين [illegible] حكم فرمود بعد از آن ديگرى مردى را [illegible]
آوردند گفتند دزد اين مرد است گواهان را در اول خطا افتاد گفت اول را دست قطع كرديد دست
[illegible] گواهى [illegible] حكم آخر زنى زنا كرد حامله شد چون
فرزند را [illegible] حكومت نزد امير المؤمنين آوردند امير المؤمنين عليه السلام [illegible]
فرمود [illegible] كه او را سنگسار كرد زانى اين زن بود حكم آخر مردى بخدمت امير المؤمنين آمد
[illegible] آوردند گفت كه خدا [illegible] امير المؤمنين فرمود تا زدند تا بگويد كه
خداى [illegible] حكم آخر دو مرد دزدى كردند از مال خداى تعالى [illegible] مال خدا بود و ديگرى از آن مردم
ايشان را بخدمت امير المؤمنين آوردند امير المؤمنين گفت اين مال خداست [illegible] كه مال
خداست بعضى از وى بعضى را [illegible] يكى را قطع [illegible] دست قطع كرد
[illegible] حكم آخر مردى را
با زن خود [illegible] بخدمت امير المؤمنين آوردند حال عرضه كردند امير المؤمنين [illegible]
[illegible] حكم آخر زنى بخدمت امير المؤمنين آمد گفت امير المؤمنين شوهر من [illegible]
من [illegible] مباشرت كرد امير المؤمنين شوهر زن را گفت چه ميگويى مرد گفت با وى مباشرت نكردم
[illegible] امير المؤمنين گفت اگر تو صادق باشى شوهر ترا سنگسار كنم و اگر دروغ گفته باشى ترا

حدى

حدى [illegible] نماز [illegible] امير المؤمنين [illegible] در نفس خود فكر كرد [illegible]
[illegible] شوهر را [illegible] امير المؤمنين [illegible]
حكم آخر مردى مردى را گفت [illegible] از احتلام [illegible] نزد امير المؤمنين آوردند
امير گفت عدل آنست كه اين مرد را [illegible] و در [illegible] و ليكن [illegible]
كه او را [illegible] حكم آخر امير المؤمنين على عليه السلام [illegible]
[illegible] ما هذه التماثيل التى انتم لها عاكفون [illegible]
و معلوم نيست كه عقوبت [illegible] حكم آخر امير المؤمنين عليه السلام حكم
كرد كه اگر مردى زنى در نكاح آرد دختر زن بروى حرام شود و اگر با مادر او دخول كرده باشد
اگر دختر زن كند [illegible] دختر زن كند اگر با وى دخول كند و اگر [illegible] بروى حرام شود
والله اعلم حكم آخر امير المؤمنين [illegible] قطع دست و پا فرمود بعد از آن [illegible]
طعام دهند حكم آخر امير المؤمنين عليه السلام در ديه [illegible] هزار دينار [illegible]
هزار دينار فرمود [illegible] و از هزار دينار [illegible] درهم و [illegible] هزار دينار [illegible]
درهم و گوش هزار دينار [illegible] هزار دينار [illegible] هزار دينار [illegible] هزار دينار
در فرج [illegible] هزار دينار [illegible] هزار دينار [illegible] هزار دينار
دينار چون [illegible] ديه مردى دخترى را [illegible]
[illegible] حكومت نزد امير المؤمنين عليه السلام بردند [illegible] فرمود و آن [illegible]
شش دينار و چهار [illegible] بود حكم آخر مردى دختر كوچك زن كرد در حالت دخول
[illegible] حكومت نزد امير المؤمنين [illegible] گفتا [illegible] بروى
بروى واجبست حكم آخر مردى زنى در نكاح آورد در وقت مباشرت [illegible] زن [illegible]

[illegible] حكومت نزد امير المؤمنين آوردند [illegible] حكم فرمود حكم آخر
[illegible] شد [illegible]
[illegible] حكومت نزد امير المؤمنين آوردند زن [illegible] ديه فرمود [illegible]
حكم آخر [illegible] كه امير المؤمنين عليه السلام [illegible] بصره [illegible]
[illegible] حكومت نزد امير المؤمنين على عليه السلام [illegible]
[illegible] سؤال كردند امير المؤمنين گفت [illegible]
[illegible] حكم فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
و اين مال امير المؤمنين عليه السلام از بيت المال بصره [illegible] حكم آخر [illegible]
كردند حكومت نزد امير المؤمنين آوردند امير المؤمنين ضمان [illegible]
[illegible] ضمان فرمود [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] حكم آخر [illegible]
[illegible] حكومت [illegible] امير المؤمنين
امير المؤمنين على عليه السلام [illegible]
[illegible] حكم آخر [illegible] بخدمت امير المؤمنين على آوردند [illegible]
[illegible]
[illegible] حكم آخر [illegible] حكومت [illegible]
امير المؤمنين على عليه السلام آوردند امير المؤمنين گفت [illegible]

حكم آخر مردى بثلث مال خود وصيت كرد [illegible] حكومت نزد امير المؤمنين
آوردند امير المؤمنين عليه السلام ثلث [illegible] وصيت است [illegible]
وصيت بود حكم آخر امير المؤمنين فرمود [illegible] وصيت [illegible]
[illegible] حكم آخر امير المؤمنين [illegible]
كردند كه مردى با زن [illegible] مباشرت كرد [illegible] سنگسار كردند حكم آخر امير
المؤمنين على عليه السلام حكم فرمود [illegible]
[illegible]
اين هفت [illegible] حكم آخر امير المؤمنين عليه السلام حكم فرمود [illegible]
[illegible] امير المؤمنين على عليه السلام گويد رسول عليه السلام [illegible]
[illegible] طعام و شراب و رسول عليه السلام فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] حكم آخر [illegible]
[illegible] حكومت [illegible] امير المؤمنين آوردند
[illegible] حكم آخر
[illegible] نكاح كرد [illegible] حكومت
[illegible] امير المؤمنين گفت [illegible] حكم آخر امير المؤمنين على
فرمود حكم كه اگر مردى [illegible]
[illegible] نكاح [illegible] باشد [illegible]
[illegible] حكم آخر مردى گفت [illegible]

بخرید از اوست و اگر این جامه بخرم از او بود روایت است امیر المومنین علیه السلام ان قضیه حضر دادند امیر المومنین گفت
آن زن در نکاح بماند و مالک طلاق نشود و تا کودک دو سه غاز ... آزاد نتوان کردن تا مالک رها بود
از آن گاه که نتوان کرد حکم آخر امیر المومنین علیه السلام حکم کرد که سوگند دهد و قطع دست دهم و ظلم کند
با اکراه و اجبار واقع نشود هر که گفته بود امیر المومنین میان اکراه و اجبار هیچ فرق گفت اکراه از جانب سلطان
بود و اجبار از جانب مادر و پدر باشد حکم آخر مردی را ضربتی بر سر زدند دعوی ضعف قوت باصره
امیر المومنین علیه السلام او را بنشاند و تخم مرغ بر روی عرض کرد پس مدعی را گفت تخم مرغ می‌بینی گفت بلی
... اندک از وی دور می‌برد و از وی سوال می‌کرد که می‌بینی تا چنان شد که گفت تخم مرغ نمی‌بینم
دست باز نشاند و تخم مرغ عرض کرد و گفت از این تخم مرغ می‌بینم پس اندک اندک از وی دور می‌نهاد
پس از وی گفت بیضه می‌بینی تا جایی رسید که ادراک آن نمی‌کرد و امیر المومنین علی علیه السلام احتیاط موضع
می‌کرد بعد از آن مرد را گفت روی از جانب چپ کن و تخم مرغ نظر کن و تخم مرغ را اندک اندک از وی دور
نهاد و از وی این سوال می‌کرد تا چنان شد که از دیدن او عاجز شد و امیر المومنین احتیاط موضع
آن مرد را گفت روی به جانب پشت کن و بیضه نهاد و او را گفت بیضه می‌بینی گفت می‌بینم پس بیضه
اندک اندک از وی دور می‌نهاد و از وی این سوال می‌کرد تا چنان شد که از ادراک آن عاجز شد و امیر المومنین
احتیاط موضع می‌کرد پس جانب چهارگانه را که انتهای بصر بود قیاس فرمود هر چهار جانب مساوی
هیچ زیاده و نقصان در آن نبود امیر المومنین علی علیه السلام مدعی را گفت در دعوی صادقی پس مردی در سن
وی را بیاوردند و چشمانش و تخم مرغ بر وی عرض کرد پس اندک اندک از وی دور می‌نهاد تا چنان شد که
بدید از چهار جانب این مردم همان کرد که اول با مدعی کرده بود از آن میان منتهی بصر صحیح و سقیم
چیزی را با تقدیر نقصان قوت بصر دیت فرمود با ربع یا ثلث یا نصف حکم آخر مردی بخدمت امیر المومنین
علیه السلام آمد و دعوی کرد که فلان ضربتی بر سر من زد و قوت سامعه من نقصان شد امیر

بفرمود تا مدعی را آوردند و بر آن نقش کردند و اندک اندک از پس او دور می‌بردند بلند آوازی بود
که آواز می‌شنوی گفتند تا از چهار جانب مساوی کرده شد و امیر المومنین منتهی سمع او احتیاط
کرد و پس گفت اگر استماع تو از هر جانب محال فی هست که دلیل احتیاط فرمود از جوانب چهارگانه
بعد از آن مردی هم سن او حاضر کرد و با وی همین عمل فرمود تا چنان شد که استماع او از همه جوانب
جوانب پس امیر المومنین علی علیه السلام قیاس مقدار مسافت صحیح از سقیم معلوم کرد به مقدار نقصان
سمع دیت فرمود حکم آخر مردی را ضربتی بیازردند بخدمت امیر المومنین علی علیه السلام دعوی نقصان
کرد امیر المومنین علی علیه السلام گفت در موضع تاریکی بنشانید و ساعتی دو جانب راست ... و ساعتی در جانب
چپ چون صبح طلوع کند در ... ... بود تا آفتاب طلوع کند و این مقدار ساعتی است بر مدعی ...
تا طلوع آفتاب بشمارد ... ... صحیح را نیز ... ... نقصان ...
فرمود پس گفت اگر ... ... و مساوی باشد مدعی کاذب بود ... حکم آخر مردی اعرابی
زد و دعوی نقصان ... کرد حکومت بخدمت امیر المومنین علی آوردند امیر المومنین گفت ...
... حکم آخر امیر المومنین علی علیه السلام
و گفتار ... ... بسیار دارم ...
... ... امیر المومنین گفت
... ... حکم آخر
امیر المومنین علیه السلام حکم کرد که چون میت حاضر شود ... ...
و نبود حکم آخر امیر المومنین علی علیه السلام در کفارهٔ یمین حکم فرمود که طعام صغیر ... کبیر
... حکم آخر امیر المومنین ... حکم فرمود که ... ... باشند و ... گواه باشند
... ... سلمان

کو ... ...
آنکه در ... ... حکم آخر روایت کرده ... ...
در ... ...
... ... امیر المومنین علی ... ... امیر المومنین ...
... ...
... ...
عمر ... ... حکم آخر ... ... روایت کنند
باسناد ... امیر المومنین علی علیه السلام که ... ... امیر المومنین
... ... امیر المومنین علی علیه السلام ... ...
... ...
کشید تمام شد کتاب عجایب الاحکام بحمد الله و حسن توفیقه و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین
المعصومین الذین اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا فصل مشهور است در کتاب ...
که والله لو کسرت لی الوساده ثم جلست علیها لقضیت بین اهل التوراة بتوراتهم و بین اهل الانجیل
بانجیلهم و بین اهل الزبور بزبورهم و بین اهل الفرقان بفرقانهم والله ما من آیة نزلت فی بر ولا
بحر ولا سهل ولا جبل ولا لیل ولا نهار الا وانا اعلم فیمن نزلت ... ... الکتب منسوخة فکیف یحکم
بها الجواب قال الله تعالی و ان احکم بینهم بما انزل الله ... ... اهل ذلک الکتاب بکتابه
و ... ... یحکم ... ان یحکم بالقرآن ایضا و شاید که این اشارت باشد بکمال
علم وی ... ... علم غیب ... علم ... ... و نیز که
مراد وی آن بود که آن کتب منسوخ نبود ... ... اطلاع بودی و نیز ... استخراج

می‌شاید کرد از توریت ... ... امام ... که این کتاب ... که این مواضع عجایب
... ... شیعه ... استاد علم ایشان ... ... علی ... اشعری اند و معتزلیان
ابو علی جبائی ... ... محمد بن الحنفیة بن علی ... علیهم السلام و اکثر خوارج
اکابر ایشان ... ... علی علیه السلام بودند و عبد الله بن عباس ... ... علی بود و ...
و ... ... علی ... و اکثر ... ...
که این فصاحت ... ... شد ... ... که از آن امیر المومنین و اکثر نحویان ابو الاسود
الدؤلی شاگرد وی بود ... و اکثر تصوف ... ... علم ... علم ... ...
ختم شد و گفته‌اند که ... از امیر المومنین که ایمان آوردند ... ...
همچو سلیمان ... ...
کنیم از آن محظوظ شویم و این ضعیف می‌گوید که وی از اهل کتاب شنیده بود که محمدی چنین
شود ... ... دولت ایمان آوردند و الا ایمان ... ...
علی علیه السلام ... ... و یدخلون فی دین الله افواجا ... علی علیه السلام
عمرو بن عبد ود ... ... حرب ... ... که عمرو بن عبد ود ...
... ... تعالی گفت ان الله اصطفیه علیکم و زاده بسطة فی العلم والجسم ...
واذکر عبدنا داود ذا الاید ... ... علم و ... ...
... ... ان خیر من استأجرت
القوی الامین ... ... واذکروا اذ جعلکم خلفاء
من بعد قوم نوح و زادکم فی الخلق بسطة فاذکروا آلاء الله ... ...
که ... ... که حق تعالی ...

شکست برایشان بنهایت بود چنانکه حق تعالی در حق خود فرموده که ان الله هو الرزاق ذو القوة
المتین و در حق جبرئیل فرموده که علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی ای ذو قوة و قوله علیه السلام
ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة و لکن بقوة ربانیة بر شجاعت وی دلیل امامت وی است
و قتال با هذه بهای صحابه چون بلا دیده بودند بیان وی چون سلمان و مقداد و عمار و ابوذر و
اصحاب ایشان مجاهده و خدمت وی با علی چه بهر فتنه و اسلام سنت وی بود و ضرب و طعن
از رسول علیه السلام موجود که من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمة و من سن
سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة و انما صفات وی در هل اتی و آیت
انما ولیکم الله و آیت الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیة ظاهر میشود و اکر
محبت دنیا بری بود چنانچه بین میان عالمیان که وی گفت یا دنیا طلقتک ثلثا لا رجعة لی فیک
و بنیرد ... موجود فزت و رب الکعبة و عمر و امثال وی بر حرب و بلا و اشور امیکردند و نسب
رسول بود من قبل الاب و الام و هاشمی بود من قبل الاب و الام و ختن رسول بود بفاطمه
که سیدة نسان عالم بود بقول سنی و شیعی و عثمان دختر وی بخواست اما بجا نه برده بود
و سلیمان دو عدد بمرد این دختر سالها که با خانه برده بود از وی فرزند بازماند و این دختر
ازهاله وکویند خدیجه
شرف و شهرت هیچ فاطمه نبود و از الملا با ان دختران خدیجه بودند و رسول ایشان را بایل
وانتقی
کاهی بود و نیکو وی بودند و اولاد وی چون حسن و حسین و علی بن الحسین زین العابدین
الزکیه و الحسن المثنی و المثلث و زید بن علی و یحیی بن زید و محمد بن علی الباقر و جعفر الصادق و الکاظم
و الرضی الی العسکری صلوات الله علیهم اجمعین و سادات المشرق و المغرب اولاده و انقطع انسابه
اعدائه و صالح المومنین وی بود استوده هجیبی و تعیها اذن و اعیة علی استماعها و این اذن و
که شدید عا رسول بوده است در حق علی علیه السلام **مسئله** مخالفان کویند که محمد بن علی النقی

وکویند دختران خواهر خدیجه بودند و رسول

دوز

139

دو ... هو ... صاحب الامر بعد از آن ... سال ... و قال تعالی و ابتلوا الیتامی
حتی اذا بلغوا النکاح فان آنستم منهم رشدا فادفعوا الیهم اموالهم حاجی که مال کودک ... تواند
سپردن حکومت دین بایشان توان سپردن **الجواب** قال الله تعالی در حق یحیی و آتیناه الحکم صبیا
عیسی ... و یحیی بن زکریا و یوسف ... کودک بودند که وحی بدیشان آمد که کودکان انبیا و ائمه
چون ... انجانب باشند و این حکایت که صادق علیه السلام فرموده است که نحن اهل بیت لا
یقاس بنا الناس ما ... الا و قد جری لعن الله الداخل فینا
من غیر نسب و الخارج عنا من غیر نسب ... شد که ایشان را قیاس نتوان کرد و علم ایشان
تعلم نباشد و عقل ایشان تجارب نباشد و ایشان عقول محض علم صرف اند و رسول علیه السلام
فرموده که و لست کاحدکم و لا ... که علو وی در ... قوله تعالی انبئهم باسمائهم فلما انبأهم
تعلم بود ... خصم ... بود که اولاد انبیا بکمال عقول ... باشند و امامت مخصوص
باشند چنانک در میراث مخصوص شد که یوصیکم الله ... و ابتلوا الیتامی
مخصوص باشند چنانک ... و امثال این آیات مخصوص شد و اولیاء
و من یعص الله و آدم از ... و آیت و من یطع الله و رسوله ... صغیره و آیت فانکحوا
ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلث الآیة مخصوص رسول و ... و آیت و کتبنا علیهم فیها
ان النفس بالنفس مخصوص ... بود که ... و شد که غلام ... مسلم
که ذمی را بکشد پس شاید که این دو امام ... مستثنی و مخصوص شد **مسئله**
مذهب ما چنانست که عایشه فرموده است تا ابوبکر نماز بگذارد ... رسول علیه السلام
از غیبت در آمد و آواز ابوبکر بگوش وی رسید ... یوسف و عایشه را ملامت
کرد و اکر با ... ازو ... ایشان ... که ... ابوبکر ... بنماید

بر ملأ نماز کرد و عایشه گفت وی ... است و ... بوده ... کرد ... رسول علیه السلام
رسول علیه السلام فرموده که انکن صویحبات یوسف **جواب** بر عایشه فاسقه باشد بمخالفت
باطل
قول رسول ... عایشه است ... بمخالفت قول رسول بر روایت وی
بود ... رسول علیه السلام ... رسول ... تشبیه حرمی
... صویحبات یوسف عاصیان بودند و قاصد ... منکر عظیم بود
... که عایشه ... و عاصیه بجرمی ... شد
... ایشان کویند که رسول ... تا ... مرد ... و ... کرد بلا
الجواب ... که ... امام ... وی ... وی
... که ... ایشان ... که ... ان ... الله ... عزل ... معزول النبوة
باطل بود که تقدیم مفضول بر فاضل قبیح بود ... رسول بود بر رسول ... باشد
... معزول الامامت معزول الشریعة **و اکر** ایشان کویند که وی خلف عبد الرحمن بن عوف نماز کرده
الجواب ... نماز ... بامامت ... بوده است و ... جماعت
که حق رسول بوده است علی ... و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین
و المهاجرین و قال الله تعالی لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی چون ابوبکر امام بود ... باشد
لابد که آواز ... بتکبیرات و تشهد و صلوات و سلام و قرأت ... رسول ... ان ...
رسول و حق تعالی ... منع کرده و هر که مخالفت قول خدا کند از اسلام و ایمان بری
خلی باشد و الحمد لله علی ذلک **فصل** در ... امام ... مذهب شیعه چنانست
که رسول علیه السلام از دنیا بیرون رفت الا بعد ... جمله شرایع بامامت رسانید و علی
علیه السلام را امام عالمیان کردانید روز غدیر و ... نص قرآن و در مواضع

دیگر

140

دیکر قال الله تعالی الیوم اکملت لکم دینکم ای بولایت علی بن ابی طالب و حالات ائمه ایشان
دانند ... ایشان پیش حق تعالی و درجه ایشان مساوی بود با درجات اوصیاء سلف چون هرون
و اسمعیل و داود و سلیمان تا بدی حق تعالی با ابرهیم خلیل علیه السلام گفت انی جاعلک للناس
اماما و نهی از غایت سرور و ... درجه گفت و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین
امامت تا روز قیامت در صلحا و معصومان بماند و از ظالمان منتفی گردید ... معصوم
ظالم بود ... که مشرک بوده ... و ... کرده و عصمت
در علی و اولاد وی بود ... و وهبنا له اسحق و یعقوب نافلة و کلا جعلنا صالحین و جعلناهم
ائمة یهدون بامرنا و اوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و کانوا لنا عابدین
ذریت
از دو ... ابرهیم ... و محمد علیه السلام ... ابرهیم ... معصوم
... بود ... امام ... که ... محمد ... بود ... محمد کرد و
ان ابرهیم ... محمد ... که ان
حکم و ... لا ینال عهدی الظالمین باقی بود تا روز قیامت ... محمد ... که ائمه ایشان
... الائمه باشند پس معلوم شد که عترت رسول افضل باشد از انبیاء بنی اسرائیل قال الله تعالی و کذلک
جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و ... سال تا ...
... باشد ... داود و سلیمان علیه السلام و قال الله تعالی قال الذین اوتوا العلم و الایمان
لقد لبثتم فی کتاب الله الی یوم البعث و چون ... محمد علیه السلام ... بود
لابد که این باقی تا روز یوم البعث صاحب الامر بود از ذریت رسول و علی علیه السلام و حق تعالی در کل
کار خلافت و امامت ... میکرد اکر آدم بود ... که انی جاعل فی الارض خلیفة و اکر
ابرهیم بود انی جاعلک للناس اماما و موسی و اکر داود بود ... که یا داود انا جعلناک خلیفة فی
الارض

ودر عهد رسول تر موجود که وعد الله الذین آمنوا وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض
کما استخلف الذین من قبلهم پس باید که این خلافت تر فصل وی بود زیرا که بلفظ کما [illegible]
ودلیل قوله تعالی فلا تجد [illegible] در نجات خرج این بکنیم [illegible]
للمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم [illegible] که خلق
[illegible] تعالی ما لکم کیف تحکمون ام لکم کتاب فیه تدرسون
ان لکم فیه لما تخیرون سلهم ایهم بذلک زعیم ام لهم شرکاء فلیأتوا بشرکائهم ان کانوا
صادقین و [illegible] که حق تعالی [illegible] بخویش کرد وامت محمد [illegible]
[illegible] قوله تعالی افلا یتدبرون القرآن
ام علی قلوب اقفالها [illegible] طبع الله علی قلوبهم فهم لا یفقهون ام قالوا سمعنا وهم لا یسمعون ان شر
الدواب عند الله الصم البکم الذین لا یعقلون ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا
وهم معرضون [illegible] که علی علیه السلام [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون [illegible]
[illegible] و رسول [illegible] ومن یؤت الحکمة فقد اوتی
خیرا کثیرا [illegible] ان الله اصطفیه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم والله یؤتی ملکه
من یشاء والله واسع علیم [illegible] وکان فضل الله علیک عظیما [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible] رسول
[illegible] بعلم وجسم [illegible]
وبنی اسرائیل [illegible] فی امتی ما کان فی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل [illegible]

ودر تر

[illegible]
[illegible] ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة
وآتیناهم ملکا عظیما فمنهم من آمن به ومنهم من صد عنه وکفی بجهنم سعیرا [illegible]
[illegible] علی وحسن وحسین و ذریت رسول [illegible] رسالت [illegible]
[illegible]
اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله ان الله لا یهدی القوم الظالمین باب [illegible]
فرق میان عترت و امت [illegible] علیهم السلام که آیت ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا
من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله ذلک هو الفضل الکبیر
جنات عدن یدخلونها الآیة [illegible] که امت [illegible]
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا [illegible]
رسول [illegible] انی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی اهل بیتی الا وانهما لن یفترقا حتی
یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما ایها الناس لا تعلموهم فانهم اعلم منکم وآل و عترت
[illegible] صدقات بر امت مباح و بر آل
[illegible] کتاب [illegible] ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا
[illegible] کتاب [illegible]
قوله تعالی ولقد ارسلنا نوحا وابرهیم وجعلنا فی ذریتهما النبوة والکتاب فمنهم مهتد
وکثیر منهم فاسقون [illegible] علم وکتاب ونبوت [illegible]
ولن تجد لسنة الله تبدیلا ودلیل [illegible] نوح [illegible] ابنی من اهلی وان وعدک الحق
حق تعالی گفت انه لیس من اهلک انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح [illegible] رسول

[illegible] قال تعالی ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابرهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و [illegible]
[illegible] ان الله اصطفی آدم ونوحا [illegible]
[illegible] یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم [illegible]
[illegible] الکتاب والحکمة [illegible]
[illegible]
[illegible] دلیل قوله تعالی وانذر عشیرتک الاقربین دلیل دوم قوله تعالی انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا [illegible]
[illegible] علی [illegible] وفاطمه والحسن والحسین علیهم السلام سوم [illegible]
ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم [illegible] حسن وحسین [illegible]
فاطمه [illegible] علی [illegible] رسول [illegible]
[illegible]
[illegible] ولا یبلغ عنی الا انا او رجل منی [illegible] علی [illegible] علیه السلام
[illegible] اصحاب [illegible] عباس [illegible]
ترکت علیا واخرجتنا فقال علیه السلام ما انا ترکته واخرجتکم ولکن الله عز وجل ترکه و
اخرجکم پنجم وآت ذا القربی حقه [illegible] فاطمه [illegible]
مما لم یوجف علیه بخیل ولا رکاب وهی له خاصة دون المسلمین [illegible]
[illegible] ششم قال تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی [illegible]
[illegible] نوح [illegible] یا قوم لا اسئلکم علیه مالا ان اجری الا

علی الله وما انا بطارد الذین آمنوا انهم ملاقوا ربهم ولکنی اریکم قوما تجهلون [illegible] لا
اسئلکم علیه اجرا ان اجری الا علی الذی فطرنی افلا تعقلون [illegible] مودت ایشان [illegible]
[illegible] مودت [illegible]
بها والذین آمنوا وعملوا الصالحات فی روضات الجنات لهم ما یشاءون عند ربهم ذلک هو الفضل الکبیر
ذلک الذی یبشر الله عباده الذین آمنوا وعملوا الصالحات قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
[illegible] رسول [illegible] یا ایها الناس ان الله قد فرض لی علیکم
فرضا [illegible] ایها الناس [illegible]
[illegible]
[illegible] ام یقولون افتراه قل ان افتریته
فلا تملکون لی من الله شیئا هو اعلم بما تفیضون فیه کفی به شهیدا بینی وبینکم وهو الغفور الرحیم
رسول علیه السلام [illegible]
[illegible] وهو الذی یقبل التوبة عن عباده
ویعفو عن السیئات ویعلم ما تفعلون دلیل هفتم ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین
آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما [illegible] اللهم
صل علی محمد وآل محمد کما صلیت علی ابرهیم وعلی آل ابرهیم انک حمید مجید دلیل هشتم قوله تعالی یس
والقرآن الحکیم [illegible] سلام علی آل یاسین [illegible]
[illegible] نوح وابرهیم وموسی سلام [illegible] دلیل نهم حق تعالی طاعت
ایشان با طاعت خویش وطاعت رسول [illegible] قال انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین
یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون وقال اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم

و نصیب خویش را مشارک کرد ایشان را بانصیبها و ذریت و عترت وی حیث قال واعلموا انما غنمتم من شیء
فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین و چون صدقات امت بیان میکرد ایشان را از
خویش و رسول بکرد و حیث قال انما الصدقات للفقراء والمساکین الآیه دهم قوله تعالی فاسئلوا
اهل الذکر و ذکر رسولست حیث قال فاتقوا الله یا اولی الالباب الذین آمنوا قد انزل الله علیکم ذکرا
رسولا یتلوا علیکم آیات الله مبینات و اهل الذکر بحقیقت اهل بیت محمد باشند و این عوام گویند
که قوله تعالی حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم و اخواتکم با تمامی دختران و ذریت رسول حرام بودند
و سادات مشهور اگر فرضا رسول علیه السلام باز دنیا آید دختران ایشان را نتواند خواستن و دختران
امت را تواند خواستن این است فرق میان آل و عامت یازدهم حق تعالی حکایت حزقیل ابن خال فرعون
کرد و قال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه وی را با وی نسبت کرد با آنکه دین با وی منسوب بود و آل
وی خواندند پس عترت مصطفی آن بود که هم نسبت با وی کنند و هم دین و اعتقاد دوازدهم قوله تعالی
وامر اهلک بالصلوة واصطبر علیها عترت را با امت شریک بود بنمان کردن و اینجا تخصیص کرد بعد از نزول
این آیه رسول علیه السلام بدر خانه علی و فاطمه آمدی هر روز و گفتی حی علی الصلوة رحمکم الله الصلوة
رحمکم الله تا به ماه چنین کردی پس بحوار حق رفت این جمله فضایل عترت راست پس این طایفه شیعه تمسک
بدین طایفه کردند

باب در صحت امامت

و اثنا عشر الائمة امیر المؤمنین علی و اولاد معصومین وی علیهم السلام حسن و حسین و علی زین العابدین و محمد بن علی الباقر و
جعفر بن محمد الصادق و موسی بن جعفر الکاظم و علی بن موسی الرضا و محمد بن علی التقی و علی بن محمد
النقی و الحسن العسکری و الحجة المنتظر صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین
و اول دلیل بر صحت این قولست که امیر المؤمنین علی علیه السلام در حرب صفین فرموده بر وجه رجز

انا علی صاحب الصمصامة — وصاحب الحوض لدی القیامة
اخو نبی الله ذی العلامة — قد قال اذ عممنی العمامة
انت اخی ومعدن الکرامة — ومن له من بعدی الامامة

مسئله ایشان گویند که صحابه رضا دادند بامامت ایشان و اجماع حاصل شد بآن الجواب
عنه معاویه بامیر المؤمنین علی علیه السلام نوشته بود که انک تحسد کل الخلفاء بعد النبی
و ترتب تقاد الی البیعة کما یقاد الجمل المخشوش و قد سبقنی فی الحرب فی ذلک و ضلالتی و چون عمر گفت
که علی بیعت نمیکند گفت والله لیبایعن کرها او لیضربن عنقه مر و عوا انصار باشد و علی حال او علی
بگفت که عمر میگوید که اگر علی بیعت نکند گردنش بزنم من بن تو میترسم نهایت امیر المؤمنین فرموده که
السماء والارض ان النبی الامی عهد الی ان الامة ستغدر بی من بعده و قال ستغلب مطلوبا منه
قبض رسول الله صلی الله علیه و آله و لقد تقمصها ابن ابی قحافة و هو یعلم ان محلی منها محل القطب
من الرحی عایشه گفت لم یبایع ابا بکر احد من بنی هاشم حتی توفیت فاطمه و ذلک بعد وفات النبی
علیه السلام بستة اشهر با آنکه میان صحابه مباحثه بود و قال لسائل و ما کنت متخذ المضلین
عضدا شاید که وی ایشان را بعضد گرفته باشد و همچنین حق تعالی گفت و ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما
انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب و از اینجا معلوم شود که میان ایشان منافقان خبیث
بودند بر ممکن که اجماع ضلالت بوده باشد و اجتماع ایشان چون اجتماع بنی اسرائیل بودن عجل
سامری بحضور هرون و رسول علیه السلام فرمودی بر منبر ما بال رجال یقولون ان رحم رسول الله
لا ینفع بلی والله ان رحمی موصولة فی الدنیا والآخرة و انی فرطکم علی الحوض فاذا جئتم قال رجال انا
فلان بن فلان و قال آخر انا فلان بن فلان فاقول اما النسب فقد عرفت ولکنکم احدثتم بعدی
و ارتددتم القهقری و در خبر دیگر لا ترجعوا بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض و اول اصحابی
اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک و آیات بسیار چنانک بیاید
دلالت بر ارتداد امت میکند و اما علی علیه السلام که خاموش شد با کثرت جمع ایشان بود و قلت
انصار علی علیه السلام چنانک امروز عالمی را سلطان وقت بسازد اگر خواهد و اگر نه و اما عطا اگر

احتجاج
علی و اصحاب وی را از بهر ضرورت ایشان بود در بدان معنا که چون خمس میکرفتند و اگر معطی مستحق
ان تصرف نبود اما گیرنده مستحق اخذ بود به رضا و سکوت علی علیه السلام اظهر من الشمس است که
از خوف مال و جان و عرض و خمس بنی هاشم بود و ما را تسلیم باید کرد چنانک موسی با وجود فضل
او گاه رضا میداد بفعل خضر و وی عالم و خبیر بود بوجه حکمت آن و همچنین
بود حال علی و حسن علیهما السلام بامامت ایشان امیر المؤمنین علی علیه السلام که ولایت عمل قبول میکردند
ایشان باجازت امیر المؤمنین بودی و وی علیه السلام دانست که از قوت جارحه نیست قبل الموت
و همچنین بود مصالحت حسن علیه السلام با معاویه صلاح وقت بود و حمایت جان خویش و جان شیعه

و عترت را باب در امامت دوازده کانه

بدانک اجماع
حاصل است بر عدالت ایشان و حسن سیرت و طریقت ایشان و هم لاکلام است که ملوک زمانه
جاسوسان برکار کرده بودندی تا بر عثرت ایشان اطلاع یابند و حد بر ایشان برانند و بدان سبب عیب
ایشان کنند و از ده رنجه خویش نوان کرد اند با قلت ایشان و کثرت اعادی و موسی بن جعفر علیهما السلام
چند سال در زندان هرون الرشید بود تا باشد که بجز وی اینکه بر وی گرفتی و مواخذتی برو دهر کرد
معتقد بودند و بعضی بامامت ایشان اعتراف میدادند و بعضی بالهیت و بعضی بنبوت و از طایفه
را غلات خوانند پس از جمله لطف الهی خاص بود که معصوم بودند چون انبیا سلف که هر گز هیچ عدو
صغیره و کبیره بحوالت بدیشان نتوانست کردن مسئله اتفاقست از اهل سیر و تواریخ که
ایشان مدت عمر خویش هر گز نزد استادی دیدند و نه در مدرسه تحصیل کردند با آنکه بر سر آمد کار
عالم بودند تا بحدی که جعفر صادق علیه السلام چهار هزار راوی معتبر بودند در جمله علوم اصول و
فروع تفاسیر و علم نجوم و هیئت و کیمیا و مثال آن و همچنین از آن رضا و باقر و اما تقی و نقی در
معسکر سلطان عمر اکثر احوال محبوس بوده بودندی و از ایشان روایت کمتر آمد و موسی بن جعفر در
زندان

در زندان بمرد بس این علوم نبود الا میراث رسول وی علم لدنی مسئله معروفست که در حال
حیوة هیبته عزیز و مکرم بودند و بعد از مرگ قبور ایشان مزار عالمیان شد الا مخالف وی
موالف وی معاویه با آن حمله عداوت هر گز حوالت کار بد و معصیتی با امیر المؤمنین علیه السلام
نکردی الا که اقدام بطلحه و زبیر کردی و عایشه بعلت محاربت و تعلل میکرد بخون عثمان که علی
قصاص از ایشان نخواست از قاتلان وی و از وی راضی بودی که امضا فرمان شیوخ بکند امیر المؤمنین
نه میکرد و زیاد که دانست که وی شارب الخمر است و فاسق و ملعون فرزند آن کافری
را حاکم و ولایت کردانند تا ازرق امیر المؤمنین شیعیان عراق میزنند و بر قاتل در حلق هیچ گردنند
و لعنت وی کردندی بتعریض و تصریح و مدح و ثنا امیر المؤمنین علیه السلام کفتندی و بدان
رضا دادی و رحم الله علیا فقد کان من الصالحین کفتی تا با حسن بن علی و عبد الله بن عباس
و سعد بن مالک بر وی حجت آوردندی و با وی خصومت کردندی و امیر المؤمنین بر جمله صحابه تفضیل
نهادندی و هیچ کس بدیشان انکار نکردندی و یزید لعین نیز بقتل حسن علی علیه السلام اظهار حزن کردی
و تعظیم علی بن الحسین کردی و در واقعه وی را و اهالی وی را امان داده و فرموده مسلم بن عقبه را تا کرام
و رفع محل وی و اهل بیت وی و موالیان وی و بعد از وی همچنین کردندی بنو مروان با وی تا که اجل زمانه
بودی و مشار الیه بودی در میان ملوک و علما و باقر علیه السلام همچنین تا بقیه بنی مروان و با ابو العباس السفاح
و صادق با ابو جعفر منصور و موسی با هرون الرشید تا که چون هرون وی را بکشت از قتل وی توبه و ندامت
و کواهان بحاضر کرد که وی حتف انفه بمرد و همچنین بود رضا با مامون و همچنین حال پسر وی
با صغر سن وی و مامون دختر خویش ام الفضل بوی داد و وی را با لاجمله بنی العباس بنشاند در مجلس
و متوکل تعظیم علی بن محمد کردی علیه السلام با عداوت وی با امیر المؤمنین علیه السلام و هر کز هیچ خطیئه و عثرت
بر ایشان اطلاع نیافتند و این جمله نبود الا بتوفیق خاص و لطف الهی و عصمت که آن درجه انبیاست

واین جمله سلاطین بمردند و هیچ اثری بر ایشان نماند ... ایشان تعریف نیست و بنابرآن ایشان نزدیکند
از تمکن و تصرف ... بشیعت تا با اهل سنت با اهل خوارج ... بن این جمله دلیل الهی است
که ایشان و خلفا ... علم ... ایشان محجوب کرده و ایشان را بقبله
... که ... ایشان ... بنی العباس و بنی امیه ان
هرکه ... نتوان ... کند **مسئله** امیر المومنین علی با معاویه نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم
من امیر المومنین علی الی معاویة بن صخر ... و من قبلهما من الناکثین ایشان با و نسبت دادند
که ... امیر المومنین ... بودی ... علی بن ابی طالب بن ... دلالت
... امیر المومنین بودی **الجواب** رسول علیه السلام علی را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
من محمد رسول الله الی صخر بن حرب و سهیل بن عمرو و من قبلهما من المشرکین عهدا الی مدة تا ... نسبت دادند
که ... بسم الله الرحمن الرحیم ... بنویس که باسمک اللهم و اگر ما اعتراف دادی که تو رسولی ما با تو حرب نکردیمی
بنویس من محمد بن عبد الله و نام خود ... بعد رسول علیه السلام علی را فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم
... باسمک اللهم بنویس و فرمود که این بنا ... از نامها خدا و نام رسول الله محو کند و بنویسد
من محمد بن عبد الله ... و رسالت محمد دلالت بطلان ... الله و رسوله
نمی کند ... دلالت بطلان امامت وی نمی کند **محمد باقر علیه السلام** کوید که علی علیه السلام امیر المومنین لانه
... کتاب الله تعالی ... **و هم باقر** علیه السلام فرماید که شمشیر ... وی
... شمشیر ... اولاد و قرابات و با ...
... **و هم باقر** علیه السلام کوید که ... حسین علیه السلام
... مناجات کردند ...
وی ... عطا کرد ...

ایضا

ائمه ایشان بود و کفتند ائمه از قریش و صلب حسین باشند و در میان ایشان شخصی ...
و غائب میکرد ملائکه کفتند الهی این قائم کیست کفتند ...
و عن الصادق علیه السلام انما سمی سیف امیر المومنین علی علیه السلام ذو الفقار لانه کان فی وسطه
خطة فی طوله ... بفقار الظهر و کان سیفا نزل به جبرئیل من السماء و کانت حلقته فضة
و بغیر خراش کوید که ... از علی علیه السلام شنیدم که میکفت سهیل بن عمرو برسول کفت یا محمد
... ایشان ... ابوبکر و عمر ... سهیل ... رسول الله
رسول علیه السلام این کلام در غضب رفت و کفت لن تنتهوا یا معشر قریش او لیبعثن الله رجلا امتحن الله
قلبه للایمان یضرب رقابکم علی الدین و انتم تجفلون عنه اجفال الغنم ابوبکر کفت انا هو یا
رسول الله کفت نه عمر ... رسول کفت ... خاصف النعل علی علیه السلام نعلین رسول را
... عبد الله بن ... کوید که روزی نصرانی بخدمت رسول آمد و کفت ... در کتب
خوانده ام که خاتم الانبیا افضل الانبیا باشد و وصی وی اعلم الامة و افضل الاوصیا بود ...
... یا محمد اکر تو در دعوی نبوت صادق ... کن تا ... و صحابه جمله
حاضر بود ... نصرانی ... کرد و کفت ...
... تعالی ... علی علیه السلام سر سوی آسمان کرد و دعا بکفت حق تعالی
... معجز امام و معجز رسول الله علیهما السلام نصرانی ... و جمله صحابه
تکبیر کردند و نصرانی ... اسلام ... علی ...
و باخر کفت و اشهد الله انی قد استخلفته علیکم **و ابن عباس** علیه السلام روایت آمده که ...
... رسول و علی ... رسول علیه السلام ...
و علی ... رسول کوید یا ولی الله ... رسول خدا ...

... امیر المومنین علیه السلام ... یا بمن ... هشت و ثواب و تسلیه
... و هو قوله تعالی الذین آمنوا و کانوا یتقون لهم البشری
فی الحیوة الدنیا و فی الاخرة لا تبدیل لکلمات الله ذلک هو الفوز العظیم **ام سلمه** کوید که روزی رسول علیه السلام
... ابوبکر و عمر و عثمان ... ابوبکر کفت یا رسول الله حق تعالی ابراهیم را بخلیل کرفت
... کرفت ...
... کفت یا رسول الله موسی ... کرد ... رسول کفت یا موسی مکالمت
کرد ... عثمان کفت یا رسول الله
عیسی ... رسول علیه السلام در خشم رفت ... علی در حال علی علیه السلام
حاضر ... رسول کفت یا علی ... علی علیه السلام کفت ...
... جبرئیل بود ...
رسول علیه السلام ... علی علیه السلام
... رسول ... کلمات چند با وی بکفت ...
... علی علیه السلام ... رسول ...
... کلمات چند بکفت ... در حرکت آمد ...
... و میکفت ...
... یوسف بن کعب صاحب الاخدود ... و سیتین عاما
... امیر المومنین علیه السلام دعا بکرد ... یوسف ...
و ... امیر المومنین علی علیه السلام در مجلسی از مجالس کوفه نشسته بود کودکی ...
... امیر المومنین ... کوید که ... امیر المومنین سوال

ولود کی دیکر ... بود

کفت

کفت حبیبم رسول علیه السلام مرا از احوال این روکوید ... این کودک کفت از عذاب خدای
... عذاب خدای ... کودک ...
... کفت ... که حق تعالی ... و بهشت ... این کودک ...
اویس قرنی کوید که در کوفه روزی در خدمت امیر المومنین علیه السلام ...
روی ... واغوثاه الغیاث الغیاث یا امیر المومنین ... امیر المومنین ...
کفت مرا کودکی بود ...
و من ... امیر المومنین برخاست ... کودک ...
رفت کودک ... امیر المومنین ... امیر المومنین ...
کرد و کفت کودک میکوید که مادرم ...
من ... قبول کرد ...
امیر المومنین با وی کلام چند بکفت ... کودک میکوید ...
و بنبوت محمد و ولایت اهل بیت ... کودک ...
باز ... امد **شعبی** کوید که امیر المومنین با حسن و حسین علیهم السلام در طواف کاه
کعبه بودند که ... مناجات میکرد ... امیر المومنین با حسین کفت ...
... حسین علیه السلام ...
ای امیر المومنین ... و سلام بکرد و دعا بکفت امیر المومنین کفت ...
کفت نام من ...
مشهور بودم بفسق و فجور و عصیان ...
کردی از عذاب خدای ... تا ... در خشم شدم و ...

بود که افطار روزه نکند و پیش بخسپید تا که بمکه رواد و یوم الحج الاکبر بمکه امد و مناسک
کرد و دعا گفت حق تعالی یکی بیند لعضاء من چنانک کرد اینک امیر المومنین برخاست و وی را بدید
یک بینه وی چنانک شده بود مثل جوبی چنانک تا چون بار آمد و من حال بودم و رضای وی یاد
آوردم و خدمت وی کردم تا از من راضی شد و ضمان شد بکرد که بهمان موضع کو لعنت بکرد دعا
خیبر بگوید تا امیر المومنین من و یرا بر اشتری نهادم چون بوادی الاراک رسیدیم ناگاه من غی بی ربی وی
برسید و پیه برم از ناقه پیغامبر و برجا بجا دفن کردم و بیامدم و این توجه میکنم با امیر المومنین علی
گفت الله اکبر که بدرست از تو راضی شده بود بجز د سوگند بخورد بخدا که چنین بود و وی ضامن شد
بود که بر او من دعا کند امیر المومنین جا و خالی شد و دو رکعت نماز بکرد و دعا کرد خدای تعالی وی را
شفا داد در حال وان بشل الروی برخاست چون او نماز فارغ شد او را داد که با مساد اگفت لبیک
یا امیر المومنین گفت کشف این جانب چیده بکن باز جنب با حال خویش شد بهتر از انج در اول بود بفرمان
وی چون نگاه بخویشتن کرد خود را بسلامت یافت باقر علیه السلام گفت عندنا علم المنایا
والبلایا وفصل الخطاب وانساب العرب ومولد الاسلام این اشیا ایشان را بودی از صادق ع
روایت امد که سایلی گفت یابن رسول الله برای امیر المومنین اقتاب که باز امد گفت او عازد یکبار
گفت چرا نماز پیشین و دیگر جمع نکرده بود چرا امام گفت امیر المومنین جمعه دید با وی سخن گفت تو کیستی
گفت فلان بن فلان از ملک فلان ولایت امیر المومنین از خیر و شر از وی می پرسید تا کلام دراز شد
وقت فضیلت عصر درگذشت امیر المومنین سه حرف از حروف انجیل بگفت که عربان فهم کرد افتاب
من نو نوشدم چگونه برام جو تعالی هفتاد هزار ملک با هفتاد هزار سلسله البغرستاد تا وی را باز گرد
قوله تعالی وابرهیم الذی وفی ابرهیم علیه نظر در نور محمد و علی و فاطمه و ائمه اثنا عشر و نور شیعه کرد
و گفت خداوندا ایشان کیستند گفت اولاد تو محمد وا وصیای وی ابرهیم فوجی عظیم دید درجات از اولاد

کرد

گفت ایشان کیستند گفت شیعه ایشان ابرهیم گفت خداوندا بچه بشناسند شیعه ایشان را قال تعالی بصلوة
الخمسین والجهر بسم الله الرحمن الرحیم والقنوت قبل الرکوع وسجدة الشکر والتختم بالیمین ابرهیم
علیه السلم گفت اللهم اجعلنی من شیعتهم ومحبیهم فانزل الله تعالی وان من شیعته لابرهیم قوله
انا مدینة العلم وعلی بابها صادق ع گفت روزی رسول علیه السلام نشسته بود علی علیه السلام
در امد رسول گفت یا علی انا مدینة العلم وانت بابها فمن اتی المدینة من الباب یصل یا علی انت
بابی الذی اوتی منه وانا باب الله فمن اتانی من سواک لم یصل ومن اتی الله من سوای لم یصل ولیس
ابت امد که لیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی واتوا البیوت من ابوابها و نیز
شاید که وی را باب العلم خوانده باشد برای انک امیر المومنین گفت ان الرسول صلی الله علیه واله
علمنی الف باب من الحلال والحرام مما هو کان مما هو کائن الی یوم القیامة کل باب انفتح الف باب
پس چنین اعتبار وی را باب العلم خوانده باشد واجماع مفسران است که ابنائنا قوله تعالی قل تعالوا
ندع ابنائنا وابنائکم ونسائنا ونسائکم وانفسنا وانفسکم حسن و حسین اند و
ابو بکر رازی گوید که این دلیل است بر انک حسن و حسین پسران رسول بودند و ولد دختر ولد باشد
بحقیقت وابن ابی علان که از ائمه معتزله است گوید که این ایت دلیل است بر انک حسن و حسین مکلف
بودند در ان وقت زیرا که مباهله جایز نبود الا بالبلوغ و اصحاب ما گویند که صغر سن و نقصان سن
از بلوغ منافی کمال عقل نباشد انما البلوغ یعلم دلالت تعلق احکام شرع باشد بوی و شاید که سن ایشان
در انتقام بوده باشد که ممتنع بوده باشد که ایشان کامل عقل باشند فصل فی النصوص
علی امامته سوی ما تقدم وما تاخر قوله علیه السلم علی منی وانا من علی لا یوتی عنی الا انا او علی
وقوله یا علی من فارقنی فقد فارق الله ومن فارقک فقد فارقنی وقوله انا سید ولد ادم وعلی
سید العرب وقوله اللهم ادر الحق مع علی حیث دار وقوله اعلم امتی علی بن ابی طالب قوله سالت الله

من وصیک یا رسول الله فقال قد یتسی من کان وصی موسی قال یوشع بن نون قال
وهل تدری لم کان اوصاه لانه کان اعلم امته بعده و وصیی واعلم امتی
بعدی علی بن ابی طالب قوله علی مع الحق من تبع علیا تبع الحق ومن ترکه ترک الحق عهدا معهودا
قبل یومه هذا قوله انی تارک فیکم خلیفتین کتاب الله حبلا ممدودا ما بین السماء والارض
وعترتی اهل بیتی وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض قوله وعن ابی سعید الخدری سمعته
یقول علیه یا ایها الناس انی قد ترکت فیکم الثقلین ان اخذتم بهما لن تضلوا
بعدی واحدهما اکبر من الاخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض
وعترتی اهل بیتی وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض واهل بیت نشاید که اهل ملت وی باشد
زیرا که ام سلمه گوید رسول علیه السلام علی و فاطمه و حسن و حسین را جمع بکرد و گفت اللهم
هولاء اهل بیتی وقال سلمان منا اهل البیت وانما کان سلمان فارسیا الا انه کان هولاء وقال
علیه السلام مولی القوم منهم وقوله یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی واین حدیث
بنوک گفت که دانست که ابجا حربی نباشد واهل ان موضع اسلام ارند وان موضع است بطرف
روم بیت ابن احتیاج شجاعان نبود واز مدینه دور بود و رسول علیه السلام از غیبت
خایف بود و دانست که چون علی علیه السلام در مدینه باشد کسی اجترا نتواند کردن و هجرت
کفتند منافقان و گفتند ان رسول الله مله وکره صحبته واستثقله برخاست و بعقب رسول
و براه برسول رسید و کلام منافقان با وی بگفت رسول گفت یا علی اما خلفتک علی اهلی اما ترضی
ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی اول خلیفه کرد اینجا تو ابن گفت و
بمنزلت هرون و هرون وصی و قائم مقام وی بود در امور دینی باید که علی نیز چنان باشد
وخلافت ثابت شد و عزل نبود در شرع و سنت رسول باقی بود تا بقیامت بحکم ما یبدل القول الذی

قوله

قوله ما اخترتک الا لنفسی وانت منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی وانت اخی
ووارثی فقال علی وما ارث منک قال ما ورثت الانبیاء من قبلی کتاب الله وسنة نبیهم
وانت معی فی قصری فی الجنة مع فاطمة ابنتی وانت اخی ورفیقی قوله عن ابی سعید الخدری
ان اخی و وزیری وخلیفتی فی اهلی وخیر من اترک بعدی یقضی دینی وینجز موعدی
علی بن ابی طالب قوله لبریدة مهلا یا بریدة عن علی فانه منی وانا منه وهو ولیکم بعدی قوله
عن ابن بریدة عن ابیه من کنت مولاه فهذا علی مولاه فان هو ولیکم بعدی قوله احب علیا فانه لا
یفعل ما یومر وهو ولیکم بعدی وعلی علیه السلام بیان گفتی انا الصدیق الاکبر امنت قبل ان
امن ابو بکر واسلمت قبل ان یسلم قوله ابو سعید خدری گوید سمعت النبی علیه السلام یقول لفاطمة
اما علمت انی زوجتک اعظم الناس حلما واکثرهم علما واقدمهم سلما ابوک خیر الانبیاء وزوجک خیر الاوصیا
وان منا المهدی الذی یصلی خلفه عیسی بن مریم وضرب بیده علی ظهر الحسین وقال هو من ولد
هذا المشعرات قوله لما نزلت هذه الایة وانذر عشیرتک الاقربین جمع الرسول اهل بیته فاجتمع
اربعون رجلا فقال ایکم من یضمن علی دینی ومواعیدی وهو فی الجنة معی وخلیفتی فی اهلی فقال
رجل یا رسول الله ان کنت بحرا من یطیق ذلک قال فعرض ذلک علی کلهم فقال علی انا یا رسول الله
وراوی این حدیث امیر المومنین است وعبد الله بن عباس روایت کند از علی علیه السلم انه قال
لما نزلت ایة وانذر عشیرتک الاقربین دعانی رسول الله صلی الله علیه واله فقال لی یا علی ان الله
امرنی ان انذر عشیرتی الاقربین فضقت بذلک ذرعا وعرفت انی متی اباد ئهم بهذا رایت منهم ما اکره
فصمت علیه حتی جائنی جبریل فقال یا محمد انک ان لا تفعل ما تومر به یعذبک ربک فقال
فجمع بنی عبد المطلب وهم یومئذ اربعون رجلا وفیهم ابو طالب وحمزة والعباس و
ابو لهب فقال لهم یا بنی عبد المطلب انی والله ما اعلم شابا فی العرب اتی قومه بافضل مما جئتکم

وانی قد جعلته لکم من خلفی الدنیا والآخرة وقد امرنی الله ان ادعوکم الیه فایکم یوازرنی علی هذا
علی هذا الامر علی ان یکون اخی ووصیی وخلیفتی فیکم قال فاحجم القوم عنها جمیعا فقلت وانی لاحدثهم
سنا وارمصهم عینا واعظمهم بطنا واحمشهم ساقا انا یا نبی الله اکون وزیرک علیه فاخذ برقبتی
ثم قال ان هذا اخی ووصیی وخلیفتی فیکم فاسمعوا له واطیعوا قال فقام القوم یضحکون ویقولون
لابی طالب قد امرک ان تسمع لابنک وتطیع. واکثر این اخبار منصوص و مثبت در کتب مخالفان
واصحاب ایشان لا یحصی قوله عن صفیة قلت یا رسول الله فمن کان یکون هذا لی من اهلی قال علی
علیه السلام و من احادیث بسیار از کتب مخالفان نقل کردم با کتاب تعریف [illegible] که
بدلایل از هر نوعی در توحید و عدل و نبوت و امامت وجمع آن مسطور است بعون الله تعالی مسئله
ابوبکر در روز سقیفه بنی ساعده گفت با عمر بن الخطاب که امدد یدک ابایعک اگر وی نصی بودی با
احقاقی این کلمه او وی شرف بودی که غیری را بر خود امام کردانیدی و هذا مخالف فذلک محال
مسئله ومثل حدیث ابوبکر در بنی ساعده قول رسول است علیه السلام در مرضی که در آن مرض
وی وفات رسید که ابوبکر و عمر را در تحت لواء اسامه زید کرد وایشان را بر عیبت کرد و اسامه را بر ایشان
تا جمعی منافقان طعنه زدند رسول را بدان فعله و معلوم ایشان بود که غرض رسول تنبیه [illegible]
خلق بود که ایشان را بر خلافت نصیبی و استعداد و اهلیت این کار نبود فقال علیه السلام لئن
طعنتم علی فی امارة اسامة فقد طعنتم فی امارة ابیه و ایم الله انه لخلیق بالامارة
وان اسامة لخلیق لها که چون ابوبکر و عمر بدانستند که رسول [illegible] بنا داد که فرصت
تاخیر کردند از لشکر اسامه [illegible] و رسول علیه السلام سکوت [illegible] جیش اسامة
اسامة و هیچ یکی از وی تعرض نکرد قول [illegible] الله من تخلف عن جیش اسامة [illegible]
رسول [illegible] بود که [illegible] دلایل است بر بطلان کار ایشان مسئله

اتفاق

اتفاق اهل اسلام است که ابوبکر و عمر رایت خیبر منکوب باز آوردند منهزم تا رسول فرمود که
لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله و رسول علیه السلام ایشان را معزول کرد
و رایت با امیرالمؤمنین علی داد علیه السلام و فتح خیبر بدست وی بر آمد و سنت رسول را [illegible]
نسخ نیارد و نه قیامت مسئله اما عباس هرگز دعوی امامت نکرد و جمعی بعد از وی عباسیه
دعوی امامت وی کردند و منقرض شدند و انقراض ایشان دلالت و بطلان مقالت ایشان باشد
مع ما که قوله تعالی والذین آمنوا ولم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا دلالت
نفی امامت عباس میکند زیرا که وی مهاجر نبود [illegible] طلقا بود [illegible]
وی هجرت مع اسلام وی [illegible] علی [illegible] و ایضا قوله
واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین حق تعالی درین آیت [illegible] صفت
تقریر کرد رحم و ایمان و هجرت عباس را رحم بود ولیکن هجرت نبود و ابوبکر را ایمان بود و هجرت و رحم
نبود و این هر سه وصف در علی علیه السلام جمع بود و در غیر وی نبود پس امیرالمؤمنین بمقام رسول
اولیتر بود باب در اسباط قال تعالی قالوا انی له الملک علینا
ونحن احق بالملک منه ابن عباس گوید وایشان چنین گفتند برای آنکه طالوت از اسباط ابن یامین
بود و در آن سبط نبی و ملکی نبود و نبوت و ملک در اولاد یهودا بود و در کتاب [illegible] وارد
که قال النبی علیه الصلوة والسلام الحسن والحسین سبطای من هذه الامة و او رسول [illegible] که
نبی را وصی بود و سبط بودند وصی و سبطین تو کدامند فرمود که ان الله بعث مائة الف نبی و کان
لهم اربعة الاف وصی و ثمانیة الاف سبط والذی نفسی بیده لانا خیر النبیین و وصیی خیر الاوصیا
و سبطای خیر الاسباط فقال الوصی علی والاسباط الحسن والحسین و اسباط بعد از یعقوب گفتند
اسباط اولاد انبیا باشند و در غیر ایشان نگویند الا باستعارت و اکثر اولاد یعقوب انبیا بوده اند

اما [illegible] الحسن و حسین علیهما السلام از سبط رسول اند زیرا که ایشان هر دو
از فاطمه بودند و فاطمه از رسول علیه السلام و کیسانیه گویند که محمد بن الحنفیه از اسباط است و
شاعر ایشان برین معنی گوید شعر علی والثلثة من بنیه هم الاسباط لیس بهم خفاء
فسبط سبط ایمان و بر و سبط غیبته کربلاء و سبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء
عنی به محمد بن الحنفیه باب فی امامة امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب
نص القرآن والسنة والاجماع اما القرآن فقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا
الرسول واولی الامر منکم در اولی الامر خلاف کردند بعضی گویند علی بود با اولاد و گفتند که جمله
امرا [illegible] گفتند امرا سرایا [illegible] رجوع کردیم و سوال کردیم
[illegible] وصف بود که [illegible] اولی الامر در اینجا امیرالمؤمنین است و ذریت وی
اما سنت رسول علیه السلام وی را بر یمن قاضی کرد [illegible] امیر کردانید و مالها بوی داد تا
[illegible] که خالد ایشان را بظلم بکشت برساند و بفرمود که [illegible] و بعد از عزل ابوبکر
وی را با برائت بموسم بمکه فرستاد و وی را تخلیف کرد [illegible] در روز [illegible] انت منی
بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و این سنتها در هیچ کس نبود الا وی و سنت رسول
در حال حیوة [illegible] و اما اجماع اتفاق است که وی امام بود لیکن بعد قتل عثمان و جمعی گویند بعد
بلا فصل و اجماع حاصل نیامد بامامت غیر وی [illegible] که علی علیه السلام اهلیت
امامت داشت و بنی هاشم همچنین و در غیر علی اجماع حاصل نیامد و نیز که اجماع حاصل است بعد النبی
علیه السلام لکن خلاف در عصمت وی است و اجماع حاصل است [illegible] غیر وی در عدالت
دیگران خلاف کردند پس بقرآن و سنت و اجماع معلوم باشد که وی امامست مسئله
حسن و حسین علیهما السلام ذریت رسول اند بنص قرآن که عیسی بن مریم را بذریت ابرهیم خواند

بامد

با بعد مسافت میان عیسی و ابرهیم علیهما السلام حیث قال تعالی وتلک حجتنا آتیناها ابراهیم علی
قومه نرفع درجات من نشاء الی قوله ومن ذریته داود وسلیمان وایوب ویوسف وموسی
وهرون وکذلک نجزی المحسنین وزکریا ویحیی وعیسی والیاس واتفاق است که عیسی از دختر زادگان
ابرهیم بود چنانک حسن و حسین از دختر رسول الله بودند صلی الله علیهم اجمعین باب
در اشیا متفرقه در مناقب مولانا امیرالمؤمنین و اولاده و معجزاتهم علی ابائه الانبیا
علیهم السلام فی الحدیث المشهور کتب الله علی قائمة من قوائم عرشه قبل خلق آدم بالفی عام لا اله
الا الله محمد رسول الله ایدته و نصرته بعلی بن ابی طالب وایضا قال علیه السلام لما اسری بی الی السماء
رایت علی ساق العرش الایمن مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته به وقال تعالی
وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض وقال انی جاعل فی الارض خلیفة
بر چنانک در آیت دوم خلافت حالت بخویشتن کرد با آیت اول همچنین کرد و خلیفه اول آدم
معصوم بود بایدکه خلیفه دوم نیز معصوم بود و استخلاف از غیر وی محظور و محرم و ناجایز و اگر
آدم را علم اسما بود علی را نیز بود چه که انا مدینة العلم و علی بابها ودلیل برین قول وی علیه السلام است
که سلونی عما دون العرش وسلونی قبل ان تفقدونی و علمنی رسول الله الف باب من العلم فانفتح
لی من کل باب الف باب واز باقر علیه السلام روایت آمد که علی علیه السلام بعد قتل عثمان روی
بصحابه کرد که شما را سوگند میدهم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل در میان سه هزار فرشته روز بدر
بر شما هیچ کس سلام کردند الا بر من جمله گفتند نه تنبیه دعوی حسن و حسین [illegible]
وظاهر میگفتند که [illegible] جبرئیل [illegible] علی علیه السلام پرسید که چگونه جبرئیل [illegible]
شما را مانع شدند حسن گفت من در کنار رسول بودم و حسین گفت که من در کنار جبرئیل بودم
من از حجر رسول با حجر جبرئیل میجستم و حسین از حجر جبرئیل با حجر رسول می جست

رسول چون بنی هاشم بدید کفت صدقوا بنابی از بامداد تا غایت پیشین من و جبریل با حسن و حسین
با تو بیکبودیم و جبرئیل بصورت دحیه کلبی بود **و اتفاقست** که در صحابه به بحث علی
علیه السلم علم طب و ولادت نبودی و بعضی می حجت ولادت جانب شاعری صحابی کوید و کوبند که
کو عایشه کفت **شعر** اذا ما التبر حک علی المحک * تبین غشه من غیر شک
فینا الغش و الذهب المصفی * علی حیننا مثبه المحک * **فصل**
رسول و ائمه را علیهم السلم معجزات نوح و هود و صالح بود برابر آنک بنی الرحمه با بیوهم جبار
عالمیان بودند معها که بدعا ایشان هم بسیاری خلق هلاک شدند الا که استیصال بنوح چون نوح
آمد و هر چیزی با خود داشت مثلا جانانک درخت خرما نر و ماده بر زمین نهاد در حال برست و
شد و برنیامد آورد و میوه برآورد و شیرین شد ساعت بیکساعه **ابو هرون عبدی** کوید که روزی
پیش صادق علیه السلم شدیم و کفتیم معجزاتا که او لادا بو طالب بی معامله فخر ست طبق رطب پیش وی نهاده بود
او از آنجا یک دانه برداشت و خرما بخورد و استخوان آن بزمین فرو برد در حال برست و بزرگ شد
و بار آورد و صادق علیه السلام از آن بخورد و بخورد و چیزی بحاضران داد و بر هر دانه از آن نبشته
کفته لا اله الا الله محمد رسول الله اهل بیته رسول الله خزان الله فی ارضه بر صادق ع کفت همچنین
تو آن کردی پیر کفت که بخدا که در پیش تو آمدیم و مرادر جهان از تو دشمن تر نبود و از پیش تو بیرون می رویم
تو دلی نیست بکسی مهر **فصل** عبدالله عباس کوید که روزی ابو الضمضام عبسی پیش رسول الله آمد و
بر در مسجد در خوابانید و در مسجد رفت و سلام نیکو بکرد و کفت کدام است آن غوی که دعوی پیغمبری
میکند سلمان بر پای جست و کفت یا اخا العرب بنی صاحب این روی چون ماه و پیشانی روشن است
صاحب حوض و شفاعت و قرآن با مناقب بسیار که بکفت عبسی کفت ای محمد اکر تو رسولی
باران کی بارد و در شکم ناقه من چه و لادت نر یا ماده و فردا من چه کسب کنم و من کی بمیرم

سیحی

١٤٩

ساعتی خاموش شد و آهسته کفت که من بی وحی هیچ نکویم جبرئیل آمد و ابتسلو دکه ان الله عنده
علم الساعة و ینزل الغیث الایة عبسی کفت دست بده تا کلمه شهادت کویم مرا اسلام آورد و بار رسول کفت
اکر من با قول حوض با احوال کوم و بنی عمان و قرابات خود را جمله مسلمان پیش تو آورم مرا چه دهی رسول ع
کفت هشتاد ناقه سرخ پشت کم سپید سیاه چشم که بر پشتاوی باشد ظرایف یمن و نقط جان یدیهم و
اشارت با میر المومنین علی کرد که عهد نامه حیل بنویس کو بسم الله الرحمن الرحیم
اقر محمد بن عبدالله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و مولی شهد علی نفسه فی صحة عقله و بدنه و جواز
امور ان لابی الضمضام العبسی علیه و عنده و فی ذمته ثمانین ناقة حمر الظهور بیض البطون سود
الحدق علیها من طرایف الیمن و نقط الحجاز و اشهد علی جمیع اصحابه و رحمة الله و برکاته ابو الضمضام
خط بستد و بیرون شد و مدتی برآمد تا که باز آمد و رسول علیه السلام بجوار حق رفته بود
پیامد و کفت خلیفه رسول کیست کفتند ابو بکر پیش وی رفت و سلام کرد و حجت بوی عرضه کرد
ابو بکر کفت رسول از دنیا برفت و هیچ بنه کذاشت الا بغلة و دلدل الام و جامه فضل او و بهر
بکذاشت ما ان الحق بستدیم و انبیا را میراث نباشد سلمان او را بر آورد که کرد و کفت و کفت ای یا یا
رد العمل الی اهله و سلمان برخاست و دست وی کرفت و بدرخانه امیر المومنین علی علیه السلام رفت
در بر در امیر المومنین وضو میساخت پس کفت در آی و ابو الضمضام کفت ابو الضمضام اعجمی و برای
نام من بر جرم انداخته این کیست سلمان کفت هذا وصی رسول الله این روایت که رسول علیه السلام کفت
انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب و در حق وی کفت انت منی بمنزلة هرون من موسی
الحدیث و در حق وی کفت علی خیر البشر فمن رضی فقد شکر و من ابی فقد کفر و حق تعالی در حق
وی اشارت کرد و جعلنا لهم لسان صدق علیا **و آیت** اجعلتم سقایة الحاج الی قوله لا یستون عند الله
و آیت یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک و آیت فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک و آیت لا یستوی

اصحاب النار و اصحاب الجنة و اصحاب الجنة الی قوله هم الفائزون و آیت انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس و آیت انما ولیکم الله و رسوله در حق وی آمده بود در پیش امیر المومنین رفت و سلام کرد
و حجت بکوی علی علیه السلام کفت بنیه داری کفت ما هم فرمود که حاضر کن حجت رسول علیه
السلام داد بخط او باسلمان کفت الامر اما ان نظر الی قضاء دین رسول الله فاخرج غدا الی
غایت القبه منادی کرد و بی حجت آن مطالبت ندارد خواهم رسول شود چون آمد در پیش اصحاب
رسول با علی علیه السلام بیرون آمدند و بصحرا رفتند و بیرون با حسن علی کفت و با ابو الضمضام
با حسن و حسن علیه السلام برفت تا بکنار کثیب رسید بایستاد و دو رکعت نماز بکرد و باز
کلمات بخواند کفت که کس آن فهم نکرد و قضیب رسول بر زمین زد و کثیب کشوده شد و از آنجا
سنکی بر وی سنک پیدا آمد دو سطر بر آن نوشته سطر اول بسم الله الرحمن الرحیم
لا اله الا الله محمد رسول الله و بر سطر دوم نوشته لا اله الا الله علی ولی الله حسن علیه السلام قضیب
بر سنک زد سنک کشاده شد و سر ناقه ای شتری بدید آمد تا هشتاد حسن علیه السلام کفت یا ابا الضمضام
قد یعنی بکش بکشید تا هشتاد شتر موصوف در وثیقه نامه از آنجا برآمد علی علیه السلام بعد
با ضمضام وی آمد مال وثیقه استیفا کرد عبسی کفت ای امیر المومنین علی علیه السلام وثیقه
در حق این بود و در حق امیر المومنین علیه السلام کفت ان الله عز و جل خلق هذه النوق فی هذه الصخرة
قبل ان یخلق الله ناقة صالح بالفی عام منافقان کفتند این از سحر علی الهد کیست و برایشان
سا حر خواندند **فصل** روی محمد بن عبدالله عباس کوید که چون رسول علیه السلام متوفی
شد ابو بکر منادی بکرد که هر که ابو بادی کوله که بر رسول دینی و قرضی دارد من ابو بکر آرم و امیر المومنین
بر هم فرمود مطلوب و تقید نکرد با حضار دو کوله تا روزی اعرابی آمد شمشیر در کردن انداخته
و کفت رسول مرا وعده کرده بود بصد ناقه سرخ بازمامها و کران با حمله بر بر بیم با هر قطاری غلام

سلمان

١٥٠

سلمان بر ابر درخانه علی برد علی علیه السلام چون بدید علی علیه السلام کفت مرحبا طالب عده
و الذی من رسول الله وی کفت رسول خدا بدیر بیو و علی وعده پدر با الحسن علی علیه السلام کفت پدر تو
پیش رسول آمد و کفت من مرد سطامع و سبقول العقول رصد قیم خویش اکر ایشان با اسلام دعوت
کنم و از من بقول کنند مرا چه دهی که من در دنیا رسول علیه السلام کفت صد اشتر بدهم بر وعده ای کو
ای بریت کفت اکر من بقیم پیش شیرم بستانی و اکر خدا تعالی ترا که بر سول با سر تو از خواهند شتر را
بار کنم عطای رسول کفت بر مع عن الحاق کفته و علی من ر جال قبول کرد وضع هذا اعرابی کفت آن
خود جای است خیر اجرت ترا باید کسب بسیاره از خلق بعد که بحق ایشان جمع آید رسول کفت قد اقر
در جهت رفیق من با ایشان و لکن توحی صیدا دین شی یعنی فی قلب دینا اعرابی کفت صدقت یا ابا
الحسن علی علیه السلام خرقه سپید بر داشت و بر آنجا چیزی نوشت و بحسن علیه السلام داد
و کفت بوادی عقیق رو و سلام کن بر اهل آن و خرقه را بدر بکن و ساعتی منتظر باش تا جواب
یابی بشو بی می دهد عبدالله عباس کوید که پنهان برفتم جانب حسن علی علیهما السلم
مراعی دیدم بوادی رسید و کفت السلم علیکم ایها السکان البر و الانتیا انا ابن وصی رسول الله
انا الحسن بن علی سبط رسول الله و ابن وصیه و رسوله الیکم و ان خرقه در وادی انداخت من از وادی
شنیدم آوازی که لبیک لبیک یا سبط رسول الله و ابن البتول و ابن سید الاوصیاء سمعنا و
کوش داد و صبر کن تا بدر رسانیم تا کاه غلامی دیدم که خاطر مثل و وصف شمع که از آنجا بیرون آمد
و در دست او بود مهار ناقه سرخ و شتر دیکر در دنبال وی غلامی بعد از غلامی بیرون می آمد تا صد
هر یکی قطاری تا صد ناقه سرخ با مهارها و بارها حسن علیه السلام کفت زمام ناقه بستان با
غلامان و برو بحمد الله و این جمله معجزات صالح پیغمبر است علیه السلام که حق تعالی بدست مولانا علی
علیه السلم ظاهر کردانید و سفینه نوح سبب نجات بود و سفینه امیر المومنین نامها و هم سبب نجاة است

فصل کە مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا ومن تخلّف عنها غرق
چون نمرود بعید رفته بود ابرهیم تیشه بر کرفت و جمله بتان بشکست الا بزرکترین بتان او
همچنین چون میان ایشان بخاکار رفت باحیا و موتی ابرهیم کفت خدا من احیا کند و امانت و کفت من
تو آنم کردن یکی را زندان خلاص داد و یکی را بکشت و کفت انا احیی و امیت تا ابرهیم کفت خدای من آفتاب از
جانب مشرق برآورد تو از مغرب برآور و نمرود علیه اللعنه ازان رنجیده شد و وی را با تش انداخت
تا نار کونی بردا و سلاما تا نار کل شد و خلاص یافت و همچنین ابو جعفر دوانیقی حسن بن زید
را که والی بود از قبل وی در مدینه فرموده بود که خانه جعفر صادق علیه السلام بسوزد و وی را با اهل و عیال
وی بسوزاند والی آتش در زد و بخت عظیم صادق علیه السلام از خانه بیرون آمد و در میان آتش شد
ساعتی ایجا بایست انا من اعراق الثّری و کویند عرق الثّری ابراهیم است علیه السلام و همچنین صادق
علیه السلام متوفی شد عبد الله و موسی دعوی امامت کردند و وجوه و رؤسا شیعه در سرای موسی
بودند بفرستادند که برادرم عبد الله را بخوانید چون حاضر شد آتش در میان خانه او بسوخت و هیزم بسیار
بروی انداخت چون زبانه ساکن شد موسی علیه السلام برخاست و در میان آن آتش عظیم رفت و
ساعتی تمام با جامها در میان آتش نشست پس برخاست و جامه بیفشاند و بسلامت بیرون
آمد و وجوه شیعه جمله میدیدند آن حالت و روی بعبد الله کرد و کفت ای برادر اکر تو در
دعوی امامت میکنی بعد از پدر در آن آتش رو و بنشین رنک روی عبد الله متغیر شد و خجل
برخاست و دامن نعلین کشان بیرون شد و صادق علیه السلام کوید که پدرم باقر العلم
کفت که من با پدرم بودم که بتنها بعبادت بیرون از انصار رفته بود تا کاه یکی آمد که خانه تو بسوخت
پدرم علی بن الحسین کفت نسوخت تا برفت و باز آمد و همچنین خبر آورد نوبت خبر داد و کفت
کفت علم من و اینچ در دست منست پیش از آن بود که شما بجشم دیدید یا از آن خبر دهید تا من والیان

جله که میکردند تا پدرم را مکر حاضر باشند و در مسجد رسول رفت و بسجده رفت و کفت و عزتک
وجلالک لا ارفع راسی او تطفیها تا زین العابدین کوید که سر از سجده برنداشت الا که آتش فرو مرده بود
و حوالی سرای ما سوخته بود و سرای ما بسلامت روایت معتمد کویند که روزی صادق علیه السلام
آیت فخذ اربعة من الطیر میخواند و یاران کفت شما خواهید که من این معجزه بشما بنمایم حاضران
کفتند بلی در حال کفت یا طاوس یا غراب یا دیک یا بازی در حال هر چهار حاضر آمدند بفرمود تا هر چهار
را ذبح کردند و بکوفتند در هم دیکر و متفرق بکرد اجزاها آن کفت یا طاوس یا غراب یا بلبل یا دیک اجزاها
هر یکی به بدن کرفت و جمله جمع آمدند زنده و ساره زن ابراهیم معجزه وی چنان شد که انا عجوز و هذا
بعلی شیخا و قوله تعالی وامراته قائمة فضحکت فبشرناها باسحق و همچنین حبابه الوالبیه تا زین العابدین
علیه السلام جوان شد حبابه کوید که امیر المومنین را دیدم با درّه و در سر که بتاعان جری و زمان و مارماهی
ماردی و مکفتی یا بیاعی مسوخ بنی اسرائیل وجند بنی مروان ابن الاحنف برسید که یا امیر المومنین جند بنی مروان کفت
کفت آن جماعت که سرها و سبالها می تراشند حبابه کوید که تتبع وی میکردم تا برای مسجد ساکن شد
پیش وی رفتم و کفتم دلالت امامت چه باشد یا امیر المومنین کفت آن سنک ریزه بمن آر و اشارت کرد بسنک ریزه
پیش وی بردم انکشتری خویشتن را بجا مهر کرد و کفت هر که دعوی امامت کند باید که چنین باشد و این قصه
و معجزه درین کتاب مذکورست قال الله تعالی وکذلک نری ابرهیم ملکوت السموات والارض کویند که ایزد
حق تعالی عرش و کرسی و آسمانها و قلم و جمله عالم ملکوت بر وی ظاهر کردانید و حجاب برداشت و کفت تا وی آن
جمله بدید همچنین بود حال امیر المومنین لیلة المعراج که رسول علیه السلام مع قدمی برداشت تا که
علی علیه السلام این معنی مشاهده کرد عبد الله بن عباس کوید که رسول علیه السلام کفت اعطانی الله
تبارک و تعالی خمسا و اعطی علیا خمسا اعطانی جوامع الکلام و اعطا علیا جوامع العلم و جعلنی نبیا
و جعله وصیا و اعطانی الکوثر و اعطاه السلسبیل و اعطانی الوحی و اعطاه الالهام و اسری

معجزه کشتن سنکریزه

الکلم

بی و فتح له ابواب السماء والحجب حتی نظر الیها نظرت الله فصل اینچ حق تعالی با سمعیل
النبی داد زجحه زنم بدید که دن معجزه وی چون ابرهیم علیه السلام و پدر و مادر وی هاجر
را بکعبه برد و بخدا سپرده همچنین با امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام داد چون ایشان
علی شکاها بن علیهم دیده سرخ و انحجه است پسشه بچشمه رضا علیه السلم و اکر حق تعالی وی را
ابتلا کرد بذبح علی الابتلا که ببیعت بقرابت رسول و قوت جلالت و صبر بوی داد که با ثبات
شکر چنانکه اسمعیل را آن ذبح ثبات میکشید و صبر کرد فصل معجزات زین
العابدین اوّل آن بود که کودکی در مهد بود و یکی جوجراد بر طهارت وی خون و همچنین محمد الحنفیه با مولانا زین العابدین
علیه السلام خصومت کرد که من مسن ترم و اکثر روایت از تو و از امن فضلی نماید زین العابدین کفت کی
باقه شهید را بن الحنفیه کفت حوالت بغایت کردی در سرای امام زین العابدین علیه السلام کو سفندی
بود حلوب کفت اللهم انطقها در حال کو سفند کفت یا علی بن الحسین ان الله استودعک علمه و رحمته
و حجته خاد منه فرمای تا علف من فرونکذارد ابن الحنفیه از آن توبه کرد و با پیش امام رجوع کرد
ایضا ابو سعید باد در چله هیچ ضرری نرسید و بسلامت برآمد همچنان حال با باقر علیه السلام رفت که
در سرای مولانا زین العابدین علیه السلام چاهی بود عمیق روزی محمد بن علی الباقر در آنجا افتاد
و مادر بدانست و بنجلت امام آمد و وی علیه السلام در نماز بود و فریاد برآورد با سر چاه می آمد
و پیش امام میرفت کریه کنان و روی تابان و امام هیچ حرکتی و اضطرابی نکرد و در روی ظاهر نشد و غان
سلب تلبی نمیکرد تا آن ضعیفه سست شد و فقت وی ساقط شد کفت یا بنی هاشم شما چه سخت دل مردمی اید
امام علیه السلام عند این کلام نماز سبک کرد و بر سر چاه آمد و دست فرو کذاشت پسر خود و دلوی بود
باقر را بر خود بکرفت و بیرون آورد و کفت بخیر به یا ضعیفة الیقین عورت چون پسر را بدید بکریست
و بخندید و خرم شد اما کریه برای کلام وی بود که یا ضعیفة الیقین و خنده برای سلامتی وی

و سلامتی امام باقر علیه السلام آیت وی بود و بی حلوه و ستون از چاه عمیق برآورد آیت علی بن الحسین
علیه السلام ایضا اینچ ایوب صابر بود و بر مصایب محن ائمه ما جمله چنان بودند و من بر آن نجات
مولانا حسین علیه السلام و اینچ حق تعالی مال و ولد و شباب ایوب را داد حق تعالی به زین العابدین با اجر
و قهر محفوظ بکرد تا امروز شرق و غرب سادات موج میزنند و امامی بعد امامی میآید با مال و جاه
و حشمت و طامة الکبری خود باقیست و دیعه ندکار امام صاحب الامر علیه السلام پاسارت
علی بن الحسین علیه السلام حبابه والبیه جوان شد و اینچ بر ایوب چشمه بجوشید بر امام
رضا علیه السلام در خراسان و بر امیر المومنین علی بن ابی طالب در راه حرب صفین چشمه
بجوشید چنانکه بیان آن باید هم بدید آمد فصل چون کاهنان فرعون را خبر
دادند که امسال ولدی بزاید زوال ملک فرعون بدست وی باشد حق تعالی ولادت موسی خافی و
پنهان کردانید همچنین عباسیان شنیدند که از حسن بن علی عسکری علیهما السلام فرزندی
بزاید که ملک و ملکوت بدست وی زایل شود مطالبه وی میکردند تا ولادت خافی بود و پنهان
بود تا حسن علیه السلام حکیمه کفت که امشب بما حاضر شو که حجت را ولادت خواهد بودن حکیمه
علیهما السلام کفت مادر وی را اثر حمل پیدا نیست حسن علیه السلام کفت سیظهر لک وقت الصبح ایضا
بدیضا حسین بن منصور از پدر خویش روایت کند که در پیش ابو الحسن الرضا علیه السلام رفتم در خانه
و پس از آن در خانه مظلم و شب بود امام دست برداشت خانه روشن شد چنانکه پنداری که ده چراغ
بازکردند مردی در خانه بر امام دست بپوشانید و اجازت داد تا آن مرد درآمد و سلام کرد ایضا
قلب عصا حیة موسی بن جعفر را علیهما السلام صورتی که بر بستر بود شیر شد تا ساحری را که پیش
هرون نشسته بود فرو برد و دو صورت شیر بر مسند مامون بود که حمید بن مهران حاجب
مامون را فرو برد و پیش مامون با جازت رضا و صورتی که بر بالش بود شیر شد بامر ابو الحسن

ثالث متوكل خليفه و شعيد هندي داود بود **ابو الصامت** كويد كه من با صادق عليه السلام كفتم
چيزي بمن ده كه من بيقين امامت شما بيفزايم فرمود كه انچه در استين داري بمن ده من كليد در استين
داشتم بوي دادم ناكاه ازان شيري بديد من ازان بترسيدم مرا كفت مرا ازمن بكرد اين من خدا كردم
وي همچنان كليد كرديد و شكي از من زايل شد **سلمان كويد** كه ميان شيعي امير المومنين و شيعي
غير وي خلاف افتاد بحدي كه ايشان هر دو پيش عمر شدند عمر ميل بشيعه خويش كرد صاحب
امير المومنين عليه السلام شكايت وي بخدمت امير المومنين كفت امير المومنين ان شيعي ويرا حاضر
كرد و كفت نه من ترا از موالبان خويش منع كردم كه زحمت ايشان بناشي كه زحمت خويش بناشي مرد
مرد كويد كه من حال علي چون حال موسي ديدم كه هر ساعت در هيبت وي مي افزود و وي عليه السلام
كماني داشت بر دست و حال كمان چون حال عصاي موسي بود كه ديدم كه دهان باز ميكرد تا مرا فرو برد
كويد كه من كفتم كه بحقك و بحق اخيك رسول الله الا عفوت عني و وي عليه السلام ان ابتلاع
از من دفع كرد و اين اخبار بسياراست با نجاد اب از دوازده جانب سنكي براي قوم موسي معجز
وي براي امير المومنين علي عليه السلام بقرع تا زيانه حاصل امد كه اب فرات بسيار شده جانانك
نزديك بود كه كوفه و اين نواحي ان خراب كند مردم كوفه استغاثت بخدمت امير المومنين كردند و وي تازيانه
بر داشت و بر اب فرات زد و اب كم مي امد تا باحال خويش رفت امير المومنين عليه السلام با خر فرمود كه
يا اهل كوفه اكر خواهم تا زيانه بزنم تا فرات خشك شود **عبد الرحمن** بن حجاج كويد كه من با صادق بودم
در راه مكه و مدينه من سوار بودم بخر و وي باشتر امام از هر نوع مواعظ مي كفت تا من در اثناء كلام كفتم
يا ابن رسول الله حق امام چه باشد امام كفت كه اكر با كوه كويد كه برو برود حق امام عبد الله ان بود كه
من نظر با كوه كردم كوه را ديدم كه روان مي رفت پس نظر با كوه كرد و كفت من ترا نخواستم كوه ساكن شد
اما امثال من و سلوي چون امير المومنين عليه السلام در صفين در مي ماند بود قوم شكايت كردند كه

مارا

مارا علوفه نماند و نه علف بهايم امير المومنين بر پشته رفت كه انجا بود و دعا كرد و از حد انجا
كه ايشان انديد هد و ديو امد هشتو زلو زنكرده بود نر چه خويش الا كاروان عدد زكاروان مي امد
و بار كوشتها و قند و خرما و ارد و علف چهار پاي و جل الهايم و هر چه محتاج بودند بدان
و زود باز كرديد و ندانستند كه ديو بودند يا ادمي و از كجا امده بودند و بكجا رفتند
كويد كه يكي سالي چند بصادق عليه السلم بود و ان در خشم وي بسيار بود غلامي را بخواند و در
كنار سراي طشتي نهاده بود غلام را كفت ان طشت را در رو كلامي چند كفت و اشارت
و اشارت بطشت كرد در سها زر از طشت در بدين كرفت تا چندانك ميان صادق عليه السلام
و ميان غلام زر حايل شد و امام فرمود كه نه ما از زر و مال الا نصما برا الاحتياج كيرنم وانما نظهر هذا
را كي بر **ابو جعفر** محمد هلالي كويد من پانصد و بيست و هشت سال بود بصادق عليه السلم رفتم بحيره
سه روز انجا بودم و انكه خلق وي در راه بيافتم روز چهارم زيارت امير المومنين عليهما السلم كردم
من پس بحثم در ميان راه بول مرا بر وي غلبه كرد از راه دور شد و بول كرد پس زمين را حل كرد و اب روان
وي بيرون امد طهارت كرد و وضو بكرد و نماز بكزارد و اين نيز معجزه موسي عمران است عليه و
بمن كرد و كفت با كس نكوي انچه ديدي **اما** ابتلاع و خسف قارون كويند كه قارون با ان صاحب
جمال و هيبت نكو كفت فردا بامداد پيش موسي اي و بكو كه وي با من فساد و زنا كرد تا وي
پيش خلق شرمسار شود و نجل كردد ديكر زحمت من ندهد و ترا صد هزار درهم بدهم زن با خويشتن
انديشه كرد كه چندين كناهان بكردم امروز كه وقت ندامت و توبه است چون شايد كه رسول الله
معصوم را متهم بكنم روز ديگر قارون امد پيش موسي زن بيامد و كفت اي قوم بدانيد كه قارون
با من چنين و چنين كفت حاشا و كلا كه خداي اكرام كرد و منزه از جمله كناهان موسي عليه السلم در خشم
رفت و كفت اي زمين كيري را تا ساق بكرفت قارون با ستغاثت امد موسي بكريان كفت يا

يا زمين بكير وي را تا ميان بكرفت ديكر بار با استغاثت كرد هيچ موسي سوم كرت بكفت بكير بكرفت
و بر اجابت نا پديد شد **و مثل** ان بجوع بل اشعث البزاز الكوفي كويد كه من پيش مفضل بودم كه بهر قصه
از مولانا الصادق عليه السلام رسيد بمفضل كه در يا مفضل بر خاست و تعجيل بكند بر من كرد و با هم رفتيم
تا ملم بحيره امام رسيديم عبد الله بن وشاح كويد كه زود شتاب يا مفضل بود و صاحبت در خدمت
وي رفتيم و وي بر كوهي نشسته بود و پيش وي ترفه نشسته كفت يا مفضل اين و زاير در بيابان
بر خارج شهر ببكر كه چه حادث شود زود رجوع كن مفضل كويد ويرا بحجره بردم منادي او ان
داد كه اي مفضل دور شو از وي ناكاه ابري سياه برامد و سنك بروي بباريد و زن نا پديد شد
من با خدمت امدم و خواستم كه حكايت كوهر پس بشنيد نر و حالها بكفت و كفت اي مفضل
اين زن را شناسي كفتم نه يا ابن رسول الله كفت اين زن فضال بن عامر است كه فتن و برايفا در فرمادم سنادم
تا فهر بشيعه ما كه انجا اند بيامرزد فضال برفت و بوعث خروج كفت با زن كفت اين مولاي
يعني امام جعفر عليه السلام و شاهد علامت بنا بكه تو با من خيانتي كني در نفس خويش زن كفت بكنم
و اكر من با تو خيانت كنم در نفس خويش حق تعالي از اسمان عذابي عظيم بر من فرستد و در جهان سنك
فضال برفت وي زنا كرد و وي عارف بود بمعرفت الهي و پس خداي بر يد و پشت خويش شكسته
اما والعقوبة الي العارفين والعارفات النزع در يحا حبه وحه معرات صادق را عليه السلام
تظليل قوم موسي و قايت شمس از حرارت شمس را مثل ان جابر بن عبد الله از رسول عليه السلام
روايت كند كه علي عليه السلام در هيچ سريتي نرفتي الا كه جبرئيل بر جانب راست وي بودي و ميكائيل
بر جانب چپ و اسرافيل در پيش و ابري كه از بالاي وي كردانيده بودي **اما** احياء موتي در بني اسرائيل
موسي فرموده كه فاضربوه ببعضها مثل ان باقر عليه السلام كويد كه امير المومنين بكوچه ازان كوفه
ميكذشت يكي را ديد جريب بدوش داشت و فرمود كه انظروا الي هذا قد حمل الرسل الثقا ان تحمل كار بكرد

وكفت

وكفت اسرا پيلي كه جريب بود امير المومنين عليه السلم كفت اين مرد روز نيم از صلح وي دو جوي برابر وي
بيرد و روز نيم باشد مرده ويرا دفن كردند مولانا امير المومنين عليه السلام بر سر كور وي امد دعا
كرد و لكدي بپاي خويش بران كور زد مرد از كور برامد زنده و درست و كفت الرّادُّ علي عَلِيّ
كالرّادّ علي الله و علي رسوله امير المومنين كفت عُد في قبرك مرد كرياره با كور رفت و كور با هم باز امد
داود رقي كويد پيش صادق عليه السلم بودم جواني بدر امد كريه كنان و كفت يا ابن رسول الله نذر كرده بودم
كه با اهلان خويش حج بكنم چون بمدينه در امدم اهلم بمرد امام كفت نمرد مرد كفت من ويرا بپوشانيدم
و بخدمت تو امدم امام كفت باز كرد كه نمرده مرد باز كرديد خندان كفت در خانه شدم زنرا ديدم زنده
انجا نشسته بود صادق عليه السلام روي بمن كرد و كفت يا داود اولم تومن قال بلي و لكن ليطمئن قلبي
چون روز ترويه بود امام كفت مشتاق خانه خداوندكار بخويش شدم من كفتم يا سيدي هذا عرفات كه چون
نماز خفتن بكني بالا بر اشتر نهد زمام بر كن و من چنان كردم بيرون امد و قل هو الله احد بخواند و بر سيم
بخواندي سواره شد و مرا بر رديف خويش كرد تا بجمله مواضع كه بايد رفتن برفتيم و مناسك بجاي اوردم
چون صبح برخاست و من بجانب راست وي باستادم و بانك نماز و قامت بكرد با ول ركعت الحمد
بخواند و سورة والضحي و بركعت دوم الحمد و قل هو الله احد پس سلام باز داد و بتعقيب نشست چون
افتاب بر امد ان جوان كه كفت اهلم بمرد انجا بكذشت و زني وي با وي بود زن روي بشوهر كرد و كفت
اين مرد است كه شفاعت كرد تا خداي تعالي مرا زنده كردانيد بدعاء وي **فصل**
قال الله تعالي وقد معه والطير اوبي كويند كه معناه سيري بنا يا كه بيح كه اكر بيح است در سرا
قصه او كذشت در قصه كوه بكلام صادق عليه السلام ابو بصير كويد كه مردي بخدمت
صادق عليه السلام امد و كفت حق مومن چيست بر امام كفت طرف احد بيرون رو من بجانب
احد بيرون شد چون انجا رسيد نكه كرد امام را ديد كه استاده بود و نماز ميكرد ناكاه كوكي

بیامد و با امام سری بجنبانید و گفت چنانک مردی با مردی گوید امام گفت یکی دم مرد گفت من ابلیس بودم
تا از تو چیزی بپرسم خوشا باد این عجیبتر ندیدم یا ابن رسول الله مسالۀ کی کی با تو از چیز بود امام فرمود
که گرگ مرا خبر داد که زن مرد در عیس ولادت کرد و شد دعا کن تا او لا دت بر وی آسان کرد دعا کردم
فنکت یعنی دعا کردم بشرط آنک خدای تعالی از نسل وی هیچ کسی را بر شیعۀ ما مسلط نکرداند مرد گوید
من گفتم یا امیر المومنین علی الله گفت اگر نگوی گرگ با وی بحرکت ابد من که احدا دیدم که بعضی
بر بعضی میکوفت امام گفت من یضرب المثل گفتم ای کوه تو نخواستم کوه با نجا و چیز شد اما
بعضی تسبیح زهری روایت کند از سعید بن مسیب که چون علی بن الحسین علیهما السلام از مکه
بیرون شدی حج کرده مردم با وی بیرون شدندی و اگر وی بیرون نشدی مردم بیرون نشدندی
من با وی در بعضی منازل بودم دو رکعت نماز بکرد و بسجود رفت هیچ درختی و کلوخی
نماند الا که با وی تسبیح میکفت و ما از آن بترسیدیم امام سر از سجده برداشت و گفت ای سعید
بترسیدی من گفتم آری یا ابن رسول الله امام گفت هذا التسبیح الاعظم و گویند که چون باقر علیه السلم
در محراب قرآن خواندی سباع و طیور را تعجب صوت وی جمع آمدندی واما تلیین حدید
چنانکه بعضی از سوالیان امیر المومنین علیه السلام در پیش وی میرفت و برا دیدکه آهن در گردن
نهاده بود و چون شمع از انجا میگرفت و حلقها میکرد از موالی پرسید که چه میکنی تا امیر
گفت از بهر سپاه عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله گویند که روزی پیش ابوبکر و عمر حاضر بودیم
که خالد بن الولید در آمد قطب اسیاب در گردن انداخته و بجنبانید و استغاثت بسیار بکرد و شرح
کرد در مسامی امیر المومنین انکوی پرسیدند که ترا چه رسید گفت من بطا یفی بودم بطلب
مردان چون باز آمدم در راه علی و عمار و مقداد و ابوذر غفاری و دیگر عوام و دو جوان
دیگر بودند بر سر چشمۀ آب بر راه نشسته بودند علی را دیدم در عرصه رسول بود و حرکت
واپس

وا پس انجا بداشته بود چون بخدمت وی رسیدیم فرو آمدیم و پیش رفتیم شکایت میبایست
هم با من بگفت و گفت تا حبد این است بعد ما میکنی من از تو چه عزو رباوی درشتی کردم از بن سیف
خشم رفت و چون سیر بجنبش شد و مرا گفت تو که باشی که نام من و شیعه من پید دو دهان تو
و مساوی من و موالیان من گوی بیفو من سوار شدم علی بر جست و مرا از اسپ فرو کشید
و میکشید تا با سیاب حارث بن کلاع و بسنگ السیاب دور کرد و قطب آن اسیاب را بیرون
چون بکشید و در گردن من بینداخت و مرا علم و خلق کرد و آن قطب آهنین در دوست وی چون
عالی کریم کرده بود با شمع در آفتاب و لشکر من از ترس وی چنان بود ندکه پنداری که ملک الموت
را بدیدند و شجاعان عرب صد مرد جمع آمدند تا از گردن من بیرون کنند نتوانستند مرا
یقین شد که او سحر کرده است چنانک هاشمیان گفتند ابوبکر و عمر هر یکی در حق علی چیزها
میگفتند که این مرد این فتنها رها نخواهد کرد تا با وی چنین و چنین کنیم تا بفرستادند و قیس بن
سعد عباده را بخواندند و خبر علی پرسیدند گفت علی علیه السلام غایب است صبر کنید تا باز آید
چون مولانا امیر المومنین علیه السلام باز آمد برخاستند و پیش وی رفتند و احارث حاجت
کرده در خدمت وی رفتند نظر با خالد انداخت گفت نعمت صباحا یا ابا سلیمان نعم القلادة
قلادتک ابوبکر و بین اسلمی و طارق بن شهاب و اشجع بن همدان المخلی بر پای خاستند
و شفاعت کردند که این غل از گردن خالد برگیرد قبول نمیکرد و عمار هم شفیع شد قبول نکرد
تا ابوبکر گفت بحق اخیک محمد رسول الله لما رحمت خالدا و فککت عن عنقه هذا الحدید
چون این سخن بشنید بشرم افتاد و وی بسیار حیا بودی علیه السلام دست دراز کرد و خالد را پیش
خود کشید و آن آهن پاره پاره از انجا بر میگرفت و می انداخت چنانک چنانک علی با شمع
نرم کرد تا جملة از گردن آن لعین دور کرد حاضران از آن متحیر بودند پس گفت

الی الله یکو منی و بیت سملکم و یا خلد حقی منکم فبئس القوم انتم عمار یاسر گوید که حال
بجدول چهاد نباتات ضیعم فتضعضعة اذ رام ذاک فقصّما واوجی له اذ رام ما لا ینال له
الی بابه بالکف منه مختما فصل حق تعالی سلیمان را علیه السلم کودک
حکم و دهر و نبوت داد بقوله تعالی ففهمناها سلیمان هم چنین پسر خاص و علم مشهور است که ابو
حنیفه گفت میگویند که خاندان رسول علیه السلم علم نا خوانده دانند در سرای صادق علیه السلام
شدم و موسی بن جعفر را دیدم کودک پرسیدم که در شهر چون غریب حدث کجا کند مرا گفت
الادب یا شیخ فان السلام من خل شدم و از پیش وی برفتم و دوم کرت باز آمدم و سلام کردم
و سلام کردم و سوال کردم ابو حنیفه گوید که چون جواب بگفت گریه بر من افتاد و این معنی شرح
بیاید که چه پرسید و چه جواب گفت و همچنین ابو جعفر الثانی با یحیی اکثم قاضی پیش مامون آمد و وی
نه ساله بود حل مشکلها کرد و نوعی هم از آن گفته شود و حدیث بریهه نصرانی مشهور است که با
بن حکم دستوری خواستند تا از خدمت صادق علیه السلم روند در دهلیز موسی بن جعفر را
دیدند موسی گفت بچه کار آمدی و پیش استاد انجیل میخواندند چون بریهه از وی آن بشنید گفت من بچاه
سال است تا طلب میکنم یا هشام این کیست گفت این الصادق علیه السلام گفت مسیح انجیل چنین خواندی
که وی میخواند و مسلمان شد پیش از رسیدن بخدمت صادق علیه السلام انس بن مالک گوید که صحابه
روزی بخدمت رسول آمدند و گفتند یا رسول الله بعد از تو امام کیست گفت اگر کهم اصحاب الکهف جواب
سلام وی باز دهند رسول علیه السلام مرا گفت که انسم علی را با جملة اصحاب بخوان چون حاضر
آمد علی و ابوبکر و عمر و عثمان و دیگر صحابه که حاضر بودند بر بساطی نشاندند که از بهر رسول
آورده بودند و علی را گفت چون خواهی که ببرد بگو یا ریح الصبا احملینی و چون خواهی که فرود آی
بگو یا ریح الصبا ضعینی و چون انجا رسی از من سلام برسان علی علیه السلام با آن بساط را در باد
در

ساعت در هوا برد و ما بر بساط آرامیده بود بر باد و کم کرده فرمود که ما را به نهاد علی علیه السلام
پرسید که میدانید که این چه موضع است ما گفتیم ندانیم گفت این غار اصحاب الکهف است علی علیه السلام
بفرمود که یکیک برویم و سلام کنیم تا جواب دهند اول ابوبکر ابتدا کرد بسلام کردن تا باقی
صحابه بیکی جواب باز ندادند تا علی علیه السلام باخر سلام کرد جواب وی باز دادند و اقبال کردند
بامامت و وصایت و علی علیه السلام سلام رسول برسانید صحابه گفتند یا علی از ایشان بپرس که جواب
ما چرا باز ندادند علی علیه السلام گفت ایتها الفتیة چون است که جواب سلام ایشان که سلام کردند
باز ندادید و جواب سلام من باز دادید ایشان گفتند که مارا الحارث نیست الا که جواب
رسول خیر یا وصی رسول که تو که علی وصی رسول خدایی و بعد از فراغ علی علیه السلام ما بر بساط
و اشارت بیاد صبا کرد تا برداشت بر جای برسیدیم گفت یا ریح الصبا ضعینی باد بنهاد بر
در زمینی که چشمۀ آب انجا ظاهر شد ما را گفت وضو بسازید که بمسجد رسول بنماز بامداد رسیم
چون وضو ساختیم باد را گفت ما را بر دار برداشت تا بمسجد رسول برسانید رسول علیه السلام
از نماز بامداد یک رکعت کرده بود ما بنماز بجماعت بکردیم روی بمن کرد و گفت یا انس تو گوی یا من
گفتم یا رسول الله از تو نیکوتر بود رسول علیه السلام آن قصه چنان باز گفت که پنداری با ما بود این معجز
در مقابل معجز غدوها شهر و رواحها شهر است و شاعری این معنی منظوم کرده با بیات چند
ومن فوق البساط بجلد سری الی الکهف والرقیم فکان لفتیة الکرام بها فکلهم باسط الذراعین
فقال لهم وسلما شری منی و منهم ابرهم بحبین فلما لم یجیبها احد ولم یکونا اهل شدین
فلم المرتضی قیل له لبیک لبیک دون هذین اما منطق الطیر عبد الله بن شوقه گوید رضا
ما کودک بود ما در امامت وی خصومت کردیم من و قیس بن یعقوب السراج از اهل قم بیرون شدیم
و بر مذهب زیدیان بودیم
مخالف وی بودیم چون بمنزل رسیدیم بخدمت رضا علیه السلام کلاه او دیدیم رضا علیه السلام

اشارت کرد بیکی از ایشان بیاید و پیش وی باستاد امام و برا بکرفت و دست بر جروی بمالید و غلام سرخ درد دست وی اضطراب میکرد تا بمرد ... رضا علیه السلم با وی بکفت که ما فهم نکردیم و آهو با کنت ... مرا کفت یا عبد الله أو لم تؤمن قلت بلی یا سیدی وانت حجة الله علی خلقه انا نایب والی الله ... کفت بود با علامت آهو خود را در قلم ... و از خدمت وی بیرون رفت و کفت مرا کفت دانی که آهو چه میکوید من کفتم خدا و رسول و ابن عم رسول عالمتر باشند کفت که آهو میکوید که چون مرا بخواندی امید داشتم که از کوشت من بخوری من ترا اجابت کردم و تو مرا محروم کردانیدی ۞ صفوان روایت کند از جابر که من در خدمت صادق بودم علیه السلام چون از خدمت وی بیرون آمدم مردی را دیدم که کوساله را بخوابانیده بود تا ذبح کند کوساله فریاد می کرد امام کفت بهای وی چند است مرد کفت چهار درم امام کفت بخ از من بستان و ویرا رها کن آن مرد بخ درم بستاند و ویرا رها کرد و ما برفتیم چون قدیم کی عقب دراحمه میرفت در راه بایکی بکوچه امام اشارت بصغر کرد تا بازکردید و باز رسید جو پیش راوی کوید که من کفتم که امروز عجبها می بینم امام کفت کوساله چون مرا بدید کفت استجیر بالله وبکم اهل البیت کفت مرا جه ووجه دولوا ... شیعتنا استغاثت لا یمسهم منطق الطیر ۞ سلیمان جعفری کوید که در خدمت رضا علیه السلم بودم در باغی تا کاه عصفوری بیامد و پیش وی افتاد و فریاد میکرد و اضطراب میکرد امام با من کفت میدانی که وی چه میکوید من کفتم خدای و رسول و فرزند رسول عالمتر باشد کفت میکوید که ماری ... بچکان مرا بخورد باستغاثت پیش تو آمدم مرا کفت برخیز و عصا بکیر و در خانه رو و ماری را بکش چون در آنجا رفتم ماری بزرک دیدم که در آن خانه جولان میکرد ویرا بکشتم ۞ وازین مجزات آن سلیمان ... قشیری بود باروی همچنین عیسی بن مهران کوید که مردی از ماورا النهر خراسان مالی بسیار داشت و صادق علیه السلام بود وی هر سالی بنج رفتی و هزار دینار از ال خویش بصادق علیه السلام بردی تا سالی ... دختر عم ویرا کفت بنج بی الامام مرا نیز بنج ببر با تمامی اجابت کرد و زن نیز مالی عظیم ... ان بعادت ان

دختران

۱۵۷

دختران مؤمنان ... از مروارید ها و طیبها و جامه ها ... خراسانی و خرجها کران مایه ... مهیا بکرد و مرد هزار دینار خویش در صره کرد تا بمدینه رسیدند شوهر برفت و امام را بدید و شرط خدمت بجای آورد و اجازت طلب کرد که اهلان من با من آمد اکر امام اجازت دهد بخدمت آیند و زنان امام را زیارت کنند امام علیه السلام اجازت داد زن برفت و تحفها برسانید و یک روز در ایشان بود و زن نیز از جمله شیعه بود و از ایشان اجازت خواست و بخانه رفت و در خواست که صره هزار دینار را بامام رسانند و این صره را مهر کرده در میان حلقهای زن نهاده بود و حلقهای زن سیلاب ... بی تغیر ... نبود در آنجا مرد متعجب باند و خجل شد و حلقها زن پیش همشهریان بر هن کرد و هزار دینار بقرض بستاند و بخدمت امام برد امام چون از دور ویرا بدید کفت قد وصل الینا رسید هزار دینار یا مرد کفت چکونه امام فرمود که جنیان مسخر ما اند چون ما را احتیاجی باشد ظاهر شود آن مال هر کجا باشد در دست شیعه بتعجیل رسید آن مرد خرم شد و در محبت و موالات اهل البیت بیفزود و زر که بقرض کرفته بود باز جاداد و چون بالخانه رفت زن جان میکند و بوح تسلیم می کرد انکیتر کی رسید که وی را چه رسید کفت در دل از دنیا ... شوهر ویرا بپوشانید و ... وی فرو کذاشت و پیش امام رفت که توقع است که در حق وی خود کیرم و نماز بر جنازه وی کنی امام کفت با خانه رو که وی بمرد و دو رکعت نماز بکرد و مرد را کفت که پیش زن رو که وی در زندکانی است ... بشغول مرد کفت کفن و دفن و حیله ترتیب میکردند که من بخدمت تو آمدم امام کفت هیچ ... چون با خانه رفت زن را بسلامت یافت تا بحج رفت در طواف که امام را دید مردم کرد وی در این زن از شوهر پرسید که این جوان کیست مرد کفت ابو عبد الله الصادق علیه السلام زن کفت من ... مرکی بودم که وی شفاعت کرد در کار من تا خدای تعالی حیات با من داد ۞ سعید بن رصوی کوید که من در حج بودم ابو جعفر علیه السلام مرا وصیت کرد بجای کو ویرا در مدینه بوده بدید ...

۞ من نفع الله وجامع سیدیم کی از پس جامه من بر جنبانید من کان بردم که تشنه است کوزه آب بدادم کفت مرا حاجت آب نیست و نامه بمن داد که هنوز تر بود که فلان موضع بمن رسید ان حال چکونه بود و فرمود که با را جز ... شد از شیعه که چون بار ... بتعجیل بالشد ایشان ... ابو حمزه ثمالی

خواستم که در خدمت امام ابو جعفر علیه السلام روم جمعی پیش وی بودند من توقف کردم تا کاه قومی عرب منکر از اینجا بیرون آمدند با ایشان اجازت من تیز در خدمت وی رفتم و کفتم این دور بنی امیه است که از شمبرها ایشان خون میبارد این جه قوم اند که از پیش تو بیرون آمدند امام کفت این جمعی از شیعت از قوم جن دون انس که معالم شریعت ما می جستند از ما ۞ ابو حنیفه سابق الحاج کوید که صادق علیه السلام خواست که بحج رود من کفتم که باز استم این روز که خدا الله تا تو تیر رحلت و ندا ... کفت توبه ... ابو الفضل سدیر ... کارهای با بسیار که بر من چیزی که بتو نویسم و مصالح تام کفت من دو شب در راه بودم تا کاه مردی در از بالا کندم کون نامه بمن داد که ختم آن هنوز تر بود خط امام برانجا نوشته بود که انا با الفضل قد تقدم علینا ونحن شاخصون ان شاء الله تو قف کن تا بتو رسیم چون امام برسید راوی کوید من کفتم که نامه بمن رسید و هنوز تر بود دان حال چکونه بود و آن مرد که بود که نامه داشت فرمود که ان لنا اتباع من الجن فاذا اردنا امرا بعثناه واحدا راوی کوید که من بر سر راه اقامت میکردم تا قافله حجاج که با من بودی تا رسیدن وی علیه السلام ۞ ابرهیم موسی القزاز کوید که من در مسجد رضا بودم بخراسان وانروی با الحاج حینی میخواستم که محتاج بودم از مسجد بیرون آمد با استقبال جمعی از طالبیان تا بموضعی برسید بعد یک قصوی ... قصر را ... فرو آمد و با ما تا اثنی بود مرا کفت ... اذان بر سید مرا کفت غفر الله لک لا توخر الصلوة عن اول وقتها الی اخر وقتها من غیر علة ابدا بالوقت علیکم تا نماز کردم من کفتم یا ابن رسول الله مدتی که وعده ... من محتاجم و تو ... رسول الله کثیر الشغل و من طمعی نبیم ... با تمامی حال آن حضرت تو امام تا زیانه خوش در زمین ... جنانکه کسی ... نکه ... را بجا بیرون آورد و کفت بستان بارک الله فیها

وانتفع

وانتفع بها واکتم ما رایت راوی کوید مرا اجتنان برکات بدید آمد دمان که متاعی خریدم که قیمت آن هشتاد هزار دینار بود و من در خراسان توانکرتر از خلق شدم ۞ اسمعیل بن الحسن کوید که من از رضا علیه السلم بودم دیدم که بدست میل کرد در زمین چنانکه چیزی از آنجا کشف میکرد سبیکهای زر بدید آمد پس دستها بنهاد تا بیند در آن پنهان شد من با خویشتن کفتم کاشکی از آن یکی بمن دادی کفت در حال کالا و قت آن در نیامد

فصل در آصف بن برخیا وصی سلیمان علیه السلم

قال الله تعالی قال الذی عنده علم من الکتاب مثل آنچه وصی سلیمان در یک لحظه عرش و تخت بلقیس از ملکی بملکی برد مثل آن ابو جعفر دوم را بود که از مدینه بمرو برفت بغسل پدر یا بطوس و همچنین قصه عابد در موضعی که سر حسین علیه السلام منصوب بود آنجا در شام و خروج از شام بمدینه و از مدینه بمکه وازمکه بشام در یکساعت و همچنین خروج صادق علیه السلام از مدینه بمکه و اداء مناسک در یکساعت از خروج مولانا امیر المومنین علیه السلام از مدینه بمداین برای غسل سلمان و رجوع با مدینه بیکساعت ۞ محمد بن الفضل هاشمی حکایت کرد که چون موسی بن جعفر علیهما السلام متوفی شد من بمدینه آمدم و در پیش رضا رفتم و ایح داشتم تو بی رسانیدم بعد از آنک بروی سلام کردم بامامت و امارت و کفتم من با بصره می روم و اختلاف مردم در کار موسی علیه السلام شناختم که وی زنده است یا بمرده و دانم که هر کسی در دین با بجبری کوید امام فرمود لم یخف علی شیء من هذا سلام ما بدوستان ما بصره و خراسان بکو که من بصره میآیم بعد از وصول بمدینه و لا قوة الا بالله و سلاح و قضیب رسول برده و مانند آن بیرون آورد و من نمود دلالت امامت و وصایا و امامت دا ... سبب کرد که من کفتم که اهل بصره از شیعه براهین امامت تو از من طلب کنند محمد بن ... بصره آمد شیعه حالها از وی بر سیدند کفت من در پیش موسی بن جعفر علیهما السلام بودم پیش از انکه وفات وی بیک روز مرا کفت من بمیرم لا محاله چون مرا در کور در لحد نهی اینجا اقامت مکن و این ودایع بمدینه رسان پس من علی بن موسی الرضی و وی وصی من و صاحب امامت است بعد از من و من بجا چنان کردم که امام فرموده بودم و امام رضا علیه السلم

شد و روز دیگر اینجا باشد تا انچ خواهید از وی بپرسید • عمر بن هذاب ناصبی بود و دعوی زیرکی و فضل داشتی گفت یا محمد بن حسن بن محمد مرد از افاضل اهل این خانه است یعنی اهل البیت در زهد و ورع و علم و سن راست و علی بن موسی علیهما السلام مردی جوانست و کودک و معضلات را حل نتواند کرد و حسن بن محمد در ان مجلس حاضر بود گفت یا عمر چنین مگوی علی بن موسی الرضا علیهما السلام فاضل جهانست و محمد بن الفضل میگوید که روز دیگر اینجا رسید و این برهانی عظیم است و قوم از انجا متفرق شدند و ان مجمع بزرگ بود که مردم حاضر شده بودند بامید تهنیت قدوم محمد بن الفضل چون روز سوم بود امام رضا علیه السلام برسید و در منزل حسن بن محمد فرود امد و سرای بپای وی خالی کردند و بخدمت وی مشتغل میشدند و والی امام فرمود یا حسن حاضر کن ان جماعت را که حاضر بودند بنزدیک محمد بن الفضل روز تقدم وی از شرط و غیر ایشان را بتر بحاضر کن از شیعه و جاثلیق و راس الجالوت را بحاضر کن و بگوی تا قوم از هر چه خواهند بپرسند و هم چنین معتزله و زیدیه را بحاضر کن و همچنین بیافت که ایشان را بجه میخواست چون جمله را بحاضر کردند و بالش امامت بنی کردند بر ان وی امام گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس گفت دانی که چرا ابتدا کردم بسلام کردن بر شما گفتند نه گفت لتطمئنوا عند اشکر ایشان گفتند تو کیستی گفت انا علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ابن رسول الله صلی الله علیه و آله نماز بامداد در مدینه کردم با والی مدینه و نامه صاحبش یعنی خلیفه وقت بر من خواند و با من مشورت کرد بسیار در مصالح خویش و من وی را دلالت کردم بانچ صلاح بود و وعده کردم با وی که بعد از نماز دیگر نزدیک شب پیش من اید و جواب نامه خلیفه نویسد هم امروز و من بدان وعده وفا میکنم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم مردم گفتند یا ابن رسول الله ما را این برهان بسنده است دیگر طلب نمیکنیم تو صادق و مصدقی پیش ما و برخاستند تا بروند امام فرمود که مروید شما را بحاضر کردم تا انچ مشکل باشد بپرسید از اثار نبوت که جز پیش ما اهل البیت نباشد عمر بن هذاب گفت با بتدا اگر محمد بن الفضل از شما چیزها میگوید که دل ما ان قبول نکند رضا علیه السلام

گفت از چیست گفت میگوید که شما جمله کتب سماوی و جمله زبانها دانید و بهمه لغتی عالم باشید امام گفت محمد الفضل راست گفت و من وی را خبر دادم و بعض زبان که خواهید رومی و ترکی و هندی و مغانی بپرسید غیر ما انه الیته محجله و غلامان رومی و ترکی و هندی و فارسی را بحاضر کردند با هر یکی سخن میگفت و جواب مسائل ایشان میگفت تا ایشان اقرار آوردند که وی از ما فصیح تر و عالمتر است بلغات از ما مردم متحیر شدند و عجب بماندند پس نظر با ابن هذاب کرد و گفت یا ابن هذاب انک ستبتلی فی هذه الایام بدم ذی رحم لک گفت مصدق ابن هذاب گفت لا یعلم الغیب الا الله امام فرمود قال تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول پس خدا مرتضی بود حق تعالی وی را خبر داد بغیب و ما ذریتان رسولیم و رسول ما را خبر از هر چه بود و خواهد بود تا روز قیامت یا ابن هذاب انچه ترا خبر دادم تا پنج روز دیگر باشد و اگر نه چنین باشد من کذاب باشم و اگر راست بود فانک الراد علی الله و علی رسوله و دلالت دیگر عنقریب باشد که تو نابینا گردی و کور شوی پس دست و دلالت دیگر نزدیک بود که سوگندی بدروغ بخوری و به برص مبتلا گردی تا که ابن هذاب بمحمد بن الفضل گفت که چنان بود که امام خبر داد و حادثه بابن هذاب واقع امد و من روزی بعد این حالات ابن هذاب را گفتم رضا علیه السلام گفت راست یا دروغ وی گفت من دانستم در حال که راست میگوید اما از خود تجلدی مینمودم پس امام روی با جاثلیق کرد و گفت هیچ دلالتی هست در نبوت محمد در کتاب انجیل جاثلیق گفت اگر دلالتی بودی جحود نکردمی امام گفت سلیقه در سفر ثالث ثالث چیست گفت نامی است از نامهای خدا ما را اظهار ان نرسد گفت اگر واضح شود که نام محمد است و عیسی بوی اقرار کرده و بشارت داده تو ایمان آری جاثلیق گفت آری که من بر انجیل رد نکنم و جاحد نباشم رضا علیه السلام گفت در سفر سوم نگه دار تا من بر تو خوانم صفت محمد و ذکر اوصیای وی و بشارت عیسی بوی جاثلیق گفت بیا و بخوان امام میخواند تا بذکر محمد رسید گفت یا جاثلیق این کیست این نبی موصوف جاثلیق گفت تو وی بگو امام گفت من وی را وصف کنم که بلانچ خدا وصف کرده و بدل وی است صاحب ناقه و عصا و کسا و نبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة و الانجیل یامرهم بالمعروف و ینهیهم عن المنکر و یحل لهم الطیبات و یحرم

علیهم الخبائث و یضع عنهم اصرهم و الاغلال التی کانت علیهم یهدی الی الطریق الاقصد و المنهاج الاعدل و الصراط الاقوم یحی روح الله عیسی الجاثلیق که این صفت در انجیل هست یا نه جاثلیق ساعتی در پیش انداخت و دانست که اگر انکار کند کافر شود گفت آری در انجیل هست اما بر ما نیک نشد که محمد بن صاحب شما است امام گفت بخدای موسی که هیچ محمد نامی برسالت بخلق امد جز این محمد گفت نه امام گفت چون تو بجحود اقرار دادی بنبوت وی در سفر دوم ذکر وی و وصی وی و ذکر حسن و حسین موجود است چون ایشان این بشنید جاثلیق و راس الجالوت بیجاره شدند که وی عالم است بتوریت و انجیل و زبور گفتند ما را صحت معلوم است لیکن موسی و عیسی بشارت دادند بتقدم وی و اگر ما را درست شد که شما را بتقرب وی است اسلام آریم امام گفت شما در امان خدا و رسول خدا اید که بر شما اکراهی نیست چون ایشان از امام امان بحاصل کردند گفتند اری ذکر محمد و وصی وی علی و دو سبط وی حسن و حسین و فاطمه در توریت و انجیل مسطور است امام گفت بس بگوئید که انچ در توریت و انجیل و زبور هست حق است و هیچ باز نپوشید و دروغ ایشان گفتند حق است و صدق پس یا راس الجالوت گفت در سفر اول از زبور داود ذکر ایشان است و ابتدا کرد و میخواند تا بدانجا رسید که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین بود علیهم السلام راس الجالوت اقرار کرد پس گفت بخوان ده ایت که خدای تعالی بموسی فرستاد که صفت ایشان در توریت منسوب است با علم و فضل یا نه راس الجالوت گفت اری جز آن جاحد کافر بود پس گفت بفلان سفر دوم را ابتدا بکرد و میخواند تا باینجا رسید که هذا احمد و الیا و شبر و شبیر تفسیره بالعربیة محمد و علی و حسن و حسین رضا علیه السلام ان سفر تمام بخواند چون امام از ان فارغ شد راس الجالوت گفت لولا الریاسة التی حصلت لی علی جمیع الیهود لآمنت باحمد و اتبعت امرک و راس الجالوت سوگند خورد که من هرگز بعلم و اطلاع تو و فصاحت و بیان تو و تفسیر توریت و زبور کس ندیده ام و ما متحیر شدیم در کار تو پس امام گفت وقت زوال است نماز بکنیم و با مدینه روم تا انجا وعده آن مدینه کنم تا جواب نامه صاحبش بنویسد عبد الله بن سلیمان بانگ نماز و قامت بگفت و امام نماز بکرد

و رفق وسنت بگزارد تمام و گفت بمدینه میروم و فردا بامداد اینجا باشم چون با مجلس خویش امد کنیزکی رومیه را بپا اوردند رضا علیه السلام با وی برومی میگفت که محمد را دوست داری یا عیسی را وی گفت در وقتی عیسی را دوست داشتم اما امروز که محمد را بشناختم وی را دوست تر دارم جاثلیق گفت ای زن امروز عیسی را دشمن داری گفت لا والله عیسی را دوست دارم اما ایمان بمحمد اوردم و وی را دوست تر دارم از عیسی علیه السلام امام با جاثلیق گفت با ان جماعت بگو که این جاریه چه گفت و جواب تو چه بود و کلام من با وی چه بود جاثلیق از ان گفت که میان جاریه و امام چه حکایت رفت پس جاثلیق گفت اینجا سندی است نصرانی تو انی که با وی سخن کنی امام فرمود که حاضر آید وی را بحاضر کردند سندی را میان وی و رضا علیه السلام نصرانی بسیاری ماجرا رفت بزبان سندی و با انجیل با وی محاجه میکرد امام علیه السلام تا اخر سندی گفت ثبطی ثبطی ثبطله امام گفت وی توحید خدا میگوید بسندی با وی مناظره میکرد تا سندی بزبان خویش گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس منطقه بر میان داشت و دد وی زنار ظاهر شد با امام گفت تو ببر یا ابن رسول الله امام کارد بخواست و ان ببرید پس با محمد بن الفضل گفت وی را بگرمابه بر و وی را بگو تا غسل بکند و وی را لباس بده و وی را با عیالان و اسباب بمدینه فرست و روی بقوم کرد و گفت درست شد انچ محمد بن فضل از من بشما رسانید راست جمله گفتند فوق ان بود و رضا عنان ایشان گفتند محمد بن الفضل میگوید که ترا نخواستم امام گفت محمد راست گفت لیکن مسجد مکرم بر نه پس جماعت اقرار اوردند بامامت وی ان روز بمدینه رفت تا والی آن نامه خلیفه را جواب باز نوشت و بامداد باز امد و ان روز اینجا بود و ان شب تا روز دوم روز بدانچ خواست وصیت کرد و وعظ بگفت و با محمد فضل گفت چنین و چنین کن و وی را با خود ببرد تا بریه و سید امام رفتند و محمد فضل در خدمت وی برفت محمد بن فضل گوید امام علیه السلام از راه بگذر شد و چهار رکعت نماز بکرد پس گفت یا محمد فی حفظ الله تغمض طرفک و وی چشم فرو گرفت یک لحظه پس چشم بگشای بگشودم خود را بر در خانه خویش

در قصبهٔ بافت و رضا را علیه السلام ندید و محمد و فضل گوید سندی را با عیالان بوقت قدوم بدینه بوم
و درین قصه چند آیات است والسلم — اخری چون امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام بخراسان
رسید مامون فضل بن سهل را گفت جاثلیق و راس الجالوت و روسا صابیین و هربد اکبر و اصحاب زردشت
و قسطاط رومی و متکلمان را بحاضر کن فضل جمله را جمع کرد و در پیش مامون برد مامون روی بدیشان کرد
گفت ابن عم من این سید علی بن موسی علیهما السلام امد خواهم که فردا حاضر شوید تا با وی بحث کنید جمله گفتند سمعا
و طاعة و بحث متکلمین ... مامون سلام میرساند و میگوید که فدای تو گردم اهل
ادیان ... حاضر میشوند اگر کاره نباشی با ایشان کلمه چند بگوی و اگر تو زحمت دانی ... آیم
ان شاء الله حسن بن محمد نوفلی هاشمی گوید چون یاسر برفت و یاسر متوکل کار امام بودی ... مامون
روی بما کرد و گفت این مرد ... از ما چه میخواهد ما گفتیم بنائی بنهاد غیر و ... میخواهد که
خلاف کار ... باید که از ایشان ... امام گفت یا نوفلی ... که من بر ایشان بحجت غالب شوم با
صابیه ... ایشان و با هربد ... ایشان و با اهل روم ... ایشان و با اهل ... بکتاب
ایشان بحث کنم و مامون بدین جمعیت پشیمان شود و سود ندارد آن پشیمانی وی را ولا حول ولا قوة
الا بالله چون روز شد فضل بن سهل امد که ابن عمت منتظر تست وضو نماز بکرد و شراب سویق ...
و چنین بمجلس ... در پیش مامون رفت محمد بن جعفر با طالبیان جمله حاضر بودند و جمله بجا نشسته بودند
جمله ایستاده بودند بر پای تا رضا علیه السلام ایشان را بنشاند و مامون با وی بحکایتها و حدیثها مشغول بود
تا اخر روی بجاثلیق کرد و گفت این ابن عمست مرا علی بن موسی و هو من ولد فاطمة بنت نبینا و ابن علی بن ابی
طالب خواهم که با وی بحث کنی بانصاف جاثلیق گفت چگونه بحث کنم با کسی که بکتاب من نگوید و من بکتاب
وی امام گفت اگر من بکتاب تو بر تو احتجاج کنم قبول کنی گفت لا بد و اگر نه چنین کنم کافر باشم جاثلیق گفت چگونه
در نبوت عیسی امام گفت نبوت عیسی و کتاب وی و بشارت وی بمقدم محمد را حقست جاثلیق گفت بر نبوت

عیسی

عیسی بدو گواه ثابت شد و مقر بنبوت محمد و شما را بنبوت محمد دو گواه عدل چنین نیست امام گفت انصاف
دادی ما را بدو گواه عدالت پرسید که ان کیست امام گفت چگویی در یوحنا دیلمی جاثلیق گفت بخ بخ
ذکرت احب الناس الی المسیح امام گفت سوگند میدهم بمسیح که یوحنا گفت مرا عیسی خبر داد به بشارت
قدوم محمد عربی و من با حواریان بگفتم و ایشان از من قبول کردند و ایمان اوردند جاثلیق گفت بلی خبر وی
داد و خبر وصی لکن ما را معلوم نشد که وی کی باشد گفت صفت امت وی معلوم نشد امام ...
کرد و گفت بخوان سفر ثالث از انجیل وی گفت من بر حفظ ندارم امام با راس الجالوت کرد و گفت
الست تقرأ الانجیل گفت اری امام گفت خذ علی السفر که ذکر محمد و اهل بیت وی و امت باشد گواهی
و لا تکتمه در استادوان سفر فرو خواند و صفات محمد و اهل بیت و امت برخواند و گفت شما را معلوم شد
که من انجیل و غیران میدانم اگر شما انکار کتاب خویش کنید قتل واجب بود مای که فرمان بنی خویش و کتاب
وی جاثلیق اقرار کرد امام گفت حاضران گواه باشید بر وی که بنبوت محمد اقرار کرد جاثلیق اجازت خواست
و از امام پرسید که حواریان چند بودند امام گفت حواریان دوازده بودند افضل و اعلم ایشان الوقا
و علما نصاری سه بودند یوحنا اکبر بارخ و یوحنا قرقیسا و یوحنا دیلمی حاضر و ذکر رسول و ذکر وی بودی
اهل بیت وی علیهم السلام و وی بود که بشارت داد امت عیسی را بمقدم محمد علیه السلام امام گفت یا
نصرانی ما ایمان بدان عیسی داریم که وی بشارت داد بمحمد بنی اسرائیل را و غیر این عیسی ایمان نداریم و ما
صدقوا بنبوت عیسی بقول محمد باز ایستیم و ما در حق عیسی نیک قول باشیم الا در یک چیز پرسید که آن
چیز است گفت انک وی در نماز و روزه سستی کردی نصرانی گفت عظیم برنجیدم و ظنم چنان بود که تو افضل
اهل اسلامی شاید که چنین گمان بری بعیسی و عیسی قائم اللیل بودی مدت عمر چنین و صائم النهار بودی تا
بعبادت وی خدای را در دو روی نبی بود امام گفت از عبادت با آنکه میکردی مراد امام ان بود که اگر وی خدا
بودی عبادت و بندگی بایستی کردن نصرانی خاموش شد و در کلام گفتن قوت نداشت و بضرورت اقرار آمد با

کردن که عیسی بنده بود نه خدا و نه چنانک نصاری گویند و مدتی برآمد جاثلیق گفت دلیل بر الهیت عیسی
معجزه وی بود که احیاء موتی کردی تا اخر معجزات امام گفت الیسع نبی این جمله معجزها کرد و حزقیل علیه السلام
سی و پنج هزار مرد و زن که شصت سال مرده بودند و خاک شده زنده کرد و هیچ کس ایشان را بخدائی قبول نکرد
پس روی با راس الجالوت کرد و گفت بخت نصر بعزا و بیت المقدس رفت و جوانان بنی اسرائیل را بابل برد و ایشان
بکشت پس بعد چندی تا حق تعالی بعد از مدتی ایشان را زنده کرد و با راس الجالوت گفت فلان سفر از تورات
چنین است و بروی میخواند یهودی عجب ماند بود از تورات وی بس وی با تو ... کرد و گفت جمعی از قریش بمحمد
امدند و از وی التماس احیاء موتی کردند علی را علیه السلام گفت بجبانه رو و باسامی هر یکی فلان و فلان
بخوان علی علیه السلام چنان کرد جمله زنده شدند قریش از ایشان حالها پرسیدند جمله خبر دادند بنبوت محمد علیه السلام
که وی احیای موتی کند و ابرا و اکمه و ابرص و بهایم و طیور و وحوش و جن و انس با وی سخن گویند و همچنین
در بنی اسرائیل معجزات بر ظاهر شده بود الوف و الاف خلق از ان گریخته بودند تا ایشان موتی بدیشان رسید
جمله در حظیره مردند و استخوانهای ایشان برپوسیده شد پس رسولی از بنی اسرائیل انجا رسید و از ان تعجب نمود
تا دعا کرد و خدای تعالی ایشان را بدعاء وی زنده کرد و ابرهیم علیه السلم چهار مرغ را بهم کوفت و خدای تعالی برد
وی زنده کرد و یکبار دیگر هم میرده زنده کرد و موسی علیه السلم با جمعی بکوه طور رفت و ایشان جمله بمردند
تا خدای تعالی ایشان را بدعاء موسی زنده کرد و هرون هم بدعای موسی زنده شد و هیچ کس ایشان را الهیت
نکرد پس امام علیه السلم روی با راس الجالوت کرد و گفت بحق عشر آیات که بموسی انزل الله شد که نه موسی گفت و در
تورات است که اذا جاءت الامة الاخیرة اتباع راکب البعیر یسبحون الرب جدا جدا تسبیحا
جدیدا فی الکنائس الجدد فلیفزع بنو اسرائیل الیهم والی ملکهم لیطمئن قلوبهم فان بایدیهم سیوف
ینتقمون بها من الامم الکافرة فی اقطار الارض همچنین مکتوبست در تورات راس الجالوت اقرار داد
بدان امام گفت شعیا گفت یا قوم انی رایت صورة راکب الحمار لابسا جلابیب النور ورایت راکب البعیر

ضوه

ضوءه مثل ضوء القمر گفتند شعیا چنین گفت امام چنین گفت خبر ده مرا که انجیل که وضع کرد چون
اول مفقود شد نصرانی گفت ما و بنا مفقود دنا همین الا یک شب یوحنا و متی اخراج کرد امام گفت
اگر انجیل اول بودی چنانک شما میگوئید خلاف نبودی میان شما امام گفت من بگویم چون عیسی را
بکشتند و انجیل نابدید شد علمای شما در زمین جست علما گفتند ما در سینها بر یاد داریم سفر بسفر
الوقا و مرقانوس و یوحنا و متی جمع شدند و این انجیل جمع کردند و این جمع تلامید تلامید
اولیان بودند علما ادیان جمله اقرار کردند بفضل وی و علم وی تا طوائف هر یکی سالی
سوالها میکرد بکتاب خویش و علم خویش و زبان خویش و جوابها میشنیدند این جمله دلالات
امامت ایشان است که علم لغات و باستادی نادیده بر کتب اوایل و اواخر اطلاع داشتند و این
جمله نبود الا بتوفیق الهی و تایید سماوی و این بحث عظیمست و بکمال و تمام در عیون المحاسن موجود است
در اوراق چند از ان **فصل** از آیات علی و انبیاء زمانه وی و اطفال و عقیده ایک مریم را
علیها السلام طعام از بهشت امدی بامداد و شبانگاه فاطمه زهرا را علیها السلام همچنان بودی که
رسول علیه السلام گفت یا علی که امشب افطار بخانه فاطمه میکنم و در خانه عصمت فاطمه هیچ نبود که بتوان
خوردن چون علی فاطمه را خبر داد که پدر بضیافت تو می آید طعام داری گفت آری و در خانه رفت و دو رکعت نماز بگزارد
حق تعالی با نوع نعمتها دگر گون چنان طعام بجز آورده بود در حال رسول علیه السلام در امد و بنشست فاطمه طعام
بحاضر کرد انی لک هذا قالت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب رسول علیه السلم
چون این بشنید گفت الحمد لله الذی جعل فی اهلی نظیره زکریا و مریم اثر امام صادق علیه السلم روایت
امد که ام ایمن بمکه رفت بجحفه تشنگی بر وی غالب کرد تا که بر شرف مرگ رسیده بود دست بر داشت گفت
یارب اتعطشنی و انا خادمة ابنة نبیک در حال دلوی بیرون امد ام ایمن گویند تا از ان آب بخوردم بعد از ان هرگز
تشنه نشدم مدت هفت و بروایتی میان مکه و مدینه بود که این تشنگی افتاده بود و دلوی تا که آب از اسمان بیرون امد ام ایمن

دران ایات چنان مشهور شد که در مدینه اهل خیمه در بلاهای عظیم امتحان کردندی و ابراو آب از وی و اکنی (رفتندی)
و وی کشته شدی ۰ یزید بن قعنب گوید که با عباس و جمعی از قوم عبد العزی برابر کعبه نشسته
بودیم که مادر علی علیه السلام بیامد و حامله بود بعلی علیه السلام و طلق گرفته بود وی را و میگفت خدا وندا
ایمان دارم بتو و بر رسولان و کتب منزل از قبل و بکلام جد خویش ابرهیم خلیل و بدانکه بنا این خانه نهاد تو کی که
این خانه بنا نهاد و بحق این ولد که در شکم منست که ولادت بر من اسان کردانی خانه از جانب پشت کشوده شد و وی
در انجا رفت و دیوار بهم امد و چندانکه خواستند که آن در خانه بکشایند نتوانستند تا روز چهارم بیرون امد
و علی علیه السلام را در بغل داشت چون بیرون امد گفت اسیه بنت مزاحم عبادت (خدای) کرد پنهان در موضعی که خدا
دوست ندارد که وی انجا عبادت کند الا بضرورت و مریم بنت عمران درخت خشک را بجنبانید بدست
خویش تا میوه برآورد و من در خانه خدا رفتم و از میوها جنت بخوردم چون خواستم که بیرون آیم هاتفی (اواز)
کرد سمیه علیا فهو علی والله الاعلی ۰ و ظاهر شدن آب در زیر قدم مبارک امام رضا علیه السلام
علیه السلام بنزدیک دیه سرخ در خراسان بنزدیک خاص و عام مشهور است که تا زیادتی بر زمین زد تا آب ظاهر
شد و وی با اصحاب خویش از ان آب وضو بکرد و انجا نماز بگزارد ۰ علی بن حمزه گوید که در خدمت امام
صادق علیه السلام بودم در بعضی باغها در زیر خرما (درخت) خشک نشسته بودیم امام علیه السلام لب بجنبانید
بدعا که من فهم نکردم پس گفت یا نخله اطعمینا مما جعل الله فیك من رزق عباده درخت خرما میل بجانب
امام کرد و بر و رطبی بود که مثل ان رطب هرگز ما ندیده بودیم و نخورده بودیم بارکها سخت عجیب از انجا
رطب بخوردیم ناگاه اعرابی حاضر شد و ان حال مشاهده کرد و گفت مثل تو ساحری نباشد صادق علیه السلام
گفت ما ورثه انبیائیم در میان ما کاهنان و ساحران نباشند بلکه ما دعا کنیم و خدا اجابت کند و اگر خواهی
تا من دعا کنم تو کلبی گردی و با قبیله خویش روی بصیص کنان پیش اهل خویش اعرابی از جهل گفت بکن امام علیه السلام
دعا کرد اعرابی در حال سگی گردید و دو وی بصیص نهاد و امام با من گفت در دنبال وی برو و من در دنبال وی برفتم (چون)

باهل و قبیله خویش رسید تبصبص میکرد و بانگ میداشت و مردم میزدند (ویرا) تو میراندند که سگ غریب است تا
از انجا باز امد و بخدمت امام امد و میگریست و دنبال بجنبانید و بانگ میداشت و اظهار
شفاعت میکرد و بخاک می غلطید و اشک میریخت از چشم تا امام علیه السلام دعا کرد تا خدای تعالی
باصورت آدمی کرد انید امام فرمود هل آمنت یا اعرابی قال نعم الفا و الفا ۰ یعقوب سراج گوید
که روزی در خدمت صادق علیه السلام رفتم و سلام کردم مرا گفت سلم علی مولاك و اشارت بمهدی کرد
بصفه دیگر که موسی بن جعفر در وی خفته بود من بخدمت وی رفتم و سلام کردم که السلام علیك
یا مولای فقال و علیك السلام یا یعقوب پس گفت دوش ترا دختری امد و تو نامی بروی نهادی که خدا
ان نام ناکاره است ان نام بگردان ۰ محمد بن میمون گوید که (رضا) علیه السلام پیش از خروج وی بخراسان
وگفتم بمدینه خواهم رفتن برای من نامه با بو جعفر بنویس امام تبسمی بکرد و نامه بنوشت من بمدینه رفتم (و چشم)
من کور بود خادم ابو جعفر را از مهد برگرفت و بما آورد و نامه بوی داد ان پدر رضا علیه السلام ابو جعفر
با موفق خادم گفت سر نامه باز کن و در پیش من دار چنان کردم مطالعه ان بکرد پس گفت یا محمد چشم (تو چه افتاد)
من گفتم یا بن رسول الله دیگر ظاهر شد و دیده برفت دست مبارک خود دراز کرد و بر چشم من مالید در حال (بصر)
من بینا شد بوسه بر دست و پای وی بدادم و بینا باز آمدم ۰ و حسین بن علی علیهم السلام در شکم مادر (سخن گفتی)
و فاطمه می شنید و حکایت صاحب الامر علیه السلام که در مهد سخن گفت شرح ان بیاید که از مادر جدا (شد)
ساجدا بوجهه جاثیا علی رکبتیه رافعا سبابته الی السماء وهو یقول اشهد ان لا اله الا الله وان جدی
رسول الله وان ابی امیر المؤمنین امام بامام بگفت تا بخویشتن رسید و گفت اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری
و ثبت وطائی و املاء الارض بی عدلا و قسطا ۰ صادق علیه السلام فرمود که مالك اشتر روزی در خدمت مولانا
امیر المؤمنین علیه السلام رفت و سلام کرد امام پرسید که چه کار امدی درین وقت پیش من اشتر گفت محبت
تو آورد مرا بحضرت تو گفت بر در سرای کسی را دیدی گفت آری جهار تن بودند در خانه نشسته بودند یکی اکمه

و دوم مکفوف و سوم مقعد و چهارم ابرص امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت پرسیدی که بچه کار
امده اند اشتر از خدمت وی بیرون امد و ایشانرا بخدمت امام برد پرسید که بچه کار امده اید گفتند برای
این علتها که برماست در خانه رفت و حقه بگشود و رقی سپید از انجا بیرون آورد و در وی کتابتی (سپید)
و چیزی بایشان خواند جمله برخاستند سلامت که هیچ علتی برایشان نبود ۰ عبد الله الواحد بن زید (گوید)
روزی در کار حج بودم بنزدیک کعبه دو جاریه را دیدم که یکی با دیگری میگفت لا و حق المنتجب للوصیة الحاکم
بالسویة العادل فی القضیة بعل فاطمة المرضیة ما کان کذا و کذا من گفتم ای زن کرا وصف میکنی
گفت والله اصف علم الاعلام و باب الاحکام ربانی الامة و رئیس الائمة علی بن ابی طالب علیه السلام من
گفتم تو ویرا شناسی ای زن گفت چون نشناسم و وی پدرم و عمم را بگشت و جمعی خویشان مرا و روزی در پیش
مادر من امد و گفت یا ام الایتام کیف انت مادر گفت یا امیر المؤمنین کیف حال من فقدت قمه
و هی محققه با ولادها و ما را بیرون آورد و من آبله زده بودم و هر دو دیده من رفته بود با بلاء جون چشم وی بر من
افتاد خاطر وی برنجید دست مبارک در چشم من مالید در حال هر دو چشم من باز امد و روشن شد و برکت
ان این ساعت اگر در شب تاریک اشتری بر صد بخند راه من ببینم و برا داوی گفت چند درهم بوی دادم
قبول نکرد و گفت الحر محب علی بن ابی طالب ع و گفتا مروز در عیال ابی محمد حسن بن علی علیه السلام ام
و این بیت انشاد کرد ان جاریه از سر صدق و محبت بد شعر
ما بت حب علی فی خنا قلبی ۰ الا له شهدت بالنعمة النعم ۰ و لا له قدم زل الزمان بها
الا و قد ثبتت من بعدها قدم ۰ ما سرنی ان اکن من غیر شیعته ۰ لو ان لی ما حوته العرب و العجم
مولانا الفقیه الفاضل رکن الشیعه ناصر الشریعه حجة الاسلام عماد طوسی ابو جعفر محمد بن علی (بن محمد)
الطوسی المشهدی در کتاب ثاقب در مناقب یاد کرده که عجیبتر این انچه ما مشاهدت کردیم در زمانه (ما)
انوشیروان مجوسی اصفهانی جاه عظیم داشت نزدیک خوارزمشاه و ویرا برسالت بحضرت سلطان (سنجر)

ملکشاه فرستاد و انوشیروان را بر صحرا شیئی فاحش و کاره بود که پیش سلطان ندود و وی نفور طبع بودی
و ملول عظیم چون بحضرت رضا علیه السلام برسید بطوس جمعی مردم گفتند با وی که اگر در مشهد رضا ع
السلام روی و زیارت وی بکنی و تضرعی بکنی و ویرا پیش خدا شفیع آری خدا اجابت کند و انچه امیدواری از
علت برهاند و وی گفت من مردی ذمی ام شاید بود که قراشان مرا انجا اجازت ندهند و دشمن مردم گشتند تو از ان
مجوسی بیرون اری و بشکل و زی اهل اسلام پنهان خود را در انجا الملك انجا کمکی را بحال و اطلاع نیفتد بدان
حیلت که توانست کردن خود را در انجا انداخت و زیارت بکرد و ابتهال بسیار نمود و بیرون امد و نظر بر دست خود کرد
هیچ اثری نبود جامها برکند و نظر بر اندام کرد هیچ اثری از برص بر تن نبود بیفتاد و غشی برسید و یرا چون با
خویشتن امد اسلام آورد و تشیع و مذهب ائمه اختیار کرد ۰ و همچنین عماد طوسی گوید که انچه ما مشاهده کردیم
در دور ما محمد بن علی النیشابوری هفده سال مکفوف (مکفوف) و نابینا شده بود که هیچ اثری نمی دید از نیشابور بیامد تا گفت
شاید که برکت این معصوم خدا مرا ازین رنج خلاص دهد در مشهد رفت و روی بر ضریح نهاد و تضرع
و زاری بسیار بکرد چون سر از روضه بر داشت بینا شده بود و نام وی عیونی کردند و بقیت عمر خویش در جوار مشهد
بسر برد و انجا رنق بجاست و خدا ویرا فرزندان بداد ذکور و اناث و بعد از ان هر کی ویرا در زد شود و نام وی (مشهور)
شده بود بمجوسی و سلطان وقت و رعایا و امرا دولت جمله این حال دانسته بودند ۰ و مع روایت کند که منصور خلیفه
حاجب اهل بابل فرستاد که شما سحر و کهانت از اباء خویش میراث یافته اید و موسی بن عمران و جعفر بن محمد (کاهن)
و ساحر بودند اگر شما ویرا مبهوت گردانید از من عطاء عظیم یابید و از جمله مقربان گردید و ایشان هشتاد مرد (بودند)
ساحر یکی صورتی بکردند از صور سباع و هر یکی بجنب صورت خویش نشستند و منصور تاج بر سر نهاد و بر سریر
ملك نشست و حاجب کرد که صادق علیه السلام را احضار کن چون امام حاضر امد و ان سحره بدید با ان صورتها
که از بای وی ساخته بودند گفت اتعرفنی و یلکم انا حجة الله الذی ابطل سحر آبائکم فی ایام موسی بن عمران
بیا و از برآورد که ایتها الصور الممثلة لیأخذ کل واحد منکم صاحبه باذن الله ان صورها یکی شد

وبصاحب حبس و در حال فرو برد چنانکه آثار ایشان پدید بود منصور از سر بیرون آمد و افتاد و غشیه رسید
چون با خویش آمد گفت یا اباعبدالله ارحمنی واقلنی وانی تبت توبة لا اعود الی مثلها ابدا امام علیه السلام
گفت قد اقلتک منصور گفت یا اباعبدالله سباع کوتاه کن تا باز آورند امام گفت اگر عصای موسی آنچه
تلقف کرده بود ابتلاع الحبال والعصی بعود ایجاد کرده باشد این سباع نیز اعادت کند آثار ایشان را معنی
و امثال این در مقابل معجز عیسی است که گفت انی اخلق من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون
طیرا باذن الله قال العماد الطوسی و معنی قوله علیه السلام انا حجة الله الذی ابطل سحر
السحرة وانا فی ایام موسی ای مثل ذلک الحجة و مصنف این کتاب میگوید که معنی این آنست که آنچه موسی عم کرد
بر فرعون بوسیلت او بود و اکثار را ببرکت خدا ببقاعت بکرد و آنچه روایت کنند که خدای تعالی با رسول گفت هیچ
رسولی نفرستادم بظاهر الا که علی را بباطن با وی فرستادم و با تو بفرستادم بظاهر هم این معنی دارد که جمله انبیا
را بمحمد و علی و اولاد ایشان کرد بدی و حق تعالی بصورت ایشان ملایکه ایجاد کرده بود که صور ایشان با آن رسول بودی
هر که این معنی را نه مذهب وی از غلو دور باشد و اگر حدیثی بابد که تغلو کند تاویل آن حدیث باید با استدلال کند
و برای این باقر و صادق علیهما السلام فرموده اند که ان حدیثنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب
او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للایمان محمد اسقنطوری گوید که روزی در پیش خلیفه رفتم و وی در
اندیشه عظیم بود پرسیدم که چه حالتست خلیفه را گفت از ذریت فاطمه علیها السلام نزدیک هزار کس را بکشتم
و شنیدم بزرگ ایشان رفتم و امام باقی من پرسیدم که وی کیست گفت جعفر بن محمد و من میدانم که تو که محمدی
بامامت او اعتقاد داری و وی علیه السلام امام منست و امام تو و امام جمله خلق ولکن الملک عقیم ان ساعت
من از وی فارغ شوم و این محمد اسقنطوری وزیر وی بود در حال حاجب فرمود تا بطلب امام رفت و طعام
تا امام بیاورند و طعام بخورد و شراب بیاشامید و خلق را از حلقه خویش بیرون فرمود کردن و سیاف را
بخواند و گفت چون جعفر بن محمد در آید و من وی را بسخن مشغول کردم و چون کلاه در سر بگردانم تو باید که شمشیر وی

زن

۱۹۵

زنی و در حال بکشی سیاف جلاد گفت سمعا وطاعة محمد اسقنطوری گوید که دنیا بر چشم من تاریک شد و عظیم
مبهوت گشت با سیاف گفتم در راه ویلک یا سیاف تقتل ابن رسول الله سیاف گویا الله گفتم چه خواهی کردن
گفت چون امام حاضر شود و وی کلاه در سر بگرداند من گردن ابوالدوانیقی بزنم و هیچ باکی ندارم تا آنچ باشد
باشد و نباید بر قتل من خود بنا شد من خون امام زمانه در گردن بگیرم و خویشتن با معنی آید بنیم برای رضای
محمد گوید من گفتم یا سیاف احسنت الرای وما رأیت چون حاجب با امام رسید گفت اجب ابن عمک
امام بر خر مصری سوار شد و وی را عادت بودی که بموضع خلفا فرود آمدی من بستر اول بوی رسیدم میگفت
یا کافی موسی فرعون اکفنی شره بر بستر دوم که میان وی و ابوالدوانیقی حایل بود برسید میگفت یا دایم و
یا دایم ولیس یحسابینه فهم نکردم که چه میگوید سقف و قصر را دیدم که چون کشتی در دریا موج زد ابوالدوانیقی
برهنه سر و برهنه پای و میدوید و بازوی امام بگرفت و بر تخت نشاند و میترسید چنانکه غلام پیش سید
کند و با امام گفت یا مولای ما الذی جاء بک امام گفت تو خواندی از بی سبب سلم خلیفه گفت بفرما هر چه مراد باشد
امام گفت مراد آن مراد نیست که مرا نخوانی تا که من پیش تو آیم وی گفت سمعا لامرک و امام برخاست و بیرون رفت
ابوالدوانیقی دواج سمور و سنجاب و حواصل بخواست و لباس در پوشید و بخفت و میلرزید چون بید
بهاری محمد اسقنطوری گوید که من آنجا یارامیدم تا نیمه شب بود که بیدار شد گفت تو هنوز اینجایی گفتم
آری یا امیرالمومنین مرا گفت تو این عجب دیدی که چون امام در آمد قصر چون کشتی را دیدم که میلرزید و من چنین دیدم
مثل سفینه در دریا مواج و اژدهای عظیم دیدم که یکجانب دهان بر زیر قصر نهاده بود و جانب دیگر
بر بالای قصر و بزبان عربی فصیح میگفت که اگر تو ضرری بجعفر بن محمد رسانی این قصر را با اهل وی و ترا در ساعت
فرو برم من بترسیدم محمد اسقنطوری گوید یا خلیفه این سحر است وی گفت اسکت اما تعلم ان جعفر بن محمد
خلیفة الله فی ارضه **اما** احیاء موتی اصبغ بن نباته گوید که روزی امیرالمومنین علی علیه السلام بقبرستان
بگذشت و نظر بگورها انداخت مرا گفت تو دوست داری که من آتی بتو بیامام باذن الله من گفتم نعم یا مولای ان شاء

بگوی کرد و گفت یا میت برخیز برخاست از آنجا و گفت السلام علیکم یا امیرالمومنین و خلیفة رب العالمین
امام گفت و علیک السلام من انت یا شیخ قال انا عمر بن دینار الهمدانی مرا در واقعه انبار بکشتند و مرا اصحاب
معاویه شهید کردند امام گفت برو پیش اهل و عیال خویش و آنچه دیدی بگوی و بگوی که علی مرا زنده کرد و اینجا
پیش شما فرستاد بکار میگوید که من حج گزار کردم تا آخر بجهاد دزدان بر من افتادند و غارت کردند
مرا بمکه آمدم و مرا هیچ نفقه نبود چون مردم برفتند من با خود گفتم بمدینه روم و زیارت رسول بکنم و امام خویش موسی بن
جعفر را علیهما السلام ببینم و باشد که اینجا کاری بکنم و چیزی بدست آرم که باستعانت آن با کوفه روم با مدینه آمدم
و زیارت رسول بکردم و بدان موضع آمدم که فعله یعنی اجیران جمع آیند آنجا بودم که مردی پیدا آمد و اجیران
گرد وی جمع شدند من نیز در میان ایشان رفتم آن جماعت میرفتند من گفتم یا عبدالله من مردی غریبم اگر بود که
مرا نیز کاری فرمای مرا گفت انت من اهل کوفه من گفتم آری مرا با خود ببرد تا بسرای بزرگ که نو بکرد بنا می نهادند
چند وقت آنجا بماندم هفته بهفته یک گرت مزدوران را مزد ایشان دادندی و عمله کار نمیکردند من با وکیل
گفتم مرا بر سر ایشان کن تا ایشان را کار بفرمایم کردن و نحو نشتی میکنم و بر این کلام نیک آمد و مرا بر ایشان حاکم کرد
روزی بر سلم ایستاده بودم ناگاه امام موسی علیه السلم را دیدم که می آمد و من در سر ابر سلم ایستاده در سرا آمد و بگردید
و سر بجانب من برداشت گفت بیا اندی فرو آی من فرو آمدم از میان مردم پاره دور شدم گفت یا عبدالله مسکین
من تقدیه وی بکردم و حال خویش در خدمت وی بگفتم و وکیل هر یکی را میخواند و مزدها میداد یک یک را من
خواستم که مزد خویش بستانم بدست اشارت کرد که توقف کن تا کار را بخواند مرا گفت نزدیک من بیا بحضرت
وی رفتم صره بمن داد پانزده دینار و گفت فردا بیرون رو بعزم خانه خویش من نتوانستم گفتن که نمی روم گفتم
چنین کنم و امام برفت رسول او آمد گفت باید که پیش من آیی پیش از خروج دوم روز بخدمت وی رفتم گفت ان ساعت
برو که چون بفید رسی رفقا مساعد یابی و نامه بداد که این را بعلی بن ابی حمزه ده من از آنجا بیرون آمدم
و در راه هیچ خلقی ندیدم تا که بفید رسیدم بسلامت و دوم روز از وصول من بدانجا میرفتند بکوفه چنانکه

امام

۱۹۶

امام علیه السلام خبر داده بود من اشتری بخریدم بدان زر و بکوفه آمدم و شب بود بخانه خویش رفتم بامداد
از قدوم من علی بن ابی حمزه در بند بیرون رفتم و بیا دیدم من گفتم متبرک آن بودم که من پیش تو آیم گفت بیا که
کتاب سیدی نامه بوی دادم بوسه بنامه داد و بر چشم و سر نهاد و بگریست پرسیدم که چرا می گریی گفت اشتیاق
ما بدیدار سید خویش و نامه را سر بگشود نوشته بود ادفع الی نکار قیمة ما ذهب منه من حانوته
اربعین دینارا علی بن ابی حمزه پرسید که در حانوت تو کسی برفت و دزدی کرد گفتم آری دوش پرسیدم مرا خبر
کردند که دزدان در دکان رفتند و چیزها بدزدیدند من دوش همه شب در این غم بودم راوی گوید که قیمة
بکردم آنچه دزدیده بودند قیمت آن چهل دینار بود که امام بمن داده بود و این در مقابل معجز
عیسی است وانبئکم بما تأکلون وما تدخرون فی بیوتکم احمد بن عمر گوید که بخدمت
رضا علیه السلام رفتم و زن من حامله بود با امام گفتم دعا کن تا خدای تعالی ببرکت دعاء تو مرا پسری بدهد امام
گفت خدا ترا پسر بدهد نام وی عمر کن احمد گفت مرا نیت بود علی نام کنم و با اهل خویش گفتم نام علی کنی و امام
گفت عمر کن احمد گوید من با کوفه آمدم مرا پسر آمده بود و مادر نام وی علی کرده من نام بگردانیدم و نام عمر کردم
همسایگان من گفتند حیله که اگر بعد از این از تو حکایتی گویند ما تصدیق آن نکنیم و تا حرمت داریم که نام
پسر خویش عمر کردی اگر تو رافضی بودی این نام ننهادی من بدانستم که امام بمن مشفق تر بود از من
بکر بن صالح گوید که خواهر محمد بن سنان زن من بود و حامله بود پیش امام رضا علیه السلام رفتم و گفتم
دعا کن تا خدای تعالی مرا پسری بدهد امام گفت ترا دو ولد بیاید من در دل خویش گفتم یکی را محمد نام کنم
و یکی را علی و از خدمت وی برفتم مرا باز خواند با حضرت خویش و گفت یکی را علی نام کن و یکی را ام عمر چون
چون با خانه رفتم دو ولد بیامد پسر را نام علی کردم و دختر را نام ام عمر و مرا مادر زن بود با مادر گفتم
ام عمر چرا فرموده است گفت مرا مادری بود ام عمر و نام بنام جده مادری فرموده است جعفر الشریف
الجرجانی گفت سالی بحج رفتم و بخدمت امام ابو محمد حسن عسکری علیه السلام آمدم با سامره و اصحاب با مالی

بسیار داور بودند تا با امام دستاخوش دو دل افتاد که اجازت خواهم که تا مال که سپارم بخش انک
پرسیدم امام گفت مبارک خادم سپار باغ باوقت من گفتم شیعه تو بجرجان ترا سلام میرسانند
مراگفت حج باج مکن و با شهر خویش برو از امروز تا پنجم و شنبه و روز جمعه سه روز که شنبه تو در
اربیع الاخر شیعه مرا سلام برسان و بگو که روز رسیدن تو در آخر روز بشما می‌آیم برو بسلامت نفس
و مال با تو اهل و عیال و پسر تو شریف را پسری بیاید خلف نام کن و را صلت بن شریف بن جعفر بن شریف
و خدای تعالی وی را بالغ کرده الله و از جمله اولیاء ما باشد من گفتم یا بن رسول الله ابرهیم بن اسمعیل الخلنجی
جمله شیعه تو است و مال بسیار دارد و بسیار خیر است هر سالی صد هزار درم بشیعه تو بخرج کند امام گفت
شکر الله لابی اسحق ابرهیم بن اسمعیل صنیعة الی شیعتنا وغفر له ذنوبه ورزقه ولدا ذکرا سویا
قایلا بالحق فقل له یقول لک الحسن بن علی سمّ ابنک احمد از خدمت وی برفتم و حج بکردم و بسلامت بازآمدم
و تفسیر جرجان برفتم اول روز جمعه جنانک امام خبر داده بود و اصحاب با تهنیت من می‌آمدند من
خبر میکردم که امام امروز بما می‌دهد و تشریف دهد مسایل و حاجات بدست بنهید چون نماز
دیگر بکردند جمله در سرای من جمع شدند عجبا که ما را هیچ خبری نبود الا که ناگاه برسید و ما جمله
مجتمع بودیم و اول وی سلام کرد بر ما جمله ما سلام کردیم و استقبال کردیم و بوسها بر دست نهادیم پس گفت
من وعده جعفر بن شریف داده بودم که بشما آیم در آخر این روز نماز پیشین و دیگر بجرجان کردم و
شما آمدم تا عهد تجدید کنم هر مسایل و حاجات که دارید بیارید اول نصر بن جابر گفت یا بن رسول الله
جابر کور شده بخواه دعاکن تا بینا شود مراگفت وی را بحاضر کن نصر گوید جابر را بحاضر
بحاضر کردم دست مبارک بر چشم وی مالید در حال بینا شد مردی بعد از مردی می‌آمدند و حاجات
خواستند از هر نوعی عظیم و دعا میکرد و حق تعالی اجابت میکرد تا باخر روز جمله را دعا کرد
بجنین و در روز باز کردید با ستر من رای ۞ علی بن زید بن علی بن الحسین بن زید بن علی علیه السلام گفت

مصاحب امام حسن عسکری بودم علیه السلام در سرای عامه چون وی از آنجا بیرون آمد در صحبت او برفتم
تا بدر خانه وی خواست رفتن گفت امهل تو قف کن خادم آمد و مرا در سرای خواند و صد دینار زر بمن داد
گفت ثمن کنیزکی بیادم که جاریه تو فلانه مرد علی گوید من از سرای این ساعت بیرون آمدم و وی بسلامت بود
و بصحت چون بدر خانه رسیدم غلام بیرون آمد و گفت جاریه تو فلانه متوفاة شد گفتم چگونه بود حال گفت آب
بازخورد بر حلق آمد و در حال بمرد ۞ ابی هاشم جعفری گوید روزی ابو محمد علیه السلام سوار شد و من در خدمت
وی او پیش میرفت و من از پس وی در خاطر افتاد که قرض بسیار مردم بر من دارند و من از آنجا اگر ادیم امام علیه السلام
التفات با من کرد و گفت بگذاری و میل بقرض بوی نکرد و بتازیانه خود زمین خط بکشید و گفت یا ابا هاشم
فرود آی و بر دار و این حال ظاهر مکن فرود آمدم سبیکه زر دیدم در موزه نهادم و برفتم دیگر باره مرا
اندیشه آمد که اگر این بقرض تمام باشد کاری عظیم بود و اگر تمام نباشد اصحاب قروض را بدین راضی کنم
امام علیه السلام دگر باره التفات بمن کرد و بعادت اول خط در زمین کشید بتازیانه و گفت فرود آی و از آنجا
و بر دار و این حال پنهان میدار چون برداشتم سبیکه نقره بود در موزه دیگر نهادم برفتم اندکی و از
با منزل خویشتن رفتم مطالعه دفتر حساب کردم و سبیکه زر را وزن کردم هیچ نه کم بود و نه افزون
مردم بر من و سبیکه سیمین فضله بود برای نفقه سال تمام بود آیت ما تاکلون وما تدخرون ۞ اما
انج یهود عیسی را طلب کردند تا یهودی در خانه رفت تا وی را بکشد حق تعالی صورت عیسی بر وی انداخت
که ولکن شبه لهم وی را بکشتند خیال آنک می‌گفت من فلان بن فلان قبول نکردند و گفتند که تو عیسی بن مریم
تا چون بر درخت کردند آن لعین با صورت خود گردید مثل این ابن خدیجه حکایت کرد که مردی از بنی
کنده سیاف بنی العباس بود چون صادق را علیه السلام با ابو الدوانیقی آوردند با پسر وی اسمعیل بن جعفر که
هر دو را بکشد وایشان در زندان بودند آن لعین در شب صادق علیه السلام را بیرون آورد و گردن بزد
اسمعیل را بگرفت و حق با هم منازعت میکردند تا وی را نیز بکشت آن لعین با پیش ابو الدوانیقی آمد و گفت اثن

مرد هر دو را بکشتم و سر ایشان بار آوردند چون روز شد امام و پسر اسمعیل بسلامت نشسته
بودند بحمد و ثنای خدا ابو الدوانیقی گفت یا سیاف نگفتی ایشان را بکشتم سیاف گفت آری تفحص فرمای چون
بدیدند دو جزور بافتند بشمشیر پاره پاره کرده ابو الدوانیق روی بسیاف کرد و گفت بتا داکه این
حکایت با کسی گوی و این مثل قول خدای تعالی ولکن شبه لهم ۞ ام الفضل دختر مامون خلیفه
گوید که بغایت غیور بودم بر شوهر خویشتن ابو جعفر محمد التقی علیه السلم و همیشه جاسوسان گماشته
بودمی بر وی و از وی سخنهای شنیدم و تحمل می‌کردم تا روزی زنی درآمد و سلام کرد گفتم من اتت گفت زن
شوهر تو از اولاد عمار یاسر خواستم که وی را برنجانم و در سوا کنم تا پیا صبر کردم و خود را بدست فرو گرفتم
و وی را خلعت و تشریف کرانمایه بدادم و گسیل کردم و برخاستم و پیش پدر خود مامون رفتم و حال گفتم و وی
مست بود از غلام شمشیر بخواست و سوار شد و در پیش امام رفت و میزد تا بهر اران کرد و من ندامت میخوردم
و کلمه استرجاع میگفتم و دست بر روی میزدم هیچ فایده نبود بر آن فعلات و ندامت آن شب تخفتم از غصه
چون روز شد باید و بگفتم که میدانی که دوش چه کردی گفت نه گفتم چنین و چنین کردی و براغش رسید و در
گریه افتاد و گفت آه هلاک شدم و این بدنامی تا ابد با ما بماند و ملامت میکرد که من گفتم تحمل میکن که وی
وی پاره ایست از رسول خدا تعالی از من قبول نمی‌کردی در حال غلام یاسر را بخواند و گفت این تا چه میگوید
یاسر گفت راست میگوید که هزار پاره بکردی بزخم شمشیر گفت برو و حال تفحص کن و بعجله زود رجوع کن یاسر چون
آنجا رسید امام را دید بسلامت نشسته و روی در محراب کرده گفت یا بن بنت رسول الله خواهم که جامه که
پوشیده داری بمن دهی تا من از آن تبرک و خلعت تو در پوشم گفت چیزی دیگر بدهم بهتر از این گفت نه این جامه
خواهم جامه برکند و بوی داد یاسر بازآمد و گفت حال چنین بوده است بدنی چون عاج دیدم بسلامت هیچ
اثری آنجا ظاهر نبود مامون بگریست بسیاری و گفت ما بقی بعد هذا شیء ان فی هذا لعبرة ۞ اما
انج برای عیسی مایده آمد از آسمان با هفت رغیف و ماهی و تره و سرکه و خلقی عظیم از آنجا بخوردند

مثل این زینب بنت علی علیه السلام روایت کند که رسول علیه السلام روزی نماز بامداد کرد و با علی گفت که چیزی
دارید بخوریم علی گفت یا رسول الله ملبسه روز است تا طعام نخورده‌ایم رسول علیه السلام گفت چیز یا بفاطمه
روم و فاطمه از گرسنگی سست شده بود و طاقت حرکت نداشت رسول گفت فداک ابوک طعام داری بیار تا
فاطمه علیها السلام شرم داشت که گوید نه برخاست و وضو بساخت و در خانه رفت و دو رکعت نماز بگزارد
چون سلام باز داد حتی شنید التفات باز پس کرد ماید دید نهاده پیش از احضار غسول بحاضر کرد
علی علیه السلام متعجب میبود که دانست که طعام حاضر نبود چون فاطمه علیها السلام طعام حاضر
کرد علی علیه السلام در طعام می‌نگریست و در فاطمه متعجب میبود تا با فاطمه گفت انی لک هذا قالت هو
من عند الله رسول علیه السلام تبسمی کرد و بعد از آن گفت الحمد لله الذی جعل فی اهلی نظیر زکریا و مریم
و امثال این اگر کسی در معجزات ایشان شروع کند مجلدات باید والسلام علی من اتبع الهدی ۞

باب في معجزات مولانا امير المومنين وحجة رب العالمين صلى الله عليه واولاده الطاهرين

فصل

در بیان احیاء موتی امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلم چون بحرب صفین بیرون شد از فرات
بگذشت و نزدیک رسید بکوه صفین چون نماز شام درآمد بفرمود تا نزول کردند وضو بساخت و اذان
بکرد و چون از اذان فارغ شد کوه شکافته شد شخصی با ریش سپید و روی سپید از میان کوه پیدا بود و گفت
السلام علیک یا امیر المومنین و رحمة الله و برکاته مرحبا بوصی خاتم النبیین و قاید الغر المحجلین والعالم المومن والفاضل
الفایق میراث الصدیقین و سید الوصیین امام گفت و علیک السلام یا اخی شمعون بن حمون وصی عیسی بن مریم روح الله
کیف حالک ان شخص گفت بخیر رحمک الله و من منتظرم نزول عیسی را در زمن صاحب الزمان و مرا معلوم نیست که
کسی باشد بیشتر از تو بیلا در راه خدا و فردا قیامت بیشتر از تو بثواب و رفیع‌تر از تو و بلندتر بمکانه صبر کن
ای برادر من برین رنجها دیدن تا رسیدن بدوست تو در رسول خدا فردا قیامت اگر بدانستندی این جهال

حیله بفرمان ایزد خداء تعالی برا ایشان بنهاد داد علامات آخرت هرکز بار وحب نکردندی واکر سپید روان اصحاب
تو بیا تسعند بایزد خدای تعالی بجای ایشان نهاد از ثواب شهداء قیامت و حور و قصور و غلمان و درجات
شتا الکرام و نوی که بما ایشان را بادیه پاره میکشد و بس ترند میکشد و بعقراض ایشانرا میکسند ای برادر ترا
معلوم است که در بنی اسرائیل مردان خدا بودند که ایشانرا بدست اره و مقاریض پاره پاره میکردند و بعد از آن
بر درخت میکردند فاما ایشان بران صابر میبودند برای رضاء خداء تعالی تو نیز صبر کن با اصحاب خویش عمار
بن یاسر و عبد الله بن عباس و مالک بن اشتر و هاشم بن عتبه و ابو ایوب انصاری و قیس بن سعد و عمرو بن الحمق
الخزاعی و عبادة بن صامت و ابو الهیثم بن التیهان بترسیدند کداین مرد کیست امیر المومنین فرمود که وصی
علی علیه السلام چون کلام وی بشنیدند او را اجابت و نصیرت ایشان بزیادت شد تا که عبادة بن صامت و ابو ایوب
الانصاری کفتند یا امیر المومنین جان و مال ما و پدر و مادر ما فداء تو باد ما جمله نصرت تو کنیم چنانکه نصرت رسول خدا
کردیم و از مهاجر و انصار کس از تو بر نکردیم الا شقی مولانا امیر المومنین ایشانرا بسیاری دعا و ثنا بخیر بکفت
سلمان فارسی کوید که زنی از انصاریان ام فروه نام از جمله موالیان مولانا علی علیه السلام بودی بحقیقت بروی نهادند
و وی را شهید کردند و مولانا امیر المومنین علیه السلام غایب بود چون باز آمد بسر کور وی برفت و دست برداشت
و کفت اللهم یا محیی النفوس بعد الموت و یا منشی العظام الدارسات بعد الفوت احی لنا ام فروة و اجعلها
عبرة لمن عصاک ما نتوا و انداد که یا امیر المومنین بکزار خلق کردن امیر المومنین پای بر سر کور زد و کفت
یا امة الله قومی باذن الله ام فروه از کور بر امد و بکریست و کفت ارادوا اطفاء نورک فابی الله عز و جل الا نورک
الا لحیاء و الا ارتفاعا و لو کره الکافرون مولانا امیر المومنین وی را با پیش شوهر و فرزندان خویش فرستاد
ام فروه دو بعد از ان دو پسر بیاورد و بعد از قتل امیر المومنین متوفاة شد ⊙ صالح علیه السلم
کوید که مولانا امیر المومنین در زمین بابل نماز پیشین بکرد و التفات با جمجمه بکرد و کفت ای جمجمه من انت
کفت فلان بن فلان سلطان فلان شهر امیر المومنین علیه السلم از وی حالها بپرسید که مقت عمر وی چند بود

و در دوزخ وی حالها از چنین و شرح بکفت و عماد الدین طوسی ابو جعفر کوید که مسجد جمجمه در بابل هنوز هست
امروز که مولانا امیر المومنین علیه السلام آنجا با وی سخن کفت حاجیان و غیر ایشان که آنجا برسند زیارت
کنند و حاجات خواهند و امروز آن عمارت در اوج بلندیست آن مسجد ⊙ هم صادق علیه السلام کوید
که امیر المومنین را در بنی مخزوم خالان بودند جوانی از ایشان بخدمت وی آمد و کفت مرا برادری بود متوفا
شد و من عظیم بروی حزین شدم امام علیه السلام کفت که خواهی که وی را زنده کنم کفت آری یا امیر المومنین
علیه السلام ردای رسول در سر کرفت و بر سر کور وی آمد و یک دو بار لب بجنبانید و پای بر سر کور زد مردی
از آنجا برآمد و میکفت و میکا بزبان فارسیان امام کفت نه تو بمرده بودی و عربی بودی کفتا آری چنین
بود لیکن بغیر سنت شما بمردم زفان من متغیر شد

فصل

در مناقب مولانا امیر
المومنین و معجزات وی در خوابها محمد بن عمر الواقدی کوید که هرون الرشید هر روزی مجمع علما
ساختی و بحث علم کردندی و شافعی بر دست راست وی نشستی که وی هاشمی بود و محمد بن اسحق و
محمد بن یوسف پیش وی نشسته بودندی نزدیک هفتاد مرد عالم هر یکی فاضل جهانی واقدی کوید من یک روز
در پیش وی شدم هرون از من پرسید که چرا دیر آمدی من عذری بکفتم مرا بنزد پیش خویش نشاند روی با شافع
کرد و کفت چند مناقب علی بن ابی طالب روایت کنی شافعی کفت چهارصد تا اکثر هرون کفت مترس و راست بکو
کفت پانصد تا زیاده تر و از محمد بن یوسف اسحق پرسید که تو چند حدیث روایت کنی کفت هزار یا اکثر و
روی بمحمد یوسف کرد و کفت تو چند روایت کنی یا کوفی کفت لولا الخوف لکانت روایاتنا اکثر من ان یحصی هرون
کفتا از که ترسی محمد بن یوسف کفت از عمال و اصحاب تو هرون کفت تو ایمنی بکو که چند حدیث روایت کنی من کفتم
مثل مقله محمد بن یوسف هرون کفت من فضیلتی روایت کنم که هیچ فضیلتی باز ان نبود و من توبه کردم از رنج طالبیان
کردم پرسیدند که ان فضیلت چیست یا امیر المومنین کفت یوسف بن حجاج را والی دمشق کرده بودم و بفرمودم
که در کار رعیت و شریعت راستی نکهدارد صاحب خبران بوی رسانیدند که خطیب دمشق لعنت علی میکند و تنقیص

وی میکوید وی را بخواند و احوال بپرسید اقرار کرد و کفت آبا و اجداد مرا بکشت و برده بردار ما را
روز مرکی من ازین باز نکردم وی را بکرفت و غل بر نهاد و محبوس کرد و خبر بمن باز داد من بفرمودم تا پیش
آوردند او را با آن غل پیش من بجهان اقرار کرد نصیحت کردم قبول نکرد و کفت تا من زنده باشم ازین باز نکردم
بفرمودم تا عقابین بجا آوردند و تازیانه و جلاد بیاید و وی را صد تازیانه بزد و من با وی کفتم رجوع کن
ازین وی رجوع نمی کرد و من کفتم که امیر المومنین علی بن ابی طالب را کشتن بقول خدا و رسول کرد تا چند
بزنند که بول در کرد و بفرمودم که تا او را بخانه بردند که بر دیک ایوانست و اشارت بدان خانه کرد و من آن
شب از جای خویش بخانه رفتم و چون نماز خفتن بکردم من بر فکری افتادم که شامی را بکشتم یا بسوزنم یا صلب کنم یا
بتازیانه بکشتم در انواع الملام و عذابها متفکر بودم و خواب از من دور شد تا بنزدیک صبح در خواب رفتم
دیدم در آسمان کشوده شد و جبرئیل فرو آمد و رسول با وی و رسول پنج حله بهشت پوشیده داشت
و علی علیه السلام سه حله و حسن دو حله و حسین دو حله جبرئیل یک حله پوشیده داشتند و جبرئیل را
علیه السلام با حسن صورت دیدم کاسه آب در دست کرفته و رسول کفت کاسه آب بمن ده جبرئیل بمن داد
و رسول آواز داد بآواز بلند که یا شیعة محمد و آله از حواشی و خدمتکاران من که من نام و نسب ایشان
شناسم هر یکی تا چهل با آواز باز دادند و در سرای من فوری پنج هزار آدمی است بر هر یکی را آب بداد و باز کرد
بر کات دمشقی بجاست در کشوده شد و وی را از خانه بیرون آوردند علی علیه السلام کریبان وی بکرفت و کفت
این مرد بی سببی دشنام من میدهد و بر من ظلم میکند و لعنت من میکند بی سببی رسول علیه السلام کفت
خلّه یا ابا الحسن پس رسول علیه السلام دست وی بکرفت و کفت تویی که دشنام علی بن ابی طالب میدهی وی کفت
آری یا رسول الله رسول کفت اللهم امسخه و انقمه و انتقم منه در حال پاسکی بود و من میدیدم وی را که با
خانه بردند من از آن هیبت بیدار شدم در حال غلامان را بفرمودم تا در بکشادند و وی را بیرون آوردند
وی بر شکل سک شده بود الا که کوش چون کوش آدمیان بود و در خاک میغلطید و عذر میخواست ازان

فعلات خویش و زفان بجنباید و لب میجنبانید و من میکفتم کیف رأیت عقوبة ربک غلامان را
بفرمودم تا کوش وی کرفته باز جای خویش بردند و کفت هنوز در آن خانه است و بفرمود تا بیرون آوردند
از آنجا شافعی کفت من ایمن نیستم که خدای تعالی تعجیل عقوبت این کند بفرمای تا او را از خانه بیرون برند بلخانه فرمود
بردن ناکاه و جبه و صیحه برآمد صاعقه بر بام خانه افتاد و وی را بسوزانید و آن جثه خبیث
وی خاکستر شد و روح خبیث وی بدوزخ رسید واقدی کفت یا امیر المومنین این وعظ
و تنبیه و معجزه عظیمیست توبه کن از کشتن طالبیان هرون کفت دیریست که توبه کردم ⊙ اعمش
کوید که ابو جعفر الدوانیقی در نیمه شب بمن فرستاد و مرا بخواند من بترسیدم و کفتم در این وقت مرا نخواند
تا از من مناقب امیر المومنین علی علیه السلام طلب کند اکر راست بکویم مرا بکشد و اکر دروغ بکویم کافر شوم پس نشستم
و وصیت نامه بنوشتم و کفن و حنوط بر خویشتن کردم و چون پیش وی رسیدم عمرو بن عبید را دیدم دلم شاد
شد مرا نزدیک خویش خواند تا چنانکه زانوم بزانوی وی نزدیک شد از من بوی حنوط بشنید کفت راست بکوی
خلاص یابی و الا بر درختکم اعمش کفت راست بکویم کفت بوی حنوط چیست کفتم حال چنین بود و حکایت خواب
باز کفتم چون حکایت بشنید راست بنشست بعد از آنکه تکیه زده بود و کفت لا حول و لا قوة الا بالله یا سلیمان
چند حدیث روایت کنی در مناقب علی کفت اندک روایت کنم کفت آخر چند کفت ده هزار و دو اینقی کفت من یک
فضیلت دانم اکر بشنوی جمله مناقب خویش فراموش کنی ابتدا کرد و کفت من در روزکار بنی امیه از ایشان
می کریختم و هر جا که رسیدمی بوسیلت مناقب علی مردم حرمت من میداشتند تا بشهری رسیدم امام
مسجدی را دیدم و مناقب علی با وی بکفتم مرا بپرسید که از کجایی کفتم از کوفه کفت عربی یا مولی کفتم عربی مرا اکرام
بداد و مرا ارشاد کرد بدو برادر خویش یکی امام مسجدی و دیکر موذن بنزدیک برادر امام رفتم و فضایل علی بکفتم
بسیاری جامه‌ها و حلها بمن داد و دراهم بسیار و کفت مرا خرم کردانیدی بامداد بیاید که بمسجد فلان حاضر
شوی تا برادر مبغض مرا به بینی بامداد بنماز رفتم ناکاه جوانی بیامد و با جنب من بایستاد چون برکوع رفت

توانست کرد که عبادت کاه خدا را چرا دستار سجاده سی و روی جون سر وی خوکان دیدم قرارم نبود تا
امام سلام باز داد و روی بوی کردم و آن احوال پرسیدم گفت من موذن بودم در مسجد الفلان میان
بانگ نماز و قامت هزار کرت ناسزا بر علی گفتی تا روز جمعه بودی چهار هزار کرت تا دو نوبت در این سرای
اشارت بسرای کرد میان بانگ نماز و هزار کرت ناسزا گفتم چون روز جمعه بود چهار هزار کرده م
و بیرون آمدم و بر این دکانه بخفتم در خواب رسول را و علی را علیه السلام دیدم خرم و شادان در بهشت
حسن بر دست راست رسول و حسین بر دست چپ رسول و حسین سقایت میکرد تا که آب
برسول و علی و حسن بداد پس حسین گفت که این مرد که تکیه بدین دکانه کرده است آب ده حسین گفت
با جد آب میفرمایی دادن بشخصی که هر روز ناسزای پدر من گوید هزار کرت میان بانگ نماز و قامت
و در روز آدینه چهار هزار کرت میان بانگ نماز و قامت ناسزا گوید رسول بر ما شد و پیش من آمد
و گفت ما لک علیک لعنة الله تلعن علیا و علی منی و تشتم علیا و علی منی وخیو در روی من انداخت
و لگدی بر من زد و گفت غیر الله ما بک نعمة من بیدار شدم از خواب و سر و روی من بصفت خوکان شده بود
۞ جعفر بن محمد الدوریستی گوید که من در سنه احدی و اربعمایه ببغداد حاضر شدم بمجلس شیخ المفید رحمه الله علیه
گفت ابو عبد الله علوی آمد و از وی تعبیری پرسید او بیان نکرد من گفتم اطال الله بقاء سیدنا تو علم تعبیر خواندی
بسیاری روزگار من این علم خواندم بی یاد دوریستی گفت کاغذ بر گیر و بنویس تا املا کنم گفت در بغداد مردی بود شافعی
مذهب و وی را کتب بسیار بودی و فرزند نداشت چون اجل نزدیک رسید مردی را جعفر دقاق نام بخواند
و وصیت بکرد که چون از دفن من فارغ شوی این کتبها بیار و بفروش و بعض را که بنویسم بهای آن
کن از قروض و غیر آن و تفصیل مصالح بنوشت پس منادی بکردند و در شهر که کتب فلان کس میفروشند
من نیز بدانجا رفتم و چهار کتاب از علم تعبیر بخریدم که یک هفته دیگر ثمن آن بوی رسانم چون خواستم که
برخیزم جعفر الدقاق مرا گفت که ای شیخ تا حکایتی بگویم که بصیرت مذهب تو باشد بدانکه من با دقاق

مومن معتقد بعلم آموختن رفتمانی تا کشید که بباب البصره مردی است عالم ابو عبد الله المحدث نام
من با رفیق پیش وی میرفتیم و وی املا حدیث کردی و هر وقت که املا حدیث اهل البیت کردی با آخر طعنه
زدی بر اوی و بحدیث و بمعانی آن تا بودی فضایل علی علیه السلام طرفی بگفت و گفت و ما یشفع هذه الفضایل
و فاطمة فان کان علیا یقتل المسلمین و طعنها بسیار زد در فاطمه و علی علیهما السلام و چیزها منکر گفت
من با رفیق گفتم این مرد نه دین دارد و نه دیانت مردی ضال است و مضل ما را زینهار نیست پیش وی آمدن که
طعنه در علی و فاطمه زدن از دین مسلمانان نیست و رفیق من مرا تصدیق کرد و گفتی صدق و میگوی
ما با سنادی دیگر رویم و عزم بدین وجه مصمم شد آن شب بخفتم پنداشتم که مسجد اعظم میرفتم
چون باز بنگریستم ابو عبد الله محدث را دیدم و امیر المومنین علی علیه السلام را دیدم که می آید سوار شده
بر خر مصری بعزم مسجد اعظم من گفتم او این ساعت گردن عبد الله محدث بزند چون نزدیک وی رسید
قضیبی در دست داشت و در چشم راست ابو عبد الله زد و کور بکرد و گفت یا ملعون لم تسبنی و فاطمة
محدث دست با چشم نهاد و گفت اوه اعمیتنی جعفر گفت من بیدار شدم و قصد کردم که برفیق روم و حال
با وی بگویم در حال وی می آمد متغیر اللون و الحال مرا گفت یا رفیق ندانی که چه دیدم دوش بخواب پیشینه
خواب من میگفت من گفتم من نیز هم چنین دیدم و بر عزم آن بودم که پیش تو آیم و حکایت خواب بگویم
ما بیا رفیقم ما مصحف بر گیریم و پیش محدث رویم و سوگند بخوریم که ما چنین دیدیم تا وی بگوید که آنان
تو اطوی کردند چون بدر خانه رفتیم در بسته بود ما بترسیدیم در بکوفتیم جاریه وی آمد و گفت ممکن نبود که ورا
این ساعت ببیند و دوم کرت و سوم کرت بگفتیم جاریه همان جواب بداد تا الحاح بسیار کردیم جاریه گفت وی
دست در چشم دارد و میگوید که علی بن ابی طالب مرا کور بکرد ما گفتیم در بگشای که ما این کار را آمده ایم در بگشود
در پیش وی رفتیم وی را دیدیم بهیبت منکره استغاثت میکرد و می گفت مالی و لعلی بن ابی طالب یا فاطمة
فانه قد ضرب القضیب علی عینی الباصرة فاعمانی جعفر گوید ما نیز خواب خویش باز گفتیم و وی را نصیحت کردیم

که از این حکایت یاد آری و زنهار در حق وی و فاطمه کوتاهی مکن مرا گفت لا جزاک الله خیرا ان کان علی بن ابی طالب
چشم دیگر کور کرده است من وی را از بکر مقدم نگردانم من روی برفیق کردم و گفتیم در این مرد خیری نیست روز سوم
پیش وی رفتیم تا حال بدانیم چشم دیگر کور شده بود و با وی گفتیم اما تغیر تا وقت اعتبار نیست گفت لا و الله که
من از این اعتقاد برنگردم علی بن ابی طالب هر چه خواهد گو کن ما از پیش وی بیرون رفتیم تا حال باز دانیم کشته و ورا
دفن کردند و پسری داشت مرتد شد از خشم بر علی بن ابی طالب و ببلاد کفر رفت بشهر روم ما باز کردیدیم و آن
ایت را بخواندیم که فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین ۞ امام علامه عماد الدین ابو جعفر
محمد بن علی بن محمد طوسی در کتاب ثاقب در مناقب گوید که من نقل کردم اینها از نسختی که جعفر دوریستی
نوشته بود بخط خود و نقل کرده بود با فارسیه در سنه ثلث و سبعین و اربعمایه و ما انزل از پارسی با عربی نقل
کردیم تا بنا ببلاد کاشان در سنه ثلث و سبعین و خمسمایه و من ثانیا نقل کردم از عربیه با فارسی در شهر قم
در سنه احدی و سبعین و ستمایه ۞ عثمان بن عفان السجزی گوید که من طلب علم بیرون شدم تا بصره رفتم و محمد
بن عباد رفتم صاحب عبادان و گفتم من مردی غریبم از جای دور آمدم تا از علم از تو چیزی بیاموزم گفت از کدام
شهری گفتم از سجستان گفت از بلاد خوارج گفتم اگر من خارجی بودمی مرا پیش تو چه کار بودی محمد بن عباد گفت حدیثی
از من بنویس تا چون با شهر خویش روی اینجا باز گویی پس گفت مرا جاری بود شبی بخواب دید که قیامت برخاست
و وی بمرده بود و وی را بر حساب و صراط و میزان و جمله احوال قیامت بگذرانیدند بر قیم تا بحوض رسول الله
دیدم بر شفیر حوض نشسته و حسن و حسین علیهم السلام امت را آب میدادند بحسن رفتم و آب میخواستم
نداد و بحسین رفتم و آب میخواستم هم چنین نداد برسول آمدم و گفتم یا رسول الله من از امت توام و شیعه علی از
حسن آب خواستم از حوض بمن نداد رسول گفت تا همسایه هست و لعنت علی میکند و تو وی را منع نمیکنی
چگونه آب حوض بتو دهم جار من گفت من گفتم یا رسول الله من مردی ضعیفم و قوتی ندارم و وی از خدم
سلطانست رسول علیه السلام کاردی بیرون آورد و بمن داد و گفت رو وی را بکش من بدر خانه وی رفتم در

بسته بود بر غرفه رفتم و سر وی ببریدم و نزد آمدم و کارد خون آلوده برسول دادم و گفتم یا رسول الله جان
فرمودی سر وی ببریدم و کارد با رسول دادم اشارت بحسن کرد که آب بوی ده کاسه بمن داد تا بکشم که
بازان از هیبت خواب بیدار شدم و نماز کردم تا صبح برآمد فریادی بر آمد با جاریه گفتم بر ایک با محاجالت گفت
میگویند که فلانی را از همسایگان ما بر غرفه کشته یافتند مذبوح در حال صاحب سلطان و اعوان برسیدند
و همسایگان را بگرفتند من با امیر رفتم و گفتم یا امیر اتق الله که این قوم از این معنی بیگناه اند و وی را من کشتم
امیر گفت تو متهم نیستی من گفتم احوال چنین و چنین بود و بشرح باز گفتم حاجیم گفت برو که تو و جمله خلق
از خون وی بری اید و وی را خدا بکشت و رسول علیه السلام و امیر المومنین علی محمد بن عباد این حکایت از همسایه باز گفت
داود پدر ابی ابن سلطان ابو علی عبد الله بن علی بن عبد الله علوی را متهم کرد بقبیل آل محمود وی را بگرفت و محبوس
بکرد حبسی تمام و از وی صد هزار دینار و گویند چهار هزار مصادره بستد بخواب دید امیر المومنین علی علیه السلام
قارورۀ بوی داد بر آن کاغذی و گفت ابو علی علوی را خلاص ده و مال وی باوی ده داود بیدار شد و آن خواب وی را
فراموش کرد تا بیار بخواب دید امیر المومنین علی را علیه السلام بخواب دید سوار بر اسب نیکو شمشیر در دست
کشیده از نیام و گفت من نگفتم با تو که فرزند مرا خلاص ده و جان بخیال افتاد و یا که جماعتی را که موکلان
علوی بودند گردن بزد و سر از تن جدا کرد و طپانچه بر روی امیر داود زد که بعضی از محاسن وی برفت
از آن طپانچه و گفت اگر خلاص وی نکنی گردن بزنم چون بیدار شد علوی را خلاص داد و مال وی با وی داد
آنچ باقی بود غرامت بکشید و وقت صبح اولاد موکلان برای علوی پیش وی آمدند بر سید که احوال وی مشاهده
کردند گفتند دوش دیدیم بسلامت اند امیر گفت بروید و مشاهدت کنید چون برای علوی رفتند جمله را یافتند
سرها از تن جدا کرده از آن جمله موکلان فارواح خبیثه جمله بدوزخ رسیده بود ۞ عیسی بن عبد الله
گوید که از بزرگی قریشی شنیدم که در شام جوانی را دیدم که نیمه روی وی سیاه بود و یکی نیمه سپید من از آن
حال پرسیدم گفت من عظیم دشمن علی بودم و دشنام بوی دادمی تا شبی خفته بود شخصی آمد و گفت تو بی که لعنت

علی بن کوفی و طیحة بن تمیم روی من زرد و یک نیمه سیاه شد و باقی سپید بماند ○ جابر الجعفی از باقر علیه السلام
روایت کند که امیر المؤمنین علی علیه السلام در مسجد کوفه نشسته بود و ساز حرب صفین میکرد و مردم
را بر غیب میکرد بحرب دو مرد پیش وی بقاضی آمدند یکی از ایشان کفت یا امیر المؤمنین کم النفاق
النفاق با جانب وی کرد و کفت اخسأ در حال سر وی چون سر سگ شد مرد با کشت تضرع کرد بخدمت
امیر المؤمنین جماعتی که حاضر بودند مبهوت شدند از آن حال و حمله کردند یا امیر المؤمنین از بن کتابها
دیکر و احوالات خرمای الاهیرت وی و امام علیه السلام لبها بجنباند مرد با حالی خویش کردید حاضران
کفتند یا امیر المؤمنین ترا این قدرت داری که ما دیده‌ایم و بحرب معاویه بی دوی ساعتی سر در پیش انداخت
پس سر برداشت و کفت وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ که اکر خواهم این پای کوچک درین بیابان دراز
و وادی بصارو کوه‌ها بر سینه معاویه زنم و در حال بکشم توانم کردن و اکر سوکند بخدا دهم و برابر از انکه
مجلس خویش جنبیدم پیش من آرد تا پیش از انک چشم شما باشما کرد و وی تعالی بکند ولکن عِبَادٌ مُكْرَمُونَ
لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ یعنی بنده ماموریم ما با باره بحث چنین فرموده‌اند بجای اکر رسول
و هم چنین مردی و زنی پیش وی رفتند حق با طرف زن بود کلامی چند با مرد بکفت از وی شریعت و مرد
خشم کرفت و امان بر آورد با امیر المؤمنین علیه السلام با وی کفت اخسأ همچنان سر وی چون سر سگ شد
وی شفیع شد و جماعتی حاضران خدای تعالی وی را باصل خویش برد ○ **فصل**
در معجزات وی علیه السلام از انجمال محمد بن ابی بکر کوید که حسن بن علی علیه السلام در بحر شد از علی علیه السلام
انتهار انکار کرد دست بکشید با سطوانه مسجد و دعا بخواند که ما فهم نکردیم از وی غصنی بیرون آمد
چهار انار داشت دو بحسن داد و دو بحسین علیه السلام و کفت هذه من ثمار الجنة محمد کوید ما کفتیم یا امیر المؤمنین
تو بدین خبرها ما دریابی کفتا و لست قسیم الجنة و النار بین امة محمد ○ حسین بن علی علیه السلام فرموده که
روزی مولانا امیر المؤمنین علی علیه السلام در سرای خویش نشسته بود و جماعتی محبان در پیش وی جمع آمده بودند

درآمدند و سلام کردند مولانا علی علیه السلام ایشان را بنشاند پس مولانا علیه السلام کفت مثل امیر المؤمنین فی هذه الامة
که مثل آیتی عیسی بود در بنی اسرائیل از آسمان مائده فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا
لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ پس کفت نظر بدرخت انداختند در آن سرا درختی بود جاف و خشک شده
در حال آبها بر شاخها افتاد و تر و تازه شد و سبز شد و برک و بر آورد و بار در آن بیست و یک
آن بر سر آن فرو کذاشت امام علیه السلام النقات با ایشان کرد و کفت دستها کشید و میوها بچینید
بنام خدا ایشان جمله بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ کفتند و انار بچیدند و بخوردند
ایشان چندانکه دستها دراز میکردند میوها بالا میرفت و جمله هیچ نچیدند و کفتند چه افتاد
ما را که ایشان از آن میوها بخوردند و بچیدند و ما نمی توانیم چیدن پس کفت بحق آن خدای که بنور محمد رسول الله
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بحق بخلق فرستاد که میوهای بهشت بدست ایشان ندهند الا دوستان ما و از آن دو دشمنان ما
الا اهل ایمان ○ حارث اعور کفت بیرون شدیم با امیر المؤمنین تا بجایی رسیدیم درختی که از خشکی پوستها
بیفتاده بود چوب خشک مانده و دست بر وی زد امیر المؤمنین علی علیه السلام و کفت ارجعی باذن الله
خضراء ذات ثمر در حال شاخها از آن بحرکت در آمد و بار کمثری بیرون آمد از وی ما بچیدیم و بخوردیم
از آنجا برداشتیم چون دیگر روز باز آمدیم سبز یافتیم آن درخت و کمثری بر وی ○ جابر بن عبد الله
کوید با امیر المؤمنین می رفتیم ما را کفت بعید تا بینی آن درخت شد رتا دور کفت نماز کنیم و ما میدیدیم
که چون وی رکوع میکرد شد با وی رکوع میکرد و چون بسجود میرفت شد با وی بسجود میرفت و چون
قیام میکرد شد با وی قیام میکرد تا چون از نماز فارغ شد کفت اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ جمله درختان که
شاخها میکفت آمین آمین پس کفت اللَّهُمَّ الْعَنْ مُبْغِضِي مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَمُبْغِضِي شِيعَةِ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ درختان و برک
و اغصان میکفت آمین آمین ○ **فصل** در معجزات وی امامان روزی در مسجد کوفه امیر المؤمنین
علیه السلام خطبه میکرد چشم وی بر ناویه افتاد با قنبر کفت یا قنبر لرج بر ترد یکان سکت بن ادهم حون

نزدیک سنگ رسیدند بیکدیک بحث بیاکن شد و آن مار برکرفت و با امیر المؤمنین برد و در دو داه ازدها
بیفتاد ماری بود بس سترک با صورت نیکو بر منبر رفت کوش با کوش امیر المؤمنین علیه السلام نهاد و چیزها
بر میکفت و از آنجا باز کردید و خلق متحیر شدند در میان آن دو صف بکذشت و با آن تر دیدار شد
شد امیر المؤمنین تفکری کرد بجنبید و بیاری بکرهیت پیر وی را بحق کرد و کفت شما را این عجیب آمد
کفتند یا امیر المؤمنین بحکم عجیب پس کفت این مار پیغمبر کرده بار رسول با السمع و الطاعة بر امر من و وی
و مطیع است مرا و من وصی رسول خدا ام و رسول بیغمبر بود شما را السمع و طاعة من و از شما کرهست که سامع
مطیع نیست و کرهست که نیست ○ و هم چنین روز جمعه ارباب الفیل در مسجد کوفه ماری در آمد و بر روی چون بشتر
و قصد منبر کرد و خلق بکریختند و با وی مصارعه بنیاد کرد و بیرون رفت از آن در دوستان کفتند با تفاق
که این از عجایب مولانا امیر المؤمنین است و دشمنان کفتند و منافقان که از سحر امیر المؤمنین است چون آن
مار برفت نا بدید شد امیر المؤمنین کفت علیه السلام ایها الناس این وصی محمد است بحیات و من وصی
محمدم بر امیان ایشان خونی و حربی او افتاد و وی ندانست که بیرون شدن آن چکونه می باید کردن ○
پیش من آمد و من با وی کفتم و بدین مثال وی فصل من با شما نمود و وی فاضل است بتفضیل بر شما ○ علی الحیات
سفیان ثوری از صادق از اباء وی روایت کند که رسول علیه السلام در خانه عایشه خفته بود ماری بیامد
و بر شکم رسول بخفت عایشه بدید و دفع آن نتوانست کردن پس عمر برفت ابو بکر بیامد چون مار وی را بدید
روی با بو بکر نهاد و باز کردید هم چنین بعمر رفت عمر نیز بیامد مار قصد وی کرد دام سلمه کفت یا عایشه علی را بخوان
و حیلی که بیند میمونه بود که چنین کفت چون علی علیه السلام مار از شکم رسول بیامد و پناه با علی داد و کرد وی میکرد
و بجنبید تا بازو ی خود رفت تا رسول علیه السلام بیدار شد و کفت یا ابا الحسن ان هاهنا ضيفا لا مكنت
تدخل بیت عایشه علی علیه السلام کفت مرا بخواندند مار بسخن آمد که یا رسول الله من ملکی بودم در ب العالمین
بر من خشم کرفت و پر و بال از من باز ستاند پیش وصی تو آمدم تا شفیع باشد بحضرت الهی تا من بحال خویش

کردم رسول علیه السلام امیر المؤمنین را کفت دعا کن یا علی تا من آمین کنم و کویند که رسول دعا کفت و علی آمین
میکفت و آن ملک اکتفا میکرد ساعت بساعت پر وی از بر می رست تا ایشان از دعا فارغ شدند جمله پر بال وی
تمام شده بود فرشته کفت یا رسول الله قد غفر الله لی و رد علی جناحی و صیحه بکرد و قصد آسمان کرد رسول
علیه السلام کفت یا علی دانی که ملک بچه کفت علی کفت نه یا رسول الله کفت میکوید جزاک الله من ابن عم عن ابن عم
فصل معجزات مولانا امیر المؤمنین با شیر حارث اعور کوید که ما با امیر المؤمنین بودیم و در جایی
بیاسودیم بنشسته بودیم که بیشه روی بما نهاد ما جمله بترسیدیم مولانا علی علیه السلام کفت که مه یا اسد شیر با
پیش وی بخفت و هر دو دست میان هر دو کوش بنهاد امیر المؤمنین کفت ارجع باذن الله و لا تدخل دار الهجرة
بعد الیوم و بلغ ذلک السباع عنی ○ و حکایت جویریه خود کویم موسی بن محمد از جابر کوید پیر من با بدوش
کرفت و من کودک بودم و بنزدیک امیر المؤمنین می برد در راه حربی دیدم لنک که می لنکید و میرفت و آن روز
هیچ دیواری بود آنجا و بنه منزل کاهی چون ما آنجا رسیدیم آن خر لنک را دیدیم که میرفت و هیچ لنکی در وی ظاهر
نبود دیدم پیر در آن روضه رسید و بر کوی سر روضه برفت و پاک بکرد من با پدر کفتم که آن چیست کفتم آن چه
من کمان بردم که حارست شنی بود پای وی را نعل بیابد بود و وی از آن سخت بزحمت بود بدین حضرت آمد
از امام خدا جل جلاله و اینجا وصیلت ساخت و شفا طلب کرد تا حق طلب کرد تا حق تعالی ببرکت این مرد
وی در آن بکشود و دست وی سبک شد و پای درست شد ○ **فصل** در معجزات امیر المؤمنین در ارض بابل
جویریه بن مسهر کوید که چون از حرب نهروان باز کردیدیم بزمین بابل برسیدیم امیر المؤمنین کفت علیه السلام
که این زمین معذبات بدو کرت و در اینجا صد هزار و دویست تن هلاک شده اند و در اینجا نبی و وصی
نماز نکند هر که خواهد نماز دیگر بکند اینجا شاید جویریه کوید من کفتم من دین و امامت امروز بکردن علی بن
ابی طالب دیدم انا اینجا برفتم تا آفتاب غایب شد و ستارکان پدید آمدند و وقت نماز خفتن در آمد چون
از زمین بابل فرو شدیم مولانا امیر المؤمنین از استر فرود آمد و کرد از سبب استر خویش بیفشاند و مرا کفت خاک

ای سبحان الله خویش پیغمبران مرا گفت که بانگ نماز و قامت بگوی پس او نماز دیگر بکرد من گفتم بگلبک امک یا جویریه
روز رفت و شب آمد چه وقت نماز دیگر بشد بانگ نماز بکردم در حال آفتاب باز آمد چنانکه از آفتاب
صریری شنیدم چون بکوه باز آمد تا بموضع نماز دیگر بایستاد بغایت روشن تا نماز دیگر بکرد [illegible] فرود آمد
که نماز و قامت بگوی بعد نماز شام بانگ نماز بگفتم آفتاب را دیدم که میرفت چون آب دوان نماز شام بکردیم
پس گفت بیا نماز خفتن بانگ نماز و قامت بگوی نماز خفتن بکرد پس من گفتم وصی محمد الکلمة تمامات و [illegible]
لقد ضل و هلک و کفر من خالفک ۞ و یکبار دیگر بعهد رسول علیه السلام سر بر کنار امیرالمؤمنین نهاده
بود و علی نماز دیگر نکرده بود چون رسول علیه السلام بیدار شد وقت نماز شام نزدیک شده بود گفت یا علی نماز
دیگر کردی گفت نه یا رسول الله حیا می بود سر تو بر زمین نهادن رسول علیه السلام سر برداشت و گفت اللهم
ان علیا کان فی حاجتک و حاجة رسولک فاردد علیه الشمس آفتاب باز آمد و روایت کنند که آفتاب سخن گفت
علی سخن گفت ۞ عبدالله بن مسعود گوید که رسول علیه السلام روزی نشسته بود علی علیه السلام در آمد رسول
علیه السلام گفت یا ابا الحسن اتحب ان اریک کرامتک علی الله قال نعم بابی انت و امی یا رسول الله گفت فردا
بیا تا با آفتاب روم تا با تو سخن گوید باذن الله قریش و انصار باضطراب آمدند دوم روز نماز بامداد
بکردند رسول علیه السلام دست علی گرفت و بیرون رفت و منتظر طلوع آفتاب میبودند چون آفتاب برآمد
رسول گفت ای علی با وی سخن گوی که وی مامور است و با تو سخن گوید علی علیه السلام برخاست و گفت السلام
علیک و رحمة الله و برکاته ایها الخلق المطیع ایها الخلق سامع المطیع آفتاب گفت و علیک السلام و رحمة الله
و برکاته یا خیر الاوصیاء لقد اعطیت فی الدنیا و الآخرة ما لا عین رأت و لا اذن سمعت علی علیه السلام گفت
چه چیز داده اند گفتا اجازت نیست که خبر دهم ترا که مردم در فتنه افتند و لکن هنیئا لک العلم و الحلم فی الدنیا
و اما فی الآخرة فانت ممن قال تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون و انت
ممن قال تعالی افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون فانت المؤمن الذی صدقه الله

بالایمان ۞ فصل در معجزات مخصوصه بوی علیه السلام که غیر وی بدان قادر نبود [illegible]
علیه السلام فرماید که مالک بن الحارث الاشتر رحمة الله گفت روزی من با خویشتن گفتم که من شیرم یا امیرالمؤمنین
امیرالمؤمنین علیه السلام بجنبانید و پیش ذو الکلاع الحمیری رفت و وی از اسب در افتاده بود و بر بالا [illegible] شمشیر
برد و او را دو نیم کرد و فرمود که یا اشتر شیر منم یا تو گفتم بلکه تو یا امیرالمؤمنین و از آن حیوان بود که در قلعه
کرا و بر کند هشتاد مرد بقوت نمیتوانستند جنبانید و او آن حلقه که علی اقتلاع کرده و با قوم خیبر حرب میکرد
و چون مسخر شد تا امیرالمؤمنین آن در را [illegible] کرد و فرمود که آن در در دست من چنان بود که سپر
من و منه قول الشاعر نظم ان امرءا حمل الرتاج بخیبر ۞ یوم الیهود بقدرة لمؤید
ردوه بعد مشقة و تکلف ۞ و یقال بعضهم لبعض ارددوا ۞ چون امیرالمؤمنین در بلاد صفین افتاد
و از دیه صندود کوچ کرد تحول کرد اراده بخالی از آب و علف مالک بن الحارث الاشتر گفت یا امیرالمؤمنین
کردی جایی که آب نیست امیرالمؤمنین گفت علیه السلام که خدای تعالی ما را اینجا آب و علف دهد خوشتر از شهد و شیر
و نرمتر از زبد و سردتر از برف و صافی تر از یاقوت و برخاست و شمشیر در دست گرفت و ردای کشید و می رفت تا بجوی
خالی برسید و فرمود که اینجا بکنید چون پاره بکندند سنگی پدید آمد چون سیم سپید قلع آن نتوانستند کردن
امیرالمؤمنین علی علیه السلام دست بکشید و از آن برکند و چهل گام بینداخت و آن جماعت که آن سنگ برنتوانستند
کندن صد مرد بودند چون خواست که برکند دست سوی آسمان برداشت و گفت طاب طاب یا عالم طیبو ثا
ثوثه شمیا کوبا حلحا نوثا نودیثا برحوثا آمین آمین رب العالمین رب موسی و هرون آب چنانکه گفته بود
پدید آمد آنجا آب بخوردند و برداشتند چون پاره راه برفت گفت از شما کی باشد که آن موضع شناسد
مردم گمان بردند که وی تشنه شد باز گردیدند و طلب کردند هیچ اثری ظاهر نبود از آن سنگ و بسته خود
چشمه کردانید بود و راهبی بود آنجا که هر دو حاجب وی بر روی افتاده بود از وی آب خواستند گفت
آبی نیکو دارم و دو روز است تا خوش حکیم آبی بیاورد نیک خوش یاران امیرالمؤمنین گفتند ما آبی [illegible]

که صاحب ما یافت که در زیر سنگی بدین نزدیکی و حکایت با وی بگفتند راهب گفت مرا پیش وی برید
چون امیرالمؤمنین وی را بدید گفت یا شمعون [illegible] گفت مادر من مرا بدین نام نخوانده و هیچکس الا خدا
نام من ندانست و پرسید که اسم این چشمه چیست گفت راحوما و وی از بهشت است و سیصد و سیزده وصی
آب خوردند و من آخر الاوصیا ام راهب گفت صدقت زیرا که در کتب جمله انبیا چنین است و انا اشهد
ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی محمد صلی الله علیه و آله راهب با امیرالمؤمنین برفت تا بصفین
و اول کسی که شهید شد وی بود رحمة الله علیه امیرالمؤمنین گفت المرء مع من احب الراهب معنا یوم القیامة
رفیقی فی الجنة ۞ فصل در معجزات وی علیه السلام از اخبار غایبات ابن عباس گوید که چون
امیرالمؤمنین علیه الصلوة و السلام روی بصره نهاد با لشکر اندک من گفتم یا امیرالمؤمنین اگر باز ایستی تا
مردم برسند شاید و فرمود که فردا سه فوج لشکر برسند بما و در هر لشکری پنج هزار مرد بود و ششصد و
شصت و پنج تا چون نماز بکردم با غلام بگفتم اسب را زین برنه و روی بجانب کوفه نهادم ناگاه گردی پدید آمد
من بنزدیک آن گرد رفتم آواز بر کردند که تو کیستی من گفتم که ابن عباس بپرسیدم که رایت بکی تعلق دارد گفتند
بفلان کس گفتم چند مرد اند گفتند بنزدیک جسر حساب کردند پنج هزار و ششصد و شصت و پنج مرد برآمدند
غیره دیگر بیامد و سوم بیامد و هر سه هم چنین گفتند که بنزدیک جسر حساب کردند و چندین برآمد که یک مرد کم نبود
ابن عباس گفت من نزد امیرالمؤمنین رفتم و گفتم یا امیرالمؤمنین من غمگین بودم که باشد که نه چنان بود
امیرالمؤمنین گفت غلبه ما را [illegible] انشاء الله و مال قسمت کنم هر مردی را پانصد درم برسد و بمن چنان افتاد که غلبه لشکر امیرالمؤمنین را بود
امیرالمؤمنین فرموده بود که هر مردی را پانصد بدهم تا آخر رسید از خازن قاسم بپرسیدم که چند باقی است گفت و مال قسمت کردند
دو هزار درم بماند و فرمود که آن بماند و باقیست از آن منست و حسن و حسین و محمد پسران من هر یکی پانصد درم
امام صادق علیه السلم گوید که عایشه روزی گفت مردی را طلب کنید که دشمن ترین خلقان باشد مر علی را
مردی را پیش وی بردند سر برداشت و گفت عداوت تو با علی بچه حد است مرد گفت بحقیقی که از خدا تمنا می
کنم که علی با اصحاب در شکم من باشند و شمشیری تیز میان من بزنند چنانکه خون بر شمشیر سبقت کند

عایشه گفت مرد وی تو توانی بودن این نامه من بوی بر و نصیحت مرد بکن چون ای مرد با امیرالمؤمنین رسید
سوار دید نامه بوی داد مهر برداشت و بخواند و گفت هذا والله ما لا یکون و از اسب بزیر آمد و اصحاب
حاضر بودند و گفت یا رسول که آنچه پرسم جواب بدهی گفت که بدهم گفت سوگند میدهم ترا بخدا که عایشه
گفت طلب کنید مردی که دشمن ترین خلق خدا باشد مر علی را رسول گفت چنین گفت و چنین بود و گفت
سوگند میدهم بخدا که تو گفتی که من تمنا میکنم که اگر علی با اصحاب در شکم من باشد و میان من بزنند
چنانکه شمشیر بخون سابق بود رسول گفت چنین گفتم گفت سوگند میدهم که با تو گفت یعنی عایشه که اگر بکوچ
بینی با قامت نامه بوی دهی رسول گفت چنین بود گفت سوگند میدهم که گفت اگر سوار بینی سوار باشد
بر بغله رسول الله متنکبا قوسه معلقا کنانته بقربوس سرجه یاران وی پیچون مرغ عاق بزده
رسول گفت چنین بود گفت سوگند میدهم که با تو گفت که اگر طعام دهد بخوری که با تو سحر کند در طعام و شراب
رسول گفت چنین بود امیرالمؤمنین گفت اما رسالت برسانی مرد گفت آمدم پیش و مرا از تو دشمن تر کس نبود
و امروز دوست تر از تو در همه عالم کس نیست امیرالمؤمنین گفت برو با عایشه بگوی که از طاعت خدا بیرون
آمدی و خشم بخدا و رسول نداشتی و در لشکرگاهها میگردی و عرض خاندان نبوت بر باد میدهی و با طلحه
و زبیر بگوی که انصاف ندادی با خدای و رسول که حلال خویش را بخانه بنشاندی و در پی پرده ها نام و
ننگ و زن رسول را در پیش انداختی و بجهان میگردانید بلشکرگاهها در میان دوست و دشمن تا مسلمانان
و ذمی بر مسلمانان می خندند و دشمنان [illegible] طعنه میزنند رسول نامه بیاورد و پیش عایشه نهاد
و پیغام برسانید و با خدمت امیرالمؤمنین علیه السلم رفت و آنجا در خدمت وی بود در حرب صفین
کشته شد عایشه گفت عجب که ما هیچکس را بوی نفرستیم الا که وی را بر ما تباه میکند ۞ منقول است
که ابوبکر با مسیلمه کذاب محاربت کرد حنفیه را بیاوردند [illegible] و پیش ابوبکر بداشتند طلحه و زبیر دو جامه
بروی انداختند حنفیه گفت من برهنه نیستم مرا بچه سبب بپوشانید مردم گفتند که ترا [illegible] بقیمت

تا هرکه پیغامبر برگزیده وی گفت حتی هرچه بیاید الا کسی که خراشیده هند که من بیرون از ما را جدا شدم حج کنیم
مردم بودی و لوله و اضطراب افتادند و با هم می نگریستند ابوبکر گفت چیست که شما بعضی بعضی می نگرید
وی گفت العقل معیوب پس گفت این سخن که شنیدی از زن ابوبکر گفت وی را دهشت بگرفت و بترسید
خوف
و وی را دختران بزرگ قوم خویش است نمیدانم که چه میگوید جعفر گفت والله که نترسیدیم و ما
ترسید
بنه گرفت و چه میگوییم و فضل من دروغ نگفتم و با من بدروغ نگفتند ابوبکر و عمر سخن با وی میکردند
و جامه کلاه وی انداخته بود بر گرفتند و وی بگوشه بنشست امیر المؤمنین در آمد و باستاد و نظر
بر وی انداخت و آواز بوی کرد که یا محمد حنفیه از جای خویش برجست و گفت لبیک امیر المؤمنین گفت
چون آمد در نور شوهر مادر شد و وی را طلاق بگرفت و وضع حمل نزدیک شد گفت اللهم سلمنی من هذا المولود
بیا لما کان او هالکا دعا سابق آمد با جابت و تو در پی وی آواز کردی بلا اله الا الله و گفتی امنا
از
چرا جمن لعنت میکنی و زود بود که مالک من شود سیدی که مرا از وی فرزندی بود مادر این حال بر لوح
نحاس بنوشت و در آن موضع که تو جفتا دی بزمین دفن کرد و چون مادر نسکرات نزدیک شد وصیت
راست
کرد مرا بدان لوح و چون وقت سبی تو نزدیک شد آن لوح برداشتی و بربازوی خویش ببستی بحکم بیت
لوح بیار که من صاحب آن غلام خجسته محمد نام وی آن لوح بیرون آورد و ابوبکر بستاند و آن لوح نعمان
داد تا محو آن بر او و خلق که حاضر بود همچنین کرد بستند و همچنین بحرکت آمدند و بدان معاینه یافتند چون لوح
حرکرده
بخواند همچنان بود که علی علیه السلام گفته بود بی تفاوت حرفی بحرفی تا جمله حاضران باتفاق کفتند صدق الله
امیر المؤمنین
و رسوله اذ قال انا مدینة العلم و علی بابها ابوبکر گفت و برا بستان بارک الله لک فیها و این شرح بسیار دارد
علیه السلام وی را بخانه برد و مهر وی بکرد و مهر وی بداد و ملک الیمین با وی نزدیکی بکرد ۝ **فصل**
ی
در معجزات وی از چیزهای پیدا کند صادق گوید که چون امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه آمد و بکوچها طواف
کرد یهودی را دید که دست بر سر نهاده میدوید و میگفت الحکم الجاهلیة یحکمون و بیرون یأخذون و طریقها

لا یحفظون امام وی را بخواند و حالها بپرسید گفت یا امیر المؤمنین چون از ساباط مداین بیرون آمدیم تا بیت
خر چون بدان موضع رسیدم ابن المیمن نزد یهودی نه و ندانم که بکجا بردند امام گفت ان یذهب الذئب یا قنبر
زین بر اسب نه و با الضبع نشانه جهد چه باشید تا بیرون رویم تا آنجا که خر و بار وی برد بدون چون بدان موضع
رسیدند امام علیه السلام خطی بکشید آنجا و گفت ای سید در این خطه تا دانشمن و در کوه نزدیک که بجنبانند
اولاد
شما در بایند و خود بر سر اسب نهاد و اسب بصحرا رها کرد و گفت والله ای گروه ای افریقیان چون از
حرث بن الیه و هو ابلیس الکهف ان یهودی با وی نه همید ما عصای که میان ملون نماست بر گیرم و با خلق کنیم
صفیل
و میثاق باطل کرده ایم و شمشیر بمی نم تا بدان وقت که رجوع کنید بحکم خدا در حال قعقعه لجامها و
اسپان برآمد و اولاد الطاعة لله و لرسوله و لوصیه بیرون تصت خر یهود بیرون شدند با بارها که از آن
بار ما هیچ بجنبانید بعد از آن خر با بار ما یهودی داد و چون یا کوفا الدی یهودی گفت نام محمد پسر عم تو
علماء در
در توریت چیست و نام تو و نام دو پسر تو امام گفت نام محمد طاب طاب و نام من الیا و نام دو پسر من شبّر و
شبیر امتا باید که استاد را بپرسد به نعت تو یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و انک وصیه من بعده و ان ما جاء به وجئت به حق ۝
کوبیند مردی با امیر المؤمنین علیه السلام حدیثی میگفت علی علیه السلام گفت من میدانم که دروغ میگویی وی گفت
مرد
یا علی دروغ نمی گویم علی علیه السلام گفت اگر دروغ گویی دعا بدی تو کنم مرد گفت ای امیر المؤمنین دعا بکرد
در حال کور شد ۝ راوی از راویان ابو عمر عباد بن عبد الله الاسدی گوید که امیر المؤمنین علیه السلام در رحبه می گفت
اخی
انا عبد الله اخو رسوله و لا یقولها بعدی الا کاذب مردی از غطفان برخاست و گفت انا عبد الله و اخو
رسوله و انا اقول کما قال هذا الکاذب در حال خناق بگرفت بیفتاد بدوزخ رسید ۝ انس گوید که
من و ابوبکر و عمر شبی تاریک در خدمت رسول بودیم ما را گفت بدر خانه علی علیه السلام روید ما بآنجا
علیه السلام
رفتیم ابوبکر تقدیر بکرد حقیقت علی علیه السلام بیرون آمد ازار بصوفی بازارکرده و بکی برکرده شمشیر رسول

ددوست گرفته ما را گفت حادثی صادر شد ما گفتیم خیر است رسول فرموده که بخدمت قائم و وی را اینها
بیاید رسول گفت برسید و گفت یا علی امیر المؤمنین گفت لبیک گفت اصحاب این را خبر داد تو بر آنچه تو رسیده ودوست
علی گفت یا رسول الله حاجت را با خدا او گفتی رسول خدا گفت خدا الرحیم تر بدان تر امیر المؤمنین گفت دوش
جنابت رسیده ان فاطمه در خانه آب طلب کردم نیافتم حسن و حسین را طلب آب فرستادم ایشان دیر آمدند
حالتی چون تو بازگشتم هاتفی آواز داد که یا علی سطل بر گیر و غسل کن چون خاستم سطلی دیدم پر از آب و مندیلی از
ختم سطل
سندس بر روی انداخته سطل برداشتم و غسل کردم و دست مندیل بستردم و مندیل بر سر روی انداختم
گفت بخ بخ
سطل برخاست و بر هوا شد قطره آب بر جامه من چکید که سردی آن بدل من رسید رسول علیه السلام گفت
یا علی امنیت و خادمک جبرئیل اما الماء فی نهر الکوثر و اما السطل و المندیل فمن الجنة کذا
اخبرنی جبرئیل کذا اخبرنی جبرئیل کذا اخبرنی جبرئیل کذا تا سه کرت بگفت ۝ حسن بن علی بن محمد علی
موسی الکاظم الامام عن آبائه عن الشهید الحسین علیهم السلام گوید که من با پدر خویش بشط فرات دفتم
رات
پدرم علی علیه السلام جامه بر کند و در آب شد موج بیامد و جامه وی ببرد در حال هاتفی آواز داد از جانب
کهکشان دستاری بوی داد جامه در آنجا بخر چون در پوشید از جیب آن مکتوبی بیرون افتاد مکتوب بروی نوشته
بسم الله الرحمن الرحیم هدیة من الله العزیز الحکیم الی علی بن ابی طالب هذا قمیص موسی بن عمران
کذلک و اورثناها آخرین ۝ حسین بن عبد الرحمن التمار گوید که روزی از مجلس علم می آمدم در راه سلیمان
ق
شاذ کوفی را دیدم از من پرسید که از کجا آمدی گفتم از مجلس علم پرسید کجا شنیدی گفتم طرفی از مناقب
الخطاب
علی علیه السلام گفت من ترا حکایتی کنم عجیب بن سلیمان گفت من روایت کنم از ثقات معتمد که در عهد عمر بن
رجفه در کوهستان هر روز زیادت می شد تا بیرون یک سوره سی بن سید مردم خواستند که از مدینه بیرون شوند
عمر با اهل مدینه پیش امیر المؤمنین علیه السلام رفت و حال رجفه و زلزله با وی بگفت امیر المؤمنین علیه السلام
گفت
فرموده که صد مرد از اصحاب رسول باید که حاضر شوند صد مرد حاضر شدند و از ایشان ده مرد بگزید و

بعقب من بیایید و تو در باقی در عقب شما بیایند و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار را اختیار کرد و دیگر هیچ
ای
کس نماند الا که جمله در خدمت وی بیرون آمدند و با وی بتقیع رفتند چون بمیان تقیع رسید پای تا شادروا
بر زمین زد و سه کرت گفت ارج مالک مالک مالک رجفه و لرزه زمین ساکن شد پس گفت مرا رسول من
خبر داده بود که می بینید ۝ هم بروایت عمار گوید روزی در مسجد کوفه مردی گفت یا امیر المؤمنین عجب دارم
که خدای تعالی دنیا بشما نداد و بدین جماعت داد امیر المؤمنین در حال دست دراز کرد و مشتی سنگریزه
داشت حلقه برانداخت در دست وی جواهر قیمتی گشته بود سایل گفت یا امیر المؤمنین جملهٔ جواهر است
قیمتی امیر المؤمنین علیه السلام گفت اگر ما خواستمانی ما را دنیا حاصل شدی و لیکن ما نمی خواهیم سنگ
را
ریزها بینداخت در حال سنگ ریزه گردید چنانکه بود در اصل ۝ حسن عسکری گوید که روزی امیر المؤمنین علیه
السلام بجنازه نزول کرد و خلقی عظیم در خدمت وی و خطی درکشید بتازیانه و دینار از آنجا بر آورد
همچنین تا سه دینار از آنجا بر آورد ۝ ابرهیم بن محمد الاشعری گوید که امیر المؤمنین علیه السلام خواست که مالک
مصر
فرستد مردی از اصحاب او بدانست و گفت بخدمت امیر المؤمنین روم و مال بستانم و بطریق بگریزم بروم بشوم
مال
پس بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و گفت یا امیر المؤمنین شنیدم که مال مصر خواهی فرستاد ان مرا بدان
مصر حاکم کن تا آن و باج بعینی خواهی داد در پی ده امیر المؤمنین گفت چنین کنم حذ طریق المکر جیره ۝
از صادق علیه السلام روایت آمد که امیر المؤمنین علیه السلام روزی بدر خانه عایشه آمد و گفت آواز برداشته گفت یا
فضة ائتینا بشیء من الماء نتوضأ به تا سه کرت بگفت هیچ کس جواب نداد تا امیر المؤمنین باز کردید هاتفی آواز
رفت
داد که یا ابا الحسن آب بستان و ابریق از نور پر آب بوی داد و وضو بساخت و ابریق با آنجای شد و چون در مسجد
گفت
رسول گفت یا علی این چه آبست که از محاسن می چکد مثل الجمان علی علیه السلام حکایت بگفت که چنین بود رسول
علیه السلام
آن آب ملکی از مشرق بود و ملکی از مغرب و ملکی از بهشت و کوزه هم از بهشت بود و آن هاتف جبرئیل بود رسول
علیه السلام
بس فرموده که یا علی جبرئیل آمد و سلام میرساند و میگوید که فضه حایض بود سبب آن آب بتو نداد علی علیه

علي عليه السلام كفت اللهم بارك لنا في فضتنا ۝ و از جمله آيات و معجزات كه امير المؤمنين را
بر فركان بود كه كفت چون از حرب بصره كه كرده بود در بصره كه رسول عليه السلام امرت بقتال الناكثين والقاسطين
والمارقين و حرب بصره چنان بود ۝ وايضا فرمود كه عهد الله سالمين ايام العمر ۝ وانما ۝ وايضا
روزي بذي قار نشسته بود و بيعت مي ستاند خبر داد كه يأتيكم من قبل الكوفة الف رجل لا يزيدون رجلا
ولا ينقصون رجلا يبايعوني على الموت عبد الله عباس كفت مي شمردم از هزار يك مرد كم بود در آن
در دل ميكذرانيدم ناكاه مردي پيدا آمد قبا صوف پوشيده با شمشير و سپر بخدمت وي رفت و بيعت كرد و اورا نام اويس
كفت اويس قرني امير المؤمنين عليه السلام كفت الله اكبر مرا دوست رسول خدا خبر داد كه تو مردي باشي از امت
او بين قرني نام و حرب كند و بشهادت ميرد و فردا در قيامت مثل ربيع و مضر بشفاعت وي در بهشت روند ۝
وايضا در حال خوارج خبر داد كه ايشان ده خلاص نيابند و از ما ده نكشند ۝ وايضا
جندب بن عبد الله الكلبي كويد با امير المؤمنين علي السلام بودم در حرب جمل و صفين و هيچ شكي نبود مرا
در حقيقت وي تا بنهروان شكي ظاهر شد كه ما جز برادران خويش بقول اين مرد ميكشيم از معسكر بيرون آمدم
و نيزه فرو بردم و پوستين بر سر آن كردم و در سايه آن بنشستم ناكاه امير المؤمنين برسيد و كفت اي برادر
آب مطهره تو [illegible] كفت كه من [illegible] و بيامد و در سايه بنشست سواري برسيد كه خوارج عبره كردند
[illegible] كه ايشان عبره نكنند و ايشانرا جان [illegible] كشتن كفتم الله اكبر يا اين مرد دليل عظيمست و دروغ زن
يا ولي خداست و رسول او با وي عهدي كرده باشد ديكري آمد و ميكفت و ايات و اقبال با اين جانب آوردند هم
كفت [illegible] برفتند و بر كنار آب رفت چنان بود كه وي كفته بود بر من در آمد و قفا من بكرفت و كفت يا اخ الازد
أتبين لك هذا الامر هنوز شكي در دل داري من از آن توبه كردم و كفتم يا امير المؤمنين فشانك بيدك [illegible]
حربه كردم تا دو را بكشتم [illegible] ضربتي بخوردم و هم بر خصم زدم [illegible] حرب [illegible]
بود ۝ وايضا با اهل كوفه كفت [illegible] كه مردي پيدا شود فراخ حلقوم و فراخ شكم [illegible] بايد

و آنچه بيابد طلب كند و مرا بكشي و هر كه بكشي و شما را سب من فرمايد چنان كنيد اما از من تبرا مكنيد
سبا مركز سبتي و البراءة مني فاما السب فسبوني فانه لي زكاة و لكم نجاة و اما البراءة فلا
تتبرؤا مني فاني ولدت على الفطرة و سبقت الى الاسلام والهجرة و چنان بود مان حجاج بود ۝
وايضا در حرب جمل مروان را بكرفتند حسن و حسين عليهما السلام شفاعت كردند برا از وي قبول
كرد و كفتند بر تو بيعت كند كفت لا حاجة لي ببيعته [illegible] قتل عثمان بيعت كرد بر من [illegible]
بيابد و مردم از وي و اولاد وي موت احمر بينند و چنان بود چون معاويه بمرد رخ رفت بر تخت خلافت
كرد لعن الله الوالد والولد والاتباع و بعد وي معاوية بن يزيد و بعد وي مروان و بعد وي عبد الملك
بن مروان و بعد وي وليد بن عبد الملك پس سليمان بن عبد الملك پس عمر بن عبد العزيز پس يزيد بن عبد الملك
پس هشام بن عبد الملك پس وليد بن يزيد بن عبد الملك پس يزيد بن الوليد بن عبد الملك پس ابرهيم بن الوليد
المخلوع پس مروان بن محمد مروان ايشان ملوك بني اميه بودند ۝ وايضا كفت با كوفيان بعد از من والياني بر شما
حاكم كردند كه با شما بتازيانه كويند و عذاب ايشان [illegible] نباشد و آيت اين آنست كه صاحب يمن بيايد
و در ميان شما فرود آيد و عمال را بكيرد و عمال مردي بود يوسف بن عمر نام و چنان بود ۝ وايضا
جويرية بن مسهر را كفت ترا مردي بكشد حرام زاده و دست و پا ببرد و بر درخت كند زياد عليه اللعنه
با وي چنان كرد كه دستها و پايها ببريد و بر درخت كرد بر جذع ابن معكبر ۝ وايضا
مجاهد شعبي از زياد بن نصر الحارث روايت كند كه بنزديك ابن زياد بودم عليه اللعنه ناكاه رشيد هجري
را در آوردند كه برسيد كه صاحب تو يعني علي با تو چكونه كفت تا چنان كنم رشيد كفت فرمود كه هر دو دست
و پاي مرا ببرند و بر درخت كنند ابن زياد كفت والله لاكذبن حديثه ويرا رها كنيد چون خواست
بيرون رود ابن زياد كفت برويد و چنان كنيد كه علي كفت رشيد كفت هيهات چيزي ديكر مانده كه امير المؤمنين
با من كفته بود ابن زياد كفت زبان وي ببريد رشيد كفت الآن تحقق تصديق خبر امير المؤمنين ۝ وايضا

قنبر و كميل بن زياد را خبر داد كه حجاج بن يوسف شان را بكشد و چنان بود ۝ وايضا روزي در خطبه
كفت سلوني قبل ان تفقدوني بخدا كه از من نپرسيد از هر چيزي كه صد [illegible] كمراه كند [illegible]
كند الا كه خبر دهم بناعق آن و سائق آن تا بروز قيامت مردي برپاي خاست و كفت خبر ده مرا كه موي سر من
چند است و موي ريشم امير المؤمنين كفت بر سر تو بهر موي ملكي است كه لعنت تو ميكند و بهر ريش شيطاني
كه وسوسه تو مي كند و موي شمردن متعذر باشد و من ميدانم كه چند است اما برهان آن تعذر
دارد [illegible] و آيت آنچه من كفتم از ملايكه و شيطان آنست كه در خانه تو كودكي است كه بالغ شود
و فرزند مصطفي را بكشد و آن [illegible] بود [illegible] لعن الله الوالد و الولد كه تولي قتل حسين معصوم
كند و همچنان كرد ۝ وايضا روزي امير المؤمنين عليه الصلوة والسلام بر منبر بود در كوفه مردي آمد كه
يا امير خالد بن عرفطه بمرد براي وي استغفار كن امير المؤمنين فرمود كه نمرد و نميرد تا لشكر ضلالت
را قايد نشود و صاحب لواي حبيب بن حمار باشد مردي از زير منبر برخاست و كفت يا امير المؤمنين
من شيعي و محب توام و حبيب بن حمار منم امير المؤمنين كفت البته چنين و اشارت كرد كه ازين در در آيد
و اشارت كرد بباب الفيل تا كه ابن زياد عمر سعد را بطلب حسين عليه السلام بفرستاد و خالد بن عرفطه
را مقدمه جيش كرد و حبيب را صاحب رايت كرد و آمدند چنانك بوقت تا در مسجد دخول كردند از باب
الفيل و اين خبر ميان اهل آثار مشهور است از اهل كوفه ۝ وايضا براء بن عازب را كفت پسر من
بكشند و تو زنده باشي و مدد نكني و چنان بود و براء بدان ندامت ميخورد و ميكفت والله لقد صدق
علي بن ابي طالب ۝ وايضا چون خوارج را بكشتند فرمود كه در ميان ايشان مردي است مخدج
نام و وي معروف نبود و بستاني دارد چون پستان زن او را طلب كنيد طلب ميكردند و باز ديد نمي آمد
تا سر سوي آسمان و الله ما كذبت و لا كذبت طلب كنيد طلب ميكردند باز ديد نمي آمد تا عاقبت
در ميان كشتگان بازديد آمد جامه وي بشكافتند بر دوش وي كوشت پاره چون پستان زن موي بها

دراز بر آنجا چون آن موي بها كشيدندي دوش وي كشيده شدي چون بديد تكبير كرد و فرمود ان في هذا لعبرة لمن استبصر ۝
وايضا حديث ثعبان كه بكوفه بر منبر بود ماري عظيم بيامد مردم قصد كشتن آن كردند بدست
اشارت كرد كه بگذاريد تا بيايد و بر منبر رفت و دهان بر گوش امير المؤمنين نهاد و بسياري چيزها كفت و مردم
بيشتر از مسجد بگريختند مار از منبر بزير آمد چون از مسجد فارغ شد مردم حال پرسيدند كفت از حاكم جنيان
بود مسئله بر وي مشكل شده بود با شتاب چنين آمد و جواب بشنيد و مرا دعا كفت كفتند چون از منبر
آمد ناپديد كرديد بعد از آن كفت كه از صورت ماري برون آمد و بصورت خويش كرديد ۝ وايضا روزي آب فرات
بسيار شده بود تا كه خوف آن بود كه كوفه خراب شود مردم پناه با امير المؤمنين دادند امير المؤمنين سوار شد
بر بغله رسول عليه السلام و بكنار فرات آمد و خلايق در عقب وي از استر فرود آمد و وضو بساخت و دو ركعت
نماز بكرد و دعا بخواند چنانك بيشتر خلق آن دعا مي شنيدند چون سلام برخاست و قضيب در دست كرفت و
بر آب ميزد و آب را ميراند تا كه ماهيان در قعر آب با ديد آمدند و بر وي سلام كردند جز جري و مارماهي و [illegible]
شدند و مردم برسيدند از آن حال فرمود كه هر چه ماهيان حلال و پاك بودند حق تعالي ايشان را بنطق آورد و هر چه
حرام بودند چون جري و مارماهي بر من سلام نكردند ۝ وايضا چون رسول عليه السلام بحرب بني المصطلق
بيرون شد بوادي عظيم سهمناك رسيد و در آنجا شياطين بودند جبرئيل آمد و خبر داد كه جنيان ميخواهند كه با تو كيدي
كنند عبد الله بن عباس كويد كه امير المؤمنين را بخواند و كفت بحرب ايشان رو و آن نام كه خداي بتو آموخته است بر ايشان
خوان و با ايشان حرب كن و صد مرد را با وي بفرستاد و كفت هر چه علي عليه السلام كويد چنان كنيد چون بكنار وادي
رسيد علي عليه السلام ايشانرا كفت بجا بنشينيد بنزديك شفير وادي و هيچ سخن مكوييد و استعاذت كرد
و نامي بخداي مي برد و وي بشفير وادي رسيد و اشارت كرد كه بنزديك تر آييد پس قصد [illegible]
بادي بر آمد عظيم و ريح عاصف كه آن قوم خواستند كه از تن برهيد [illegible] امير المؤمنين
علي عليه السلام آواز داد كه انا علي بن ابي طالب بن عبد المطلب وصي رسول الله و ابن عمه قدم برجا بداريد اكر خواهيد

اگر خواهید در حال تخاص خلق چون سیاهان زنگی ظاهر شد و چنان می‌نمودند که آتشها در دست دارند
امیر المؤمنین در بطن الوادی فرو رفت و راست و چپ شمشیر میزد و قرآن میخواند و بهر طرف حمله می‌برد و زحلی
در اینجا باد پدید می‌شد و گردی عظیم پدید می‌آمد و وی علیه السلام در آن گرد پنهان شد تا صورتهای آن اشخاص
چون دودی گردید سیاه و ساکن شد امیر المؤمنین علیه السلام از اینجا برآمد قوم صد کانه گفتند یا امیر
المؤمنین ما خواستیم که جمله هلاک شویم از خوف چون خلاص یافتی از ایشان فرمود که چون ایشان پدید آمدند
اسماء الهیه بر ایشان بخواندم و پناه با خدا و قرآن دادم ایشان جمله ذلیل شدند و عاجز من جمیع را بکشتم
و جمعی پیش رسول رفتند تا بدست وی اسلام آورند چون با پیش رسول رفت رسول علیه السلام فرمود قد
سَبَقَكَ يَا عَلِيُّ إِلَيَّ مَنْ أَخَافَهُ اللهُ بِكَ فَأَسْلَمَ وَقَبِلْتُ إِسْلَامَهُ **وایضا** روزی موزه بر کند
تا وضوء سازد کنه مار سیاه بیامد و در موزه وی رفت کلاغی بیامد و آن موزه بر داشت و در هوا برد و
تا آن مار سیاه از اینجا بیفتاد و حق تعالی شر آن از وی علی علیه السلام کفایت کرد و وضوء سوی دربایست
نظم اما فی باب خبر معجزات ، تصدقوا او سنا جاب الحباب ، اذا ادت کیده وا الله یأبی
فجاء النص من قبل الغراب ۵ **وایضا** از باقر علیه السلام روایت آمد که روزی جویریه
بن مسهر عزم سفری کرد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که شیری ترا در راه پیش آید جویریه پرسید
که سبب خلاص چه باشد گفت الک وی را از من سلام برسانی و بگو که امیر المؤمنین علیه السلام مرا ازتو امان
داد چون بیرون رفت شیر بیامد و قصد وی کرد وی سلام برسانید شیر باز گردید و همهمه کرد
همهمه بکرد و در بیشه رفت چون جویریه باز آمد احوال باز گفت امیر المؤمنین علیه السلام گفت چه گفت همهمه
بکرد گفت بلی صدقت یا امیر المؤمنین گفت دانی که چه گفت گفت خدا و رسول وی عالمتر باشند فرمود که صلوات
بر رسول و بر من پیغمبر فرستاد و گفت ۵ **وایضا** حدیث میثم و وی غلامی بود از آن زنی از بنی اسد
امیر المؤمنین وی را بخرید و آزاد کرد و از نام وی پرسید گفت سالم گفت من از رسول علیه السلام شنیدم که

گفت تا پدر در عجم و مادر میثم نام کردند باز آن نام که رسول علیه السلام و مادر و پدر بر تو نهاده بگذار گفت صدق
رسول الله و وصیه و چنان کرد و کنیت ابی سالم کرد روزی با وی گفت بعد من ترا بگیرند و بردار کشند و حربه بر تو
زنند روز سوم از دهان و بینی خون بیرون آید و ریش تو از آن خون آلوده شود منتظر آن خضاب باش و بر در سرای
عمرو بن حریث بر درخت کنند و تو دهم تن دیگر باشی و آن درخت نوی نمود و میثم بن آن درخت آمدی و عبادت
خدا کردی و گفتی بورکت من نخلة لك خلقت ولی غذیت و چون عمرو بن حریث بدیدی گفتی که من همسایگی تو خواهم کردن
باید که آن روز با من احسان کنی و عمرو ندانستی که وی چه میخواهد در سال ... بحج رفت و بزیارت رسول آمد و پیش ام سلمه
رفت ام سلمه پرسید از نام وی گفت میثم گفت من شنیدم از رسول که با امیر المؤمنین حالها تو میگفت خبر حسین علی
علیه السلام پرسید تا بسلام وی رود ام سلمه گفت وی بخانه خویش است میثم گفت و نحن ملتقون عند رب العالمین
ان شاء الله طیب بخوات و محاسن وی مطیب بکرد و گفت اما انها ستخضب چون بکوفه آمد عبید الله زیاد وی را
بگرفت و گفت علی با تو چه گفت من جان نخواهم کردن وی آنچه امیر المؤمنین گفته بود باز گفت ابن زیاد گفت والله که بخلاف
آن کنم مخالفت قول وی را میثم گفت چگونه بخلاف آن توانی کرد که وی از رسول و رسول از جبرئیل و جبرئیل از خدا خبر داد مرا
و من آن درخت نیز میشناسم که مرا بر اینجا بر درخت کنند و من اول خلق خدا باشم که لگام بر دهان من کنند و مختار بن
ابی عبیده را با وی محبوس کرد میثم گفت با مختار که تو خلاص یابی و بطلب خون حسین علیه السلام خروج کنی و این مرد را
که ما را با ذات بکشی یعنی ابن زیاد و عبید الله هر دو را بجوانند تا بکشند در حال از یزید مکتوب برسید که مختار را خلاص
دهید و میثم را بهمان درخت که علی علیه السلام فرموده بود بر درخت کردند و اگر بیزاری از علی علیه السلام می‌کردی
خلاص می یافت عمرو بن حریث گفت من از وی شنیدمی که من بجوار تو خواهم بودن مرا معلوم نبود که چه می‌گوید
جاریه را بفرمود تا زیر درخت وی برفت و آب زدن بکرد و بخور وی نیکو بساخت میثم رحمة الله علیه زبان بگشود
بمناقب بنی هاشم و امیر المؤمنین علیه السلام ابن زیاد را گفتند که مردی شما را رسوا بکرد بفرمود تا لگام بر دهن وی کردند
و میان قتل وی و قتل حسین علیه السلام ده روز بود روز سوم از صلب وی حربه بر میثم زدند وی رحمة الله علیه تکبیری

بگفت و در آخر روز خون از بینی و دهان وی روان شد رحمة الله علیه ۵ **فصل**
در جماعتی که پدران و برادران و قرابات ایشان که بنهروان کشته شدند ... در درسیم عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنة
گفت من علی را کفایت کنم برک بن عبد الله تمیمی گفت من معاویه را کفایت عمرو بن بکر تمیمی گفت من عمرو عاص را کفایت
کنم و برین جمله عقد کردند و شب نوزدهم رمضان قرار کردند بقتل و عبد الرحمن بیامد و آن کار تحقیق میداشت
تا روزی پیش یاری رفت از تیم الرباب و قطامه لعینه را آنجا بدید بنت اخضر تمیمیه و وی زنی بحسن و جمال
بودی و امیر المؤمنین علیه السلام پدر و برادر وی را کشته بود بنهروان و بر وی عشق آورد آن لعینه را خواستگاری
کرد بمهر سه هزار درهم و غلامی و کنیزکی و قتل علی بن ابی طالب آن لعین گفت این جمله آسان بود الا قتل علی قطامه
لعینه گفت وی را بضربت پنهان بکشی اگر وی را بکشی شفاء نفس من باشد و عیش من مهنا بود و اگر ترا بکشند ثواب
آن مهنا ترا بهتر بود آن لعین گفت من بدین شهر بدین عمل آمدم قطامه گفت من برای تو معاونی طلب کردم وردان
مجالد من تیم الرباب خبر داد و وی اجابت کرد بمعاونت ابن ملجم و ابن ملجم شبیب بن بجره را بدید گفت یا شبیب
هیچ گویی در شرف دنیا و آخرت گفت آن چیست گفتا قتل علی مدد من و قطام در مسجد معتکف بودی
و بر او خیمه زده بودند آنجا این هر سه لعین جمع شدند شب چهارشنبه از نوزدهم ماه رمضان سنه اربعین
من الهجرة و ایشان سر خویش با اشعث گفته بودند و با وی مواطات کرده و وی آنجا حاضر بود در آن معونت
ایشان و حجر بن عدی رحمة الله علیه آنجا احیا میکرد آواز اشعث در سمع وی آمد که یا ابن ملجم بیگفت النجا النجا
لحاجتك فقد فضحك الصبح حجر گفت قتلته یا اعور مبادره کرد تا خبر با امیر المؤمنین ابن ملجم لعین سبقت
برده بود و ضربتی زده حجر با جمعی فریاد بر آوردند که قتل امیر المؤمنین و ضربه شبیب خطا کرد و بر طاق
آمد و بگریخت و با خانه خویش رفت و میان میگفت ابن عم وی در پیش وی آمد و وی را بدان حال بدید گفت
مگر امیر المؤمنین را کشتی خواست که گوید که نه در دهان آمد که آری ابن عم شمشیر بر وی زد و بدوزخ فرستاد
و ابن ملجم بگریخت مردی از قبیله همدان ابو درعبدی نام وی را بدید و قطیفه بروی انداخت و بر زمین زد

در روی افتاد و شمشیر از دست وی بستاند و وی را پیش امیر المؤمنین علیه السلام بردند فرمود که اگر بمیرم النفس
بالنفس و اگر بمانم آن رای باشد که با وی چه باید کرد آن لعین گفت من شمشیر بهزار دینار خریدم و بهزار دینار
زهر دادم آن را آلودم اگر وی با من خیانت کند خدای با وی خیانت کند و مردم وی را میزدند و میگفتند یا
عدو الله امت محمد را هلاک کردی و خیر الخلق را بکشتی آن لعین خاموش میبود بزندان بردند وی را و امیر المؤمنین
فرمود که اگر من بمیرم وی را بکشید و جثه‌اش را با آتش بسوزید همان کنید که با کشتگان انبیا کنند بعد وفات
امیر المؤمنین علیه السلام حسن علیه السلام گردن وی بزد ام الهیثم بنت الاسود نخعیه جثه وی را از حسن علیه السلام
بخواست و وی را بسوزانید **اما** قاتل معاویه شمشیر بکون وی بزد از آن زخم خلل بود جراحان مداوات
کردند و آن مرد را در حال بکشتند **اما** قاتل عمرو عاص عمرو آن شب رنجور بود یکی را بخلیفه خویش کرده بود
نام وی خارجه عامری قاتل ظن برد که وی عمرو است وی را بکشت و عمرو عاص بفرمود که بقصاص وی را بکشتند ۵
فصل گور وی در غری است حسن و حسین و محمد و ابنا وی وی را دفن کردند قبل طلوع
الفجر و عبد الله بن جعفر با ایشان در دفن شریک بود و وصیت کرده که باید که تا موخر سریر بر دارید مقدم
خود بخیزد و چون سریر بموضعی فرود آید آنجا در آن موضع صخره بادید آید که او نوح پیغمبر درخشید برای
اینجا گور بکنید که زود بود که آنجا ساجه بادید آید مرا آنجا دفن کنید چون آن ساجه بر کندند بر آنجا
مکتوب بود هذا ما ادخرها نوح لعلی بن ابی طالب چون باز گشتند جمعی از شیعه که بنماز جنازه حاضر
نبودند می‌آمدند چون اکرام حق تعالی برای امیر المؤمنین بشنیدند شکر خدا کردند و از زیادت محبت شدند و
خواستند که آن معنی مشاهده کنند از آن هیچ اثری نبود تا آنکه دفن وی کرده بودند هم با سرار بیشتر دیدند
حق تعالی آن را پنهان کرده بود و خوف بنی امیه را که ممکن که اثر آن طلب کردندی که هشتاد سال آن سر وی
میکشتند ۵ **فصل** اولاد امیر المؤمنین علی علیه السلام بیست و هفت بودند ذکور و اناث الحسن و
الحسین و زینب الکبری و ام کلثوم کبری از فاطمه علیها السلام و ابو القاسم محمد بن علی از خوله بنت جعفر بن

قیس الحنفیه و عباس و جعفر و عثمان و عبدالله شهیدان کربلا با حسین علیه السلام از ام البنین بنت حزام بن خالد بودند و عباس را سقا گویند و ابو قربه گویند لحمله قربة الماء لاخیه و روز قتل وی چهل و دو سال بود و عبدالله آن روز بیست و پنج ساله بود و جعفر نوزده ساله بود و عمر و رقیه از ام الحبیب بنت ربیعه و ایشان هر دو توامین بودند و ابوبکر محمد نام و عبدالله شهیدان کربلا از لیلی بنت مسعود دارمی و یحیی از اسما بنت عمیس خثعمیه و بکودکی بمرد پیش پدر علی علیه السلام و برادران مادری عبدالله و محمد و عون و پسران جعفر طیار و محمد ابوبکر و ام الحسن و رمله از ام سعید بنت عروة بن مسعود ثقفی و نفیسه و هی ام کلثوم صغری و زینب صغری و زینب کبری و رقیه صغری و ام هانی و ام الکرام و جمانه و ام جعفر کنیت و امامه و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه از کنیزکان و عقب وی از حسن بود و حسین علیهما السلام و محمد و عباس و عمر این پنج پسر رضی الله عنهم و جمعی گویند فاطمه علیها السلام محسن از شکم بینداخت بنابرین اولاد وی سی و هشت باشند اما زینب کبری از فاطمه علیها السلم عبدالله بن طیار وی را بزن کرد و از وی علی و جعفر و عون اکبر و ام کلثوم بیاورد و زینب اخبار از ما در بسیار روایت کند و ام کلثوم عمر وی را بزن کرد امیرالمومنین علیه السلام بران ابا کلی میکرد و ضرورت بران داشت که آن کار بکند تا کار وی زود با عباس عمش تا وی را بوی داد اما رقیه زن مسلم بن عقیل بود و از وی عبدالله مقتول کربلا و علی و محمد بیاورد و زینب صغری زن محمد بن عقیل بود از وی عبدالله بیاورد و عقب عقیل از وی باشد و ام هانی زن عبدالله اکبر بن عقیل بود و از وی محمد مقتول و عبدالرحمن و میمونه زن عبدالله اکبر بن عقیل بود و از وی عقیل بیاورد و نفیسه زن عبدالله اکبر بن عقیل و از وی ام عقیل بیاورد و زینب صغری زن عبدالرحمن بن عقیل بود و از وی سعد و عقیل بیاورد و فاطمه زن ابوسعید بن عقیل بود و از وی حمیده بیاورد و امامه زن صلت بن عبدالله بن نوفل بن الحرث بن عبدالمطلب بود و از وی نفیسه بیاورد والله اعلم

باب فی ذکر الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام

بدانك

بدانك ولادت حسن بمدینه بود شب نیمه رمضان در سنه ثلث من الهجرة و کنیت وی ابو محمد بود و فاطمه علیها السلم روز هفتم پیش رسول آورد در خرقه پاره از حریر بهشت که جبرئیل آورده بود رسول علیه السلم و رسول او را حسن نام کرد و کنیتها بعقیقه وی رسول علیه السلم بکشت و روز وفات رسول علیه السلام وی را هفت سال بود و ماهی چند و گویند هشت سال بود و روز مرگ پدرش امیرالمومنین وی را سی و هفت سال بود و از خلافت وی شش ماه و سه روز گذشته با معاویه صلح کرد در سنه احدی و اربعین و صلح که کرد خوف مال و جان خویش و اهل بیت و اکابر و شیعه را کرد که بزرگان لشکر بیشتر نهانی پیش معاویه لعین نوشته بودند نامها بسیار که چون حسن نزدیک لشکرگاه تو رسد ما وی را گرفته و دست بسته بتو سپاریم معاویه جمله را بحسن فرستاد و از لشکر خویش عظیم خایف بودی الا از خاصه شیعه که اعتماد بریشان کردی و چون حسن بدید بمعاویه فرستاد و عهدها بستاند و میثاق گران که عهد کند و عدل کند و اقامت شرع و نماز و روزه و اداء ارکان و بنی هاشم را و اهل بیت را نرنجاند معاویه عهدنامه بنوشت و بر جمله عهد کرد که چنین کند و حق خدا بحسن میرساند و از خمس و زکات چون صلح تمام شد معاویه خطبه کرد گفت انی منیت الحسن و اعطیته اشیاء جعلتها تحت قدمی لا افی بشیء منها و حسن از میان کوفیان بیرون شد و با مدینه رفت و ده سال اینجا اقامت کرد و بجوار خدا رفت بیست و هشتم صفر سنه خمسین من الهجرة و عمر وی آن روز چهل هفت سال و چند ماه بود و بزهر بمرد که زن وی جعده بنت اشعث بن قیس که معاویه پنهان بوی فرستاده بود با صد هزار درهم و ضامن شده که چون حسن را علیه السلام بکشد و را بیزید علیه اللعنه بدهد و وی چهل روز بر بخ زهر خفته بود بربست و دفن و کفن وی حسین علیهما السلام

فصل

و از مقامات حسن بن علی علیهم السلام آن بود که ابوسفیان بن حرب پیش امیرالمومنین رفت و گفت بحاجتی آمدم که پیش

رسول شفیع باشی که عهدنامه با تازه کند و عهدنامه بنویسد بر بن جمله امیرالمومنین گفت رسول علیه السلام اگر بکند سوگند خورده است بر بن جمله و فاطمه در پس پرده نشسته بود و حسین علیه السلام چهار ماهه بود در پیش فاطمه میخزید ابوسفیان گفت یا بنت محمد با این طفل بگو تا شفیع من باشد پیش جد خود محمد و بدین کلام سید عرب و عجم گردد حسن دست بگرد و بدستی بینی ابوسفیان بگرفت و بدستی ریش و بزبان خدا بسخن آمد و گفت یا ابا سفیان قل لا اله الا الله محمد رسول الله تا من پیش جد خویش شفیع تو باشم امیرالمومنین علیه السلام عند آن گفت الحمد لله الذی جعل من ذریة محمد المصطفی نظیر یحیی بن زکریا و آتیناه الحکم صبیا و آیتی دیگر حسن علیه السلم بسیار گفتی یا قوم انی اموت بالسم بماتا به رسول الله اهل بیت نبوت و امامت نرسیدندی که تا که زهر دهد گفتی زنم با کنیز کم شک دید او را روزی عظیم کرم بود و ایام روزه داشت نماز شام حسن گفت شربتی شیر داری گفت بلی و آن زهر که معاویه پنهان فرستاده بود در میان شیر بوی داد چون حسن بدانست که زهر بخورد گفت یا عدوة الله قتلک الله اما والله لا تصیبن منی خلفا و لا تنالین من الفاسق عدو الله خیرا ابدا و لقد غرک و سخر بک سه روز بماند و روز سوم بجوار حق رسید و چنانک گفته بود معاویه با آن لعینه هیچ وفا نکرد و وی را بتلف فرستاد در جزایر دریا و ازجزایر و گفت تو که با حسن علی خیانت کردی بیقین با پسر من نیز هم بکنی و آن لعینه میگریست تا کور شد بینا چنانکه بود در کار آخرت و جسمهاش ریخ شد و بمرد و رسید الحمد لله علی ذلك

آیات دیگر چون امیرالمومنین علیه السلم از دنیا بیرون شد حارث همدانی کوید که اهل کوفه پیش حسن آمدند که ما جمله مطیع و منیعیم حسن علیه السلم گفت اکر راست میگویید بلشکرگاه مداین رسید تا بجنگ شام رویم خلقی بسیار تخلف کردند و تقاعد نمودند در مداین بحضور آن جمع اندک بودند خطبه بکرد و حمد و ثنا خدا و ملامت ایشان که شما را وفا نیست با طاغیان چها کنید با کدام امام جهاد خواهید کردن و گفت فلان مرد کندی را با چهار هزار مرد با نبار می فرستم عقدة الحبش

الحبش و دانم که غدر کند و با پیش معاویه رود این حال معاویه را معلوم شد با پنصد هزار درم بنا رکندی لعین فرستاد و نامها نوشت که بعضی خراج شام و خراج بدربا بتو می دهم و وی را بفریفت و آن لعین تا پیش معاویه رفت باد و بیست مرد از خویشان و قرابات وی چون حال حسن را معلوم شد خطبه کرد علی الخلق و حال با خلق بگفت که من شما را دانم و بی وفایی شما را دانم و بی وفایی و خیانت شما شناسم که شما بنده مال و دنیا باشید و من مردی دیگر از قبیله مراد با چهار هزار مرد میفرستم مرادی را بخواند مرة بعد مرة و عهدها کرد با وی و وی را سوگندها داد و بر سران گفت وی نیز هم غدر کند چنانک کندی کرد معاویه هم پانصد هزار درم بوی فرستاد و وعده ملک شام و جزیره و بفریفت آن لعین را تیز و بیرد معاویه نامه نوشت بحسن علیه السلم که حال قوم تو آنست که مشاهده کردی و ملامت لشکر بکرد بسیار بغدر و خیانت ایشان و گفت من بنخیله میروم هر که خواهد ابجا رود لشکر جمله باز ایستادند و پراکنده شدند الا ده هزار مرد که بنخیله رفتند گویند که چهار هزار مرد برفتند و باقی پراکنده شدند ثبت از راوی است که چون قلت لشکر مشاهده کرد برخاست و خطبه کرد و ملامت لشکر بکرد و گفت غدر بما من واضح شد و غدر و بی وفایی شما ظاهر گشت من با معاویه صلح میکنم اما بخدا که بنو امیه شما را اغذا کند تا جهان بود باز گویند و شما آرزو خواهید که حاکم شما حبشی بریده بینی باشد و ینابی ناف لکم و تحا عبید الدنیا و ذبان المطامع و نامه بعد از آن بمعاویه نوشت که ترا معلوم است که حال من چگونه است از رسول بدین عبارت که فقد سمعت یا معاویه ما سمعت من رسول الله ان الخلافة لی و لاهل بیتی و لبنی هاشم خاصة و انها محرمة علیك و علی اهل بیتك سماعك و سماع و اهل بیتك من النبی الامی الصادق علی الله و با کوفه رفت حاصل که هر چه خبر میداد از حالات جمله چنان میبود بی تفاوت

و از آیات وی علیه السلام

چون نافع کوری با جازت معاویه بن غضا (الاسید) بر ران حسن علیه السلم زد و از وی خون بریدن و درد همه جا

ابها و دریاها و جویها و کوهها از حال خود بکردیدی بود و سرخ شدی بدان روز و درد یار شام
از غار دیکر تا وقت صبح بادی عظیم هایل می جست که کویند هیچ تخته جامه در شام نمانده بود و در خانها
الا که خاک در میان ان رفته بود چون خون بزهر الوده باز ایستاد و جهان ساکن شد شاعر کوید نظم
تعز فکم لک من اسوة ٭ تسکن عنک قلیل الحزن ٭ بموت النبی وقتل الوصی ٭ وقتل الحسین وسم الحسن
وهدم المنار و بیت الهدی ٭ وحرق الکتاب و بند السنن ٭ و عرض بدین آیات دلالت است بامامت
ایشان و حقیقت ایشان و بطلان و مزهوق غیر ایشان ٭ **وازجمله معجزات انبیا که**
بدست وی ظاهر شدی باقر علیه السلم کوید که جمعی پیش حسن
علیه السلام امدند و استدعا احیاء موتی کردند و کفتند هر وقتی امیر المؤمنین علی علیه السلام معجزه
بما نمودی حسن علیه السلام کفت شما ایمان دارید جمله کفتند اری حسن علیه السلام مرده را زنده کرد باذن
الله جمله کفتند کواهی میدهیم که تو فرزند امیر المؤمنین علی رسول علیه السلام کفت از روایت جابر بن عبدالله
حدثوا عن بنی اسرآئیل ولا حرج فانه قد کانت فیهم الاعاجیب رسول کفت قوم بنی اسرآئیل بکورستان
رفتند و کفتند دو رکعت نماز بکنیم و از خدا بخواهیم تا مرده زنده بکند و ما از وی حال مرک و کور سوال کنیم
و چنان کردند در حال مردی از کور برامد میان هر دو پیشانی اثر سجود ظاهر شده و روی بدیشان کرد
و کفت ای قوم من چندین سالست که بمردم هنوز حرارت و مرارت مرک از من ساکن نشده و فراموش نکردم
از خدا بخواهید تا مرا همچنان مرده کرداند **جابر کوید** من از بن عجیبتر دیدم از حسن علیه السلم
در ان وقت که با معاویه صلح کرد اکابر شیعه ملامت وی کردند تا که من بر ملامت وی کردم مرا
کفت یا جابر باشی که رسول ترا بفعل من خبر دهد که حال من و شما چون حال خضر است و موسی مراد از
کلام وی عجب امد در حال زمین شکافته شد دیدم قدم ما و رسول و علی و حمزه و جعفر از انجا برامدند
جابر کوید که من بر پی شیعم که حسن علیه السلام کفت یا رسول الله هذا جابر قد عزلنی بما عملت رسول
کفت

کفت یا جابر تو مسلم نباشی تا بفعل حسن راضی نباشی و بر ایشان هیچ اعتراض نکنی که انچ وی کرد
حق بود که وی دفع موت و قتل بکرد بصلح کردن بمعاویه از نفس خویش و از اکابر شیعه و نجات داد
فرزند من حسن انچ کرد باذن و اجازت من کرد و اجازت خدا جابر کوید من کفتم یا رسول الله تسلیم کردم
پس رسول و علی و حمزه و جعفر قصد اسمان کردند تا چون باسمان اول رسیدند درها کشوده شد تا هم
میرفتند تا باسمان هفتم و من میدیدم ٭ **وهمچنین** روزی حسن علیه السلام بیرون رفت و از
اولاد زبیر یکی با وی بود که اعتقاد داشتی بامامت زبیر تا هر دو در زیر دو درخت خشک از خرما
فرو امدند و برای ایشان فرش بکستردند زبیری کفت اکر بودی درخت خرما تر بودی نیکو بودی ما بخوردمی
حسن علیه السلام کفت خواهی که خرما بخوری زبیری کفت نعم حسن علیه السلم دست برداشت و دعای
بخواند که حاضران فهم نکردند در حال ان درخت خشک سبز شد تا کی خرما برآورد در حال رطب رسیده
و از وی خرما بچیدند و از ان بقدر کفاف تناول کردند و باخر جمله کفتند که از معونت حسن بن علی سحر
عظیم است تا حسن کفت لیس بسحر ولکن دعوة ابن نبی مجابة ٭ **وازآیات قیامه**
درد نیا که در دست حسن ظاهر شد روزی مردی بخدمت حسن رفت و کفت چه چیز مانع موسی
شد از سوال وی از خضر علیهما السلام حسن علیه السلم کفت از بزرکی خضر علیه السلام بن علیه السلام حسن
کفت و دست سایل کرفت و کامی چند برفت و پای بر زمین زد دو مرد با دید امدند بر سر سنکی نشسته
کی بخار از پستان می امد و ازدو دان بتن بعیوق می رسید در کردن هر یکی سلسله اتشین و هر یکی
شیطانی باکردن وی بسته و ایشان هر دو میکفتند یا محمد یا محمد و هر دو شیطان میکفتند کذبتما
کذبتما پس با زمین کفت اطبقی علیهما الی الوقت المعلوم الذی لا یتقدم ولا یوخر وهو خروج
القائم علیه السلام فقال الرجل جزاحرا ان لعین پشت بر کردید عزم اتک تقصد بازکویند در حال
زبان بسته شد و وی لال کشت و در وی دو ایت است از ایات وی ٭ **وازآیات وی**

ولاحل المعتد الله چون عام قابل بود همچنان کنیزکی ابرص آوردند حسن علیه السلام دست
بر دوش وی زد و کفت یا ابرص دخلت النار بما تحت فص خاتمک ٭ **هم صادق**
علیه السلام میفرماید که حسن علیه السلام در سالی از سالها قصد مکه کرد و اماس در پای مبارک وی ظاهر شد بعضی
غلامان کفتند بر اب نشین تا باشد که ورم ساکن شود امام کفت چون بفلان موضع منزل برسی پیش از ان
سیاهی آید و روغنی دارد دوا این ورم از وی بخر و بهای تقصیر مکن چون میلی چند برفتند سیاهی پدید امد
حسن علیه السلام کفت روغن از وی بستان و بهای وی ده سیاه کفت ای غلام از بهر که می طلبی غلام کفت
برای امام حسن علیه السلام سیاه برخاست و با غلام در خدمت امام امد و سلام و تحیت بکفت و کفت
تفدیه بر کفت من بها نستانم که تو بدین روغن محتاجی و من از جمله شیعه شمام و شما را دوست دارم امدم
از خانه بیرون امدم زنم بر طلق بود دعا کن تا خدای تعالی مرا پسری راست خلقت بدهد برو با پیش اهل خویش که
تو را خدای تعالی پسری تمام خلقت بدهد حسن کفت برو با پیش رسید پسری اورده بود و حسین علیه السلم
ان روغن در پای مالید بفرمان خدا در وقت درد برفت و ورم نشست و حسن بر هر دو پای برفت ٭
باقر علیه السلام کوید که رسول علیه السلام کفت روزی بر نشسته بود و مهاجر
و انصار کرد وی درامده بود حسن علیه السلام روی بر رسول نهاد بلال کفت یا رسول الله حسن میکوید
و هدیه تمام می امد رسول کفت جبرئیل بهدیه و میکائیل بستر ده رسول با صحابه چشم بحسن انداختند
و تفرج مشیه وی میکردند با صغر سن رسول با صحابه برخاست و دست حسن کرفت و کفت
انت تفاحتی وانت حبیبی ومهجة قلبی وولدی والطاهر من نفسی وضلع من اضلاعی و قرة عینی
پس رسول بنشست و صحابه کرد وی درامدند رسول چشم از وی باز نمیکرفت و کفت انه سیکون
بعدی هادیا ومهدیا هذا هدیة من رب العالمین لی ینبیٔ عنی ویعرف الناس آثاری ویحیی
سنتی ویتولی اموری فی فعله ینظر الله الیه ویرحمه رحم الله من عرف له ذلک وبرنی فیه

در انقلاب و انجنان بود که مردی و زنی از شامیان پیش حسن علیه السلام امدند و ان مرد بسیار
ترهات و محالات در روی حسن بکفت و بطریق استهزا بکفت یا ابن ابی تراب اکر شما در دعوی صادقید
دعا کن تا من زن کردم و زنم مرد کردد حسن علیه السلام در خشم رفت و نظر تیز بروی انداخت زبانی نام
و هر دو لب بجنبانید که حاضران فهم نکردند که وی چه می کوید و ان مرد خجل شد و سر در پیش انداخت
و دست بر روی نهاد از خجالت و پشت بر حسن میدوید و زن وی روی بحسن نهاد و کفت من مرد شدم
و ان مرد در حال زن کردید مدتی برین بماندند تا که ان مرد بکفرزند بزایید و بعد از ان بخدمت حسن
امدند و توبه کردند و استغفا خواستند و عذر انکیختند حسن علیه السلام هر دو دست برداشت
و کفت اللهم ان کانا صادقین فی توبتهما فتب علیهما وحولهما الی ما کانا علیه در عقب دعا
زن مرد کردید و مرد زن ٭ **وازآیات** حسن علیه السلام از طعام کرفتن از دست جبرئیل
علیه السلام صادق علیه السلام کوید که حسن و حسین علیهما السلام روزی در خدمت رسول علیه السلام
رفتند جبرئیل را دیدند بصورت دحیه الکلبی و دحیه هر وقتی که از شام باز امدی انجیر و خرنوب
بدیشان آوردی در رفتند و استین جبرئیل می جستند جبرئیل کفت یا رسول الله ایشان از من چه میطلبند
رسول علیه السلام کفت ایشان ترا تشبیه کردند بدحیه و دحیه برای ایشان انجیر و خرنوب آوردی از شام
جبرئیل فی الحال دست دراز کرد بفردوس اعلی و از انجا خرنوب و انجیر و به و انار بچید و دامن حسن
و حسین پر کرد و روی بخانه نهادند خرم امیر المؤمنین در راه با ایشان افتاد و از هر یکی از هر میوه یک
دانه بستاند و میخوردند تا در خدمت رسول رفتند رسول کفت یا ابا الحسن کل وادفع الی او فرالنصیب فان
جبرئیل اتی به ایضا ٭ **وازآیات وی** از خبر دادن بغیب روزی با پسر خویش عبدالله کفت
یا بنی چون این سال بکذرد این طاغی یعنی معاویه کنیزک اشعث نام بهدیه بمن فرستد زهر در زین نکین انکشتری
وی کرده عبدالله کفت چرا تو وی را نکشی پیش از ان حسن علیه السلم کفت یا بنی جف القلم وابرم الامر وعقد
ولاحل

وَاَكْثَرَ مِنِّي فِيهِ درین میانه اعرابی بیامد عصا بدست چنین گفتند رسول گفت این اعرابی سخت
درشت گوید جمله خاموش باشید اعرابی برسید و سلام نکرد و گفت محمد کدامست در میان شما صحابه
گفتند چه میخواهی رسول گفت آهسته باشید اعرابی گفت یا محمد من در قدیم الدهر مبغض بودم ترا
و امروز عداوت زاید شد صحابه خواستند که ویرا برنجانند رسول اشارت کرد که آهسته باشید
اعرابی گفت ای محمد تو دروغ بر خدا و انبیا نهادی دلالت و برهان و نبوت تو چیست رسول گفت
برهان من بگویم تا این پاره از اعضاء من و اشارت بحسن کرد اعرابی گفت وی کودکست چگونه
دلالت و برهان و نبوت اظهار تواند کردن حسن گفت مهلا یا اعرابی **نظم**
مَا غَبِيًّا سَأَلْتَ وَابْنَ عَيٍّ ه بَلْ فَقِيهًا اِذًا جَهِلَ الْجَهُولُ ه فَاِنْ تَكُ قَدْ جَهِلْتَ فَاِنَّ عِنْدِي
شِفَاءَ الْجَهْلِ مَا سَأَلَ السَّؤُولُ ه وَبَحْرًا لَا تُقَسِّمُهُ الدَّوَالِي ه تُرَاثًا كَانَ اَوْرَثَهُ الرَّسُولُ
لَقَدْ بَسَطْتَ لِسَانَكَ وَعَدَوْتَ طَوْرَكَ وَخَادَعَتْكَ نَفْسُكَ غَيْرَ اَنَّكَ لَا تَبْرَحُ حَتَّى تُؤْمِنَ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ
اعرابی گفت یا صبی چه بسیار سخن گفتی شما در انجمن خود جمع آمدی و گفتی که محمد صبور است و جمله
عرب وجود ویرا کاره اند و ما از دست وی برحمت افتیم با اعرابی تو گفتی ما کار محمد را کفایت کنیم
و ویرا بکشیم چون بیرون آمدی در شب تاریک که قار شدی در برق و رعد و صاعقه با هزار محنت
اینجا افتادی نفس بنفس حالات وی که در سفر بود باز گفت اعرابی گفت یا کودک این غیبت که
تو با من بودی و از حاضران مواضع با غلام لقنی الاسلام حسن گفت الله اکبر قل اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله مسلم شد و تایب و زاهد و باعدل
آمد رسول گفت بدان ختم شد و قرآن چندی ویرا بیاموزانید اعرابی اجازت خواست که
پیش قوم خویش برود و حالها با ایشان باز گوید روزگاری بسیار برنیامد که اعرابی باز آمد با جمعی بسیار
جمله مسلم و مومن ه ه **و نیز امیر المومنین علی علیه السلام**

دورنی در رحبه بود مردی برخاست و گفت امیر المومنین از رعیتان توم و از اهل بلاد تو امیر المومنین
گفت دروغ میگویی که رعیت من نیستی ابن الاصفر ترا با چند مسئله پیش معاویه بفرستاد
و وی ندانست ترا بمن فرستاد تا من جواب بگویم از این دو پسران من هر کدام که خواهی بپرس گفت
اسأل ذا الوفرة یعنی الحسن حسن علیه السلام فرمود آمدی تا بپرسی که چند راهست میان حق و باطل
و میان مشرق و مغرب و آسمان و زمین و قوس و قزح چیست و مونث کدام بود و مذکر کدام
و ده چیز است که از آن سخت‌تر است از بعض مرد شامی این خبر غیب عجب فرماید خاصه از حسن
که کودک بوده است پس گفت بلی بدین کار آمدم و سوال من این بوده است و صدقت و صدقا امیر المومنین
علیه السلام گفت علیه السلام بین الحق و الباطل اربع اصابع فما رأیته بعینیک فهو الحق و قد
تسمع باذنیک باطلا کثیرا و میان شرق و غرب یک روزه راهست که آفتاب میگردد بروز
و میان آسمان و زمین دعوه مظلوم و مد بصر و لا تقل قوس قزح که قوس الله و قزح نام
و علامت فراخی است و امان اهل زمین است از غرق و اما فرق میان مذکر و مونث آن بود که اگر مرد
بود محتلم گردد و اگر زن بود حایض شود پستان پدید آید و بر خیزد و اگر این نباشد اگر بول بر دیوار
کند مرد بود و اگر بول چون ناشتر میان پایها فرو گذارد زن باشد و اما آن ده چیز که بعضی از بعضی
سخت‌تر است سخت‌ترین چیزها از خلق خدا سنگ است بر آهن زیرا که قطع و قهر سنگ باهنست پس آتش که آهن را
آهن با آتش بیش آب که بر آتش غلبه کند پس ابر که آب بر گیرد و بیجان گرداند پس باد که ابر را بردارد
و میبرد پس ملک که باد را میراند پس ملک الموت که ملک را میراند پس موت که ملک الموت را میمیراند
پس امر خدای تعالی که مرگ بوی مندفع میگردد ه **و از آیات** شبی حسن و حسین
بعزم مسجد بیرون رفتند حسن علیه السلام با حسین علیه السلام گفت ای برادر برو تا وضو تازه کنیم رفتند
تا نخل العجوه و هر یکی پشت بر صاحب کردند در حال حق تعالی میان ایشان دیواری پدید کرد و چشمه

آب ظاهر شد تا وضو کردند چون باز راه برفتند مردی شیاطین پدید آمد و ابلیس علیه اللعنه
آمد و گفت شما کجا میروید و شما را دشمنان بسیارند جبرئیل علیه السلام در آمد و ویرا بر قاده بر خوج
گرفت و ویرا با قصاء هند بینداخت و پاره برفتند شیطان الانس بر ایشان افتاد و بخنها
درشت آغاز کرد که پنهان کجا میروید و چه حیلت میسازید حسین علیه السلام با وی سخنان درشت
گفت شیطان قصد ایشان کرد که بکشد هاتفی آواز داد که یا جبرئیل ان یدان تناول ابنی محمد و قد
بالامس و ظلمت امتهما و احدثت فی دین الله تعالی و سلکت بخلقه عن الطریق پس گفت برو تا
سزای خود بینید حسین علیه السلام هم با وی درشتی کرد آن لعین دست بکشید تا بخنه بروی زند دست
تا منکب خشک شد دستی دیگر پیدا ید هم خشک شد پس گفت یا متکلم بحق خدای تعالی و رسول علیه السلام
وصی وی و حسن و حسین بحق خدا و رسول و پدر شما علی علیه السلام که از خدای تعالی بخواهید تا این هر دو دست
من با حال خود رود حسین علیه السلام گفت اللهم اطلقه و اجعل له فی هذه عبرة حق تعالی در حال شفا داد
آن شیطان پیش ایشان برفت و علی در مسجد نماز کرد و با وی خصومت آغاز کرد که پسران کجا فرستادی
اعتبال می اندیشید پس علی علیه السلام گفت ایشان بطلب خلاء رفتند و من ایشان را جایی نفرستادم و چون کوتاهها
بجهید مردم جمع شدند شیطانی دیگر بیامد و با علی علیه السلام خصومت کرد و تکذیب کلام وی کرد و
رداء وی بدرید حسین علیه السلام با وی درشتی کرد و گفت اللهم ان کنت کاذبا فلا اراک الله تعالی فی
نسلک البرکة و لا جعلهم صالحین و لا اخرجک من الدنیا حتی یبتلیک بالذیاثة فی اهلک و اقاربک
و فی ذریتک ابو ابراهیم علیه الرحمة گفت که آن لعین از دنیا بیرون نشد تا که خود دیاثی نداد و بر وی بر زد
از عراق و آن معنی در ذریه اتباع وی باشد و بدان عیب ندارند و ظهور دیوار چون درخت یقطین
بوده برای یونس و ظهور چشمه آب میان دیوارها چون ظهور چشمه آب بوده برای یونس چون از دریا
بیرون آمد و السلم **فصل** رسول گفت علیه السلم ان الحسن و الحسین شنفا العرش

وَاِنَّ الْجَنَّةَ قَالَتْ يَا رَبِّ اَسْكَنْتَنِي الضُّعَفَاءَ وَالْمَسَاكِينَ فَقَالَ اللّٰهُ تَعَالَى اَلَا تَرْضَيْنَ اَنِّي زَيَّنْتُ
اَرْكَانَكِ بِالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَمَاسَتْ كَمَا تَمِيسُ الْعَرُوسُ **ابو هریره** گوید روزی کامی بود
که پیش رسول رفتم حسن و حسین علیهما السلام را دیدم که هر یکی بر دوش رسول علیه السلام نشسته بودند
و میکشیدند چون اشتر رسول علیه السلام ازین کنار خانه بدان کنار خانه میبرد و آواز ناقه میکرد
و میگفت نعم المطیه مطیتکما و نعم العدلان انتما و نعم الراکبان انتما ابو هریره از سوراخ خانه می نگریست
رسول علیه السلام وی را بدید روی رسول علیه السلام سرخ شد و از سر غضب گفت یا ابا هریره دزد غیبا
گردد ابو هریره خجل باز گردید **مسئله** ما را یقین نیست که امام حسن علیه السلام بمعاویه
رفته بود و آنچه روایت کردند که چندین گفت پیش معاویه رفته است آن روایت مردود است و مسلما
که رفته باشد برای دفع مضرت و اقامت حجت و اظهار برهان و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا
و باتفاق یوسف علیه السلام و دانیال و عزیر و یحیی که پیش کافران میرفتند هر روزی چند کرت
بی خجلت بود در امامت وی که بعضی لعنی کلب بن کلبی با چند بکرت پیش باب

در امامت حسن بن علی علیه السلام و معجزه وی بایجاز و اقتصار

با قصی غایت **دلیل** اول ثابت شد که زمانه از امام معصوم علیه السلام با جای خطاب
مکلفان خالی نیست و بعد از وفات علی علیه السلام کس نیافتیم که ویرا نص و عصمت باشد الا حسن
علیه السلام و هم بنص تقدیم وی بر برادر حسین علیه السلام **دلیل دوم** اتفاق شیعه است
که علی علیه السلام ویرا بنص صریح بخلیفه و قایم مقام خود ساخت **دلیل سوم** اتفاق است
که امیر المومنین علی علیه السلام وصیت بوی کرد و در انبیا و ائمه علیه السلام دلالت امامت و وصیت
باشد خاصه میان شیعه خاصه بنزدیک آل محمد علیه السلام که وصیت علم شد در میان ایشان
دلالت خلافت و امامت را مسلم بن قیس هلالی گوید که علی علیه السلام علما و روسا و اکابر شیعه

را حاضر کرد ایند و وصیت کرد از هر نوعی و کتاب و سلاح بوی سپرد و گفت رسول علیه السلام
عند وفات بمن سپرد و من بتو می سپارم تو باید که چون اجل فرا رسد برادر خود حسین علیه السلام
و حسین علیه السلام را گفت که رسول ترا فرمود که بپسر خود این علی بن الحسین و دست علی زین العابدین را
بگرفت و گفت امرک رسول الله علیه السلام ان تدفعها الی ابنک محمد بن علی فاقرءه من رسول الله علیه و السلم و منی السلم
دلیل دیگر اتفاقست که حسن علیه السلام بعد موت پدر علیه السلم دعوی امامت کرده و مردم بوی
بیعت کردند بامامت و خلافت اهل تواریخ گویند که حسن علیه السلام در صبیحه دفن پدرش علیه السلام
خطبه کرد و حمد و ثنا خدای تعالی و صلوات بر جدش بگفت و گفت لقد قبض فی هذه اللیلة رجل لم یسبقه
الاولون و لا یدرکه الاخرون لقد کان یجاهد مع رسول الله صلعم یوجهه برایته فیکنفه جبرئیل
عن یمینه و میکائیل عن شماله فلا یرجع حتی یفتح الله تعالی علی یدیه و لقد توفی صلی الله علیه و اله فی اللیلة
التی عرج فیها بعیسی بن مریم و فیها قبض یوشع بن نون و ما خلف صفراء و لا بیضاء الا سبعمایة درهم
فضلت من عطایه اراد ان یبتاع بها خادما لاهله ثم خنقته العبرة فبکی و بکی الناس معه ثم قال
انا ابن البشیر انا ابن النذیر انا ابن الداعی الی الله باذنه انا ابن السراج المنیر انا ابن من اذهب الله عنهم الرجس
و طهرهم تطهیرا انا من اهل بیت افترض الله مودتهم فی کتابه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا فالحسنة مودتنا اهل البیت ثم جلس عبد الله عباس برپای خاست
و گفت ایها الناس هذا ابن عم نبیکم و وصی امامکم فبایعوه مردم مسارعت کردند و بوی بیعت کردند
دلیل از معجزات وی علیه السلام البیه گوید که روزی امیر المؤمنین در مسجد بود من گفتم با امیر المؤمنین
ما دلالة الامامة رحمک الله امیر المؤمنین علیه السلام بسنگ پاره اشارت کرد که آنجا افتاده بود البیه گوید که
بوی دادم مهر انگشتری را بآنجا نهاد در وی منطبع شد و گفت که هر وقت که کسی دعوت امامت کند باید که چنین کند
که پیش وی سنگ چون موم گردد و بعد البیه گوید حسن را علیه السلام دیدم در مسجد امیر المؤمنین علیه السلم

ومردم از وی سؤالات میکردند و من در پیش وی رفتم فرمود که البیه است گفتند که ای گفت هات
ما معک بوی دادم مهر انگشتری بر حصاة نهاد و نشان خاتم در آنجا گرفت و حسین را دیدم
در مسجد رسول علیه السلام مرا ترحیب کرد گفت ابغت دلالة امامت من گفتم ای سنگپاره
بوی داد و هم چنین علی الحسین و من پیر شده بودم و صد و سیزده سال بود و برابر کوع و سجود
میدیدم مشغول من از دلالت نا امید شدم اشارت کرد بمن با انگشت سبابه و من جوان شدم
بر که اشارة وی و مرا گفت حصاة بیار بوی دادم و هم مهر وی بر آنجا نهاد و هم چنین باقر علیه السلام
و صادق و موسی و علی بن موسی الرضی علیهم السلام و گویند بعد از طبع خاتم رضا علیه السلام نه ماه
بزیست بروایتی عبد الله ابن هشام حبابه و الیه بدعای علی زین العابدین علیه السلام جوان
شده بود و در حال حایض شد و عمر وی آن روز صد و سیزده سال بود مسئله
برای حسن علیه السلام بر در خانه بساط بگستردندی هیچ خلق بر آن راه بگذشتندی اجلالا و تعظیما
و برا و چون وی را معلوم شدی برخاستی و درا ندرون رفتی و در وقت حج میرفت از اسب پیاده شدی
جمله خلق پیاده شدند تا که سعد بن ابی وقاص نیز پیاده شد و با جنب وی میرفت آنس گوید که
حسن عظیم تر ما نند بود برسول خدا علیه السلام و امیر المؤمنین علیه السلام که حسن علیه السلام از همه کس
برسول علیه السلام و حسین علیه السلام زیر آن ما نندتر بودی برسول علیه السلام فصل
چون حسن را علیه السلام وفات نزدیک شد برادر حسین علی را علیه السلام بخواند و گفت من از تو
مفارقت میکنم و با جوار حق تعالی میروم و مرا زهر داده اند و جگر من در طشت افتاده است
و من دانم که داد و از کجا داده اند و من خصومت وی کنم پیش خدای تعالی بحق من بر تو که در این
باب چیزی نگوئی و چون من بمیرم مرا غسل و کفن بکن و بر سریر جنازه نه و بر روضه بنا تجدید عهد
بکنم و عنقریب بود که قوم گمان برند که تو مرا در پیش رسول علیه السلام دفن میکنی و بدین معنی گرد جمع

شوند بخدا سوگند میدهم که برای من خون نریزی و وصیت کرد چنانک پدر امیر المؤمنین علیه السلام
وصیت کرده بود و کتاب و سلاح بوی سپرده و اهل و عیال را بوی سپرده و از ین فارغ شد و بجوار حق
رسید رحمة الله علیه مروان لعین علیه اللعنة و بنو امیه در سلاح شدند و عایشه بر استری سوار شده با
ایشان در کار شد و در پیش آمد و گفت نحوا ابنکم عن بیتی فانه لا یدفن فیه و یهتک علیه حجابه گویند
که حسین علیه السلام گفت قدیما هتکت انت حجاب رسول الله و ادخلت بیته من تحبه ان الله تعالی
سایلک عن ذلک و ان اخی امرنی ان اقربه من رسول الله علیه السلام لیجدد به عهدا و محمد حنیفه
رحمة الله علیه کلامی چند بگفت عایشه باوی گفت یا بن الحنفیه این جمع ابن فاطمه اند سخنی تو بر چیست
گفت کجا محمد را از فاطمه دور یابی بخدا که او را سه فاطمه است فاطمه بنت عمران بن عائذ و فاطمه بنت ربیعه
و فاطمه بنت اسد عایشه گفت پسر خود را از ما دور کنید که شما مردم بسیار خصومتی اید حسن را علیه السلام
بقیع بردند و به پیش جده دفن کردند فصل حسن را علیه السلام شانزده پسر و دختر
بودند زینب ام الحسن ام الحسین مادر هر سه ام بشیر بنت ابی مسعود خزرجیه و حسن
از خوله بنت منظور فزاری و عمرو و عبد الله و قاسم این هر دو را بکربلا شهید کردند
و ایشان هر دو از یک مادر بودند ام ولد و عبد الرحمن هم از ام ولد و حسین ملقب باثرم
و طلحه و فاطمه هر سه از ام اسحق بنت طلحه بن عبید الله تیمی و ابو بکر قتیل کربلا و ام عبد الله
و فاطمه و ام سلمه و رقیه از جواری متفرقه امهات و اولاد و زید بن حسن والی صدقات
رسول خدای تعالی بودی و بسیار خیر و بزرگ قدر بودی و نود سال عمر یافت و هرگز دعوی
امامت نکرد و نه کسی از شیعه وی دعوی امامت کرد از وی اما حسن مردی بزرگ قدر و
فاضل بودی و وی روزی در پیش عبد الملک مروان رفت بن تحریش بن حجاج فقال له قد اسرع
الیک الشیب یا ابا محمد بعد از انک ترحیب تمام بکرد و بپرسید و یحیی بن ام الحکم پیش وی بود

و وعده داده بود که بر حسن دهد یحیی گوید و یا اما ان اهل عراق بخلاف بسیار بکرد که مرد هم
روز در راه است با آنها حسن علیه السلام از آن عذر خواست که بر خنیناست و گفت و لکنا نحن اهل
بیت یسرع الینا الشیب عبد الملک گفت بچه کار آمدی گفت حجاج میگوید که ترا با عمر بن علی در
صدقه پدر شریک میکنم عبد الملک گفت من چیزی نویسم و وی جواب مکتوب من بکند و حسن را
علیه السلام اکرام کرد و عطایا داد و چون بیرون آمد از سوی محضر یحیی با وی عتاب کرد و یحیی گفت والله
که هیبت تو بود که وی حاجت تو بر آورد و اگر نه هیبت تو بودی هیچ حاجتی روا نکردی و تو بر خطر بودی
و گویند که حسن علیه السلام از عم خود حسین علیه السلام خطبت دختری کرد حسین علیه السلام با بنی
اختر احبهما الیک حسن را علیه السلام حیا بود حسین علیه السلام گفت من برای تو فاطمه نامی را اختیار
کردم که وی بمادر من بنت رسول الله میماند بسیاری و پنجاه و سه سال عمر وی بود و وصیت برادر خود
کرد مادری ابرهیم بن محمد بن طلحه و اما عبد الله بن الحسن سکینه را خواسته بود بتزویج قبل الزفاف کشته شد
و این اعود جا است از احوال حسن بن علی علیهما السلم و الشرح کثیر باب
فی ذکر مولانا حجة الحق علی الخلق الحسین بن الامام الاکبر علی بن ابی طالب صلی الله علیهما و علی اهل بیتهما الطاهرین
ولادت حسین علیه السلام بمدینه بود روز سه شنبه و گویند پنجشنبه سوم شعبان
و گویند روز پنجم از شعبان در سال چهارم از هجرت و گویند در اخر ربیع الاول بود و ولادت وی در سنه
ثلاث من الهجرة و میان وی و میان حسن علیه السلام شش ماه آمد مدت حمل فاطمه و وی را برسول آوردند و
رسول علیه السلام وی را حسین نام کرد و گوسپندی از بهر وی بعقیقه کرد و عمر وی پنجاه سال بود و هفت سال و
پنج ماه هفت سال با رسول علیه السلام بود و سی و هفت سال با پدر امیر المؤمنین علیه السلام بود و با برادر حسن علیه السلام

جهل و هفت سال بود و مدت امامت و خلافت وی ده سال بود و با وی جنید و قتل وی در سنه احدی
و ستین من الهجره بود روز عاشورا روز شنبه و گویند روز دوشنبه و گویند آدینه صلوات الرحمن
علیه و علی محبیهما **مسئلة** دلالت امامت وی حدیث وی حدیث رسول علیه السلام است
که ابنای هذان امامان قاما او قعدا و ابوهما خیر منهما و رسول علیه السلام وصیت بعلی کرد
و علی علیه السلام بحسن و حسن بحسین علیهما السلام تا قنبر گوید که حسن علیه السلام با محمد بن
علی علیه السلام الحنفیه گفت عند حضور اجل وی علیه السلام که یا محمد بن علی اما علمت ان الحسین ابن
علی علیهما السلام بعد وفات نفسی و مفارقة روحی من جسمی امام من بعدی و عند الله فی الکتاب
الماضی وراثة النبی اصلها من وراثة ابیه و امه علم الله انکم خیر خلقه فاصطفی منکم محمدا و اختار
محمد علیا علیه السلام و اختارنی علی للامامت و اخترت انا الحسین محمد گفت انت امامی و سیدی الی ان قال
والحسین اعلمنا علما و اثقلنا حلما و اقربنا من رسول الله رحما کان اماما ان یخلق و فی الوحی قبل ان
نخلق و لو علم الله ان احدا خیر منا ما اصطفی محمدا صلی الله علیه و آله فلما اختار محمدا اختار محمد علیا
اماما و اختارک علی بعده و اخترت الحسین بعدک سلمنا و رضینا بمن هو الرضا و بمن نسلم به من
المشکلات **فصل فی مناقبه و فضایله** یعلی بن مره گوید سمعت
الرسول علیه السلام یقول حسین منی و انا من حسین احب الله من احب حسینا حسین سبط من
الاسباط صادق علیه السلام فرماید که حسن و حسین روزی پیش رسول علیه السلام کشتی میگرفتند
رسول گفت ایها الحسن خذ حسینا فاطمه علیها السلام گفت یا رسول الله اتستنهض الکبیر علی الصغیر
فقال الرسول هذا جبرئیل یقول للحسین ایها حسین خذ حسنا عن الباقر و الصادق علیهما السلام
ان الله تعالی عوض الحسین علیه السلام من قتله ان جعل الامامة فی ذریته و الشفاء فی تربته و اجابة
الدعاء عند قبره و لا یعد ایام زایریه جائیا و راجعا من عمره قال محمد بن مسلم قلت لابی عبدالله هذه

الحلال

الحلال تنال بالحسین فما له هو فی نفسه قال ان الله تعالی الحقه بالنبی فکان معه فی درجته و منزلته
ثم تلی هذه الآیة والذین آمنوا واتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریتهم روزی ولید بن
عبدالملک در مجلس خویش گفت ایکم یعلم ما فعلت احجار بیت المقدس یوم قتل الحسین علیه السلام
فقال الزهری بلغنی انه لم یقلب حجر الا وجد تحته دم عبیط **و مشهور است** که حمرت در
آسمان بعد قتل حسین ظاهر شد تا چهل شبان روز بامداد و شبانگاه آسمان و جوانب عالم چون خون
عبیط شدی و روز قتل حسین علیه السلام اشتر از لشکرگاه وی بکشتند گوشت وی در دیگ چون خون
شد نمی توانستند خوردن ابن بزنطی شنیدم که روز قتل حسین علیه السلام چون بدان وقت رسد
خاص بهایم علف خوردن ترک کنند و این معنی شبانان در کار گلها باشد **صادق علیه السلام**
من ذکر مصابنا فبکی غفرت ذنوبه کلها سرها و علانیتها و قال ایضا علیه السلام
من ذکر الحسین و اصحابه فقال یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما فکانما استشهد
بین یدیه و من ذکر یزید و آل زیاد فلعنهم لم یجمع الله بینهم و بینه ابدا فی النار و علما لعنت
ظالمان کردن اولیتر بود برا کثرت ثواب و جهال با معرفت تکلیف و صلوات اولیتر از لعنت
ام الحارث گوید که شبی بخواب دیدم که پاره از اندام رسول علیه السلام قطع کردند و در کنار من نهادند بیدار شدم و
بخدمت رسول آمدم و گفتم خوابی سخت منکر دیدم گفت آن چیست آن خواب را گفتم رسول گفت که زود بود که مرا
از فاطمه از صلب علی علیه السلام فرزندی بیاید و تو بر کنار گیری بدان نزدیکی حسین را علیه السلام ولادت افتاد
و فاطمه او را بکنار من نهاد من وی را در پیش رسول علیه السلام نهادم ساعتی بر آمد التفات با رسول کردم
دیدم که میگریست از آن حال پرسیدم گفت جبرئیل آمد و خبر قتل این پسرم حسین بمن داد و از آن خاک وی پاره خاک
سرخ بمن آورد اسماء بنت عمیس گوید که بعد از ولادت حسن بیکسال حسین علیه السلام در وجود آمد رسول علیه السلام
گفت یا اسما هاتی ابنی حسین را در کرباسی سپید بچه پیش رسول بردم وی را بر داشت و بانگ نماز در گوش راست بگفت

و قامت در گوش چپ و بر کنار خویش بنهاد و بر وی بگریست اسما گفت فداک ابی و امی گریه تو از چه سبب است
گفت از این پسر میگریم من گفتم وی این ساعت بزاید گفت یا اسما تقتله الفئة الباغیة من بعدی لا انالهم الله
شفاعتی پس گفت خبر فاطمه مکن که وی قریب العهد است بدرد حمل و طلق و طاقت این خبر و واقعه ندارد
پس با امیر المومنین علیه السلام گفت وی را چه نام کردی گفت نخواستم ای رسول الله که بر تو سبقت برم و لکن دوست دادم
حرب نام کنم رسول علیه السلام گفت بنام وی سبقت بر خدای نبرم جبرئیل آمد که خدای سلام میرساند و میگوید
بنام پسران هرون بن عمران برنه شبیر رسول گفت زفانی عربی است گفت حسین رسول علیه السلام روز
هفتم دو کبش املح را وی عقیقه کرد و حلق سر وی و بوزن موی سیم بصدقه بداد و ران کبش بقابله داد
ام سلمه گوید که رسول علیه السلام شبی از میان ما غایب شد زمانی بود باز آمد اغبر و اشعث دست او گرفته
ام سلمه گوید که از آن حال غیبت و غبرسی و دوی و ید مضمومه بپرسیدم گفت درین شب مرا بزمینی
بردند بعراق کربلا نام و مصرع فرزندم حسین بمن نمودند با جماعتی از اهل بیت و شیعه ایشان آنجا
خونهای ایشان برچیدم و دست بگشاد و آن خاک بمن داد و گفت نگه دار آن خاک برنگ سرخ بود ام سلمه
گوید در قاروره نهادم و سر آن محکم بکردم تا چون حسین بعراق رفت هر روزی یکبار آن قاروره بدیدمی و
بوییدمی و از بهر وی بگریستمی تا آن روز که آن حادثه حسین علیه السلام بود بامداد بدان قاروره نگاه کردم
متغیر شده بود و باخر روز بخلاف آن عادت باز آن رفتم قاروره دیدم که خون بسته شده بود و سرخ تمام
شده فریاد بر آوردم و بگریستم اظهار نکردم برای دفع شماتت اعدا تا خبر قتل وی برسید و امثال این محسوب است
از فضایل ایشان **فصل فی مقتله** چون حسن علیه السلام متوفی شد شیعه در عراق بحرکت
آمدند و بحسین علیه السلام فرستادند که ما خلع معاویه از خلافت بجانب ما تحریک عنان فرمای حسین علیه السلام
اباء آن کرد و گفت که مصلحت آن نباشد نه مرا و نه مومنان را تا چون معاویه بمرد در نیمه رجب سنه ستین
یزید بن معاویه علیهما اللعنة بوالی مدینه ولید بن عتبه نوشت که از حسین بیعت بستان حسین علیه السلام با

این

این حال و با بنی هاشم گفت سلاح بر دارید و با من بیایید و بر در خانه بنشینید اگر من آواز برآرم در آیید
و مرا خلاص دهید او نزدیک حسین علیه السلام در پیش ولید رفت خبر مرگ معاویه با وی بگفت حسین علیه السلام
کلمه استرجاع بگفت و نامه یزید ملعون بدست حسین علیه السلام داد حسین بخواند و گفت دانم که تو از من بیعت
نهان راضی نباشی امشب رای بزنم تا فردا چه مصلحت باشد حسین علیه السلام برخاست مروان گفت ای ولید اگر
حسین از اینجا بدر رود هرگز تو بر وی ظفر نیابی تا میان شما خونها ریخته شود او را دوی بیعت بستان و اگر بیعت نکند گردن
وی بزن حسین علیه السلام گفت ابن الزرقاء تو مرا قتل کنی یا وی کذبت والله و اثمت و از اینجا بیرون آمد مروان لعین ملامت
ولید کرد ولید گوید خون حسین در گردن گیرم که گوید که بیعت نمی کنم و من دانم که از خون حسین فردا در قیامت
مطالبت رود مروان گفت چون رای تست صواب و ولید بن عتبه بعبدالله بن زبیر فرستاد بطلب بیعت یزید ابن
زبیر دران شب روی بمکه نهاد و ولید را آن وی بوقت و بنا فت تا دیگر روز بحسین فرستاد حسین علیه السلام
وعده بفردا داد و دران شب بیست هشتم رجب بیرون رفت و روی بمکه نهاد و جمله اولاد و قرابات با وی بودند
الا محمد الحنفیه حسین علیه السلام بیرون آمد و آیت فخرج منها خائفا الی آخره بخواند و روز سوم شعبان بمکه
رسید و اهل مکه پیش وی آمدند و بهر دو روزی ابن الزبیر با ایشان آمدی و آمدن حسین علیه السلام عظیم بر ابن الزبیر
گران آمدی زیرا که دانست تا حسین علیه السلام آنجا باشد کسی بسوی وی نرود و با وی بیعت نکند شیعه
عراق و کوفه در خانه سلیمان صرد جمع شدند نامها نوشتند که ما را امامی نیست و ما از موالیان توایم بدیر
تویم و معاویه هلاک شد و ما پیش تو قتال کنیم و آن نامها ان الناس ینتظرونک لا رای لهم غیرک فالعجل العجل
و امرا و قبایل نبشتند که اما بعد فقد اخضر الجناب و اینعت الثمار فاذا شئت فاقدم علی جند لک مجند
علیه السلام حسین علیه السلام جواب نامه باز نوشت که حالها معلوم شد و رسولان رسیدند من برادر و ابن عم خویش
مسلم بن عقیل را فرستادم اگر آنچ نوشتی تحقیق شد و وی بمن نویسد عنقریب بشما آیم مسلم بن عقیل را با قیس
مصهر صیداوی و عمارة بن عبد السلولی و عبد الرحمن بن عبدالله الارحبی روان کرد مسلم بیامد و بخانه

مختار

مختار بن ابی عبید فرو آمد و شیعه می آمدند و بیعت میکردند تا هجده هزار مرد بیعت کردند و نعمان بن بشیر
از قبل یزید بن معاویه والی کوفه بود مسلم حالها بحسین نوشت که بباید که بیاید و عبدالله بن مسلم الحضرمی
بیزید نوشت که مسلم آمد و از بهر حسین بیعت می ستاند و نعمان مردی ضعیف است اگر ترا بکوفه حاجتی
باشد مردی را قوی بکوفه بفرست و عمر سعد همچنین نوشت و امثال ایشان چون این نامها بیزید رسید
غلام معاویه سرجون را بخواند و با وی مشورت کرد و یزید با عبیدالله زیاد بد بود اما سرجون گوید اگر
معاویه زنده شود و رای بزند راضی باشی یزید گفت آری سرجون خطی بیرون آورد که معاویه نبشته
بود که چون عراق آشوب گیرد و اهالی آن بر یزید خروج کنند باید که عبیدالله بن زیاد را آنجا فرستند و
گویند که عهدی کرده بود معاویه که کوفه بعبیدالله دهد آن عهدنامه را بعبیدالله فرستاد در حال
بفرمود که مسلم را بگیر بعد از طلب فتنه بر نه یا بکش از شهر بران آن ملعون با مسلم بن عمر باهلی و شریک بن اعور
حارثی و با حشم خویش بیرون آمد و بکوفه رسید لثام سیاه بروی انداخته مردم انتظار حسین علیه السلام
میکردند باستقبال رفتند و میگفتند مرحبا یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و آن کلاب ابن الکلب
از آن میرنجید تا مسلم بن عمر گفت این امیر عبیدالله است نه حسین علیه السلام نعمان بن بشیر در قصر امارة بود
بیست تا معلوم شد که وی عبیدالله است در بگشود و آن حال بشب بود آن لعین بامداد الصلوة جامعة
بزد و بر منبر رفت و خطبه کرد و گفت امیر شما شهر شما بمن داد و فرمود تا با محتاجان و صاحبان شما نیکی
کنم و هر که در من و در امیر عاصی شود بکشم و ازین نمط حکایات چند بکرد چون مسلم رحمه الله خبر خروج
ابن الزیاد بشنید از خانه مختار بیرون آمد و بسرای هانی بن عروه رفت و موالیان پنهان پیش وی میرفتند و
شریک اعور بسرای هانی رفت و رنجور شد شریک گوید که عبیدالله بعیادت من می آید چون در آید از
خانه بیرون آی و ویرا بکش تا این شهر بر تو مقرر شود و اگر من بمانم ضامنم که بصره را نیز برای تو مسخر کنم
عبیدالله بیامد و مسلم خروج نکرد تا شریک ملامت وی کرد مسلم عذر بخواست که الایمان قید الفتک

شریک گفت اگر کشته بودی کافری را کشته بودی و شریک در آن مرض بمرد یکی بجوار حق شد عبیدالله زیاد
معقل غلام را بخواند و سه صد درم بوی داد که برو خود را بتشیع و ولای اهل بیت معروف کن و جای
مسلم بدان و احرام زیاده می کرد و میگفت من مردی مومنم و شیعی از اهل شام و چندین درم دارم خواهم که
بخرج سلاح کنم برای اهل اسلام تا این طاغیه را بدان بکشند و امثال این از حیل و طراری میکرد تا در مسجد اعظم
کوفه رفت پیش مسلم عوسجه اسدی رفت و حال زرق و اکاذیب خویش با وی بگفت آن مسلمان بدان خرم شد
و گفت می ترسم که این حال معلوم ابن طاغی شود معقل لعین گفت از من بیعت بستان و سوگند مغلظه یاد کرد
مسلم بیعت از وی بستاند و سوگند مغلظه بوی داد و بقابض مال گفت تا آن درم از وی بستاند و بمسلم
رفت و حال با وی بگفت مسلم گفت مبادا که جاسوس بود مسلم رفتی و حالها تفحص کردی اول داخل وی
بودی و آخر خارج هم وی بودی و روز بروز خبر ابن الزیاد میکردی تا روزی ابن الزیاد گفت مالی لا اری هانیا
مردم گفتند هو شاکی ابن زیاد گفت من می شنوم که غایت یکی بدر خانه می آید و با انجمن می نشیند اگر من
دانستمی که وی رنجور است من عیادت وی کردمی و محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجاج الزبیدی
بخواند و حال هانی و تمارض با ایشان بگفت تا ایشان نزدیک بهانی رفتند و عتیب میکردند در تجدید
امیر نمایی که از مثل تو بی توقع دارد وی حال مرض بگفت و ایشان گفتند که با وی گفته اند که تمارض می کنی
و بر در سرای می آیی هانی در حال لباس در پوشید و بر استر سوار شد و پیش ابن الزیاد رفت آن حرامزاده ویرا بدید
گفت بپای خویش بگور آمدی بر گفت سلاح جمع میکنی و کار بر یزید مضیق میکنی و لشکر جمع میکنی و دشمن یزید را
در خانه گرفتی هانی عذرها خواست از نیامدن و گفت مسلم در خانه من نیست معقل لعین بیامد و حالها
با وی بگفت که در خانه تست و نشانها بداد چون هانی ویرا بدید بدانست که وی جاسوس بوده است عذر خواست
که ویرا نخوانده ام وی آمد و جا بود منع وی کردن و من با تو عهدی بکنم که غایله بسر تو نیاید و بدی با تو نکنم
و رهینه بدین اقامت کنم و مسلم را پیش تو آرم یا از خانه خویش بیرون کنم ابن الزیاد گفت از من مفارقت

نکنی تا ورا نیاری هانی گفت بخدا که نیارم ابن الزیاد گفت اگر ویرا نیاری گردنت بزنم هانی ویرا تخویف
کرد بقبیله خویش پنداشت عشیره خویش مدد وی دهند تا آمدنامه بر روی هانی زد و روی و بینی هانی بشکست
هانی دست بشمشیر برد که شرطی داشت ابن زیاد گفت که این ساعت خون تو ما را حلال شد و بفرمود تا هانی را محبوس
بکردند مسلم خبر هانی بشنید خروج کرد و بفرمود تا خبر کنند و جمع و بیا سد و حدان تیم کردند و مردم مرتد
می شدند تا غایت شام و کار بر عبیدالله زیاد تنگ شد و در قصر بنی شرطی بودند و چند کس از اشراف و بزرگان
از دری که از باب الرومیین بود بر قصر رفتند و مسلم جنگ در پیوست و سنگ می انداختند و تیر می انداختند
تا ابن زیاد کثیر بن شهاب را و محمد بن اشعث را و شبث بن ربعی و جماعت از روسای قبایل را بخواند که تا دواعی مردم
سست کردانید این فتنه می رفتند و میگفتند که لشکر شام میرسد و شما را جمله بکشند و اولاد را باسیری ببرند هر یکی
آمد از مادر و پدر و برادر دست دیگری میگرفتند و می بردند و میگفتند که این کار چنین بنیاید و ما طاقت لشکر شام
نداریم تا چون بنماز شام رسید با مسلم سی مرد بودند از هجده هزار مرد چون مسلم چنان دید از مسجد بیرون آمد از باب
کنده با وی ده مرد مانده بودند چون ازو بیرون آمد با وی هیچ آفریده نمانده بود الا که وی تنها آنجا مانده بود و
تاریک شده بود و دلیلی نیافت کوچه بکوچه می شد تا بدر خانه رسید زنی یافت منتظر پسر خود می بود گفت
امة الله اسقینی ماء آب ده زن آب بوی داد بیاشامید و بنشست آن زن گفت برخیز و باهل خویش رو
مسلم گفت مرا اینجا اهل نیست شاید که با من نیکوئی و معروفی کنی تا بعد الیوم من مکافات تو بکنم زن گفت تو
کیستی گفت انا مسلم بن عقیل این قوم با من دروغ گفتند مرا بخواندند و اخراج من کردند از خانه خویش و با کار
مغرور بکردند دیگر بار زن گفت تو مسلمی گفت آری گفت در خانه آی در خانه رفت بار وی فراش بگسترد و طعام
آورد بخورد و در غیر خانه خویش جای باز کرد و در آن خانه تردد بسیار میکرد پسر لعین آمد و گفت که اینجا
از سیه در آن خانه بسیار میروی مادر گفت ترا با این چه کار الحاح میکرد مادر گفت عهدی کن که با کس نگویی و این
فاش نکنی تا بگویم وی عهد بکرد مادر گفت مسلم بن عقیل است بعد از سوگندها و عهدها که آن لعین کرده بود

و آن زن مومنه بود و ام ولد اشعث بن قیس بود در وقت صبح آن لعین بعبدالرحمن بن محمد بن اشعث رفت و ویرا خبر
داد که مسلم پیش مادر منست عبدالرحمن پیش پدر رفت محمد بن اشعث و وی پیش ابن زیاد بود در گوش وی گفت و
محمد با ابن الزیاد بگفت ابن زیاد گفت برخیز و مسلم را در ساعت پیش من آور و عبدالله بن عباس سلمی را با هفتاد
مرد بفرستاد مسلم چون آواز مردان و صهیل اسپان بشنید بیرون آمد با شمشیر و حرب در پیوست و بکر بن
حمران با وی بود آن لعین شمشیر در لب بالائین زد و دندان انداخت مسلم شمشیر زد و یک نیمه سر وی تا بدوش ببرید
محمد اشعث در پیش آمد و گفت لك الامان مسلم قبول نکرد و حرب میکرد و این رجز میخواند رجز اینست
اقسمت لا اقتل الا حرا ∴ انی رایت الموت شیئا نکرا ∴ کل امرئ یوما ملاق شرا ∴ اخاف ان اکذب او اغرا ∴
محمد بن اشعث سوگند خورد که با تو دروغ نگویند و ترا مغرور نکنند قوم جمله بنی اعمام تو اند و در بند قتل تو
نیند مسلم از سر عجز گفت اگر امان ندادندی من دست در دست شما ننهادمی استری بیاوردند و ویرا آنجا
نشاندند و شمشیر از وی باز ستاندند وی گفت این اول غدر است آب از چشم وی روان شد و از زندگانی ناامید
شد و با محمد اشعث گفت من دانم که از امان من عاجز شوی و مرا امان نتوانی دادن اما اگر توانی قاصدی بحسین
فرستی و از حال من اعلام کنی وی علیه السلام امروز تا فردا از مکه بیرون آید تا همانجا قرار گیرد و خود را و اصحاب خود را
در معرض هلاک نیارد و بگویی که اهل کوفه همان قوم اند که پدر تو از ایشان مرگ بآرزو میخواست با قتل و با برادر تو
حسن آن کردند که ترا معلوم است و با من این کردند که می بینی محمد اشعث در پیش رفت و گفت من ویرا امان دادم
ابن زیاد لعین گفت ما لك و الامان ما ترا فرستادیم که ویرا بگیر و بیار و مسلم در پیش آن لعین شد و سلام
نکرد یکی از حاضران گفت چرا امیر را سلام نکردی گفت اگر مرا بخواهد کشتن چرا سلام گویم و اگر نخواهد کشتن
بسیار سلام که من بر وی گویم آن لعین گفت والله که بسلامت بگذارم که در اسلام کسی را چنان نکشته باشند
مسلم گفت سزاست که چه در اسلام احداث کردی و بدعت نهادی بفرمود که مسلم را بر بام قصر بردند و گردن
بزدند و سر و تن بزیر انداختند و پس سیدی که بود که زخم از وی خورده بکر بن حمران الاحمری را علیه اللعنة بیاوردند

وی را بام کوشک برد و گردن وی بزد صلوات الله و رحمة الله علیه صد هزار لعنت بر معاویه باد و بر یزید و ابن زیاد
و جمع ایشان و بر محبان ایشان و هر که میل بدیشان و هواخواه ایشان دارد و نفرین ... تا ابد باد
وی بزد صلوات الله و رحمة الله الی رحمتک و رضوانک و دعا میخواند و استغفار میکرد و عبیدالله
بن زیاد بفرمود تا سر ایشان هر دو بیزید بردند و خروج مسلم بکوفه روز سه شنبه بود روز هشتم ذی الحجه
یوم الترویه و روز عرفه شهید شد و حسین علیه السلام هم روز ترویه خروج کرد از مکه و بدان مقام وی
بمکه اهل حجاز و بصره بر وی جمع شده بودند بتعلم معالم دین

فصل

چون حسین علیه السلام عزم عراق کرد طواف خانه بکرد و سعی میان صفا و مروه و حلال شد و حج را عمره
کرد اینک می‌ترسید که بگیرند و بیزید فرستند فرزدق شاعر گوید که من در آن سال مادر را بحج برده بودم چون در
حرم رفتم قطاری اشتر دیدم با سلاح از نیزه‌ها و سپرها پرسیدم که از آن کیست گفتند که از آن حسین علی علیهما السلام
پیش وی رفتم و سلام کردم و از مناسک حج وی پرسیدم جمله را جواب بگفت از من پرسید که من انت گفتم رجل
من العرب زیادت از این نپرسید و از من پرسید که از بن خبر چه خبر گفتم دلهای مردم با تو و شمشیرها بر تو
السلام علیکم و عبدالله بن جعفر با نامه عمرو بن سعید بن العاص والی مکه با برادر یحیی بن سعید بن سعید
که من ترا امان دادم و ایشان جهد بسیار کردند تا باز گردد و قبول نکرد و فرمود که رسول را علیه السلام
بخواب دیدم و مرا بدین فرمود که میکنم از آن پرسیدند حسین علیه السلام جواب داد که با کس نگفتم و نگویم
تا بدان وقت که با پیش خدا روم عبدالله بن جعفر چون از قبول وی مایوس شد دو پسر خویش را عون و محمد را
بفرمود که با وی باشید و ملازمت کنید و در خدمت وی جهاد کنید و عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید
با مکه رفتند چون خبر حسین علیه السلام با بن زیاد رسید که وی ... حصین بن نمیر را که صاحب شرط وی بود بفرستاد
تا بقادسیه فرود آمد چون حسین علیه السلام بطن الرمل رسید عبدالله بن یقطر را و گویند که قیس بن مسهر
صیداوی را بود با هل کوفه فرستاد و نامه نوشت با هل کوفه و خبر قدوم خویش ایشان و از حال مسلم بی‌خبر بود حصین بن نمیر

وی را

۱۰۵

وی را بگرفت و پیش ابن زیاد لعین فرستاد و عبیدالله گفت بر منبر برو و دشنام بحسین و علی بده بر منبر رفت و
حمد و ثنای خدای بکرد بعد از آن خلق را گفت ایها الناس حسین علی علیهما السلام امام شماست بقول شما از حرم
خدا و رسول بیرون آمد و نزدیک رسید و من رسول وی ام بشما اجابت وی کنید و نصرت وی و زبان بر کوفه
گفت لعن الله ابن زیاد لعن الله یزید بن معاویه تا ابن زیاد بفرمود تا او را از کوشک بینداختند و استخوانها
وی بشکست یکی از ملاعین سر وی ببرید گفت وی را بار احسان نداختم چون حسین علیه السلام بثعلبیه فرود آمد
خبر قتل مسلم و هانی بن عروه بوی رسید کلمه استرجاع بگفت بکرات و مرات مردم گفتند یا ابن رسول الله
باز گرد از اینجا که ترا در کوفه ناصری نیست و ما بر تو خایفیم حسین علیه السلام چشم با پسران مسلم بن عقیل
کرد و گفت ما ترون رای شما چیست ایشان گفتند بخدا که ما باز نگردیم تا آنچه پدر ما چشید ما نیز بچشیم
حسین علیه السلام گفت لا خیر فی العیش بعد هؤلاء و نامه بیرون آورد و گفت اتانا خبر فظیع قتل
مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر و قد خذلنا شیعتنا فمن احب منکم الانصراف
فلینصرف غیر حرج و لیس علیه ذمام مردم پراکنده شدند از جانب راست و چپ الا اصحاب خاص
زیرا که حسین علیه السلام دانست که جمعی بطمع جاه و مال میروند تا آنان که با وی باشند متیقن باشند
بدرجه شهادت و دانسته که کجا میروند و از آنجا بیامد بطن العقبه فرود آمد مردی از بنی عکرمه پیش
وی آمد و نصیحت کرد که باز گرد حسین علیه السلام ابا آن کرد و گفت بعد از من خدای تعالی بر ایشان مسلط
کناد که ایشان را ذلیل کند و ایشان اذل الناس باشند و از بطن عقبه بگفت که آب بسیار برگیرید چون
راه آمدند بعضی اصحاب تکبیر کردند حسین علیه السلام گفت یا هلا چرا تکبیر کردید گفت نخلستان کوفه بدیدم
جمعی گفتند ما هرگز اینجا نخلستان ندیدیم زیرا که گفتند بالله که آن سر نیزه‌های ایشان است در بین بودند که حر
بن یزید تمیمی برسید و با لشکر برابر حسین علیه السلام در گرمگاه و حر بن یزید از قادسیه مقدمه الجیش
حصین بن نمیر بود با هزار سوار حسین علیه السلام نماز پیشین و دیگر بکرد و حر با لشکر در پس وی نماز بکرد

حسین علیه السلام سلام باز داد و برخاست و حمد و ثنای خدا بکرد و گفت ما اهل بیت رسولیم
و حجت خدا و رسول شما و من فرزند رسول شما ام ما را شما بوعده‌ها بخواندید اگر مقدم ما را
کاره شدید تا بدین راه که آمدم باز گردم حر گفت من از خواندن و نوشتن نامه‌ها خبر ندارم حسین
گفت یا عقبه بن سمعان آن خرجین بیار که نامه‌ها در آنجاست دو خرجین پر نامه‌ها بیاورد حر گفت من از آن
کسان نیم و لکن ما را فرموده‌اند چون ترا ببینم از تو مفارقت نکنم تا ترا بکوفه بعبیدالله بن زیاد برسانم
حسین علیه السلام با قوم گفت سوار شوید تا باز گردیم حر با لشکر در راه آمد و نگذاشت که باز گردند حسین
گفت مادرت بر تو بگرید ... حر گفت اگر در همه عالم کسی نام مادر من بردی جواب بدادمی اما
من با مادر تو چگونه کنم که من مرتبه وی عند الله شناسم و میان ایشان مقالات بسیار برفت حر گفت
من از تو مفارقت نکنم بحکم امیر ابن زیاد فرموده‌اند مرا نفرموده‌اند که با تو قتال کنم و لیکن بعبیدالله
نویسم تا باشد که مرا ازین بلا خلاص دهد و از قتال تو بپرهیزم اما ای حسین بجانب چپ عذیب و قادسیه
برو و حر با اصحاب خویش میرفت با حسین و در راه گفت یا ابن رسول الله اگر تو قتال کنی بخدا که ترا بکشند
حسین علیه السلام گوید أفبالموت تخوفنی حال من و تو چنانست که اخو الاوس با پسر عم گفت که وی نصرت رسول
مرا کرد که مرو که ترا بکشند او وی بجواب گفت **شعر** سامضی فما بالموت عار علی الفتی
اذا ما نوی حقا و جاهد مسلما حر چون این بشنید از وی دور شد عقبه بن سمعان گوید خواب
بامیر المومنین حسین علیه السلام افتاد و از خواب بیدار شد و سه کرت کلمه استرجاع بگفت و الحمد لله
رب العالمین علی بن الحسین علیهما السلام اسب با پیش وی راند و گفت سبب استرجاع و حمد چه بود گفت
و حمد چه بود گفت در خواب سواری دیدم که با من گفت و گفت القوم یسیرون و المنایا تسیر الیهم دانستم
که خبر مرگ ما با ما دادند علی بن الحسین علیهما السلام گفت لا اراک الله سوءا السنا بالحق قال بلی و الذی الیه
مرجع العباد قال فاننا اذا لا نبالی ان نموت محقین حسین علیه السلام گوید جزاک الله من ولد

خیر

۱۰۶

خیر ما جزی ولدا عن والده تا نماز بامداد بکرد و زود سوار شد و خواست که لشکر را از لشکر حر جدا کند
در پیش آمد و با اصحاب خویش گفت البته بجانب کوفه برم ترا باهم رفتند در آن مجادله تا بمکان نینوی
رسیدند اشتر سواری برسید و سلام بر حسین علیه السلام نکرد و بر حر کرد و نامه بوی داد نوشته
که اما بعد فجعجع بالحسین حین یبلغک کتابی و لا تترکه الا بالعراء فی غیر حصن و علی غیر ماء و قد امرت
رسولی ان یلزمک و لا یفارقک حتی یاتینی بانفاذک امری و السلام حر گفت ... حسین علیه السلام
گفت بگذار بغاضریه تا بنینوی فرود آییم حر گفت این نباشد که رسول امیر بر من جاسوس است من این نتوانم
کردن زهیر بن قین گفت یا ابن رسول الله ما را قتال باید کردن با ایشان که ... بخدا
که عنقریب چندان لشکر برسد که ما طاقت ایشان نداریم حسین علیه السلام گفت که من نخواهم که ابتدا کنم بقتال
بگذار تا ایشان ابتدا کنند و این در پنجشنبه بود دوم محرم سنه احدی و ستین و روز دوم عمر بن سعد بن ابی وقاص
با چهار هزار سوار و پیاده برسید و بنینوی فرود آمد و عروه بن احمسی را پیش حسین علیه السلام فرستاد عروه
ابا کرد و گفت من نامه بحسین نوشتم تا آخر جمله امرا و رؤسا قبایل گفتند ما نامه بحسین نوشته‌ایم تا قره بن قیس حنظلی
را بخواندند و گفت بگو بحسین علیه السلام که بچه کار آمدی حسین علیه السلام بگفت که اهل کوفه بخواندند چون کاره شدند
باز گردم باز جای خویش عمر سعد را نیک آمد گفت انشاء الله که من از محاربت وی خلاص یابم و حال با عبیدالله
نوشت که حسین چنین میگوید ابن زیاد گفت الآن علقت مخالبنا به و لات حین مناص و نامه نوشت که
از حسین و اصحابش بیعت بستان برای یزید تا چون چنین کرده باشد ما رای ببینیم عمر سعد گفت من دانستم که
ابن زیاد عاقبت نخواهد و در عقب آن نامه دیگر نوشت میان حسین و آب جدا کن عمر سعد علیه اللعنه عمرو بن
حجاج را با پانصد مرد فرستاد تا نگذارند که ایشان آب بردارند ... و این میان وی و قتل وی سه
روز و عبدالله بن حصین ازدی آواز برآورد که ای حسین الا ترون الی الماء کانه کبد السماء
و الله لا تذوقون منه قطرة حتی تموتوا حسین علیه السلام گفت اللهم اقتله عطشا و لا تغفر له ابدا حمید بن

کویدکه من وی را عیادت کردم که العطش العطش میکرد و چندانک آب میخورد تشنگی وی ساکن نمیشد تا از وی زفات میشود تا بدوزخ رسید چون حسین علیه السلام بلشکر عمر سعد رسید از وی التماس کرد که با وی کلمه بخلوت بکوید میان هر دو لشکر خیمه بزدند و زمانی بسیار هر دو با هم میکفتند عمر سعد با ابن زیاد نوشت که حق تعالی این ثایره را اطفا کرد و حسین میکوید که یا باز کردم با وطن خویش یا بثغری از ثغور مسلمانان روم یا یکی از جمله مسلمانان باشم یا پیش یزید روم و دست در دست وی نهم ابن زیاد نامه را بخواند و کفت هذا کتاب ناصح مشفق شمر بن ذی الجوشن برخاست و کفت یا امیر خصم بدام و در دست تو او فتاده اکر از اینجا برود او را قوت یادید آید و تو ضعیف کردی مکذار که برود تا بحکم تو فرود آید این سخن بر آن ملعون پسندیده آمد و نامه بعمر سعد نوشت و بشمر ذی الجوشن داد که بعد از سلام حسین را بحکم ما فرود آرد و اکر منقاد نشود سر وی بر دارد و بمن فرستد و اکر وی را با کند تو امیر لشکر باشی ما ترا فرستادیم تا حسین را از وی حمایت و شفاعت کنی باید که چون او را بکشی اسبان بر پشت و سینه وی بدوانند و خرد کنند که ظن چنانست که یارا بعد الموت ازین هیچ زیان ندارد و بدین فعلی که تو کرده باشی از ما جزا سامع و مطیع باشی چون عمر سعد این نامه بخواند کفت حسین منقاد نکردد و وی حمیت و شجاعت پدر است و لعنها شمر کرد که در ابن ایشان باد و کفت این چه کار است که آوردی شمر کفت ای ابن ندانم با فرمان امیر منقاد شو و الا لشکر بمن کزار عمر کفت ترا بر پیاده کان امیر کردم و منادی کردند که چیل اقبادرکی و غارت کرد و روز پنجشنبه نهم محرم بود لشکر جمله بر نشستند و شمر لعین پیاده و منادی کرد که یا بنو اختنا عباس و جعفر و عثمان پسران علی علیه السلام بیرون آمدند و کفتند چه میخواهی کفت شما را امان است ایشان کفتند لعنت بر تو باد و بر متعلق تو باد ما را امانست و پسر رسول را امان نیست و لشکر یکبار روی بلشکر حسین نهادند حسین علیه السلام در خیمه شمشیر بر زانو کرده و سر بر زانو نهاده بود و بخواب رفته خواهر وی در آمد که ای برادر آواز اسبان و مردان نمی شنوی حسین علیه السلام سر از زانو بر داشت و کفت رسول را علیه السلام بخواب دیدم که مرا کفت فردا شب با تو نیکی با ما باشی خواهر

بر روی زد و واویلا کفت حسین علیه السلام کفت اسکتی رحمک الله بر نشین و پیش ایشان رو بکو که چه کار آمدید عباس با بیست سوار بر نشست و پیش ایشان رفت و آواز بر آورد ایشان کفتند آمدیم تا شما بحکم امیر عبید الله فرود آییم و الا قتال کنیم تا جمله را بکشیم عباس باز کردید و بقیه سواران انجا توقف کردند و وعظ ایشان میکفتند حسین علیه السلام با عباس کفت هیچ توانی که امشب ایشان را از ما باز داری تا ما امشب عبادتی بکنیم عباس باز کردید و رسالت وی با قبل عمر سعد رسید که امشب شما را مهلت دادیم نماز شام در آمد حسین علیه السلام اصحاب و اقربا را جمع کرد و حمد و ثنای او را بکرد و شکر نبوت جد خویش و امامت و حصول علم قرآن و علم دین و کفت من هیچ یاری تمام تر و وفاتر و بهتر از یاران من و نه اهل بیتی نکوتر و رحم پیوندتر از اهل بیت من فجزاکم الله عنی خیر الجزاء الا و انی قد اذنت لکم فانطلقوا جمیعا فی حل لیس علیکم منی ذمام پس کفت شب در آمده هر کسی اشتری سوار شوید و بکرید جمله خویش و عشیرت وی کفتند چرا تا ما بعد از تو باقی باشیم و خدا ما را بعد از تو زندکانی مدهاد ابتدا این سخن کفتن عباس بکرد و جمله قرابات هر یک بعد از بکفتند حسین علیه السلام روی بفرزندان عقیل کرد و کفت شما را مرک پدر مسلم تمامست دستوری دادم شما را بروید ایشان کفتند سبحان الله مردم چه کویند که ما مهتر و مولانا و ابن عم که خیر الاعمام بود بکذاشتیم بی آنکه تیری انداختیم و شمشیری زدیم لا و الله ما هرکز این نکنیم و لیکن جان و مال فدای تو کنیم و با تو حرب کنیم تا آنچ بتو رسد بما نیز رسد و مسلم بن عوسجه بر پای خاست و کفت لا و الله در خدمت تو شمشیر زنم و جان فدا کنم تا جان باقی باشد بخدا که اکر دانستمی که مرا بکشند پس زنده کردانند پس بکشند پس آتش بسوزانند تا هفتاد کرت از تو جدا نکردم تا مرک خویش پیش پیش خدمت تو و من این نکنم که خاصه یک قتل و یک مرک پیش تو خواهد بودن و بهشت جاوداند و زهیر بن قین بر خاست و کفت اکر هزار کرت مرا بکشند و زنده کردانند من دوستر داشتمی که ضرری بنفس تو رسیدی هر اد

جان ما فدای تو باد و ما پس بعدای تو کردیم جوانان هر یکی بدین نسق جان و مال فدا کردند علی بن الحسین علیهما السلام کوید که من شنیدم از اقربا و اصحاب این کفت حکایات و هم وی در آن کویند زینب عمه من آن شب بمن معالجه و مداوات کار من میکرد که من رنجور بودم و پدرم در خیمه رفت و غلام ابو ذر غفاری پیش وی بود اصلاح سلاح میکرد و پدرم میکفت

شعر
یا دهر اف لک من خلیل ... کم لک بالاشراق و الاصیل
من صاحب و طالب قتیل ... و الدهر لا یقنع بالبدیل
و انما الامر الی الجلیل ... و کل حی سالک سبیلی

و دو کرت اعادت کرد علی زین العابدین علیه السلام کوید من فهم کردم که چه می کوید و عمه من بشنید و از جای خویش بجست و سر برهنه بکرد و بحسین علیه السلام رسید و کفت وا ثکلاه لیت الموت اعدمنی الحیوة امروز مادرم بمرد امروز پدرم بمرد امروز برادرم حسن علیه السلام وفات کرد و کفت شیطان حلم از تو باز نستاند و آب در چشم کردانید و کفت لو ترک القطا لنام زینب نوحه کرد و دست بر روی میزد و جامه بدرید حسین علیه السلام کفت یا اختاه اتقی الله از خدا بترس و صبر کن و بدان که اهل زمین جمله بمیرند و اهل آسمان باقی نباشند و همه چیز هلاک شود الا ذات وی تعالی و برادر و پدرم از من بهتر بودند و شهید شدند و هر مسلمی که برسول خدا اقتدا ست و سوکندها داد که بعد از من جامه ندری و روی نخراشی و امثال این نصیحتها بکرد و بفرمود که مردم همه نزدیک شوند طناب خیمها در هم اندازند چنانک روی بلشکر بود و خانها پس پشت و باز خانه شد و در عبادت رفت شبی دراز و با جمله اصحاب بنماز و دعا و استغفار مشغول بودند و با وی سی و دو سوار بودند و چهل پیاده میمنه لشکر بزهیر بن قین داد و میسره لشکر بحبیب بن مظهر داد و رایت بعباس داد

برادر وی و بفرمود تا از پس خیمها خندق بکندند و هیزم و قصب آنجا نهادند و آتش در وی زدند تا از پس پشت ایمن باشند و عمر سعد علیه اللعنة میمنه بعمرو بن الحجاج داد و میسره بلعین شمر ذی الجوشن و بر سواران عروة بن قیس و بر پیادکان شبث بن ربعی حاکم کرد و شمر لعین آواز بلند بر آورد که یا حسین آتش در خویش نهادی پیش از قیامت حسین علیه السلام کفت یا ابن راعیة المعزی تو اولی بوخی آتش دنیا و آخرت مسلم بن عوسجه خواست که تیری بوی اندازد حسین علیه السلام مانع شد و شمر لعین از جباران بودی

فصل

حسین علیه السلام سوار شد و آواز بر آورد که ایها الناس سخن من بشنوید و تعجیل مکنید بکشتن من تا وعظ شما بکویم و عذر بکویم اکر انصاف بدهی سعادت شما بود و اکر انصاف ندهید آنچ رای شماست بکنید فاجمعوا امرکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمة ثم اقضوا الی و لا تنظرون ان ولیی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین و بر خطبه بکرد و حمد و ثنا خدا بکفت بفصاحتی که نه پیش از وی و نه بعد از وی بدان بلاغت کس نشنیده بود پس کفت نسبت من ببینید و بنکرید که من کیم و بعد از آن با خویشتن کردید و ملامت خویش بکنید بنکرید که شما را می رسد که ما را بکشید و حرمت من ببرید نه من پسر دختر رسولم و پسر عم وی و پسر مردی که اول مومنان و مصدقان بود هر چه رسول از پیش خدا آورد بدان بکروید و نه حمزه سید شهدا عم پدر منست و نه جعفر طیار که با ملائکه پرانست در بهشت عم منست نشنیدی و بشما نرسید که رسول با من و برادر من کفت هذان ابنای سیدا شباب اهل الجنة اکر مرا خود صادق دانید حقست و اکر مرا دروغ زن دانید از جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سهل بن سعید الساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک بپرسید که در میان شما اند که ایشان جمله از رسول این حدیث شنیدند بکرات اکر این حدیث مانع شما نیست از کشتن من

شمر لعین اواز داد که من بر کنارم از عبادت خدا و دوم اگر دانم که تو چه میکوی حبیب مظهر
گفت بخدا که من ترا همی بینم که تو بر کنار دوری چنم از عبادت خدا و خدا مهر بر دل تو نهاد
و ترا خذلان کرد حسین علیه السلام گفت اگر شما را دین نیست بهیچ شکی دارید که من پسر دختر
رسول تمام بخدا که میان مشرق و مغرب کسی نیست که پسر دختر رسول باشد الا مرا و شیعیان
کوبجنازه او شما کسی را کشتم که قصاص میکنید یا مالی برده ام که انتقام میخواهید یا الّهی چرا
نکوی بر شانیدم جمله خاموش بودند که یارا آن سید معصوم اواز برآورد که یا شبث
ربعی و یا حجار بن ابجر یا قیس بن الاشعث یا یزید بن الحرث نه شما نامها نوشتید که قد اخضر
الجناب واینعت الثمار وانما تقدم علی جند لک مجند قیس بن الاشعث گفت انج تو کویی ندانیم
بحکم پسران عم خود آی که ایشان شوان خواهند که تو دوست داری حسین علیه السلم گفت لا والله
دست ذلت بشما ندهم و پیش شما ذلیل نکردم و چون بندکان نکریزم پس اواز برآورد که یا عباد الله
انی عذت بربی وربکم ان ترجمون اعوذ بربی وربکم من کل متکبر لا یومن
بیوم الحساب پس از شتر فرود آمد و عقبه بن سمعان را گفت آن را عقال بند و خلق روی بوی
نهادند با تیر و شمشیر حر بن یزید چون بدید که البته حرب خواهد بودن پیش عمر سعد رفت
و گفت البته با حسین قتال خواهی کردن آن لعین گفت ای والله قتالی که آسان ترین آن بود که سرها
در میدان چون گوی بگردد و دستها چون مرغ پران از تن پرنده کرد حر گفت این چه با شما گفت
و عطا حسین بگویید عمر سعد گفت اگر کار بدست من بود بکردمی و لکن امیر تو عبید الله زیاد علیه اللعنة
ابا میکند حر با خادم خویش قرة بن قیس گفت اسب را آب دادی قرة گوید من پنداشتم که
وی میگریزد از لشکر و اگر دانستمی که پیش حسین میرود من نیز با وی برفتمی حر سوار شد اهسته
میرفت و لرزه بر اندام او افتاده چون تب لرز مردی گفت این چه اضطراب است حر گفت خود را

میان بهشت و دوزخ می بینم اختیار دوزخ نمیکنم بر بهشت پای خویش و بر اسب زد و بخدمت
حسین علیه السلام رفت و فرود آمد و بوسه بر پای اسب حسین علیه السلام بداد و گفت یابن رسول الله
توبه کردم توبه من قبول باشد یا نه گفت آری توبه تو قبول است و عذر تو مقبول حر گفت هیچ
بخواست که اول کسی که ترا اینجا فرود آورد من بودم اما من ندانستم که تا بدین حد برسد
من گفتم ایشان سخن تو قبول کنند حسین علیه الصلوة والسلام توبه وی قبول کرد و گفت از اسب
فرود آی حر گفت یابن رسول الله من سوار باشم برای تو بهتر باشد پیاده مباشم وقتی بر اسب حرب میکنم
وقتی پیاده تا عاقبت کار چه شود پس اذن خواست چون حسین علیه السلم گفت ای وای تو است چنان کن حر در پیش
آمد و لعنت لشکر بکرد و گفت شرم ندارید که این امام معصوم صالح را بجای آوردی بوعدهای نیک و امروز
در دست شما عاجز و اسیر شد که مالک هیچ نفعی و ضرری بجای خویش نیست و آب فرات از وی و عیال
منع کردید کبران و جهودان و خوکان سواد و کلاب در میان آب مرا غیمینی شد بسیار صنیعتی کند
با ذریت محمد خدای تعالی شما را آب ندهاد و روز تشنگی قیامت خلق تیرها بوی انداختند عمر
سعد لعنة الله علیه تیر در کمان نهاد و بینداخت و گفت گواه باشید که اول کسی تیر بر حسین علی علیهما السلام
انداخت من بودم تا عبید الله زیاد و یزید گواهی دهید و حر با پیش حسین علیه السلم آمد **فصل**
چون آشوب از میان لشکر حسین علیه السلام و لشکر ملاعین برآمد و خلق روی در هم نهادند
و مبارزان بیرون آمدند و از جانبین می کشتند تا عمرو بن حجاج با سواران و لشکر کوفه گرد لشکر
حسین در آمدند لشکر حسین علیه السلام در زانوها آمدند و نیزها راست کردند اسپان آن ملاعین
از نیزها بترسیدند و ایشان پشت برکردند اصحاب حسین جمله تیرباران کردند و بسیاری ملاعین را
بدوزخ رسانیدند و بعضی را مجروح بکردند و مردی از بنی تمیم که نام وی عبد الله بن حوزه بود روی
بلشکر حسین نهاد و استهزا میکرد و گفت بیت کرم و شفیع مطاع میروم بعد از آنکه از دور رسیدند

کفا الی این حسین گفت این کیست گفتند عبد الله بن حوزه گفت اللهم الی النار حوزه اسب وی را
سکه کند و پای چپ در رکاب بماند و راست از رکاب بیرون آمد مسلم بن عوسجه حمله بر وی آورد
وی بینداخت بشمشیر و اسب روی بهزیمت نهاد و آن لعین را بر درختان سنگ و خاشاک
میزد و میکشید تا روح خبیث وی را بدوزخ رسانید حر بر لشکر عمر سعد زد و حرب عظیم
بکرد و مردی از بنی الحرث بیرون آمد و حر وی را بکشت نافع بن هلال بیرون آمد و گفت انا علی دین
علی مزاحم بن حریث بیرون آمد گفت انا علی دین عثمان نافع گفت انت علی دین الشیطان عمرو بن الحجاج
آواز برآورد که ای احمقان میدانید که با که مبارزت میکنید بخدا که اگر یک یک بیرون آید جمله را
بکشند ایشان مرگ میخواهند و سواران و پهلوانان مصر اند سنگها و تیرها بر ایشان اندازید
عمر سعد گفت صدقت الرای ما رایت منادی کردند که مبارزت نکنند که عمرو بن الحجاج حمله برد
بر اصحاب حسین از جانب فرات و اضطراب تمام پدید آمد و مسلم بن عوسجه اسدی را شهید کردند
ابا حسین علیه السلام بر سر وی رسید هنوز رمقی مانده بود گفت رحمک الله یا مسلم فمنهم من قضی نحبه ومنهم
من ینتظر وما بدلوا تبدیلا و لشکر عمر سعد باز جای رفتند شمر لعین بر میسره لشکر حسین علیه السلام
حمله برد و از جمله جوانب گرد لشکر حسین در آمدند و قتل عظیم برفت سی و دو سوار بودند
بر هیچ طرف حمله نمی بردند الا آن طرف را که میکردند و ایشان چون گوسفندان که از گرگ در
میرمیدند عروة بن قیس که امیر سواران کوفه بود بعمر سعد فرستاد که سواران من بیشتر کشته شدند
از دست این گروه اندک باید که امیر پیادگان را بفرستد تا تیرباران کنند بر ایشان آن لعین پیادگان را
بفرستاد و اسب حر را پی کردند حر جنگ میکرد تا شهید شد و اصحاب حسین حرب عظیم میکردند
تا روز نیمه رسید چون حصین بن نمیر قوت و صبر لشکر حسین بدید و وی امیر پیادگان بود بفرمود
که تیرباران کنند چندان تیر بدیشان انداختند و اسپان ایشان جمله مجروح شدند و مردان زخم خوردند

از آن تیرها و شمر لعین حمله آورد زهیر بن قین با ده مرد حمله برد و ایشان را از خانها دور کرد و جمعی
را بکشت و جمعی را بهزیمت کرد و از لشکر حسین علیه السلام اگر یکی کشته شدی ظاهر شدی برای قلت
و اگر از لشکر ملاعین هزار کشتی ظاهر نبودی از کثرت ایشان حسین علیه السلام نماز پیشین و
دیگر بکرد صلوة الخوف برقی یوس و با شارات و سعد بن حنظله شامی در پیش آمد و گفت
یا اهل الکوفه یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد
لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری و قتال میکرد تا کشته شد و
و بعد از وی شوذب غلام شاکر بیرون آمد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله و رحمة الله و برکاته
استودعک الله و قتال میکرد تا کشته شد یحیی یک یک را می کشتند تا اصحاب کم ماندند
بجز خلاصه اهل البیت مصطفی اول علی بن الحسین هفده ساله بود با دوی چون ماه بیرون آمد
و گفت **شعر** انا علی بن الحسین بن علی ٭ نحن وبیت الله اولی بالنبی ٭
والله لا یحکم فینا ابن الدعی ٭ اضرب بکم بالسیف احمی عن ابی ٭ و بکرات این کلمات باز گفت
و اهل کوفه از قتل او حذر میکردند قرة بن منقذ العبدی لعین طعنه بر وی زد و قوم ملاعین
کلاب جهنم گرد وی در آمدند و بشمشیر پاره پاره کردند حسین علیه السلام بر سر وی آمد و
گفت قتل الله قوما قتلوک یا بنی ما اجراهم علی الله وعلی انتهاک حرمة الرسول و بگریست
و گفت علی الدنیا بعدک العفا و زینب بر سر وی رسید گریان حسین علیه السلام زینب را با
خانه برد و علی را با در خیمه آورد که ایشان در پیش آن حرب میکردند و عمرو بن صبیح عبد الله بن
مسلم را بکشت و عبد الله بن قطبه طائی حمله برد بر عون بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب و وی را
شهید کرد و عامر بن نهشل تمیمی بر محمد بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب حمله بکرد و وی را شهید کرد
و حمید بن مسلم گوید جوانی بیرون آمد چون پاره ماه شمشیر در دست عمرو بن سعید بن نفیل ازدی گفت

بخدا که من حمله بَرَم بروی من کفتم سبحان الله از وی چه میخواهی بگذار تا کسی دیکر بکشد بروی حمله
برد و شهید کرد ایشان وچون بیفتاد آواز کرد که یا عماه حسین علیه السلم چون شیر خشم آلود بر سر وی
حمله آورد و شمشیر بر بازوی عمر بن سعید زد و از تن دور کرد ان لعین بانکی بکرد که حمله لشکر کا
راخبر شد لشکر کوفه حسین را علیه السلام از وی دور کردند و اسپان بر جوان شهید دوانیدند
تا جان تسلیم کرد حمید کوید که چون کرد ساکن شد حسین وی استاده و وی پایهای جوان
حسین علیه السلام کفت لعنت بر جمعی باد که ترا شهید کردند و فردا قیامت جد تو خصم ایشان
باشد یا عم مرا سخت است بخدا که تو عم را میخوانی و عم قدرت ان ندارد که جواب تو باز دهد پس
حسین علیه السلام وی را بر داشت و بر سینه کرفت و وی می کشید و بیاورد و با جنب پسر خود
علی الحسین بخوابید و باقی کشتکان از اهل بیت حمید کوید پرسیدم که این جوان که بود
کفتند قاسم بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بود در خیمه بنشست پسر وی عبدالله را که
طفل بود بیاوردند و در کنار وی نهادند مردی از بنی اسد علیه اللعنة تیری بینداخت و بر حلق
وی زد حسین علیه السلم مشتی خون بر داشت و بر هوا ریخت و کفت خداوندا تو مپسند و
از ایشان انتقام بخواه و عبدالله بن عقبه غنوی علیه اللعنة ابوبکر بن الحسن بن علی را بکشت پس
عباس بن علی برادران مادری عبدالله و جعفر و عثمان کفت کشتکان ما بسیار شدند و ما را
فرزندی نیست بیایید تا حرب کنیم برای خدا و رسول ایشان چنان کردند میان و میان
هانی بن ابی ثبیت حضرمی حرب افتاد هانی علیه اللعنة وی را شهید کردانید و بعد از وی
بن علی بیرون آمد هم هانی وی را شهید کردانید و خولی بن یزید اصبحی قصد عثمان بن علی کرد
و وی بجای برادران ایستاده بود تیری بوی انداخت و مردی از بنی دارم حمله برد و سر وی
ببرید و جماعتی حمله بر حسین علی علیه السلام بردند و وی سست شده بود از تشنکی قصد فرات

عباس علی پیش وی ایستاده بود لشکر مانع شد از رسیدن ایشان با آب و لعنه الله مردی از
بنی دارم کفت حول بینه و بین الماء نکذارید که حسین باب رسد و مار ازمیان برابرد حسین
کفت اللهم اظمه ان سک دوزخ در خشم شد و تیری بر پیشانی حسین زد حسین علیه السلم
ان تیر از پیشانی بکشید و هر دو دست مبارک خود زیر زنخدان بداشت تا پر خون شد و کفت
اللهم انی اشکوا الیک ما یفعل بابن بنت نبیک و عباس خود را بر آب زد لشکر کرد در امد
و هم انجا شهید شد و تشنکی بر حسین علیه السلام غلبه کرد چون شمر ان سک دوزخی با لشکر
خویش حمله کرد بر حسین علیه السلم و سکی نام دی شمشیر بر سر حسین زد و کلاه ببرید تا بسر رسید
و کلاه از خون پر شد حسین علیه السلم کفت لا اکلت بیمینک ولا شربت بها وحشرک الله مع
الظالمین پس ان کلاه بینداخت و کلاه دیکر بر سر نهاد و سر محکم ببست و ایشان باز
جای رفتند لحظه درنک کردند و باز امد عبدالله بن الحسن بیرون امد و وی کودک بود و بلاغت
نرسیده بود و میدوید تا بحسین علیه السلام رسید زینب دوان امد تا وی را بکیرد
با خواهر کفت مکذار که بحرب رود و ابا کلی بکرد و کفت بخدا که از عم خویش مفارقت نکنم ابجر بن کعب
شمشیری بحسین علیه السلام راند غلام کفت یابن الخبیثه عم مرا می کشی غلام دست پیش داشت تا از عم
حسین علیه السلام بیاید و دست وی ببرید شد چنانک تا بپوست ذرا و بخت حسین علیه السلام
وی را در بر کرفت و کفت ای پسر برادر صبر کن و بدین کار تقرب بخدا کن که زود بود که خدا تعالی
ترا با باء صالحین در رساند و دست بر داشت حسین علیه السلام و کفت اللهم ان متعتهم
الی حین ففرقهم فرقا واجعلهم طرائق قددا ولا ترض الولاة عنهم ابدا خداوندا ایشان
ما را بخواندند تا نصرت کنند بر ما ظلم کردند و ما را میکشند و پیادکان راست و چپ حمله
آوردند و حسین علیه السلام حمله میکرد تا جمله اصحاب کشته شدند الا که سه تن یا چهار تن و

حمایت علیه السلام میکردند چون حسین علیه السلام حال چنان دید شلوار کهنه در پوشید تا بعد
از قتل وی را برهنه نکند لعین ابجر بن کعب بعد از قتل ان شلوار از وی بر کند و وی را برهنه بکذاشت
راوی روایت کند که تا بستان شد و دست ان لعین چون چوب خشک بودی و در زمستان تر بودی
چنانک از وی چون و قیح امدی تا بعد از دوزخ رسید پس حمله کردند و ان سه تن را نیز شهید کردند
حسین علیه السلام حمله میبرد بر راست و چپ و بهر جانب که حمله بردی ان کلاب جهنم چون کله
کوسفند که از کرک کریزند میکریختند و زخمهای بسیار داشت بر سر و تن تا کویند که چون فقد
شده بود از بس تیرها که در تن شریف وی رسیده بود از ان سکان دوزخ صد هزاران لعنت
بر ایشان باد و بر انکس که خلق را چنان دلیر کردانید تا کویند که حسین علیه السلم چهار هزار
مرد را تنها بکشت با اصحاب و اقربا بجمله چهار هزار دیکر را بکشتند که سیصد و بیست و هفت زخم
بر اندام مبارک وی بود از تیر و نیزه و شمشیر و سنک احمد بن مسلم کوید که هرکز ندیدم مردی
بمان دلیری و بدان قوت که سه روز تشنکی خورده و چندان زخم خورده و چندین فرزندان و
فرزندان برادر و عمان و خالان و چندین یاران عزیز پیش وی کشته و وی را هنوز دل بر قرار بود و عقل
بر جای و هیچ تحیری و تغیری در وی پدید نیامده بود و هیچ بددلی در وی ظاهر نشده و هیچ شجاع
و مبارزی بدین معنی بروی سبقت نبرده حمید کوید که از کثرت تیرها که در وی نشسته بود
که از دور جز تیرها پدید نبود تا سست شد که خون از وی بسیلاب میرفت و لحظه بنشست از ضعف
وان سکان دوزخ در برابر وی بایستادند و چشمها در وی زده شمر لعین بانک بر آورد که مادران شما
بمرک شما بنشیناد چه انتظار میکنید و بچه ایستادید تا جمله از جوانب روی بدو نهادند و کرد وی
در امدند و بر چهار پانصد هزار مرد زرعه بن شریک لعین شمشیر بر دست چپ وی زد و بینداخت
و سنان بن انس نیزه بزد و از اسب در کردانید خولی بن یزید اصبحی لعنه الله فرود امد تا سر ببرد دست

بلرزید و بیفتاد و بلرزید شمر لعین ان سک دوزخی کفت بازوی تو ببرید جرا می لرزی بالا امد و سر وی صلوات الله
علیه و علی راسه و جسده باز برید و بخولی بن یزید داد و کفت این را با میر عمر سعد علیهما اللعنة
بر تا خرم شود فصل جامه حسین علیه السلم اسحق بن حیوة حضرمی دزد بود لعنة الله
و شلوار ابجر بن کعب لعنه الله و عمامه اخنس بن مرثد لعنه الله و شمشیر وی مردی از بنی دارم و جمله
بار و بنه و چهارپایان غارت کردند حمید بن مسلم کوید که تا انتهای کار بعلی بن الحسین زین العابدین
علیهما السلام برسیدیم و وی بر فراش خفته بود از رنجوری سخت و پیادکان که با شمر لعین بودند کفتند
که این رنجور را چرا نمی کشیم من کفتم سبحان الله بیماران چون کشند و وی کودکست و بیمار جد و جهد می کردم
تا از قتل وی مانع شدم عمر سعد لعنه الله برسید زنان او ان برآوردند و بکریستند ان لعین کفت بباید که
هیچکس درین خیمهای زنان نرود و ان کودک رنجور را زحمت دهد و زنان کفتند بفرمای که لباسهای ما که
از ما باز ستانده اند باز دهند ان لعین کفت هر که از ایشان چیزی کرفته است آن لباسها باید که باز
دهند بخدا که هیچکس باز نداد جمعی را که موکل کرد تا نیک بدارند تا کسی رنج بایشان ندهد و منادی
کرد بلشکرگاه که کیست که اسپ بر جسد حسین علیه السلم بدواند و استخوانهای وی خرد
شکسته کرداند ده تن از سکان دوزخ ان کار اختیار کردند از ایشان اسحق بن حیوة و اخنس
مرثد اسپان بر سر و پشت و پهلوان معصوم حجت خدا بر خلق میدوانیدند تا جمله استخوانها
کوفته کردند مسئله در احوال سران شهدا عمر سعد لعنه الله در دو روز وان روز دهم محرم
بود بدست خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی بعبید الله زیاد لعنهم الله فرستاد و
بفرمود که تا سران باقی را پاک کردند هفتاد و دو سر بود و بدست شمر لعین و قیس بن الاشعث
و عمرو بن الحجاج لعنهم الله بفرستاد و وی ان روز انجا بود و روز دوم تا زوال بر طبل زدند
و از انجا رحلت کردند با عورات و دختران و خواهران حسین علیه السلم و کودکان که

با ایشان بود و علی بن الحسین را غشی عظیم شده بود و پنج روز بود و قومی از بنی اسد که بغاضریه
نزول کرده بودند بلشکرگاه حسین آمدند و حسین را علیه السلام دفن کردند چنانکه روضه
وی امروز مشهور است و علی بن الحسین اصغر را پایین حسین علیه السلام دفن کردند و بر
و باقی شهدا را در جانب پایین گوری بکندند و جمله را با هم دیگر در آنجا بنهادند و عباس
بن علی را بطریق غاضریه دفن کردند نزدیک فرات و گور وی هم امروز مشهور است
و شیخ المفید گوید که مزار الحسین نیست تعیین گور هر یکی از شهدا الا که یقین دانم که جمله
بحوالی حسین علیه السلام مدفون اند و حایر محیط است بجمله الا گور عباس که ظاهر است
و مرتضی علم الهدی رحمة الله علیه گوید که سر حسین علیه السلم باز آوردند و با تن ضم کردند و حسن
بن علی الطبرسی جامع این کتاب گوید دلیل بر آنک سر با تن ضم کردند آنست که انچ از احادیث
وارد شد بثواب و فضیلت و زیارت حسین علیه السلم یک مجلد برآید و این اخبار مخصوص
بتعیین بکربلا و عظیم ترین عضو و شریفترین سر است اگر سر با تن نبودی لابد که این ثواب بنودی
باحوال بدو موضع بودی و نیز اتفاقست که شهدا زنده اند و روزی میخورند بدلیل قوله تعالی
وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ
و روزی که خورند باید که سر و تن با هم باشند و این سخنی بود در تعریف کلامی کفته ام اما بنو
اسد نماز کردند بر شهدا یکیکی لیکن غسل نکردند که دانستند که ایشان جمله قتیل معرکه بودند
عمر سعد روز دوم از رسیدن سر بکوفه رسید عبید الله زیاد علیه اللعنه بار عام بداد و بفرمود
که تا سرها درآوردند و سر حسین علیه السلام پیش وی بنهادند حرامزاده کافر ابن زیاد در سر
حسین علیه السلام می نگریست و میخندید و قضیبی در دست داشت بر دندانهای حسین علیه السلم
میزد زید بن ارقم حاضر بود پیری بزرگ بود و با جنب عبید الله بن زیاد نشسته بود گفت

ادفع

ادفع قضیبک عن هاتین الشفتین فوالله الذی لا اله الا هو لقد رایت شفتی
رسول الله ما لا احصیه یترشفهما پس بگریست ابن زیاد گفت خدا چشم تو بگریاناد که
میگریی بر فتح خدا بخدا اگر نه آنستی که پیری خرف شده و عقلت برفته بکشمی تا گردن بزدندی
زید ارقم برخاست و بمنزل خویش برفت و سر حسین آنجا نهاده بود که عیالان حسین را
در آوردند و در میان ایشان زینب بود بهیبتی منکر جامه سخت خلق پوشیده در داخل
و بن عرقه گوشه بنشست و کنیزکان گرد وی در آمدند ابن زیاد لعین گفت این کیست که تنها
گرد وی در آمده اند زینب هیچ نگفت یکی از پرستاران گفت زینب است بنت فاطمه بنت رسول الله
صلی الله علیه و آله ابن زیاد لعین روی بوی کرد و گفت شکر خدای را که شما را رسوا بکرد و حدیثها
شما دروغ بکرد زینب گفت الحمد لله الذی اکرمنا بنبیه محمد وطهرنا من الرجس تطهیرا
انما یفتضح الفاسق ویکذب الفاجر وهو غیرنا ابن زیاد گفت چون دیدی کار خدا با اهل بیت
تو گفت کتب الله علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم وسیجمع الله بینک وبینهم فیحاجون الیه
ویختصمون عنده آن لعین خشم گرفت عمرو بن حریث گفت این زنانند مواخذت نکنند یا امیر و ابن
و از کلام ایشان بخدا ابن زیاد گفت علیه اللعنه خدای تعالی شفاء تن من داد از اهل بیت
تو و بکام دل رسیدم زینب بگریست و گفت ای شقی پیران ما را کشتی و اهل مرا هلاک کردی و فرع
من بریدی و اصل مرا از بیخ برکندی اگر ترا این افعال بد و پلید شفاء تن حیث تو است از غایت
شقاوت تو است ابن زیاد گفت که بخدا که این شجاعتست و پدر وی شجاع بودی زینب گفت
زنان را بشجاعت چه کار و لیکن این کلمات از بجیدکی دل بر زبان آید و مولانا علی بن الحسین را علیهم السلم
در آوردند ابن زیاد گفت من انت گفت علی بن الحسین گفت نه خدا علی بن الحسین را بکشت امام گفت مرا
برادری بود علی نام مردم وی را بکشتند ابن زیاد لعین گفت بل الله قتله امام گفت الله یتوفی

حین موتها ابن زیاد در خشم رفت و گفت هنوز در تو جرأت آنست که جواب گویی ببرید و گردن
وی بزنید زینب برخاست و در وی آویخت و گفت یا ابن زیاد حسبک من دمائنا و خود گردن وی
او بیخت و گفت بخدا که از وی مفارقت نکنم تا اگر کشی اول مرا کشی ابن زیاد لعنه الله ساعتی در وی
بنگریست گفت عجبا للرحم بخدا که وی دوست دارد که من وی را بکشم با وی رها کنید علی را که من
می بینم که وی دوست دارد که برخاست و از مجلس خویش برفت و روز دوم بفرمود که سرها
در کوفه بگردانیدند و در جمله قبایل زید بن ارقم گوید که سر حسین علیه السلم بر نیزه میگردانیدند
و من در غرفه نشسته بودم من از آن سر می شنیدم که میخواند ام حسبت ان اصحاب الکهف
والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و زید گوید موی بر تن من راست شد من آواز کردم و گفتم
والله یا ابن رسول الله اعجب واعجب چون از طواف سر فارغ شدند سر بزحر بن قیس سپردند با
جمله سران و پیش یزید لعین فرستاد بدست زحر با جمعی از اهل کوفه چون سرها پیش یزید بردند
گفت بخدا که اگر من صاحب وی بودمی بدین قتل راضی نبودمی و وی را عفو کردمی و من بدون قتل
از طاعت شما راضی شدمی و بر عقب سرها بفرمود که غل بر گردن امام زین العابدین نهادند
و با زنان در عقب سرها بفرستاد و در صحبت محفر بن ثعلبه عابدی و شمر لعین و بر راه امام علی بن
الحسین علیهما السلام و زنان را برسها در رسانیدند و سران شهدا را در پیش بردندی و عیالان حسین
را در عقب آن و علی بن الحسین علیهما السلام در راه هیچ سخن نگفتی الا ذکر خدای کردی و قرآن خواندی تا
چون پیش یزید ملعون رسیدند محفر آواز برآورد که هذا محفر بن ثعلبه اتی امیر المومنین باللیام
الفجرة علی بن الحسین علیهما السلام جواب داد که ما ولدت ام محفر شر الام چون سرها پیش یزید لعین
بنهادند و سر حسین علیه السلام در آن میان بود یزید گفت **بیت**
تفلق هاما من رجال اعزة ... علینا وهم کانوا اعق واظلما ... و یحیی بن حکم برادر مروان حکم لعین

انجا بود

آنجا بود این بیتها بگفت **شعر** لهام بجنب الطف ادنی قرابة ... من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل
امیة امسی نسلها عدد الحصی ... و بنت رسول الله لیس لها نسل ... یزید لعین دست
بر سینه یحیی زد و گفت اسکت پس یزید روی بعلی بن الحسین کرد و گفت ای حسین پدر
تو رحم ما یزید و حق من نشناخت و در سلطنت با من منازعت کرد لاجرم خدا آن
کرد که می بینی علی علیه السلام جواب داد که ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی
انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها ان ذلک علی الله یسیر. یزید لعین با
پسر خالد بن یزید گفت اردد علیه خالد ندانست که چه میگوید. یزید گفت بگو ما اصابکم
من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر. چون زنان را بنشاندند پیش وی
پیش وی بر هیئت قبیح دید و لباسهای سخت کهنه گفت لعن الله ابن مرجانة اگر میان وی و
شما قرابت بودی با شما این نکردی و شما را بدین صفت نفرستادی فاطمه بنت حسین علیه السلم
گوید چون ما را پیش یزید بنشاندند و بر ما عورتان رحمت آمد شامی سرخ رنگ ایستاده بود
گفت یا امیر المومنین این جاریه را بمن ده و فاطمه نیکو روی بودی من بترسیدم و ظنم چنان بود
که آن تواند بودن چنگ در دامن عمه زینب زدم و زینب دانست که این محال بود که ما خاندان
محمد را بکنیزکی کس ندارد زینب گفت شامی را که والله کذبت ولومت ما ذلک لک ولا له
و یزید در خشم شد و گفت دروغ میگوید وی مراست اگر خواهم توانم کردن زینب گفت خدا
و برا بای تو نیاورید و این هرگز نباشد الا که از ملت ما بیرون آیی و بغیر ملت ما ملتی اختیار
کنی یزید در خشم بیفزود گفت در مقابل من سخن بلند میگویی بخدا که پدر تو و برادر تو از دین
بیرون شده بودند زینب گفت تو بدین خدا و دین رسول و دین پدرم و برادرم راه یافتی تو و
جد تو و پدر تو اگر مسلمان باشی یزید گفت دروغ میگویی ای عدو خدا زینب گفت تو امیری دشنام

سیدهی و تو طالبی و قهر میکنی بسلطنت خویش یزید بن شرم افتاد و خاموش شد شامی لعین
یک نوبت دیگر گفت هب لی هذه الجاریة یزید گفت دور شو از اینجا خدا بکشد ترا بیدترین حالی
بس بفرمود تا بر دیگر خانه خویش جدا کانه سرایی باز کردند و ایشان را آنجا فرود آوردند تا
چند روز آنجا ساکن بودند بر عقب او محنت بس یزید لعین نعمان بن بشیر را بخواند و گفت ساز راه
بکن تا ایشان را بمدینه بری چون خواستند رفتن علی بن الحسین را بخواند و گفت لعن الله ابن مرجانه
بخدا که اگر صاحب پدر تو بودی هرچه خواستی بدادمی چندانکه در وسع من بودی ولیکن قضا
که بقتل رسید و باید که از مدینه هرچه حاجت داری به من نامه نویسی و بفرمود که کسوت وی
و کسوت زنان و کودکان بحاضر کردند و بهر یکی چیزی بداد و سواران بسیار با نعمان بفرستاد
و بفرمود که باید که ایشان را حرمت داری و طرفة العینی از ایشان خالی نباشی و چون فرود آیند
از ایشان دور فرود آیی چنانکه اگر حاجتی باشد عورات را مرد بیگانه بر ایشان اطلاع نیابد
و چون با ایشان باشی بر ایشان تا بمدینه برسانی و نعمان بسیار احترام ایشان کردی در راه

فصل مجمل نقل از قول ارباب حسین علیه السلام در کربلا شهید شدند عباس
و عبدالله و جعفر و عثمان پسران علی علیه السلام از کبیر کان ام و عبدالله و ابوبکر فرزندان علی علیه السلام
از لیلی بنت مسعود ثقفیه و علی و عبدالله پسران حسین علیه السلام و قاسم و عبدالله
و ابوبکر پسران حسن بن علی علیهم السلام و محمد و عون پسران عبدالله بن جعفر بن ابی طالب
و محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب و عبدالله و جعفر و عقیل و عبدالرحمن پسران
عقیل بن ابی طالب **فصل** فی عدد اولاد حسین علیه السلام وی را شش فرزند
بودند علی اکبر زین العابدین مادر وی شاه زنان دختر کسری یزدجرد بن شهریار و علی
اصغر مادر وی لیلی بنت ابی مرة بن عروة بن مسعود الثقفیه و مردم در غلط افتاده‌اند که

وی

وی علی اکبر است و جعفر و مادر وی قضاعیه بود و جعفر بکودکی پیش متوفی شد
و وی را عقب نبود و عبدالله کودک بود که در کربلا کشته شد و سکینه و مادر وی رباب
بنت امرء القیس بن عدی بن اوس بود و هی ام عبدالله بن الحسین **ایضاً** و فاطمه بنت
الحسین مادرش ام اسحق بنت طلحة بن عبدالله تیمیه صلوات الله و سلامه علی الحسین و اولاده
و اقربائه و اصحابه الطاهرین **جابر بن عبدالله** گوید چون حسین علی علیهما السلام عزم
عراق کرد بخدمت وی رفتم و با وی گفتم بعراق مرو و با یزید صلح کن چنانکه برادرت حسن کرد
و این دنیا بدست را شد امعیدا حسین علیه السلام گفت ای جابر درم صلح کرد باجازت خدا
و رسول کرد و این من میکنم هم باجازت خدا و رسول میکنم و اگر خواهی رسول و علی را بدیدم
حسن را این ساعت حاضر کردانم ناگاه در آسمان گشاده شد و رسول و علی و حسن و حمزه
و جعفر و زید حاضر شدند و از آسمان بزیر آمدند جابر گوید که من بترسیدم رسول گفت
الم اقل لک فی امر الحسین قبل الحسین لا یکون مؤمنا حتی لا یکون لا تملک مسلما و لا یکون
علیهم برایک معترضا یا جابر خواهی که معاویه و یزید بینی پای بر زمین زد تا هفت زمین و هفت دریا
گشوده شد و در زیر این جمله معاویه و یزید و ولید بن مغیره و ابوجهل و فرعون شیاطین
را در سلسله آتش آورده در اشد العذاب کشیده دیدم و بر گفتم خواهی که جای حسین ببینی
بالا سر کرد چون بنگریدم بهشت عدن پدید آمد و رسول و علی و حمزه و جعفر و زید قصد بهشت
کردند و با حسین گفت یا بنی الحقنی پس گفت یا جابر والذی هی هاهنا فسلم له امره و لا
تشک لتکون مؤمنا جابر گوید که هر دو چشم من کور باد اگر این حال بچشم خویش ندیدم
جبابة والبیة گوید که من بیامدی بزیارت حسین رفتم تا بیخ میان هر دو چشمان
من حادث شد از سپیدی که بزیارت نتوانستم رفتن تا روزی حسین علیه السلام از اصحاب

خبر من پرسید گفتند وی رنجه دارد حسین علیه السلام بدیدن من آمد در مسجد خویش بودم
بفرمود که قناع از روی برگیر من قناع برداشتم تفل از دهان خویش بر آن رنج ریخت و گفت
یا حبابه شکر الله را بجای آر که خدای یا حبابه گوید من سجده خدا بکردم مرا گفت سر بر دار و در آینه
بنگر چون در آینه بنگرستم هیچ اثری نمانده بود پس گفت یا حبابه نحن و شیعتنا علی الفطرة و سائر
الناس منه براء **نصرة الازدیة** گوید که روزی در خدمت حسین علیه السلام رفتم مرا گفت ما الذی
بطاء بک عنی من گفتم یا ابن رسول الله مرا در ... پیسی پدید آمد که من از آن رنج
غمناکم فرمود که پیش من آی بنزدیک وی رفتم انگشت مبارک بر آن سپیدی نهاد در حال ناپدید
شد پس گفت در آینه بنگر چون در آینه بنگرستم از آن اثری نبود من عظیم خرم شدم و حسین علیه السلام
برای من خرم شد **ام رضی علیها السلام** پرسیدند که حسین را علیه السلام تشنه بکشتند یا نه گفت
نه حق تعالی روز طف چهار ملک مقرب بحضرت وی فرستاد که اگر دنیا و ما فیها خواهی ترا
تمکین و غلبه دهیم بر اعدا و الا با پیش خویش بمقام رفیع برسانیم ملائکه برسیدند و گفتند خدا
و رسول سلامی می رسانند و چنین میگویند حسین گفت من اختیار مقام رفیع کرده‌ام و
شربتی آب بوی دادند بیاشامید و گفتند یا حسین بعد از این تو هرگز تشنه نباشی **و**
هم رضا علیها السلام گوید که اصحاب حسین علیه السلام از وی آب خواستند وی علیه السلام
این حال با خدا بگفت در حال ملکی برسید و گفت یا حسین بگو که بپشت خویش با انگشت مبارک
خطی درکش حسین علیه السلام چنان کرد چشمه آب پدید آمد سپیدتر از شیر و شیرین‌تر از
عسل وی و اصحاب از آنجا آب بخوردند آن فرشته گفت یا ابن رسول الله این چشمه خاص تراست
و اصحاب را از رحیق مختوم که ختام آن مسک باشد اجازت باشد که من بنزد آنجا آب بخورم
حسین علیه السلام گفت شاید بخور **اما** حسین و اصحاب وی از دست خلق تشنه مردند و از دست

خدا

خدا و رسول سیراب هر یکی با عتبار دیگری و ما یعقلها الا العالمون و این چشمه بعد
از آن بود که خدای تعالی بدان فرشته گفت حسین را از من سلام برسان و بگو که هل لک
حاجة هو الله و من نبی السلام حسین گفت اصحاب من از من آب میخواهند تا فرمان آید و انگشت در کشید
و چشمه ظاهر شد **و نیز** روزی حسن و حسین بیرون رفتند بصحرا بحاجت انسانی تا چون
بصحرا رسیدند پشت بهم کردند حق تعالی حایطی میان ایشان ظاهر کردانید چون فارغ شدند
آن حایط ناپدید شد و چشمه آب پدید آمد ایشان طهارت و وضو بساختند پس گفتند مثل
ما چون مثل یونس است که از بطن حوت با شط و ساحل افتاد یقطین بر سر کشیده شد در حال
و چشمه آب در زیر آن پدید آمد همسایه و آن وان یقطین میوه برآورد از آن میوه خوردی
و از آن چشمه آب و یقطین درخت کدوی باشد **جون** حسین علیه السلام عزم عراق کرد ام سلمه
وی را بخواند و گفت ای پسر بدانکه مادر جهان امروز از تو دوست تر کسی نیست و من ترا پرورده‌ام
و شیر تو و برادر تو داده‌ام حسن و مادر شما فاطمه علیها السلام مرا مادر خواندی و من وی را نیز
شیر داده‌ام زنهار که بعراق مرو که رسول علیه السلام مرا خبر داد که حسین را بعراق بکشند حسین ع
گفت یا مادر از قضا خدا نتوان گریختن اگر امروز نروم فردا بباید رفتن و اگر فردا نروم بعد
از فردا میباید رفتن و من مقام و مضجع خویش و اصحاب میدانم و می بینم چنانکه ترا میدانم و میبینم
در این سال روز دهم از محرم مرا و اصحاب مرا دفن کنند بکربلا و اگر خواهی آن خاک را بتو نمایم بفرمان
خدا در حال مقام و مضجع خویش و اصحاب بام سلمه نمود و از آن خاک پاره بام سلمه داد و گفت
این خاک با آن ضم کن و این معجز حسین علیه السلام بود بطی الارض چون روز دهم بود دو ایستاد که
ام سلمه از خواب درآمد و فریاد برآورد که یا ابناه وا ابناه وا قرة عیناه واحسینا اهل مدینه
پیش وی جمع آمدند و گفتند چه حادث شد گفت رسول را صلی الله علیه و سلم این ساعت بخواب دیدم

خاک بر روی نشسته و خاک مصیبت زدگان بر سر کرده پرسیدیم که بچه سبب چنین شدی یا رسول الله
جواب داد که این ساعت حسین و اصحاب را دفن کردم در خاک کربلا و پیش تو آمدم ام سلمه با مردم گفت
ساکن باشید تا قاروره که خاک کربلا در اینجاست که رسول بمن داد و حسین بن علی علیه السلام امیخته بسلام
تا مطالعه کنند چون بدیدند خاک در قاروره خون بسته گردیده بود و خبر بمن دادند که اصحاب
و اعلام نبود منهال بن عمر گوید که سر حسین را بر نیزه دیدم که بزبان فصیح و روشن سوره الکهف
از اول سورت بخواند تا بقوله تعالی أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا
من گفتم و رأسك والله أعجب فأعجب وهم وی گوید که چون سر حسین علیه السلام در دمشق
بردند مردی سوره کهف میخواند تا بدین آیت رسید سر حسین باواز امد که أمري أعجب من أمر اصحاب
الکهف و چون حسین را شهید کردند زن وی کلبیه با زنان دیگر ماتم میداشت و میگریستند تا جامع
از آن حسین علیه السلام از چشم آب روان می شد کلبیه از وی پرسید که چون است که آب از چشم تو
روان نیست گفت از چشم ما جاریه گفت چون مرا این مصیبت رسید شربت سویق بخوردم کلبیه سویق بخواست
و طعام بخورد و دیگران را دو گفت این میخوریم تا ما را قوت باید باید بگریه کردن تا بنزدیکی جزوری
بوی فرستاد که در ماتم این را صرف کن کلبیه رد کرد و گفت که با فلان بگویید که ما در عرس نشسته ایم
بلک در عزا ایم آن جزور را از آن سرای بیرون کردند بعد از آن کس ندید و بر ما هر کرکس بیا بر اسمان برید یا
بر زمین فرو شد یعقوب بن سلیمان گوید که بشب با جمعی بهم بحفاظت میگفتیم تا مقتل حسین
و اصحاب وی در میان سخن افتاد یکی گفت هیچ کس در میان لشکر یزید نبود الا که محقق بوی با عالی
رسید و در بلا گرفتار شد شخصی در میان ما بود گفت من در آن جمع بودم و اینجا حاضر و مرا هیچ
بلای نرسید چراغی در میان نهاده از نفط تغیری در وی ظاهر شد آن لعین خواست که اصلاح
چراغ کند آتش در انگشت وی افتاد سر در پیش داشت تا بنشاند دم آتش در سر و ریش افتاد

از میان ما بیرون جست و در جوی افتاد و باب فرو شد و آتش بر سر آب باستاد هر وقت
که بجهد تمام از آب بر آمدی آتش بگرفتی تا عاقبت آن لعین میان آب و آتش بدوزخ رسید
و بمرد لعنة الله علیه و على من رضي بفعله سدی گوید که ما مردی بودیم جمعی نزد امد که از
وی بوی قطران شنیدیم گفتیم ای مرد تو قطران فروشی گفت نه ولیکن من در لشکر عمر سعد بودم
و سلاح میفروختم بدیشان چون حسین را واقعه قتل رسید رسول علیه السلام را در خواب دیدم
و علی با وی و حسین و اصحاب را آب میدادند من از علی آب خواستم ابا کرد با رسول گفتم
یا رسول الله علی را بگوی تا مرا آب دهد رسول گفت یا سقه علی گفت من چگونه آب بوی دهم که وی سلاح
با اعادی و دشمنان ما میفروخت رسول صلی الله علیه گفت چنین بود من گفتم بلی رسول گفت یا علی قطران
بوی ده علی قدحی پر از قطران بمن داد بیاشامیدم طوعا و کرها سه شبانروز از من بجای
بول قطران روان می شد و نتن آن با من ماند سدی گوید ای مرد هیچ مراد داری بکن که هرگز تو روی
محمد و علی نه بینی ادریس بن عبدالله الازدی گوید که چون حسین را شهید کردند و خواستند
که اسپان بر پشت و سینه وی بدوانند فضه با زینب گفت یا سیدتی غلام از آن رسول در کشتی نشسته
کشتی بشکست و وی با جزیره افتاد شیری قصد وی کرد آن غلام گفت یا ابا الحرث انا مولی رسول الله
شیر همهمه بکرد و وی را دلالت کرد براه و از آن جزیره خلاص داد بنزدیک شیر بیشه است مریم
تا حال وی با این قوم بگویم باجازت تو فضه پیش شیر رفت و سلام کرد و گفت که این قوم ملاعین میخواهند که
اسب بر پشت حسین بدوانند و شیر بیامد و هر دو دست بر سینه نهاد این حال با عمر سعد بگفتند
عمر گفت وی را از اینجا بپای مکنید که آن فتنه است امتحانی و سواران باز گردیدند ابو رجاء
عطاردی گوید که چون حسین را علیه السلام بکشتند مرا همسایه بود گفت ببینید این فاسق را
و مرا دوی حسین بود حق تعالی در حال دو ستاره آتش بفرستاد تا ببرد وی وی آمد و هر دو چشم

برفت والحمد لله سیار بن الحکم گوید که لشکر عمر سعد ورسی از لشکر گاه حسین بیاوردند
بغارت هیچ زنی آن بر خود نکرد الا که برص بر اندام او افتاد واسحق حضرمی جامه حسین بن علی
علیهما السلام در پوشید برص بر اندام وی تا پای و هرچه استعمال کردند از وی ورس ضماد کردند و
اشتران که نحر میکردند گوشت آن چون خون بسته می بود و آن روز هیچ سنگی بر نداشتند الا که
در زیر وی خون بسته بود و ورسی که بقوم سیار افتاد هر که استعمال آن کردی ابرص شدی
خدای را ملکی بود فطرس نام از حمله عرش بود حق تعالی وی را بکاری فرستاد در آن کار تهاون
کرد حق تعالی بسبب آن بطوء وی بالها و پرها از وی باز گرفت و در جزیره انداخت تا آن روز که
از فاطمه جدا شد خدای تعالی جبرئیل را گفت با هزار ملک پیش محمد رو و تهنیت ولادت حسین بکن
جبرئیل بیامد و بدان جزیره بگذشت فطرس از وی پرسید که حال تو چیست گفت و چنین بود فطرس از
جبرئیل پرسید که کجا میروی گفت بتهنیت محمد برسالت خدای و اصالت خویش که وی را ولدی آمد
حسین نام و شایسته گفت مرا با خویشتن ببر تا باشد که محمد شفیع من باشد بحضرت خدای تعالی
جبرئیل وی را با خود ببرد چون بخدمت محمد رسیدند فطرس حال خویش بگفت بعد از آنکه جبرئیل تهنیت
برسالت و اصالت گفته بود رسول علیه السلام گفت یا ملک برو و خود را در آن مولود مال یعنی حسین علیه السلام
فطرس خود را در وی مالید در حال پر و بال ظاهر شد بر فطرس گفت یا رسول الله امت تو وی را بکشند و هر که
سلام بوی فرستد که حسین است یا صلوات یا بزیارت وی رود من خبر وی بحسین رسانم بهمه حال این بگفت
و بال برها ملکی پرید و قصد آسمان کرد و مشهور است که حسین گفت لشکر را اندکی از بهر جواب حرب
توانیم کردن از یک جانب آتش بکنید تا یک طرف حرب کردن بر ما آسان بود ابن ابی جویریه مزنی دستها هم
زد و گفت یا حسین و اصحاب الحسین ابشروا بالنار فقد تعجلتموها في الدنيا حسین علیه السلام گفت اللهم اذقه
عذاب النار في الدنيا اسب وی برمید و وی را در خندق انداخت در آتش و از آتش بدوزخ رسید و هم

وهمچنین تمیم بن الحصین گفت یا حسین آب بدین لطیفی یک قطره نخوری تا بمیری حسین علیه السلام گفت
جعلنا ولبوه من اهل النار اللهم اقتله عطشا في هذا اليوم تشنگی بوی غلبه کرد آب وی را بینداخت
و بلکه میزد تا بمرد و بدوزخ رسید الحمد لله وهمچنین چون بر لشکر حسین غلبه کردند حسین علیه السلام
بر سپاه نشست تا آب آورد برای اصحاب مردی از بنی ابان بن دارم گفت حولوا بينه وبين الماء و تیری
بینداخت و بر کام مولانا حسین علیه السلام زد فقال اللهم ظمئه اللهم ظمئه قسم بن اصبغ
گوید که روزگار بسیار بر نیامد الا که تشنگی بر وی غالب شدی گفت اسقوني الماء ويلكم
اسقوني الماء قتلني الظماء هر روزی یک قله و دو قله آب بخوردی تا آتش از بر وی بنهادی و
برف از پیش واوا سقوني میگفت تا بترکید و بدوزخ رسید و نیز حسین علیه السلام
غلامان را بضیعه میفرستاد گفت فلان روز مروید که در این روزها بروید دزدان راه بزنند
و شما را بکشند و مالها غارت کنند قبول نکردند و در روزهای منهی فیها برفتند دزدان جمله را بکشتند
و مالها بغارت بردند والی مدینه پیش حسین آمد و گفت آجرک الله فیهم شنیدم که غلامان ترا دزدان
بکشتند حسین گفت من ترا دلالت کنم که ایشان را که کشت گفت بلی یا ابن رسول الله اشارت کرد
بمردی که بالای سر وی ایستاده بود و گفت با وی فلان و فلان بود و از ایشان موالی اسود و باقی از اعیان
المدینه حالات ایشان باز گفت آن مردی حاضر بود گفت یا ابن رسول الله راست می گویی والی جمله را حاضر
کرد و بفرمود که گردن زدند جمله را باقر علیه السلام گوید که حماد مولی رسول علیه السلام
گفت دیدم که امیر المومنین تیر می انداخت و ملایکه تیر باز وی می آوردند چشم وی برفت و کور شد بنجد
حسین رفت و از کوری شکایت کرد حسین علیه السلام گفت مگر ملایکه را دیدی که تیر با پیش تو می بردند
گفت بلی دست مبارک بر چشم نهاد و مالید در حال شفا یافت و بینا شد یحیی بن ام الطویل
گوید که ما روزی در خدمت حسین علیه السلام بودیم مردی در آمد گریان حسین علیه السلام پرسید که

چرا مکری بی کفت مادر مرا مالی بود و در حال حیات کفت چون اجل تو در رسد وصیت کنم وی
وصیت بمرد حسین کفت برخیزید تا پیش ان حرم رویم برفت تا بدر خانه رسیدند دعا کرد خدای تعالی
و برا زنده کرد نکاه کرد حسین علیه السلام را بدید کفت در خانه آی ای خداوند کار من حسین علیه السلام
در رفت و بنزدیک وی بنشست و کفت ای حرم وصیت کن زن کفت مرا چندین مال است بفلان موضع
لکن جون تیت در وجوه خیر وصدقه صرف کن و ثلثان ان حق پسر من است اکر مومن بود و از مولی
تو والا فلا حق المخالفین فی اموال المومنین و کفت ذ بهار اکر مخالف باشد هیچ بوی مده و باید که
تو تولیت دفن و غسل من کنی و تو نماز کنی بر من پس معتاد و چنانک بود بمرد رحمها الله تعالی
ولسائر المومنین **حمزة حمران** کفت روزی در خدمت صادق ذکر حسین علیه السلام کردم
و ذکر تخلف محمد بن الحنفیه از وی صادق کفت که چون حسین علیه السلام عزم کوفه کرد کاغذی
و بر انجا نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی الی بنی هاشم اما بعد فانه من لحق بی
منکم استشهد ومن تخلف لم یدرک الفتح والسلام **عبد العزیز** کوید که من بنزدیک
صادق بودم که وی کفت جمعی پیش حسین رفتند و کفتند از برای ما از فضل شما حدیثی بکوی که حق
تعالی شما را بر عالمیان تفضیل نهاد حسین علیه السلام کفت شما طاقت ندارید استماع آن
شما جمله دور شوید و یکی از جمله شما پیش من آید و حدیثی از فضل ما استماع کند یکی را اختیار کردند
و باقی دور شدند ان شخص را انجا برخاست مبهوت العقل بر صفت صرعی چندانک سخن کفتند هیچ
جواب نداد و مصداقه قول الباقر علیه السلام ان حدیثنا اهل البیت صعب مستصعب لا یحتمله الا
ملک مقرب او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للایمان **صادق علیه السلام** کوید که چون بهلوی
حسین علیه السلام بر زمین امد عرش حق تعالی بلرزید وملایکه اسمان وحملهٔ عرش بر ساق باستادند
و کفتند الهنا و سیدنا این فضله با خلیفهٔ تو کشتند و امین تو در زمین ما را اجازت ده بهلاک ایشان که

بر وی ظلم کردند خدای تعالی وحی کرد بایشان که انا ارحم بعبدی انه لن یفوتنی منهم احد **روزی**
مردی به پیش باقر علیه السلام کفت هر کز قومی بصبر وجلادت و کرم قوم اصحاب حسین علیه السلام نبودند
باقر علیه السلام کفت ایشان منازل خویش بدیدند براء العین که حق تعالی حجاب از پیش برداشته بود
در بهشت وحور العین وانهار واشجار و قصور در بهشت از سر طوع و رغبت حرب کردند تا بدان درجه رسند
از پیران بنی سلیم روایت امد که کفتند ما بغزا روم رفتیم در کنیسه رفتیم انکنایس
ایشان لوحی یافتیم بر انجا نوشته **بیت** اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب
از اصحاب کنیسه پرسیدیم که چند سال است که این بیت بر این لوح انجاست ایشان کفتند پیش از بعثت
رسول شما بسیصد سال این بیت بر وی نوشته بوده است **علی بن سعد** کوید که من بغزیه نینوی بودم
شبی یهودی مصطفی بیرون شد تا بسر قبر مولانا الحسین علی علیهم السلام شبی بود تاریک مظلم و باران می
امد کفت مردی دیدم بلند بالا نیکو روی نیکو موی خوشبوی خوش منظر کفتم تو کیستی در نوبت کفت
منم حسین بن علی علیهما السلام صاحب این قبر فردا جمعی می آیند تا این حرم را بیرند که انجاست و کور من
بینبا رند و آب بروی بکذرانند من بیرون امدم از کور تا مرا زحمتی نباشد جهود بیستاد و بیهوش شد
وی را بر کرفتند و بادیه بردند تا چون در صبح امد حدیث حسین باز کفت چون روز بلند بامد منصور بن
علاف و بصر امد صاحب الشوق و ان موضع خراب بکردند و آب در وی روان بکردند و ان حرم را ببریدند
ان یهودی اسلام اورد و پسر وی هم اسلام آورد و وی متوفی شد و پسر وی انجا بعد از وی اقامت
کرد **شاعر بن عبد الملک** روایت میکند از جماعتی که ما در زمین شام در ایام
واقعه مولانا حسین علیه السلام میکفتیم در بعضی اسمارشنیم شبی که بالیت ما را خبری وارد
شدی از حال حسین علیه السلام ناکاه قایلی کفت از جن و ما و ما وی را نمی دیدیم و ان **ابیست**
والله ما جئتکم حتی مررت به ❊ بالطف منعفر الخدین منحورا ❊ وحوله فتیة تدمی نحورهم

ابیست عمیت عیون منری مما جنت ❊ بالطف طایفة من العمیان ❊
تبکی السماء دما لمصرع عترة ❊ ناحت علیه الجن فی الغیران ❊ من قال رب العالمین لجدهم
لولاکم لم یخلق الثقلان ❊ ❊ سوی علیه جبرئیل ثیابه ❊ فوق البراق تواضع الغلمان ❊
کل البلاء علی الذین تماوتوا ❊ فی کربلاء علی الشهید العانی ❊ محن لوان الارض تحمل ثقلها
رضت ولم تثبت سوی الاحزان ❊ اجزاء من شرع الشریعة جده ❊ طعن الکلی بشوارع المران
آل الهدی قد جرعوا کاس الردی ❊ سید الهدی صرعی علی الاذقان ❊ قوم قوام الدین والدنیا بهم
قد شرحوا بالسمر والقضبان ❊ فبکت لاجله السماء علیهم ❊ وشوامته ضاحکو الاوثان
الوحش آمنة وآل محمد ❊ ❊ مستوحشون تقوا عن الاوطان ❊ سایل حماة الشرک هل یرضی بذا
اهل التقی بیادة الاوثان ❊ تسبی حرایمهم فما کل حسرة ❊ لحواسر النسوان والولدان
ما عرفت اطفالهم ان قتلوا ❊ ویحملوا اسری الی البلدان ❊ ذریة الهادی تحکم فیهم ❊
ذریة الطاغی ابی سفیان **عایشه** کوید روزی حسین در پیش رسول صلی الله علیه السلم بود
بر روی ولب و دندان وی میداد و کفت ای جبرئیل انی لاحبه انه رایحة الجنة من اوی بوی بهشت
می یابم جبرئیل کفت خدای سلام میرساند و میکوید که امت تو وی را بکشند و قاتل وی لعین خدا
باشد و جمله مومنان وی را لعنت کنند و ما که ملایکه ایم جمله وی را لعنت کنیم و نام ان زمین که مقتل
وی است زمین کرب و بلا خواند فردا قیامت خون وی با خون شهدا موازنه کنند خون
وی تا ابد الاباد خون انبیا و هیچ ملکی و وحشی و طیری بماند الا بر وی بکریست **صادق ع**
کفت ما الی الله تعالی شیء اشد من قتل الحسین بن علی کفتند امیر المومنین را شهید کردند
فرمود که بقتل امیر المومنین یکمرد شروع کرد اما بقتل حسین علیه السلام سی هزار مرد شروع کردند
از منافقان و مدعیان اسلام و هر یکی یک درهم بستاندند پیش از قتل حسین ع هر مردی را بوری

مثل المصابیح یملان الدجی نورا ❊ وقد حنت قلوبی ان اصادفهم ❊ من قبل ان یتلاقوا الحرب والحورا
فما قضی قدروا الله بالغه ❊ وکان امر قضاه الله مقدورا ❊ کان الحسین سراجا نستضاء به
الله یعلم انی لم اقل زورا ❊ صلی الاله علی قبر تضمنه ❊ اذ صار فیه حلیف الجود مقبورا
مولی ابنا رسول الله فی غرف ❊ وللوصی وللطیار مسرورا ❊ ما کفتیم شما چه کسانید ایشان کفتند
ما قومی جنیانیم اهل شام و کوفه با حسین شنیدیم برفتیم تا نصرت وی کنیم وی را کشته بودند
عکرمه کوید که چون حسین ع را شهید کردند من از جنیان شنیدم **ابیست**
ایها القاتلون جهلا حسینا ❊ ابشروا بالعذاب والتنکیل ❊ لقد لعنتم علی لسان داود
وموسی وحامل الانجیل ❊ کل اهل السماء یدعوا علیکم ❊ من ملک مقرب و رسول
اخر عین جودی بدایم الهملان ❊ واسفحی الدمع مثل نظم الجمان
واندبی سیدا اغر کریما ❊ ماجدا واحدا من الفتیان ❊ خیر حی و میت من بنی آدم
طرا ومن جمیع الجنان ❊ قتلته بنو الفساء البغایا ❊ بسیوف هندیة وسنان
ما لهم لا بارک الله فیهم ❊ قتلوا فارسا من الفرسان ❊ ضاربا فی الوغی ببیض ذکور
طاعنا بالرماح کان الرماح ❊ اخواتی فقمن یحکن الله ❊ واندبنه بغیر توانی
اخر واحمرت الوجوه منکن حمشا ❊ واضربن الخدود وضل الغوانی ❊
اذا مات یوما میت قل ذکره ❊ وذکر الحسین الجود مذ مات اکثر ❊ فوا عجبا للموت یغتال مثله
ووا عجبا من مثله کیف یقبر ❊ فان غیبوا جثمانه لم یغیبوا ❊ مکارمه اللاتی الی الحشر تذکر
علیه سلام الله ما هبت الصبا ❊ وما فرق القمری یوما وابشر ❊ ابیات بسیار و مراثی وارد شد
و آیات صحیحه که در فلوات از جنیان شنیدند در زمان قتل حسین علیه السلام و دلیل بر ین
قول ابو عبد الله محمد بن عبد الله بطه در اخر مناقب امیر المومنین علی علیه السلام میکوید

رزق نیست در نیم بودی ان روز یک درنیم زیادت کردند جهل شبانه روز ملایکه بنای وی عزاداشتند و افتاب و ماه و اسمان با مداد و شبانگاه سرخ شدی **حکایت**
عبدالله عباس کوید که چون از صفین باز کردیدیم در خدمت امیرالمومنین بودیم که بکربلا فرود امد و انجا بسیار کریه بکرد تا جمله محاسن وی تر شد و آب چشم بسینه وی روان شد و میکفت مالی و آل ابی سفیان یعادینا فی الله من اول الامر الی الاخر صبرا یا ابا عبدالله صبرا صبرا عن بنی علی ابیک انه لا یحضرک فیمنعک فقد لقی ابوک مثل الذی لقیته ابن عباس کوید من در خدمت امیرالمومنین رفتم و از سبب کریه پرسیدم کفت حسین مرا اینجا با هفده تن از اهل بیت رسول و قرابات من شهید کنند هفتاد و دو تن از شیعه و موالیان من اینجا کشند و دختران و زنان مرا ببرند چون اسیران کابل و روم ببرند کشتکان تشنه باشند و زنان تشنه و کرسنه بر آب نجاست و وضو ساخت و بسیاری نماز بکرد و در خواب رفت چون از خواب در امد کفت خوابی دیدم عبدالله عباس کفت رایت خیرا یا امیرالمومنین فرمود که در خواب مردان سپید دیدم با اعلام سپید که از اسمان بزیر امدند و کرد این زمین خط بکشیدند و این درخت خرما را دیدم که شاخها وی در این زمین بکسترده بود و اینجا جوی دیدم که از خون بسته می شد و اینجا جوی دیدم چنان دیدم که حسین من در اینجا غرقه شده بود و استغاثت میکرد و هیچ کس بفریاد وی نمی رسید و آن مردان سپید منادی میکردند الا ای آل الرسول صبرا که شما را بکشند بر دست بدترین خلق خدای و این بهشت مشتاقست بشما و روی بمن کردند و کفتند اقر الله یا ابا الحسن عینک یوم تقوم الناس لرب العالمین و رسول مرا خبر کرد که هفتاد و دو تن از شیعه من از آن جمله هفده تن اولاد و اقربا من را اینجا بکشند و این در اسمان مشهورست بکربلا چنانکه در زمین مشهورست بر کفتا اینجا بعری زرد از اهوان طلب داد والله ما کذبت ولا کذبت

عبدالله عباس برخاست و طلب کرد و بیافت کفت یا امیرالمومنین یافتم امیرالمومنین تکبیر کرد و بهرقه بسر آن امد و کفت یا ابن عباس عیسی با حواریان اینجا رسید و اهوان کرد وی جمع امدند و کریه کردند و حواریان بموافقت عیسی علیه السلام کریه کردند و ندانستند که این چه موضع است و عیسی چرا میکرید تا عیسی کفت فرخ ابن الفرخه رسولی که بعد از من بود احمد نام فرزندان وی اینجا بر سند با عورات و اقربا و مردان و موالیان مردان را اینجا بکشند و عورات را بر دکی ببرند و آن ظبا این بعر ببند احتشد حیون بود عیسی علیه السلام از آن بعر جمع کرد و کفت اللهم ابقه حتی یدرکها ابو هذا الفرخ فیکون له عزاء و سلوا بدعا عیسی تا امروز بماند و از طول مدت زرد شد پس کفت لعنت خدا بر قاتل وی باد و خاذل وی و معین بروی و بسیاری بکریست و ما جمله بکریستیم پس از آن بعر آن بمن داد و کفت این را نکاه دار چون این بعر خون بسته کردد بدانک حسین را بکشتند و دفن کردند عبدالله بن عباس کوید من این عظیم نکاه میداشتم چنانک عزیزترین چیزی که نکاه دارند و در کناره استین خویش بسته بودم از آن تا روزی بیدار شدم خون کردیده بود و آستینم یک خون کرفته من بترسیدم و اول صبح بود و از خانه بیرون امدم مدینه را دیدم تاریک شده و در آن روز هیچ خبر در مدینه روشن نبود و افتاب منکسف بر امد و دیوارهای مکه دیدم سرخ شده چنانک خون کرده من بکریه بنشستم و کفتم والله قتل الحسین و آن روز عاشورا بود بخدا که علی علیه السلام مرا هیچ خبر نداد که الا که خبر بود که خبر داد **باقر علیه السلام** کوید که حق تعالی بهشت بدیشان نموده بود با حور و قصور مرد خود را بر فرو در پیش تیر و تیغ و شمشیر و میداشت تا آن میداشت تا بمنزل خویش رسد بهشت حسین علیه السلام در آن روز جبه خز داشت پوشیده و انجه بر اندام مبارک وی بود از زخمها سیصد و اند جایگاه بود از سنک و تیر

وبیره و شمشیر ما شدان حسین علیه السلام بکنار فرات آمد تا آب بیاشامد مردی از آل حسن مانع شد و یرا از آب خوردن حسین علیه السلام کفت اللهم امته عطشانا آن لعین یک سبوی آب بر دهان نهادی و بیاشامیدی و سیر نشدی **حسین برکشته** روزی کفت با اصحاب خویش بیایید تا پیش آن عدو الله رویم آن لعین و یرا با اصحاب بخواندند و سبوی پیش وی آوردند تا بیاشامید بتمامت تا شکم و پیشانی آن لعین بترکید و بدوزخ رسید **و کویند** که حسین علیه السلام بکنار فرات رفت و کفی آب برداشت تا بیاشامد منادی بر امد که لشکر در خیام تو افتاد آب خوردن ترک کرد و روی بخیمه نهاد تا بخیمه رسید صد و شصت مرد را بدوزخ رسانیده بود و از جانب راست و چپ بس و پیش خویش کشته **حکایت** اصمعی کوید که چون یزید کافر لعین بعبیدالله زیاد علیه اللعنه فرستاد عیال و اولاد حسین را بمن فرست اهل کوفه از شادمانی جمله بتشییع ایشان بیرون امدند تا بنجف و وداع ایشان بکردند ام کلثوم تمثل کرد بشعر ابو الاسود الدولی **نظم**

مَاذَا تَقُولُونَ اِنْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ ؞ مَاذَا صَنَعْتُمْ وَاَنْتُمْ آخِرُ الْاُمَمِ ؞ بِاَهْلِ بَيْتِي وَاَنْصَارِي وَمُحْتَرَمِي
مِنْهُمْ اُسَارَى وَقَتْلَى ضُرِّجُوا بِدَمِ ؞ مَا كَانَ هَذَا جَزَائِي اِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ ؞ اِنْ تَخْلُفُونِي بِسُوءٍ فِي ذَوِي رَحِمِي

ام کلثوم کوید در روز دخول بکوفه از پس پرده باواز بلند با نوحه و کریه با اهل الکوفه لعنت بر شما باد شما الکم حسین را بخوانید و بدست خصم باز دادید و ویرا بکشتید و مال وی بغارت کردید و زنان وی را باسیری ببردید وای بر شما لعنت باد بر شما تکرار بکفت شما دانید که چه حادثه بشما رسید و کدام کناه بر شما افتاد و شما بر دوش کرفتید و کدام خون است که بریختید و کدام نفس کریمه را بکشتید و کدام مال بغارت بردید و بکشتید بهترین خلق را بعد از رسول و حرمت رسول بر باد دادید لعنت بر شما باد در عذاب ابد خالد بمانید شیطان بر شما غلبه کرد و ذکر

و ذکر خدای از شما ببرد و خدای تعالی رحمت از دل شما بیرون کرد بر کفتا الا ان حزب الله هم المفلحون والا ان حزب الشیطان هم الخاسرون و این ابیات انشاد کرد **شعر**

قَتَلْتُمْ اَخِي صَبْرًا فَوَيْلٌ لِاُمِّكُمْ ؞ سَتُجْزَوْنَ نَارًا حَرُّهَا يَتَوَقَّدُ ؞ سَفَكْتُمْ دِمَاءً حَرَّمَ اللهُ سَفْكَهَا
وَحَرَّمَهَا الْقُرْآنُ ثُمَّ مُحَمَّدُ ؞ وَاِنِّي لَاَبْكِي فِي حَيَاتِي عَلَى اَخِي ؞ عَلَى خَيْرِ مَنْ بَعْدَ النَّبِيِّ سَيُولَدُ

غریو از خلق بر امد و نوحه و کریه در امدند و مرد و زن جامها بدریدند و موها باز کردند و دست بر روی نهادند و خاک بر سر کردند و فغان و کریه بر امد که کس چنان ندیده بود **علی زین العابدین** چهل سال هرکز طعامی و شرابی پیش وی بردند الا که بر آن بکریستی یکی با وی کفت روزی یا ابن رسول الله انا نخاف علیک ان تکون من الهالکین **قال** انما اشکو بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون انی لم اذکر مصرع بنی فاطمة الا خنقتنی لذلک عبرة و دو روز سر بسجده برد و بافراط بکریست یکی از مقربان کفت اما آن لحزنک ان ینقض وی کفت یعقوب مکتی از این رنج رسید که بمن و وی کفت یا اسفی علی یوسف وابیضت عیناه من الحزن و یوسف یکی بود و من پدر خویش و اهل بیت وی و شیعه ویرا بچشم خویش بدیدم که سرها جمله ببریدند **و در واقعه** حسین علیه السلام هیچ شهری از شهرهای اسلام نماند الا که اهل آن شهر کریه و نوحه کردند الا که سه شهر دمشق و همدان و ری که این کلاب را شماتت بود **صادق علیه السلام** کفت هیچ ملکی و نبی و جنی و طیری نماند الا که بکریست الا سه بقاع دمشق و ری و همدان اهل کوفه شماتت قتل حسین چهار مسجد بنا کردند مسجد اشعث و مسجد سمان و مسجد جریر و مسجد شبث بن ربعی و اهل مدینه شماتت کردند حق تعالی دوزخ جزاء ایشان بداد زینب بفرمود تا خادم که هیچ عربی قبول نکند حکومت میان ما و عرب روز قیامت خدا کار دار اما از غیر عرب قبول کن و کفت مکذار که هیچ کس پیش ما آید الا که غلام بود یا پرستار اسیر چون ما با ما اسیر چون وی **و کویند**

چون اطفال حسین را علیه السلام در آوردند و بدرج در مسجد دمشق بداشتند آنجا که اسیران روم را
بداشتندی بر هفت سر و برهنه پای پیری لعین روی بدیشان کرد و گفت یک زین العابدین امد و گفت
شکر خدای را که شما را بکشت و مردان شما را هلاک کرد و مردان عالم را از دست مردان شما براحت
علی زین العابدین علیه السلام گفت ای شیخ قرآن دانی گفت آری گفت یا شیخ این آیت خوانده که قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ
عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ قربی ما ایم ای شیخ این آیت خوانده که وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ
ذا القربی ما ایم ای شیخ این آیت خواندی وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ
وَلِذِي الْقُرْبَىٰ ذی القربی ما ایم ای شیخ این آیت خواندی إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ
وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ما ایم که حق تعالی ما را تخصیص کرد بعصمت و طهارت پیر لعین خجل شد
و سر سوی آسمان کرد و خداوندا من بری ام از عداوت و قتل محمد و آل محمد و از اعدای ایشان
از جن و انس **وگویند** که آن لعین که سر حسین داشت گفت ما را نیل تشریف ده مرا که خیر
الخلائق را بمادر و پدر بنفس خویش بکشتم رضا تر این بد ختم کرفت و گفت چون دانستی که وی
خیر الخلائق است چرا کشتی بفرمود تا گردن آن لعین بزدند و اعضای وی پاره پاره می سوختند
تا آخر جمله سوخته شد **چون** سر حسین در طشت زرین پیش یزید ملعون بنهادند قضیب
دست داشت بر ثنایا حسین علیه السلام میزد و این شعر میگفت **شعر**
لَيْتَ أَشْيَاخِي بِبَدْرٍ شَهِدُوا ... جَزَعَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقْعِ الْأَسَلْ ... لَأَهَلُّوا وَاسْتَهَلُّوا فَرَحًا
ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تُشَلْ ... قَدْ قَتَلْنَا الْقَرْمَ مِنْ أَشْيَاخِهِمْ ... وَعَدَلْنَاهُ بِبَدْرٍ فَاعْتَدَلْ
لَسْتُ مِنْ خِنْدِفَ إِنْ لَمْ أَنْتَقِمْ ... مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلْ ... **ابو برزة الاسلمی** حاضر بود
بر پای خاست و گفت دور کن قضیب از موضعی که بسی وقت رسول را دیدم که بوسها بر آنجا
میداد یزید کافر بفرمود که وی را از آنجا بخلافت بیرون کردند چون یزید سکینه دختر علی را یزید

شکر ای خدای بکرد بموت و قتل علی و حسن و حسین ام کلثوم گفت یا ابن معویه وای بر هند جگر خواره
و ملاذ و کهف نفاق و بقیة الاحزاب اگر تو ببر کی حسین خرم شدی دو دست که تو دیدی رسول را که
حسین را بر دوش داشتی و بوسه دادی و گفتی یا بنی تقتلک الفئة الباغیة و اولاد اعدائی وای بر
که رسول خصم وی باشد بروز قیامت تو ببد روی پیش کند کرد و گفت تو کیستی گفت من سکینه ام دختر علی
حاضران جمله در گریه افتادند اعرابی ایستاده بود برسر یزید شمشیر در دست گرفته گفت یا یزید این جاریه را
بمن ده که شاعر است یعنی سکینه زینب دشنام بوی داد که ای فاسق وی تو را نباشد و لیز تا باشد
هرگز نباشد یزید گفت اگر خواهم بکنم زینب گفت مگر که از بعین ملت ما گنی و از ظاهر اسلام بیرون شوی
و اعرابی آن کلام تکرار میکرد یزید گفت این دختر علی ابن ابی طالب است آن دختر رسول علیهما السلام چگونه
تو دهم اعرابی گفت کدام رسول یزید گفت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله اعرابی گفت و یلک یا یزید بلدا بجرب
اولاد رسول پیغمبر ستی و ما بی دانیم اعرابی شمشیر کشید تا یزید را بکشد یزید بگریخت و در مقصوره مسجد
و میگفت یا عدو الله بعثت بنا الی قتال ولد رسول الله فقتلنا کبیرهم و آتیناک بالنساء اعرابی بفرمود تا
اعرابی را بکشتند و میان یزید و علی الحسین علیهما السلام ماجرای بسیار رفت و مفاخرت علی الحسین علیهما السلام گفت
حدیث بود که روز بدر رایت مشرکان داشت و جد من بود که رایت اسلام داشت و بنو امیه جلادین
می کردند تا یزید بن ولید قرآن را بهدف ساخته و تیر باران کرد و از جمله اشعار وی این است **بیت**
أَتُوعِدُنِي الحِسَابَ وَلَسْتُ أَدْرِي ... أَحَقًّا مَا تَقُولُ وَالحِسَابُ ... فَقُلْ لِلّهِ يَمْنَعُنِي طَعَامِي ... فَقُلْ لِلّهِ يَمْنَعُنِي شَرَابِي
مسئله چون حسین علیه السلام دانست که البته و یقینا وی را شهید کرده اند چرا آنجا میرفت
الجواب عنه برای حجت میرفت که معروف و مشهور است که اهل کوفه چهار صد نامه بسوی وی فرستادند
که ما را امامی نیست و پیشوائی نداریم که اقتدا بوی کنیم بطرف ما آی تا ما بجان و مال خدمت کنیم و نصرت
تو دهیم و نگذاریم که خصم بر تو غلبه کند و یزید ملعون علی مرور الایام حسین را علیه السلام طلب میکرد

و قصد قتل وی میکرد اگر هرجا که بودی طلب کردی و بکشتی و هیچ جایی که حسین را علیه السلام طلب میکرد
و دعوی نمی کرد الا اهل کوفه وی را لازم بود اجابت ایشان و علی الخصوص بدان شرط تا فردا قیامت رعیت را
بر وی حجت نباشد اگر قصا ایجاب دیگر طلب کردندی و وی دانست که آنجا قتل وی بسلامت باشد
لازم بود ترک کوفه کردن و آنجا رفتن **مسئله** و تقیه وی و حفظ وی بر خدای تعالی واجب
بود زیرا که امامت وی ظاهر شده بود و خلق را معلوم شد که وی امامست و حجت خدای تعالی در صلب
وی از امام خالی شده بود که علی بن الحسین که امام زمانه بود از وی جدا شده بود و دلیل بر این که چون علی بن
الحسین کودک بود و امامت وی ظاهر شده بود خدای را لازم بود نگاه داشت وی قال الله تعالی وَمَا كُنَّا
مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا و قال تعالی فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ اما چون بوقت کسی که امامت ظاهر شد
تمکین نصرت وی بر رعیت باشد نه بر خدای از بهر آنکه وی لطف رعیت است چون وی را بکشند لطف خویش
بر زیان برده باشد و امام بدرجه شهادت برسد و اسمعیل را از کارد خلیل نگه داشت حق تعالی زیرا که نور محمد
در صلب وی بود و نبوت وی هنوز ظاهر نشده بود و اما صاحب الامر را نگاه بداشت که وی عوض نداشت و
بظهور نگاه نداشت تا ادا تکلیف نکند که بنا آن بر اختیار دست **باب**

فی ذکر الامام سید العابدین علی بن الحسین علیهما الصلوة و السلام

کنیته ابو محمد و یکنی ایضا بابی الحسن و بابی القاسم و لقبه زین العابدین و سید العابدین و ذو الثفنات
و لقب وی بدین نام از آن سبب بود که مواضع سجود وی چون زانوی اشتر بود از کثرت سجود
و ولادت وی روز جمعه بود و گویند روز پنجشنبه نیمه جمادی الآخره و گویند پنجم شعبان سنه ثمان و ثلاثین
من الهجرة و قیل سنه ست **و قیل** سنه سبع و ثلاثین و مادر وی شاه زنان بود **و قیل** شهربانو
امیر المومنین علیه السلام حریث بن جابر حنفی را والی گردانیده بود بجانب از مشرق دو دختر
یزدجرد شهریار را باسیری آورده بود یکی را بپسر خود حسین علیهما السلام داد و یکی را بمحمد بن ابی بکر

الحسین علیه السلام داده بود و از وی زین العابدین آمد و آنکه بمحمد داد او را قاسم بن محمد آمد و
زین العابدین و قاسم بن محمد خاله پسر یکدیگر بودند و وفات وی روز شنبه بود دوازدهم روز گذشته
از محرم سنه خمس و تسعین من الهجرة و دفن وی در مدینه بود بقیع در جوار عمش حسن علیهما السلام
و مدت امامت وی بعد از پدر حسین علیه السلام سی و چهار سال بود و مدت امامت وی بقیه ملک
یزید بن معاویه بود علیهما اللعنة و ملک معاویة بن یزید و مروان بن الحکم و عبد الملک بن مروان
و وی علیه السلام متوفی شد در زمان ملک ولید بن عبد الملک و زهد و عبادت وی در اقصی
عالم مشهور بود و خواهد بود تا قیامت و عمر وی پنجاه و شش سال بود **فصل**
فی معجزات مولانا علی بن الحسین علیهما السلام مشهور است که میان وی و میان عمش محمد بن الحنفیه
مخالفتی افتاد که امام کدام است امام علی بن الحسین گفت ما این بحاکم پیش حجر الاسود بریم هر کس که اقرار کند با امامت
انکس امام بود محمد گفت آن حجر جماد است و آن روز ایشان هر دو در مکه بودند امام زین العابدین
گفت انه یاتی یوم القیامة وله عینان و لسان و شفتان یشهد لمن وافاه بالموافاة بر این جمله اقرار کردند
و برخاستند و بمقام ابراهیم رفتند و هر یکی دو رکعت نماز بگزاردند امام زین العابدین علیه السلام گفت
تو بسن از من زیادت تری مقدم شو محمد در پیش آمد و سلام کرد و بتکلف تلقی کرد که بحق الله و رسوله
که روشن کنی که حجت خدا منم یا که علی هیچ اجابت نیامد امام گفت یا حجر اسئلک بحرمة الله و حرمة رسول الله
و حرمة امیر المومنین و حرمة الحسن و الحسین و فاطمة بنت محمد علیهم السلام اجمعین ان کنت تعلم انی حجة الله
علی عمی الا نطقت بذلک و بینته لنا حتی یرجع عن رایه بس حجر از موضع خویش بلرزید تا خواست که بیفتد
و گفت بزبان فصیح یا محمد اسمع و اطع لعلی بن الحسین فانه حجة الله علی خلقه محمد گفت سمعت و اطعت و سلمت
و از معجزات وی در احیاء موتی محمد بن الحنفیه گویند که روزی در پیش زین العابدین علیه السلام
رفت و طپانچه بر روی امام زد و گفت تو بی که دعوی امامت میکنی با صغر سن امام گفت ای عم از خدا

تربن و دعوی مکن بدانچه ترا در آنجا حقی نیست محمد کفت بخو خدا که امامت مراست علی بن الحسین علیهما السلام کفت بخیز تا بدین کورستان رویم با هم برفتند تا چون بکور ری تان برسیدند امام کفت یا عم این صاحب کور پیش اکر اقرار کند که امامت تراست تو باشی و اکر اقرار کند مراست مرا باشد محمد کفت مرا قوت ایجاد موتی نباشد علی بن الحسین علیه السلام دعایی بخواند در حال کور شکافته شد و مرده از کور برآمد و خاک از سر بیفشاند و با ستاد و روی بمحمد کرد و کفت الحق لعلی بن الحسین دونک و این روایت پیر را و ترا دف ادله مکتوب شد

ابو نعیم حافظ اصفهانی در حلیة الاولیا آورده است که ابن شهاب الزهری کفت که چون زین العابدین را بکرفتند تا بشام فرستند پیش عبد الملک بن مروان و غلها بر دستها و پایها نهادند و موکلان بر کماشتند زهری کوید که از وکلا اجازت خواستم تا وی را سلام کنم اجازت دادند در خدمت وی رفتم امام در قبه بود بکریستم کفتا ای زهری چرا میکریی اکر من خواهم خود را خلاص توانم دادن تو در حال غل از دست و پای بر داشت باذن الله و کفت با زهری من با ایشان باشم تا دو منزل چهار شب برآمد که موکلان بامدینه آمدند بطلب وی و کفتند که بندها بسلامت بی کس و فتی و بدی انجا نهاده است و وی ندیدیست مدتی برآمد من پیش عبد الملک رفتم او من خبر امام پرسید کفتم وی در آن اندیشه نیست که ترا خاطرست و وی مشغولست بعبادت عبد الملک کفت حبذا شغله و نعم ما شغل به و زهری امام زین العابدین خواندی عبد الملک کفت که آن روز که ایشان وی را کم کردند علی بن الحسین علیهما السلام در پیش من آمد ما انا و انت من کفتم پیش من باش وی کفت نمیخواهم این بکفت و بیرون رفت و از خوف و هیبت او جمله اعضا من میلرزید باقر علیه السلام کوید که بدرم سله شبانروز روزه بداشت پس افطار بعضی مردم با وی کفتند که امشب طعام بخور امام

کفت امشب رسول علیه السلام پیش من بود و شیر بمن داد و من بخوردم جمعی حاضران بران انکار کردند بدل امام بفراست امامت بدانست طشت بخواست و قی بکرد شیر از حلق وی برآمد علی بن زید کوید که با سعید بن المسیب کفتم نفس زکیه علی بن الحسین علیهما السلام بود کفت ای والله و این معروفست علی بن زید کوید من کفتم پس تو چرا بجنازه وی حاضر نیامدی سعید کفت من از علی زین العابدین شنیدم که روایت میکرد از پدرش از عن الله تعالی انه تعالی قال ایما من عبد آمن بی و صدق بک و صلی فی مسجدک رکعتین علی خلاء من الناس الا غفرت له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر و من وی را داعی عدل شناختم و چون متوفی شد جمله اهل مدینه بجنازه حاضر آمدند بر و فاجر بتکبیر از آسمان شنیدم که بجنازه وی نماز میکردند و هم تکبیری از زمین تا از هر یکی هفت تکبیر تمام شد من بیفتادم و بیهوش شدم حاصل که در مسجد بودم بجنازه حاضر نشدم و مدت عمر خویش بدان تحسر خوردی و هیچ سودی نمیداشت و از ابان وی تبحیر حیوان بود وی را با اصحاب خویش جنانک کویند که وقتی بطریق مکه میرفت ثعلبی در راه آمد امام کفت که عهد کنید که مزاحم وی نشوید تا وی را اجابت کنند جمله عهد کردند امام کفت یا ثعلب انت آمن ثعلب بیامد و پیش امام درخفت امام طعامی بخواست و وعوی انداروی بکردانید و آن طعام بخورد پس کفت عهدی بکنید تا من وی را بخوانم و وی اجابت من کند و بخواهم از وی بپرسم دیکر باره عهد کردند ثعلب بیامد یکی از انصاری روی ترش کرد ثعلب برفت امام فرمود که بود که وقتی و عهد باطل کرد مردی کفت من بودم یا ابن رسول الله و الان استغفار میکنم جابر از باقر علیه السلام روایت کند که امام در میان ماطنبه بود که بیامد و برابر وی با ستاد و حمحمه بکرد ما پرسیدیم که یا ابن رسول الله چه میکوید کفت دعوی میکند که قرشی بچه مرا بکرفت و از دیک باز شیر بخورده است و دیکر شیر وی نداده بودم امام بدان قرشی فرستاد و آن بچه وی را بخوات

و بمادر داد مادر باخود ببرد و آن بود یعنی الهام بهایم و کلام بهایم با ایشان الا از تسخیر حق تعالی جمله موجودات را در حوالت بحق علیهم السلام اخبار غیب عبد الله بن عطا کوید که با زین العابدین علیه السلام در مسجد بودم عمر بن عبد العزیز بکذشت نعلین وی ان سیم کرده و وی لعین از انجب الناس بودی امام کفت این مترف نمیرد تا حاکم شود من امام را سوکند دادم کفت نعم و پس کفت لیکن بس ملک اندک بماند پس بمیرد و چون بمیرد اهل آسمان بروی لعنت کنند و اهل زمین برای وی استغفار کنند کویند روزی کنکر کابلی در خدمت امام زین العابدین آمد امام وی را کفت یا وردان کنکر کفت نام من وردان نیست امام کفت دروغ میکویی چون نام مادر ترا دادی مادر ترا وردان نام کرد چون پدر باخانه آمد نام تو بکردانید و با کنکر کرد کنکر کفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و انک وصیه من بعده و من کواهی میدهم که مادر با من چنین کفت دران دم که من عاقل شدم و این روایتها درست علیهم السلام صادق علیه السلام کفت که چون ابن الزبیر را بکشتند و عبد الملک بن مروان ملک شد بحجاج بن یوسف نوشت که وی بحجاز عامل و نایب وی بود بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله عبد الملک الامیر الی ابی سفیان لما و لغوا فی دمائهم لم یلبثوا الا قلیلا و السلم و این نامه پنهان بفرستاد امام بعبد الملک فرستاد نامه نوشته بدست غلام خویش که تو در فلان روز فلان ساعت بدین صفت نامه نوشتی بحجاج چنین و چنین و رسول مرا نجواب اعلام کرد و شکر تو کفت و فرمود که ملک تو بسیار بود پس برکت حقن دماء ما و مهر بر نامه نهاد و بعبد الملک فرستاد و عبد الملک از معجزه شمرد و از علم الغیب و عظیم خرم شد که رسول کفت عمر عبد الملک بیفزود از انجه بود و یک خروار دنانیر در سرخ بخدمت امام فرستاد بشارت تا بفقرا و عیال صرف کند زهری کوید که مرا دوستی بود بجهاد دوم شهید شد و مرا غبطه بودی بروی و کفتمی یا لیتنی من با وی بودمی شبی وی را بخواب دیدم

کفتم خدای تعالی با تو چه کرد کفت مرا بشفاعت محمد و آل محمد و برکت جهاد بیامرزید و در جنت مسیرة الف سنة من کل جانب پادشاهی بداد و این جمله بشفاعت علی بن الحسین علیهما السلام بوده زهری کوید که من کفتم مرا بر تو غبطت است وی کفت مرا غبطت زیادت تراست که تو هر جمعه پیش علی بن الحسین علیهما السلام میروی و بروی سلام میکنی و بعقب وی نماز کنی اکر برین مداومت کنی تا بوقت مرک کار تو با الامن بود و بهشت مسیرة الف الف سنة من بیدار شدم و کفتم این اضغاث و احلامست و وثوقی ندارد دوم کرت بخواب رفتم هم وی را دیدم مرا میکفت ای مرد شک میکنی فان الشک کفر و لا تخبر بما رایت احدا فان علی بن الحسین یخبرک بمنامک هذا من بیدار شدم و نماز کردم در حال رسول امام برسید و کفت ترا علی بن الحسین علیهما السلام میطلبد بخدمت وی رفتم مرا کفت یا زهری دوش دو کرت خوابها چنین دیدی و حرف بحرف باز راندی بی زاید و ناقص ابو خالد کابلی کوید که چون حسین علیه السلام شهید شد زین العابدین علیه السلام در منزل خویش قرار کرفت و شیعه متحیر شدند برای امامت و مردم بمحمد بن الحنفیه رفتند و بسیاری مسایل بودی که وی ندانستی تا روزی کفتم یا ابن رسول الله سلاح رسول نزدیک تو است یا نه بخندید و در خشم شد و کفت معشر الشیعه تعنتونا از پیش وی بیرون آمدم کهب و خرین و بدر خانه علی بن الحسین علیهما السلام بکذشتم کرم کاهی بود امام در بکشوده بود و بدهلیز خانه نشسته چون مرا بدید فرمود که یا کنکر من کفتم جان من فدای تو بادا این نام من دانستم و خدای عز و جل و مادرم مرا بدین لقب خواندی در بلاد من در حال صغر پس مرا کفت پیش حسین بن حسن بودی و حال تو و وی چنین بود روی بجاریه کرد و کفت علی بالسفط سفطی مختوم حاضر کرد و مهران برداشت و کفت هذا درع رسول الله در پوشید تا بنیمه ساق وی بود کفت یا درع اسبغی در حال دراز شد چنانک بزمین میکشید پس کفت تقلصی در حال بحال خویش کردید کفت رسول چون در پوشیدی چنین کفتی روزی امام زین العابدین علیه السلام طواف خانه میکرد عبد الملک نیز در طواف بود امام پیش وی

ردوا الی امام رابتیح می خواند بدرکت یا علیت الحیب

رفتی والتفات نکردی عبدالملک کفت که این کفت که التفات بما نی کنه ومن بدوی وی نیچم
تا بدانم که کیست مردم کفتند هذا علی بن الحسین عبدالملک بنشست وکفت من قاتل پدر تو نیستم چرا
التفات بمن نمی کنی وپیش من نمی ایی امام کفت قاتل پدر من دنیا بر پدر من تباه کرد بدانچه با وی کرد از
قتل وپدر من آخرت بروی تباه کرد اکر تو نیز خواهی که چنان باشی باش عبدالملک کفت کلا ولکن
صر الینا لتنال من دنیانا امام بنشست وردای خویش بکسترد وکفت اللهم ارِه حرمة اولیائک عندک
درحال ردا وی پر شد از درها وهیچ که نزدیک بود که شعاع ان بوز چشمها باز ستاند پس کفت من یکون
هذا حرمة عند ربه یحتاج الی دنیاک پس کفت اللهم خذها فلا حاجة فیها وعلی بن الحسین را ابن الخیرتین
کویند زیراکه درعرب بنو هاشم خیر الناس بودند ودرعجم ملوک فارس وعندالله امام ابن الامام
بحق زین العابدین علی در مهد سخن کفت وبکودکی امام شد از قبل خدای تعالی وچون در وجود امد
نوری از وی جدا شد که تا عنان اسمان برسید وهیچ حبشی وپاندیدی الا که خاضع وخاشع شدی
ومادر وی شهربانو روایت کند در نفاس علی عم متوفی شد وعلی زین العابدین علیه السلام وهر
که هر معجزه که انبیاء سلف را بود منفرق وجد ما را بود تنها واز وی بمیراث بعلی وحسن وحسین
امد از احیاء موتی وابراء اکمه وابرص وشق بحر واخراج ناقه از صخره وبعد از ایشان ائمه
باشد تا قائم آل محمد ودرهرماهی وهرسالی هرچه حادث شود وپرسند از معجزات ایشان را با
باقر علیه السلام روایت کند از زین العابدین که وی کفت از رسول که صلی الله علیه وآله
که موت الفجاة تخفیف علی المؤمن واسف علی الکافر وان المؤمن لیعرف غاسله وحامله
فان کان له عند ربه خیر ناشد حاملیه بتعجیله وان کان غیر ذلک ناشدهم ان یقصروا
به ضمرة بن سمره حاضر بود انجا کفت یا علی اکر چنین باشد جراان مرده از سریر بر نمی اید وزند
وبران بخندید ومردم درخنده افتادند امام دعا کرد که خداوندا وی را بکیی خذه اخذ اسف

بعد از ان روز چهل ان لعین بمرد بمرک مفاجاه امام علیه السلام پیش غلام وی امد بعزا دادن غلام
کفت میان تو وان سخن تو چهل روز بود وبمرک مفاجاه بمرد وقسم سوکند میخورم بخدا که اواز وی
شنیدم بعد از مرک الویل لضمرة بن سمرة لخلا منه کل حمیم وحل بدار الجحیم وبها مبیته والمقیل
امام کفت الله اکبر هذا جزاء من یضحک ویضحک من حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله سعید
بن المسیب کوید اهل مدینه حج نکردندی الا با امام زین العابدین وازبهر ایشان حمله طعامها
ترش وشیرین برکرفتی ومن که سعیدم دربعضی سحرکاهان دیدم او را درسجده کاه هیچ درختی وکلوخی
سنکی وچوبی ورحلی وراحله نماند بود الا که با وی تسبیح میکرد نه چنانکه بلداود کردندی ترجیع
اصوات مثل تسبیح من در ان حال بترسیدم وجمله استخوانها من بلرزید افتاد واز موضع خویش برفت
چون امام سر برداشت کفت یا ابا سعید دیدی کفتم بلی یا ابن رسول الله کفت حق تعالی چون جبرئیل را علیه السلام
بیافرید الهام داد وی را باین تسبیح یا ابا سعید این دعا وتسبیح در سجده شکر بکوی که کناهان تو را مزد
وتکرار می کرد تا ابو سعید یاد کرفت سبحانک اللهم وحنانیک سبحانک اللهم وتعالیت سبحانک
العز ازارک والعظمة سربالک والکبریاء ردائک سبحان الله من عظیم ما اعظمک سبحانک
سبحت فی الاعلی سبحانک تسمع وتری سبحانک انت شاهد کل نجوی سبحانک انت
حاضر کل ملاء سبحانک انت سمیع الدعاء سبحانک عظیم الرجاء سبحانک سبحت فی قعر
سبحانک یسبحک الحیتان فی بطون البحار سبحانک عجبا لمن یعرفک کیف لا یخافک
لا اله الا انت سبحانک عملت سوءا وظلمت نفسی واعترفت بذنوبی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب
الا انت ودر نوادر الحکمة امد که سید محمد الحمیری چون از قول کیسانیه توبه کرد بدستامام جعفر
صادق علیه السلام این قطعه املا کرد وحال چرا سود وقوله اللهم ان الوصیة والامامة بعد الحسین
بن علی الی علی بن الحسین واین ابیات انشا کرد قطعه عجبت لکر صروف الزمان وامر ابی خالد ذی البیان

ومن رده الامر لا ینثنی الی الطیب الطهر نور الجنان علی وما کان من عمه برد الامامه
عطف العنان وتحکیمه حجر الاسود وما کان من نطقه المستبان بتسلیم عم بغیر امتراء
الی ابن اخ منطقا باللسان شهدت بذلک حقا کما شهدت بتصدیق آی القران
علی امامی لا امتری وخلیت قولی بکان وکان صادق علیه السلام فرماید که ابوخالد
کیسانی بود چون از کابل شد باز امد بمدینه محمد بن الحنفیه را دید که با زین العابدین می کفت یا سیدی
ابو خالد کفت یا محمد خطاب میکنی بلفظی که بایست که وی چنین خطاب کردی با تو محمد کفت ما
محاکمه با حجر اسود بردیم حجر با واز امد باذن الله وکفت یا محمد سلم الامر الی ابن اخیک فانه
احق به منک ابو خالد نیز امامی شد بتوفیق الهی وکثیر مذکور ابوخالد است مسئله
دلیل امامت علی زین العابدین تواند نمی توان کفتن که زمانه وی زمان خوف بود وتقیه واضطرار
وهیچ بشیء ذاهل نبود که مناقب اهل البیت کوید اما از دلیل نظری وعقلی تواند بود وروایت از رسول
وعلی ع اما نظری انست که زمانه تکلیف از امام معصوم خالی بودن جایز نیست ودر زمان وی
جز وی معصوم نبود ومحمد حنفیه معصوم نبود باتفاق و وی متوفی شد چون پدر وبرادران
ونیز اخبار متواتر وغیر متواتر ووصیت وارد نشد بامامت محمد پس روشن شد امامت مولانا
علی بن الحسین علیهما السلام فصل فی مناقبه علیه السلام صادق علیه السلام کفت که هیچ بشری
طاقت ان ندانست که این عبادت کند که رسول صلی الله علیه وآله کردی والا علی علیه السلام تر دیک مراد
بنده الله را ونجات را از عذاب ابد ازاد بکرد تن حمله بکبیعین وعرق جبین بدست آورده واکرکیا
وی از دست فضله بودی بحلم ومتعرض بریدی وهیچ کس بعبادت وی وفقه وی وعفت وی
نزدیکتر نبود از وی علی بن الحسین علیه السلام که عبادت وصلاحیت وی نزدیک بودی بعلی علیه السلام باقر ع
کوید که روزی درخدمت پدرم علی بن الحسین بودم رفتم وی را دیدم از کثرت عبادت رنک روی زرد کرده

از بخوابی وچشمها رنک بکن داینده ودرکوا افتاده از کریه وپیشانی از کثرت سجود ریش شده
وساقها اماه کرفته از کثرت قیام بشب در تمان من درکریه افتادم وبروی رحمت امد ووی در
فکری بود ساعتی صبر کرد وکفتای بسر ان صحیفه که عبادت جدت دران کتابت بنده مطالعه
بکرد واز سر ضجارت وملالت از دست وی ان صحیفه فروداماد بزمین وقال من یقوی علی عبادة علی ع
وچون وضو کردی غشی درامدی وی را وروزی از وی پرسیدند از غشی رسیدن درحال وضو
کفت اتدرون من اتاهب للقیام بین یدیه وشبانروز هزار رکعت نماز بکردی وبنزادی چون
خلال شده بود روزی حسن بصری کفت لیس العجب ممن هلک کیف هلک وانما العجب ممن نجا
کیف نجا امام کفت انا اقول لیس العجب ممن نجا کیف نجا انما العجب ممن هلک کیف هلک
مع سعة رحمة الله طاوس یمانی کوید که روزی امام را در طواف کاه یافتم که طواف بکرد و
انچه خواست نماز بکرد ودر سجده کفت ومن استماع میکردم عبیدک بفنائک فقیرک بفنائک
سائلک بفنائک طاوس کوید که این دعا بر غمی واندیهی که بخواندم مرا فرج حاصل شد از ان سنت
اتفاقست که امام زین العابدین را علیه السلام جاریه بود آب بر دست وی میریخت
ابریق از دست وی غلط کرد وبرروی امام امد وبشکست امام بنظر غضب دروی
نکریست جاریه کفت قال الله تعالی والکاظمین الغیظ امام کفت کظمت غیظی جاریه
کفت والعافین عن الناس امام کفت عفوت عنک جاریه کفت والله یحب المحسنین امام
کفت اذهبی فانت حرة لوجه الله تعالی فصل
وی را پانزده فرزند بود اول باقر علیه السلام مادرش ام عبدالله بنت الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
وابوالحسین زید وعمر از ام ولد وعبدالله وحسن وحسین از ام ولد وحسین اصغر وعبدالرحمن
وسلیمان از ام ولد وعلی ووی اصغر اولاد وی بود وخدیجه از ام ولد ومحمد اصغر از ام ولد
وفاطمه وعلیه وام کلثوم

وزید بن علی بن الحسین افضل اولاد وی بود بعد از ابوجعفر الباقر و زید عابد بود و ورع
و سخی و شجاع و خروج کرد با شمشیر بطلب خون حسین و مردم را با ولایت اهل البیت دعوت
میکرد و از جمله متهمان نبود و وی دانست که مستحق امامت برادر وی است باقر علیه السلام و نزدیک
وفات وصیت بجعفر صادق علیه السلام کرد و جمعی گویند که سبب خروج آن بود که روزی پیش هشام بن عبدالملک
در رفت و هشام اهل شام را حاضر کرده بود و گفته بود که باید که شما تنگ بنشینید در مجلس تا چون
زید درین مجلس آید موضعی نیابد که بنشیند و از من دور باشد زید چون در رفت و روی بهشام
کرد و گفت که بندهٔ خدای بزرگتر از آن نبود که بنده خدای کند و وصیت و نصیحت بجنبی و من ترا و
میکنم بعبادت و تقوی خدای از خدای بترس هشام گفت باید تو خود را در صدد خلافت
آوردی و تو اهل این کار نیستی و تو از کنیزک بزایدی زید گفت من عظیم تر از مرتبهٔ نبوت نمیدانم
و حق تعالی کنیزک زاده را برسالت بخلق فرستاد و اسمعیل است که وی از کنیزک هاجر در وجود آمد و نبوت
بزرگ تر است از خلافت و مع هذا چه زیان باشد مرا که پدر من علی باشد و جد من و پدر من رسول خدا بود
هشام از مجلس برخاست چون دیوانگان و قهرمانان را حاضر کرد و گفت باید که بعد از این وی در لشکرگاه
من نباشد زید از لشکرگاه وی بیرون شد و گفت هر که کسی شمشیر را کاره باشد الا که ذلیل شود لم
یکره قوم قط حد السیوف الا ذلوا گویند که هشام لعین روزی با زید گفت چون در پیش وی رفت ما
فعل اخوک البقرة زید گفت سماه رسول الله باقر العلم و انت تسمیه البقرة لقد اختلفتما اذا تخرج
تخالف سخن رسول افتاد و خود با طرف رسول بودن اولیتر که با طرف تو یا هشام و از آنجا پا بدید
بکوفه رسید اهل کوفه بر وی جمع شدند و الحاح بسیار کردند که ما بر تو بیعت میکنیم تا تو حرب کنی و ما
ترا مدد کنیم تا باخر خذلان کردند و فرو گذاشتند و بگرفتند و بر درخت کردند و چهار سال در
میان شهر کوفه بر درخت بود که هیچ کس برو انکار نکرد نه بدست و نه بزبان لعنت خدای بر اهل کوفه

ومقتل

ومقتل وی بیوم الاثنین بود دوم از صفر بسنهٔ عشرین و مایة من الهجرة و وی را روز قتل چهل و دو سال بود
و چون خبر مرگ وی بصادق علیه السلام رسید سخت برنجید و غمگین شد پیش از حد و هزار دینار صرف
کرد بر عیالان و اولاد آنان که با وی درجهٔ شهادت یافته بودند گویند که چهارم سال از درخت فرو
گرفتند و بسوختند و درین چهار سال هرگز کسی عورت وی ندید و حق تعالی بعجایب انجا اظهار شد و وی را
هم بروزگار هشام بن عبدالملک لعین بکشتند و قاتل وی لعین یوسف بن العمر الثقفی که در حرم بود
و وی را متهم کردند و با داود بن علی بن عبدالله العباس بگرفتند در حرم و شاعر گوید عند آن حالت بیت
یا امن الطیر و الحمام و لا یامن آل النبی عند المقام آخر توحش آمنة و آل محمد مستوحشون تعوذ الاوطان
عجب که نعلین و سجاده و خاتم رسول را نگه میداشتند و فرزندان را میکشتند لعنت خدا علی عدد
علمه و وزنة علمه بر بنی امیه باد و بر اهل کوفه الاعباد که منهم المخلصین و عبدالله بن علی بن الحسین ع
فاضل فقیه بود و وی والی و حاکم صدقات رسول و صدقات امیرالمؤمنین صلی الله علیهما و عمر بن علی بن الحسین
مردی فاضل و جلیل بود و وی نیز متولی صدقات رسول و علی بودی و وی راوی اخبار بودی و از
زین العابدین وی روایت کند که ابرهیم بن هشام المخزومی والی مدینه بود و تمام جمعه می کردی در
اثنا خطبه ناسزای علی علیه السلام گفتی و دشنام بوی دادی عمر گوید روزی خلقی عظیم در مسجد جمع بودند
و من پشت با منبر داده بودم مرا غنود در آمد بخفتم دیدم که گوری شکافته شد و مردی از آنجا
بیرون آمد جامهٔ سپید پوشیده مرا گفت یا ابا عبدالله الا یحزنک ما یقول هذا اللعین
یعنی ترا غم نمی آید که این لعین می گوید گفتم بلی مرا سخت می آید گفت چشم بر گشای تا قدرت
حق تعالی ببینی من چشم بر گشودم و آن لعین ذکر علی بد میکرد ناگاه وی را از منبر بزیر انداختند
ان لعین بیفتاد و بدوزخ رسید و کس ندانست که وی که بود که او را بزیر انداخت

باب في ذكر الامام ابي جعفر محمد بن علي زين العابدين عليهما السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

ولادت وی بمدینه بود در سنهٔ سبع و خمسین من الهجرة یوم الجمعة غرهٔ رجب و قیل الثالث
من صفر و متوفی شد سنهٔ اربع و عشر و مایة فی ذی الحجة و قیل فی شهر ربیع الاول و عمر وی پنجاه و هفت
سال بود و مادر وی ام عبدالله بود فاطمه بنت الحسن و وی هاشمی بود از قبل مادر و پدر و وی
مدفون است ببقیع پیش پدر و عمش حسن علیهم السلام چهار سال با جدش حسین علیه السلام بود و نوزده سال
با پدر بود و نوزده سال مدت خلافت وی بود و ایام امامت وی بقیهٔ ملک ولید بن عبدالملک بود و
سلیمان بن عبدالملک بود و عمر بن عبدالعزیز بود و یزید بن عبدالملک و هشام بن عبدالملک و در دور ملک هشام
متوفی شد **فصل** بدانک دلیل عقل اقوی باشد از دلیل نقل زیرا که نقل محتمل تاویل بود و عقل محتمل
تاویل نباشد و دلیل عقل دلیل کرد بر امامت وی علیه السلام زیرا که در زمانهٔ وی تکلیف باقی بود و معصوم
جز وی کسی نبود و پدر وی زین العابدین وصیت بوی کرد و صندوقی که صلاح و لباس رسول صلعم
در آنجا بود بوی داد دون دیگران از اولاد وی و گفت درین صندوق زر و سیم نیست الا که مملو است
بعلم و لباس و سلاح رسول علیه السلام **ومشهور است** بنزد شیعه که جبرئیل علیه السلام مکتوبی
برسول آورد که در وی دوازده مهر بود رسول علیه السلام بامیرالمؤمنین داد و گفت ختم اول از آن
تو است بگشای و عمل کن بدانچه در وی باشد از صلح با جمعی و محاربه با دیگران و ختم دوم از آن حسن است
چون بگشود در وی بود که صلح کن با ملاعین و سوم گرت حسین مهر سوم بگشود در وی مکتوب بود که
حرب کن و چهارم گرت در ختم چهارم بود که عبادت کن و خاموش باش الا در اظهار علم و فقه و نعت
و مترس که من نگاه دارم ترا و در ختم پنجم از آن باقر و ششم از آن صادق علیهما السلام نوشته بود که
ظاهر شو با اظهار علم و درس و فتوی و مشغول شو و مترس تا بوقت مرگ که من حافظ توام تا
بختم دوازدهم قایم آل محمد را بوده است علیهم السلام و باقی دلایل گفته شود **فصل**

ابوجعفر

ابوجعفر باقر را علیه السلام هفت فرزند بودند ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
و عبدالله مادر ایشان هر دو ام فروه بود دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر و ابرهیم و عبیدالله برجا
مادر ایشان ام حکیمه دختر اسد بن مغیرة الثقفیه و علی و زینب از ام ولد و ام سلمه
از ام ولد و قیل له ابنة واحدة فقط و هی ام سلمة و ام وی زینب **فصل**
فی مناقب محمد بن علی الباقر علیهما السلام در زمانهٔ خویش بر سر آمده کان عالم بود در تفسیر
و اخبار و سنن و انواع علوم و حکم و آداب و اخبار وی روایت آمد از هیچ کس نیامد الا که
علی علیه السلام و وی مرجوع الیه اکابر صحابه بود و تابعین و از علما و صلحا بزرگ
و رسول علیه السلام با جابر گفت یا جابر یوشک ان تبقی حتی تلقی ولداً لی من الحسین یقال له
محمد یبقر علم النبیین بقراً فاذا لقیته فاقرئه منی السلام و جابر در مسجد رسول بودی
عمامهٔ سیاه بسته و آواز دادی یا باقر مردم گفتندی جابر بحر وی گفتی که بخدای که هجر نمیگویم
و من از رسول علیه السلام شنیدم که مردی را دریابی از ولد من با نام من و شمایل من که
علم را بشکافد دعا و صاح من انجا است و جابر هر روزی بامداد و شبانگاه بیرون
آمدی مردم را عجب آمدی که جابر هر روزی بدو گفت پیش این غلام میبود با جلالت قدر
وی و از اصحاب رسول علیه السلام امروز جز وی کسی دیگر نمانده بود **باقر علیه السلام**
گفت روزی پیش جابر رفتم و بر وی سلام کردم جواب سلام باز داد و گفت مرا تو کیستی و وی
آن روز چشم پوشیده بود امام گفت انا محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام جابر گفت یا بنی ادن منی
نزدیک وی شدم بوسه بر پای من داد من خود را از وی دور کردم مرا گفت رسول صلی الله علیه
ترا سلام میرساند من گفتم چگونه بود گفت روزی مرا گفت تو بمانی چندانک فرزند من محمد باقر را
وی را از من سلام برسان در آن وقت علما جهان پیروی چون کودکی بودندی پیش معلم

حکم بن عتیبه با جلالت و قدر پیش وی چون کودکی بودی پیش ادیب جابر بن
یزید جعفی چون از وی روایت کردی کفتی حدثنی وصی الاوصیا و وارث علم الانبیاء محمد بن علی
بن الحسین بن علی علیهم السلام و باقر کفت والله انا لخزان الله فی سمائه و فی ارضه لا علی ذهب و لا علی
فضة الا علی علمه اسرار قران ابوجعفر علیه السلام اظهار کرد و جعفر صادق ع پسر وی کوید
ابوجعفر علیه السلام کوید ما قال الله تعالی فی کتابه و قال الشیطان الا عنی به فرعون آل محمد
و ایشان کفتند مذمت اهل کتاب که وارد شد مقصود ایشان بودند چنانک کفت الم تر
الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت و ابوجعفر کوید که
جبت و طاغوت اتباع ظالمان آل محمد ع بودند و هم با ایشان کویند اتباع ایشان که یا لیت
بینی و بینک بعد المشرقین فبئس القرین ● ابوجعفر ع روزی نشسته بود در مجلس رسول صلعم
از نماز جمعه فارغ شده خلقی عظیم از ان در که روضه رسول است بیرون می رفتند و می امدند بجان
کفت یا ابا الفضل اکر کسی بر در این مسجد باستد و در میان این جمهور خلق لعنت رسول و
علی علیهما السلام کند و دشنام بایشان دهد کویند که مجنونست و اکر دشنام بالعنت
دشمنان آل محمد علیه السلام کند جمله کویند که مستحق قتل است و در حال بکشند ویرا ● تا زید بن
علی علیهما السلام را آن روز که شهید شد بفرمود والله هما قتلانی و قتلا الحسین بن علی
و قتلا عمومتی و اهل بیتی والله ما من محجمة دم یسفک منا و لا فی شیعتنا الا و فی رقابهما
و ما من شجر یجتث من الارض بغیر حق و لا ینبع بغیر حق الا فی رقابهما موسی بن جعفر کوید که
سه روز اعظم روزهاست دو بحجت اول آن بود که ادم را از بهشت بیرون کردند روز دوم
روز بیعت و اول کسی که بیعت کرد ابلیس بود از انجا بیرون امد و هر دو پای بدبو باز زد و کفت
یوم کیوم آدم و روز سوم کی یوم السرور باشد روز خروج مهدی بود که ایشان را تو وتان

از کور برآرد و بسوزانند و کفته اند که بن درخت کند بعد از انک تکذیب خویش بکند

**فصل فی ایات مولانا محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام و معجزاته التی
ظهرت علی یدیه و نقلها منه الرواة الثقاة**

مفضل بن عمر کوید که وی احیا موتی کردی
چنانکه میان مکه و مدینه بود امام علیه السلام روزی مردی ویرا بدید روی بخدمت وی نهاد
کریه کنان چون بحضور امام امد کفت مرا حماری بود اینجا بمرد و مال جمله متبدد و متفرق شد ابوجعفر
دعا کرد بفرمان خدا حمار زنده شد امام ابوجعفر بن علی بن محمد المعروف بعماد طوسی در کتاب ثاقب
در مناقب کفت از استاد خویش ابوجعفر محمد بن الحسین الشوهانی شنیدم بمشهد رضا علیه السلام
که در کتاب خویش میخواند که شاب شامی بود و در خدمت باقر علیه السلام تردد کردی بسیار بسیار
تا روزی کفت یا ابن رسول الله کثرت تردد بخدمت تو نه از بهر محبت است بلک از بهر فصاحت و فضل
تو است امام تبسمی بکرد و چیزی نکفت تا مدتی باخدمت امام نیامد امام علیه السلام خبر وی بپرسید
کفتند بیمار است مردی در امد و کفت که ان جوان شامی که تردد داشتی بخدمت تو متوفی شد
و وصیت کرد که تو نماز بر وی کنی امام کفت چون ویرا بشوئید کفن مکنید و مرا خبر دهید
من تمام آیم برخاست و طهارت بکرد و دو رکعت نماز بکرد و دعایی بخواند و سجده
دراز بکرد و برخاست و نعل در پوشید و رداء رسول در پوشید و عزم خانه شامی بکرد
چون در خانه متوفی رفت هنوز برسر بود قبل التکفین و بعد الفراغ من الغسل بود
امام با ستاد و اواز داد اورا بنام وی در حال شامی جواب باز داد لبیک و سر برداشت
امام کفت ما حالک شامی کفت بلاشک قبض روح من کرده بودند و در عالم آخرت اواز
خویش شنیدم که هرکز مثل ان صوت بلطافت نشنیده بودم که میکفت ردوا الیه روحه
فان محمد بن علی قد سئلناه و ما ویرا بوی بخشیدیم محمد بن مسلم از بنی عیینه حکایت کند که

مردی بخدمت محمد باقر علیه السلام امد از شام و کفت من مردی ام از شیعه و محبان اهل بیت
مصطفی و مرا پدری بود لا رضی الله عنه از موالیان بنی امیه که بنی امیه را بر اهل بیت تفضیل
نهادی و پدر مرا مالی بسیار بود و کنیته داشتی که وی بتنها دران رفتی و بیرون امدی و مرا
دشمن داشتی برای محبت من اهل بیت مصطفی را امروز وی بمرد و هیچ وصیت نکرد و چیزی
از عداوت بمن نداد و مالی که ویرا بود طلب کردم بدست نیامد و ندانم که در کدام موضع دفن
کرده است امام کفت خواهی که ویرا ببینی و از وی احوال تفحص کنی شامی کفت بلی که من مردی فقیرم
و بخت باز مانده ام امام نامه بنوشت بر ورق سپید و مهر خویش بر انجا نهاد و کفت این نامه
بستان و امشب باید که بمیان بقیع روی بر منادی کن که یا درجان مردی صاحب عمامه پیش تو اید
انچه خواهی با وی بکوی شامی چنین کرد که امام فرموده درجان فرمود که من انم کفت نامه رسول
محمد بن علی الباقر علیه السلام الیک درجان کفت مرحبا برسول حجة الله علی خلقه پس کفت خواهی که پدرت را
ببینی شامی کفت بلی درجان کفت از بخانشل مکن و برجا میباش تا من پیش تو ایم که بهجان است در حال
درجان امد و مردی سیاه متغیر اللون را حاضر کرد ریسمان سیاه کرده زفان از دهان بیرون
افتاده و لباس سیاه پوشیده درجان کفت این پدر تواست لکن عذره لهب الجحیم اتش دوزخ
رنک از وی بکردانید شامی کفت تو پدر منی کفت بلی کفت چرا صورت بکردیده است کفت محبت بنی امیه
مرا بدین روز برد و انک با تو که فرزند بودی دشمنی می کردم برای محبت تو اهل بیت رسول را و تفضیل
بنی امیه بر اهل بیت رسول علیه السلام می نهادم و از انچه میکردم پشیمانم مرا در همه جهان تو بودی هیچ مالی بنهادم
اما ای فرزند در زیر درخت زیتون در فلان موضع در کنیته من مالم مدفونست صد و پنجاه
هزار صد هزار تراست و پنجاه هزار بمحمد بن علی الباقر علیهما السلام ده و بوی رسان راوی کوید روز دیگر
بدیدم شامی را رفتم تا احوال تفحص کنم ویرا بدر حجره یافتم منتظر اجازت می بود برای دخول در حضرت امام ع

بامید بکرد بخدمت وی رفتم شامی امام را بدید کفت الله اعلم حیث یجعل رسالاته و عنده من یضع
علمه و قصه باز کفت که حال چنین و چنین بود پنجاه هزار دینار با امام اورد امام از ان زر ضیاعی بخرید
و چیزی بقروض باز داد و چیزی بفقراء بنی هاشم بداد و کفت زود بود که این حال بحضرت آن بادم
باز آید و اکرچه تفریط کرد بمحبت ما لکن استدراک کرد بعد الموت ابوبصیر کوید که در خدمت
باقر رفتم و کفتم شما ذریه رسولید کفت بلی کفتم ابن آدم اکمه و ابرص توانید کردن کفت توانیم باذن الله
پس مرا کفت بنزدیک من آی بنزدیک وی شدم دست بروی من فرو مالید من بینا شدم چنانک
اسمان و زمین و هرچه در میان بود بدیدم پس کفت خواهی که چنین باشی و انچه باید کان دیگر رود
با تو رود یا خواهی کور باشی و بی حساب در بهشت روی راوی کوید کوری خواهم و دخول الجنة
بغیر حساب پس تا بنا دست بروی فرو مالید بهمان حالت اول شد که بود صادق علیه السلام
کوید که روزی پدرم باقر علیه السلام خیمه بزدند در منزلی از انجا برخاست و بن درخت خرما
خشک شد و سخن چند بکفت که مثل ان کس نشنیده بود پس کفت ایتها النخلة اطعمینا مما جعل الله
فیک در حال از انجا رطب سرخ و زرد بزیر افتاد از ان بخورد و یاران وی جمله بخوردند پس روی با
بنو امیه کرد و کفت هذه الآیة مثل حال مریم حیث قال تعالی وهزی الیک بجذع النخلة تساقط
علیک رطبا جنیا لیث بن سعد کوید که من بر کوه ابو قبیس بودم و انجا دعایی کردم مردی دیدم
که دعایی کرد و از خدای تعالی انکور را دعوت کرد که اللهم انی اریدها العنب فارزقنیه عمامه را
دیدم که بالا سروی می امد و سله انکور بوی داد بستاند و پیش خود بنهاد پس دست برداشت
و دوم کرت کفت اللهم انی عریان فاکسنی عمامه دیکر بزیر وی چیزی مکفوف بوی داد در جامه بست
و انکور میخورد و زمان انکور نبود من بنزدیک وی شدم و کفتم من شریک توام و دست بوی دراز
کردم مرا کفت و من این من کفتم لانک تدعوا و انا اومن والداعی والمؤمن شریکان مرا با خود بنشاند

و با وی انکور بخوریم چون ما انکور بخوردیم سله برخاست و وی نیز برخاست مرا کفت جامه بستان
من کفتم بجامه احتیاج نداریم انحرف پشت بن کن جامه در پوشید و یکی را باز کرد و یکی را
بن جا و در فرو دید و بدوشت خویش بر داشت چون نزدیک صفا رسید مردم مکه وی را استقبال
کردند پرسیدم که وی کیست کفتند وهذا محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ابن رسول الله

جابر جعفی کوید از باقر علیه السلام پرسیدم از قوله تعالی وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ سر در پیش انداخت ساعتی و بعد از ان دست بالا داشت و مرا کفت سر بردار
چون سر بر داشتم سقف خانه دیدم که منفرج شده بود نوری دیدم ساطع که چشم من در ان متحیر
شد پس کفت ابرهیم نور ملکوت سموات چنین دید دوم کرت کفت در پیش افکن سر در پیش افکندم
پس مرا کفت سر بردار چون سر بر داشتم سقف بر حالت خود دیدم

اخبار غائبات

عیسی بن عبد الرحمن از پدر روایت کند که در خدمت محمد باقر علیه السلام رفتم ابن عکاشة بن
محصن الاسدی در خدمت وی امد و ابو عبد الله در خدمت وی ایستاده بود کفت یا ابن رسول الله
چرا ابی عبد الله ابو عبد الله را زن نمیدهی که وی بالغ شد کفت پیش وی صره مختومه نهاده بود فرمود
که زود بود که نخاسی بربری برسد و بدار میمون نزول کند وما از وی بدین صره جاریه بخریم
تا مدتی بر امد ما در خدمت وی رفتیم کفت خبر دهم شما را از ان نخاس که کفته بودم با شما پیش از ین بربریات
ما برخاستیم و پیش نخاس رفتیم کفت من کنیزکان که داشتم بفروختم الا دو کنیزک که دیکر بود
هر یکی بهتر از دیکری هر دو را بیرون آورد تا ما ببینیم ما کفتیم بچندکم فروشی کفت بهفتاد
ما کفتیم احسن نخاس کفت یک حبه کم نکنم ما کفتیم بدانچه درین صره است بما فروختی و ما ندانیم که چه
در انست ایجا و پیش وی مردی بود سپید سر و ریش کفت صره بکشایید و وزن زر بکنید نخاس کفت
بکشایید که اکر یک حبه کم بود نستانم شیخ کفت نزدیک صره شو و بکشای و وزن بکن ما صره بکشودیم

و وزن بکردیم هفتاد دینار بود نه کم و نه بیش جاریه را بخدمت ابو جعفر بردیم و جعفر صادق
در خدمت وی ایستاده بود چنین بوی دادیم حمد و ثنای خدای بکرد انجاریه پرسید که چه نام داری
کفت حمیده باقر علیه السلام کفت حَمِيدَةٌ فِي الدُّنْيَا مَحْمُودَةٌ فِي الْآخِرَةِ بکری یا ثیب کفت بکرم کفت عجب که
نخاسان نادر وا نذکی بوده که افساد بکر نکند حمیده کفت که هر وقت که نزدیک من امدی و بقعد الرجل
من النساء بنشستی حق تعالی مردی سپید سر و ریش را بر وی مسلط بکردی و طپانچه بروی میزدی تا
از پیش من برخاستی بکرات و مرات وی چنین میکرد و شیخ چنان باقر اشارت کرد که یا جعفر
خذها الیک موسی بن جعفر ازوی در وجود امد علیه السلام **داود بن کثیر الرقی** کوید روزی در خدمت
امام بودم علیه السلام و عبد الله بن علی بن عبد الله بن الحسن دعوی امامت میکرد جمعی از خراسان
برسیدند با مال بسیار و رسول عبد الله امد و ایشان را بخواند و کفت مال تسلیم کنید کفتند علامت
امامت چیست کفت درع و عصا و خاتم رسول دو غلام برفتند و صندوقی بیاوردند این جمله
از انجا بیرون کرفت و در پوشید و عصا در دست کرفت و خطبه بر ایشان خواند ایشان اشارت
با همدیکر کردند برخاستند و کفتند فردا بخدمت آییم داود کوید باقر علیه السلام مرا کفت برو و بدیشان
عبد الله بایست و هر یکی بنام و نسب ایشان و مادر و پدر ایشان برخوان بر درکان استاده اند و
هشتاد مرد از خانه وی بیرون آیند داود برفت و چنان کرد ایشان عجب ماندند داود کفت امامت را
میخواهند شما را چون در خدمت وی رفتند امام کفت اوصیاء محمد از ان نزدیکترند عبد الله که ایشان را
خزینه باشد و روی بجعفر صادق کرد و کفت ای فرزند انکشتری بیار انکشتری بیاورد انکشتری بجامه
از نکین عقیق و در پیش وی بنهاد امام لب بجنبانید و خاتم بر داشت و بیفشاند درع و عمامه رسول و
عمامه و عصا از وی بیفتاد درع در پوشید و عمامه بر سر نهاد و عصا بر دست کرفت
یکبار دیکر بیفشاند درع با هم امد یکبار دیکر بیفشاند یک کز بزیادت تر کشیده شد پس عمامه

سر بر کرفت و پیش خویش بنهاد با عصا و درعه و هر دو لب بجنبانید درع با اسباب دیکر در انکشتری
غایب شد پس روی بدیشان کرد و کفت اکر درع رسول پیش ابن عم ما در صندوق باشد و پیش ما در
برجه فرق باشد میان ما و وی و ما را بروی حجت و فضل باشد و کفتا ای اهل خراسان هیچ امامی نبود الا که در
دست وی کنجهای قارون باشد وما من امام الا و تحت یده کنوز قارون و ان مال که وی از شما
بستاند بحجت امامت و تطهیر سرها شما ایج داشتند مالها بوی دادند و از پیش وی بیرون رفتند
و اقرار او ردند بامامت وی **موسی بن عبد الله بن الحسین** کوید که چون محمد بن عبد الله بن
الحسن امامت طلب کرد و بمدینه خروج کرد اسمعیل بن عبد الله بن جعفر الطیار را بیاوردند کفت
بیعت کن برمن اسمعیل کفت من مردی پیرم و ضعیف و من از بیعت من چه نفع باشد ترا ای پسر برادر
من کفت لا بد است از بیعت و اسمعیل انکار میکرد و حجت می انکیخت فایده نداد تا باخر کفت چون
غلیظ و درشت میکویی جعفر صادق را علیه السلام بحاضر کن تا چون حاضر امد کفت جعلت فداک اکر روی
که جنین بکنی که وی را از ما باز داری بکن که صلاح است جعفر کفت من عزم کرده ام که با وی هیچ سخن نکویم
اسمعیل کفت یا ابا عبد الله سوکند میدهم ترا که یاد داری ان روز که پیش پدر تو امدم
محمد باقر علیه السلام و بر وی دو حله پوشیده بود زرد دایم بمن نکاه میکرد و بمن بکریست من کفتم چرا میکری
جان من فدای تو باد کفت کریه میکنم که میدانم ترا بکشند نزدیک انکه سن تو پیری رسیده باشد و بمن
بکشند و هیچ کس مطالبت خون تو نکند من کفتم ان کی باشد کفت وقتی که ترا باطل دعوت کنند و تو ابا کنی
چون نظر کنی با این شوم قوم خویش هم نام من از ال الحسن بر منبر رسول خدا که مردم را با خود دعوت کند
و مردم وی را بنامی خوانند که نه نام وی بود یعنی امام و وصی رسول الله در ان وقت زینت
نامه بنویس و عهد با زه کن که در ان روز تا روز دوم ترا بکشند صادق علیه السلام کفت نعم ورب الکعبة
لا یصوم من شهر رمضان الا اقله امام کفت استودع الله یا ابا الحسن و اعظم الله اجرنا فیک و احسن

الخلافة علی من خلفت و انا لله و انا الیه راجعون و اسمعیل را بر کرفتند و با خانه بردند هنوز
در شب نرفته که پسران برادر در خانه وی رفتند بنو معاویة بن عبد الله بن جعفر طیار و وی را
بکشتند و این قصه که بشرح تر بیاید **ابو بصیر** کوید که باقر علیه السلام کفت با خراسانی که
کیف ابوک کفت صالح کفت متوفی شد چون تو از خراسان بیرون امدی و بجرکان رسیدی تو از خراسان بیرون کفت برادرت
چون است کفت من وی را نیکو بکذاشتم کفت همسایه وی در صیحه فلان روز وی را چنین و چنین کشت
مرد بکریست و کفت انا لله و انا الیه راجعون ما اصبت به امام کفت خاموش باش که ایشان هر دو
بهشت رفته و بهشت ایشان را بهتر بود از دنیا مرد کفت جان من فدای تو باد خبر پسر برسید ی
بیامدم و وی رنجور بود امام کفت پس نیک شد و شفا یافت و عم دختر خویش بوی داده است و چون
تو بجای رسی وی را پسری امده بود نام وی علی و این غلام شیعی بود اما پسر تو شیعه ما نیست
و وی دشمن ما ست عبادت وی ترا معزور نکرداناد و نه خضوع وی مرد برخاست ابو بصیر کوید
من کفتم این مرد کیست که وقل برخاست یعنی خشم شده کفت مردی است خراسانی از موالیان و شیعه ما
محمد بن مسلم کوید که مردی از افریقیه پیش ابو جعفر علیه السلام امد ابو جعفر کفت راشد چون است کفت
بسلامت امام کفت رحمه الله انه مات مرد کفت که کفت محمد کفت بعد از خروج تو بدو روز من کفتم
راشد کیست او کفت ولی و دوست ما **ابو بصیر** کوید که چون علی بن ذراع بمرد من بمدینه رفتم
پیش امام محمد باقر علیه السلام کفت علی بن ذراع چنین و چنین بکفت و قصه جمله باز کفت ابو بصیر
کوید که من کفتم یا ابن رسول الله هیچ کس را این حال معلوم نبود تو چکونه خبر میدهی دست بر ران من زد
و کفت هیهات الآن اسکت **ابو حمزه الثمالی** کوید که من با ابو جعفر بودم و سلیمان بن خالد
با ما بود بضیعه میرفتیم هنوز یک فرسنک بنه رفته بودیم که کفت این ساعت دو مرد آیند دزد
واصرار کنند که ما بنکردیم بلحظة که بکذشت دو مرد برسیدند امام با غلامان کفت ایشان را

در بند ند ایشان سوگندها میخوردند امام گفت اگر راست نگویید شما را بدان شخص فرستم که او وی چیزی پرسد دیدند
وپنهان کردید غلامان را گفت ایشان راست در بند بند او با سلیمان گفت بناحیه این کوه رو و اشارت کرد بدان
موضع که تو و غلامان من درین قلعه کوه رو و بین که آنجا که هیچ است وآنجا نهاده است بمن آرید ایشان برفتند
وعنقریب باز آمدند باد و جامه دان امام گفت با سلیمان فردا عجبتر ازین ببینی روز دوم دستگیری شوالی
مدینه بر دو غارتان مرد که متاع وی بدزدیده بودند جمعی را بوالی آوردند که ازین تهمت بری بودند
امام گفت دزدان را من گرفتم ایشان را خلاص ده بس گفت ای مرد او تو چیزی بردند گفت فلان وفلان چیز
امام گفتا ای مرد چرا دروغ میگویی که چندین چنین فضله گیتی که بردند خداوند گفت تو از من بهتر دانی والی خواست
که او را بزنجانند امام منع کردی وا ووی بغلام کرد و گفت فلان عیبه بیار و با والی گفت که ناید بیش چیزی که وی دروغ
باشد وعیبه دیگر پیش منست از آن بردی روزی چند دیگر پیش تو آید و طلب کند حواله بمن کن اما این دزدان را زنجا
بر بخیزم تا دست ایشان قطع کنی دزدان را حاضر کردند ایشان اباء کلی کردند والی گفت گواهی میکند سرقه شما مردی
که اگر بر جمله اهل مدینه گواهی دهد گواهی ایشان قبول کنم چون دست و پای ایشان بریدند یکی از ایشان گفت یا ابا جعفر
گواهی بحق و صدق دادی حق تعالی عز خیر خواست و من بدست تو توبه کردم و شما خاندان علم و نبوت ید و کلام
شما جملة راستی بود امام را رحمت آمد بر وی و گفت انت علی خیر والی خیر و وی بوالی و بمردم کرد و گفت لقد سبق
یده وبدله الی الجنة بعشرین سنة سلیمان بن محمد با ابا حمزه الثمالی گفت عجبتر ازین دیدی گفت عجبتر دران
عیبه دیگر است روز سوم بوری برسید و بوالی رفت و طلب عیبه کرد والی ارشاد کرد با امام امام گفت خبر دهم
که دران عیبه چیست چنانکه تو مرا خبر دهی بر بوری گفتا که تو مرا خبر دهی که دران عیبه چیست من بدانم که تو امامی
بحق امام گفت در آنجا هزار دینار است از آن تو و هزار دینار از آن غیر تو و چندین جامهای بر بوری گفت نام
مردیست که هزار دینار از آن ویست گفت محمد عبد الرحمن و وی بر در خانه استاده است با انتظار تو بوری
ایمان آورد بوحدانیت خدا و برسالت محمد وامامت ائمه علیهم السلام عبد الله بن معاویه گوید که

درمدینه از آل مروان شخصی بود روزی بمن فرستاد و مرا حاضر کرد چون پیش وی رفتم جای خالی بود
وهیچکس پیش وی نبود مرا گفت یا ابن معاویه من ترا بخواندم زیرا که ترا شناختم ثقه و امین مایی و من
دانستم که انجه تو برسانی کس نرساند ازو سالست من میخواهم که هر دو عم محمد بن علی و زید بن علی را ببینی و بگویی
که امیر میگوید که از شما سخن بمی رسد مرا ترک کنید والا از شما رنجی بشما رسد من از پیش وی بیرون آمدم
امام محمد باقر و زید را دیدم که عزم مسجد کرده بودند چون بنزدیک امام رسیدم تبسمی کرد و گفت
این طاغی ترا بمن فرستاد و ترا خالی باز کرد و چنین چنین گفت و گفت یا عمان الحق بگو که ابن معاویه میگوید
واقه که چنان خبر داد کانه کان حاضرا هناک جابر بن یزید الجعفی گوید که من با باقر علیه السلام
بحج بیرون رفتم و من زمیل وی بودم مرغ ورشان بیامد و بر عضاده محمل وی افتاد و ترنم آغاز کرد
من قصد کردم که وی را بگیرم امام گفت مه یا جابر فانه استجار بنا اهل البیت من گفتم چه حکایت
دارد امام گفت میگوید که سه سالست که تا بر این کوه بچه می نهم ماری می آید و بچه مرا میخورد دعایی
بکن تا حق تعالی وی را بکشد من دعا کردم و حق تعالی اجابت کرد و مار بمرد برفتیم تا نزدیک بحری رسیدیم
مرا گفت یا جابر تو ل فرو آمدم و مهار محمل بگرفتم امام بتن فرود آمد و راه بکرد ا بیند از جانب راست و
چپ میگفتم اللهم اسقنا وطهرنا در حال سنگی سپید چهارگوشه ظاهر شد میان دو یک با تمام آن
سنگ برکند چشمه آب صافی روشن از آنجا ظاهر شد امام وضو بساخت و ما از آنجا آب
بخوردیم و از آنجا برفتیم تا بنزدیک دیهها چند برسیدیم و درخت خرما بود آنجا خشک شده
امام قصد خرما خشک کرد و بنزدیک آن شد و گفت ایتها النخلة اطعمینا در حال میوه بر آورد و ما از آن
جمله رطب بخوردیم اعرابی گفت ساحری چون تو ندیدم امام گفت یا اعرابی بر اهل بیت رسول دروغ میگویی
که ما ساحر نباشیم ولیکن حق تعالی ما را اسم اعظم بیاموخت ما آن نام بخوانیم حق تعالی آن اجابت کند
صادق علیه السلام گوید که زید بن الحسن با پدر من خصومت کرد در میراث رسول صلی الله علیه وآله

و بر آنکه من از ولد پدر که بر علی ام تا با خر بقاضی رفتند روزی در بین بود که زید بن الحسن با زید بن علی گفت
اسکت یا ابن السندیة زید بن علی گفت لعنت بر خصومت باد در خصومت ذکر مادران کنید بخدای که من بعد الیوم
هرگز باختیار خویش با تو سخن نگویم تا بروز مرگ و با پیش پدرم آمد و حالها بپدر میگفت تا چون روزی شد که زید بن
الحسن پیش پدر آمد که بیا تا بر پیش قاضی رویم چون با همدیگر میرفتند پدر من میگفت یا زید سکینه که از من جز بین و با
اگر گواهی دهد که حق منست با تو راضی باشی زید گفت بلی و سوگند بخورد و بیدم گفت ایتها السکینة انطقی باذن الله
سکینه از دست زید بن الحسن بر زمین افتاد و بر زمین آمد و گفت یا زید انت ظالم و محمد اولی منک بذلک و احق
لئن لم تکف لأکلنّک فتلک زید بیفتاد و بیهوش شد پدرم دست وی گرفت و وی را بر پای کرد و گفت یا زید
ان نطقت هذه الصخرة التی نحن علیها تقبل قال نعم و بران هم سوگند خورد صخره بر طرف زید بلرزه در آمد
تا خواست که شکافته شود و از جانب پدر من هیچ رجفه و لرزه نبود و گفت یا زید انت ظالم و محمد اولی بالامر
منک هم چنین پدرم دست وی گرفت و وی را بر پای کرد که بیفتاده بود و بیهوش شده و گفت یا زید ان نطقت
هذه الشجرة اتکف قال نعم درخت را بخواند بیامد زمین شکافان تا چندان بیامد که سایه بر ایشان انداخت
وگفت یا زید انت ظالم و محمد احق بالامر منک فکف عنه والا فلتک زید را غشیه رسید پدرم دست وی
گرفت و وی را راست کرد و درخت باز جای خویش شد و زید سوگند بخورد که بعد الیوم خصومت نکند و همان
روز از آنجا برفت و پیش عبد الملک بن مروان رفت و قصه بگفت که از محمد سحری چنین دیدم ترا رخصت نیست
که وی را زنده بگذاری عبد الملک وی را گفت یا زید اگر ترا رخصه قتل محمد دهم وی را بکشی گفتا آری بکشم عبد الملک
بعامل خویش نوشت که محمد را مقید و مغلول بمن فرست عامل بجواب نامه نوشت که یا امیر المؤمنین من بخلاف
فرمان تو نکنم ولیکن نصیحه چنان دیدم که بخدمت تو باز نمایم که امروز در همه روی زمین از محمد خلیفه تر و
زاهدتر و صالحتر خدای را بنده نیست چون در مسجد و محراب خویش قرآن میخواند طیور و وحوش بوی
جمع میشوند و قرائت وی میشنوند بنزد امیر آل جا بود وامروز وی عالمترین و عابدترین و فاضلترین اهل عالم است

وباجتهاد وی در عبودیت الهی امروز کس نیست و کرهت لامیر المؤمنین التعرض له فان الله لا یغیر
ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم وچون نامه بوی رسید بخواند و خرم شد و دانست که راست گفته است
عامل پس صادق گفت علیه السلام روزی پدرم گفت که از عمر من پنج سال بماند ما بران حساب کردیم نه
کم بود و نه روزی افزون و هم وی گفت یعنی باقر علیه السلام لیس من مخلوق الا و بین عینیه مکتوب
مؤمن او کافر محجوب عنکم ولیس بمحجوب عن الائمة من آل محمد علیهم السلام ثم لیس یدخل علیهم
احد الا عرفوه مؤمنا او کافرا ثم قرأ هذه الآیة ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و هم صادق گفت علیه السلام آن
که پدرم رنجور بود چنانک مأیوس بود ما جمله گریه میکردیم امام گفت دو شخص پیش من آمدند و مرا گفتند تو
ازین رنج شفا یابی از آن رنج شفا یافت و مدتی دیگر بماند پس رنجور شد و رنج وی سخت نبود وگفت آن دو
شخص آمدند و مرا خبر کردند که فلان روز در فلان ساعت بمیرم و هم در آن ساعت بمرد رحمة الله علیه
جابر بن یزید گوید که ابوجعفر علیه السلام روزی با من گفت یا جابر ترا حماری باشد که بر وی سوار شوی
و از مشرق تا بمغرب یک شب بگردی من گفتم نه امام گفت من مردی دانم که در مدینه است بر خر سوار
شد شبی از مشرق تا بمغرب بگردد و مراد بدان مرد نفس عزیز وی بود علیه السلام و هم امام گفت علیه السلام
در مدینه مردی است که بدان مکان رسید که قابیل پسر آدم بسته است با ده تن چون تابستان باشد
هر جا که آفتاب گردد با آفتاب میگردانند و وی را باده تن دیگر و آتش گرد بر گرد وی در آرند چون زمستان
در آید آبها سرد بر وی میریزند بدین عذاب گرفتار باشد هم بدنیا و هم بآخرت و هم باقر گوید علیه السلام
که بزیارت بودم عزم خانه بکردم ناگاه جانبی را دیدیم که می آمد از ناحیت مسعی و من بنزدیک حجر اسود بودم
بنزدیک حجر آمد و وی را بدیدم وی نگریستم بوی مدتی باستاد در از بس طواف خانه بکرد و اسوی مقام
ابراهیم آمد و بر دیت باستاد و دو رکعت نماز بکرد و این بنزدیک زوال بود و عطا با اصحاب هم و برابر
و پیش من آمد که یا ابا جعفر این جان را دیدی گفتم بلی دیدم که چه میکرد امام گفت بروید و بگویید که

ابو جعفر میگوید که کریم کاهست وقت خلوت و تو مناسبک کو او دیر زود بر و که اینجا سودانی و عبید
جمع آیند و ما برای تو خاییم و این وقت که ابدی نیکو وقتی بود وقت خلوت بود چون رسالت بوی
رسانید تا پای خاک مسجد جمع بکرد و دنب با انجا نهاد و برخاست و بر هوا شد و برفت صادق علیه السلام
نوزاد که پدرم را در بیماری بود مرا وصیت بکرد که غسل و کفن من چون بکنی و چگونه در گور نهی من گفتم یا ابه
بر تو اثر حرکت ظاهر نیست گفت اما سمعت علی الحسین ینادی من وراء الحجاب یا محمد تعال عجل یا باقر گفت
روزی با پدر من بنزدیک دیواری نشسته بود دیوار با وی میل بکرد و بشکست و دو تا شد تا بیفتد
پدرم گفت لا و حق المصطفی ما اذن الله لک فی السقوط دیوار همچنان معلق بماند تا پدرم از آنجا
بگذشت و بیرون بشکرانه صدقه بداد و در صدقه بداد صادق علیه السلام گوید که روزی چون حکایت
میکرد مینها در پدر گفت کانت صدیقة لم تدرک فی آل الحسن امرأة مثلها و هشام عبد الملک
شام پدرم را و باقر را علیه السلام بخواند و گفت ترا از مدینه بخواندم تا مسئله پرسم و جز از تو کرا این
مسئله امام گفت آنچه گویم و اگر ندانم و صدق اولیتر بهمه حال هشام گفت کسانی که از کوفه غایب بودند
از اهالی بلاد در شب قتل علی بن ابی طالب علیه السلام ایشان را چه علامت بود بقتل وی و آن علامت کی دیگر را
بود جز علی را علیه السلام امام فرمود که علامت ایشان بود که هیچ سنگی از زمین بر نداشتند الا که در زیر وی خون
بسته یافتند و هم چنین در ایام قتل حسین علیه السلام و در شب قتل یوشع بن نون و در شب هلاک
هرون و در شب قتل شمعون بن حمون الصفا و در شب آنکه عیسی را باسمان بردند و در شب قتل حسین علیه السلام
ال لعین چون این حکایت بشنید بپیچید و خواست که امام را برنجاند امام علیه السلام گفت ایها الامیر من
با تو نصیحت کردم و راست بگفتم و صدق بهتر یکی پادشاه از جمله صلاح و بقاء دولت پادشاه بود و مرا بدین
غرض نبود که امیر بر نوع دیگر حمل کند الا راستی ان لعین گفت دست بمن ده و عهد با من کن که تا زنده باشی
این سخن با هیچکس نگویی پدرم با وی عهد بکرد و بعد از عهد گفت چون خواهی باپیش اهل خویش رو که اجازت

دادیم که رجوع کنی و بریدی بفرستاد بقبایل و شهرها و دیه‌ها که ابو جعفر با دو پسر یکی با وی مخالطه و با وی
معامله نکنند بدین وجه میرفت با اصحاب تا بشهر مدین رسید یکی از خدم گفت یا بن رسول الله مارا با تو سید
و اهل شهر در بر ما بسته کردند با ما مخالطت و معاملت نمیکنند و ما محتاجیم بطعام امام آب بخواست و
با خادمی خاص بر کوهی رفت بر نزدیک مدین تا چهار دانگ کوه بر رفت و وضو بکرد و دو رکعت نماز بگزارد
و بر روی بمدین کرد و با واز بلند و الی مدین اخاهم شعیبا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره
و لا تنقصوا المکیال والمیزان بالقسط و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین
بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین چون شب بسیار برین نهاد و گفت با واز بلند و انا و الله بقیة الله
انا و الله بقیة الله و انا و الله بقیة الله تا سه کرت تکرار بکرد و در میان پیری بزرگ بود کتاب خوانده
معروف بانجا بصلاح و سداد و عفت و امانت با خدم خویش گفت مرا بیرون برید عیان شهر چون بیان شهر رسید
بشت و پرسید که این چه منادی است که بما رسید از سر کوه گفتند این مرد ولیست که سلطان بروی خشم گرفته است
و وی را از شهرها و انتفاع از شهرها مانع شدند اصحاب وی محتاج شدند بزاد و اجازت نیست که بزاد
آید این پیر گفت مارا طاعت داد بکنید بلی گفت کار این مرد بسازید و در سلطان عصیان کنید که قوم
صالح جمله که هلاک شدند بسبب یکی کور بود و با فی رضا دادند اینجا خود جمله بدین راضی اند اگر طاعت من نبرید
من بر هلاکت شما میترسم مردم جمله بار آوردها بیرون شهر بردند تا ایشان را آنچه مراد بود بخریدند بو گفت و وی را
که بمقام شعیب ایستاده است و شعیب این لفظ بدان موضع گفت که او میکوید امروز و حق تعالی قوم وی را
هلاک کرد این خبر بهشام لعین بردند عمال را بفرمود که پیر را پیش وی بردند و کشتند که از سر کوهی بزیر انداختند
و شهید شد رحمة الله علیه عثمان بن یزید الجعفی گوید که از ابو جعفر علیه السلام پرسیدم عن قوله تعالی
حکایة عن ابرهیم و کذلک نری ابرهیم ملکوت السموات والارض گفت بعد از آنکه نوری ساطع از آسمان عن بود
جنانکه چشم من متحیر شده بود دست من گرفت و مرا از خانه بیرون برد و در خانه دیگر برد و جامه که

داشت بکند و جامه دیگر بپوشید مرا گفت چشم فرو کن فرو کردم و گفت چشم بگشای و بر ندار تا من
گویم ساعتی برآمد گفت دانی که تو کجایی گفتم نه گفت در ظلمتی که ذوالقرنین اینجا گذر کرد گفتم اجازت ده تا
چشم بر دارم گفت بردار و لیکن چیزی نه بینی که در ظلمتی چون چشم برداشتم موضع قدم خویش نمی‌دیدم
ساعتی دیگر برفتیم گفت دانی که کجایی گفتم نه گفت در عین الحیوة که خضر علیه السلام از اینجا آب خورد
و از این عالم برفتیم بعالمی دیگر رسیدیم چون عالم ما بنا و اهل و از آنجا بعالم ششم رفتیم چون
عالم اول تا به پنج عالم برفتیم امام گفت هذه ملکوت السموات والارض گفت این دوازده عالم است
بر امامی که از ما بگذرد ساکن شود در یک عالم از عالمها اما چون قائم ما بیاید درین عالم باشد که ما در وی
باشیم پس گفت چشم فرو کن من چشم فرو کردم دستم گرفت ساعتی برآمد گفت چشم بر دار بر داشتم در خانه
بودم که از آنجا بیرون رفته بودیم کوهم جامه فراکند وقتی که ما برفتیم فرمود که سه ساعت

باب فی ذکر الامام ابی عبد الله جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب الصادق والعلم الناطق

علیهم الصلوة والسلام ولادت وی در شهر ربیع الاول بود
من سنة ثلث و ثمانین من الهجرة و وفات وی در نیمه رجب بود و گویند در شوال سنة ثمان و اربعین و مائة
و عمر وی شصت و پنج سال بود دوازده سال با جد و پدر خویش بود و نوزده سال با پدر بود و سی و چهار
سال ایام امامت وی بود و در ایام امامت وی بقیه ملک هشام بن عبد الملک بود و ملک ولید بن
یزید بن عبد الملک و ملک یزید بن الولید بن عبد الملک الملقب بالناقص و ملک ابرهیم بن الولید و ملک مروان بن محمد الحمار
بن ... و ملک با اهل خراسان افتاد ابو مسلم در سنة اثنتین و ثلثین و مائة فملک ابو العباس عبد الله
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب الملقب بالسفاح اربع سنین و ثمانیة اشهر و بعد از وی
برادر وی عبد الله الملقب بالمنصور پادشاه بود بیست و یکسال و یازده ماه و وفات صادق علیه السلام
بعد از ده سال از ملک منصور و دفن وی بقیع بود پیش پدر و جد و عم حسن علیهم السلام

فصل دلالت امامت وی اجماع شیعه است و اخبار متواتر باشر الطوایف ایشان و نص رسول
و علی و حسن و حسین و علی و محمد بر امامت وی و لیکن ادله نظری که ان عصمة است با تبها تکلیف ...
دوی معصوم ... نبود و متاخران زیدیه اگر چه عصمت تقدیر کردند لیکن عصمت با نص ایشان اثبات
نکردند و اگر نص باشد معجزه و کیسانیه نص و عصمت اثبات کردند لیکن موت این جماعت که ایشان
دعوی امامت و بقاء حیات ایشان کردند باطل شد بموت ایشان و موت ایشان متواتر شد چون محمد
حنفیه و امثال ... و محمد حنفیه بمدینه متوفی شد در محرم از سنة احدی و ثمانین من الهجرة و کان ابن خمس
و ستین سنة و کان بین موت الحسین و موته عشرین سنة و مولده فی خمس ست عشر من الهجرة و عبد الله
بن عطا از ابو جعفر الباقر علیه السلام روایت کند که امام گفت ... عمی محمد بن الحنفیة و نفضت یدی من
تراب قبره سید بن محمد الحمیری گوید قبل النقل مما کان علیه شعر

حدثت ان ابن عطاء روی ... و ربما صرح بالمنکر ... لما روی ان ابا جعفر ... قال و لم یصدق لم یجز ...
دفنت عمی ثم غادرته ... صنیع کفی و تراب یدی ... ما قال ذلک و لو قاله ... قلت اتقاء من ابی جعفر ... وله ایضا

قبل رجوعه من الکیسانیة

الا حی المقیم بشعب رضوی ... و اهد له بمنزله السلاما
و قل یابن الوصی فدتک نفسی ... اطلت بذلک الجبل المقاما
اضر بمعشر والوک منا ... و سموک الخلیفة والاماما
و عادوا فیک اهل الارض طرا ... مقامک عنهم سبعین عاما
لقد امسی بمورق شعب رضوی ... تجاوبه الملائکة الکراما
و ما ذاق ابن خولة طعم موت ... و لا وارت له ارض عظاما
و ان له بها لمقیل صدق ... و اندیة تحدثه کراما

وله ایضا

یا شعب رضوی ما لمن بک لا یری ... و بنا الیه من الصبابة اولق
حتی متی و الی متی و کم المدی ... یابن الوصی و انت حی ترزق
انی لآمل ان اراک و اننی ... من ان اموت و لا اراک لافرق

ومنه قوله و قیل هو لکثیر عزة و کان کیسانیا و مات علیه

الا ان الائمة من قریش ... ولاة الامر اربعة سواء
علی والثلثة من بنیه ... هم الاسباط و الاوصیاء

فسيطر شبعانا بان وبين • وسيط غيبته كل ان • وسيط لا يذوق الموت حتى • تقود الجيش يقدمه اللواء
تغيب لا يرى عنا زمانا • برضوى عنده عسل وماء • صادق عليه السلام ويرا دعوت کرد بادی وی
اجابت کرد و بعد از ان از وی دلایل شنید و دید با پرسید که یا ابن رسول الله ابحذه روایت عام شد
فی حق قایم ان کیست کفت القائم من ولدی وهو الثانی عشر من الائمة و این ابیات دلیلست که
حدیث قایم مشهور بود در عهد دوری تا بعد از انابت و توبه کوید سید حمیری **نظم**
تجعفرت باسم الله والله اکبر • وایقنت ان الله یعفو ویغفر • ودنت بدین غیر ما کنت دائنا • به ونهانی سید الناس جعفر
فقلت له هبنی تهودت برهة • والا فدینی دین من یتنصر • فانی الی الرحمن من ذاک تائب • وانی قد اسلمت والله اکبر
فلست بغال ما حییت وراجعا • الی ما علیه کنت اخفی واضمر • ولا قائلا قولا لکیسان بعدها • وان عاب جهالی مقالی فاکثروا
ولکنه من قد مضی لسبیله • علی افضل الحالات یقفی ویخبر • مع الطیبین الطاهرین الاولی لهم • من المصطفی فرع زکی وعنصر

وقال ایضا بعد رجوعه الی الحق

ایا راکبا نحو المدینة جسرة • عذافرة یطوی بها کل سبسب
اذا ما هداک الله عاینت جعفرا • فقل لولی الله وابن المهذب • الا یا امین الله وابن امینه • اتوب الی الرحمن ثم تاوبی
الیک من الامر الذی کنت مطنبا • احارب فیه جاهدا کل معرب • وما کان قولی فی ابن خولة دایبا • معاندة منی لنسل المطیب
ولکن روینا عن وصی محمد • وما کان فیما قال بالمتکذب • بان ولی الامر یفقد لا یری • ستیر کفعل الخائف المترقب
فتقسم اموال الفقید کانما • تغیبه بین الصفیح المنصب • فیمکث حینا ثم یشرق شخصه • مضیئا بنور العدل اشراق کوکب
یسیر الی اعدائه بلوائه • فیقتلهم قتلا کحران مغضب • علی سؤدد منه وامر مسبب
فلما روی ان ابن خولة غائب • صرفنا الیه قولنا لم نکذب • وقلنا هو المهدی والقائم الذی • یعیش به من عدله کل مجدب
فان قلت لا فالحق قولک والذی • امرت فحتم غیر ما متعصب • واشهد ربی ان قولک حجة • علی الناس طرا من مطیع ومذنب
بان ولی الامر والقائم الذی • تطلع نفسی نحوه بتطرب • له غیبة لا بد من ان یغیبها • فصلی علیه الله من متغیب
فیمکث حینا ثم یظهر غیبه • فیملأ عدلا کل شرق ومغرب • ولست وان عوتبت فیه بمعتب • بذاک ادین الله سرا وجهرة

وروی این ابیات حیات صاحبش بود
ووی از جمله کیسانیه بود اما سید این روایت باز اند و بعد از توبه متوفی شد رحمة الله علیه

فیما اقول ابن سعید عمر بن عنبسة

فصل اتفاقست که در دور صادق علیه السلام هیچ بشری بجز جهت انفی بود و انتشر وی و علما و رواة روی بخدمت وی نهاده بودند از خاصه و عامه و محدثان و اسامی رواة از وی جمع کردند
چهار هزار بر امدند راوی معتبر که از وی علم کرفته بودند **وعنه** علیه السلام الواح موسی عندنا وعصا
موسی عندنا ونحن ورثة النبیین **وعنه** علمنا غابر ومزبور ونکت فی القلوب ونقر فی
الاسماع وان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابیض ومصحف فاطمة علیها السلام وان عندنا الجامعة
فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه. غابر علمست بما یکون و مزبور علمست بما کان و نکت در قلوب الهام
و نقر در اسماع استماع حدیث ملایکه است که ایمه شنیدند و اعیان ملایکه را ندیدند و جفر احمر وعاییست
که سلاح رسول در انجا بود و ان بیرون نیاید الا با امام قایم علیه السلام و جفر ابیض وعاییست که توریة موسی
وانجیل عیسی وزبور داود در انجاست و جمله کتب منزله واما مصحف فاطمه در وی باشد جمله حوادث
ایام واسماء ملوک تا بروز قیامت واما جامعه کتابیست هفتاد کز طول وی جمله املاء رسول است
از فلق دهان وی **فصل** فی اولاده وی را ده فرزند بودند اسمعیل و عبد الله وام فروه
مادر ایشان فاطمه بنت الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و فاطمه و محمد و موسی و اسحق
از ام ولد اسم وی حمیده بربریه و عباس و علی و اسما از مادران دیگر اما اسمعیل اکبر اخوه بود و صادق
علیه السلام وی را سخت دوست داشتی و با وی احسان بسیار کردی و جمعی از شیعه ظن بردند که وی قایم است
بعد از وی برای احترام و اعزاز پدر وی را و بزرگی سن وی و اسمعیل در حال حیات پدر متوفی شد در موضع
عریض و شیعه وی را از انجا بر دوش کرفتند و بمدینه بردند و امام بکرات و مرات بفرمود که رداء
از روی وی باز میکردند و مردم میدیدند و وی علیه السلام میدید و غرض ان بود که انان که بامامت وی ظن
بردند یقین بدانند که وی متوفی شد و در بقیع دفن کردند انان که خواص تر اند بامام بودند یقین دانستند
مرگ وی واما اباعد و عامه کفتند وی حی و باقی است و بعد از مرگ صادق علیه السلام جمعی بامامت

موسی بگفتند و جمعی بامامت اسمعیل و این کروه کفتند در حیات خویش یعنی اسمعیل امام بود امروز
بعد از وفات وی محمد بن اسمعیل امام است پس بود از جانب وی موسی علیه السلام و جمعی کفتند خود اسمعیل
زنده است و هر دو کروه را اسمعیلیه کویند واما عبد الله بن جعفر بعد از اسمعیل برادر بزرکتر
وی بود و منزله بسیار نداشتی پیش پدر علیه السلام و متهم بود بمخالفت پدر در اعتقاد و بعد از
مرگ صادق علیه السلام دعوی امامت بکرد و جمعی عظیم متابعت وی بکردند باخر جمله رجوع کردند از وی
و بامامت موسی علیه السلام بکفتند برای انک براهین امامت مشاهده کردند و جمعی اندک بر ان اصرار
کردند و ایشان را فطحیه کویند و سمی بهولاء لان عبد الله کان افطح الرجلین وقیل سمی به لان
داعیهم الی ذلک رجل کان اسمه عبد الله بن افطح **واما** محمد بن جعفر زیدی بودی و وی سخی بود
و شجاع و عالم و عابد و روز روزه داشتی و دو روز افطار کردی و هر روز کوسفندی ذبح کردی برای ضیافت
و خروج کرد با مامون در سنه تسع وتسعین ومایه و عیسی جلودی با وی قتال کرد و اصحاب وی را متفرق
بکرد و وی را بکرفت و بمامون فرستاد مامون وی را عطا داد و بنواخت و اعزاز و اکرام بسیار بکرد و در خراسان
با وی بود و مامون از وی بسیار کلام غلیظ تحمل کردی پس از چند محمد سوار شد با کوکبه تمام بدر سرای مامون
رفتی و در نشستی با مامون و مامون کاره بودی که وی با طالبیان سوار شود روزی توقیع بیرون امد
بر انک طالبیان با محمد بن جعفر ننشینند طالبیان قبول کردند دوم کرت توقیع امد که با عبد الله بن الحسین بن
بر ننشینند هم اباکردند ثالث توقیع بیرون امد که با هر کی که شما را خاطر هست بنشینید و چون محمد بن جعفر برای
مامون نفی ایشان نزد وی بر فتندی و چون باز کردیدی با وی باز کردیدندی **اما** اسحق بن جعفر مردی بود
ورع و فاضل و مجتهد و مردم از وی بسیار احادیث روایت کنند و اخبار و این کاسب چون از وی روایت
کردی کفتی حدثنی الثقة الرضی اسحق بن جعفر و مع هذا اعتقاد داشتی بامامت برادر خویش موسی بن جعفر
و وی روایت کرد نص از پدر خویش جعفر بامامت موسی **واما** علی بن جعفر مردی بود راوی و بسیار روایت
کردی

کردی از پدر خویش و مردی فاضل و ورع و زاهد بودی و ملازمت برادر خویش موسی بن جعفر علیهما السلام کردی و از وی
مسایل بسیار روایت کرد و هم اعتقاد داشت بامامت وی و بامامت علی بن موسی الرضی و محمد بن علی بن موسی
التقی علیهم السلام و از برادر خویش بسیار احادیث روایت کرد در نص بر برادر وی موسی علیه السلام
و عباس بن جعفر نیز مردی فاضل و نبیل قدر بود **باب فی بعض معجزات**
الصادق جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلم
محمد بن احمد بن یحیی در کتاب نوادر الحکمه ایراد کرده و ابو علی طبرسی نقل کرده با کتاب اعلام الوری که
عابد بن بنانه کوید در خدمت صادق علیه السلام رفتم تا از نماز شب بپرسم مرا فراموش شد که چه خواستم
پرسیدن و بر وی سلام کردم فرمود که من اتی الله بالصلوات الخمس المفروضات لم یسأل عما سوی
ذلک بدین قدر کفایت کردم و چیزی دیکر سوال نکردم **مهزم** کوید ما در مدینه بودیم صاحب منزل
ما را جاریه بود لطیفه حسنه چون در خانه بردم بیرون امدی من دست وی را غمزی بکردم و رها کردم تا
پیش امام رفتم پرسید که یا مهزم این کان اقصی اثرک الیوم من کفتم همه روز در مسجد بودم فرمود
که اما تعلم ان امرنا هذا لا ینال الا بالورع **ابو بصیر** کوید روزی با جاریه خویش خلوت کردم و قصد حمام
کردم شیعه امام را دیدم که بخدمت وی میرفتند مرا حیف امد ضیاع فوائد از الفاظ امام من نیز با ایشان
برفتم چون در خدمت امام رسیدم فرمود که یا ابا بصیر اما تعلم ان بیوت الانبیاء واولاد انبیاء لا یدخله الجنب
من بشرم افتادم و عذر ان بکفتم و توبه کردم که دیکر چنان نکنم و محمد روایت کند که شعیب عقرقوفی
پیش امام صادق امد و صد دینار داشتم در خدمت وی بنهاد و پرسید که زکوة است یا صلت کفت
هر دو وی فرمود که ما را بصلت حاجت هست و قبضه برداشت و باقی رد کرد ابو بصیر کفت پرسیدم
چند برداشت شعیب کفت چندان که قدر صلت برداشت و زکوة رها کرد نه زیادت و نه ناقص ابرهیم بن عبد الحمید
کوید که قبایی خریدم تا محله بحرم در مدینه رفتم صادق علیه السلام را بدیدم حال من پرسید کفتم عزم شرای محله دارم فرمود که

از بلخ این سندی من این شرای ترک کردم روز پنجم بود که بلخ برسید ناگاه وجمله بارهای خود بخوردند • عروة
بن موسی الجعفی گوید روزی در خدمت وی بودیم در میان حدیثی فرمود که این ساعت چشم هشام منفقی شد
در کوفه ما پرسیدیم که بر چه جواب داد که سه روز است تا احوال پرسیدیم بعد از آن چنان بود • شهاب بن عبد ربه
گوید که امام روزی فرمود که چگونه بود روزی که محمد بن سلیمان خبر مرگ من تو دهد و من محمد سلیمان را نشناختم
تا امر اما بسیار باد شاید و سفر کوفه و بصره کردم روزی در بصره پیش والی بصره بودم محمد بن سلیمان نامه بمن
انداخت وگفت یا شهاب عظم الله اجرک واجرنا فی امام جعفر بن محمد مرا آن حکایت وی یاد آمد گریه بر من افتاد
حزین و گریبان را بدریدم • اسحق بن عمار گفت یا ابن رسول الله مرا بسیار دست می‌ترسم که مرگ حادث شود و حال من متفرق
گردد فرمود که چون ماه ربیع کردد تو مال جمع کن که مرگت به ماه ربیع باشد علی بن اسمعیل گوید که اسحق به ماه ربیع متوفی شد
گویند که جمع خراسانیان در خدمت وی رفتند برای پرسیدن مسایل فرمود که من جمع مالا من مهاوش
اهبه الله فی نهابر ایشان گفتند جان ما فدای تو باد ما معنی این ندانیم فرمود که آنچه از باد آید بدم بشود بهمین
پارسی • داود بن علی گوید که معلی بن خنیس را بکشت وجمله مال وی برگرفت روزی در پیش صادق علیه السلام
رفت دامن عزو بزمین کشان صادق علیه السلام فرمود مولای مرا بکشتی ومال بردی اما علمت ان الرجل
ینام علی الثکل ولا ینام علی الحرب اما والله لادعون الله علیک داود معلی بطریق استهزا گفت ما تهددید
مسکنی بدعا امام آن شب همه شب بعبادت برپای بود تا بوقت سحر از وی شنیدند که گفت در مناجات
یا ذا القوة الشدید ویا ذا المحال الشدید ویا ذا العزة التی کل خلقک لها ذلیل اکفنی هذه الطاغیة وانتقم
لی منه در حال آواز بامد که داود بدوزخ رسید وجان بداد • منصور خلیفه روزی صادق را علیه السلام
وگفت از تو حالها بما میرسد که طعنه در سلطنت ما میزنی و غایله می سگالی امام گفت از آن عذر خواست که
ساعی دروغ گفته باشد واگر بکردم با یوسف ظلم کردند عفو فرمود وبا ایوب ابتلا کردند صبر کرد و ملک
بسلیمان دادند شکر کرد وایشان از نسب تو بودند وانبیا بودند منصور گفت فلان کس گفت امام فرمود

که

که وی را حاضر کنند ساعی حاضر آمد و در مواجهه گواهی بداد منصور گفت سوگند توانی خوردن ساعی
گفت آری چون منصور سوگند خواست دادن صادق ع گفت سوگند من بدهم منصور را حاجت داد
صادق علیه السلام فرمود در سوگند که بگوی برئت من حول الله وقوته والتجأت الی حولی وقوتی لقد
فعل کذا وکذا جعفر ساعی ساعتی امتناع کرد پس سوگند بخورد در حال دست وپای وی در اضطراب
آمد منصور گفت این لعین را بکشید پای از اینجا مرده وی را بیرون بردند راوی گوید از امام پرسیدم
چرا سوگند بدین صفت دادی فرمود که خواستم که با پیش خدای رود بی توحید که اگر سوگند بتوحید بدادمی
شاید که حق تعالی بر وی رحمت کردی ببرکت توحید • ربیع گوید که منصور خواست که امام را بکشد و را
بخواند چون در پیش وی رفت هر وقت که منصور در خشم شدی امام علیه السلام لب بجنبانیدی خشم منصور
ساکن شدی از امام پرسیدند فرمود که دعای جدم حسین بن علی علیهما السلام میخوانم یا عدتی عند شدتی
ویا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام • محمد بن عبد الله بن
الحسن روزی با صادق علیه السلام گفت من از تو عالمترم وسخی‌تر وشجاع‌تر امام گفت جد من وجد تو هزار
غلام وکنیزک آزاد بکرد نام ونسب ایشان با من بگوی واگر من بگویم تا آدم اما سخاوت هیچ شبی من بجسم
وخدای بر من حقی باشد که مطالبه آن کند از من واما شجاعت من می‌بینم که سر ترا بر حجر الزیت نهند
وخون از وی میرود بفلان موضع محمد بن عبد الله آن را بخار خاست وبا پیش پدر رفت وگفت ای پدر جعفر
بگفت حکایت کردم وسخن گفتم وی چنین گفت پدر گفت مرا نیز بدان خبر داد وچنان بود که طاغیه وی را
وسر وی بر حجر الزیت نهاد تا خون از وی میرفت • روزی شامی متکلم آمد تا مناظره کند با اصحاب صادق ع
پرسید که سخن که خواهی گفتن شامی گفت چیزی نه سخن رسول وچیزی نه سخن خویش صادق علیه السلام گفت پس تو
شریک رسول صلی الله علیه وآله باشی بدین دعوی امام گفت وحی از خدای شنیدی گفت نه امام گفت پس طاعت تو را
واجب بود چنانکه طاعت رسول ص پس بفرمود تا متکلمان را حاضر کردند هشام بن الحکم کودک بود اول ظهور عارضه

وی هشام گفت شفقت خدا بر خلق زیادت تر بود یا شفقت خلق بر خلق شامی گفت شفقت خدا بر خلق
هشام گفت بر چه که خدای تعالی شامی نصب دلیل بکرد وان احتجاج هشام گفت آن دلیل چیست شامی گفت
رسول خدای ص هشام گفت بعد الرسول شامی گفت کتاب وسنت دلیل حق تعالی بود هشام گفت امروز کتاب
وسنت سود می‌دارد با ما هیچ در آنچه ما را خلاف است شامی گفت آری هشام گفت پس خلاف چراست ما را
با یکدیگر وکتاب وسنت در میان ما وبچه کار از شام بمخالفت ما آمدی وزعم تو است که قیاس ورای از دین است
وزعم تو رای بر یک وجه بماند در یک مسئله شامی خاموش شد صادق ع مناظره ایشان می‌شنید و تبسم
می‌کرد وبا شامی گفت چرا خاموش شدی شامی گفت اگر گویم که در میان ما مخالفت نیست مکابره کرده باشم
واگر گویم اختلاف ما کتاب وسنت برداشت معاندت کرده باشم که کتاب وسنت دو وجه اند صادق ع
گفت با شامی از هشام بپرس شامی سوال بر وی قلب کرد هشام گفت خدای بر خلق مهربان‌تر است از ایشان بر خویشتن
پرسید که بر چه کرد گفت اما در صدر اسلام رسول را صلی الله علیه وآله بفرستاد شامی گفت بعد الرسول هشام گفت امیر المؤمنین
شامی گفت امروز میگویم هشام اشارت کرد با امام ع شامی گفت این ساعت کار واضح شد صادق علیه السلام روی با شامی
کرد وفرمود که فلان روز بیرون آمدی از خانه ومنزل فلان جای بود ودر راه کار دیدی وچه خوردی وچه گفتی
وچه کردی جمله خبرها بوی داد وجمله تصدیق میکرد تا آخر اسلام آورد امام وی را گفت ان الاسلام قبل
الایمان وعلیه تتوارثون وتناکحون والایمان علیه تثابون شامی گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله
وانک وصی الاوصیاء • مسئله • از وی سایلی پرسید از توحید وعدل فقال علیه السلام التوحید ان لا
تجوز علی ربک ما جاز علیک والعدل ان لا تتهمه واز وی پرسیدند که تو عالمتری یا پدرت فقال ابی
اعلم منی وعلم ابی لی • وعنه علیه السلام الناس ثلثة عالم ومتعلم وغثاء فنحن العلماء وشیعتنا
المتعلمون وسایر الناس غثاء • وعنه علیه السلام نحن تراجمة وحی الله ونحن خزان علم الله نحن قوم معصومون
امر الله بطاعتنا ونهی عن معصیتنا نحن الحجة البالغة علی من دون السماء وفوق الارض والسلم

فی الاصل

فی الاصل کنا نجوما یستضاء بنا • وفی البریة نحن الیوم برهان •
نحن البحور التی فیها لغایصها • در ثمین ویاقوت ومرجان •
مساکن القدس والفردوس نملکها • فنحن للقدس والفردوس خزان •
من شذ عنا فبرهوت مساکنه • ومن اتانا فجنات وولدان •
ابو هاشم اسمعیل بن محمد الحمیری المعروف
والملقب بالسید الحمیری گوید که در خدمت صادق علیه السلام رفتم وگفتم یا ابن رسول الله من عمر خویش ضایع کردم
بحبت وموالات شما واز عالمیان برآمدم ودنیا در باختم برای موالات شما ومع هذا میگویند که تو مردی
که ابو هاشم برهیچ نیست صادق فرموده که تو گفتی • شعر • حتی متی والی متی وکم المدی •
یا ابن الوصی وانت حی ترزق • تثوی برضوی لا تزال ولا تری • وبنا الیک من الصبابة اولق •
ومیگویی که محمد بن حنفیه بکوه رضوی است شیری بدست راست وی پلنگی بدست چپ وبامداد وشبانگاه
روزی بوی میرسانند وبحق رسول صلعم وعلی وحسن وحسین علیهم السلام از وی بهتر بودند وبمردند چگونه
وی نمیرد سید گفت یابن رسول الله هیچ حجتی داری صادق علیه السلام فرمود که پدرم مرا خبر داد که من وی را ببقیع
بدست خویش دفن کردم وامام برخاست ودست او را بگرفت وبگورستان برد تا بسر گوری رسید ودست
بر انجا زد ودعا کرد گور شکافته شد ومردی سپید سر وریش بیرون آمد وگفت یا ابا هاشم مرا شناسی
من محمد بن الحنفیه ام بدانک امام بعد از حسین علی است وبعد از وی محمد وبعد از محمد این مرد واشارت
بصادق کرد ع وپس در گور برد وگور باهم آمد پس حمیری از آن توبه کرد وگفت • بیت •
تجعفرت باسم الله والله اکبر • وایقنت ان الله یعفو ویغفر • داود بن کثیر الرقی گوید که
مردی از اصحاب ما بحج رفته بود چون از حج فارغ شد پیش صادق علیه السلام آمد وگفت یا ابن رسول الله
مرا اهلی بود مستانه متوفات شد ومن تنها بماندم امام گفت وی را دوست داشتی گفت بلی سخت دوست داشتم
امام فرمود که برو چون بخانه روی وی در خانه نشسته باشد وطعام میخورد وطبقی پیش ست وی را خرما داد
وزبیب • محمد بن راشد از پدر خویش روایت کند که بیعضی آل محمد آمدم ومسله پرسیدم مرا هدایت

بمحمد بن عبدالله بن الحسن الاوی این مسئله پرسیدیم کفت ندانم من کفتم نه شما می کوئید که ما جمله علوم داریم
محمد کفت امام باشد که جمله علوم داند من امام نیستم من کفتم امام کیست کفت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
چون بخدمت وی رفتم کفتند سید بن محمد متوفی شد و وی بخانهٔ وی رفت بخدمت وی رسیدیم و مسئله پرسیدم
و جواب من بکفت و چون برخاستم جامهٔ من بکرفت و مرا بخود کشید کفت انکم معاشر اهل الحدیث تا کتم
التسلم من کفتم بی حکمک الله تو امامی کفت بلی من امام این زمانه ام من کفتم علامت و دلالت امامت تو چیست امام
از انچه خواهی بپرس تا جواب دهم ان شاء الله من کفتم مرا برادری بود بمرد و درین کورستان مدفونست و برادر
کن تا مرا معلوم شود حقیقت قول تو امام کفت تو اهل این کار نیستی و لکن لا بد است نام برادر تو احمد بود کفت
احمد الثم کفت یا احمد قم باذن الله والذی جعفر بن محمد برادرم زنده شد و برخاست بر جعفر دوی کرد و
مرا سوکند داد و طلاق و عتاق که این حال با کس نکوئی ٭ موسی بن جعفر فرماید که ملک هند کنیزکی با جند هدایا
بخدمت امام جعفر علیه السلام که پدر من بود فرستاد و بخط بنوشت که جاریه در قبض ملک امد که در حسن و جمال
و عقل و کفایت و حسن التدبیر بر عالمیان از زنان سبق برده است من کفتم که مرا با وی خلوت افتد و از وی
پسری بیارم که خلف من باشد یک شبانه روز درین تفکر بودم بعاقبت فکر کردم که جاریه چنین لایق حضرت امامت
امام العالمین جعفر باشد هزار مرد امین را از اتباع خویش اختیار کردم و از هزار صد مرد و از صد
ده و از ده یکی و ذیرم بن حیان که در ملک من عاقل تر و امین تر بود کسی جاریه بدست وی باجند حلل و حلیها و
جواهر بحضرت فرستادم چون بخدمت امام رسیدند یکسال انجا بماندند که در جوار امام وطن کرفتند و
بخود راه نداد بهیچ حال تا چون یکسال بکذشت میزاب بفرستاد که ما چندین مدت کذشت که قطع مراحل و منازل
کردیم و عنا راه و مشقت کشیدیم و امروز یکسال است که بر در حرم تو استاده ایم و ما را بخود راه
نمیدهی امید ما جرم صادر شده و اکر نه ما مجرمیم هدیه ملک هند و ملک هند حقیر کرده اند امام و برا
پیش خویش خواند و کفت تو امانت را خیانت کردی این جاریه و تحفه ما را نمی شاید و زیر میزاب انکار کلی کرد

وکفت خیانت نکردم امام کفت اکر فروه که پوشیده داری کواهی دهد شاید و تو اسلام اوری میزاب
کفت اکر بر اسلام درکذرم باقی انچه خواهی کوی امام فرمود تا پوستین برکند و بینداخت امام علیه السلام
این پوستین را بینداخت و طهارت بکرد و دو رکعت نماز بکرد و برکوع و سجود تمام و سر برداشت فروه
از وی ظاهر شد بر کفت ایها الفرو انطایع لرب العالمین تکلم بما تعلم منه و صف لنا ما جنی
پوستین کسترده شد تا کبشی عظیم کردید و باواز امد چنانک حاضران مجلس جمله اواز وی شنیدند و کفت
یا ابن رسول الله الصادق علیه السلام بدانک ملک هند این جاریه با باقی هدایا بفرستاد ما برسیدیم بجزیره
یکاه تمام باران می بارید چون باران باز ایستاد ما رخت و قماشات بر درختان اویختیم تا خشک شود خادمی
بشر نام که با این کنیزک بودی و خدمت وی کردی بیرون خواندن و زیر خاین و دراهم بسیار بوی داد که در
شهر رو و طعام بیار تا بخوریم چون بشر برفت میزاب خاین کنیزک را کفت که شاید که بیرون آیی و از خیمه
بنشینی و درانجا بوی این ملک را تفرج کنی تا تنشیط خاطر تو باشد کنیزک از خیمه بیرون امد زمین وحل بود
وی جامه از ساق برکشید و بادی بر امد و مقنعه از سر وی در ربود میزاب وی را بدید و دل بوی نهاد دعوت
کرد وی را با زنی و وی اجابت کرد مرا بینداختند که پوشیم و بر سر من زنی کردند حال قصد این بود بجوان حلال
جز الدنیا والاخرة بتو داده است که دعا کنی تا خدای تعالی مرا عذاب نکند بدوزخ بفجوری که این دو
فاسق بر من کرده اند و مرا پلید و نجس کردانیدند میزاب لعین کفت امام را که حق تو رؤف رحیم بودی
اقتدا بوی واز سر کناهان من درکذر تا ملک حال و قصه من نداند امام کفت بر تو رحمت کنم الا اکر بر من
راست بکوی میزاب کفت چنین بود که فروه کفت و پوستین در کردن انداخت تا در پوشد پوستین در کردن
وحلق وی بفشرد تا روی سیاه شد صادق علیه السلام کفت ایها الفرو خل عنه فروه کفت بحق این خدای که تو امام عالمیان
کردانید که اجازت ده تا این فاسق را بکشم امام کفت خل عنا النجس حتی یرجع الی صاحبه فیکون اولی
منا واین جمله اخبار وی بود علیه السلم بر اخبار و موتی اما اخبار و ما زحدیث التقرح چنانک جمله اخبار کرد

روزی پیش ابوعبدالله و ابوهرون المکفوف برابر وی نشسته بود دو من در بقضا پیش وی امد ابوعبدالله
نظر با بوهرون کرد و کفت کذبت یا فاجر یا کافر بل عباد مکرمون ابوهرون کفت من چیزی نکفتم الا انک
در نفس خویش کفتم که ان کلا لهما من بنی رب العالمین ممن ان علمت کفری قال من الجاری الذی یجری منک
مجری اللحم والدم ٭ معمر الزیات کوید که در طواف بودم با صادق با خود کفتم چرا طاعت وی بر من واجبست
و وی از من دراز تر و نیکو صورت تر نیست و نه نیکوتر از دیکران عن نظر لحظه بینا نه الا که بمن بکذشت و دست خویش بر
هر دو دوش نهاد و کفت ابشرا منا واحدا نتبعه انا اذن لفی ضلال و سعر و از من درکذشت تا اصحاب من
از من پرسیدند که تو چه کفتی که وی با تو چنین کفت من کفتم چنین و چنین کفتم در نفس خویش ٭ هشام بن الحکم کوید
در خدمت صادق عم رفتم و وی رضیعه بود روزی سخت کرم و عرق از جبهه وی بر سینه وی می امد خواستم
که از مفضل بن عمر پرسم امام ابتدا بکرد که والله المفضل بن عمر الجعفی نعم الرجل تا سه وقت کفت چنین کفت ٭
خالد بن یحیی کوید که در خدمت صادق علیه السلام رفتم و خلقی بسیار حاضر بودند من بناحیه بنشستم
و سر بکریبان فرو بردم و کفتم در دل خویش و بحکم شما در پیش وی سخن می کوئید پنداری که حضرت خدا میکویند
امام اواز براورد و کفت یا خالد انا والله عبد مخلوق ولی رب اعبده وان لم اعبده الله عذبنی بالنار من کفتم
لا والله من با تو نکویم الا انچ تو با خویش میکویی و ان خبر در تو موجود نیست از وصایت و امامت و الهیت و ربوبیت
اسمعیل بن عبدالعزیز کوید که من در خدمت صادق علیه السلام بودم مرا کفت برای من آب بمتوضا بر تا وضو سازم
من از خدمت بجای اوردم بیامد و در متوضا رفت من کفتم سبحان الله من در حق وی چنین و چنین میکویم
و وی در متوضا میرود پنداری که اسمعیل غالی بود امام چون بیرون امد کفت یا اسمعیل بن عبدالعزیز
لا ترفعوا البناء فوق طاقته فینهدم اجعلونا عبیدا مخلوقین وقولوا فینا ما شئتم بعد ما را از
مرتبه الهیت نازل کردانید و بکوئید که ایشان بندکان مخلوقند و باقی از مدایح و مناقب هرچه خواهید بکوئید
شهاب بن عبد ربه کوید که بخدمت صادق رفتم علیه السلام تا از وی مسئله پرسم مرا کفت اکر خواهی

بپرس و اکر خواهی تا من کویم که بچه کار امدی شهاب کوید که من کفتم که خبر ده مرا یا ابن رسول الله امام فرمود
که امدی تا سوال کنی که مردی جنب است و اب از چاه برمیدارد و دست و پای با آب میرسد ان اب پاک بود یا
نه و این معنی شاید من کفتم بلی جواب داد که پاکی نیست ٭ عمر بن یزید کوید که در خدمت صادق علیه السلام رفتم
و وی خفته بود روی در دیوار کرده مرا کفت یا عمر بیا و پای من بمال من بنشستم و پای وی می مالیدم و با نفس
خویش کفتم که از وی باز پرسم از عبدالله و موسی که کدام از ایشان امام است عمر کفت در حال روی با من کرد و کفت
اذن والله لا اجیبک و بخندید که عبدالله را با موسی شریک کردم ٭ زیاد بن خلاد کوید که مردم خلاف میکردند
در جابر بن یزید و احادیث وی و اعاجیب وی من در خدمت صادق علیه السلام رفتم و خواستم که حال جابر بن
پرسم ابتدا کرد پیش سوال من و کفت رحم الله جابر بن یزید الجعفی فانه کان یصدق ولعن الله المغیرة بن سعید فانه
کان یکذب علینا ٭ در معجزات ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلم
از اخبار غائبات بکر اعین کوید که عبدالله بن عیاش را بکوفه محبوس کرده بودند نامه بمن داد بصادق
واز وی التماس دعایی کرد ببود روز عرفه در موقف بخدمت امام کفتم اذ کرک امر مولا ال عبدالله بن عیاش
دست بر داشت و هر دو لب بجنبانید و کفت و را خلاص داد مرا ز حبس چون باز امدم پرسیدم که ویرا کی خلاص
بود کفتند در فلان وقت وقت تخلیهٔ وی و وقت دعای وی یکی بود ٭ داود بن کثیر کوید که در خدمت صادق
رفتم و کفتم یا ابن رسول الله از تو می پرسم از چیزی که مرا بدل میکردد و من از ان محترزم امام فرمود که
فاسقه را بفریبید و در صندوق کند و از انجا خلاص ندهد الا که هزار درم بدهی من از پیش تو بیرون شدم
و از کلام وی محترز می بودم تا در بعضی کوچهای کوفه می کذشتم زنی سخت با جمال را دیدم کی کفت مرا بیا تا
بعضی از انج خدای بتو داده است تو بما دهی من در خانهٔ وی رفتم ناکاه شوهر وی برسید و مرا بکرفت و کفت
درین صندوق رو چون در صندوق رفتم قفل در صندوق انداخت و کفت اکی هزار درم ندهی خلاص هم و الا
عمارنی کنم ترا بسلطان هزار درم بدادم و از صندوق خلاص یافتم چون با خدمت صادق علیه السلام رفتم مرا از

بدید گفت الان بجوت شکر خدای کن • یزید بن ابی حازم گوید که روزی در خدمت صادق علیه السلام بودم
وی با جماعت حاضران حدیث‌ها می‌کرد تا ذکر زید در آمد و وی آن روز در مدینه بود امام گفت مذاری
که می‌بینم که وی خروج میکند بزمین عراق و ده دو روز آنجا مقام کند و سوم روز وی را بکشند و سر وی
شهرها بگردانند و بیارند و اینجا بر قصبه بگذارند و بدست اشارت کرد بقصبه معین عنقریب
بود که وی خروج کرد و وی را بکشتند و سر وی را بدان قصبه دیدم که بر درخت کرده بودند چنانک
امام گفته بود بعینه • ابوجعفر دوانیقی محمد بن اشعث را گفت از بهر من مردی باید ستار صاحب عقل و را
که از برای من کاری بکند وی گفت فلان مهاجر را تواناست وی را بحاضر کرد و گفت چندین مال بردار و بمدینه رو
و عبدالله بن الحسن و جعفر بن محمد بن علی را و فلان بن فلان را از آل محمد با بگوی که مردی غریبم خراسانی
شیعی و مالی دارم و خواهم که بستانی و بلشکر خویش بخرج کنی و مال بهر که دهی خطی از وی بستانی
و مالها بداد و خطها بستاند بعینه و ناشناس و با پیش ابوجعفر دوانیقی و محمد بن الاشعث آمد و گفتا از جمله
خطوط بستاندیم الا که از جعفر که وی در مسجد رسول علیه السلام نماز میکرد و التفات بمن نمیکرد و منتظر
ماندم تا چون مدتی بر آمد روی با من کرد و گفت لا تغر اهل بیت محمد صلعم که ایشان تا جیران دولت
بنی امیه اند و ایشان حله محتاجند و قریب العهد بنی مروان و دولت ایشان من گفتم اصلحک الله
از چه چیز است مرا گفت پیش نزدیک من از هر چه میان من و تو بود جمله باز گفت که پنداری که با ما
بوده است ابوجعفر گفت هر کی از محدثی خالی نباشد و امروز محدث جعفر بن محمد است
مهزم گوید که نماز شام از پیش صادق علیه السلام برفتم و با پیش مادر خویش رفتم در منزل خویش در مدینه
و میان من و مادر مخاصمتی بود و من با وی درشت بگفتم چون صبح بر آمد نماز بامداد بکردم و بخدمت صادق علیه
السلام رفتم در حال که مرا بدید و گفت مالک و الوالدتک اغلظت لها البارحة اما علمت ان بطنها
شکم وی منزل تو ماوای مستقر تو بود و کنار وی مهد تو بود و تو از وی بخوردی من گفتم

بلی

بلی بعد از این با وی کلام غلیظ نگویم • حارث بن حصیره الازدی گوید مردی از کوفه بخراسان
رفت و خلق را دعوت کرد با ولایت جعفر صادق علیه السلام جمعی قبول کردند و جمعی انکار کردند
و جمعی توقف کردند و ورع اظهار کردند و از هر فرقی مردی بیرون آمد تا بخدمت امام علیه السلام
آمدند و با ایشان جاریه بود این متوقفه با وی خلوت کرد و سخن گوی ایشان واقفه و ورع بود
حکایت کرد که کوفی بولایت ما بیرون آمد و دعوت کرد و مردم ما با وی فرقت شدند مقر و
منکر و متوقف امام گفت تو از کدامی گفت متوقفه متورع امام گفت ورع تو کجا بود و فلان
روز چنین و چنین که با فلان خلوت کردی مردی بدانست که با الهام الهی میگوید و غیب خاموش شد •
عمار سجستانی گوید که عبدالله النجاشی زیدی بود میل بحسن بن الحسن کلی کردی من و وی هر دو بمکه
رفتیم من بخدمت صادق رفتم و وی پیش حسن تا بعد از آن عبدالله مرا بدید و گفت دستوری حاصل
کن تا من نیز بابی عبدالله صادق علیه السلام آیم اجازت خواستم در خدمت وی رفت امام علیه السلام
گفت یاد داری که فلان روز بسرای قومی بگذشتی سیلاب میزاب بر سر تو آمد تو گفتی من قذر شدم
خویشتن را در جوی آب انداختی با جامه کودکان بر تو جمع شدند و می‌خندیدند بتو عمار گوید
التفات بمن کرد و گفت چرا خبر کردی ابو عبدالله را من گفتم لا والله من وی را خبر نکردم بخصوص تو است
پس چون بیرون آمدیم عبدالله النجاشی هذا صاحبی دون غیره و اقرار کرد با مامت وی ••
ابوبصیر گوید که روزی صادق علیه السلام با من گفت یا ابا محمد ابو حمزه حج کرد من گفتم خلفته صالحا
بعلامت است گفت چون با پیش روی از من سلام برسان و بگوی که موت وی در فلان ساعت
در فلان روز ابوبصیر گوید من گفتم فدا انس و من شیعتکم فقال نعم ان الرجل من شیعتنا اذا خاف الله
فراقبه و توقی الذنوب فاذا فعل ذلک کان معنا فی درجتنا • شعیب عقرقوفی
گوید که مردی گفت میخواهم که صادق را علیه السلام امتحانی بکنم و فضل وی بر دیگر اهل بیت بدانم

هزار درم بمن داد و گفت پنج درم از اینجا بردار و وی در جیب جامه خویش میداد و پنج از آن خویش را اینجا
اگر این حال بدانا امام بوده وا فضل القوم چون در خدمت وی رسیدم و آن درم اینجا بریختم مرا گفت
بجای خویش بستان و پنج کانه ما بجاده • احمد بن محمد بن ابی بصیر گوید مردی از اهل جسر بابل حکایت
کرد که در قریه مردی بود ایذاء من کردی و مرا رافضی خواندی و دشنام من دادی و لقب وی قرد القریه
بودی در فلان سال حج کردم و صادق علیه السلام را بدیدم در حال گفت با بتدا قوه ما مات یعنی بمرد من
گفتم کی گفت این ساعت من آنرا وآن ساعت بنوشتم چون با کوفه آمدم برادرم استقبال کرد از وی پرسیدم
که قوه چه شد و گفت نور الهیت گفت هو مامات گفتم کی بمرد گفت فلان ساعت و فلان روز موافق کلام صادق علیه السلام •
عمر بن یزید گوید که صادق علیه السلام رنجور بود و من نزدیک وی حاضر بودم و وی پشت بمن کرده بود
و روی بدیوار مرا در خاطر آمد که گویی که درین مرض خبر هلاک رسید و برای ما احیاجی باشد از وی پرسیدن
در حال امام روی بوی کرد و گفت چنان نیست که تو میگویی مرا درین رنجوری هیچ باکی نبود هیچ هلاک •
ابوکهمس گوید که من نازل بودم در مدینه بجای کنیزکی در آن سرای بود در برم کنیزک بیامد و در بگشود
من دست دراز کردم و پستان وی بگرفتم چون دوم روز در پیش صادق رفتم گفت تب الی الله مما صنعت البارحة
از معجزات متفرقه وی علیه السلام سعد اسکاف عن سعد بن ظریف حکایت کند که مردی
از اهل جبل هدایا چند در خدمت وی آورد و از آن جمله جرابی بود و در وی قدید و نان صادق علیه السلام
آن جراب را تهی کرد و گفت این قدید بسگ ده که وی ذکی و مذبوح نیست مرد گفت من از مسلمی خریدم
گفت گوشت ذکاست صادق علیه السلام آن جراب نهاد و مرد را گفت در خانه برو و بر زاویه خانه
بنه مرد چنان کرد امام کلام خفی بگفت که حاضران فهم نکردند قدید با واز آمد که یا عبدالله لیس مثلی
یاکله اولاد الانبیا انی لست بذکی مرد جراب برداشت و خبر داد که جراب چنین گفت امام گفت
اما علمت یا هرون انا نعلم مالا یعلمه الناس مرد بیرون رفت وما یعقبه بر قیمان قدید را بسگی

انداخت

نوادر

انداخت تا از آن بخورد • حسن بن علی فضال گوید که موسی بن عطیه نیشابوری گفت با جمعی از خراسان
از علما و غیر آن قصد سرای من کردند و علما جمله شیعه علی بودند گفتند ما را می‌باید که در مدینه بیائیم
که امروز خلیفه کیست که باقر العلم متوفی شد ما از العروز تتبع که می باید کردن و ندانیم که باقر
العلم از اولاد فاطمه و علی کرا نصب کرد و مال الشهادات اند صد هزار درم و دینار تا با امام دهیم
و مطالبت امام کنیم بلوح و ذوالفقار و قضیب و برده رسول و خاتم که این چیزها نباشد الا نبی یا
امام ما در مسجد رسول رفتیم و دو رکعت نماز بکردیم و از قیم مسجد پرسیدیم که قایم بامور مسلمانان
کیست گفتند زید بن علی و پسر برادر وی جعفر بن محمد ما برخاستیم و پیش زید رفتیم و سلام کردیم وی حال ما
از ما پرسید گفتیم از اهل خراسان ایم بطلب امام خویش آمدیم ما را برپای کرد و بخانه برد و طعام بداد
پس گفت چه میخواهید و برده و خاتم و لوحی که اسامی ائمه در آنجاست که چیزها نباشد الا نبی یا امام کنیزکی را
بفرمود تا سفطی بیرون آورد و از آنجا شمشیری بیرون آورد در ادیم سرخ گرفته بود و بسنبر وی انداخت
و گفت این ذوالفقار است و قضیبی و درجی از فضه و خاتمی و برده بیرون آورد اما لوح نداشت ابولبابه
از پیش من که موسی بن عطیه ام برپای خاست و گفت فردا با خدمت وی آئیم و مهلت تا م استیفا کنیم
ما نیز اجابت دادیم بخدمت وی رسانیم برخاستیم و قصد صادق علیه السلام کردیم چون بنزدیک خانه وی
رسیدیم گفتند بضیعه رفته است هم در حال باز آمد و روی با ما نهاد و گفت یا موسی بن عطیه نیشابوری و یا ابو لبابه
و با طهمال و ای جماعت خراسانیان و روی بموسی کرد و گفت ما اسوقطنک برنک اماملک جرا بدو
فضه که ترا بود فضه دیگر برآمیختی و در میان زر زدی برآمیختی خواستی که امتحان امام خویش کنی و حال
صدق وی بدانی و جمله مال صد هزار درم است موسی بن عطیه گوید چون این بشنیدم در روی افتادم و سجده
شکر بکردم و دانستم که ولی خدا است و وصی مصطفی رسول بحق علیهما السلام امام گفت سر بردار از زمین
زمین و هر که بر زمین است جمله خدا راست و رسول را و امام را بعد از رسول و بر گفت شما بعد من دهید تا دلالات

امامت لوح و ذو الفقار و مانند آن طلب کنند بس از آنجا قصد من کردید بر اشارت کرد بعض خاتم
خویش و نگین از آنجا بر کند و گفت سبحان الذی اودع الدنیا ولیه و النایب عنه فی خلیقته لیبهم
قدرته و یکون الحجة علیهم حتی اذا عرضوا النار بعد المخالفة لامره قالوا الیس هذا بالحق قالوا بلی و ربنا
قال فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون و از میان نگین وی برده و قضیب و لوح که اسامی ائمه در آنجا نوشته بود
برون آورد و بر گفت سبحان الذی سخر الامام کل شیء و جعل له مقالید السموات و الارض لینوب عنه
فی خلقه و یقیم فیهم حدوده تا آخر کلام وی بر گفت در سرای آی باخلاص و ایقان و ایمان ما جمله
سرای وی رفتیم موسی گوید که مرا گفت یا موسی تو بره می پوشی دران گوشه خلانه از آن بر آر بجد بره وی
بردم و پیش وی بنهادم سر وی همه بکشید و بران تو بره بر آورد و کلام خفی بگفت در حال زر از آن بیرون روی
نهاد و می آمد تا میان من و امام حایلی ظاهر شد بر گفت ای موسی بن عطیه بسم الله الرحمن الرحیم
لقد کفر الذین قالوا ان الله فقیر و نحن اغنیاء سنکتب ما قالوا لم نرد ما لکم لا انا فقرا
و لا اردناه الا ان ینقض فرقة الی اولیائنا الفقراء فانها عقدة فرضها الله علیکم قال الله
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله و قال الذین
اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک
هم المهتدون بس دنانیر گوشه انداخت و گفت احسنوا الی اخوانکم المؤمنین و صلوهم الی تقطعوهم فانکم
ان وصلتموهم کنتم منا و معنا و لا لنا علینا و ان قطعتموهم انقطعت العصمة بیننا و بینکم
لا موصلین و لا مفضلین ذهب و فضه که بر سر نهادی بر کس و بفقرا و شیعه ما ده که بمان آن سید
و ما مکافات آن بر وی بکنیم بر گفت یا موسی تو امی بینم که اصلع سری پیش من آی موسی نزدیک وی شد دست
بر سر وی مالید در حال موی لطیف شگرف بر آمد و گفت یا ابا البانه بمن نزدیک شو و در چشم وی کور بود
تفله از چشم خویش در دهان وی انداخت در حال چشم نیک شد بر گفت این دو حجت است شما را با مردم بگوید
با ماچنین کرد و این را حجت سازند که سایلی سوال کند که امامان شما ایشان بازر و سیم بخاستند و بخراسان رفتند

داود الرقی

داود الرقی گوید که من پیش صادق علیه السلام بودم موسی پسر پیش وی در آمد و از پدر انگور جرشی و انار سبز بخواست
داود گوید من گفتم سبحان الله زمستان و انگور صادق علیه السلام گفت ای داود خدای قادر است
که مراد بنده بدهد و مرا گفت در بستان رو و انگور و انار موصوف بچین و بیار چون در بستان
رفتم بفرمان خدای دو درخت سبز دیدم انگور جرشی و انار سبز بچیدم و گفتم یا ابن رسول الله آمنت
بالله و بسرکم و علانیتکم مرا گفت یا داود میوه موسی در مجلس که این فاضلتر است از اندک میوه
خدای تعالی موسی را مخصوص کرد اند بدین رزق از افق اعلی وهم داود گوید که با صادق بر راه
حج میرفتیم در راه شوره و وقت نماز در آمد امام گفت یا داود دیدی جانب میل کن تا وضو بسازیم من
گفتم اینجا شوره است آب نباشد گفت قاطع امامت بارد راه برفتیم بچشمه افتادیم آب سرد و شیرین
بساختیم و آب بخوردیم و چیزها بخنکها برداشتیم و بهایم را آب بدادیم و آنجا نماز کرده برفتیم و گرد بر
چشمه درختان سبز یافتیم که از آن لطیفتر نباشد چون از آنجا برفتیم نزدیک ببیاد امام گفت یا داود دانی موضع
شناسی گفتم بلی گفت شمشیر اینجا فراموش کردم بسر چشمه از درختی در آویختم باز کرد و بر کش و زود بیا من باز آنجا
رفتم و درختان یافتم و شمشیر دیدم اما چشمه هیچ جا ظاهر نبود در میان شوره یافتم یونس بن ظبیان گوید
که من با صادق علیه السلام گفتم مرا علامتی بنمای یکی در آسمان و یکی در زمین در حال گفت یا ارض انفرجی زمین
شکافته شد و خلق بسیار در آنجا ظاهر شدند بر گفت یا سماء انشقی آسمان شکافته شد چنانکه خواهد
آسمان را بدین دو دست بگیری حسن بن عطیه گوید که صادق علیه السلام بر صفا ایستاده بود
عباد بصری گفت یا ابن رسول الله حدثنی روایت کن برای ما امام گفت حرمة المؤمن اعظم من حرمة
هذه البنیة گفت مومن آن کوه گوید بر وی رو عباد گوید که کوه را دیدم که روان میرفت دوی با
نهاده امام گفت علی رسلک من ترا نخواستم علی بن میسر گوید که چون ابو عبدالله پیش ابو جعفر
در میآمد غلام را گفت چون صادق علیه السلام در آید باید که تو شمشیر بر وی زنی و گردن وی بزنی امام

امام چون در آمد بدین زفان دعایی بخواند یا من یکفی خلقه کله و لا یکفیه احد اکفنی عبدالله بن
محمد بن علی نه ابو جعفر غلام را صید بدو نه غلام و برا ابو جعفر گفت یا جعفر بن محمد لقد عنیتک فی
هذا الحر فانصرف باز گردید چون بیرون شد با غلام گفت چرا کردن ندی غلام گفت من و برا ندیدم حالی
میان من و وی ظاهر شد ابو جعفر گفت بخدا که اگر تو حال با کسی گویی من در حال ترا بکشم ابو الصلت
گوید که با صادق گفتم چیزی بده مرا که یقین زیادت شود و شک منتفی گردد مرا گفت آنچه در آستین تو است
بمن ده کلید بود بوی دادم در حال بر جست و وی پیش شد من از آن بترسیدم مرا گفت دو وی بگردان جان
کردم در حال کلید شد بجانب وی کردم همان کلید بود داود الرقی گوید که روزی در خدمت صادق علیه السلام
شدم و تقیه کردم و گفتم عدد طهارت چند است گفت آنچه خدای واجب کرده است یکی ولیکن رسول الله
یکی دیگر بان اضافت کرده است و من توضا اثنتین فلا صلوة له من در یقین بودم که داود بن زربی در آمد و همین سوال کرد
امام گفت سه گفت با شد و ضو هر که دو کرت کند و یرا وضو نماز نباشد مرا شکی در دل آمد و شیطان
را بر د امام روی من کرد و گفت خاموش باش هذا الشرک او الکفر او ضرب الاعناق ما از خدمت وی
بیرون رفتیم و سرای ابن زربی نزدیک بود و غسان ابو الدوانیقی بود و او وی چیزها از شیعه نقل میکردند
پس وی گفت و که الله رافضی مخالف الی الصادق علیه السلام ابن زربی گوید که ابو جعفر گفت من پنهان شوم
و بی نظر کنم که وضو روافض کند و برا بکشم و الاخلاص دهم در دنبال افتاد و چند کرت بدید که وضو اهل
می کرد و برا بخواند و گفت مرا بحل کن متهم بودم بندانستم که تو رافضی باشی و عزم قتل تو میکردم و بر تو مردود
تا صد هزار درم بوی داد من داود الرقی گوید که من و داود ابن زربی پیش صادق علیه السلام بهم افتادیم
ابن زربی گفت یا ابن رسول الله حقنت دمائنا فی الدنیا و نرجوا ان ندخل بیمنک الجنة فقال علیه السلام
فعل الله ذلک بک و باخوانک من جمیع المؤمنین پس داود بن زربی با صادق علیه السلام گفت
حکایت کن قصه تو با ابو الدوانیق چه رفته است تا وی ساکن شد بر گفت یا داود زربی توضأ مثنی

و لا

و لا تزیدن علیه فانک ان زدت علیه فلا صلوة لک ابو سلمة السراج و یونس بن ظبیان
و حسن بن زید گفتند ما نزدیک صادق علیه السلام بودیم که گفت عندنا خزاین الارض و مفاتیحها
و لو شاء ان اقول باحدی رجلی اخرجی ما فیک و لاخرجت وی پای در زمین مالید ما بسابلک زر دیدیم
بعضی بر بعضی افتاده امام گفت بر جا رید و نیک ببینید تا شما را شک نباشد هر سکه قلب یک شبر بود
بیش از شبری ما گفتیم جعلنا فداک فلا اعطیتم ما اعطیتم و شیعتکم عامتهم فقراء فقال یجمع الله
الدنیا و الآخرة و یدخلهم جنات النعیم و یدخل عدوهم نار الجحیم صد بن صرفی گوید که امام ابو عبدالله
علیه السلام روزی سوار شد بر حماری بر عزم مدینه بقطیفی بگذشت آن گوسفندان گوسفندی از ایشان
باز پس استاده بود و در دنبال هرامه بود و بانگی و فغانی بکرد امام علیه السلام خر باز داشت تا گوسفند بر دیک
وی شد بر گفت یا ابن رسول الله این من از این داعی بتان گفت چه افتاده است ترا با وی گفت داعی فجور میکند
تا اعلی بر سید این حکایت بشنید و روی با امام کرد و گفت بخدا که نبودی پی یا ملکی یا نبی یا وصی یا امام گفت
من از پی هیچ نیستم و لکن پس رسول خدا ام اکنون توبه کنی من از بهر تو استغفار کنم و اگر ابا کنی دعا بد کنم بر تو بسخط
و لعنت در حال راعی گفت یا ابن رسول الله من توبه کردم بس ست تو که بعد الیوم این کردم بکنم امام گفت ایتها الشاة ارجعی
الی قطیعک فانه ضمن لی ان لا یعود الی ما کان منه الیک ان شاء الله گوسفند بگذشت و میرفت و میگفت اشهد ان
لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک حجة الله و لعن الله من ظلمکم و جحد ولایتکم داود الرقی گوید که
روزی خراسانی از بلخ در آمد در پیش امام ع و بنشست حکایتی میرفت از ظلمها ان اهل بیت علی و فاطمه علیهما السلام
خراسانی متغیر شد و رنگ روی وی بگردید امام گفت مگر اورع است خراسانی گفت بلی امام گفت چرا این
ورع شبی بنهر بلخ نبوده است مرد گفت جعلت فداک شب بنهر بلخ نبوده گفت فلان کنیز جاریه بتو داد تا بفروشی
چون از نهر عبره کردی بکنار آن جاریه برداشتی و در زیر درختی مرد گفت چنین بوده است و امروز بیست
حکایت چهل سال بر آمد اما توبه بکردم از آن امام گفت تاب الله علیک پس امام فرمود تا خر با زین نهند و بر نشست

تا بجایی رسیدند عظیم عمیق خشک شده از آب گفت ما را ازین چاه آب ده امام گفت بعد فانک
بنزد یک چاه شد ایها الجب السامع المطیع لربه اسقنا مما جعل الله فیک قال فوالله لقد رایت الماء ینطق
آب از آن چاه برآمد و چنانک دلو بیرون آید آب بجوشید امام با حاضران و جمله از آنجا آب بخوردند مفضل
بن عمر گوید که امام موسی علیه السلام گفت رحمکم الله ٥ ومیخین بدرخت خرما رسید که از هیچ معنی
بود گفت یا ابا عبدالله ما را ازین جا طعامی ده امام نزدیک نخله رفت و گفت ایتها النخلة المیتة التی
ایتها المطیعة اطعمنا مما جعل الله فیک در حال خرما از آنجا بر افتاد مفضل و داود الرقی گفتند
مریم بنت عمران است امام گفت رحمکم الله ومیخین برفتند تا طیبه بدیشان رسید و بعاقبت چند بکردند
می جنبانید امام گفت اصل ان شاء الله مردم پرسیدند که وی چه می گوید امام فرمود که میگوید که فلانی
ندانی باید و دام بنهاد و جفت مرا بگرفت دو روز است که بچگان شیر نخوردند مرا می گویی که ضامن
شو که اگر باز باید تو او را با بچگان رسانی تا برود و بچگان شیر بدهد و بر او سوگند یاد دادم وی گفت
یثبت من ولایتکم اهل البیت لم اف وانا فاعل ان شاء الله تعالی مفضل و داود گفتند سنة
کسنة سلیمان علیه السلام امام گفت رحمکم الله ومیرفت تا بدر خانه رسید این ایت بخواند ام یحسدون
الناس علی ما اتیهم الله من فضله نحن والله الناس قد ذکرکم الله فی هذا المکان ونحن الصمد
بگفت با اصحاب که این حال پوشیده دارید بر ما و باز مگویید الا بنزدیک کسی که اهلیت استماع دارد فان
المذیع علینا حدیثنا اشد علینا مؤنة من عدونا و بدر خانه گفت انصرفوا رحمکم الله
فصل
فی المتنزعات من کلام ابی جعفر محمد بن علی الحسین بن موسی بابویه من اشیاء ذکرها فی کتابه المسمی
بالمعجزات روزی جمعی شیعه بودند گفت قوموا فتفرقوا عنی مثنی وثلاث فانی اریکم من خلقی کما اریکم
من بین یدی فلیس عنده فی تقیه ما اتا فان الله یعرفنیه ٥ ابو بصیر گوید در طواف خانه بودیم و خلقی
بسیار طواف میکردند من گفتم یا ابن رسول الله یغفر الله لهذا الخلق امام گفت ایشان خوک و بوزینه اند

من گفتم تو می بینی گفت آری و کلمه چند بگفت و دست در روی من مالید جمله را خوک و بوزینه میدیدم تا باز
دست فرو مالید جمله را بر حالت اول دیدم بصورت انسان پس گفت یا محمد انکم فی الجنة تحبرون
وبین اطباق النار تطلبون ولا توجدون والله یجتمع منکم فی النار ثلثة لا والله ولا واحد ٥
حفص ابیض تمار گوید که چون معلی بن خنیس کردند صادق علیه السلام بمن گفت یا حفص بن تمار معلی بن خنیس
مخالفت من کرد ابتلا کردند بحدید روزی من و یاد بیم سخت کیبب و حزن پرسیدم که سبب کآبت و حزن
پرسیدم گفت از بهر مفارقت عیال من گفتم و برا نزدیک من آی پیش من دست بر چشم وی مالیدم و گفتم چه
را بجای می بینی گفت در خانه خویش اینک قرینه من و اینک خانه من و اینک فلان و فلان عیال من دیگر باره دست
بر روی مالیدم گفتم خود را بجای می بینی گفت در مدینه اینک خانه تو پس من گفتم یا معلی ان لنا حدیثا من
حفظ علینا حفظ الله علیه دینه ودنیاه یا معلی اسیر مباشید بحدیث ما در دست مردم اگر خواهند
شما را بکشند و اگر خواهند رها کنند هر که حدیث صعب ما فاش کند یا بریسمان بکشند یا بشمشیر هر که
حدیث صعب ما پوشیده درمیان خلق بعزت و رفعت باشند یا معلی فانت مقتول فاستعد ٥
مفضل بن عمر گوید که میان صادق علیه السلام و یکی از بنی امیه علاقیی بود در وی صادق علیه السلام
در دیوان وی رفت آن لعین روی بدر بانان کرد و گفت در او را و با من بتابان جمله اتفاق کردند
که ما هیچ آدمی ندیدیم که اینجا گذشته باشد عبدالله بن سنان گوید که از صادق علیه السلام پرسیدم
از حوض و مطال آن گفت میان صنعا بود و بصری و گفت خواهی که بینی تمام گفت بلی دست من گرفت تا بالا
مدینه بیرون شدیم پای بر زمین زد جوی پدید آمد و آن آبی سپید تر از برف و خانه و حائط دیگر هم
و در میان جوی سرخ تر بود از یاقوت و شیرین تر از عسل مصفی و مخرج این کجاست گفت این آن جویست
که حق تعالی در قرآن وعده داده است بندگان را و بنواحی جوی درختان دیدیم حوریان در وی
اویخته انار هاست گرفته نه چون انارها دنیا بل احسن امام اشارت کرد بجاریه که آب بوی

جون میل وی بکرد درخت با وی میل بکرد و آب با امام داد و اشارت کرد امام که بمن دهد هیچ
بمایل وی بمایل درخت بود و آب بمن داد و من هرگز از آن آب خوشتر چیزی نخورده بودم بوی مشک
از آنجا می آمد و چون نگاه با آب کردم بر سه لون یافتم دو گانه او سپید و میان سرخ بمن گفت
این جوی شیعه ما راست چون بمیرد روح وی بدینجا خرامد و اگر دشمن ما بود بدوزخ برند
بجحیم وذوقوم ٥ ابو جعفر المنصور الخلیفه بوالی حرمین الحسن بن زید که سرای جعفر بن محمد
بسوز آتش در وی نهاد آن آتش می آمد و می گفتا تا ابرهیم زادگان آتش انداخت و وی بیرون بیرون آمد
گفت وما عرق الاعراق الثری وما هذا الا اعراق الثری و از آنجاست که آتش بر وی کار نمی کند
و وی گفتی انا اهل بیتا و عنا علم المنایا والبلایا والوصایا وفصل الخطاب وعرفنا شیعتنا
کعرفان الرجل اهل بیته و علیه السلام ان الدنیا تمثل للامام فی مثل فلقة الجوزة فما یعزب
عنه شیء منها هر طرف که خواهد برگیرد چنانک شما از مایده برگیرید که پیش شما نهاده باشد صلوات الله
علیه رب العالمین گفت صادق علیه السلام فرمود که حساب شیعه با ما است و صراط و میزان با ماست
پس گفت والله انا ارحم بکم منکم من انفسکم کانی انظر الیک والی رفیقک حرث بن مغیرة البصری
وفی درجتک فی الجنة امام روزی گفت از امام رضا است که نماز عتمه بمدینه بکرد و بمصر رفت نعوم
موسی برای قطع و فصل و حکومت ایشان و نماز بامداد هم بمدینه بکرد و بمصر بکرد و روزی جمعی
حبشی و نبطی و مقلی و عربی و فارسی بخدمت وی حاضر شدند امام حکایتی بگفت و حدیثی که هم
یکی بزبان خویش معنی آن فهم بکردند و معنی این آن بود که حق تعالی آن صورت و باد در سمع هر یکی القا
می کرد آن صورت و صدا بزبان خویش می شنیدند و اگر نه چنین بود چگونه از یک محل اصوات و عبارات
مختلف صادر شود اینجا مراد وی بود از این حدیث و جمله این بود با بویه دین شروع بکرد ٥ روایت
کرد بابویه محمد بن علی که روزی جمعی پیش صادق علیه السلام حکایت معجزه ابرهیم علیه السلام میکردند تا

احیاء موتی امام گفت که میخواهید که من نیز بنمایم در حال گفت یا طاووس یا بازی یا غراب یا دیک هر چهار
بمرا نزد جمع شدند و ایشان را ذبح کردند و بهم کوفتند و امام دعا کرد تا هر جزوی با پیش جزوی دیگر شد لحم با
لحم و عظم با عظم و ریش با ریش و عصب با عصب عز سالم معلی نان قال کنا مع جعفر الصادق ع فی حائط
فصاحت عصفورة امام گفت اتدرون ما تقول جمله گفتیم که نه ما ندانیم گفت اللهم انا خلق من خلقک لا
بد لنا من رزقک فاشبعنا ابن سدیر گفت شبی رسول را علیه السلام بخواب دیدم طبقی در پیش کرفته و مندیل
بر سر آن انداخته رسول علیه السلام سر طبق برداشت در وی رطب بود ابتدا کرد بخوردن گفتم یا رسول الله
یک دانه بمن دیگر میخواستم تا هشت دانه بداد دیگر خواستم گفت حسبک روز دوم بخدمت امام رفتم بر همان طبق
و مندیل دیدم پیش وی نهاده بر طریق استدعا که از رسول صلعم یکیک میگرفتم تا هشت دیگر خواستم گفت
لو زادک رسول الله صلعم لزدناک ولکن حسبک ابو بصیر گفت روزی با صادق علیه السلام گفتم اعلام ما
در دنیا احسن حالند ما را در فقه بال و جمله در عیش و تنعم و آسایش اند و ما چنین بدین حال هیچ نگفت و ما در راه
حج بودیم تا چون بطحا و مکه رسیدیم گفت یا ابا بصیر ما اکثر الضجیج والعجیج واقل الحجیج والذی بعث محمد
صلی الله علیه و آله بالنبوة وعجل بروحه الی الجنة ما یتقبل الا منک ومن اشباهک خاصة و دست بر روی
فرو مالید و گفت ابصر چون بنگرستم جمله کلاب و خنازیر و قرده دیدم الا که یکیک مرد در آن میان میدیدم ٥
یونس بن ظبیان گوید که پیش صادق نشسته بودم یونس بن ظبیان گوید که پیش صادق ع نشسته بودم ناگاه
در آمد امام گفت یا داود چونست که متغیر اللون می بینم ترا گفت یابن رسول الله قروض بسیار دارم و قصد سفر
دریا کردم پیش باد در خویش امام گفتا جاز نیست چون خوابی بر او داود گفت از زلزل و تموج و اهوال دریا
ترسم امام گفت الذی یحفظک فی البر هو حافظک فی البحر یا داود اگر نه از بهر ایم من بودی موج من بر تو
روان شدی و نه میوه از درخت بیامدی و نه درخت سبز شدی داود گوید برفتم و بسلامت از دریا
بیرون افتادم بساحل بیست و هشت روزه راه در جمعه بیرون رفتم قبل الزوال و آسمان متغیم بود در ساعت از

از تدلیک افتاب تا بعد یک زمین دیدم درمیان انجه میرفتم اوا وی شنیدم ودلم اران باخبر بود ندای اران
اران نور بعل من رسید که ای داود این زمانست که ما ادا، فرض تو کنیم فادفع راسک داخرا قد سلمت
چون سر برداشتم ندا امد که ببر انکه خمرا رو من چنان کردم و بدانجا رفتم صفایح زر دیدم انجا مسوح بجایی
و بجایی دیگر نوشته هذا عطا و ربك الاعلی فامنن او امسك بغیر حساب و داود گفت من ان صفایح
بقدر حاجت برداشتم و بمدینه رفتم و بخدمت امام امدم مرا گفت یا داود ان زر نه از انکه بود وا نمان بود
که ما بود که ان عطا بتو داد هنیا مریئا عطاء من رب کریم داود گوید که از معتب پرسیدم که امام دران روز
بود گفت جمعی درخدمت وی بودند با ایشان حدیث میکرد و وعظ می گفت و چون وقت نماز درامد با ایشان
نماز بجماعت بکرد و از هریکی از حاضران ان مجلس احوال امام پرسید جمله گفتند متفق اللفظ والمعنی خبر دادند که
دران جمعه امام درمیان ما بود مشغول بوعظ و حدیث و نماز والسلم **باب فی**
فی ذکر ابی الحسن موسی بن جعفر بن محمد الکاظم و ولادت با بوابوذ و ابو
منزلیست میان مکه و مدینه بسبع خلون من صفر سنه ثمان و عشرین و مایه و وفات وی بغداد
بود در حبس سندی بن شاهک لخمس خلون من رجب سنه ثلث و ثمانین و مایه و عمر وی پنجاه و پنج سال بود
و مادر وی حمیده بود ام ولد البربریه و و را حمیده مصفاة گویند و کنیت وی ابوالحسن است و هو ابوالحسن
الاول و ابو ابرهیم و ابو علی و معروف باشد بعبد صالح و بکاظم و مدت امامت وی سی و پنج سال بود
و قیام وی بکار امامت در سال بیستم بود و در ایام امامت وی نقیه ملک منصور بود و ابو جعفر و
بعد از وی ملک مهدی را بود بیست سال و ماهی بس پس مهدی حاکم شد هادی موسی ابن محمد سالی
و ماهی و بعد از وی ملک هرون بن محمد را بود ملقب برشید و از ملک رشید پانزده سال گذشته امام علیه السلم
درجه شهادت یافت مسموم زهر خورده در حبس سندی بن شاهک لعنه الله و در بغداد مدفون است
در مقابر قریش **فصل** فی دلالة امامته علیه السلام بعد از وفات صادق جمعی گویند امامت

الصادق و هو حی و هو القایم و این طایفه را ناوسیه گویند نسبة الی رجل یقال له عبدالله بن ناوس
دلیل موت وی چون موت ابا متواتر است و نیز این فرقه منقرض شدند و انقراض ایشان دلیل بطلان مقاله
ایشانست بدانکه حق از امت خارج نیفتد و طایفه امد که بامامت عبدالله بن جعفر اعتقاد کردند اما ترا فطحیه
گویند و کلام ایشان مبنی است بر انکه عبدالله اکبر اولاد صادق بود علیه السلم و نص گویند و نیز ایشان
رجوع کردند از ان اعتقاد الا شاذی چند و ان شاذیز منقرض شدند و ذکر مذهب ایشان
راست نه دفع خصم را و فرقی بامامت اسمعیل بن جعفر بگویند جمعی از ایشان گویند اسمعیل نمرد
در حال حیوة پدر و گویند جعفر بر وی نص کرد و این طایفه هم شاذ اند و جمعی از ایشان گویند در حیوه
پدر متوفی شد الا انکه وی نص کرد بر پسر او محمد بن محمد از کس و بی امام هم شد و این جمع را قرامطه گویند
نسبة بامردی قطوبه نام و مبارکیه نیز گویند نسبة بمبارک مولی اسمعیل بن جعفر و این طایفه را اسمعیلیه
گویند که دین مستور است از جمهور خلق و مدعیان ان کار جمعی معین اند در حیز احاد اند دون تواتر و بل
و دون مذهب ایشان افشاء این سر و مذهب نکند الا بعد از سوگند و عهود و قبایح که اسمان هفت است
و زمین هفت و امثال ان از خرافات و نسبتی که اسمعیل قبل وقت امامت متوفی شد و نشاید که
حق تعالی که داند که وی قبل قیامه بها متوفی خواهد شد امر کند بندگان را باتباع وی زیرا که این امر نقص
غرض شد و عبث و کذب و جمهور شیعه در شرق و غرب بر و بحر اسود و احمر باشد که امامت عصمت بنص
بعد از صادق علیه السلام بس وی موسی را است علیه السلام و اخبار این طایفه بحد تواتر رسیده
فیض بن مختار گوید که از صادق و گفتم دست من گیر و از نجتم خلاص ده و بگوی که بعد از تو امام کیست در ان حکایت
بودیم که ابو ابرهیم درامد و وی کودک بود صادق علیه السلام گفت صاحبکم فتمسک به **محمد بن یحیی**
گوید که بروایات صحیحه که از صادق پرسیدیم که اگر والعیاذ بالله و حق ان نبینیم ان شاء الله حکمی رسد
یعنی مرگ بر از تو که جعفری قایم کیست گفت این و اشارت بموسی کرد سایل گفت و اگر بر این حادثه رسد

گفت ولد ولده راوی گوید گفتم اگر امام را نشناسم و موضع وی را ندانم گفت بگوی اللهم انی
اتولی من بقی من حججك من ولد الامام الماضی فان ذلك یجزیك ان شاء الله **و نیز** فیض بن مختار
گوید روزی احوال تعیین امام پرسیدم بعد از صادق گفت موسی برخاستم و با جانب صادق ع
رفتم بوسه بر سر و پای وی نهادم و گفتم شاید که خبر دهم دیگران را گفت اهل و ولد و عیال ان خود را شاید
ان روز اهل و عیال ان جمله انجا بودند ایشان را خبر کردم و از رفقا من یونس بن ظبیان انجا بود با وی گفتم
عظیم خرم شد و وی مردی عجول بود گفت بخدا که تا از امام بشنوم قرار نیابم برخاستم و یونس از
فرح بر من سبقت برد تا چون بدرخانه رسید امام اواز داد که یا یونس الامر کما قال لك فیض و نیز گفت سمعت
واطعت **فصل** فی بعض معجزاته علیه السلام مشهور است که بریهه نصرانی روزی در خدمت
ابوالحسن اول رفت علم با هشام امام از وی پرسید که یا بریهه انجیل چگونه دانی گفت نیکو دانم امام از وی
چیزی پرسید و هر چیزی بر وجهی عذر میخواست تا اخر موسی ابتدا بکرد با نجیل خواندن از حفظ بریهه سوگند
بخورد که بعد از عیسی بن مریم علیه السلام کس نیامد که انجیل بدین صفت بخواند الا که تو من پنج سالست که تا طلب
می کردم تو حجت خدای بحق و بحجت امام اسلام اورد اتفاق شیعه است که امام دانست که یحیی بن خالد
رطب و ریحان مسموم بوی اورد و وی بخورد یکی انکه دران حال حق تعالی ان معنی یاد وی برد تا قضا نافذ
شود و دوم انکه خایف بود بر جان خویشتن اگر ان رطب مسموم نخوردی بتازیانه و شمشیر وی را شهید
کردندی چنانکه با حسین و علی علیهما السلام کردند **و نیز** چند نوبت خورده بود و شفا یافته تا که
درین نوبت بر طریق شفا بوده باشد سندی لعین بعد از انکه وی را زهر داده بود هشتاد معارف را
در پیش وی برد و گفت امیرالمومنین بوی خیر خواسته نه شر و با احترام وی کردیم و جای فراخ باز کردیم
بنگرید که وی هیچ کس خویش می بیند تا نگویند که وی را بکشتند امام گفت اگر چه جای فراخ بود اما نوبت دهم است
این کرت که زهر بمن دادند ان لعین سندی چون بشنید چون بید بهادی بر خود می لرزید لعنه الله

ابو بصیر گوید که ما با صادق علیه السلم بحج رفتیم تا که بابوا رسیدیم طعام و غذا بما اورد طعام لطیف و نیکو
و بسیار در اثناء طعام خوردن رسول حمیده امد که حمیده میگوید من انچه طلب کردم یافتم مرا ولدی امد هر دو
دست بر زمین نهاده سر سوی اسمان کرده در حال امام برخاست و پیش حمیده رفت بعد از انک با اصحاب گفت ان
ولادت رسول خداست و وصی امیرالمومنین علی علیهما السلام ابو بصیر پرسید که ولادت رسول صلعم و وصی چگونه
بود امام گفت در شب مبداء فطرت رسول ملکی امد بر صورت شخصی و کاسه اورد شربتی در وی کرده تنکتر از اب
و نرم تر از زبد و شیرین تر از عسل و سرد تر از برف و سپید تر از شیر و پدر جد مارا داد چون بیاشامید فرمود
تا مواقعه کرد با حلال خویش و همچنین حال ولادت و مبداء فطرت وصی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن
علی و جعفر بن محمد که من ام ان عزیز اورد من بخوردم و باجازت حق با حلال خویش حمیده صحبت کردم
از من موسی در وجود امد تا اخر همچنین باشد و موسی که در وجود امد صاحب رسالت و خلیفه خدای تعالی
بعد از من و چون نطفه امام بر حم پیوند چهل شب انجا باند بعد از ان حق تعالی عمودی از نور برای وی نصب کند
تا وی در رحم چند انک مد بصر است می بیند چون و را چهار ماه تمام شود ملکی بوی اید جانب نام وی بر بازوی
راست وی بنویسد که و تمت کلمة ربك صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و چون موجود
شود و از رحم خروج کند هر دو دست بر زمین باشد و سر بجانب اسمان و دست بر زمین بودن معنی ان بود
که قبض جمله علوم کرده است که از اسمان بر زمین امد و اما سر با سمان انست که چون امام بر زمین اید نداء
حق رسد بوی از بطنان عرش بنام وی و پدر وی و انچه تو خلیفه من و صفوه من و موضع سر من
و عیبه علم من و احباء تو در بهشت باشند و اعداء تو در دوزخ و حق تعالی جمله علوم سوی وی کشف کند ان
حال **علی بن یقطین** گوید که هارون خواست که ابوالحسن را علیه السلام خجل کرداند و معتمدی و مشعبد
را حاضر کرد و گفت صنعتی بکن که ابوالحسن ع در جواب ان خجل شود ان لعین معزم موسی بکرد بر زبان هم
وقت که امام خواستی که رغیفی بردارد کرده از پیش وی می پرسید هرون در خنده می افتاد و ندما

هرون در خنده می افتادند امام در خشم شد و بر بعضی ستور صورت سبعی بود گفت یا اسد الله خذ
عدو الله بفرمان خدا آن صورت بجست و آن لعین را فرو برد هرون با جمله ندما غشی کرد چون با خود
آمدند استعفا خواستند و شفاعت کردند با صورت شیر بگوی تا این شخص را باز آورد امام گفت اگر
عصا موسی تلقف کرد باز آمد باشد این لعین هم باز آید و آن صورت در حال باجازت امام بجای خویش شد
بیان بر ده که اولا آن جا بود و این معجز موسی است که با فرعون و آل فرعون آورد **احمد بن عبد الله**
روایت کند از پدر خویش که روزی پیش فضل بن ربیع رفتم وی بر سطحی نشسته بود مرا گفت نزدیک من آی
برابر وی بایستادم مرا گفت در آن سرای نگر و در آن سرای در آن خانه نگر تا آنجا چه می بینی من در نگریستم
جامه دیدم انجا او فتاده مرا گفت انظر حسنا من نیک تامل کردم مردی را دیدم در سجده مرا گفت وی را شناسی
من گفتم نه گفت مولای تو است گفتم مولای من کیست گفت خود را جاهل می سازی با مرا جاهل میدانی من گفتم هیچ
در نیافت و لیکن من مولای خویشتن را نمیدانم گفت موسی بن جعفر است علیه السلام فضل گفت من وی را شب و روز
تفقد میکنم علی الدوام بر یک حال میبینم نماز بامداد می گزارد و تعقیب می کند تا بوقت طلوع آفتاب
بس بسجده میرود تا بنماز پیشین و غلامی را ترصد نشانده است تا وقت نماز و زوال وی را خبر میکند
بر پای میخیزد بی آنکه خفته باشد یا غفوه کرده نماز پیشین و دیگر می کند و بعد از تعقیب هر دو نماز
سجده شکر می کند تا بوقت نماز شام و نماز شام سر از سجده بر میدارد و نماز شام و خفتن می کند
و افطار می کند بطعامی اندک بی آنکه تجدید وضو صباح بوده باشد تجدید وضو نمی کند و تا
شب نماز میکند تا بصبح و غلام اوقات نماز وی را اعلام میکند و هر گز مرا معلوم نیست که غلام
اعلام می کند بدین باب و عادت میرود تا در خانه منست احمد گوید که از خدا بترس و در کار وی هیچ
مکن که اندر خاطر وی باشد که بشری یا کسی از ایشان کینه بکرد الا که زوال نعمت و دولت وی بود فضل
بن ربیع گفت بارها بکشتن وی و من ابا کردم و قبول نکردم و نخواهم کردن اگر چه مرا بکشند و بعد از آن بخانه

یحیی البرمکی بردند و فضل لعین رشوتها بدو بوی فرستادی و اجازت نمی داد و نکی کسی در خدمت امام تقرب
جز خدم فضل بن یحیی لعین تا شب چهارم در طعام زهر کرده بوی بردند طوعا و کرها بخورد و رنجور
شد فضل ربیع گوید که روز دوم از زهر خوردن وی طبیبی بخدمت وی فرستادند تا معالجت وی کند
چون طبیب در خدمت وی رفت از احوال رنجوری پرسید وی تغافل نمود از کلام وی چون بسیار بگفت
کف دست بیرون آورد و بطبیب نمود و گفت هذه علتی و حمره در میان آن جمله وی بود و آن علامت
زهر کند طبیب از انجا بیرون آمد و گفت بخدای که او عالم تر است از من که شما با وی چه کردید و متوفی شد
از رنج زهر صلوات الله **در مدینه** از اولاد عمر الخطاب مردی بودی که ناسزا علی علیه السلام کردی
و ایذاء موسی بن جعفر را شدا بیذا بعضی از خدم امام اجازت خواست قتل وی امام منع تمام بکرد و وی را از آن
و احوال آن لعین بپرسید گفتند در بعضی از نواحی مدینه زرع می کند امام بر حماری نشسته بدانجا رفت و هم
سوار در میان غله رفت آن لعین آواز بر آورد که لا توطئ زرعنا امام علیه السلام التفات بوی نکرد و پیش
وی رفت و فرود آمد با وی مطایبه بکرد چنانکه وی را بخندانید و گفت چند غرامت بود ترا برین زرع
گفت دویست دینار گفت چند امید داری امام صره بیرون آورد و سیصد دینار بوی داد گفت این بخرج میکن
تا خدا دیگر بدهد عمری در دست و پای وی افتاد و بوسها میداد امام با مدینه رجوع کرد و بمسجد رفت
عمری بیامد و وی را در مسجد بدید و گفت الله اعلم حیث یجعل رسالاته و صلوات بوی و بعلی و فرستاد علیهم السلام
امام علیه السلام بمنی بر نی بگذشت که کودکان چند در پیش گرفته بود و وی می گریست امام گفت یا امة الله ترا چه حال
رسید گفت طفلان یتیم دارم و در همه عالم مرا و ایشان را ماده گاوی بود که تعیش ایشان از آنجا بودی
امروز من با ایتام مضطر مانده ام امام گفت خواهی یا امة الله که گاو ترا زنده کنم باذن الله زن گفت بلی میخواهم امام علیه السلام
بایستاد و دو رکعت نماز بکرد و پیش گاو مرده رفت و وی را تحریک بکرد و بپای بزد گاو در حال بر خاست زن شد
فریاد بر آورد که عیسی بن مریم علیه و رب الکعبه موسی بترسید در میان خلق مخالط شد و برفت علیه السلام
در احوالها از اعادی خائف بود منع از اظهار معجزات خویش

معجزات در کلام مهد یعقوب سراج گوید در خدمت صادق رفتم علیه السلام وی با موسی
بن جعفر سری میگفت من صبر کردم تا فارغ شد بعد تی در رازی مرا گفت سلام کن بر مولای خویش چون
جواب بداد بزبان فصیح و مرا گفت برو و نام دختر بگردان که آن نامی است که خدا آن نام را کاره بود من نام
دختر بگردانیدم و آن نام شایعه بود **خالد** بن نجیح گوید که امام کاظم علیه السلام مرا گفت خود را
فارغ گردان از انچه میان تو و میان مردم است و من خط بتو فرستم انچه خواهم بدهی و از هیچ
کس چیزی قبول مکن و تنبیه کرد وی را باجل وی امام بمدینه رفت و خالد بمکه بماند و بعد از آن
اندک بمرد بود **هم** خالد گوید که من با کاظم علیه السلام گفتم اصحاب اید نیاز کوفه و می گویند که مفضل
ضعیف شد دعا کن تا نیک شود امام گفت وی را با اصحاب وفا و چون تفحص کردند آن کلام وی بعد از مرگ
وی بود به سه روز **هم** خالد گوید با امام بودم بمکه روزی در خدمت وی شدم گفت اصحاب تو انجا
چند کس اند من گفتم هشت گفت چهار تن باید که بیرون آیند و از چهار خاموش شد فرداد من رسید که
چهار بمرده بودند و چهار کانه بیرون رفتند **عبد الرحمن** بن الحجاج گفت کاظم از شهاب بن
عبد ربه مالی بقرض بستاند و شهاب نامه نوشت و در دست من که عبد الرحمن ام نهاد گفت اگر مرا
حالی و حدیثی رسد این نامه بدر عبد الرحمن گوید بمنا بخدمت امام کاظم علیه السلام رسیدم مرا گفت
یا عبد الرحمن خرق کتابک من نامه بدریدم و بکوفه آمدم در آن وقت که من کتاب بدریدم وی مرده بود
هشام گوید که بمنا خواستیم که جاریه خرم چیزی با امام نوشتم بجهت مشورت هیچ جوابی نداد دوم
روز پیش مولی جاریه رفتم و جاریه نشسته بود با کنیزکان دیگر حدیث میکرد امام علیه السلام بر آنجا
بگذشت و کنیزک را بدید و گفت لا بأس ان لم یکن فی عمرها قلة من از خریدن آن کنیزک امساک کردم هنوز
در مکه بودم که وی بمرد **خالد** بن نجیح گوید که در پیش کاظم علیه السلام رفتم در رمله و وی آن روز انجا
بود و سلام کردم و میان هر دو چشم وی بوسه دادم و با خود گفتم مظلوم است و معصوم

دوی بمن کرد و گفت یا خالد خبیث در دل منا و خالد گوید من گفتم والله که چیزی بد نخواستم
بدین فکرت امام گفت ما بدین عالم مثم از غیر ما اگر ما خواستمی کار ما از دنیا وی چله برآید
ما بودی و لکن این قوم را غایتی است لا بد که بدانجا رسند من گفتم لا اعود ابدا امام گفت
لا تعد ابدا **احمد بن** عمر الحلال گفت اخرسی را شنیدم که ترهات می گفت در حق امام کاظم علیه السلام
من برفتم کاردی بخریدم و گفتم که چون از مسجد بیرون آید من وی را بکشم ناگاه دیدم که رقعه امام بر
که بنبشته بسم الله الرحمن الرحیم بحقی علیک لما کففت فان الله ثقتی و هو حسبی
عثمان بن سعید عن ابی علی بن راشد روایت کند که عصابه اسلام نیشابور جمع شدند در ایام
ابی عبد الله الصادق علیه السلام و با هم گفتند که ما تا بکی انتظار فرج کنیم و گشته ماه سالی چیزی با امام میفرستیم
انچه در مال ما واجبست امروز دروغ زنان و مدعیان امامت بسیار اند کار ما آنست که اختیار کنیم مرد امین
و معتمد و با امام فرستیم تا با ما بگوید که امام بعد از وی کیست مردی اختیار کردند ابو جعفر محمد بن ابراهیم
النیشابوری نام و زر و سیم و انچه بر ایشان واجب بود از جامه و غیره جمع کردند زر سی هزار دینار بود
و سیم پنجاه هزار درم و جامه هاد و هزار شقه بود و جامها چند دیگر قیمتی و عجوزه از اعیان شیعه فاضله
نام وی شطیطه درمی صحیح بداد که در وی یک درم بود و دو دانگ پاره از ریسمان خام که قیمت آن چهار درم
بود و گفت خدای تعالی در مال من حق این را مستحق نیست و خوشدلم این قدر است این را بخداوند کار رسان
ابی جعفر گفت شرم نداری از ابی عبد الله الصادق علیه السلام که درمی و شقه جامه استی بوی فرستی
زن گفت ان الله لا یستحیی من الحق امام حق این را مستحق نیست در مال من فردا قیامت خدای را بینم و وی را در مال
من حقی باشد دوستتر دارم از آنکه خدای را بینم و در گردن من از آن جعفر بن محمد علیه السلام حقی باشد
آن درم را کن علامت را و در کیسه انداختم که در وی چهار هزار درم از آن مردی که خلف بن موسی
اللولوی گویند وی را و آن شقه جامه خام وی در رزمه انداختم که در وی سی جامه بود از آن دو

برادر علی که ایشان را پسران نوح بن اسمعیل خوانند نوبختیه این حرزی که در وی مسایل بود حاضر کردند
و آن هفتاد ورق بود در لفافه و دو مهر بر آن نهاده [illegible] بر آن جا که [illegible] جواب و حمله را بنه خریم
کرده و بر هر حرزه مهری نهاده و گفتند این حرزها را با خویشتن با امام بر و یک شب پیش وی باش و بامداد پیش
رو و جواب آن وی بستان اگر بایی که مهرها بحال خویش باشد بداند که مهرها شکسته باشد و جواب نوشته باشد وانک
وی امامت ... بود ولکن چنین ... بامدا آر ابو جعفر گوید که رفتم تا [illegible] امیر المؤمنین ...
بکردم و بیرون [illegible] من ... بدو ... و بی فتاده و حجی کردی ... حرام و حلال
بستند ... امیر المؤمنین ... ابو حمزه ثمالی ... سلام
کردم ... بنشستم از حالهای من ... سید ... و مرا نزدیک خویش ... کشید
و ... من ... و گفت ... الذین ... و صل ... واهلک شفل ...
الی جوابهم ابو جعفر گوید که من ... خرم شدم و آن ... بود که ... رسید و من ... بشتم
و حدیث میکردم ... و گفت ... من ... ما گفتیم ...
گفت شخصی را ... سوار ... من ... بدیدم ... بر ... و ... نزدیک آمد و سلام کرد
و ... الی ... رسیده که از کجایی ... گفت ... رسول علیه السلام گفت ... گفت
مات جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام ابو جعفر گوید ... شدم ... گفتم این ساعت کار او دوم
ابو حمزه گفت وصیت بکه کرد گفت به سه کس ... ابو جعفر منصور و پسر خود عبد الله و بپسر دیگر موسی
ابو حمزه ... و گفت ... که امام ... من گفتم ... گفت اما وصیت وی
بمنصور آن ... امام ... و ... بدرستی که ... از عوادی ...
نص کرد بر کوچک ترین ... ذلک گفت قال النبی لعلی علیهما السلام الامامة فی کبرک ولدک یا
علی ... [illegible] ... امام ... وی ... من جعفر کرد

روکه صاحب الامر یعنی امام است ابو جعفر گوید وداع امیر المؤمنین کردم و وداع ابو حمزه ثمالی و رفتم تا بمدینه و
با روضه خویش در بعضی خانات بنهادم و بمسجد رسول صلعم رفتم و زیارت کردم و نماز کردم پس بیرون آمدم
اهل مدینه پرسیدم که جعفر بر که وصیت کرد گفتند بپسر خویش عبد الله الافطح من گفتم وی فتوی کند
[illegible] بدر خانه وی رفتم غلامان دیدم چنانکه بدر خانه هیچ امیری نباشد مرا آن معنی مرضی نیامد پس گفتم که بالامام
اما کیا شد تا با کفتم که شاید که تقیه باشد و مرا نشناخت که بدر بودم تا من با غلام گفتم بگوی که فلان خراسانی
پیش وی رفتم و برادیدم بر دستی عظیم نشسته بر طریق ملوک غلامان بر پای ایستاده با سلاحها و در عهد
و عمامه بر سر که من با نفس خویش گفتم این مرد لایق امامت نباشد سلام کردم جواب باز داد و با من مصافحه
کرد و مرا بخود نزدیک گردانید و بنشاند و مرا بشرحی تمام بپرسید و با ستقصای وافی و گفتی چه کار آمدی
گفتم مسایل چند دارم میخواهم که بپرسم گفت بپرس گفتم ... بپرس گفتم در دو بیست درم چند
زکاة باشد گفت پنج درم گفتم در صد گفت دو درم و نیم من گفتم ... بامولای گفتم ... درمی
باز خویش گفت استطالی ... گفت ... من ... با خویشتن گفتم این مرد هیچ نمیداند
برخاستم گفت اگر ترا حاجتی باشد ما تقصیر نکنیم از آنجا برخاستم و بر سر گور رسول صلعم آمدم و در سر گور او رفتم
و شکایت کردم از بیهودگی سفر خویش و گفتم یا رسول الله بابی انت و امی الی من امضی فی هذه المسایل التی
بیهودان روم یا بترسایان یا بگبران یا بنواصب فقهاء نعم یا پسر رسول خدای وی گریستم و استعانت
خواستم ناگاه آدمی مرا میجنبانید سر از بالای گور برداشتم بنده سیاه را دیدم جامه کهنه پوشیده و عمامه
کهنه بر سر نهاده مرا گفت یا ابا جعفر النیشابوری مولای تو موسی بن جعفر ترا میگوید بنزد آی نه بیهود و نه نصاری
نه بمجوس و نه بنواصب بنزد آی که حجت ام و من جواب مسایل تو بکردم دیگر روز هر چه احتیاج بود از مسایل
و درم شطیطه التی فیه درهم و دانقان الذی فی کیس الذی ... اللولوی ... و ... التی فی حرزة
الاخوین البلخیین ... عقلم مبهوت شد در حال پیش بار و بنه رفتم و حرز و کیس و ... و بر گرفتم

وپیش امام رفتم و پس امام را در سرای خراب یافتم ... و سرای وی بود و آن غلام بر در بود چون مرا بدید
در پیش ایستاد و با وی در سرای رفتم و را دیدم ... بر حصیری در زیر وی نشسته گفت ... اخذ بحجبائهم
که آن برادر ... نزدیک ... را در حین چون مرا بدید بخندید و مرا گفت چرا نومید بودی و میترسیدی
نزد من آی نه بیهود و نه نصاری و نه مجوس تا حجة الله ... ابو حمزه ثمالی ... با تو بگفت که پیش
موسی بن جعفر رو و بدیدن ... بصیرت من زیادت شد و مرا کار محقق شد پس مرا گفت کیسه بیار که تو پیش وی دادم
و مرا گفت هذا ... آن را بیرون آورد
دست در میان برد و درم شطیطه بیرون آورد و گفت با معتب شقه که نیام من بیار چون حاضر کرد شقه
از آنجا بیرون آورد و صفارت کرد طول آن ... و گفت سلام من بسیار برآن شطیطه برخوان
و بگوی که شقه را در میان کفن خویش نهادم و شقه از کفن خویش تو فرستادم از پنبه دیه ما صریاقریة فاطمة علیها السلام
از تخمی که فاطمه بدست خویش کشته بود برای کفن فرزندان خویش و غزل خواهر من حکیمه بنت جعفر رستاخت
باست گیسه نفقه موت ما بیار درم شطیطه را بجا انداخت و از آن کیسه چهل درم بیرون آورد
و گفت این شطیطه ده و بگوی که خدای و رسول ابو جعفر بشهر خویش نوزده شب ... باشد تا زنده باشی
درم ... خویش ... و چهار صدقه ... و بار ... من تو ... ابو جعفر گفت چون مرا
بجانبی تو بیشترین که این معنی ... بود و ... که ما جواب مسلمان کرده ایم و مهرها نگشاد
چنانک اهل بلد وصیت کرده ... نور رسول ... ابو جعفر گوید که مسایل را گشودم
یکی دیدم نوشته جواب آن در زیر نوشته سوال ما یقول العالم علیه السلم فی رجل قال نذرت لله عز وجل
لأعتقن كل مملوك كان في ملكي قديما وكان له جماعة من المماليك جواب او نوشته بود
که موسی بن جعفر اعتق من کان فی ملکه من قبل ستة اشهر والدلیل علی صحة ذلک قوله تعالی حتی عاد کالعرجون القدیم عرجون حدیث در تحت شش ماهه بود و بفتوی دیگر نوشته که کسی نذر کرده باشد که
اتصدق بمال کثیر جواب نوشته بود که هشتاد و چهار درم بدهد اگر از اهل درم بود و اگر از

اهل دینار بود هشتاد و چهار دینار و اگر اهل کاو و گوسفند و یا اشتر باشد هشتاد و چهار بدهد
از هر یکی و دلیل برین قوله تعالی و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و قبل تعد الایة مضبوط کرده اند مواطن
رسول را صلعم هشتاد و چهار موضع بود و هم چنین نوشته بود که اگر شخصی نباشی کند و کفن مرده از سر مرده
ببرد جواب نوشته بود که قطع بروی لازم بود برای سرقه کفن برای آنک گور حرز است و دیت سر مرده که
ببرید باشد صد دینار لازم بود و دیت جنین قبل ولوج الروح فیه آن صد دینار بصدقه بدهند
برای مرده زیرا که الی است که بعد از موت بوی رسیده است هیچ وارثی را در آنجا نصیبی نباشد و وجه
برای وی باغزا یا بصدقه بدهند برای وی ابو جعفر گوید در حال پیش بار و بنه رفتم و ودایع مسلمانان
بخدمت او بردم و مدتی پیش وی اقامت کردم و آن سال در خدمت وی حج بکردم و در عماریه وی بودمی روزی
و روزی در عماریه پسر وی رضا علیهما السلام و چندان فایدها یافته ام که شکرهای آن هرگز نتوانم گفتن و بخراسان
رفتم مردم شهر استقبال من کردند بر من سلام کردم و شطیطه در میان ایشان بود چون وی بود کردم ارسال
خلق و حکایت وی بگفتم و اکرام کردن امام و برا خواست که مرا زمان زن از شادی از هم برود و هیچ کرانه
در شهر نشد که بروی حاسد بودند یا منافق و اجرا ایشان بدیشان دادم و جوابات مطالعه کردند و شطیطه
روز نوزدهم بود که متوفی شد جمله شیعه بر جنازه وی حاضر شدند و چون جنازه وی بنهادند التفات
کردم در میان خلق ابو الحسن را دیدم بر نجیبی نشسته فرو آمد از آن و مهار بگرفت و بایستاد و برای نماز
با قوم و برو اول وی تکبیر حاضر شد و مدد کرد و از تربت حسین علیه السلام چیزی در گور وی انداخت
چون از دفن فارغ شد شهادتین وی بگفت و چون از شهادتین فارغ شد بر نجیب سوار شد و سر نجیب
بتربیه بگردانید و مرا گفت عرف اصحابک و اقرئهم منی السلام و قل لهم انی و من جری مجرای من الائمة
لابد لنا من حضور جنائزکم فی ای بلد کنتم فاتقوا الله فی انفسکم و احسنوا الاعمال لتعینونا
علی خلاصکم و فک رقابکم من النار چون بیشتر بر کرد جماعت را خبر کردم مردم جمله ویرا بدیدند

اما از ایشان دور شده بود واشتر و بر اسید وانید و حیله خواستند که از غصه بمیرند که ما و برانداختیم
احتیاط و درین حکایت چند معجزاتست از معجزات وی در خبر غیب **اصبغ بن موسی**
کوید که یکی از اصحاب صد دینار بضاعت فرستاد بموسی بن جعفر و با من بضاعت خویشتن بود چون در
مدینه شدم بضاعت خویش و بضاعت آن مرد بشمردم و بر مشک برانداختم بضاعت آن مرد را بشمردم
نود و نه دینار یافتم یک دینار از نان خویش بر گرفتم و بشمردم و چیزی از مشک برانداختم و بر سر ضرمان مرد
نهادم با مدینه رسیدم و یک شب بخدمت او رفتم و گفتم فلان مرد و من بر چیزی بحاصل کردم و وی بضاعت و من
با صلات بخدمت تو آوردم تا بوجه بر و خیرات خرج کنی و آن صره آن مرد پیش وی بنهادم بعد از آنکه مهران بر داشتم
در حال گفت اما بعث الینا وزنا لا عددا **کویند** رشید را بازی سپید بودی و وی را سخت دوست داشتی روزی صید
رفته بازاز دست برفت و ناپدید شد بغرمود تا خیمه ترکی بزدند و سوکند خورد که از اینجا نرود الا که دست باز آید
وجوه اعیان و قضاة و لشکر را بطلب باز بفرستاد باطراف روز دوم در آخر روز باز بیامد صورتی در دست گرفته
در فتان چون شمشیر و با ماهیان از دست باز برستاند و با سرای خویش رفت و اطبا و فقها و حکما را
بحاضر کرد بگوید که آن شخص حیوان متحرک چیست جمله اتفاق کردند که ما ندانیم ابن اکثم قاضی و ابو یوسف
یعقوب القاضی اتفاق کردند که این معنی کس نداند الا امام رافضیان موسی بن جعفر وی را بحاضر کن تا جمعی
روافض که ایشان میگویند که موسی عالم ملکوت می بیند و علم غیب میداند اگر جواب بگوید فایده باشد
واگر نداند کوفتی بود و بیا بشی روافض در حال هرون بطلب موسی بفرستاد و گفت بگوی که کاری تعجیل در پیش است ابدا
و فلان و فلان رافضیان باید که با تو باشند اصحاب شیعه با امام بیامدند هرون گفت ترا بحاضر کردم
برای اشتیاق را بتو فقال دعنی من شوقك یا خلیفه بدانک خدای تعالی در میان اسمان و زمین بحری کشف
بیافرید باب زلال خوش و منع کرد موج و بر حواشی آن و نواحی آن بعضی بر بعضی تا آن اب نیز نرود
یکبار و یکساعت بی مکیال بر بر نیاید که هرچه در زیر آنست هلاک شود طول آن بحر چهار فرسنگ

در چهار فرسنگ از فراخ بلایکه هر فرسنگی یکسال راه مردی که مجد باشد در راه رفتن بحفنع الصافون
المسبحون من الملایکة و منه **قوله تعالی** و انا لنحن الصافون و انا لنحن المسبحون و در آن دریا سکان صنفا
و کیا را ایجاد کرد بصورت سمک و بیشتر صورت وی شبیهی و چیزی بود سر وی چون سر آدمی و وی را دو
کوش و بینی و دو چشم باشد سیاهی بر روی باشد چون ریش مردان و زنان را موی بر ساق باشد مثل زنان
و جسد وی چون جسد ماهی و فلوس وی چون فلوس ماهی و شکم ایشان چون شکم ماهی و جانب ایشان
کفها و پایها باشد چون دست و پای آدمی و عظیم درفشان باشد و آراسته باشد بانوار عظیم و ناظر
وی را غشیه رسد تا چشم وی کند شود و غذای وی تقدیس و تسبیح و تهلیل بود چون یکی از ایشان در عبادت
خدای تعالی تقصیر کند حق تعالی باز آن سپید را بر ایشان مسلط کرداند و بر وی زنی و وی کند و بچه باز تو کرفت
رزقی تو نیست نشاید که از وی باز ستانی که آن رزق وی است که خدای تعالی بوی فرستاد هرون بفرمود تا
طشت را بیرون آوردند و از انجه موسی علیه السلام کفته بود یک ذره کم نبود و بیش رشید انوا بیاز انداخت و بیا بجوهرد
جنانک بکذاشت که خون وی بر بیفتد رشید بعد از آنک موسی علیه السلام باز کردید کفت یا بنی هاشم اگر موسی این
حکایت کردی بغیب این شخص حیوان شما قبول کردی کفتند نه وی نیز کفتند و تربة المهدی **مولا زهر** کوید که
من و عبد الحمید الطایی و محمد بن حکیم بنه سرای هرون الرشید رفتیم و عبد الحمید از در سرای ببرد فاو در حال
سرون جدا کانه بیرون آورد بر سار ادر پیش ما بدند رنگ روی ما بکردید بود و هرون در خشم و شمشیر
شمشیر بر کشیده و پیش وی بر پای استاد چون در رفتیم علوی را دیدم برقعی بر پا استاده من دانستم که وی قصد
مرا دارم کوید که من کفتم یا امیر المومنین ترا نشاید که ما را کشی انی اقبلا الا بحجه و نحن ابن ما تو در حق علوی
کفت ای مرد تو مرا بفاسق میخوانی و بدینه لقیهای بالوجع در دهان من نهادی بدست خویش از سر محبت رشید کفت ای اهل
جنانک علوی بشنید بطریقی استهزا اذا عرفت حقه بی کفت سوکند میدهم یا امیر المومنین که نه من بودم که در مدینه سرای
میفروختم و برا خاطر این سرا بود و بوی بفروختم موسی بن جعفر را بشفاعت آورد شفاعت وی قبول کردم و سرای

عوضی بفروختم مرا کفت قم و روی بعلوی کرد و کفت قبحک الله تو میکوی که وی بر بوبت موسی اعتقاد دارد
و بس هم تو کویی که شفاعت وی قبول کرده برای بیع سرای و مرا کفت اذهب دابشها برخاستم و دست صاحب کرفته
بیرون شدیم صاحب من مرا کفت چرا شفاعت امام موسی قبول کردی من کفتم وی کفته بود مرا که درین صورت شفاعت
من قبول کنی که ترا نجات و خلاص جان بکار آید **علی بن حمزه** بطایی کوید که روزی با امام بضیعه بیرون رفتیم
در بیابان راه شیری در راه آمد من بترسیدم از برای وی و باز بر استادم و اسد بعد از آنک بیاپیش همهمه بکرده بود
با وی آواز بکرد بی امام ابو الحسن علیه السلام روی فرا قبله کرد و دعا میکرد و هر دو لب میجنبانید از انجه من
فهم نکردم بر اسد همهمه بنیاد بکرد و امام میکفت آمین آمین و شیر غایب شد من بر فتم تا بخدمت امام رسیدم
و احوال بپرسیدم که من برای تو ترسیدم وی چه میکوید و حال وی چه بود امام کفت و برا جفتی است و ولادت بر آن
عسیر شده و عسر ولادت شد او را بر شرف هلاک آورد پیش من آمد تا دعا کنم تا حق تعالی ولادت بروی آسان کند
و من دعا کردم تا حق تعالی پسری بوی دهد و دو دل من او فتاد که نر زاید چون میرفت مرا کفت امض فی
حفظ الله فلا سلط الله علیك و لا علی احد من ذریتك و لا علی احد من شیعتك شیئا من السباع فقلت
آمین **اسمعیل** بن سلام و ابن الحمید کویند که علی بن یقطین ما را فرستاد که دو راحله بخرید و راه بکردانید
نامها چند و مال وا فرداد که با بوالحسن علیه رسانید چنانک کس نداند و کویند که بکوفه آمدیم و دو راحله
بخریدیم و زاد بخریدیم و راه بی راه می آمدیم تا ببطن الرمه برسیدیم شتران را سخت در بستیم و علف در پیش ایشان
ریختیم و طعام میخوردیم ناکاه سواری روی بما نهاد و شاکردی با وی بود چون نزدیک برسید امام ابو الحسن بود
برپای خاستیم و سلام بکردیم نامها و مالها بر وی عرض کردیم از آستین خویش جواب نامها بیرون آورد و
داد و کفت جواب خطهای شماست ما کفتیم ما زاد برسید اگر اجازت دهی تا بمدینه آییم و زیارت رسول
بکنیم و زاد بخریم امام فرمود هاتیا ما معکم من الزاد بازاد بوی دادیم بدست خویش بکردانید و کفت شما را
تمام باشد تا بکوفه اما رسول را علیه السلام خود دیدید و من نماز بامداد با ایشان بکردم و میخواستم چنین
با ایشان کنم انصرفا فی حفظ الله و درین جا چند آیاتست اول الحق دوم نامها را جواب نوشتن بی آنک نامه علی بن یقطین خوانده
بود و مال دیده موافقان سیم برکات در زاد بدست مبارک چهارم قطع بعد مسافت بزمان اندک

کویند که ابرهیم جمال مردی عارف و مومن بودی روزی خواست که در خدمت علی بن یقطین رود
منع کردند حاجیان تا بحج رفت و بمدینه آمد و زیارت رسول بکرد علیه السلام و خواست که در خدمت امام رود
اجازت ندادند دوم روز امام را علیه السلام بدید و کفت یا مولای و ما ذنبی کفت حجبك لانك حجبت
اخاك ابرهیم الجمال علی بن یقطین کفت یا مولای کو ضامن باشد و مرا بوی تواند رسید امام کفت چون شب در آید
بکورستان بقیع رو پنهانی اعلام هیچ بشری و بجیبی انجا یابی مسرج بر وی نشین تا بدر خانه ابرهیم جمال برد
و چنین کرد چون در بزد ابرهیم کفت من اینست کفت علی بن یقطین الوزیر کفت چه موضع وجایکاه وی است
این و این چه حکایتست علی بن یقطین کفت کار من عظیم است مولایم ابو الحسن علیه السلام مرا محجوب
کرد تا جیحمن تا بس برخاست و در بکشاد و در دست و پای وی افتاد و علی بن یقطین هم بر نهاد
بر دست و پای وی و می کفت اللهم اشهد و وی را راضی بکرد و بیرون آمد و بر نجیب سوار شد و در حال
بمقر خویش رسید بمدینه در خدمت امام رفت وی را قبول کرد و اجازت داد **اسحق بن** عبد الله کوید که
با موسی علیه السلام بودم که آن وقت که از بصره باز می آمد و ما در بطایح میرفتیم و مسابادهای عظیم قوی
بر ما بکذشتند در سفینه با حلیه عظیم امام برسید که این حلیه چیست کفتند عروسیست که بشوهر می برند
ناکاه در میانه صراخی و صیحه شنیدیم احوال پرسیدیم کفتند عروس بکنار آب رفت دست برنجن وی در آب
افتاد چون خواست که اغتراف کند امام کفت که بکویی تا سفینه ما و ایشان باز دارند ملاحان هر دو سفینه
باز داشتند امام بصدر سفینه آمد و سفینه خویش بسفینه ایشان باز نهاد و لبها بجنبانید بکلام خفی و بملاح
ملاح کفت فرو رو و دست برنجن باز ملاح یک غوطه فرو رفت چون تا بنیمه ساق باب فرو شد
دست برنجن باز یافت حق تعالی بمعجزه امام تا جیب آب را کرد تا بنیمه ساق کردانید و دست برنجن را بر کرفت
دعا بصاحب رسانید امحق باد وی کفت جعلت فداك آن دعا که خواندی بمن اموز امام فرمود که
چنین کن اما نباید که بهر کسی آموزی بر کفت یا سابق کل فوت یا سامع کل صوت

وَيَا بَارِئَ النُّفُوسِ بَعْدَ الْمَوْتِ وَيَا كَاسِيَ الْعِظَامِ لَحْماً بَعْدَ الْمَوْتِ يَا مَنْ لَا تَغْشَاكَ الظُّلُمَاتُ الْحِنْدِسِيَّةُ
وَلَا تَتَشَابَهُ عَلَيْكَ الْأَصْوَاتُ الْمُخْتَلِفَةُ يَا مَنْ لَا يَشْغَلُكَ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ يَا مَنْ لَهُ عِنْدَ كُلِّ شَيْءٍ مِنْ
خَلْقِهِ سَمْعٌ سَامِعٌ حَاضِرٌ وَبَصَرٌ نَافِذٌ لَا تُغَلِّطُهُ كَثْرَةُ الْمَسَائِلِ وَلَا يُبْرِمُهُ إِلْحَاحُ الْمُلِحِّينَ يَا حَيُّ
حِينَ لَا حَيَّ فِي دَيْمُومَةِ مُلْكِهِ وَبَقَائِهِ يَا مَنْ سَكَنَ الْعُلَى وَاحْتَجَبَ عَنْ خَلْقِهِ بِنُورِهِ يَا مَنْ أَشْرَقَتْ بِنُورِهِ
دُجَى الظُّلَمِ أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْوَاحِدِ الْأَحَدِ الْفَرْدِ الْوِتْرِ الصَّمَدِ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ الطَّيِّبِينَ
الْأَخْيَارِ **بشار** کوید یعنی بنده سندی بن شاهک که سیدم سندی روزی مرا بخواند کفت
ترا امین میکردانم بدانچه هرون مرا امین کرده است من کفتم سمعاً وطاعة پس کفت موسی بن جعفر را
در خانه کن درمیان خانهای من وی را باجازت خواجه خویش درمیان خانها میکردم وچند قفلها بر در
ومن عظیم‌ترین اعداء آل ابوطالب بودمی حق تعالی محبت موسی علیه السلام در دل من انداخت اکر جای
خواستمی رفتن زن خویش بر در خانه بنشاندمی وچون باز امدمی من بر در خانه بودمی تا روزی امام علیه السلام
مرا کفت بیحن قطع روی هند بن الحجاج را بمن خوان اکر فریاد برآرد بکوی رسالت رسانیدم اکر خواهی بیا
واکر خواهی ترک کن من برفتم ورسالت رسانیدم فریاد برآورد که من نمی آیم من باز امدم وکفتم که وی چنین
کفت من نمی آیم امام کفت وی آمد ومن وی را دیدم من از خانه بیرون امدم وباز ن کفتم تا تو اینجا کسی در نزند
رفت در پیش موسی علیه السلام ... چون خواست که هند بن الحجاج باز کردد عبد الصالح وی را کفت اکر خواهی
که بهشت ترا بود بحساب بارندان رو واکر خواهی که چون دیکران باشی با خانه خویش رو هند کفت بهشت اختیار
کردم وبحن **اسحق** بن عمار کوید روزی در خدمت موسی علیه السلام رفتم مردی خراسانی بعد از اجازت درامد
وبا امام سخنی میکفت که هرکز چنان سخن نشنیده بودم کانه کلام الطیر وامام جواب وی مثل کلام وی میکفت
تا چون خراسانی وطر خویش بکزارد واز آنجا بیرون شد من کفتم یا ابن رسول الله بکوی که این مرد از کلام
شهرت امام فرمود که از اصل صین است وجمله کلام اهل صین چنین باشد بلکه این معتبرترین زبانها است

وی

وی از سخن من بلغة وی عجب بماند پس کفت ان الامام يعلم منطق الطير ومنطق كل ذي روح خلقه الله
وما يخفى على الامام شیء **علی بن ابی حمزه** کوید من نزدیک موسی بن جعفر ع بودم جندب رازی بخدمت
وی درامد امام علیه السلام وی را باستقصا وبنشاند وکفت ما فعل اخوک جندب کفت بخیر است سلام میرسانید
امام کفت یا جندب عظم الله اجرک فی اخیک جندب کفت سیزدهم شب است که نامه وی بمن رسید بسلامتی وی
امام فرمود که بعد از ان که نامه بتو رسید بدوم روز بمرد ومالی بسیار بزن سپرد وکفت باید که نزدیک تو باشد
وچون برادرم بازاید بوی دهی وزن ان مال را در ان خانه که وی بودی دفن کرد چون تو بوی رسی با وی
بلطف بکوی وبر اطمع امکن بعقد وی بر تا مال بتو دهد ومال جندب است جندب مردی منظر ای بود
علی بن ابی حمزه کوید که بعد از ان جندب را دیدم کفت که مال وحال چنان بود که امام فرموده بود مکان کم وحش
بنود **کویند** مومنی بود از موالی امام کاظم علیه السلام روزی میرفت در پی میشد وزنی دیکر عقب وی با
این زن کفت خواهی که با متعه کنی زن کفت اکر ترا زن نباشد بکنم واکر زن باشد نکنم این مومن کفت مرا زن نیست وان زن
سخت جمیله بود ویکودی بود این مرد ورا درخانه برد ویک جوزه ازپای وی بیرون کرده بود که شخصی در بکوفت من
مصلح بیرون رفت غلام موفق بر در بود کفت امام میفرماید که این زن را از خانه بدر کن وبوی رغبت منمای که وی از
زنان بنی امیه است علیهم اللعنه میخواهند که بهانه این زن مال تو بعصا دده بستانند واین حیلتی است ای مومن کوید که
هنوز من برپا ایستاده بودم که مردی بسرعت رسید وکفت چرا بسرعت بیرون امدی زن کفت تو کفته بودی که دیر
بیرون ای لیکن رسول موسی ساحر رسید بعر بود که مرا از خانه برون کرد کفتا ولی لهجان برد از دست ما
مرا مومن کوید مرا یقین شد که ان حیلتی بود وایشان بمال من طمع کرده بودند چون نماز شام درامد مرد کوید که
بخدمت امام رفتم امام ع کفت که با سران زن مرو که وی از اهل بیت لعنت بنی امیه است با غسال شو فرستاده بودند
تا انجه در منزل تو است بغارت کنند فالحمد لله الذی صرفها پس امام فرمود که فلان دختر ابی توب از زن کن وورا
دین ودنیا جمع است مومن کوید من ان دختر را بزن کردم چنان بود که امام فرموده بود از حصول دین ودنیا

فصل في عدد اولاده علیه السلام بدانکه موسی بن جعفر را علیه السلام سی وهفت فرزند از ذکور واناث
علی بن موسی الرضی وابرهیم وعباس وقاسم جمله از امهات اولاد واحمد ومحمد وحمزه از ام ولدی واسمعیل
وجعفر وهرون وحسن از ام ولدی وعبد الله واسحق وعبید الله وزید وحسین وفضل وسلیمان از امهات اولاد و
وفاطمه کبری وفاطمه صغری ورقیه وحکیمه ورقیه صغری وکلثم وام جعفر ولبابه وزینب وخدیجه
وعلیه وآمنه وحسنه وبریهه وعایشه وام سلمه میمونه وام کلثوم و احمد بن موسی مردی کریم
بودی وسخی وفاضل وورع بودی وابرهیم بن موسی مردی شجاع وکریم بودی ومتقلد امارت بود در یمن
در ایام مامون از قبل محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام الذی بایعه ابو السرایا بالکوفه
وبیایا بجا رفت وفتح ان موضع بدست او برامد ومدتی انجا اقامت کرد تا دور ابو السرایا بود واز بهر وی از
مامون امان بستاندند واولاد موسی علیه السلام هر یکی را فضلی ومنقبتی هست **و** اما امام علی بن موسی الرضا
علیهما السلام امام بود واکثر اولاد وی ومشهور ونبیه القدر میان خاص وعام صلوات الله علیه
وعطاء موسی بن جعفر کم از دویست دینار بودی تا سیصد دینار چون هرون الرشید از مکه حج کرده
بمدینه می امد مردم جمله استقبال کردند امام نیز برفت براستری سوار شده ربیع کفت یا ابن رسول الله این
چه دابه است که تو بروی سوار شدی که اکر خواهی که از خصم بکریزی بدین دابه نتوانی واکر خواهی که بدنبال
وی شوی نتوانی کفت انها تطأطأت عن خيلاء الخيل وارتفعت عن ذلة العير وخير الامور اوسطها
وامام او از سخت خوب داشتی وقران خویش خواندی ومدینیان وی را زین المجتهدین خواندندی محمد بن الحسن
در مکه بحضور هارون از امام پرسید که شاید که محرم بر محمل خویش سایه بکند امام کفت باختیار نشاید
کفت شاید که در زیر سایه برود باختیار امام کفت نعم محمد بن الحسن بخندید امام کفت اتعجب من سنة رسول الله
وتستهزئ بها ان رسول الله صلعم کشف ظلاله في احرامه ومشی تحت الظلال وهو محرم وان احكام الله تعالى يا محمد
لا يقاس فمن قاس بعضها على بعض فقد ضل سواء السبيل **هشام** بن احمد کویند که صادق علیه السلام روزی مرا

کفت

کفت فلان افریقی رو وجاریه بدین صفت بخر من بدانجا رفتم جواری جلب من عرض کرد بدان وصف هیچ نبود
باخدمت امام امدم وخبر دادم کفت برو وطلب کن تا باخر دو کنیزک می امد وکنیزکی وبخرید بهر از رنج می آورد
محلوقة الرأس وپایها می کشید افریقی کفت امن وی را بخریدم چندانکه خواستم که با وی نزدیکی کنم تمکین نداد
وان بایع که بمن فروخت هم چنین کفت ووی هنوز هم چنین است ابن بخر بیش کفت من بکرم وبکرات کفتی که من شبی
بخواب دیدم که ماه بیامد ودر دامن من افتاد واما اینخوابها مقصود که بدویست دینار بخرید امام صادق ع
وبرا ووی از ان رنج شفا یافت صادق علیه السلام کفت یا ابا حمزه انها لتلد مولودا ليس بينه وبين الله حجاب
امام موسی از وی بود علیه السلام **وشیخ** المفید کوید امام ابو الحسن فرموده خریدن وی وموسی را کاظم کویند
برای صبر وی بر ظلم ظالمان وکظم غیظ ایشان **یعقوب** بن جعفر بن ابرهیم کوید که پیش ابو الحسن علیه السلام بودم
عربی که نصرانی بود درامد وکفت که از راه دور بخدمت تو امدم از خدا خواسته ام که مرا هدایت کند بخیر الادیان
وخیر العباد واعلم الناس بخواب دیدم که مردی بدین وصف تعلیم دمشق است بدانجا رفتم وبیش وی کفتم
مرا علم اهل دین خویشم وغیر من از من عالم‌تر است من کفتم مراد لا اشکن بوی که مرا سفر کردن دشوار نمی اید ومن
انجیل ومزامیر داود وچهار سفر توریت خوانده وظاهر قران یاد دارم از عالم کفت اکر نصرانی در عرب وعجم از من
عالم‌تر باشد واکر علم یهودی خواهی شرحبیل سامری رو که او اعلم الیهود است واکر خواهی که با علم حلال وی
در توریه وانجیل وزبور وقران اسلام بیان وسایر انبیا سلف وکتاب هود وعلم اولیان واخریان بشرب رو
بموسی بن جعفر من کفتم که بیثرب کجاست کفت که مدینه رسول صلعم اکر توانی بچهار پای برو واکر نتوانی بپای
واکر بپای نتوانی بزانو برو واکر نتوانی چون مقعدان بزمین خزان میرو وچون موسی بن جعفر را طلب
کن سفرا وحضرا وسلام من برسان وبکوی که منظر ان علیا غوطه غوطه دمشق مرا دلالت کرد بتو ووی را سلام
میرسانید واین قصه بشرح میکفت وبرپای ایستاده بود تکیه بر عصا کرده اجازت خواست ونشست وکفت
مرا خبر ده از کتاب محمد صلعم ووصف وی امام کفت بسم الله الرحمن الرحيم

حم والکتاب المبین انا انزلناه فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین فیها یفرق کل
امر حکیم اما حم در تفسیر باطن منقوص محمد است و هو فی کتاب هود و والکتاب
المبین امیر المؤمنین علی است علیه السلام اما لیلة مبارکة فاطمه است علیها السلام و اما
قوله یفرق کل امر حکیم اولاد ایشان اند از ائمه معصومین امام گفت با نصرانی ترا خبر کنم
بحدیثی که ... از اهل علم نصرانی گفت بلی امام گفت نام مادر مریم حنه بود و کدام روز
بود که مریم عیسی را بزاد و چند ساعت از روز رفته بود نصرانی گفت من ندانم امام گفت اما مادر مریم
نام وی مرثا بود بعربیت معنی وی وهیبه و اما آن روز که مریم دروی حامله شد روز جمعه بود وقت
زوال و آن روز عید عظیمترین اهل اسلام بود و ولادت مریم روز سه شنبه بود روز چهار ساعت
رفته و آن جوی که عیسی را ولادت بانجا بود دانه فرات است و امثال این معجزات نصرانی گفت از من
بسریانی و عربیت خبر بود امام گفت اسم مادرت بسریانی عنقالیه و نام جده مادر تو عنقوره بود و نام پدر تو
بعربی مته و بعبری عبدالمسیح یعنی عبدالله بعربی و اسم جد پدرت جبرئیل بود و بزبان عربی عبدالرحمن
و آن تسمیه در مجلس من کردی که حاضر و وی مسلم بود و شهید بجوار حق شد که جمیع اعیان اد سوی
او فتادی تو بکشتند او را و نام وی عبدالصلیبا و من ترا نام عبدالله کردم نصرانی اسلام آورد
و زنان ... امام گفت اینجا مردی دیگر هست که نصرانی بود و اسلام آورد با هم بسازید نصرانی گفت من
خویش تو آنکم سه صد اسبه دارم و هزار استر و اسباب و ما یحتاج مرافقت و این نصرانی زاهدی تمام
شد اینجا که مشار الیه شده بود در مدینه و حوالی آن و اینجا ذی بحوالی از بنی فهر و ابو ابراهیم علیه السلام
برای وی مهران زن بداد و خانه بداد و غلامی بداد و اینجا اقامت کرد تا ابو ابراهیم را علیه السلام هرون از
مدینه بیرون آورد و متوفی شد آنجا روز بیست و هشتم از خروج امام علیه السلام از مدینه **هشام بن سالم**
گوید که بعد از وفات صادق علیه السلام در پیش عبدالله بن جعفر رفتیم من و محمد بن النعمن صاحب طاق که

دعوی امامت میکرد و از وی مسائلی چند پرسیدیم عاجز شد ما بیرون آمدیم و با خود گفتیم ما
بکه رویم بمعتزله یا بمرجیه یا بقدریه یا بزیدیه ناگاه پیری ظاهر شد و مرا بخواند من با محمد گفتم ازین
دور شو که در مدینه جاسوسان هرون بوده اندی اگر کسی در خدمت اولاد صادق رود و ویرا بکشند محمد بن
النعمان از من دور شد پیر مرا بدر خانه موسی علیه السلام برد فقال الی الی لا الی المرجیه و لا الی القدریة
و لا الی المعتزله و لا الی الخوارج و لا الی الزیدیه پرسیدم که پدرت ... گفت بلی ارتحال کرد گفت در عبدالله پرسیدم
عبدالله ... لا یعبد الله از غیبت امام پرسیدم بعد ازو ... گفت و می ترسیدم و می گفت ... یکی الله
و امثال آن تا پرسیدم که پس تو امامی هست گفت نه متحیر شدم گفتم مسئلها که از پدرت می پرسیدم پرسیم گفت
آری پرسیدم و بحری دیدم در علوم که ساحل پدید نبود اجازت خواستم که شیعه را بتو دلالت کنم گفت اگر
در آن کر رشدی یابی آری که اگر حال من ذایع و شایع کردد سرم ببرند تا از اینجا بیرون آمدم و محمد بن النعمان
را خبر کردم و زراره و ابو بصیر و امثال ایشان را تا مردم روی بوی نهادند و ترک عبدالله کردند الا اندکی
حسین بن عبدالله بن عمر رافعی زاهدی بودی باقصی الغایه و در خدمت سلطان وعظ
درشت گفتی از امر بمعروف و نهی از منکر و برای صلاحیت وی مردم تحمل کلام غلیظ وی کردندی از سلاطین
و غیر ایشان روزی با موسی علیه السلام در مسجد بود موسی وی را گفت یا حسین فقه بیاموز و معرفت
بحاصل کن که عبادت بی معرفت نافع نبود پرسید که از که بیاموزم گفت از فقهای مدینه اخبار و احادیث
می نوشت و می آمد و بر موسی عرضه میکرد موسی علیه السلام آنرا دفع میکرد که از اکاذیب بود تا روزی موسی
بر سر راه بدید که بضیعتی میرفت سوگند داد بعلی و حسن و حسین تا بصادق علیهم السلام که مرا دلالت
کن با مامی و حسین در دین مطعون بودی امام فرمود که اگر ترا دلالت کنم قبول کنی گفت آری گفت ان امامهم
حسین گفت حجت طلب دارم گفت بدان درخت رو اشارت کرد بعضی درختان ام غیلان و بگوی که ترا موسی بن
جعفر میخواند وی چنان کرد درخت زمین شکافان بخدمت امام آمد و پیش وی بایستاد اشارت کرد امام

که با جای خویش رو حسین را دید و با امامت وی و خاموش شد و عبادت خدای میکرد
گویند بعد از آن مردم ورا کم دیدندی و پیش ایشان خواب نیکو دیدی بعد از آن خوابها از وی منقطع
شد حسین شکایت کرد با امام امام فرمود که عرض خوابها هدایت بود چون هدایت حاصل شد خواب
احتیاج نباشد **هرون** الرشید روزی جامها از جامه با دراعه از خز سیاه منقل بود از لباس ملوک
بعلی بن یقطین فرستاد علی خمس مال خویش بیرون کرد و آن دراعه بر آن بنهاد و با جامها بموسی فرستاد موسی
خمس قبول کرد و دراعه و خز پوست غیر خود بلوی فرستاد که این را نگاه دار که ترا بکار باید روزی علی بن
یقطین از آن پریشان بود که چرا امام آن را با وی تعیین داد تا از خواص غلامان وی یکی از وی برنجید
و پیش وی برفت و پیش هرون رفت و سعایت کردی که علی بن یقطین با مامت موسی بن جعفر میگوید
و هر سالی خمس مال خویش بوی می فرستد و تشریف تو بوی داد هرون در حال علی را بحاضر کرد و گفت
دراعه که بتو دادم چه کردی آن گفت یا امیر المؤمنین از آن روز باز از او در سفطی نهادم معطر
بانواع طیب و هر روز نگاه داد و شبانگاه او را بگشایم و ... در حال غلامی را گفت در فلان خانه
در فلان صندوق سفطی است و در آنجا دراعه چنین بیاور و مهر صندوق بوی داد غلام در حال با
آن آمد چون هرون آن بدید فرمود که ساعی را هزار تازیانه بزنند چون بانصد رسید بمرد و بدوزخ رفت
روزی در مجلس علی بن یقطین خلاف افتاد که از سر انگشتان تا بکعبین مسح می باید کرد یا از کعبین تا سر
انگشتان علی چنین به امام نوشت که انچه خطیب تو باشد عمل بآن علی خواهم کردن که خلاف افتاد امام نوشت
چنین و چنین کن و خلاف طریقه اهل شیعه بنوشت علی چون حال بدید پریشان شد و از آن متعجب ماند و گفت امام
عالمتر بود بجا آوردن امثال آن باید کردن که وی فرموده است چنان میکرد تا مردم سعایت وی میکردند
پیش هرون و هرون روزی گفت من در کار علی بن یقطین حاضر شدم که خلق بر آنست که وی با فقها شیعه برا
کردی مشغول میداشت تا وقت نماز و با هرون گفته بود که رافضیان وضو چون کنند و برای وی خانه خالی

کردن و در پس دیوار پنهان شد هرون و بیامد بدید که وضو چون میکند چون آن بدید مالک خویش
نبود آواز داد که یا علی من زعم انک رافضی فهو کاذب و باز عنایت آمد چون با خانه آمد نامه امام علیه السلام
چنین نوشت بوی که آنچه برای تو می ترسیدیم آن درگذشت وضو چنان کن بعد ازین که خدا فرموده است
شرع است بنوشت و بوی فرستاد **ابو بصیر** روایت کند که از امام موسی علیه السلام پرسیدم که امام
بچه پدید آید فرمود که باخبار غیب و نص ... الرسول اصل و بدانک جمله زبانها داند و هرچه بود
و خواهد بود بدان خبر دهد ناگاه خراسانی پیش آمد و از وی چیزی می پرسید بعربی وی
بفارسی گرد خراسانی گفت من ظن بردم که تو زبان فارسی ندانی فرمود که چون چنین بود ای چه مرا بر تو
چه فضیلت بود امام باید که منطق الطیر و جمله زبانها هر چه روح دارد داند و الا امام نباشد
اسحق بن عمار گوید در خدمت موسی بودم مردی در پیش وی آمد امام وی را گفت تو یک ماه دیگر بمیری من گفتم
که امام احوال شیعه میداند امام فرمود که رشید الهجری مستضعف بود و علم منایا دانستی امام که
نایب و خلیفه خداست بدین علم اولیتر است گفت یا اسحق تو دو سال دیگر بمیری و حال تو پراکنده شود و
عیال آن تو متفرق عظیم کردند و چنان بود **ابو خالد الزبالی** گوید روزی موسی علیه السلام را دیدم
سوار که به مهدی و یا کوفه بود من وداع وی کردم و بگریستم مرا گفت باک مشو در فلان روز
و فلان وقت و فلان ساعت مرا پیش من آن روز نگاه داشتم بدانجا رفتم کس پدید نشد تا آفتاب زرد شد
عزم رجوع کردم سوادی پدید آمد و تحصیل از پس من آمد از من کرد پس بنگریستم امام بود علیه السلام مرا گفت ای
ابا خالد من گفتم لبیک یا ابن رسول الله الحمد لله الذی خلصک من ایدیهم پس امام گفت که بار دیگر مرا بگیرند خلاص
نیابم **گویند** هرون الرشید حج کرده بود چون بزیارت رسول الله آمد و جمله روسا اشراف و روسا
عرب حاضر بودند دست موسی بن جعفر گرفت و گفت السلام علیک یا رسول الله السلام یا ابن عم پس بر روضه
افتخار را موسی دست خویش از دست وی بیرون کشید و در پیش آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله

السلام علیك یا ابن رسول الله چون هارون مرخ شد و کوفت یافت و گفت یا ابا الحسن ان هذا هو الفخر وهم
چنین روزی بر حماری سوار شده بود و هارون ابن حاجبان و رشید عظیم اکرام کردند او را و بمجلس اجازت
دادند بدخول نقیع یا عبد العزیز گفت عجب که این قوم از کلامی خواهند که شما از دست ملک بیرون آرند
و شما ایشان را اجلال و اکرام میکنید با عجز و ذلت ایشان چون بیرون آید من وی را بر نجانم عبد العزیز
گفت بکن هیچ کس در معرض ایشان نباید الا که داغی بر جبهه وی نهند که تا روزگار بود دان بماند تا
امام آمد و سوار شد بجام نقیع لعین عنان حمار وی بگرفت و گفت تو کیستی امام گفت اگر نسب میخواهی انا
ابن محمد بن عبد الله حبیب الله ابن اسمعیل ذبیح الله ابن ابرهیم خلیل الله و اگر از شهر پرسی من از شهری ام که
حق تعالی بر جمله مسلمانان حج کردن بآنجا فریضه کرده است و اگر تو مسلمان باشی و اگر از مفاخر پرسی بخدای
که مشرکان قوم من راضی نشدند بمبارزت قوم تو که کفو ایشان باشند یا گفتند یا محمد اخرج الینا
اکفاءنا من قریش و اگر صیت و اسم من پرسی ما آنجمیعیم که حق تعالی صلوات بر ما دادن فریضه کرده اند
در صلوات خمس اللهم صل علی محمد و آل محمد نقیع لعین عنان خر رها کرد و دست جنبش وی برید
عبد العزیز گفت من با تو میگفتم از من قبول نکردی **ابو حنیفه** نعمان بن ثابت کوفی میگوید دره
رفتم پیش صادق علیه السلام چون از خدمت وی بیرون آمدم در دهلیز خانه موسی بن جعفر علیه السلام در مکتب بود
از وی پرسیدم که در شهر بول و غایط کجا کنند گفت اجتناب کنند از کنار جویها و سرها و زیر درختان میوه
دار تا باخر جانک در شرع مشهور است دوم گفت پرسیدم که ممن المعصیه مرا گفت چنین و چنان
کردم یا از خدا بود یا از بنده یا از هر دو و اگر از خدا بود جل وعلا وی از آن عادل تر است که بگناهی که بنده
نکرده باشد وی را بگیرد و اگر از ایشان هر دو باشد وی تعالی شریک قوی است اولی تر باشد که انصاف
بنده ضعیف بدهد و اگر از بنده بود جمله تکلیف بوی وارد بود و ثواب و عقاب باوی عاید
ابو حنیفه گفت الله اعلم حیث یجعل رسالاته و گویند که ذریة بعضها من بعض و شاعری نظم او کرد

این معنی را و بیت هست الابیات الی المرتضی علم الهدی قدس الله روحه **نظم**
لم یخل افعالنا اللاتی نذم بها ۔ احدی ثلث خلال حین ناتیها ۔ اما تفرد بارینا بصنعتها
فیسقط اللوم عنا حین ننشیها ۔ او کان یشرکنا فیها فیلحقه ۔ ما سوف یلحقنا من لائم فیها
او لم یکن لالهی فی جنایتها ۔ ذنب فما الذنب الا ذنب جانیها ۔ سیعلمون اذا المیزان شال بهم
اهم جناه ام الرحمن جانیها **فصل** هرون الرشید چون قصد
حج کرد بمدینه آمد و موسی بن جعفر علیه السلام در مسجد رسول صلی الله علیه و آله بود هرون را او گرفت
بگرفت و مقید بکرد بیت عظیم بود و قبه ساخت و یکی براه کوفه و یکی براه بصره روانه کرد تا مسلمانان
ندانند که بکدام راه میبرند او را و بطلب او بودند و او در راه بصره بود بعیسی بن منصور فرستاد و سال آنجا
مقید بود و شیعه میفرستاد که وی را بکش عیسی گفت این استعفا نخواست و امام را اکرامی تمام کرد وی
بفرستاد و وی را بغداد بفرستاد و بفضل بن ربیع سپرد تعالی پیش وی بود فضل وی را اکرامی تمام بکرد و از قبل
وی و بفرمود تا بفضل بن یحیی سپردند و در سرای وی بود وی بر هر گونه ای بود و همه شب بعبادت و تلاوت
قرآن مشغول بودی و روی از محراب بنکرداندی و قطعا الا بحاجت و فضل اکرام و تعظیم وی
باقصی غایه این حال برشید رسید و وی برقه بود بفرمود که فضل وی را بکشد ابا کرد و امتناع نمود
هرون در وی خشم شد و وی را در خانه عباس بن محمد بر سر بفرمود تا بچوب زدند تا بحبس فرستاد
و امام را بسندی بن شاهک سپردند علیه اللعنه **یحیی** بن خالد برمکی بهرون الرشید گفت و حال با وی
و زهر بسندی بن شاهک داد تا در رطب ایشان بوی داد زهر خورد سه روز رنجور بود و بجوار حق رفت
چون متوفی شد سندی لعین برمکیان را بیاورد که ببینند که وی بمرگ خویش بمرد و بر وی اثر جراحت
و خنقی نیست و همچنین بحسرا آوردند و بوجوه اهل البلد باز نمودند تا رفع تهمت را صد هزار تهمت بر ظلمان
محمد و آل محمد باد و دوزخ ابد مقام ایشان باد **مسئلة** بدانک بعینها عقوبت ایشان زیاده کردد

زیرا که ایشان جندان عقوبت دارند که هیچ جنس بر آن مزید نتوان کرد بر هر فعلی که ممکن بود حق تعالی ایشان
بنهاد در درک الاسفل من النار اما این لعنت خاص ایشان که ما را بابات فرموده و لعنت اهل حق
هم تکلیف ماست و سنت بابی عند اجتناب حاجت که وصیت غسل و تکفین بوی کند امام ابا کرد و گفت
فلان کوید بر ما است و گفت وجهاز من وی کند و گویند سلیمان ابی جعفر المنصور از دست ایشان
ملعونان وی را بخواست و تولی و غسل و کفن وی بخویشتن بکرد و حبره در وی پوشانید که در وی هزار
و پانصد دینار حیمی اهل بحرج ان لوح بود که جمله قرآن بر آن حبره نوشته بود و در دینار الحنان
وی بر لطف بر روی پای کرسیها و زیر تا بمقابر قریش و وی را آنجا دفن بکرد و در قدیم بر برکان
قریش را آنجا دفن کردندی **باب**

در معجزات علی بن موسی الرضا علیهم السلام و آنچه تابع او بود از قصها

موسی بن جعفر علیهما السلام مشهور است که حماد روی نکتر بود و شاعری در مدح ایشان میگوید
الا ان خیر الناس نفسا و والدا ۔ و رهطا و اجدادا علی المعظم
اتتنا به للعلم والحلم ثامنا ۔ اماما یؤدی حجة الله تکتم
معجز اول چون از نیشابور عزم طوس کرد و بنزدیک دیه سرخ برسید مردم گفتند یا ابن رسول الله زوال
بود فرمود که آب بیارید گفتند که ما آب نداریم فرو آمد و بدست خویش خاک از زمین باز کرد و آب براید
از آنجا وی و اصحاب وی از آنجا وضو کردند و امروز آن چشمه باقی است چون در سنا باد آمد پشت
بان کوه کذاشت و گفت اللهم انفع به و بارک فیما یجعل فیه پس بفرمود که از آنجا دیگر تراشند
حق تعالی آن سنگ را مسخر بکرد برای تخت از آنجا دیگها تراشیدند و امروز آن باقی است و برای حمید
بن قحطبه طایی فرود آمد و در قبه رفت که هارون آنجا مدفون بود و بدست خویش خطی کشید و فرمود
هذه تربتی و فیها ادفن و سیجعل الله هذا المکان مختلف شیعتی و اهل محبتی والله ما یزور

منهم زایر و لا یسلم علی مسلم الا وجب له غفران الله و رحمته بشفاعتنا اهل البیت و روز دوم هرون
در مسجد مدینه خطبه میکرد گفت اکرمونی و ایاه یدفن فی بیت واحد با وی گوید که امام بنا بود در الهرفات
که گفت انا و هرون هکذا و ضم بین اصبعیه مردم را معلوم نبود که چه میگوید تا که وی را دفن کردند
بجنب وی هم چنین کفنی سائل مطلقوما بالسم و لقی الحجب هرون الرشید الی قوله فمن زارنی فی
غربتی وجبت له زیارتی یوم القیامة و قال ما من مؤمن تزورنی فتصیبه وجهه قطرة من الماء
الا ما حرم الله عزوجل جسده علی النار حسن بن علی الوشا گوید که مرا حاجتی سلطانی بود خواستم که از امام پرسم
بدر خانه رفتم ازدحام خلق بود از هر نوعی حکایت میکردند من توقف کردم تا اجازت بحاصل کنم برای دخول
در سرای ناگاه غلامی بیرون آمد و پرسید که حسن بن علی الوشا کدامست من برپای خاستم مکتوبی بمن داد و بازگردید
چون از آنجا بیرون رفتم و مطالعه کردم جواب مسایل من بود یکیک نه زیاده نه ناقص من از واقفیه بودم
توبه کردم و متیقن شدم با مامت وی **هم** وی گوید که روزی امام غلامی بمن فرستاد که جامه چنین و چنین
بمن بفروش من گفتم چنین جامه مرا نیست باز جا فرستاد که هست در سفط چنین و چنین گرفت رسول
وی بیامد تا من طلب کردم دو روز برطلب بود آن جامه یکی بمن داده بود تا الی برای وی بفروشم بردم
و بامام فرستادم **حسین بن** خالد الصیرفی پیش امام علیه السلام و اجازت خواست که بفلان شهر رود گفت
عافیت داری اینجا ملازمت کن و مرو نشنید و برفت براه دزدان بر او فتادند و هرچه داشت بردند
دیگر علی بن احمد الوشا که چون از کوفه بیرون می آمدم بعزم خراسان دختر من مرا حله بداد که اینجا
واز بهر من از ثمن آن فیروزه بخر چون بخراسان رسیدم بعضی غلامان رضی می آمدند که حله چنین
فروش کن را که بعضی غلامان ما متوفی شدند علی گفت من حله چنین ندارم مرد بازگردید امام رسول را
باز گردانید و گفت که ابو الحسن سلام میرساند و میگوید که دختر تو حله چنین بتو داد و ثمن فیروزه
بها آن اینک بستان علی حله برسول داد و ثمن بستاند علی بن احمد گفت بهر خانه وی دوم و از وی مسایلی

جنة ... اگر جواب بگوید فهو الامام الصدوق ... به در خانه امام رسید کثرت خلق بود صبر میکرد
تا ناگاه خادمی بیرون آمد جوابهای مسائل را نوشته بود که وی در خاطر داشت بیشها دیگر ابو حبیب نباجی
گوید رسول خدا را صلعم بخواب دیدم که به نباج رسید و بدان مسجد فرود آمد که حاج فرو آیند
پیش وی رفتم طبقی از خرما پیش وی نهاده بود ... قبضه از آن ... بشمردم هجده دانه بود چون
بیدار شدم من تاویل کردم که عمر من هجده سال مانده است و بعد از خواب بیست روز برفت
... بودم ناگاه یکی مرا خبر داد که ... رضا علیه السلام از مدینه ...
در آن مسجد ... مردم بخدمت وی ... من نیز ... دیدم در آن موضع که رسول علیه السلام
نشسته بود بر سر حصیری و طبقی از خرما ... نهاده ... مرا ... خواند ... بدادیم
... من گفتم زدنی یا ابن رسول الله فقال علیه السلام لو زادک رسول الله صلی الله علیه واله لزدناک
دیگر ... بن سعد روایت کند که رضا علیه السلام ... گفت وصیت بکن
و کار خود ... بساز ... دیگر
یحیی بن محمد بن جعفر گوید پدرم رنجور بود رضا علیه السلام بعیادت وی آمد عمم اسحق گریه
میکرد امام نظر بوی کرد که یا اسحق ... گفتم برای رنجوری پدرم امام علیه السلام
فرمود ... پدرم نیک شد و عمم اسحق متوفی شد دیگر معمر بن خلاد گوید
... گفت خواهم که اجازت خواهی تا در ... امام روم ... جامه خاص خویش تشریف من دهد
... معمر گوید چون ... امام رفتم گفت ... جنین و جنین گفت
... امام ... دیگر حسین بن موسی بن جعفر
گوید ... رضا ... جعفر بن عمر علوی ... با هیبت و لباس
... امام گفت ... بسیار کرد ... بسیار شیخ ...

بوی داد و حال وی نیک شد ... باخدم و حشم تمام دیگر اسمعیل بن مهران گوید که من
و احمد و محمد ابو نصر بخدمت رضا میرفتیم گفت من چند کرت خواستم که از من چیزی بپرسم مرا فراموش
می شود باید که مرا یاد آری چون در خدمت امام رفتم اول کلام وی بود که یا احمد انت علی ...
بن من گفتم یا ابن رسول الله اهل من حامله دارد دعا کن تا خدای تعالی مرا پسر دهد امام ... دعا
وچون از دعا فارغ شد بوی ... کرد و گفت یا احمد سمه علیا ... هم وی گوید که ...
رنجور بود ... در خدمت امام رفتم ... دعا کرد ...
نظر در من انداخت و ... باخانه رفتم ... دیدم بسلامت و صحت ...
از وی پرسیدم که شفا وی کی بود گفت فلان روز و فلان ساعت چون حساب کردم آن ساعت بود که امام
دعا کرده عبد العزیز تیمی گوید از اهل مدینه ... بودم که رضا صاحب ...
رضا علیه السلام رفتم در حال گفت جمعی از اهل مدینه ... گفتم ... و مرا
زنی سلیطه بود ... من خواستم که از امام ... کلام ... بخدمت ...
شکایت کرد از زن ... که وی را طلاق ده موسی بن عمر ... رضا علیه السلام نوشتم که مرا
جاریه است و وی ... و زنی دیگر هر دو حامل دارند دعا کن تا مرا ...
امام باز نوشت که آن جاریه پسر زاید و آن دیگری دختر ... علی بن جعفر گوید که ...
عزم امام رضا کردیم و اسبابی ... حسین
... بامام فرستاده بود چون ... مدینه رسید ...
... بخدمت وی فرستادم جواب باز نوشت از من ... برادر ...
و غفرلها و حفظ الله الحسین ...
و نعی خبر مرگ وی ... و برادرم حسین ... حسین بن علی بن یحیی

بت

کوید که ... امام رضا ... که ... خدای تعالی ... دلالت ...
... امام باز نوشت که ... و تو دوست داری ...
... هشام عباسی گوید که
... در خدمت امام رفتم ... و جامه احرام ... در خدمت
وی ... که مرا مشکل بود ...
... جامه احرام بخواست و بمن داد
هشام گوید که ... جامه سعیدی طلب کردم ...
... امام ... جامه سعیدی بخواست و بمن داد و
گفت ... زکریا بن آدم گوید ... حج ... امام علیه السلام
... رضا علیه السلام ... الاان ...
که ...
متاع ... الاان ... امام ... استسقا رضا علیه السلام چون مامون
وی را ولی عهد ساخت مدتی باران نیامد مردم ... مامون ... گفت مامون با رضا گفت
که دعاء استسقا بکن و نماز بکن تا باشد که خدای مردم را باران بدهد امام گفت که مامون
روز جمعه امام گفت که روز دوشنبه که دوش رسول را علیه السلام بخواب دیدم که پیش من آمد با علی
حسین ... و گفت روز دوشنبه نماز بکن ... فضل و قربت تو ... خدای عزوجل
جمله خلایق روز دوشنبه حاضر شدند بر منبر رفت و گفت یا رب انت عظمت حقنا اهل البیت
فتوسلوا بنا کما امرت واملوا فضلک ورحمتک وتوقعوا احسانک ونعمتک فاسقهم سقیا نافعا
غیر ضار ولیکن ابتداء مطرهم بعد انصرافهم من مشهدهم هذا الی مستقرهم ومنازلهم در حال

ابری و رعدی و برقی ظاهر شد و ابر باران ظاهر شد مردم پنداشتند که در حال بخواهد بارید امام
گفت این ابر از آن فلان شهر است تا چند ابر بیامد گفت تا یکی بیامد ... این ...
ایشان باستاد امام گفت روید بخانها ... که باران منتظر شماست تا بخانه روید ... باران بیاید و از
منبر فرود آمد ... باران عظیم پیدا کرد و مردم می گفتند هنیئا
... رسول الله صلعم کرامات الله تعالی چون باران بیامد ... در جهان ظاهر شد مردم ...
... ناصبی ... مامون گفت یا امیر المومنین ... ساحر ...
و ملک خویشتن مسلط کردی وی ... بود مشهور کردی ...
و جمیل ... که با خاندان علی ... مامون گفت وی
دعوت کرد من می ترسیدم ... حال امروز اگر دعوت
کنند با من دعوت کنند و عوام شیعه بدانند که وی در آن کار دروغ زن بود ...
کار وی میباشم و تهاون ... که مستحق ملامت نباشیم ...
اگر امیر المومنین اجازت دهد من ... مامون گفت ...
بگفت تا مجلس عام از ملوک و قضاة بیاورد ... مامون و رضا علیه السلام ... و ایشان ... نشستند
لعین ... و گفت یا ابن موسی تو در جهان فاش کردی که باران ... بود که باران
خویش ... تقدم و تاخری ...
که ابراهیم خلیل که احیاء موتی کرد ... فاجعل علی کل جبل منهن جزءا و امیر المومنین ...
بیش از قدر و محل تو است ... امام گفت ... مامون ... حال یوسف
یعقوب است ... حکایتی ...
راست میگویی ... این دو صورت سباع را بگوی ... امام علیه السلام

در خشم رفت و کفت ذُوقُوا الْعَذَابَ فَاقْتُلُوا وَلَا يُبَقِّيَ اللَّهُ عَيْنًا وَلَا أَثَرًا آن دو صورت از الحا
بجستند و آن لعین را بخوردند چنانک خون وی بر زمین بلیسیدند و قوم متحیر شده نظاره میکردند
تا چون فارغ شدند روی با امام کردند و گفتند یا ولی الله فی ارضه ماذا تأمرنا اگر خواهی تا مامون را
مامون را بصاحب او رسانیم مامون از خوف بیفتاد و غشی برسید وی را امام گفت صبّوا علیه
الماء ورد وطیبوه وی با هوش آمد و ایشان هم سوال میکردند که ما را چه میفرمایی تا امضا آن میکنیم
امام گفت بحالت خویش کردید فان لله فیه تدبیرا هو ممضیه یعنی فی امر المامون مامون گفت الحمد
الله الذی کفانی شر حمید بن مهران یعنی لعین که شیر وی را بخورده بود مامون گفت این کار از آن خدایست
و اگر خواهی تا من ترک کنم و با تو کذارم امام قبول نکرد چه که دانست که این قول وی اعتمادی نیست و ان لحظه می
کفت **علی بن اسباط** کفت روز عرفه در خدمت امام رضا رفتم مرا کفت خر را زین برنه بر نهادم بر نشست و بقیع
رفت بزیارت فاطمه علیها السلام بکرد من کفتم چند سلام بفرستم کفت بعدد رسول و فاطمه و علی و حسین
می آمد تا بخویشتن من سلام و صلوات بدیشان فرستادم چون براه می آمدم من کفتم یا سیدی من معدم و
و خرج عید آمد آدم مرا کفت آن سنگ برده سنگ کی وی کفته بود دم در جنگ کرفت نیک و پیدا آمد و مرا
کفت بکیر چون بر کرفتم سبیکه بود صد دینار سنگ و مرا کفت این را نفقه خویش کن **عبد الله بن مغیره**
کویدکه من واقفی بودم بحج رفتم چیزی در دلم افتاد حیلت در ملتزم زدم و کفتم اللهم قد علمت طلبتی و ارادتی
فارشدنی الی خیر الادیان مرا رضا در دل افتاد بمدینه بخدمت وی آمدم و بر خانه وی رفتم و با غلام کفتم
با مولای بکوی که مردی عراقی بر در است از میان خانه آواز داد که یا عبد الله بن مغیره در آی چون در خدمت وی
رفتم و چشم وی بر من افتاد کفت خدا اجاب الله دعوتک وهداک لدینک من کفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا رسول الله و انک حجة الله و امینه علی خلقه **ریان بن صلت** کویدکه چون عزم خروج
کردم بوداع رضا علیه السلام رفتم با خود کفتم جامه بخواهم برای کفن خویش و درمی چند برای خاتم دختران

جون بخدمت وی رفتم کریه از یاد من برد چون خواستم که بیرون آیم آواز داد که باز آی باز کردیدم
خدمت وی شدم کفت نخواهی که جامه خویش بدهم تا بهر مرک کفن باشد ترا و درمی چند برای انکشتری
دختران من کفتم مرا در دل بود اما کفته ولی آن یاد من برد جامه بمن داد و دست در زیر مصلی کرد
و قبضه درم بمن داد بعدد سی بود **مشهورست** که احمد بن محمد بن ابی نصر البزنطی شاک بود در
کار امامت رضا علیه السلام بدر سرای وی رفت و چیزی بنوشت و در خدمت امام فرستاد و در دل کرفت
که از سه آیت بپرسد جواب هر سه آیت نوشته بیرون فرستاد و فرموده بود که مقام تنک شد از
کثرت خلق اما جواب فرستادم بزنطی از آن حال متعجب آمد و آن شک وی بیقین بدل شد در کار امامت وی
مردی کوید بعد از وفات موسی بن جعفر علما من در کار رضا شک بودم تا بحج و برا یافتم و با خود
کفتم ابشرا منا واحدا نتبعه امام باز دید چون برق خاطف بر سر من آمد و کفت انا البشر الذی یجب
علیک ان تتبعنی مرد کفت یا ابن رسول الله معذرة الی الله والیک امام کفت غفر الله لک **و هم چنین**
مشهورست که حسن بن علی الوشا متشکک بود در کار امامت رضا علم مسایل چند مرو را بود اندر ابار رضا
بنوشت و در آستین نهاد و بدر حجره وی رفت تا خلوت باز یابد و از وی پرسد ظفر نمی یافت و کنار نشست
و صبر می کرد در حال غلامی بیرون آمد و کفت حسن بن علی الوشا کدامست و وی در تفکر کیفیت اذن و وصول
بخدمت وی بود غلام جواب مسایل بوی داد حسن توبه کرد و آن شک بیقین آمد **هم چنین** روزی مردی
مالا بد منه بساز و وصیت بکن آن مرد بعد از سه روز بمرد **عبد الله** بن محمد الهاشمی العباسی
کوید که روزی در پیش مامون رفتم حکایتی بسیار بکرد تا چون مجلس خالی شد آب آورد دست بکردیم
و طعام بحاضر کردند ما بخوردیم با مغنیه خویش از جواری کفت چیزی از رضویات بر خوان مغنیه
این بیت بر خواند **بیت** سقی الله طوس و من اضحی به قطنا :. من عترة المصطفی ابقی لنا حزنا مامون
بکریست کریه تمام چنانک ریش وی از آن کریه تر شده بود پس کفت یا عبد الله من ابو الحسن را ولی عهد کرده بودم

ابو اسحق کوید که من با خانه رفتم امام خطی بنبشت که شصت دینار حوالت بخرم مرا چیزی نبود و امام با هر چه من
چیزی نبود و مرا عادت نبودی که اگر پیش کسی چیزی نبودی و بر خط و برات فرستادی در این فکر بودم که بیم
آن جا از فاسق من در برده و مرا کفت برون آی من کفتم بدین وقت بیرون نیایم و از وی می ترسیدم که از مستی
می توانست کشتن و کفتم که ممکن بود که از سر مستی چیزی بمن رسد و مرا هلاک کند مرا کفت باری یک دست بیرون کن
دست بیرون کردم کفت بستان این شصت دینار مولانا من رضا علیه السلام فرستاد که مرا غمی عظیم می آمد که
این مال بخسارت صرف کنم بستاندم و بدان حاجت امام دینار بدینار بر وجه اشارت وی شصت دینار بود بحوایج
بدادم و بدانستم که این معنی تصدیق قول امام بود که کفته بود دولت علی را اکر عدو بمرد و دیو بکر بر جاده باشد
حسین عمر بن یزید کویدکه بعد مضی موسی بن جعفر بر رضا علیهم السلام رفتم و وی کباب بخوردن داشت
و بیماری کوچک من از وی پرسیدم که بیمارت چه کرد کفت بکذشت کفتم چکونه کفت مرده مرا بر سیخ و علت کرد ترا امر
کفتم تو بهتر دانی کفت بعد کفت بیار تا تو دهم که و علت او بهتر دیک صنعت عمر بدین قطع حاصل نباشد پس کفت ترا بر
بدر من چندین قصه من کفتم تو بهتر دانی کفت هر آنچه بیار و این بر منفعت تا بکدادم و بیم مرا قطع حاصل نمی شد
پس کفت یا حسین بعد از آنک ساعتی خاموش شد غم بود که با تو مردی است و برا مقاتل بن مقاتل کویند و این حال امتحانا
من از آن سبب بود که چون خبر مرک بابا دمن کفتم امام بعد از وی کیست کفت من و مخالف من کافر بود پس
من کفتم مقاتل از جمله موالیان تو است کفت او وی کوی که اصبت فالزم پس مرا تحقیق حاصل شود با امامت
وی و کفتم اشهد ان اباک مضی و انک الامام بعده **محمد بن علاء جرجانی** کوید که سالی حج
بکردم و در طواف کاه رضا را علیه السلام دیدم و کفتم یا ابن رسول الله حدیث من مات و لم یعرف امام زمانه
مات میتة جاهلیة که از رسول روایت است کفت بلی صدقت بیرون رسید که میتة الجاهلیة کدام بود
کفت مشرک محمد کوید بمن کفتم امام زمانه ما کیست که من نمی شناسم احکایت چند بر فت با غلامان کفت و برا
مانع مشوید که در حق ضایع روز دوم در خدمت وی رفتم با من مناظره میکرد و طبقی چند پیش وی نهاده بود
و رطب با نجا کرده و وی می خورد ان طبق چیزی باواز آمد که الحق حق مولای و هو الامام

و مردم ملامت میکردند اما من با توحید بی کویم باید که پنهان دادی روزی پیش رسول علیه السلام
رفتم و کفتم یا ابن رسول الله آبا تو جمله علم دنیا و آخرت دانستند از آن بی کتر که من ظاهر چند کفت
حامله شد و هنکام حمل وی بسلامت بر زمین آمد طریقی بیاموز که این کفت حمل وی بسلامت باشد
امام ساعتی سر در پیش انداخت سر بر آورد و کفت مترس که وی بسلامت پسری آورد و روی وی
چون کوکب دری بود عظیم با در ماشد بود و در خلقت وی دو مزیت باشد در دست راست خنصر
زاید بود و در پای چپ هم خنصر زاید بود که هیچ دو مدلّاة نباشند تا چون طلق آمد و برا قبم وی
آمد که قابله در پیش ظاهر بر دو من کفتم بلی شاید تا چون فارغ شد قابله را کفتم فرزند من آن دیکر روز آنچه
ابو الحسن علم و صف کرده بود زیاده و نقصان نبود من تهیه پی بیرون رفتم ابو الحسن علیه السلام در نماز بود
و نماز میکرد چون بدانست که منم نماز سبک بکرد و سلام باز داد من بر رفتم و بموضع سجده کاه وی بوسه
میدادم و کفتم یا سیدی انت الراعی المطاع وانا من رعیتک و انکشتری از انکشت بیرون کردم و در دو
و در دست وی کردم و کفتم هر چه دعای بفرمای بخدا که بکردمی و لکن حمزه و محمد قتلاه و بخدا که
ایشان کشتند و من نفرمودم و پنهان چیزی نکردم و بفرمودم تا هر دو کشندکان و برا آشکارا
و حمزه و محمد از عباسیان بودند **کویند** که چون موسی بن جعفر علیهما السلام متوفی شد رضا علیه السلام
در بازار شد و کبش و سک و مرغ بخرید صاحب خبر بهرون باز نمود هرون کفت ما از جانب وی ایمن شدیم
و زبیری لعین بهرون نوشت که رضا در خانه بکشود و دعوت میکند با خویشتن هرون کفت عجبا که بعد از
شری کبش و سک این خط می نویسد غرض امام آن بود که عقلا بدانند که دفع مضرت واجبست بهر
نوع که مقدور شود و امام علیه السلام و حیلت نتوانست ساختن با خلاص خویشتن الا بدین
ابرهیم بن ابی البلاد کویدکه مرا همسایه بود شارب الخمر و سخت بغایت فاسق و با رضا علیه السلم
محبت داشتی روزی با امام حال وی عرضه داشتم باقابل کفت یا ابا اسحق انما علمنا ان ولی علی لم تزل الله
قدم الا ثبتت له اخری

گویند که رضا علیه السلام [illegible]
از [illegible] گویند رضا [illegible] چون [illegible] در دست [illegible]
[illegible] که ان المعجزات [illegible]
[illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible] رضا علیه السلام [illegible]
[illegible] روزی رضا علیه السلام [illegible]
مامون [illegible]
رسول [illegible]
[illegible] رضا علیه السلام [illegible]
مامون [illegible]
[illegible] گویند که شخصی مالی بسیار [illegible]
[illegible] امام [illegible] غلام را گفت [illegible]
[illegible] و گفت من کان هکذا لا یبالی بالذی حملت
ابو اسمعیل سندی گفت من [illegible] شنیده بودم که خدا را در زمین حجتی است
[illegible] رضا علیه السلام [illegible] و سلام [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم شدم ۵
مشهورست که اهل [illegible] رضا علیه السلام [illegible]

آف

[illegible] حسین بن خالد [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الصلت [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن بن علی الوشا [illegible]
[illegible]

[illegible] روایتست [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible]

[illegible] دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible]

ما سکون ما تدرون ما حلّ بهم فی هذه السنة بر گفت واعجب منه هرون وانا لهما ثمّ وضع
من اصبعیه حسن گوید بعد از مرگ وی معنی این سخن معلوم شد که وی با درد فن هارون و در جنب
وی دفن کردند ویرا **دیگر** صفوان بن یحیی گوید که چون رضا علیه السلام دعوی امامت کرد ما بروی
خایف بودیم و درین باب با وی سخن گفتیم که ما از بهر تو خائفیم از حال این طاغی وی علیه السلام گفت هیچ باکی
نبود [illegible] یحیی بن خالد با هرون گفت رها کردی تا علی دعوی امامت می کند بعد از پدر خود
هرون گفت [illegible] تمام نیست [illegible] **دیگر** حسن بن موسی گوید ما با رضا علیه السلام
[illegible] وی میرفتیم فرمود که شما [illegible] باز گردید ایشان گفتند [illegible]
گفت من دانم و زود بود که باران بیاید حسن گوید که هنوز [illegible] و باران باریدن گرفت [illegible]
شدیم [illegible] **دیگر** ابرهیم بن موسی گوید که من از رضا علیه السلام چیزی طلب کردم با الحاح تمام و وی [illegible]
[illegible] مدینه [illegible] و من با وی بودم [illegible] فلان کس رسید [illegible]
من گفتم جعلت فداک عید آمد [illegible] درهم [illegible] امام علیه السلام [illegible]
خویش [illegible] تمام [illegible]
[illegible] **دیگر** محمد بن عبدالله قمی گوید که در خدمت رضا علیه السلام بودم و عطش بر من غلبه کرد
و مرا حیا [illegible] آب بخواست و پاره بچشید و مرا گفت بخور آب خوش و سرد است
دیگر ابوالحسن صایغ روایت کند از عمر که چون رضا علیه السلام با هواز رسید قصب طلب کرد
گفتند که زمستان قصب [illegible] الحاح میکرد که طلب کنید که مرا معلوم است که هست طلب کردند پیش
[illegible] امام [illegible] علم المنایا والبلایا والانساب وفصل
الخطاب [illegible] **دیگر** غلام محمد بن جعفر علیهما السلام
با جمعی در خدمت رضا بودم [illegible]

آب

آب باید [illegible] آب بود انجا گفت ما و بهایم جمله سیراب شدیم و چون فارغ شدیم ان چشمه ناپدید
شد ما را فرمود که آب چشمه طلب کنید طلب کردیم هیچ اثری نبود [illegible] **دیگر**
محول سجستانی گوید که چون پیک مامون برسید رضا علیه السلام در روضه مصطفی علیه الصلوة والسلام رفت و گریه می
کرد و می گفت مرا از پیش جدم بیرون می برند و من از انجا باز نیایم و مرا در جنب هرون دفن کنند **دیگر**
ابن ابی کثیر گوید که چون موسی متوفی شد مردم در کار وی توقف کردند من در ان سال حج کردم امام
رضا علیه السلام انجا بود در دلم امد که ابشرا منا واحدا نتبعه امام را دیدم که چون برق [illegible]
بر من امد و گفت انا والله البشر الذی یجب علیک ان تتبعنی من از ان عذر خواستم و وی گفت تو معفوری
دیگر ابو محمد [illegible] گوید [illegible] مردم را من گفتم [illegible] امام [illegible]
من بخدمت وی رفتم [illegible] حاجت [illegible] افطار
پیش من ماکن من امتثال کردم چون از نماز و افطار فارغ شدم فرمود که [illegible]
من گفتم [illegible] سجاده [illegible] بیرون رفتم [illegible]
چراغ [illegible] گفت اینجا نبشته که پنجاه دینار [illegible] بیست و شش دینار قرض
است و بیست و چهار دینار بنفقه عیالان خویش کن [illegible] **اما**
ان درست که حال نامه [illegible] نبود **دیگر** موسی بن عمر بن بزیع گوید که مرا دو کنیزک
حامله بود بخدمت امام نوشتم که مرا معلوم نیست که در بطن ایشان ذکر است یا انثی جواب باز نوشت که
یکی پسر زاید و یکی دختر پسر را نام محمد کن و دختر را نام فاطمه چنان بود که وی فرموده بود و من چنان کردم
دیگر موسی علیه السلام را مالی پیش داود بن زربی بود [illegible] هر که بطلب آید امام
تو باشد بعد موت رضا علیه السلام [illegible] ان مال چندین و چندین است بدین صفت [illegible]
داوی گوید مرا معلوم شد **دیگر** احمد بن محمد البزنطی گوید که مرا روزی در خاطر امد که از رضا علیه السلام

باز پرسم که عمر وی چند [illegible] در خدمت وی در امدم [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] **دیگر** ریان مداینی گوید که من خواستم
از رضا علیه السلام بپرسم که عبدالله بن جعفر امام بود یا نه چون در خدمت وی [illegible]
گفت عبدالله بن جعفر امام [illegible] **دیگر** محمد بن عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد ابن الحسین
[illegible] محمد [illegible] سال [illegible]
[illegible] **دیگر**
[illegible] رضا علیه السلام [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] رضا [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول علیه السلام [illegible]
[illegible] معجزات ایشان ضبط [illegible]
یحیی بن خالد [illegible] امام علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **دیگر** [illegible] در خدمت رضا علیه السلام بودم

یحیی بن خالد بکشت امام گفت [illegible] لایدرون ما حلّ بهم فی هذه السنة **دیگر**
عیسی بن جعفر [illegible] که بعد موسی علیه السلام هر که دعوی امامت
کند بکشم [illegible] غضب [illegible]
[illegible] والله لا یقدرون الی علی شیء [illegible]
[illegible]
[illegible] **فصل** در مناقب امام رضا علیه السلام هر سه روز ختم قران کردی
[illegible] ختم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام رضا علیه السلام [illegible] مامون [illegible]
[illegible] **ابیات**
مطهرون نقیات ثیابهم تجری الصلوة علیهم اینما ذکروا
من لم یکن علویا حین تنسبه فماله فی قدیم الدهر مفتخر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم**
[illegible]
[illegible]

کویند دعبل بن علی خزاعی بخدمت رضا علیه السلام رسید و گفت قصیده گفتم در حق تو و
سوگند خورده‌ام که پیش از تو بر کسی نخوانم اجازت داد تا انشاد کرد و تا بدینجا رسید که **بیت**
أرى فيئهم في غيرهم متقسّما ۞ وأيديهم من فيئهم صفرات ۞ رضا علیه السلام بگریست
و گفت صدقت یا دعبل تا بدین بیت رسید که **شعر**
إذا وتروا مدّوا إلى واتريهم ۞ أكفّا عن الأوتار منقبضات ۞
رضا علیه السلام دست بجنبانید و گفت اجل والله منقبضات تا بدین بیت رسید که **نظم**
لقد خفت في الدنيا وأيام سعيها ۞ وإني لأرجو الأمن بعد وفاتي ۞ رضا علیه السلام گفت
آمنك الله من الفزع الأكبر تا بدینجا رسید که **شعر**
وقبر ببغداد لنفس زكية ۞ تضمّنها الرحمن في الغرفات ۞ رضا علیه السلام گفت
دو بیت بدین الحاق کنم تا قصیده تو تمام شود دعبل گفت بفرمای یا ابن رسول الله فقال رضا علیه السلام
وقبر بطوس يا لها من مصيبة ۞ توقّد في الأحشاء بالحرقات ۞
إلى الحشر حتى يبعث الله قائما ۞ يفرّج عنا الهمّ والكربات ۞
دعبل پرسید که این گور از آن کیست گفت گور من و لا تنقضي الأيام والليالي حتى تصير طوس
مختلف شيعتي وزوّاري فمن زارني في غربتي بطوس كان معي في درجتي يوم القيامة مغفورا له
چون دعبل از انشاد فارغ شد رضا علیه السلام در خانه رفت گویند صد دینار گویند ششصد دینار
پیش وی فرستاد دعبل بازپس فرستاد که عرض من نه مال بود غرض جامهٔ خاص وی بود که تشریف من باشد
جبه خز با این زر پیش وی فرستاد و گفته بود که تو عنقریب بدین محتاج گردی تا دعبل با قافله بیامد
دزدان راه بر ایشان افتادند و مالها جمله ببردند و دستها در بستند یکی از ایشان این بیت بخواند که
أرى فيئهم في غيرهم متقسّما ۞ دعبل گفت این بیت از کیست گفت از دعبل گفت دعبل منم دست

بگشادند و جمله قافله را دست بگشادند و مالها باز جا دادند تا دعبل بقم رسید این جبه خز را
بهزار دینار از وی طلب کردند نداد چون از قم بیرون رفت و از وی باز گرفتند تا با شهر آمد
و از ایشان طلب کرد تا راضی شدند که آستین از آن بوی دهند و باقی از وی بهزار دینار بخریدند این
جبه را مجزا کردند و بزرگان و علما قسمت کردند و با خود وصیت کردند که در کفن نهند تا گفت
تا چون دعبل بخانه رسید در زنان خانه وی غارت کرده بودند این دینارها بر تصوفی داشت مومنان
شیعه می‌آمدند و یک دینار بصد دینار خریدند و وی بدان توانگر شد و آن زن میمون رضا علیه السلام بود
که گفته بود خذ هذه الصرّة فإنك ستحتاج إليها و ابا صلت گفت که رضا علیه السلام انشاد
کرد بیتی من شعر عبد المطلب **شعر**
يعيب الناس كلّهم زمانا ۞ وما لزماننا عيب سوانا ۞ نعيب زماننا والعيب فينا
ولو نطق الزمان بنا هجانا ۞ وليس الذئب يأكل لحم ذئب ۞ ويأكل بعضنا بعضا عيانا
وعنه عليه السلام إنا لنعرف الرجل إذا رأيناه بحقيقة الإيمان وبحقيقة النفاق
یاسر خادم گوید که غلامان رومی و سقالبی در خانه بودند بنزدیک رضا علیه السلام با هم
بزبان خویش تواطی میکردند که ما در ولایت خویش هر سال یکبار فصد می‌کنیم و اینجا فصد نمی‌کنیم
چون روز شد امام رضا علیه السلام اطبا را حاضر کرد و فرمود که ازیشان هر یکی فلان رگ بزند و یا طبیب گفت
تو رگ من وی برفت و رگ بزد دستش اماس گرفت با پیش امام رفت امام فرمود که نه من ترا از فصد
نهی کردم آخر تفله از آب دهان بدانجا انداخت اماس ساکن شد بفرمود که طعام عشا مرا یاسر گوید که
احتراز میکردم از عشا اگر وقتی نسیان عشا بخوردمی رنج اماسی یا سر آمدی **وعنه** عليه السلام
إن الرؤيا الصادقة لجزء من سبعين جزءا من النبوة **ابی الصلت** هروی گوید که رضا علیه السلام
بهر زبانی سخن گفتی و وی فصیح‌تر بود از آن کس در زبان وی ۞ مامون روزی جاریه برضا علیه السلام فرستاد

چون آن کنیزک در پیش وی رفت وی را پیر دید کنیزک بجوشید امام علیه السلام بدانست که وی مرد
جوانی میطلبید با پیش مامون فرستاد و گفت وی صحبت شیب مارا کاره است مانیز وی را کاره‌ایم
بدین عبارت **نظم** نعى نفسي إلى نفسي المشيب ۞ وعند الشيب يتّعظ اللبيب ۞
لقد ولّى الشباب إلى مداه ۞ فلست أرى مواضعه تؤوب ۞ سأبكيه وأندبه طويلا ۞
وأدعوه إليّ عسى يجيب ۞ وهيهات الذي قد فات عنّي ۞ تمنّيني به النفس الكذوب ۞
وراع الغانيات بياض رأسي ۞ ومن مدّ البقاء له يشيب ۞ أرى البيض الحسان يحدن عنّي ۞
وفي هجرانهنّ لنا نصيب ۞ فإن يكن الشباب مضى حبيبا ۞ فإنّ الشيب أيضا لي حبيب ۞
سأصحبه بتقوى الله حتى ۞ يفرّق بيننا الأجل القريب

فصل

رضا علیه السلام محابا نکردی با مامون و وعظ کردی در خلوت و وعظ عام و تخویف کردی و کارها
که بحضور وی بخلاف شرع کادی کند مامون از آن برنجیدی و اظهار نکردی روزی رضا علیه السلام پیش
وی رفت وضو می‌ساخت و غلام آب بدست وی میریخت امام علیه السلام گفت ولا يشرك بعبادة ربّه
أحدا تولّی وضوی خویش کرد و دایما عیب علی فضل و حسن بن سهل کردی نزد مامون و گفتی ایشان
منافقند نباید که خلیفه سخن ایشان قبول کند و ایشان دایما بغیبت سعایت کردندی و مساوی
امام پیش مامون گفتندی و روزی امام علیه السلام طعام میخورد حیلت کرد و عارض ساخت بجلت
تا انتقال کند با امام رسانه روزی مامون با عبدالله بن بشیر گفت بگذار تا ناخن دراز شود چنان کردم
روزی مرا بخواند و چیزی مانند تمر هندی بخواست و مرا گفت این را بعجین کن چنان کردم پس گفت
حالها پوشیده دار و در خدمت رضا علیه السلام رفت و گفت حال تو چونست امام گفت نیکو و تیر
گفت حال من نیکو نرسید که کسی امروز طعام حاضر کرد بخدمت تو امام گفت نه مامون عبدالله بن بشیر را
بخواند و از غلامان انار بخواست و عبدالله را گفت این بفشار بدست خویش که امروز این شربت خورد و د

ان لعین دوزخی جمله زهر آلوده بود بعد از خوردن آن امام دو روز زنده بود **ابو الصلت** هروی گوید
روزی امام گفت درین قبه رو و از چهار جانب این خاک بمن آر چنان کردم مرا گفت این خاک بمن ده که از نزد
در بود آن خاک را ببوسید و بینداخت و گفت زود بود که گور من اینجا برکنند و صخره باز دید آید که اگر جمله
کلنگهای خراسان آنرا خواهند که بشکنند نتوانند شکستن و برکندن هم از جانب سر و هم از جانب پای پس
گفت این خاک بمن ده و گفت هو من تربتی یا اباصلت بگو تا هفت گز زمین بکنند و ضریح بکنند و اگر ایشان
اباکنند از ضریح بگو تا لحد دو گز و شبری بکنند که خدای تعالی بر من آنرا فراخ بکند چون چنین باشد بالای
سر گور تری ظاهر شود آنچه من بتو آموختم بگو که آب برآید تا گور پر شود و ماهیان کوچک ظاهر شوند و
نانی که بتو دهم پاره کن و پیش ایشان انداز چون جمله بخورند ماهی بزرگ بیرون آید و این ماهیان کوچک را بخورد که
هیچ باقی نماند و وی غایب شود چون وی غایب شود بگو تا آب خشک شود و باید که چون آن تمام بود آب
نبی و باید که این جمله بحضور مامون کنی پس گفت یا اباالصلت فردا من در پیش این فاجر روم تو منتظر من باش اگر
بیرون آیم و من مغطی الراس باشم با من سخن مگو چون در صبح آمد روی در محراب کرده و ذکر خدای میکرد منتظر حال
تا گاه غلام مامون برسید که ترا خلیفه میخواند برخاست نعل و ردا در پوشید و برفت و من با وی برفتم چون در پیش
آن طاغی فاسق رفت طبق انگور پیش وی نهاده بود و طبقها میوه و در دست وی خوشه بود از
انگور بعضی خورده و بعضی باقی بود چون رضا علیه السلام را بدید برپای جست و معانقه وی بکرد و بوسه داد
میان هر دو چشم وی و با خود بنشاند و انگور بوی داد و گفت یا ابن رسول الله نیکو انگوریست بخور امام علیه السلام
استعفا خواست و ابا کرد و گفت لعلك تتّهمنا بناچار از آنجا سه دانه بخورد و بینداخت و برپای خاست
مامون گفت کجا میروی امام گفت الی حیث وجّهتنی و مغطی الراس بیرون آمد و در خانه رفت و بفرمود که
در خانه ببندید و بر فراش باز رفت و بخفت و من در میان سرای مهموم و محزون می‌ایستادم تا جوانی نیکو
روی و نیکو موی در آمد مانندترین خلق برضا علیه السلام من مبادرت کردم بوی و گفتم من این دخلت

والباب مغلق فقال الذي جاءني من المدينة في هذا الوقت ادخلني الدار والباب مغلق من كفتم كستي
كفت يا جعاه الله عليك يا ابا الصلت انا محمد بن علي وپيش پدر رفت ومرا كفت با من درا چون رضا عليه السلم
وي را بديد برخاست وي را در كنار كشيد ومحمد عليه السلم بر دوي او فتاد وبوسها ميداد وبا وي چيزها ميكفت كه من
فهم نكردم وچون بر لب رضا عليه السلام كفي ديدم سپيدتر از برف وابو جعفر محمد عليه السلام بر لب
و دست خود برد وبحامه وسيلي سيند وي بدرد وچيزي بيرون آورد مانند عصفوري فابتلعه
ابو جعفر عليه السلم نور برو ازان وامام عليه السلام بجوار رحمت رسيد صلوات الله عليه الله وبركاته
ابو جعفر مرا كفت يا ابا الصلت برخيز ومغتسل وآب از خزينه بياور من كفتم در خزينه مغتسل وآب نيست
مرا كفت جنان كن كه من ترا كفتم من بخزانه مغتسل ديدم وآب ديدم بيرون آوردم وخود را بجاهدم تا ورا
بشويم امام با وي كفت كسي با تو كه يارى كند جز تو در خزينه دو وان سفط كه كفن وحنوط وي در اينجا است
بيار من در خزانه رفتم سفطي ديدم كه نديده بودم ودر خزانه نبود بياوردم بركفت تابوت بيار كفتم بنجار
روم وكفت نه در خزانه تو كه در اينجا تابوت باشد چون در خزانه شدم كه هركن نديده بودم بياوردم وي را
بنهاد وبر تابوت نهاد بعد از آنك نماز بر وي كرده بود وبا بيها وافشوكسيد ودو ركعت ديكر كرد
هنوز فارغ نشده بود كه تابوت برخاست ودرها ابشكافته شد وتابوت بيرون رفت ابا الصلت كويد من
كفتم يا بن رسول الله همين ساعت مامون بيايد ورضا عليه السلم را طلب كند ماجه جواب كويم وي كفت خاموش باش
كه همين ساعت باز آيد فقال يا مامن نبي يموت في المشرق ويموت وصيه بالمغرب الا جمع الله بين ارواحهما
واجسادهما هنقريب تابوت باز آمد امام عليه السلام وي را از اينجا بيرون كرفت وبفراش بخوابانيد
كانه لم يغسل ومامون برسيد ودر ابرحا املم كفت در بكشاي بكشادم مامون با غلامان درآمد كريه كنان جامها
دريده بود ودست بر سر زنان نوحه الامر رضا عليه السلم بنشست ودر تجهيز كار وي شروع كرد من از موضع
كه رضا عليه السلم كفته بود بيمودم وحفر قبرها وآن علامات جمله ظاهر شد كه امام بدو خبر داده بود

هرچه من كفتم بكرد تا الا ضريح كه مامون احازت نداد كه وزير وي كفت جاي كه رضا عليه السلام حدي كويد
كفت بكو كفت تو بنمود كه اكر اولاد عباسيان بسيار كردند ودولتي عظيم پاينده اما تا اخر العهد از جاي كي
ظاهر شود كه ملك شما تا جبر كند مامون كفت صدقت ورضا عليه السلام در حال بجو وبجا بيها با
نمودي تا بعد از مرك بر من بنمايد وچون فارغ شديم مامون كفتا كه كه وي بتو آموخت بامن بكو
من كفتم مرا فراموش شد وراست ميكفتم مرا بكسال بزندان بازداشت تا دل من تنك شد شبي دعا بخي
كه بحق محمد وآل محمد كه مرا خلاص ده هنوز تمام نكرده بودم كه محمد بن علي الرضي عليهم السلام درآمد ودست بنهاد من فرو كرد
جمله كشوده شد مرا كفت برو كه بعد اليوم تو را نبيني ووي ترا نه بيند وا ذوي ضرري بتو نرسد جمله
حارسان وغلامان حاضر بودند وهيچ را قوت واستطاعت ان نبود كه سخن كويند **فصل**
في الاخبار الرضا عليه السلام من كنا شفعاؤه بها ولو كان عليه مثل
وزر الثقلين الجن والانس **وعنه** وعن آبائه عن جبرئيل وميكائيل وعن اللوح والقلم عن الله جل جلاله
ولاية علي بن ابي طالب حصني فمن دخل حصني امن من عذابي **راوي** هرون الرشيد از موسي بن جعفر عليه السلام
پرسيد از طبايع موسي عليه السلام كفت اما الريح فانه ملك يداري واما البلغم فانه عبد عادم وربما قتل العبد
مولاه واما البلغم فانه خصم جعل ان سددته من جانب انفتح من آخر واما المرة فانها الارض اذا اهتزت
رجفت بما فوقها الحديث لا تسترضعوا الحمقاء ولا العمشاء فان اللبن يعدي **آخر** الذي سقط
من المائدة مهور حور العين **آخر** اذا اكلتم الثريد فكلوا من جانبه فان الذروة فيها البركة **آخر**
نعم الادام الخل ولا يفتقر اهل بيت عندهم الخل **آخر** اللهم بارك لامتي في بكورها يوم سبتها
وخميسها **آخر** ادمنوا بالبنفسج فانه بارد في الصيف حار في الشتاء **آخر** اسبغوا الوضوء وقت الصلاة
آخر سيد الطعام الدنيا والآخرة اللحم وسيد الشراب الدنيا والآخرة الماء وانا سيد ولد آدم
ولا فخر **روي** سيد الطعام الدنيا والآخرة الارز **آخر** كلوا الرمان فليست من حبة تقع

في المعدة الا انارت القلب واخرجت الشيطان اربعين يوما **آخر** كلوا العنب حبة حبة
فانه اهنأ وامرأ **آخر** عليكم بالزبيب فانه يكشف المرة ويذهب البلغم ويشد العصب ويذهب
العيا ويحسن الخلق ويطيب النفس ويذهب الغم **آخر** عليكم بالقرع فانه يزيد الدماغ **آخر**
ضعفت عن الصلوة والجماع نزلت على قدر من السماء فاكلت منها فزادني قوة اربعين رجلا في البطش
والجماع وهو الهريسة **آخر** ليس شيء ابغض الى الله من بطن ملآن **آخر** اذا اراد احدكم الحاجة فليبكر
في طلبها يوم الخميس وليقرأ اذا خرج من منزله آخر سورة آل عمران وآية الكرسي وانا انزلناه في
ليلة القدر وام الكتاب فان فيها قضاء حوائج الدنيا والآخرة **آخر** الخلق السيء يفسد
العمل كما يفسد الخل العسل **آخر** فضل البنفسج على الادهان كفضل الاسلام على سائر الاديان امير المؤمنين
رسول عليه الصلوة والسلام فرمود غبير او بخور **آخر** كلوا الرمان بشحمه فانه دباغ المعدة رسول عليه السلام
انار بنها خوردي وكفتي في كل رمانة حبة من حبات الجنة **آخر** ان الله تعالى في الحسين سبعون الف ملك
شعث غبر يبكون عليه الى يوم القيامة **آخر** لا تجد في اربعين اصلع ولا تجد اربعين كوسجا رجلا
صالحا واصلع سوء احب الي من كوسج صالح **آخر** من آذى المؤمن فعليه لعنة ملائكة السموات والارض
آخر كلوا التمر على الريق فانه يقتل الديدان في بطن وكويند بنيان غرما مستيقيات زيرا كه يبقي بر ق
خوردن فالجهاده اين جمله روايات امام علي بن موسي الرضي است عليه السلم از ابا طاهرين از امير المومنين عن النبي صلى الله
عليه وآله وكاه رضا بر تو لول ودعا آن كفت بر روانه كه بر ابد بدست با بد ختم جو بدارد وسورت واقعه برو
الى قوله فكانت هباء منبثا وقوله يسالونك عن الجبال فقل ينسفها ربي نسفا فذرها الى قوله ولا امتا
هر يكي را هفت بار روان جو را در تولول ماليد جمله در كوبند وبر سنكي بندد ودر كثيفا اندازد كي شفا
باشد وان دارها بروند باذن الله **آخر** شيعتنا هم الفائزون **آخر** انكم لن تسعوا الناس باموالكم
فسعوهم باخلاقكم **آخر** خلقنا انا وعلي من نور واحد **آخر** من احبنا اهل البيت حشره الله

يوم القيمة امنا ومن احبك يا علي كان مع النبيين في درجتهم يوم القيامة ومن مات يبغضك
فلا يبالي مات يهوديا او نصرانيا رسول عليه السلام كفت بو تقفوهم انهم مسؤلون يعني عن ولاية علي عليه السلام
يا علي انت خير البشر لا يشك فيك الا كافر وانت مني وانا منك **آخر** بغض علي كفر وبغض
بني هاشم نفاق وكسب بنو هاشم اثر المستضعفون بعدي **آخر** من قتل حية فكانما قتل كافرا
يعني ثواب وي ثواب قتل كافر **آخر** حسنوا القرآن باصواتكم فان صوت الحسن يزيد القرآن
حسنا **آخر** تختموا بالعقيق فانه اول جبل اقر لله بالوحدانية ولي بالنبوة ولعلي بالوصية
آخر من اكل السفرجل انطق الله الحكمة على لسانه اربعين صباحا **آخر** ...
البئر وجوده **آخر** الكمأة من المن الذي انزل الله تعالى على بني اسرائيل وهي شفاء العين والعجوة التي من
الجنة وهي شفاء السم **فصل** سندي بن شاهك لعين هشتاد مرد را در پيش امام موسي بن
جعفر عليهما السلام برد وكفت مردم هر يكي چيزي ديكر ميكويند در حق خليفه هرون ودر حق من حال وي
بنكريد كه جاي فراخ وهيچ قيدي وبندي ندارد صحيح استاده وي باز پرسيد نداما نو سعه جا داشت
اما نه كرنت مرا از هرد اذنا وفرداد يا بعد فردا ببينم سندي لعين قبلي بريد چون بيد بهاري امتا سبب
قتل موسي عليه السلام مان بود كه هرون الرشيد علي الدوام آيات ومعجزات موسي عليه السلام ميديدي وانواع خلق
از اكرام حق تعالى با وي شنيدي وشنيدي كه طايفه شيعه ورا امام ميدانستند وبخدمت وي تردد مي
شب وروز دركار وچون وي سعي ميكرد خوف ملك با وفق اربو دي رطب بخواست وچيزي انان بخورد وسوزن
بخواست وسوزن را نجاد زهر ميكرد وچنانك ممكن بود زهر در انجا مي كرد تا بيست دانه رطب مسموم بكرد
بخادمي داد كه بموسي عليه السلام بر وبكو كه امير المومنين سوكند ميدهد كه اين رطب بخور وبكوي كه رطب
نيكو ست امام عليه السلام خلال بخواست وغرز مي كرد ومي خورد از ان جمله سكي با ديل مد با قلاده زرين
وسلسله بر زمين ميكشيد از ان خليفه امام يك دانه خرما بوي انداخت بخورد ودر حال بمرد غلام باز رفت

و حکایت کفت هرون شمشیر و نطع بخواست که غلام را بکشد کفت راست بکوی که حال چون بود که تو میکوی
کله هی بخورد و هیچ ضرری بوی نرسید کفت وی در حال خلال بخواست و چنین کرد بخلال و بخورد و یکی از آن
بسک انداخت بخورد و در حال بمرد هرون کفت واضاع العشره ما با موسی علیه السلام سودی کردیم الا رطب بکو
بوی دادیم و زهر تلف کردیم و سکی هلاک شد هم موسی علیه السلام مسیب را که بر وی موکل بود بخواند کفت
من عزم مدینه دارم تا وصیت بسر علی بکنم و وی را بولی عهدی کردانم مسیب کفت از بهر تو در مرکب ایم
و بعرصه باشند و وکلا امام علیه السلام کفت یا مسیب ضعف یقینک فی الله و فینا اهلبیت کفت
یا بن رسول الله امام کفت بر خاموش باش مسیب کفت از خدا عجل مقام را تا بیت قدم کند امام کفت اللهم
کفت و دعا که اصف کرد و بوده با تخت بلقیس پیش سلیمان حاضر شده و در حال غایب شد مسیب کوید
من همچنان ایستاده بودم که باز آمد و اهنها بر پای خویش نهاد و مسیب بسجده رفت شکر انه خدا را امام کفت
یا مسیب سر بردار و بدانکه من روز سوم از این روز رحلت میکنم از دنیا بر کفت چون عمر من با خر اید و من دروغ
اکم شربتی آب بخواهم بدهی و شکم من بیاماسد و رنک روی من بکردد و در آن وقت خبر مرک با کنیزک ها ای چون
متوفی شدم باشم خبر بار دهی این طاغی را او زود بود که سندی ملعون کوید که من موسی را می شودم هیهات
هیهات ان یکون ذلک ابدا و باید که مرا بمقابر برند و کور من چهار انکشت بکند انکشتان کشوده و از
خاک من باید که برا برکت و شفا بکیرند که این معنی خاص است بخاک حسین علیه السلام بر شخصی را دیدم بر بالین
وی نشسته که بوی عظیم ماننده بود و من رضا را علیه السلام در طفولیت دیده بودم خواستم که او از وی بود
کفتم موسی علیه السلام کفت نه من با تو کفتم که چنین بکوی وی بکزارد و آن شخص غایب شد تا چون در غسل بردند
و برا من میدیدم که دست ایشان بوی نرسید و آن شخص برای شست و کفن و حنوط میکرد و دست هیچ بوی
بوی نرسید من میدیدم و ایشان هیچ نمیدیدند و نجس امیدوار چنان بود که وی معاونت ایشان میکند چون فارغ شد
آن شخص مرا کفت یا مسیب بدانکه دو شک نکنی که امام تو ام و حجت خدا بر تو و بر عالمیان از پس پدر من

مسیب مثلی مثل یوسف و اخوته فعرفهم و هم له منکرون و جنازه وصیت کرده از لحد و غیر آن و برا
دفن کردند و بعد از آن عبد بقی کوید را بلند کرده و بنا بر ابخا نهادند و موسی علیه السلام عامه بود بر
وی اثر حنا و خضاب باقی بود و اقیه کویند که صادق علیه الصلوة والسلام کفته بود که امام را امام غسل
کند و موسی را علیه السلام علی غسل کرده پس وی امام باشد و نه کی اثر بعد و ختم امامت ظاهر ببود وی

فصل هرون را چهار ده پسر بود و از ایشان سه را اختیار کرد بولی عهدی اول
محمد بن زبیده بود و بعد از آن عبد الله مامون و بعد از آن قسم المؤتمن بود در سنه تسع و سبعین و مایه
الهجریه بحج رفت و خواست که این کار ولی عهدی مشهور کرداند قضات و علماء عالم را بحاضر کرد در مکه
در موسم و بفرمود تا ابخا حاضر آیند و وی بر آمد و بمدینه رفت و پسر خویش محمد را از پیش یحیی جعفر بن محمد
بن اشعث بنشاند یحیی بن خالد برمکی را از حسد بدرد کفت جعفر هرون بمیرد دولت از من و اولاد من بکردد و با جعفر
بن محمد بن اشعث افتد یحیی بر جعفر آمد و اظهار تشیع کرد و جعفر شاعی بود وی و جعفر را اظهار تشیع وی
و حال امام موسی علیه السلام با وی بکفت و هرون شناختی حال او را جعفر خبر خواستی او را دو وی خاصه بمحمد
تا روزی نیت جعفر ببرفت پیش هرون آن روز هرون پنجاه هزار دینار بجعفر داد و یحیی علیه اللعنه را آن
با بیجیزی نتوانست کفتن اما بغیبت همیشه سعایت کردی و هرون قبول نکردی تا این روز کفت یا هرون
کار امروز ظاهر شد حال وی و صدق کلام من بجه تو بوی دادی خمس آن بموسی علیه السلام فرستاد و جعفر
سعایت وی تا ایم شبی هرون بطلب جعفر فرستاد جعفر کفت انا لله و انا الیه راجعون مکر که کلام یحیی قبول
بکرد و مرا بدین وقت میخواند تا بکشد کافور و حنوط بر خویشتن کرد و بر وجهی بر خویشتن کفن کرد تا چون
پیش هارون آمد بوی کافور وی بوی آمد هرون از آن پرسید کفت من خایف بودم از قبول خلیفه از سعایت سعات
کفت من شنیدم که تو خمس و خلعت و تشریف من بموسی علیه السلام فرستادی جعفر کفت انه هو الفضل و در حال
انکشتری خویش بغلامی داد و کفت فلان کنیزک را بکوی تا بجستان این خاتم آن صره ها بدهد و غلام برفت و آن صره ها را بیاورد

یحیی بن

و هرون که بکشوده بود بد هرون و برا بنواخت و با صره ها باز کردانید از قول قول و شاه
خالد الامین بود و با یحیی بر آمد کفت ماده الا ستما بیان آن ابی طالب بحقی که طلب مال کند کفت علی بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه
ان امین و برا بخواند و بعد و مال بسیار بوی داد حال عم موسی و شیعه را من بکوی ان سقی حله بکفت که شیعه من
دیدم بیرون و بیت المال چون می آرند تا بحقی که ضیاعی بخرید بیست هزار دینار بایع کفت حله بها نقد می
سلطان نقد بحاضر کرد و بیاد و چون رشید بعراق آمد اسمعیل عزم کرد که بعراق آید امام بوی بفرستاد و برا
بعراق نرا بالوجه کار ساز فرستاد که مرا قرضی است امام بوی فرستاد که من قرض تو بدهم اما بان کرد و کفت
لا بد است از رفتن بدو شتر برادر اسمعیل بن جعفر سیصد دینار زر و چهار هزار درهم بفرستاد که این بحج
عیال کن و ادای قرض کن و اولاد مرا یتیم مکن بدو بستاند و پیش هرون آمد و سلام کرد و کفت السلام علیک یا
یا خلیفه رسول الله من ندانستم که در زمین دو خلیفه باشد یکی تو و دوم برادرم موسی بن جعفر و ورا
مردم سلام بخلافت میکنند و یعقوب بن داود زیدی بود وی سعایت کرد بموسی علیه السلام هرون
بعضه رسول علیه السلام آمد و مواجهه کفت یا رسول الله فرزند تو میخواهد که ملک از دست من بستاند
و حرب ظاهر شود و فتنه نهاد بحج شود من از تو عذر میخواهم تا او را بکیرم و بکشم روز دوم فضل بن ربیع
را بفرستاد و امام علیه السلام در مسجد رسول بود علیه الصلوة والسلام روی بنماز کرده و برا بکرفتند

و نماز وی کرده قطع کردند از ملاعین اللهم العن علیهم الی یوم القیامة فصل فضل بن ربیع
کوید شبی بجای خفته بودم ناکاه یکی در بکوفت من ظن بردم که یاد شناکاه سر و کیسه در آمد و سلام نکرد
و کفت اجابت خلیفه کن و من خایف بودم یقین بود که سلام ناکردن وی علامت قتل منست بدین وقت ابا ربیع در وی سلیم
چون جاریه ازین حیرت من بدید کفت ثق بالله چون پیش هرون رفتم وی در مرقد خفته بود سلام کردم و بنهادم
هرون کفت بکر بترسیدی کفتم آری بر من ولیکن دادتا ساکن شدم پس کفت سی هزار درم برکیر و خلعت و برذاه
و موسی علیه السلام ده و وی را خلاص ده من بنه کفت کفتم موسی را موسی را کفت خواهی که نقض عهد کنم من کفتم

جه بود با هرون کفت در مرقد سیاهی با هول و منکر بیامد و مرا بکشید و کفت موسی را
کفت موسی را مکیتی و بظلم محبوس کردی من با وی عهد کرده ام که وی را خلاص دهم و خلعت دهم فضل کوید
بزندان رفتم و وی را در زندان دیدم حال بکفتم کفت ببرید بفرموده بکبر من کفتم لا و حدک رسول الله جز خلاص ترا
ابا وان کرد که خلعت بستاند کفت از مال امت محمد است من کفتم خلیفه بیجد و ضرر باز دهد قبول بکرد و
دست وی کرفتم و از زندان بیرون آوردم و از وی پرسیدم که این کرامت بچه یافتی کفت شب چهار شنبه ابو القاسم
در خواب دیدم که مرا کفت ای موسی ای محبوس مظلوم کفتم بلی یا رسول الله مرا کفت چهار شنبه و پنجشنبه
و آدینه روزه بدار و در شب جمعه بعد از افطار دوازده رکعت نماز کن در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد
دوازده بار و چون چهار رکعت کرده باشی بسجده کن و بکوی یا سابق الفوت یا سامع کل صوت یا محیی العظام
وهی رمیم بعد الموت اسالک باسمک العظیم الاعظم الاعظم ان تصلی علی محمد عبدک و رسولک و علی اهل بیته
الطیبین ان تعجل الفرج مما انا فیه فصل کوید روزی هارون مرا بخواند و کلیسا بن عم را بخواند و شمشیر
دست داشت و می کرداند و بفرمود جلاد را بیار جلاد را بخواندم و مرا بفرستاد که موسی بن جعفر را علیهما السلام
بخوانم برفتم و دستوری خواستم غلام کفت در روی در احاجی نیست چون در وی در شدم جوانی را دیدم شیا
که بعض پوست پیشانی و بینی وی میکرفت که از کثرت سجود او نشانها بر خاسته بود کفتم اجابت کن هرون را
بیامد با من تا دستوری داد ندا در آمد هرون ترحیب کرد و معانقه و مدح و ثنا بسیار بکفت و با وی کفت
مالک قطعک عن زیارتنا فقال سعة ملکک و حبک للدنیا بفرمود تا دو بدره زر بیاوردند و پیش وی نهاد
وی امام علیه السلام کفت بنی هاشم تا بنات ابی طالب را بشوهر دهم تا نسل علی و فاطمه علیهما السلام منقطع
نکردد چون بیرون رفت من با هرون کفتم آنچه بود و این تشریف چه بود کفت چون تو از پیش من برفتی
قومی را دیدم که حربها بر دست کرفته بودند و در حوالی خانه من فرو برده و کفتند اکر پسر رسول خدا را
برنجد ما این خانه را خسف کنیم و اکر نیکو حال بود ورنه کنیم من بعقب امام رفتم و کفتم تو چه کفتی که از شر وی خلاص
یافتی کفت دعا جدم امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام که در حرب بدر و طالب بصعب خواندی و ظفر یافتی کفت

سوگند دادم وی را که بفرمای گفت اللهم بک اساور وبک احاول وبک اجاود وبک اصول وبک انتصر
وبک اموت وبک احیا سلمت نفسی الیک وفوضت امری الیک ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
اللهم انک خلقتنی ورزقتنی وسترتنی من العباد بلطف ما خولتنی اغنیتنی اذا اخویت رددتنی واذا
عثرت قومتنی واذا مرضت شفیتنی واذا دعوت اجبتنی یا سیدی ارض عنی فقد ارضیتنی **هرون**
از امام پرسید که شما را ابن رسول الله میخوانند و مادر شما و علی بود و پدر شما علی و پدر ما عباس برادر بود
امام گفت دلیل بر آنک ما ولدیم آنست که رسول علیه السلام دختر ما شما نتواند خواستن و دختر شما تواند خواست
و باتفاق ندع ابنائنا وابنائکم حسن و حسین بود حق تعالی ایشان را پسر رسول الله خواند و بر آیت
وتلک حجتنا الی قوله و عیسی پس عیسی ... و عبدالله و ابوطالب از یک پدر و مادر بودند و عباس
از مادر دیگر و الایمان ... بود که علی علیه السلام وارث بود ... عباس و علی علیه السلام گفت انه لیس مع
ولد الصلب ذکرا او انثی لاحد سهم الا الابوین والزوج والزوجة و با وجود ولد صلب ... میراث عم نکرد
نعمها آن رسول علیه السلام گفت علی اقضاکم و عمر گفت اقضانا ... عالم بود ... قضیه ... بنو امیه و بنو
عباس گویند از روایت که العم والد و رسول علیه السلام رخصت نبود بمیراث دادن عباس ... محبت وی
بدلیل قوله تعالی والذین آمنوا ولم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا و عباس مهاجر نبود **گویند**
هرون چون موسی علیه السلام بگرفت موسی بگریخت جمله اهل مدینه بگریستند و بجان ... سر وی ...
و بصره فرستاد یکسال در زندان بود ... بود در ... کرده ... حاجت ... در بکشودندی ... طعام ...
پس وی **مامون** گوید که سالی رشید بحج رفته بود و با مدینه آمد و اجازت داد تا ابناء مهاجر و انصار
بیامدند تا آخر موسی بن جعفر علیهما السلام درآمد برای وی برخاست و تعظیم و اجلال بسیار کرد و از حال وی
و عیال وی و عیال او پدر وی پرسید و وی علیه السلام میگفت خیر خیر تا چون بیرون خواست رفتن موسی
سوگند تا بنشاند وی را و من دیگر ... از پدر پرسیدم که یا امیر المؤمنین این چه کس است که این
احترام با این کردی با هیچ ابناء مهاجر و انصار نکردی رشید گفت هذا وارث علم النبیین این روز مرا حجت موسی بن جعفر
علیهما السلام

در دل افتاد **گویند** هرون وی را محبوس کرده بود امام وضو نماز بکرد و دو رکعت نماز بگزارد
و دست برداشت و گفت سیدی نجنی من حبس هرون و خلصنی من یده یا مخلص الشجر من بین رمل وطین
وماء ویا مخلص اللبن من بین فرث ودم ویا مخلص الولد من بین مشیمة ورحم ویا مخلص النار من بین
الحدید والحجر ویا مخلص الروح من بین الامعاء والاحشاء خلصنی من ید هرون و هرون در آن
شب بخواب دید که سیاهی منکر شمشیر کشیده بیامد و بر سر هرون بایستاد و گفت موسی را خلاص ده
الا گردنت بزنم هرون بترسید و حاجب را بخواند و گفت پیش موسی رو و او را خلاص ده و از خیر و سه خلعت
در وی پوشان چون بدر زندان رفت بخانه هرون آمد گفت موسی را خلاص ده موسی علیه السلام ... پرسید گفت
بگو آن ... هرون ... خلیفه ترحیب بسیار کرد امام را و پرسید که امشب دعا کردی
گفت بلی پرسید که چه دعا خواندی گفت ... و املا کرد ... حاجب را بفرمود تا با عزاز و اکرام با خانه
خویش برد و دوم گفت بگرفت و شهید شد در دست وی صلوات الله علیه علی موسی ولعنة علی ظالمیه
گویند موسی علیه السلام چون ... تا بوقت زوال یک سجده بیش ... هیچ ... سالکی تا روزی
هرون بر کوشک رفت نگاه در محبس کرد با فضل ربیع گفت یا فضل آنجا نه ... جیست که افتاده است
فضل گفت موسی است از طلوع آفتاب تا زوال یک سجده بیش ندارد هرون گفت اما ان هذا من رهبان بنی هاشم
فضل گفت پس چرا وی را محبوس میداری فقال هیهات لا بد من ذلک **گویند** که مامون گفت در آن حج رشید
من با وی بودم چون بمدینه آمد نفرمود که نگذارند که کسی در پیش وی آید الا ابناء مهاجر و انصار و بنی هاشم
و هر یکی عطای دادی پنج هزار دینار تا بدویست دینار ... شرف ... تا روزی موسی علیه السلام
در آمد حاجب اجازت خواست ... گفت ... مردی ... عبادت کنند ...
... ظاهر ... چون عزم کرد که ... سوار ... تا بساط
پیاده شد و حاجب باجلال و اکرام در آورد ... تا کنار بساط استقبال کرد و بوسه بر دست

و جبهه او بداد و وی را در صدر بنشاند برخویشتن و حال او پرسید و عیال او را و احوال پرسید که
چند داری گفت قریب پانصد تن عیال است گفت خرج ایشان از کجا داری گفت با قضا و قناعت از ضیاع پرسید
گفت سالی دخل میباشد و سالی نه گفت اولاد تو چنداند گفت بیست و اند ... پرسید گفت ده هزار
... گفت دختران را بشوهر دادی گفت نه ... هرون گفت قرض تو من
ادا کنم و بنات را جهاز بدهم و بشوهر بدهم امام ثنای وی گفت برخاست هرون با وی برخاست هرون
... فرمود که جامه وی برخر راست کنند و رکاب وی ... مامون و محمد و مؤتمن و باقی فرزندان
و حاجبان را فرمود که با وی تا بخانه بروند و موسی علیه السلام ... طاعة السلطان للتقیة
واجبة این حدیث رسول علیه السلام ... دویست دینار زر بوی فرستاد و وعده داد که دیگر نفرستاد
... مامون گوید که ... با وی ... برادران تا دولت و خلافت
باشد باید که ... علی علیه السلام ... مامون گوید گفتم ... این عطا با مهاجر و انصار بدین بزرگی و اجلال و اکرام
که با موسی کردی اگر نکردی و عطا ... خسیس جواب داد که اگر من آن عطا بدیشان دهم ...
و صد هزار شمشیر ... بر روی من کشیدند والملک عقیم ... من ایشان را ... که من ...
که ایشان امامت و وراثت ایشان از رسول علیه السلام شنیده ام و ... ملک خویشتن میترسیم و مامون
میگوید که مرا گفت که باید که علم تو از این مرد آموزی یعنی موسی جعفر علیهما السلام که ایشان خزینه علم الله اند
فصل اتفاقات شیعه را که امام رضا علیه السلام که ولی عهدی مامون قبول کرد مقهور بود
و مجبور بود اگر نکردی قصد قتل خواست کردن و بکرات و مرات گفت والا ضربت عنقک تا بکام می گفت که
خلع خلافت میکنم از خویشتن و ترا خلیفه میکنم امام علیه السلام میگفت اگر خلافت خدا تو داد ترا روا نبود
که خلع کنی و اگر خلافت خدای تعالی بتو نداد و حق تو نیست چگونه بغیری توانی دادن و دوری جماعتی با وی عتاب
کردند بقبول ولی عهدی گفت درجه نبوت بالا درجه امامت و مسلم قوی تر است از مشرک چون یوسف

علیه السلام حاجب بود که از مشرکی که آن عزیز بود طلب کرد ... خویش گوید اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ
علیم ای حافظ مال علیم بالالسنة المختلفة چرا روا نبود که من مقهور و مجبور و در معرض قتل و استیصال
ولی عهد مسلم ظاهر الاسلام قبول کنم والله اعلم **فصل** فی اولاد علی بن موسی
ومدت عمره ووقت وفاته علیه السلام
الرضا علیه السلام ولادت وی بمدینه بود در سنه ثمان واربعین ومائة من الهجرة وقیل فی الحادی عشر من
ذی القعدة یوم الجمعة سنة ثلث وخمسین ومائة بعد وفات ابی عبدالله علیه السلام
بخمس سنین بروایت صحیح ابو جعفر بابویه وقیل یوم الخمیس و مادر وی ام ولد بود نجمه نام و گویند
نام مادر وی سکن نوبیه بود و گویند تکتم بود ... در صد باب ذکر شعر بگذشت و گویند حمیده
مصفاة ... مادر رضا علیه السلام بود و وی از بزرگان عجم مولده بود تکتم نام و عقل و ...
عظیم داشتی تا بحدی که گویند ... پیش مولات خویش حمیده ... نشستی تا روزی حمیده گفت یا پسر جان
موسی ای بنی من هرگز کنیزک ندیدم بفضل و کفایت و حسن ... شک نمیکنم که ... نسل او ...
پاک بود و من وی را بتو دادم باید که ... روایت کردند که چون حمیده مادر موسی ... نجمه را
بخرید مصطفی را علیه الصلوة والسلام بخواب دید که گفت یا حمیده هبی نجمة لابنک موسی فانه سیلد منها
خیر اهل الارض حمیده وی را بموسی علیه السلام داد تا چون رضا علیه السلام از وی در وجود آمد موسی علیه السلام
طاهره نام کرد و وفات امام رضی علیه السلام در طوس بود در خراسان در دیهی که آن را سناباد خوانند
در آخر صفر وقیل انه توفی فی شهر رمضان لتسع بقین منه یوم جمعه فی سنة ثلث ومائتین و عمر وی از
پنجاه سال و مدت امامت وی بقیه ملک رشید بود و ملک محمد امین و بعد از وی سه سال ... روز
خلع ... کردند و عم وی را ابراهیم بن مهدی معروف بابن شکله بیعت و چهار روز بمقام وی بنشاندند ...
پس محمد را بدر آوردند و بر وی بیعت کردند و وی بعد از این بمقام خلافت با ... سالی و هفت ماه و طاهر بن الحسین
وی را بکشت و بعد از آن مامون عبدالله بن هرون خلیفه شد بیست سال و امام علیه السلام در دور وی

تهییل شد زهر خورده بود نسبت وی علیه اللعنه **فصل** و بنابر صاحب استخبار که وی
مرضی بود عند الله و عند رسوله و الائمة من بعده فی السماء و الارض و قیل سمی به لانه رضی المخالف
و الموالف **فصل** گویند که چون رضی علیه السلام متوفی شد مامون محمد بن جعفر الصادق
علیه السلام فرستاد و جماعتی از آل ابی طالب که حاضر بودند و تعزیت ایشان باز داد و اظهار
حزن کرد ... لعنة الله علی بکر و علی بکاتب و گفت نظر کنید و ببینید که رضا علیه السلام بسلامت مرد
و گفت یعز علی یا اخی ان اراک فی هذه الحالة و قد کنت امل ان اقدم قبلک و لکن ابی الله الا ما اراد و دی
را یکی فرزند بود محمد بن علی الجواد کنیت وی ابو جعفر **هرثمه** گوید از شب چهار ساعت گذشته بود که
امام رضا علیه السلام مرا بخواند بر خاستم و بخدمت رفتم وی در میان سرای نشسته بود مرا گفت و هذا رحیل الی
... عزم آن کرده که مرا بانگور و انار زهر دهد ... و لیکن زهر آلوده را انگور کشد و انار بدست
غلامی زهر آلوده کرده بگوید تا بفشارد و بمن دهد و بعد از مرگ من خواهد که مرا بشورد باید که با وی بگوی
تا پیش تو ... که اگر کند عذاب عاجل گردد و وی هلاک شود و چون تخلیه کند
... هرثمه تو متعرض غسل من مشو المخیمه سپید در
جانب سرای ... خیمه ... که کار من تمام شود
خیمه ... که هلاک خواهی شد ... و وی با تو گوید که شما گویید امام امام
بگوی جواب ... که امام ... و بر اخر امام بشوید اگر غیری بشوید امامت امام باطل بدان بکرد
و اگر وی را ... محمد پسر وی علیه السلام ... محمد علیه السلام ... وی را تشور ...
که مانع او شود ... کلام مامون خاموش گردد چون ان خیمه از جای خویش برخیزد مرا ... کفن بخیه مرا
بر جنازه نهید و مامون خواهد که ... و ... انجا گور ...
باید که تو یکی کلک ... زنی گور ... و لب در انجا ظاهر شود و ماهیان خرد

ویکیماهی

ویکی ماهی بزرگ ظاهر شود ... طول گور و ان ماهیان را بخورد چون گور خشک شود مراد خاک نهید
نشاید که هیچ کس جز من ... گور من خود انباشته گردد و هرثمه گوید چنان بود که امام خبر کرده بود
از الهام و نبوت آبا عن جد که آب در گور ظاهر شد ... و هرثمه قبول کرد و ترک غسل و کفن کرد و گور امام
طرف قبله گور هرون ... نیک ... هرثمه گوید که مردم خواستند که خاک بر وی ریزند من گفتم ... با من
گفت نشاید که کسی خاک بر گور من ریزد که وی خود ... انباشته شود مامون ... خاک الا ... تنها ماند
گور بفرمان خدا انباشته شد **گویند** که بعضی مامون با هرثمه گفت ... ابو الحسن
با تو هیچ گفت و سوگندهای مغلظه برداد که راست گو هرثمه گفت بلی خبر ... مامون
رنگ روی زرد بگردید و سیاه شد و غش بر سید و ... از غشیه میگفت ویل للمامون من الله و ویل للمامون
من الله ویل للمامون من رسول الله و ویل للمامون من علی بن ابی طالب و همچنین میامد تا برضا علیه السلم
رسید پس گفت هذا هو الخسران المبین و این کلمات میگفت و مکرر میکرد هرثمه میگوید که سرای خالی
کرده بود چون من چنان دیدم با گوشه سرای رفتم و نشستم تا مامون با حس خود آمد و مرا بخواند و من پیش او رفتم
چون مستی بیهوش و مرا گفت بخدا که تو پیش من عزیز تری از رضا علیه السلام اگر این حال با غیری بگویی خون
تو بر من حلال باشد و کردن بزنم من قبول کردم با کس نگویم گفت نه با من عهد کن من عهد بکردم با وی
و دست من بگرفت و برد ... و گفت یستخفون من الناس و لا یستخفون من الله و هو معهم
اذ یبیتون ما لا یرضی من القول و کان الله بما یعملون محیطا هزار لعنت خدا تعالی و لعنة ملایکه
بر ظالمان محمد و آل محمد باد آمین رب العالمین و السلم **باب**

فی ذکر ابو جعفر الثانی محمد بن علی بن موسی بن جعفر التقی علیهم الصلوة و السلم

ولادت امام محمد تقی در ماه رمضان بود فی سنه خمس و تسعین و مایه لسبع عشر لیلة
مضت من الشهر و قیل للنصف منه لیلة الجمعة و بروایت ابن عیاش ولادت وی روز جمعه بود

لعشر خلون من رجب و متوفی شد ببغداد در اخر ذو القعده سنه عشرین و مایتین و وی
ان روز بیست و پنج سال بود و مدت خلافت وی هفده سال بود و ایام امامت وی بقیه ملک
مامون بود و در اوایل ملک معتصم متوفی شد و از ام ولد سبیکه نام و گویند دره نام بود رضا
وی را خیزران نام کرد بود و نوبیه بود و لقب وی تقی بود و منتجب و جواد و مرتضی و وی را ابو جعفر
ثانی گویند و دفن وی در بغداد است در مقابر قریش در جنب جدش موسی علیهما السلام
هم در ان سال که معتصم وی را از مدینه ببغداد فرستاد متوفی شد در اول سنه خمس و عشرین
و مایتین و باخر ذی القعده متوفی شد مسموم و از او لاد علی بود امام علیه السلام و از بنات
حکیمه و خدیجه و قیل انه خلف فاطمه و امامه ابنتیه و لم یخلف غیرهم **فصل**
فی دلالت امامته خیرانی اسباطی روایت کند که من در خدمت امام علیه السلام استاده
بودم یعنی ابو الحسن الرضا علیه السلام تخصوا ازوی پرسید که یا سیدی ان کان کون فالی من
قال الی ابی جعفر ابنی فکانا القایل استصغر سن ابی جعفر فقال ابو الحسن ان الله بعث عیسی بن
مریم نبیا صاحب شریعة مبتداة فی اصغر من السن الذی هو فیه **حسین بن جهم** گوید که
پیش رضا نشسته بودم که پسر خویش ابو جعفر علیه السلام را بخواند و وی کودک بود در حجر من نشاند
مرا گفت جامه وی برکش و میان هر دو دوش وی یعنی میان دو کتف وی بنگر جامه برکندم
و نگاه کردم میان دو کتف وی بدیدم در ان دو کتف ... داخل داشت دیدم امام علیه السلام گفت
این می بینی مثل این در همین موضع پدرم را بود و این علامت جمله انبیا را و ائمه را بودی و آدم را در
بودی چون انگشت بر داشتی ... که این مهر نبوت بود در انگشت وی ظاهر بودی و از بخات
کم چون کلمه شهادت گویند انگشت مسبحه از دست راست بر دارند برابر جبهه و رسول اما را
بر دوش بودی میان دو کتف باید که چون کسی چیزی در ظرفی یا وعاء نهد نام خدا برد و نام ابی جعفر

محمدتقی

محمد تقی علیه السلام که روایت امد که چون محمد تا ولادت افتاد ... رضا علیه السلام آورد
گفت هذا المولود هو الذی لم یولد مولود اعظم برکة علی شیعتنا منه **فصل**
فی طرف من معجزاته التی ظهرت علی یده صلوات الله علیه و علی آبائه ○ معمر بن خلاد گوید که از رضا علیه السلام
پرسیدم از چند چیز تا با خر گفت ما حاجتک الی ذلک هذا ابو جعفر قد اجلسته مجلسی و صیرته
مکانی و قال انا اهل بیت یتوارث اصاغرنا عن اکابرنا القذة بالقذة ○ حسین بن بشار گوید که
ابن قیاما برضا علیه السلام نوشت که تو چگونه امام باشی و ترا فرزند نیست امام علیه السلام جواب
باز نوشت بدین عبارت و بشارت بغیبت ولادت فرزندی که خلف وی باشد بداد و بدین اذن الله تعالی
و ما علمک انه لا یکون لی ولد و الله لا یمضی الایام و اللیالی حتی یرزقنی ذکرا یفرق بین الحق و الباطل
و از ان جمله علی بن خالد گوید من بعسکر بودم مرا خبر دادند که مردی متنبی را محبوس کرده اند بغداد از
ناحیت شام آورده اند من برخاستم و بزندان شدم و از زندانبان اجازت خواستم و در پیش وی شدم
مردی دیدم با فهم و عقل و رای و قصه وی پرسیدم گفت من در شام بودم و عبادت خدا میکردم در ان
موضعی که سر حسین علیه السلام انجا منصوب بود شبی مردی را دیدم و من روی بمحراب داشتم ایستاده
مرا گفت برخیز برخاستم و گامی برفتم خود را بمسجد کوفه یافتم مرا گفت این مسجد کوفه است بعد از فراغ
از عبادت گفت برخیز گامی چند برفتم در مسجدی برسیدم مرا گفت این مسجد مدینه است و انجا
نیز عبادت کردیم با هم و مرا گفت برخیز برخاستم و گامی چند برفتیم بمسجدی برسیدیم گفت این مسجد
الحرام است نماز کردیم و طواف خانه کردیم و از انجا ما بگام چند بشام رسانید و وی غایب شد
من سالی متعجب بودم چون سال بسر امد ان مرد پیش من امد و با من چنانک یاد کرده بود بکرد
چون خواست که از من مفارقت کند سوگند دادم وی را که تو کیستی گفت محمد بن علی بن موسی علیهم السلم
تا بعلی بن ابی طالب برفت و من این حکایات باز گفتم حدیث من بمحمد بن عبد الملک الزیات رسید و ما

بگرفت و مکحول کرد و بعراق فرستاد علی بن خالد گوید که من گفتم که شاید که حال تو محمد بن عبد الملک الزیات
نویسم و بر احوال تو هم گفت شاید من در حال نامه نوشتم بمحمد بن عبد الملک الزیات جواب نوشت که با وی بگوی
تا آن شخص که شبی از شام بکوفه برد و از کوفه بمدینه برد و از مدینه بمکه برد و بجای خود باز آورد از او بخواهد تا تو را خلاص دهد علی بن خالد گوید
سخت مغموم شدم و خواستم که وی را اعلام کنم چون آنجا رفتم قواد و لشکر دیدم و تشویش و اضطراب
پرسیدم گفتند که آن متنبی محبوس مفقود شد و در هیچ موضعی اثری و خبری از آن وی نیست
و خلق عظیم بطلب وی بودند و در زندان همچنان بحال خویش مغلق مقفل علی بن خالد زیدی بود امامی شد
ابو هاشم داود بن القاسم الجعفری گوید روزی در پیش امام رفتم و با من سه رقعه بود غیر معنون
و فراموش کرده بودم که کدام رقعه از آن کیست و مرا تشویش بود از آن و بخواستم که از وی بپرسم گفت این رقعه زیاد بن شبیب و این رقعه محمد بن حمزه و این
فلان امر حیرت در ماندم ازو و بن بگریست و تبسم کرد **ابو هاشم** گوید روزی امام علیه السلام صرة بمن داد که بمغنی
من بر پوشیده ... دی و از بهر من جریبی طلب کند و دلالت بمعالی که از بهر من متاعی بخرد باید که چنان کنی
و بعینه چنان گفت و چنان کردم من **و هم** ابو هاشم گوید مرا حاجتی گفت در خدمت امام بگو تا مرا در کاری
مشغول کند من در خدمت وی رفتم طعام میخورد و من تمکین سخن نداشتم مرا بطعام مشغول کرد بجماعت چون
فارغ شدیم از تناول طعام با غلامی که حاجتی یا کدام ابو هاشم بجا آورد باخویشتن کرد و با خویشتن شریک کرد آن **و هم**
ابو هاشم گوید که با امام علیه السلام در بستانی بودیم و من بگل خوردن مولع بودم و جز آن امام را گفتم
دعا بکن تا حق تعالی این ولع و شغف از من ببرد در ساعتی خاموش و بعد از چند روز مرا گفت حق تعالی گل خوردن
از تو برداشت و امروز مکروه ترین چیزی بر تو گل خوردن است و چنان بود **معلی بن محمد** گوید که بدان نزدیکی
که پدرش مسلم متوفی شده بود من در پیش امام رفتم و گفتم با نفس خویش که این کودک مرا غرض بحد متعدی
ان بود که صفت وی با اصحاب ان ممالیک گویم وی علیه السلام با عجاز گفت یا معلی ان الله تعالی احتج فی الامامة
بما احتج فی النبوة فقال و آتیناه الحکم صبیا **گویند** که مطرفی گفت که مرا بر رضا علیه السلام چهار هزار
درهم قرض بود و هیچ کس ندانست الا من و وی علیه السلام و او بجوار ایزدی رسیده روزی محمد علیه السلام بمن فرستاد که بمن
درهم
تا ای بخدمت وی دهم گفت ترا بر پدر من چهار هزار درهم

درهم قرض بود در شیدر نیم مصلی آکرد و روز بمن داد بوزن کردم حقیقت چهار هزار درهم بود **امیه**
بن علی گوید که چون رضا علیه السلام بخراسان بود من با بنی هاشم تردد میکردم بخدمت امام ابو جعفر علیه السلام
روزی جاریه را بخواند و گفت تهیا ماتم بکنید ما کنیم ماتم کسیری گفت دوم روز هم چنین گفت من پرسیدم
که ماتم من گفت ماتم خیر من علی ظهر الارض دو روز چند بماند خبر رسید که رضا علیه السلام بسید الذی
خراسان و گفتند در فلان روز تا ندیمان روز بود که خبر داده بود **محمد بن الفرج** گوید ابو جعفر علیه السلام
نامه بمن نوشت که خمس بمن فرستید که چرا امسال من از شما خمس نگیرم و هم در آن سال متوفی شد
فصل مامون تعظیم امام ابو جعفر علیه السلام کردی بافضی غایه و ام الفضل دختر خویش را
بوی داد و عباسیان بروی حسد بردند که خلافت از دست ما بیرون بود مامون گفت من ابنج او ...کردم
ندامت حاصل نیامد اما اجل نا نمه بود و پدر او را اگر قبول کردی من خلافت بوی میدادم و وی ابا کرد گفتند که
وان کان فلا بد گوید کت دها کن تا علم بخواند مامون گفت ایشان علم لدنی بود و وی دانشمند بعلم والا امتحان
کنند دست بنهادند بر امام نزدیک دست مامون و دو بالش را بجا بنهادند و یحیی بن اکثم قاضی بغداد را کم
زیر امام بنشست از مامون اجازت سوال خواست مامون گفت از ابو جعفر اجازت بخواه امام اجازت داد
یحیی گفت چه گویی در محرمی که صیدی بکشت امام گفت در حل یا در حرم عالم بود یا جاهل بعمد کرد یا بخطا آزاد بود
یا بنده صغیر بود یا کبیر مبتدی بود یا معید مرغ بود صید یا غیر مرغ از صغار الصید بود یا از کبار
مصر بود یا نه کرد یا نادم برون کرد یا بشب محرم بحج بود یا بعمره یحیی منقطع شد چنانکه حجاب بروی
انکسار وی معلوم شد مامون حمد خدای بکرد بر نعمت و توفیق و حسن رای و گفت دختر خویش ام الفضل
بتو دادم خطبه بخوان بخویشتن امام گفت الحمد لله اقرارا بنعمته و لا اله الا الله اخلاصا لوحدانیته
وصلی الله علی محمد سید بریته و علی الاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان
اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان

یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله
المامون و قد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمة بنت محمد علیه الصلوة والسلام هو خمسمایه درهم جیاد
فهل زوجته یا امیر المؤمنین بها علی الصداق المذکور فقال نعم قد زوجتک یا ابا جعفر ابنتی ام الفضل علی الصداق
المذکور فهل قبلت النکاح قال ابو جعفر علیه السلام نعم قبلت النکاح و رضیت به غلامان نصف کشتی زری
آوردند و ...کشتیها ... و بر خلق نثار کردند و مامون بفرمود تا حلوا را
بیاوردند و همی بخوردند و بمحاضر کردند و هریکی را بقدر مرتبه ... و ما بر ... نهادند و امام علیه السلام جواب
مسایل یحیی را باستدعاء مامون جواب بگفت و سوال رد کرد با یحیی بن اکثم که نقابت اول روز
نظر کرد بروی مردی بدان حرام بهشت چون روز بلند باید حلال شد چون زوال بود بروی حرام شد چون وقت عصر در آمد
حلال شد چون آفتاب فرو شد حرام شد چون وقت نماز خفتن در آمد حلال شد چون شب نیمه رسید
حرام شد بروی چون صبح بر آمد حلال شد حال این مرد و زن چیست که وقتی حرام شد و وقتی دیگر حلال می شد
یحیی از جواب آن عاجز ماند و از امام التماس جواب آن کرد امام گفت این زن جاریه غیری بود اول روز حرام
بود و بروی بدان چون روز بر آمد بخرید حلال شد بروی بروی بود آزاد کرد حرام شد بروی و نزدیک
عصر بزنی کرد حلال شد و نزدیک شام ظهار کرد با وی حرام شد و بوقت خفتن کفارت ظهار بداد حلال
شد بر یک طلاق بداد بنصف اللیل حرام شد بروی وقت صبح مراجعت کرد حلال شد مامون شاه
بگفت و عجب آن قوم که علم این خاندان نه بتعلم باشد علم ایشان عطایی بود و صغر سن ایشان
چون کبر دیگران باشد و رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علی را علیه السلام بده سالگی دعوت
کرد باسلام و اسلام قبول کرد و حکم خدا بدان نافذ شد و در همه عالم هیچ کودکی را دعوت نکرد
و ... مامون سه طبق ... بیاوردند ... و زعفران و در میان هر یکی ... بود
بجواهر و ... و بعضها ... چنانکه جمله تو انگر از آنجا بیرون شدند ف

از زفاف

از زفاف فارغ شد با ام الفضل بیرون آمد و قصد مدینه کرد تا بکوفه رسید و خلق جهان بتشیع وی
تردیک غروب آفتاب بسرای مسیب بن سعید فرود آمد و در مسجد رفت و در صحن آن نبقه
بود که هنوز بار نیاورده بود کوزه بخواست و وضو بساخت در زیر نبقه و بر خاست و نماز شام
بجماعت بگزارد در رکعت اول الحمد بخواند و اذا جاء نصر الله و در دوم الحمد و قل هو الله احد و قنوت
بکرد قبل الرکوع و بنشست بعد از سلام و ذکر خدای میکرد در تعقیب و بر خاست و نوافل شام چهار
بکرد و بعد از نوافل تعقیب بکرد و دو سجده شکر بکرد پس بیرون آمد چون بنبقه رسید نبقه میوه بار آورده
بود میوه شیرین مردم از آن عجب داشتند و از آن میوه بخوردند و در آن نبقه استخوان نبود و بعد از آنجا ملاذ
میکرد و بر سر روضه جدش علیهما السلام تا که معتصم وی را از آنجا بغداد خواند و بغداد آمد و در آخر
ذی القعده متوفی شد در سنه خمس و عشرین و مایتین و مسموم بود و اولاد وی علی بن محمد امام و بنات
حکیمه و خدیجه و گویند فاطمه و امامه **از صادق** علیه السلام روایت آمد که ما جمله بزهر مسموم مقتول و شهید
و واضح ترین کار موسی و علی بن موسی علیهما السلام **ابو نصر بزنطی** گوید که ابن النجاشی مرا گفت من الامام بعد
صاحبک و لم یکن ولدا یا جعفر یعنی امام بعد از رضا کدام باشد و هنوز رضا را ابو جعفر محمد نیامده بود ابو نصر
گوید که برخاستم و بخدمت رضا علیه السلام شدم و آنچه ابن النجاشی با من گفته بود من با وی بگفتم امام رضا
علیه السلام گفت الامام بعدی ابنی بر گفت و هل یجتری احد ان یقول ابنی و لیس له ولد **ابو جعفر** محمد بن علی
النقی علیهما السلام چون حج بکرد سالی و بر بالا فرود آمد در ضعیفه را یافت که بقره میگریست گفت ای ضعیفه ترا
حال چیست گفت ای فرزند رسول خدا مرا این بقره میگریست گفت ای ضعیفه ترا حاجت است بگو گفت ای فرزند
رسول خدا مرا این بقره بود که وجه تعیش من بود وی و امروز بمرد امام گفت اگر خدا وی را زنده کند تو چه کنی گفت
تجدید شکر خدای کنم امام علیه السلام دو رکعت نماز بکرد و دعایی بخواند و بر خاست و پای بر گاو زد بفرمان خدا
گاو بر خاست زن فریاد بر آورد که عیسی بن مریم امام گفت لا بل عباد مکرمون اوصیاء الانبیاء **گویند**

گویند که چون محمد علیه السلام خواست که ایشان را در حجله اجراغ و مادر و حاضران بدان سبب غمگین شدند
در حال امام از مادر جدا شد و نوری در عالم ظاهر شد قابله گفت یا مادر حق تعالی ترا از چراغ مستغنی کرد چون
وی را در طشت نهادند بر تن وی چیزی تنک دیدند مثل نوری رو و دوم رضا علیه السلام بیامد و وی را در مهد
نهاد روز سوم در مهد بود که بسوی آسمان بر داشت و نگاه براست و چپ بکرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله مادر از بدید و عجب بماند و رضا علیه السلام امد و این حال
بگفت وی گفت از بعد وی عجایب او ببینی **یحیی بن اکثم** قاضی القضاة بود گوید که من از علوم اهل بیت از
ابو جعفر علیه السلام پرسیدی و مرا جواب بدادی و گفتی بشرط آن بگویم که تا من زنده باشم پنهان داری یا روزی
در پیش روضه رسول علیه السلام با هم گفتم بعد از مناظرات بسیار یا ابن رسول الله مرا حیا می باشد و می خواهم که از
سری گفت یا یحیی می خواهی که از امام بپرسی امام این زمانه منم یحیی گفت دلالت این قول چیست گفت این عصا که در
دارم گوی بود عصا باذن الله گفت مولای امام هذا الزمان و هو الحجة **مشهورست** که محمد بن الفرج گفت
مرا ابو جعفر علیه السلام نامه فرستاد و با خود گفتم البته ابو جعفر علیه السلام و حالته قطوانی از لباسها خویش
دهد تا من بدان احرام گیرم چون رفتم قطوانی پوشیده بود آن را از دوش بگرفت و بمن داد و لباس خود بکرد و
گفت احرم فیهما بارک الله لک **ابرهیم بن محمد الهمدانی** گوید که ابو جعفر علیه السلام نامه بمن نوشت و
فرموده که مصران بن عمر را تا یحیی بن عمران بیرون چون دو سال بر آمد یحیی بن عمران متوفی شد و من سر نامه
باز کردم نوشته بود که قم بما کان یقوم به یحیی بن عمران یعنی بدان کار که وی قیام میکرد تو بعد از وی بدان
مشغول شو **رضا علیه السلام** چون بطوس رسید ایشان را تا مدتی چند بخدمت وی بر بغداد آمد
ابو جعفر محمد علیه السلام رسولان بفرستاد و ایشان را باز گردانید من دم نشد که این چرا کرد چون حساب
کردیم روز وفات رضا بود علیه السلام **عمر بن الفرج** گوید که من چیزی از ابو جعفر علیه السلام شنیدم
اکل و ادام محمد شنیدم بودی که فرستادی حاضران گفتند آن چیست گفت که روزی طعام بحاضر کرده بود فرمود

که امسکوا من کفتم قد جاءکم العیب فرمود که خبان را بیاورید خبان را بحاضر کردند امام فرمود اکنوا اسم الله
تسمیة فی هذا الطعام وی گفت فلان شخص بن بفرموده که این طعام مرد اید و هیچ کس نیابد **و مشهورست**
که امام علیه السلام در قصر احمد بن یوسف نازل بود و در مدینه آنجه در مدینه انجاه بر اسدی و از جویها
وی تا وی بر قصر نشسته بر کنار قصر آب کرفتی **روزی** مامون بکریست بود و امام علیه السلام کسی را با امام فرستاد
بیا تا بی روم دو یم چون در بام من فت به رجل بزت عظیم بی ایک و حلی با مطرفی بوده باشد با غلام گفت اقعد
دست بر دوش عمر بن الفرج استهزا میداشت و تعجب مینمود یک میل بار او پیل رفته بود که ای عظیم از جوی
فاضل شده بود و حمل زمین کرفته امام بکوشت و حمل سوار ان لمرسیاد تا با غلامان و بنا بر ایشان بیست بد
حسن بن ابی عثمان الهمدانی گوید که جماعتی از اهل ری در پیش ابو جعفر علیه السلام رفتند و مسایل
می پرسیدند یکی در میان ایشان زیدی بود امام با غلام گفت دست این مرد کیر و از سرای بیرون بر مرد گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله عبده و رسوله طیبا مبارکا و انک حجة الله و ابنه که تو امامی
حبشه در سعرت غیبی بر وی مطلع شد آن علم از پیش اعتقاد آن زیدی بود **گویند که** علی بن جماله
زان در پیش امام امد گفت یا ابن رسول الله زانو هم توجعی است و از حمت بی دهد گفت پیش من آی و دست
مبارک خویش بر بالای جامه بر آن الم مالید در حال نیک شد و ان باد او را نجات بفرمان خدای تعالی
علی بن اسباط گوید که با ابو جعفر از کوفه بیرون شدیم و امام علیه السلام بر حماری سوار بود
بقطیعی بگذشت از کوسفندان یکی از کوسفندان قطیع باز ماند و بود در دنبال امام افتاد و بانگ
کرد امام راعی را بخواند و فرمود که این کوسفند میکوید که دو بچه احب و تو از شیر وی چیزی بیشان و وی را
نمی کذاری که بکشان وی بچرند اکو بعد الیوم این صنعت تو بکنی خود نیکو است و الا دعا کنم با خدای تعالی عمر تو
راعی عبرانی ما عی گفت بخدا که این کرامت بتو داد که تو زبان کوسپند جگونه بدانستی امام ابو جعفر علیه السلام
فرمود نحن خزان الله علی علمه و غیبة حکمته و اوصیاء انبیائه و عباد مکرمون **مردی** با امام ابو جعفر علیه السلام

بیعد و گفت یا ابن رسول الله من مردی متقل حالم و مرا پدری بود توانکر متوفی شد و مال وی ملاقت
بوصیت اکر و ندانم که در کدام موضعست مال وی امام گفت برو و نماز خفتن بکن و صلوات بر محمد
و آل وی فرست مرد گفت که پدر تو در خواب بیاید و با تو بکوید که مال کجاست این مرد برفت و چنان کرد
که امام فرموده بود پدر را در خواب دید و گفت دو هزار دینار را بحاجت بکیر و بیند
این استاد بود تا پیران زر بر گرفت و چون بیدار شد پیش امام رفت گفت ای پسر پیغمبر زنده رسول گوی
که امثال این و مانند آن کرده ام و دلالت تو کرده بود و بیامد و بخدمت امام کرد بکرفتن مال و گفت
الحمد لله الذی اکرمک و اصطفاک **ابو الصلت** هروی گوید که در مجلس ابو جعفر علیه السلام جماعتی
حاضر بودند از شیعه و غیر شیعه و غیر ایشان مردی برخاست تا سوال کند امام گفت چنین باید که
وی تقصیر کند و کوی برخاست گفت چنین اکر در نماز درآید اندازه خود تصاحب حق رسد چون
بمجلس خالی شد ابو صلت گفت سوال این دو سایل چه بود که تو آن جواب دادی گفت اول ملاح سفینه
بود و نماز تمام نمی کند باید که تقصیر کند و سایل دوم از زکات پرسید که اکر مستحق نیابد که در آب اندازد
لنا بحیث نخود پنیر رسید **صالح بن عطیه** گوید که من حج بکردم و بخدمت ابو جعفر علیه السلام رفتم
و شکایت وحدت بکردم مرا گفت تو از حرم بیرون روی الا که جاریه بخری که ترا از وی پسری آید
او در حال سوار شد و بنخاس رفت و من در خدمت او می رفتم اشارت بجاریه کرد که این بخر امثال امر او
وی کردم حق تعالی مرا پسری بداد محمد نام کردم **گویند که** معتصم جمیع وزرا را بحاضر کرد و گفت
تدبیر کار ابو جعفر میباید کرد و نامهای چند بدروغ بنوشتند و امام علیه السلام را بحاضر کردند
و گفتند که تو خواستی که بر ما خروج کنی و ملک از دست ما بیرون کنی امام علیه السلام آن انکار کرد
و گفت هر کز نکردم جمیع حاضر شدند و گواهی دادند این خطها از غلامان تو بستانیدیم که تو نوشته بودی
نخیمکی با تو یکی باشند و لشکر تو کرد امام علیه السلام دست بر داشت و گفت اللهم ان کانوا

علی بحقهم در حال آن خانه که ایشان بودند بجنبید بالا و زیر امد تا همه بر زمین افتادند و بی بالا امد
هر که از آن کواهان بر میخاست باز از آن خانه بیرون نمی آمد معتصم گفت یا ابن رسول الله توبت مما قلت
فادع ربک ان یسکنه امام علیه السلام گفت اللهم سکنه و انک تعلم انهم اعداؤک و اعدائی **مشهورست**
که محمد بن میمون گفت در مکه با رضا علیه السلام بودم پیش از آنکه بخراسان رفته بود و وی اجازت خواستم
تا علیک نامه نوشت بمدینه چون بمدینه رسیدم موفق الخادم ابو جعفر را علیه السلام
از مهد کهواره بیرون آورد و پیش من نهاد که نامه را از من بستاند وی در قبل موفق بود و
خادم گفت مهر بکیر و نامه باز کن امی نظر بنامه کرد و گفت ما حال بصرک قلت یا ابن رسول الله چشم
رنجور شد و کور شدم و چون حال من بدید دست بکشید و در چشم من مالید چشم من در حال
بینا و روشن شد که هیچ نبود که بوسه بر دست و پای وی دادم و از خدمت وی باز گشتم
محمد بن عمر بن واقد الرازی گوید که روزی در خدمت رضا علیه السلام رفتم و بر درم با من بود
و من بهر جهت داشت و بهر نصیم تتابع انفاس بود و نفس بسیار میزد در حال رنج حمی بر امام بکفت
کفی ما فالک الله مما تشکو ما ان الحمد و بیرون آمدم و وی از آن رنج عافیه یافته بود و تا بروز مرگ
هرکز آن رنج با وی عود نکرد **محمد بن عمر** گوید که مرا نیم رنجی بود او امام ابو جعفر علیه السلام استدعا دعا
فرمودم که عافاک الله هرکز آن رنج با من عود نکرد **اسمعیل بن عباس** گوید که با ابو جعفر علیه السلام
بروز عید و شکایت کردم مصلی بر داشت و از زر و نمی داد چون محتم شاد گردد دینار را بود والله

باب فی ذکر الامام التقی ابو الحسن علی بن محمد بن علی بن موسی علیهم السلام

ولادت وی علیه السلام بصریا بود از مدینه نیمه ذی الحجه سنه اثنی عشر و مائتین
و در روایت ابن عیاش یوم الثلثا الخامس من رجب و متوفی شد بسامرا فی رجب سنه اربع و
خمسین و مائتین و عمر وی چهل و یک سال بود دو ماه چند متوکل وی را از مدینه بسر من رای

در صحبت وی بسالت یحیی بن هرثمة بن اعین و جمله بجا متوفی شد و مدت امامت وی سی و سه سال بود
و وی را نام ولد بود سمانه و لقب وی نقی بود و عالم و صفی بود و امین و طیب و وی را ابوالحسن ثالث گویند
در ایام امامت وی بقیه ملک معتصم بود و بعد از وی واثق حاکم شد پنج سال و هفت ماه و بعد از وی متوکل
حاکم شد و هو جعفر بن محمد بن المعتصم دو سال [illegible] و بعد از وی معتز و هو الزبیر بن المتوکل هشت سال و شش ماه
و در آخر ملک معتز امام صلوات الله علیه شهید شد و جماعتی بر وی نماز گزاردند **فصل**
فی دلائل امامته **اسمعیل** بن مهران گوید که چون ابو جعفر را یکبار از مدینه به بغداد بردند
من گفتم من برای تو خایفم یا بن رسول الله بعد از تو امام که باشد امام بخندید و روی بمن کرد و گفت در این
سال هیچ خللی نباشد تا که چون معتصم او را بخواند بخدمت امام رفتم و گفتم من الامام بعدک
در گریه افتاد چنانکه محاسن تر شد و گفت این کرت خایفم علی الامر من بعدی الی ابنی علی بدانک
دلالات امامت وی نقی است بر وی و اجماع متواتر از شیعه و در زمان وی هیچکس دعوی امامت
و عصمت نکرد الا وی و اما الحج این امام و ابای وی مشهور بر ما [illegible] الان سبب بی دکه علیه طلبه و بحث
بود و تقیه و هیچ شیعی را [illegible] نبود که تردد کند بخدمت امام الا قوی بی اندک تا گویند که خلیفه
خواست که لشکر بر شیعه عرض کند و که وی ترسید دعا که شیعه طلبه کنند ترکان فرستاد که هر یکی
بوزه [illegible] پر کنند و بیاورند که هر چه [illegible] خاک ان موضع بریزند و اجابت بسازند چنان کردند
و آن را تل المخالی گویند و خلیفه بر سر این تل قصری بساخت و بر انجا شد و بفرمود که ان هزار مرد ترک
خود را و اسپان را بیاراستند بدروع و تجافیف و سیوف و رماح با اسبابی که وصف آن نتوان کرد
و امام ابو الحسن را حاضر کرد و بر در قصر عرض بنشاند و گفت این جمله لشکر من است بنگر که چونند و عرض
وی عرض لشکر بود [illegible] شیعه [illegible] هیچ جمع نیایند و بر وی خروج نکنند امام گفت
هل تعرض علیک عسکری خلیفه گفت آری امام دعا بکرد در حال میان مشرق و مغرب ملایکه دید

تمام سلیح خلیفه چون دید غش بر سید وی را چون با خویش آمد امام ابوالحسن گفت نحن لا ننافسکم
فی الدنیا و نحن مشتغلون بامر الآخرة فلا علیک مما تظن **باب**
در معجزات علی بن محمد بن علی النقی **خیران الاسباطی** گوید که پیش ابوالحسن علی بن محمد علیهما السلام
رفتم پرسید که ما خبر الواثق من گفتم بسلامت و عافیت و من او را بنزدیک عهد دیدم پرسید که
چه کرد گفتم بسلامت است در زندان گفت ابن الزیات چه کرد گفتم گفتم این کی گفت بعد از خروج تو بشش روز
محمد بن الفرج رخجی گوید که امام نوشت که باید که کار خود بساز و کار خود بسازی من ندانستم که چه مراد
تا وقت چند رسول خلیفه برسید و مرا بگرفت و من در زندان بماندم هشت سال در بند و قید تا روزی
خطی بمن آوردند که بنشیند که تو ولیکن در ناحیه المطلب الغربی من گفتم عجب من در زندان و وی چنین می
نوشت بر شامی که مرا خلاص حاصل شد و بیرون آمدم از زندان رخجی گوید که بامام نوشتم تا دعا کند که ضیعت من باز
جای دهند که ان روز که مرا گرفته بودند از من بستاندند باو نوشت که باز دهند و ترا زیان نباشد اگر باز
چون رخجی بعسکر بیرون رفت مثال برسید بضیاع باوی و وی متوفی شده بود **گویند که** رخجی در
بود که امام پیش وی رفت و نظر بسیار بتن وی کرد وی بعد دوم رنجور شد امام جامه بوی فرستاد
از عیادت وی رفت گفت ابوالحسن جامه من فرستاد و اینک جامه بر وی تو چون بمرد مردم
تا معلوم شد که از بهر کفن فرستاده بود **روزی** امام علیه السلام با احمد بن الخصیب میرفت و با وی
گفت یا بن رسول الله امام گفت انت المقدم و رو جهار بود که بند پای وی بیفتاد تا بکشتند و گویند
که ابن الخصیب با امام الحاح کرد که این سرای که نزول کرده نقل کن و با من گذار امام گفت من ترا جای بنشانم که
هیچ فریاد رسی نباشد ترا تا خدای عز و جل ده روز او را بگرفت و با سوء حال تو او را بکشت **ابوهاشم جعفری**
گوید که تنگ دستی بودم و تفرق دادم بامام واثق که [illegible] خلیفه عرض به امام گفت ما نیز پیرهن از وی تا اتفاق
افتاد که تنگی بگذشت باوی ابوالحسن امام علیه السلام باوی پیرکی بگفت و را بنام اصلی بخواند که مادر و پدر وی را

تمام نهاده بود بود نام ترکی آن پیر قوم دادو و بوی شاد شد بر مانی و اسب امام میداد و گفت هذا نبی که در جمله
زمین بهر بسکریم من نشنا الحسن و قوم گفت این هیچ بنی است بلکه وصی نبی است **هم ابوهاشم** جعفری گوید
که من در پیش امام رفتم با من بهندی سخن گفت و من هندی نیک بدانستم پیش وی رکوه بود پر سنگ ریزه یک
سنگ ریزه برگرفت و در انجا و در دهن خویش نهاد و بمکید بسیاری و از دهن بگرفت و بمن انداخت من در
دهان نهادم بجهای که از پیش وی بیرون رفتم تا بهفتاد و سه زبان سخن بگفتم اول از هندی بود **هم**
ابوهاشم گوید که روزی با امام بیرون رفتم بسامرا بملاقی بعض طالبی وی را آن بقهر کرده بود بسبب آن امام از
دابه فرود آمد و تا شبه از بین بیدا جستند و بجانب من و در خدمت وی از قصور بدخویش شکوه کردم
دست بیکی کردم و مشتی تمام بر داشت و بمن داد و گفت باز کرد بدیدم دزدی دیدم آن که هرکی چنان زر ندیده بود
صافی و [illegible] آوردم تا سبک این بکرد و گفت از کجا آوردی من گفتم بر زبان ها ابن [illegible] جز رسید استند امام در
گفته بود که این حال نهان دارد **هم** ابوهاشم گوید چون امام علیه السلام پیش متوکل آمد جمله خلق را با امانت
و [illegible] و [illegible] یکدیگر تا هیچ یکی از ایشان الکف [illegible] بر ان مرد جراح احترام میکنیم و وی از ما سر بگیرد
پس بر ابوهاشم گفت که یکی ازو ثنا خواهد که این سخن [illegible] کردن بلی متقرر شد تا امام در آمد جمله پیاده شده
و در خدمت وی [illegible] آن روز هر باری با استادند و اکرام وی زیادت کردند از آنجمله هر یاری بجای بود
ابوهاشم گفت من تحقیق [illegible] گفتند چون ما وی را بدیدیم مالک خویش نبودیم که خود را
نگاه داریم **هم** ابوهاشم روزی گفت با ابوالحسن من شوق خادم الهی دوست دارم و جز این یک بر ذون ضعیف ندارم
دعا کن تا خدای مرا قوی تر بر ذون [illegible] تا از بغداد هر روزی بخدمت تو آیم امام گفت قواک الله و قوی برذونک
بعد از آن ابوهاشم نماز بامداد به بغداد کردی و نماز پیشین بعسکر و شام کردی هر دو از بر ذون پیاده و بر فتی
و این عظیم معجزی بود که روزی از بغداد تا بسامره کرد و شب بغداد شود **ابرهیم بن محمد طاهری** گوید
که جراحتی از متوکل بر آمد چون امری بود و هیچ جراحی زهره آن نداشت که نیشتر کردن آن بکرد الله مادر متوکل نذر کرده بود

که اکر وی را عافیت باشد مال عظیم بابوالحسن فرستد ابوالفتح بن خاقان روی با متوکل گفت با ابوالحسن مرد
ممکن که شفا این پیش وی باشد متوکل چنان کرد مسلم و بر بود که کسی که بفرستد با آن کل بسایند و بر نجا نهند
خلیفه این جمله با سبزه اکر شد آن سخن را ابوالفتح گفت امید دارم که شفا باشد در این سخن تا کسب و کلاب
بسایند و بر انجا نهادند ان جراح بگشود و وی شفا یافت بشارت مادر متوکل بردند و متوکل را حاجت
مرک بود ده هزار دینار در مهر خویش بخدمت امام فرستاد چون بود بر حیله [illegible] شفا وی بجای
ساعی و سعایت امام کرد که ابوالحسن مال و سلاح جمع میکند و سرای وی مملو است بسلاح و مال متوکل
ابو سعید حاجب را بفرمود که بشب بخانه وی بدو و بغارت کن نردبان بر داشت و بر بام خانه رفت چون
چون بعرفه اول رسید تاریک بود متحیر شد امام از خانه آواز کرد که یا سعید آنجا توقف کن تا شمع
ارند شمع پیش وی بردند بدید بر او و خانها بجست هیچ نیافت الا آن بدره ده هزار دینار که مادر متوکل
فرستاده بود بمهر مادر متوکل و بدره دیگر یا جنب آن و امام بر وی کرده عبادت میکرد چون برخاست
[illegible] امام گفت شمشیر دیگر در زیر سجاده بجست آن نیز برداشت و برفت متوکل چون بدره بدید ختم
مادر انجا دید ابن جادو فرستاد و مادر خادم [illegible] که بر این شفا تو این نذر کرده بودم
تو و مهر و این مهر هست هیچ تصرف نکرد بدان خان بدره دیگر بگشودند چهار صد دینار بود و بر انجا متوکل
بفرمود که این بدره با آن بدره و شمشیر هم پیش ابوالحسن بردند سعید شرمساری آن برداشت و باز پس
امام برد و عذر خواست که یا بن رسول الله بی اذن تو در خانه تو آمدم امام گفت یا سعید
سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **ابو طیب** یعقوب بن یاسر گوید که روزی خلیفه متوکل من
در کار ابن الرضی یعنی ابوالحسن علیه السلام عاجز شدم معصیتی بیچ موافقت نمی توانم کرد یکی از حاضران
گفت برادر وی موسی فاسق است وی را حاضر کن تا مشغول شود بخمر و بدنامی که عام الناس ندانند و گویند
ابن الرضی فاسق شد و نام ورا مادر تا ایشان ساقط شود [illegible] که مثالی بفرستند و وی را با اعزاز و اکرام

تا منزل یار به جنان کردند به غروب که چون برسید قوافل مجاب و مقربان درگاه استقبال کنند و به لقای [illegible]
تشنه‌اند و [illegible] ندیمان و حریفان و مغنیان و شاهدان نیکوروی پیش وی بنشستند چون بیامد جمله
چنان کردند تا بقطع و بصفه موسی را پیش امام رسید امام علیه السلام وعظ بسیار بگفت و گفت متوکل می
خواهد که ترا فضیحت کند ولی ترا ضرر نرساند و نام تو بر تو بپاید و عرض آباء و اجداد من و تو بدان سبب برود
زینهار از آن کارها که پیش خدای و در آن کار حرمت کن الله الله قبول کن موسی گفت وی مرا به خوردن شراب
نخواند و وعظ و نصیحت امام قبول نکرد و بر همت همه سال آنجا بود با حرمت و حشمت و هیچ تعرض او نشد
از رضای امام خارج شد امام علیه السلام گفت جامع تو میخواهی را اجتماع و با وی مشاهده و مناد به هرگز نیا
و [illegible] و جملی شد و با مداد و شبانگاه برو حرم رفتی تعلیق پیاده رفتی که متوکل سکران است با خادم داد
حسین
رعیتی بود و یاد رنجور فقت خسر الدنیا والآخرة این شقی بر خاست و خارج شد و متوکل را بکشتند لعنة الله
محمد کوید مرا صدیقی ادیب بود وی از آن اولاد بود کفت مرا با من گفت که خلیفه ابن الرضی را بگرفت و بکرم تا
خیر خواهم تا بینند که بگفت الهاکم ضیعه الله من ناقة صالح تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک
وعد غیر مکذوب وا فصاح کلام کرد من گفتم بنگرم تا بعد از سه روز چه حادثه میشود روز دوم
خلق بیامدند بر خاست و روز سوم اعلی یعلمون فنا شد و جمعی با ایشان هجوم کردند بر متوکل و
وی را بکشتند و پسر وی مستنصر را بنشاندند بجای وی **کوید** جعفر بن القسم هاشمی از واقفه بودی
و امام بسین رأی در بعض با هلو بر ایشان گفت الیکم هذه النومة اما الشان ثنیة منها
جعفر گوید آن کلام وی بر دل این مستبار بگرد چون روزی چند برآمد بعضی اولاد خلیفه را ولیعه او فا
مراجعه کردند و امام حاضر بود چون دید مردم اعراز و اجلال کردند و جمله خاموش شدند الا جعفر
و تعجب فراموش کرد و بیحمد به و متحول میگفت امام روی بوی کرد که یا هذا التضحک ملاءفیک
و تذهل عن ذکر الله و انت بعد ثلث من اهل القبور ما کنتم این دلیلست بر امامت وی که در آن

افتاد آن جوان از طعام خوردن و سخن گفتن امساک کرد آن جوان روز دوم رنجور شد و روز سوم نزدیک
غروب آفتاب بود بگور برد و جعفر بن سنیانه از واقفه توبه کرد **وهم** جعفر گوید درش من رای
بعضی ولایم بودیم مردی در آن میان مابود که حرمت امام ابوالحسن علیه السلام نمی داشت بمزاح و ترهات گفتن
مشغول آن بود و خرافات میگفت امام گفت وی طعام با ما نخورد و عیش وی منغص شود همین ساعت تا
خوان بیاوردند من گفتم تا بعد از آن چه خبر آید بنگر که امام دانست نگفت تا چون مرد دست بشست و میل طعام
کرد غلام وی از در خانه در آمد که با کنا دل تو امام خانه میرفت بسلم از سلم در افتاد و میمیرد زود بیا تا
وی بازبینی که طلب تو میکند بر خاست و ناخورده برفت و جعفر به امامت وی محقق شد **کوید که**
محمد بن عبدالله والی مدینه بود از قبل متوکل و دایما سعایت کردی و خبر بنوشتی بخلیفه تا متوکل نامه
نوشت با امام بحرمت و توقیر که تا نقل میباید کرد به عسکر و سر من رای با یحیی بن هرثمه و لشکر من رای برسید
آن روز که راست شد که بخانه فرود آید برفت و بخان الصعالیک فرود آمد صالح بن سعید کوید که یوم القدوم بخدمت
و گفتم یا بن رسول الله علی الدوام این طایفه در طلب اطفاء نور و حشمت تو اند بود و کار و خدمت تو منقص و استخفاف
و اهانت بحضرت تو تا که استعمتین خانی که از خان الصعالیک خوانند ترا فرود آوردند امام گفت یا ابن سعید
ها هنا پس من ای چون بحرمت وی رفتم فرمود فاذا انا بروضات آنقات بانهار جاریات و جنات فیها
خیرات عطرات و ولدان کانهن اللؤلؤ المکنون چشم من در آن متحیر شد امام گفت ها هو کما تری
در کار چنین باشیم و از چشم مردم ناپیدا بود و ما را بهشت بود اگر اطناب بدیشان اطلاع بیاشد و ندوم
متوکل فرمود که بیاری فرو آرند و متوکل از نواصب بودی و دایما تتبع کردی که تا باشد که عثرتی را با بیهقی
و مقدوری ببیند از بهر عصمت ابوالحسن علی بن محمد التقی علیهما السلم **فصل**
و از اولاد وی ابو محمد علیه السلام الحسن العسکری بود و حسین و محمد و جعفر کذاب بود و ابو الحسن علیه
بیست سال بسامره اقامت ساخت تا بجوار خدا رسید مسموم و مقهور بدست ظالمان [illegible]

و بنی منذی و بنی تیم ابو هاشم جعفری کوید در حق امام چون رنجور شده بود **شعر**
مادت بی الارض و ادت فؤادی ۞ واجتنی موارد العرواء ۞ حین قیل الامام نضف علیل
قلت نفسی فدته کل الفداء ۞ مرض الدین لاعتلالک واعتل ۞ وغارت له نجوم السماء
عجبا ان منیت بالداء والسقم ۞ وانت الامام حسم الداء ۞ انت آسی الادواء فی الدین والدنیا
و محیی الاموات والاحیاء ۞ **خبرانی** از پدر خویش روایت کرد که پدر من ملازم بود در خدمت امام
با آنکه حقیقت به ری متوکل و مفوض بودی راوی گوید که احمد بن محمد بن موسی الاشعری وقت بخواندی
و حال رجوع ابی جعفر علیه السلام تعرف کردی و هر وقت که آن رسول در آمدی پدر من جای خالی کردی برای
واحمد آن مجلس خویش از جای برخاستی پدرم با رسول جای خالی تا پیش احمد بن خاست و جا با ستاد که او از می
شنید رسول در آمد و گفت پدرم را آن مولاک یقرا علیک السلام و یقول انی ماض والامر صائر الی ابنی
علی و له علیکم بعدی ما کان لی علیکم بعد ابی علیه السلام پس رسول برفت و احمد بن محمد بن عیسی
با موضع خویش آمد و با پدر من گفت که رسول این ساعت چه گفت پدرم گفت خیر گفت من شنیدم او چه گفت
و حرف بحرف اعادت کرد آنچه شنیده بود پدرم گفت تجسس بر تو حرام بود چرا کردی اما چون استماع
کردی یادداری تا بکار باید و باشد که ما محتاج این کردیم روزی بنهار که ظاهر مکن آنچه شنیدی تا وقت
حاجت فی بیم چون در صبح آمد رسالت بار دادن ثبت کرد و هریکی با یکی سپرد و مهر برنهاد و گفت
اگر پیش از آنکه من رقاع طلب کنم مرا حادثه افتد سر این رقاع باز کنید و برآنچه در آنجاست عمل کنید و کار بندید
چون امام ابو جعفر علیه السلام از دنیا در گذشت پدرم از منزل خویش بیرون نمی آمد تا رؤسای شیعه حاضر شدند
بخانه محمد بن فرج بنجی و بحث قائم مقام ابو جعفر علیه السلام میداشتند محمد بن فرج بپدر من نامه
نوشت که رؤسای شیعه حاضرند حضور تو در می باید و اگر نه آن بهر شهرت بودی ما بخانه تو آمدیمی
پدرم سوار شد و پیش ایشان شد و بنشست پدرم را گفتند امام زمانه کیست میگویی و امر و خلف کیست

پدرم اصحاب رقاع گفت رقاعها بیارید و مهرها برداشت و گفت مرا و شما را بدین فرموده اند که اینجا
نوشته است ایشان گفتند ما ترا صادق و عالم میدانیم لکن اگر گواهی دیگر بودی بهتر بودی پدرم گفت الله اکبر الله
ما تحبون هذا ابو جعفر الاشعری در آن توقفی نکرد پدرم وی را مباهله خواند و تخویف کرد و
[marginal: یشهد لی بسماع هذه الرسالة و ازوی کواهی طلب کرد ابو جعفر الاشعری]
و عظی بلیغ بگفت وی بر گواهی بداد که من نیز این رسالت شنیدم و حال بدین جمله است که رقاع است و مردم جمله
خوش دل شدند و جمله از آنجا برخاستند تا که اقرار کردند بامامت ابو الحسن علیه السلم **بلطون** گفت که من
حاجب متوکل بودم و از بهر وی پادشاهی بخانه غلام ترک تشاد فرود آمد و وی جمله را پس سپرد و امر تعهد کار ایشان
کرد چون یکسال برآمد تمام روزی ابوالحسن علیه السلام با بر در سرای بر بیرید جملی را تحسین کرد متوکل به نیکی
و در پرده رفت و در پس پرده بنشست تا چون ابوالحسن علیه السلم برخاست متوکل برسید که بلطون
غلامان چه کردند بلطون گفت والله که من ندانم که چه کردند متوکل ایشان را بحاضر کرد و از ایشان بپرسید
شما چرا سجده این مرد کردید گفتند که وی وصی رسول المسلمین و نایب و حجت خداوند است
بدیدار ما آمد و ده روز آنجا باشد و ما را دعوت کند باسلام و دین و شریعت ما و اینجا ببینیم
متوکل با بلطون گفت که جمله را بکش در حال بلطون ملعون جمله را بکشت و بدید تا آن شب بلطون نماز خفتن کرد
و در حضرت امام علیه السلام رفت امام برسید که حال آن قوم چه رسید بلطون گفت جمله را بکشتند گفت جمله را
بلطون گفت جمله را امام گفت یا بلطون ارادت داری که ایشان را ببینی بلطون گفت بلی بادست داد و با سیف وی
مولای امام گفت بسم الله در پس این پرده رو بلطون گفت در پس پرده رفتم غلامان بجاه کانه را دیدم آنجا نشسته
میوه در پیش نهاده شد و مشهد شد امام علیه السلام ایشان را باذن الله زنده کرده بود **داود بن قاسم جعفری**
کوید که با امام ابوالحسن ثالث برادری رفتم محمد و علی را برای ابی عبدالله و گفت هذان الرجلان من اخوانک
چون با ایشان بر رفتیم مردی دیگر بگفت این دو از آن اعدای عمار گفت یا ابا هاشم هذا الواقف لیس من اخوانک
گفتم چگونه بدانستی امام گفت ان للمؤمن علامة یعرف بها **وهم** وی گوید که امام علیه السلام روزی گفت ان

فارسی بگو من گفتم نام تو چیست گفت نامم امام گفت بگو دکبک (?) کبک گفتم نام تو چیست هم اجابت نکرد امام گفت تقول
نیک بگیر **شیاسی** گوید که روزی در خدمت امام علیه السلام رفتم و وی بخوریر بود سر از بالش برمیداشت و باد
جای نهاد من گفتم نگر که با تو جنایتی کرده باشد بر هر امام گفت مرا این رنج هیچ خللی نباشد و چنان بود **محمد بن الفرج**
گوید امام مرا گفت هر وقت که مسئله خواهی پرسید آن را بنویس و در زیر مصلی مینکن تا جواب بسته یابی من چنان
کردم و جواب بسته یافتم **گویند** که احمد بن الخصیب امام فرستاد که از سرای خویش بیرون رو امام گفت نمکن تا
چند گفت دستوری امد امام گفت ان محق یاداشت فالاکرد جا بدین تو کنم و بیان روزی دوان لعین مقتول شد رسید
و در کتاب اصحاب ما مسطور است که عمر بن الفرج که وزیر متوکل بود در آن وقت بطریق استهزا کلامی چند
بگفت تا آخر که نجواهی امیر المومنین علیک که حجتی امام گفت تو میدانی که وی امیر المومنین است اگر دروغ بگوی
خدای تعالی را بعذاب خویش بگیرد در حال اضطراب در پایها وی بدید امد و اضطراب تمام بکرد و بیفتاد ابو
ابی حاتم طاهری گفت مرا حاجت افتاد گفت امروز بر امام دعا بکرد که هر که چنان شنیدم چون روز سوم بود متوکل
برو خشم گرفت و مسلح و ضیاع وی و ضیاع جمله اهالی وی باز گرفت ان شقی خسر الدنیا و الآخرة بود و فرج
الحمد لله رب العالمین **ابوهاشم** جعفری گوید که با بغا بحج رفتم و بغا قصد مدینه کرد امام برنشست
به عزم استقبال او بیامد با امام رسیدم و سلام کردم فرمود که با ما بیا چون بصحرا افتادیم غلام را گفت بنیره
و بنگر که اول لشکر پدید است بیا فرود آمد و من نیز فرود آمدم و مرا حاجت میبود که چیزی خواهم و مع هذا
محتاج بخت بودم بتاز بانه خویش خطی مهر سلیمان بر زمین کشید تا آخر چنان دیدم نوشته که خذ و اسطر دیگر که
اکتم و اسطر دیگر که اعذر و بتازیانه خویش چیزی بر کند از زمین نقره صافی بود ان چهارصد دینار ابوهاشم گوید آن
مرا حاجت بود با تحت نحا تم الله یعلم حیث یجعل رسالاته **منصور** بن متوکل گوید پدرم بستانی بساخت و ان
بستانها بگشت تا چون درختان تمام شد قرشیان را بعرض دهد تا بساطی بدکان چند اختند در میان بستان
و من بسر آن افتاده دیدم پیش من برخاست و گفت بار وصی جدا و ند کار در سیاه خویش مرا بگوی تا بگوید که حاجت

درختان

درختان بحال خویش ابقد بینا لا الملک این بندوست من گفتم یا امیر المومنین من نمی گویم که وی غیب میداند تا
صبحگاهی با بوالحسن رفتم و حال با وی بگفتم امام علیه السلام گفت در زیر آن درخت جمجمه ایست آن زندی از بخاری
من برفتم و ان درخت را از بن برکندیم چنان بود که امام علیه السلام خبر داده بود جمجمه بیرون آمد پس ایشان بکس
نگوی **سعید صغیر** حاجب گوید که در پیش سعید بن صالح حاجب شدم و گفتم یا ابا عثمان من از یاران تو شدم
چنانک تو وی گفت هیهات گفتم نه بخدا که حقیقت میگویم گفت چگونه گفتم متوکل مرا فرستاده که برو و بنگر که علی
بن محمد چه میکند و با وی مرا عیال داشت چون من بر تیک وی رفتم وی در نماز بود درسلام باز داد و روی بامن
کرد و گفت یا سعید جعفر از من باز نایستد تا پاره پاره نکند وی را اشارت کرد که از من دور شو و هیبت
در دل محمد افتاد که وصف آن نتوانم کردن چون من روی بدار الخلافه نهادم مشغله بر امد عظیم پرسیدم که اینجا
چه حالت افتاد گفتند متوکل را بکشتند من در حال بدر پیش امام تو علیه السلام رفتم و مومن شدم بدست وی
عبدالله بن عبدالله طاهر گوید که پس من رای رفتم مصلحتی متوکل مرا بخواند و مدتی بخدمت وی بودم وی تا وداع
بکردم و عزم کردم که بسوی وطن خود روم بطرف بغداد خبری نوشتم بخدمت امام ابوالحسن علیه السلام و اجازت
خواستم از وی جواب نامه نوشت که ایشان سه روز بگیتی است و بعد دیگر محتاج تو باشد اگر بشود وی من بیرون
ولیکن نصیب رفتم و کتابت امام علیه السلام فراموش شد مرا عظیم رحیمه وعده بر خیمه نشسته بودم که صد سوار
برسیدند و دیگر صد سوار برعقب که اجابت امیر المومنین المنتصر من گفتم چه خبر گفتند متوکل را بکشتند
و مردم بر منتصر بیعت کردند و استیزا احمد بن الخصیب کرد یعنی وزیر کرد اسلام کلام الامام ابوالحسن علیه السلام
بیاد آمد **موسی بن جعفر** بغدادی گوید که مرا حاجتی بود با امام محمد بن علی بن شهریار نوشتم که اکنون جاجتم
با امام زمانه نویس محمد امام شد گفت محتاج تو شد تو خط و بیاض که از من چنان کردم جواب خط نوشته
بان مرادی که در دل من بود نوشته بمن فرستاد و شرح تمام **حسن بن علی** گوید که مردی از بنی الحسن
بغی اندر رادن و کوبان که پسرم را متهم بکردند بموالات تو و والی ولایت وی را بگرفت و بدست حاجبی

داد که بین فلان کوه بر سر واقع انجا بیندازد و در بین آن کوه کورد بکشد و وی را انجا دفن بکند امام علیه السلام
گفت تمامت نها مرد گفت پدر مشفق بر بیننگو خلق که بهم جهان آن یکی پسر چاره خواهد امام علیه السلام
گفت بر و خرم که فردا نماز شام پسر باز اید و حکایت چند بر در خرم شد و برفت تا روز دوم نماز دیگر پسر امد
بسلامت بود گفت یا جان پدر بگو حال گفت حاجب بیامد و مرا بر آن کوه برد و آن حاجب و موکل مرا
می نگه و وی بر کوه شد تا مرا از انجا بیندازد من نعشان وی کرد به تکیه کردم دیدم مردی بیامد بس لباسها پوشیده با
صوف تمام که من هرگز چنان لباسها ندیدم و نه چنان صورتها و از ایشان بویها شنیدم که کس در جهان
ندیده و نشنیده باشد مرا گفتند چرا میگریی من گفتم عجب که مرا بنگر و حاجب انجا بر کوه صعیه بر
مانی میطلبید تا مرا از انجا بیندازد و موکلان من ایشان نمی دیدند این ده کان گفتند خواهی که طالب
جمه مطلوب باشد گفتم بلی عظیم خواهم ایشان گفتند که بشرطی که پس کو در رسول علیه الصلوة و السلام روی
انجا معتکف که دیدی عفر از آن حضرت کرده و من قبول کردم ایشان ده مرد باشند من استاده الی بود
حال حاجب بجد شد پس گفت ایشان بر کوه رفتند و حاجب بر انداختند چنان پاره شد که هیچ
پاره وی بدیدن نبود اصحاب وی فغان و گریه و ولولا بر کشیدند بعزاء وی مشغول شدند
دست من گرفتند و بیاوردند و وداع بکردند و گفت من هم بجا دین که رسول ساعتی دو باید که او ان
برسید که حاجب از کوه بر انداختند و پاره پاره شد و در بین کوه دفن کردند و موکلان با وی بودند
بگریختند و بیامدند امام علیه السلام با یوی میگفت انهم لا یعلمون ما نعلم و می خندید صلی الله علیه
گویند زنی ظاهر شده بود بدعوی بوالحسن علیه السلام وی گفت من زینبم دختر علی علیه السلام
و پیش متوکل رفت و متوکل در کار وی عاجز بود فتح بن خاقان گفت با بوالحسن فرست تا وی تدبیر این کار بکند
امام باستدعای متوکل بیامد و این حال بخدمت وی باز گفتند امام علیه السلام گفت که ما را علامتی بود
که سباع ما را بخورد اگر راست میگوید در میان سباع اندازند چون زینب کذابه بر شنید از انجا بیرون

امد

امد و بجزع زشت و جاریه موی بر خری بکرد و روی بسر من رای نهاد خدعه می گفت انا زینب الکذابة من بین
و بین علی و الحسن و الحسین علیهم السلام قرابة و کیتر کرد وی هم می گفت لیس بینها و بین علی و فاطمة قرابة چون روزی چند
بر آمد علی بن جهم با متوکل گفت یا امیر المومنین ابی الحسن چنین گفت بتحقیق حال ما جرا با وی امتحان بکن چنین بفرمود متوکل تا
شیران را سه روز گرسنگی بدادند و در صحن کوشک کردند در خانه و متوکل بر در بچه کوشک رفت و بطلب امام فرستاد
چون بصحن کوشک رسید درها بر شیران بگشادند ایشان با ما لفتا و فغان و نعیر در میان امدند چون امام را بدیدند
جمله بجرب بکردند و اوازها ارام کردند و خاموش شدند و خود را در پای و دامن وی می مالیدند و امام علیه السلام استین
مبارک بر سر ایشان میمالید و هم چنین تواضع میکردند تا امام بدر کوشک رسید چون بر بالا شد امام علیه السلام
متوکل برخاست و وی را ترحیب بسیار بکرد و چون برفت شیران بر همان عادت تواضع کردند بسیار متوکل مال و
هدایا بسیار بعقب امام ابی الحسن علیه السلام بفرستاد علی بن جهم گفت یا امیر المومنین اگر تو نیز امتحان بکنی که حالت
چون حال پس عمت باشد که تو این سباع نخواهند بجنیدند و در میان شیران در متوکل در خشم شد و گفتا ایشان از بطن
فاطمه این عزت دارند تا با آخر گفت اگر دیگر باره کلام اعادت کنی گردنت بزنم و بی ایراد ایمه هر وقتی که کذابه را
اکاذیب اغوا میکردند و تحریض میدادند تا بر وزکار رضا علیه السلام هم مدعیه زینب کذابه نام ظاهر شد و پیش
مامون شد و گفت من دختر علی ام از بطن فاطمه و علی دعا کرده مرا بیقا چون رضا علیه السلام در دست مامون گفت
یا ابن رسول الله سخواهر را سلام کن رضا علیه السلام گفت اخواهر من نیست و از علی حاصل نشده و نه از فاطمه
زینب کذابه گفت رضا بر برادر مفتنت و علی و فاطمه او را ابیذ مامون گفت مصداق این چه باشد رضا علیه السلام
فرمود که حق تعالی لحوم ما بر سباع حرام کرده و وی را در میان سباع کنید زینب کذابه گفتا ابتدا بشیخ کنید
رضا علیه السلام گفت شاید برخاست و در میان شیران رفت و دو رکعت نماز بگزارد و بسلامت بیرون امد
مامون گفت نوبت تو امد زینب گفت من نرفتم در میان سباع مامون بفرمود تا وی را بگرفتند و در میان سباع
انداختند در حال بدریدند و در حال بخوردند **و** عماد الدین طوسی رحمه الله علیه گوید در کتاب ثاقب که ثاقب مناقب حکایت

چنانست که رضا علیه السلام چون در میان شیران رفت [illegible]

رضا علیه السلام اشارت بشیر قوی کرد [illegible]

[illegible]

اسحق الجلاب که از بهر ابو الحسن علیه السلام گوسفندی بسیار خریده بودم [illegible]

[illegible]

یحیی بن هرثمه [illegible]

[illegible]

[illegible]

ابو منصور الموصلی [illegible]

[illegible]

[illegible]

ابو هاشم جعفری [illegible]

[illegible]

زرافه حاجب [illegible]

[illegible]

آن صورت بجست از جای خویش وآن معتمد را فرو برد [illegible]

متحیر شدند وامام بجاست ومتوکل [illegible] امام فرمود که لا

[illegible] اعداء الله علی اولیاء الله [illegible]

فضل بن احمد بن اسرائیل الکاتب گوید که با معتز [illegible]

[illegible]

باب در ذکر الامام الزکی ابی محمد الحسن بن علی علیهما السلام

مولد وی بمدینه بود روز جمعه [illegible] ربیع الآخر سنه اثنین وثلثین ومائتین

وعمر وی بیست و هشت سال بود و بیست و دو سال با پدر خویش بود علی بن محمد و شش سال مدت امامت
وی بود و در سالهای امامت وی بقیه ملک معتز بود و مهتدی چند و بعد از وی معتمد بن جعفر المتوکل
خلیفه شد بیست و سه سال و یازده ماه و بعد از انقضاء ملک وی پنج سال برآمد و لی خدا متوفی شد
وفات وی روز جمعه بود لثمان لیال خلون من شهر ربیع الاول سنه ستین و مایتین بسر من رای و در خانه وی
... وی بود ... پدرش علیه السلام و گویند که مسموم بود و مسموم متوفی شد و مذهب ما چنانست
که جمله ائمه ... شدند و دلیل برین حدیث صادق علیه السلام که والله ما منا الا مقتول شهید
اما اولاد وی جز محمد بن الحسن صاحب الزمان نبود و ولادت وی مخفی بود و سبب آن بود که
قائم بوجود وی از ائمه علیهم السلام و از احادیث رسول و نصوص و وصایا ائمه مشهور بود و تواتر شیعه
مع اجتماع شیعه با اخبار متواتر بر وجود قایم آل محمد که خروج کند با دولت و شمشیر و جمله دولتها
بوجود وی منقرض گردد و در میان شیعه این حال ظاهر بود و سلاطین جور را معلوم بود و ایشان
بر ملک خویش سخت خایف بودند و تتبع آثار میکردند که اگر وی را یعنی حسن را فرزندی بود بکشند
و معلوم خلق بود که غایب صاحب دولت دوازدهم خواهد بودن و سیف قتل و ... آبا و اجداد
وی قطع کار وی بود و لکن بر خدای تعالی اتمام این نور و اظهار این دولت واجب بود از این سبب اظهار
نکرد ... چنانکه ایشان مستاصل نشدند تا قایم در وجود آمد علیه السلام **فصل**
دلایل امامت وی و اجداد متواتر است و اگر زمانی از امام معصوم خالی بودن جایز نیست و بعد
وی معصوم جز وی نبود عبدالله بن مروان الانباری گوید من حاضر بودم نزدیک متقی ابو جعفر محمد بن علی
... ابو الحسن آمد بپای وی کرسی بنهادند برانجا نشست و اهل بیت وی حوالی آن نشسته بودند و ابو محمد
استاده بود در گوشه چون از کار ابو جعفر فارغ شد التفات کرد با بو محمد علیه السلام و گفت یا بنی احدث
لله شکرا فقد احدث فیک امرا **باب ... من آیات ابی محمد الحسن بن علی العسکری علیهما السلام** **اسمعیل بن محمد**

گوید که

گوید که روزی پیش ... بنشستم تا امام ابو محمد بیرون آید ... چیزی بخواهم ... شکایت فقر ...
بگفتم و سوگند بخوردم که قوت عذاء عشا ندارم امام گفت سوگند بدروغ میخوری ... دینار زر در زیر
خاک کرده و این کلام من نه از بهر منع عطاست ... غلام گفت ... صد دینار
داشت بوی داد پس گفت ... محروم گردانید از خوردن آن و اگر ... محتاج
بود تا ... من تنگ شد ... طلب کردم ... آن موضع
شناخت از آن موضع برداشته بود ... **علی بن زید** بن علی گوید که مرا اسپی بود
نیکو ... عجب من همه روز ... حکایت کردی ... روزی بخدمت امام رفتم ... پرسید
گفتم ... امام ... سوار بودم که در خدمت تو آمدم امام گفت قبل المساء ...
... تغییری ... توانی کردن ... در خدمت امام ... شد
متفکر شدم و با خانه رفتم ... در آن حال ... نماز شام بگزاردم ... آمد که
سقط شد من غمگین شدم و بعد از روزی چند در خدمت امام رفتم و با خود گفتم ... که امام
عوض آن اسپ بمن دادی ... گفت عوض بدهم با غلام گفت اسپ ... من بوی ده
و ... **داود بن القاسم الجعفری**
گوید که در خدمت امام بودم دستوری خواستند ... و سلام کرد ... امام رد کرد
بقبول ... من در خاطر آوردم که نام این ... امام گفت ...
الاعرابیة صاحب الحصاة التی طبع آبائی فیها ... گفت آن حصاة ... و ...
نهادم ... بر آن سنگ کردم ... حسن بن علی ... سنگ ...
آن ... با آن مرد گفتم ... امام ... گفت ... آن ساعت ... مرد از ...
بپای خاست و شهادت بگفت و اقرار بولایت امیر المؤمنین تا با امام علیهم السلام ... بیرون رفت ...

... که نام وی ... گفت ... بن صلت ... غانم ... الاعرابیة الیمانیة
صاحب الحصاة التی ختم فیها امیر المؤمنین علیه السلام ابو هاشم جعفری قطعه در این باب گوید **ابیات**
بدرب الحصا مولی لنا یختم الحصا ۞ له الله اصفی بالدلیل واخلصا ۞ واعطاه آیات الامامة کلها
کموسی وفلق البحر والید والعصا ۞ وما قمص الله النبیین حجة ۞ ومعجزة الا الوصیین قمصا
فمن کان مرتابا بذاک فقصره ۞ من الامر ان یتلو الدلیل ویفحصا **ابو هاشم** گوید من در مضیق بودم
و کار بر من تنگ شده بود بامام علیه السلام نوشتم ... که امروز ... و منزل
... بود که خلیفه ... قبل الزوال ... که حال ...
من ... که ترا حاجت باشد بخواهی ... و ...
ابو هاشم ... گوید که ... در حبس ... امام ...
... صالح بن وصیف بود ... با ما بود و میگفت که وی علوی
امام با من ... گفت ... که ... میان شما ... که ... شما را ...
... امام گفت ... او ...
... دارد ... و ... داشت ...
... ضعیف ...
... طعام ... غلام گفت طعام ... ابو هاشم
... کعک ... و چون افطار کنی ...
و چون ... گفتم ...
... غلام ... طعام ... وقت نماز ...
... **ابو هاشم** گوید که پیش ابو محمد علیه السلام بودم روزی گفت چون قایم با خروج کند ...

کند

کند و مقاصیر که در مساجد است ... گفتم که ... چنین کند ...
... وصی **ابو هاشم** گوید که ... امام پرسید ... یک سهم ...
و ... سهم ... نفقه عیال و نه معقله ... ابن
ابی العوجا گوید که از صادق علیه السلام این مسئله پرسید جواب ... امام
... گفت نعم هذه مسئلة ابن ابی العوجاء والجواب ... احد ... واحد ...
... امیر المؤمنین ...
ابو هاشم گوید که ... امام ... **روایت** ... یا اسمع السامعین
ویا ابصر المبصرین ویا انظر الناظرین ویا اسرع الحاسبین ویا ارحم الراحمین ویا احکم الحاکمین
صل علی محمد وآل محمد واوسع لی فی رزقی ومد لی فی عمری وامنن علی برحمتک واجعلنی ممن تنتصر به لدینک
ولا تستبدل بی غیری **و** ابو هاشم گوید من در نفس خویش گفتم ... الحوف ...
امام گفت ... رسول ...
... **و** ابو هاشم گوید ... امام گفت ... معروف ...
... معروف ... من کلم الحمد لله ...
امام ... و گفت نعم قد علمت ما انا علیه وانا اهل المعروف فی الدنیا هم اهل المعروف
فی الآخرة جعلک الله منهم یا ابا هاشم ورحمک **و** ابو هاشم گوید من خواستم که از امام
... چون ...
... و اعطیناک
... یا ابا هاشم ... **احمد بن محمد** گوید که بامام نوشتم ...

مهتدی بکشت قتل وی و موالی مرا او شکر کردم که وی مشغول شد از تو که تهدید میکرد وی گفت
که از پشت زمین خالی کرد اثر امام باز نوشت که عمر وی کوتاه است که این کار بکند امروز تا پنج روز دیگر وی
مقتول باشد در روز ششم با استخفاف و هوان تمام که بروی بگذرد و چنان بود **ابو نصیر خادم**
گفت روزی شنیدم که امام با غلامان رفاقت های رومی و صقلابی میگفت مرا عجب آمد که این مرد از مدینه
بیرون نرفت و در قالی پیش ناموخت و دو زبان چون می گوید روی بمن کرد که حق تعالی حجت را از سایر آدمیان ممتاز
کرده واعطاه معرفة کل شیء فهو یعرف اللغات والانساب والحوادث ولولا ذلک لم یکن بین الحجة
والمحجوج فرق **حسن بن ظریف** گوید که مرا دو مسئله در دل افتاد خواستم که با امام نویسم اول آنکه
قائم چون حکم کند و در مجلس وی که قضا کند کجا بود بیان فرمایم و دوم از برای تب ربع ذکر خواستم فراموش شد
مسئله اول نوشتم و کرامات ذم جواب نوشت که وی بعلم خود حکم کند و حکم وی چون حکم داود بود و ربع نافله
بعد از نوع آیت قل یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم [illegible] محموم شد که شفا یابد و چنان بود **فصل**
احمد بن عبید الله بن خاقان بر خراج و ضیاع در قم حاکم بود ناصبی تمام بود حکایت کند من هیچ علوی چون
نیکو حال [illegible] ابو محمد علیه السلام ندیدم [illegible] سلطان و نواب و قواد و بنی هاشم و نه جوان
را تحدید که [illegible] بیش نبود بر بابی [illegible] حجاب در آمد که ابو محمد بر در است هیچ کس پیش
پدرم [illegible] سلطان [illegible] پدرم [illegible] بر خاست تا آنکه
در وی در آمد گندم گون نیکو روی نیکو قامت جوان با جلالت و هیبت امامت و نبوت از وی ظاهر بود
پدرم وی را بدید مرحبا [illegible] من هیچ کس ندیده بودم که برای کسی آن استقبال کرده باشد
چون نزدیک رسید پدرم معانقه وی کرد و وی را بمجلس خویش بنشاند و بجنب خویش بنشست و روی بوی
آورد [illegible] من متعجب میبودم [illegible] در آمد که موفق آمد
و حاجب موفق [illegible] بود تا [illegible] بود نزدیک چون نظر [illegible]

حجاب

صه موفق
حجاب خاص [illegible] جعلت فداک حجاب گفت وی را ابن ابن [illegible] تا موفق وی را پدر
پدرم برخاست و معانقه وی بکرد و بوسه بر دست و پای بازداد من با حجاب گفتم این کیست که پیش پدرم وی را
بکنیت خواندی گفتند حسن بن علی المعروف بابن الرضی العلوی و آن روز در این در تفکر وی بودم و اعزاز پدرم وی را
حقیر کرده پیش پدر رفتم و بنشستم و خالی بود از من پرسید که ما حق دادی ای فرزند گفتم آن مرد که بود که با مداد وی
وی را همه اجلال و اکرام و اعزاز کردی و بفدیه بفرمودی و او را گفتی پسر این اسلم با فضیلت حسن بن علی
المعروف بابن الرضی پس وی خاموش شد و من نیز ساعتی خاموش بودم پس گفت اگر امامت و خلافت از بنی العباس
آید هیچ کس از بنی هاشم مستحق آن نباشد الا وی با فضل وی و عفاف و سکوت و زهد و صیانت و عبادت و
اخلاق نیکو و صلاح وی و اگر پدر وی را بدیدی زیادت تر از وی بود مردی با قدرت و جلالت و فاضل و نبیل
و تفکر بیفزودم و بر پدر خشم گرفتم و من بعد از آن دایما احوال وی پرسیدمی از بنی هاشم و غیر آن از صید و عدو
و قضات و کتاب و فقها و سایر الناس بر سم اعظام و تقدیم وی و رفع و منزلت وی ستایش کردند و تفضیل
بر جمله اهل بیت وی یکی از حاضران پرسید که خبر برادر وی جعفر چه بود گفت جعفر که باشد خبر وی پرسند
با وی با حسن ابو محمد قرین کرده اند و جعفر معلن الفسق بوده و فاجر و شرابخوار هتک ستر کردی و نیز وقتی وفات
حسن علیه السلام پیش پدر من آمد که ابن الرضی رنجور شد و بدار الخلافه رفت و با استعجال پنج تن از خاصه
با وی بفرستاد که بیرون آورد از آن جمله نحریر و ایشان را فرمود که ملازمت سرای امام علیه السلام باشند و با طبا فرستاد
تا صباح و مسا تعاهد کار وی کنند تا دو روز دیگر خبر آمد که حسن را علیه السلام ضعف استیلا یافت
اطبا را فرمود که ملازمت سرای وی کنند و قاضی القضاة را فرستادند تا ده تن از ثقات وی ملازم سرای
السلام باشند و بیست و دو روز ایشان آنجا بودند تا وی متوفی شد و چون خبر مرگ وی شایع و عام شد جلبه
و آواز گریه شد و ضجیج برآمد که گویی قیامت است بازارها معطل کردند و خانها را در در بستند و
بیع و شری دست باز گرفتند و چون از مصیبت وی فارغ شدند خلیفه ابو عیسی را فرستاد پس متوکل را پسر

کفن چون جنازه بنهادند ابو عیسی نزدیک وی رفت و کفن از روی وی باز گرفت و وی را بر بنی هاشم
از علویان و عباسیان و قواد و کتاب و قضات و علما عرض کرد گفت ببینید که حسن بن الرضی علیه السلام
بمرگ خویش مرد و اثر قتل بروی ظاهر نیست چون دفن بکردند جعفر پس آمد پیش پدر من آمد و گفت مرا مرتبه
برادرم بده و من هر سالی بیست هزار درهم و بدرهم و بیاره کرد و کلام موحش با وی بگفت و گفت یا احمق السلطان
جرد سیفه فی الذین زعموا ان اباک و اخاک ائمة ولیردهم عن ذلک فلم یتهیا له ذلک اگر تو امام بودی
نزد شیعه پیش تو امید ی و عیاذ بخود نمی ورا از آنجا بیرون کردم و تا پدرم زنده بود وی پیش پدرم نیامد
و سلطان تا امروز پس حسن الرضی را طلب میکند و هیچ اثری نیافت هنوز **گویند** ابو محمد علیه السلام را بنا
نحریر دادند و گفتند با وی چنین کنی و چوب زنی و عقوبتها چون کنی وی چندان حرمت وی میداشت که از
اجلال وی پیش سر بر خاست از جای در خدمت وی معتما که بامر مشهور بود بنصب عداوت **گویند**
عباسیان حسن را علیه السلام محبوس کردند و پیش صالح بن وصیف دهند و گفتند که کار بر این مرد مضیق
گردان صالح گفت دو مرد که شر خلق الله اند بروی موکل کردم ایشان امروز از عبادت و نماز و روزه
در غایت مرتبه اند پس آن دو مرد موکل را حاضر کرد و گفت در کار این مرد چه میگوئید ایشان گفتند
ما چه گوییم در حق مردی که کار وی نماز و روزه و عبادت بود و هیچ شغلی در جهان جز عبادت
نباشد و چون ما چشم بروی اندازیم حالها استخوانها و گوشتهای ما در پهلوی ما میلرزد و مالک
خویش نباشیم حکم ما از دست ما میرود و چون عباسیان این شنیدند متوحش و خائب برفتند
گویند که ابو محمد را علیه السلام نحریر لعین سپرده بود و وی کار بروی مضیق کرده زن وی با وی گفت
اتق الله فانک لا تدری من فی منزلک و ذکر صلاح و صیانت وی میگفت آن زن رحمة الله علیها
و لعن الله علی زوجها نحریر این لعین سوگند خورد که من وی را پیش این اندازم تا وی را بخورند و چنان کرد
هیچ شکی نبود در آنکه سباع وی را بخورند چون بعد از مدتی تفحص کردند یافتند که نماز میکرد و سباع گرد بر گرد

وی

وی بعضی خفته و بعضی ایستاده بودند چون حارسان نحریر لعین بگفت تا بجانب بردند وی را **بعد**
از وفات امام علیه السلام جعفر بیازی سعی بکرد بقصد شیعه جد هر آدمی که از شیعه
بقتل و حبس بدست ظالمان باز داشت و همچنان زحمت بمومنان رسید بسبب سعایت وی
که شرح توان دادن و امام علیه السلام غایب میبود و شیعه وی امید بود و جعفر جاهد
مال امام ابو محمد حسن عسکری علیه السلام جمله برگرفت بمیراث قسمت کرد و خواستند که شیعه
وی را بامامت قبول کنند هیچ فایده نبود و مومنان هر روز از وی تبرا میکردند تا با آخر کذاب لقب
کردند و مردم از وی میگریختند تا بمرد طرید درگاه الهی و رسول و امام و مومنان زمین و آسمان
ابو الفرات گوید که با قضی غایت مشتاق فرزند بودم و از حضرت خداوند عالمی میخواستم تا روزی
در عسکر بشارع نشسته بودم که ابو محمد علیه السلام که ابو محمد علیه السلام سوار برسید
برخاستم و از وی التماس همتی و دعایی کردم تا خدای تعالی مرا فرزندی بدهد بس اشارت کرد که
بدهد گفتم پس فرمود که دختر و خال همچنان بود مرا دختری بیامد **علی بن زید** المعروف برامش گفت
من بعسکر بودم و پسرم سعد در رنجوری بود با امام چیزی نوشتم که دعا و بکش بیرون آمد که او قاعلم ان
ان لکل اجل کتابا و پسرم متوفی شد **محمد بن علی** الهمدانی گوید که با امام نوشتم که دعا کن تا حق تعالی
مرا پسری بدهد از دختر ابنه عم توقیع بیرون آمد که رزقک الله ولدا و اجرک لیس ولی آمد و متوفی شد **علی بن جعفر**
الحلبی گوید که ما بعسکر جمع شده بودیم در روز رکوب ابو محمد علیه السلام توقیع بیرون آمد که چون
ایم بیاید که هیچ کس بر من سلام نکند یا اشارت کند بدست بعد از ساعتی بیرون آمد با غلامی و در جنب
جوانی بود پرسیدم که تو از کجایی گفت از مدینه از اولاد ابوذر غفاری زبان شعر خلاف ظاهر شد
را در امامت ابو محمد علیه السلام آمدم تا از وی طلب کنم دلالت و یقینم مزید گردد چون امام بیرون آمد بوی
بدین جوان کرد گفت غفاری تویی گفت نعم یا ابن رسول الله جعلت فداک گفت مادرت حمدویه چه کرد گفت

و در کلاه تحت چون امام برفت از وی پرسیدم که تو چرا از من هر کز برادر ندیدی کفت نه هرکز ندیدم **ابو هاشم**
جعفری کوید که مرا در روی آن بود که از امام علیه السلام از احوال قرآن پرسم بمجرد امامت کفت الله خالق
کل شیء وما سوی الله مخلوق والقرآن کلام الله **وهم** وی کوید که من دوری شکایت فقر کردم در وقت
امام در آن حال تازیانه بر زمین فرو برد و پانصد دینار از انجا بیرون آورد و کفت یا ابا هاشم خذه واعذرنا
راوی کوید که در سالی بتابستان تشنه می رفتیم و آن حدت حرارت و عطش خایف بودیم از حال نامه امام
نوشتیم جواب باز آمد که امضوا سالمین ما بسلامت برفتیم بهیچ زحمتی **وکویند** که لشکری عظیم جعفری
از آل بعض فرو آمدند و وی لشکر آنکه داشت قریب هزار مرد این شکایت بامام نوشت امام جواب باز نوشت که
یکفون ذلک ان شاء الله و لشکر آل بعض زیادت بر بیست هزار بودند اکثر خلق بدعا امام کشته شدند و باقیان
منهزم شدند و آن جماعت از بلاد بعض بیرون رفتند **اسحق** بن محمد کوید که با بو محمد نوشتم که یک چشم برفت ویکی دیکر بر سر
هلاک است و وی محبوس بود باز نوشت حبس الله علیک عینک و باخر نامه نوشت که اجرک الله واحسن ثوابک
من بدین کلمات غمکین شدم و از قبیله من کسی محبوس نبود و مرده هم نبود درین حال خبر مرک پسرم طنب
بمن رسید مرا معلوم شد که آن عزا داون بود از امام علیه السلام **سیف بن لیث** کوید که مرا دو پسر بودند یکی
وصی من و قیم عیال من و وی اکبر اولاد من بود و دیکری کهتر از وی محبوس بود و من بحاجبی بمصر
آمدم از مصر بامام نوشتم که دعا بکن تا خدای تعالی پسر محبوسم را شفا دهد جواب باز نوشت که پسر محبوسم شفا
یافت و پسر بزرکترین متوفی شد جواب احوال پرسیدم آن روز که جواب نامه آمد پسرم آن روز متوفی شده بود
یحیی قنبری کوید وقنبر نام دهی که امام را وکیل بودی و وطن وی در سرای وی بودی و غلام خادم داشت سعید
وکیل را اراده خادم کرد از نفس وی خادم کفت از برای من خمر بیار تا مقصود تو بر آورم وکیل جایی که معتقد بود
شد خمر طلب کرد و بیت حاضر شد وکیل و خادم بافساد مشغول شوند و میان این حجره که ایشان در انجا
بودند تا بام سه در بود مقفل محکم کرده امام صلوات الله علیه بر در حجره آمد که ایشان در انجا بودند واواز

محمد بن عبد الله ... عبد العزیز بن ... و یزید بن عبد الله ... نوشتند ... وجان بود

که باهولاء اتقوا الله وخافوا الله وبرفت چون روز شد خادم را بفروخت و وکیل را از انجا
بیرون کرد و از وکالت معزول کرد و از پیش خویش براند **امام ابو محمد علیه السلام** بکیر فتند و بلعین
سپرده و آن لعین ایذا و رنج کردی و مقام بروی تنک کرده بودند وی کفت از خدا بترس که تو تعالی که
کیست در خانه تو آن لعین کفت بخدا که وی را در میان سباع اندازم تا وی را بخورند و آن و آن چنان کرد و
لعین چون بنکرید سباع کرد جمع شده بودند و وی در میان آن ایستاده بود و نماز میکرد **شخصی** کفت
از امام پرسیدم که شنیدم که نوبة المؤمنین بر پهلوی راست باشد و ما قطعا بر پهلوی راست خواب کرد
امام کفت دست در جامه کش و پیش من آی امام علیه السلام دست در جامه برد و دست راست خویش بروز برد
امام دست چپ خویش در زیر دست وی بالیدن مخصص بعد از آن هر کز دیکر بر پهلوی چپ بخفت و اکر
وی را خواب باز نکرفتی **احمد بن حارث** قزوینی کوید که پدرم در اصطبل امام ابو محمد علیه السلام وشاطی بیطره
بهایم کردی خلیفه مستعین را بغله بود که مثل آن کس ندیده بود در شموسی عظیم هیچکس زین ولجام وی نتوانستی کردن
روزی ندیمی بوی کفت ابو محمد را بحاضر کن و بر این استر نشان تا وی را بیندازد و بکشد و کار دوی از ما بکفایت
شود درحال امام را بخواندند چون در سرای رفت استر ایستاده بود امام دست بر کفل وی استر عرق کرد و ساکن
شد مستعین کفت یا بن رسول الله را این استر لجام وی بر کن امام علیه السلام پدرم را کفت الجم هذه البغلة
مستعین کفت تو لجام وی بر کن امام برخاست و زین استر بر نهاد و لکام باز کرد مستعین کفت یا ابا محمد
وی را امام بران استر نشست استر برفت بر خویش صرفت بر امام کفت این استر خلیفه است مستعین کفت
که در لشکر کاه من کسی نیست که بروی تواند نشستن امام علیه السلام بر انجا سوار شد با خانه رفت بلا
ابو هاشم جعفری کوید که روزی سایلی از وی پرسید لله الامر من قبل ومن بعد جواب
داد که لله الامر من قبل ان یامر ومن بعد ان یامر بما یشاء من با نفس خویش کفتم هذا قول الله الا له الخلق
والامر تبارک الله رب العالمین درحال روی بمن کرد و کفت هو کما اسررت فی نفسک ابو هاشم کفت اشهد

انک حجة الله وحجته **هم** وی کوید که ابی محمد علیه السلام کفت روزی فمنهم ظالم لنفسه ان کسی
بامام منکر باشد ومنهم مقتصد کسی است که بوی اقرار و اعتراف دهد ومنهم سابق بالخیرات امام
علیه السلام من بلعوی کفتم چه عظیم مرتبه است که خدای تعالی بال محمد داده ابشان درحال بمن نکاه کرد و
کفت الامر اعظم مما حدثتک به نفسک من عظیم شان آل محمد علیهم السلام فاحمد الله فقد جعلک متمسکا
بحبلهم تدعی یوم القیامة بهم اذا دعی کل اناس بامامهم فابشر یا ابا هاشم فانک علی خیر **یحیی مرزبان**
کوید که من مردی را دیدم که کفت عیالی من بوی پیش عم من بنا زعت بودی با مامت ابو محمد العسکری را بعد
ابو محمد را علیه السلام بدیدم وکفتم علامتی باید که ان امامت را اکر این مرد دست بر سر برد و دستار از سر
بر زمین زد کفت امام بود و الا دروغ زن باشی وای نیز از طریق تعنت میکفت و مرا عسکر دفن عرض این بود یک
دیکر بود درحال دست بکشید و سر برهنه کرد و دو چشم چون برق می کلاشت وکفت یا یحیی ما فعلک ابن عمک الذی
تنازعه فی الامامة من کفتم خلق است ملعقة امام کفت لا تنازعه بعد دیکر نیست **ابن الفرات** کوید که مرا بر
عمی بود وی بیک درهم ده هزار بر بیست داده و بعضی داد من با امام ابو محمد علیه السلام نوشتم شکایت وی و مع هذا
با خود کفتم که هیچ باک ندارم که مال من برود اکر وی بمرده باشد امام علیه السلام باز نوشت که یوسف نبی کفت
الجب الی مما تدعوننی الیه ولو سالتنی ان اعافیک لعافیتک پسر عم تا ال تو دهد و روز جمعه مرده باشد
بحقیقت امام را جواب دید که مال وی بوی ده تا باز بیاورد چنانک خبر داده بود و بعد از ادای مال متوفی
شد و رجعت **حلبی** کوید که من با اول شعبان بزیارت عسکری امام ابو محمد علیه السلام و پدر وی
رفتم و سوم شعبان حسین را علیه السلام زیارت کرد می سالها بر بن بکذشت سالی کفتم که من امسالی زیارت
بمیکنم دیکر بان کفتم ترک زیارت نکنم و هر وقت که بزیارت رفتمی بر عهده باز سالی هدیه از امام ابو محمد علیه السلم
بستاندمی با خود کفتی که امسال حسین ... کنم ... زیارت کنم با صاحب منزل کفتم اعلام کن ایشان
بعد ... من در شب صاحب منزل آمد و ... دو دینار بمن فرستاد ... که ایشان را

حلبی ده و بکو که من کان فی حاجة الله کان الله فی حاجته **محمد بن ابرهیم** بن موسی بن جعفر کوید که کار بر ما
مضیق شده بود پدرم کفتم مردم وصف بیحاجت امام حسن عسکری علیه السلام میکنند باشد که بخدمت وی روم
چیزی بما دهد من با پدر کفتم هر کز وی را ندیده و مشناسی کفت نه تا پدرم مرا مکفت اکر پانصد درهم بدهد بیک بوم
دویست درهم برای کسوت و دویست برای آرد و صد برای نفقه من کفتم کاشکی سیصد من دادی صد بحمار
وصد بکسوت کنم وصد نفقه چون بدرخانه رسیدیم اجازت خواستیم غلامی بیرون آمد که علی و پسروی بیایند در آیم
بسلم الوی پدرم کفت یا علی چرا پیش ما نیامدی کفت یا بن رسول الله بدین حال وصورت کمنم شرم داشتم که بخدمت
تا چون آمدیم صره بیرون آورد و پانصد درهم و پدر را دادند که دویست برای کسوت و دویست برای آرد و دویست
نفقه وصره بمن دادند که صد بها حمار وصد بها کسوت وصد خرج نفقه **محمد بن الحسن** الشیبانی کوید که
من در اهواز باشوی مناظره میکردم شبهه چند از کلام وی در دل من کرفته بود بدرخانه احمد بن الخصیب
نشسته بودم که امام ابی محمد علیه السلام از دار العامه بوم المرکب آمد بر اچشم بر من افتاد و اشارت کرد
بسبابه که احدا احدا فوحدا من بیهوش شدم و بیفتادم **حمزة** بن محمد بن احمد بن جعفر بن محمد بن زید بن علی الحسین
الشهید علیه السلام کفت که پدرم را بشکل مبتلا کرده بودند روزی کفت با امام المقتدیه دوم کفت بمعیه که بنا رسیدم
رسیدم وان روز در کوی خلیفه بود برای صید و امام نیز با وی موافقت کرده چون خلیفه بصید مشغول شد
و غلام از برای وی ناشیر بیار آمد
امام فرود آمد با امام من با وی موافقت کرد و بر ایجا نشست من نزدیک وی شدم و بهمه را نحت بستم تا بحلال
وی بدوم از دور او و از من کرد که نزدیک من بنانی کیسر میجا سوسان میباشند و پیش تو خایفی درحال غلام وی آمد و
داشت سیصد دینار زر در انجا کفت مولای من میکوید که آمدی بشکایت نکو من خدای میخوانم برای قضا حاجت
توکثر الله ولدک وجعل فیهم ابرارا خذ هذه الثلثمایة الدینار بارک الله فیها راوی کوید که من بهر کیک از سیصد دینار
زر خالی نبودم بعد از دعای وی و چون وی متوفی شد فرزندان دویست و هشتاد دینار بر وی قسمت کردند
جاریه بود وی را سایید و بعد از مرک و استقلال بجوانب وکهتان بیست دینار که دو می باید من بدر دیدم را بحلال

ابو القاسم ابرهیم بن محمد المعروف بابن لشری کفتند که پدرم محمد بن علی از مدینه بیرون شده بود
و من ندانستم که بکدام طرف برفت من کفتم قصد امام ابو محمد علیه السلام کنم بسر من رای بدر خانه امام
رفتم با نتظار داخلی یا خارجی ایستاده بودم کنیزکی در بکوفت و کفت مولای تعزیک السلام و چند دینار زر
بداد و کفت ابن ملقبه قابیت تا بیدر روی کفت ان صرح بنا ندیم و قصد رحیل کردم و بطبرستان
یعنی مازندران رسیدم رسیدم **کویند** که بسامری قحطی رسیده بود از قلت باران خلیفه فرموده بود
که جماعت واهل مملکت باستسقا روند سه روز دعا میکردند هیچ اجابتی نیامد روز چهارم جاثلیق
امد حتی با یاران با ایشان وهم دعا کردند باران عظیم بیامد مردم را اشتباهی افتاد در دین خود ستندکه صابی
شوند و امام حسن عسکری محبوس بود خلیفه با امام فرستاد و وی را از زندان خلاص داد و کفت تدارک امت
جدیث بکن که صابی میشوند امام کفت فردا بیرون آیم روز سوم چون جاثلیق بیرون شد دست بر داشت
امام علیه السلام با غلام خویش کفت دست راست جاثلیق بکیر و از میان انکشتان داره از وی باز ستان
غلام امام علیه السلام از میان ابهام و سبابه وی استخوان سیاه بیرون کرفت و بامام داد امام علیه السلام
ان را بدست کرفت کفت استسقا کن اسمان ابری عظیم داشت در حال منقشع شد و هوا صافی شد و افتاب بدید امد
خلیفه کفت یا ابا محمد ان استخوان چه بود امام کفت این وقتی بکور نبی از انبیا بکذشت و استخوانی
بدست وی افتاد و هر وقت که استخوان پیغمبری ظاهر و اشکارا کنند اسمان در حال بباره چون خلیفه
چنان بدید سعید را فرمود که ابو محمد را از بهای بدادند **ابو الهیثم** ابو الهیثم حنزی بوی نوشت که من بحبث
ان حرص دل شدم پیغ دل امام جواب نوشت که بعد از سه روز دیکر حبس بشما آید زیرا روز سوم بود که
محمد بن عبد الله را کودکی کم شده بود و هیچ جای اثری پدید نبود خبر بامام بردند فرمود که در فلان جا طلب کنند
چون برکه شد و طلب کردند انجا مرده یافتند **باب**

در احوال مهدی الامام القایم المنتظر محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی الرضا علیهم السلام

ودر

و در وی چند نوع علامت **قواعد** اول در اثبات معمرانی ان اثباتی جمله ملایکه و شیاطین و ابلیس و خضر و
الیاس و عیسی و ادریس بی عم خصم و بن عم مانی اقطاب و ابدال و دجال بن عم خصم و دجال و لقمان بن عاد الکبیر
که سه هزار سال و با نصد سال عمر یافته بود و کویند که عمر هفت نسور بزیست پس لبید بن بکر هی و ذکر کی کردی تا آخر
بر لبید امد و لبید اطول عمر جمله بود و سلمان الفارسی کار علی بن بود تا بدو محمد علیه الصلوة والسلام و نوح هزار و با
از وی پنجاه سال کم دنیا بود و امثال آن از معمران عالم خاصه ریتن که در هندوستان بود و اندو محمد علیه السلام
و اتفاقی هر دین بود تا بن ذلک سنه خمسین و ستمایه زندکانی یافت و چون روشن شد که تعالی محمد دست
عمر یکی که حجت وی باشد بر خلق تواند کردن چون صلاح بان داند و نیز زمانه تکلیف از معصومی خالی بودن
و مرخص نیست هر که این قول کفت امام معصوم محمد بن الحسن است که چندین سال باز غایب زنده حی قایم
قواعد دوم در علت مانع ظهور بدانک ظهور خوف قتل یا که ادیان تحمل کردن انبیا و ایمه الا لازم بود که
ولا ولدی نیص ما او ذریة وا ما حیلوله بد دو نوع است مسعودان و ادبیت بایت وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا
مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا و آیت وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ **دوم** حیلوله معصوم
و حس و این ادا بدفع تکالیف کنند و بالجا مکلفان بعبادت و امتناع از معاصی اما پدران را غایب
نکرد حق تعالی چنانک وی را زیرا که ایشان را بدلی و عوضی بود و وی را هیچ عوضی نبود و نیز مردم بوی
رسیدن چنانک با بای وی زیرا که از دور محمد علیه الصلوة والسلم تا الی یومنا هذا مشهور بود که از حسن علیه فرزندی
باید چنین و چنین که دولت بوی مبدل کردد و عالمیان مسخر وی شوند سلاطین وقت خایف بودند
بر ملک خویش مطالبت وی میکردند که و آبا وی را این اوان و درجه نبود و سلاطین وقت ایشان خایف
نبودند بر دولت خویش الا انکه ایشان از علما وقت بودند و وقت خروج وی را معلوم نبود از ابا و اجداد
با یاما دانا بی و دلالتی معلوم شود که وی را خروج باید کردن **قواعد** سوم در انکه کم وی را غایب کردانید تا
که از حق تعالی بود زیرا که بروی تعالی لطف کردن واجبست و وی خلل بواجب نکند و نشاید که با امام علیه السلام

راجع بود زیرا که وی معصوم است محل بواجب نشود بس باقی ماند که غیبت وی با دعا یا بعاید بود
که تمکین وی ندادند و قصد جان وی بد نه چنانک جعفر کذاب عشق کرد در لشکر سلطان آورد
تا وی را بکیرند و بکشند و بعد از مرک پدر ابو الحسن بن علی علیهما السلام سلطان زنان پدر و جواری
زنان حرم موکل کرده بود تا اکر زنی حامله بود او را بکیرند بنابراین فرزند نشاید که غیبت وی چنانک
ایات عضا بهد که با وجه حکمتان بی دانیم الا که تفویض کنیم با علم خدای و بدر ایشان و چون تفاصیل
شرایع و وجوه نتایج و ارکان ان تکلیف من علم الله بکم و امثال این **قواعد** جهارم در دفع
شبهات خصوم در باب شاید که خدای تعالی با بیچ فایده ندانیم زیرا که زمانه تکلیف از امام معصوم خالی نبود
نتواند بشتا و چون غیبت با رعیت عاید است تکلیف مومنین با ایشان عاید بود و اهل جز شرع لازم
نباشد و اما بنا به که هیچ وجه متعدد شده ارتداد و رخصت نیست و امام علیه السلام
غایب است الا انکه کویند ساقط شود بوالی فتح بنوخذ زیرا که چون ظاهر شود اکر بایستی باقرار حق
بیوقف بیعت که ان حرم وی کرده است جدید وی ما ند فاکر مرده باشد جای خطیئه ان بنو محیف
وی بایشد و بان شخص که وی را بان داشته که وی غایب شد وایشان کویند که اکر حق بودی معلوم شود
از امام احتعیا حاصل آید و اکر ضایع بماند ضرر بجمیع الخلق فی البین **الجواب**
خوف علیه و شرعی بر عقلی محتاج باشیم ما با امام اما شرعی ادله و احکام و ارشاد و نصوص
والایمه علیهم السلام بر احتیاج ما با امام بر ما تمیزاست میان اقوال مختلفه و ایات متشابه
و حصول لطف بحضور وی از فعل واجب عقلی براد انصاف و عدل میان خلق و منع رعیت از
ظلم و بغی بر هم دیکر و ظهور عدل اعدا بخوف جان او و عدل اولیا و حفظ جان و مال اولیا که
ممکن که سلطان بدانچه و اولاد وی طلب کند و چون بر تسلیم وی مقدور شود سبب استیصال
نفس وی و مال و عیال وی بود چنانکه حج شمر ایشان را حکونه بخویشتن راه دهد و شاید که

موالی

موالی بر ابر حضرت وجود ما و فترت او بوصال خدمت وی و در بر عدو با زکوید و اعلام ترک کنند
و هم سبب هلاکت وی بود و تر سانند که پیش موالیان ظاهر شود هر یکی حال خویش داشت علی الانفراد
و اولیا و از نصوص تعیین حاضر حیثما حتی اما الان صاحب الامر بمعجزات شناسند زیرا که امامی
دیکر زنده نیست که اشارت کند بوی فاطمی و نیز اکر که ظاهر شود یکی از اولیا چون خواهد صدق
قول وی او را و ربما که ان ولی متهم نشود در نظر دشمن و وی بدین سبب وی لاحق شود با عدو بخفا
وی اما در غیبت وی اولیا را لطف وی حاصل است زیرا که هر کی مومنی باشد از حضور و ظهور وی
نا امید نیست بی خوف شده زیرا قامت حد بروی بر دست اولیا دون نجار و خوف و محل باشد و جرات اقدام
بر ارتکاب معاصی و دفع الغیبة خوف زیادت و از بجا الازم نیاید که ما از حضور وی مستغنی ایشم زیرا که
حضور وی قوی اولیا باشد و رغم اعدا بود و تقویت جهت او وی **نیز** وجود حضور وی بسط عدل باشد
و امن بعمور و انقطاع خوف از سر اق و قطاع طریق و تمشیت کار تجار و منع ظلم ان عالمیان **و نیز**
شاید که بر اولیا ظاهر شود تا بحوز تو ابر بصیب او فوجه که دایما متشوق باشد و طالب بساط
امامت وی و انتظار قدوم وی مشاهده و بدان سبب مستحق ثواب عظیم **و نیز** معتقد جواز عاد
معاد نتوشود و دفع ان شبهه میکند و ایمان را ثوابی عظیم بود چنانکه در تاویل متشابهات و نیز
که کویند طول عمر وی سبب اختلال حس و علم و قدرت وی بود زیرا که طول عمر منافی علم و قدرت نیست
بدلیل انکه جنت دود و ام ابد بجا است و علم و قدرت ایشان را خلل نخواهد بود و هم چنین حال خضر و نوح
که مردم میدانند و اکثر اهل کتاب معترف بوجود وی حیات خضر با سلامتی حاسه و علم و قدرت اما معتنه له
و خوارج مانع حقیقه خضر اند و طول عمر **اما** مانع اهل جنت خود نتواند بودن هیچ حال نه سلمان فارسی
با چهار صد سال زنده بود و حواس و علم و قدرت وی با اتفاق کردند که ضحاک صاحب حیرت
هزار و دویست سال زنده بود و افریدون عادل بلا هزار سال زنده بود و ملکی که مهرجان احداث کرد هزار

و پانصد سال زنده بود و ششصد سال از قوم غایب بود در آن کار و بخت النصر ملک الدنیا هفتصد سال
و فخر رازی در جوامع العلوم آورده که جمشید هفتصد و هفت سال زیست و پادشاهی کرد
و بیوراسف بن اروند اسب هزار سال پادشاهی کرد و نام وی ذهاک و گویند وی ضحاک است و افریدون بن اثین
پانصد سال پادشاهی سال چون از ملک وی سیصد سال بگذشت حق تعالی ابرهیم را به رسالت بفرستاد و منوچهر
صد و بیست سال پادشاهی کرده و در دور وی خدای تعالی موسی بن عمران را بفرستاد و مدت ملک کیقباد
صد و بیست و شش سال بود و مدت ملک کیکاوس بن کیتبا فرت بن کیقباد صد و پنجاه سال و
مدت ملک کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس هشتاد سال بود و حق تعالی سلیمان را در دور وی بفرستاد
و علی بن نصر المعروف بعدل ادی آورده که هو سیال حاکم دنیا شد هید از انقضاء ملک کیومرث صد و هشتاد سال
و پادشاهی لهراسب صد و بیست و نیز مدت ملک گشتاسب بن لهراسب صد و بیست و چنین گویند زمان عیسی
و زمان پیغمبر دنیا را از دور منوچهر پادشاه تا اول پادشاهی بهمن بن اسفندیار بود و مدت عمر زال پدر
رستم پادشاهی فریدون تا ابتدا اسکندر رومی فیلقوس بوده است هزار و دویست سال زیادت بوده آ
بنابرین چرا روا نبود که ولی خدا چنین مدت بماند معجزه را و دلالت امامت را بی تغییر و تبدیل
در علم وی و بشره وی و قدرت و حاسه وی **مسئلة** چون امام حسن عسکری علیه السلم
می‌مرد بظاهر الحال بوصیت مادر خویش کرد ام الحسن برای اتمام اخفاء کار امامت از سلطان وقت که
طالب وی بود بر وی اطلاع بیابد چنانک صادق علیه السلم وصیت به پنج کس کرد منصور سلطان وقت
و ربیع قاضی وقت و جاریه وی ام ولد وی حمیده بربریه و ختم بموسی علیه السلام کرده و بر موسی علیه السلم
کسی را شریک کرد از اولاد زیرا که اگر تنها وصیت بموسی علیه السلام کردی سلطان وی را بکشتی ٥
قواعد پنجم در دلایل وقت خروج رسول علیه السلام فرموده که وی را علمی است و سیفی مغمد چون
وقت خروج باشد علم گوید اخرج یا ولی الله فاقتل اعداء الله و این سیف هر کن از نیام برنیاید الا

آن روز که خروج کند از نیام برآید و آن علم بنفس خویش منتشر شود و با وی سخن گوید بفرمان خدای جلاله
قواعد ششم در مناقب رعیت در وقت غیبت قال رسول الله صلی الله علیه و آله اعجب الناس
ایمانا و اعظمهم یقینا یکونون فی آخر الزمان لم یلحقوا النبی و حجب عنهم الحجة فآمنوا بسواد
علی بیاض صدق رسول الله **قواعد هشتم** در فرق است میان ولادت صاحب الامر و میان ولا دت
رسول و باقی ائمه علیهم السلام و جهد اتمام و رسول طلاع بدکان باشد و صلاح بدکات بقیاس
و تجارب نداشت الا عالم الغیب داند که مردم در کار محمد یقین و تنی شاک که وی هست با نه اما اتفاق بود که از
صلب امام حسن عسکری خواهد بود تا قایم که بدولت او دولت ملوک مستقل شود و امهات رسول اکبر
رسول با کس استراقی کرد و کس قصد ایشان روی نکرد تا جهل سال بخلاف امام که بنی العباس و خلفا از ایشان تا جعفر
باضادی کرد و هرون الرشید با موسی بن جعفر و مامون با رضا و متوکل با علی نقی تا که وی را از حجاز بیاورد
و بسامره حبس کرد و همچنین حسن عسکری بعداز پدر تا بمرد و پس معتمد بعد از وفات ابو محمد آن جه ممکن
وی کرد بر خلق پوشیده نباشد که حوالی وی را محبوس بکرد و مدتها متفحص حالها ایشان و استبرا از رحم ایشان
معتمد لعین با اطن چنان بود که وی را ابو الحسن کنیزکان در حبسها بردند و نیز بنوها ثم اثر بن دکان عرب بودند با
جاه و دولت عظیم که در عرب و عجم هیچ کس معارض ایشان نمی شد بسبب حرم خدا و ایشان توقع داشتند
و سلطنت عالم بسبب محمد معاکسال بر دند بجلال وی و بعضی اهل کتاب که عالم بودند و عارف بجلال وی خوف
خدا نام تعرض وی بود از ایشان و با وا یقین دا بجا دو قلت انصار تو کثرت اعدا بود نه و سلاطین و قت طالب قتل
معا که سلاطین دور محمد دعوی امامت و خلافت نمی کردند و سلاطین چون امام دعوی خلافت و امامت
میکردند و ایشان بطلان قول خویش و حقیت ایشان شناختند و ولادت محمد علیه السلام در جاهلیت و کمان
قریب محقق بودن اما آوازه ولادت امام در عرب و عجم فاش بود که شخصی از فلان قبیله بخلد بیرون خواهد
از صلب فلان کس و نیز ملوک عجم منتظر می بودند علیه السلم و یهود از آن جمله بود یستفتحون علی الذین کفروا

فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به **و نیز** که رسول پیش سال آن تمام ایشان و اصناف ایشان
میعاد و ایشان را بضلال و فاسق و کافر میخواندند و هیچ کس از وی کاری نداد اضرار و نیز از بلد شو اذیت کرد
بروز مرگ ابو طالب و ائمه ما هیکر از ان استنطهار نداشتند الکی یکی از ائمه ما با یکی از خلفا و قت یکی کلمه
بگفتندی در حال بکشتندی احوال ائمه همه چنان بود که حال موسی بن جعفر علیهما السلام چند بهر ارطالبان
را بکشتند بظن و تهمت که شاید که امام وی بود یا از صلب وی بود **و نیز** نبوت محمد علیه السلام
مشهور بود میان خلق و شهرت وی بر خدا لازم بود و اما امامت امام ظاهر بود میان خلق
خاصه بنی العباس و فتنه **قواعد** نهم در آنک شاید که ولادت انبیا هم مخفی باشد چنانکه
از ان اما موان جمله ابرهیم علیه السلام آزر بعد مادر ابرهیم کاهن و منجم بودی شبی خوابی عظیم
دیده بود کفت در بن وقت کودکی بزاید هلاک ملک ما بود شیوی بود و لیکن وی را بشویر ندا اما
بدان حد نداشت که آن شش سال بعد خلق ابد تا بمرد در میان مردان و زنان حیلو له اللذ احبت
و مادر ابرهیم مواقعه کرده بود چون ابرهیم در وجود آمد آزر خواست که وی را بکشد و دختر مادر ابرهیم
گفت شاید که خاطر من بر نجانی و قرة العین مرا بکشی بدست خویش اجازت ده تا من وی را در بعضی
غارها پنهان کنم و وی خود بمیرد و خاطر من از تو رنجیده باشد راضی شد مادر ابرهیم بعد از انک
سی کرده بود بیش در غاری نهاد و در غار سنگها محکم بکرد چون هفته برا ما اجازت بخواست از وی که
زیارت فرزند برود و برفت و سنگها باز کرفت و وی را با دو چشم درفشان در آن غار چون دو شمع و نور
رزق وی در ابهام وی نهاده بود و امروز همان سنت است که کودکان انگشتان لیسند و شیر از
وی روان شده بود یک هفته چون یک ماه بودی و یک ماهه یکساله و هر وقتی که هیچ آوردی و از ابجا
و اصلاح کار وی کردی تا چون بزرگ شد و با شهر آمد آزر را حال معلوم شد و قتل وی حق تعالی محبت
وی در دل وی نهاد که دل یاران نداد که وی را بکشد و دوم کرت که بیحادی وی را از مصر بیرون کرد تا وی

و اعتزلکم و ما تدعون من دون الله و قوله فلما اعتزلهم و ما یعبدون من دون الله
وهبنا له اسحق و یعقوب **و هم** چنین بود غیبت یوسف میان وی و برادران سواکله و مجادله
و مشابه و مخارات بود و ایشان وی را نشناختند و میان وی و پدر و برادران وی هشت روزه راه بود
و ایشان وی را ندانستند که کجا وطن دارد و یعقوب را علم حاصل بود بحیات وی دلیل برین قوله تعالی
الم اقل لکم انی اعلم ما لا تعلمون و قوله فصبر جمیل عسی الله ان یأتینی بهم جمیعا و قوله
فتحسسوا من یوسف و اخیه و لا تیأسوا من روح الله و یعقوب ملک الموت را دیده بود و پرسیده که وی در میان احیا است
یا در میان اموات جواب داد که در میان احیا **و هم** چنین از باقر علیه السلام روایت آمده که بنی اسرائیل
اتفاق کرده بودند که موسی علیه السلام درین ده سال بیاید پنجاه کذاب خروج کردند و هر یکی گفتند که
ما موسی ایم و اولاد حضرت موسی نام می کردند این خبر بفرعون رسید و منجم و کهنه گفتند درین سال در بنی
اسرائیل کودکی بزاید که هلاک ملک تو بدست وی بر آید و فرعون قوابله را بر زنان بنی اسرائیل بگماشت و موکل
موکل کرده تا هر که غلامی بزاید در حال بکشند و هم چنین بود موسی قابله را موکل کرد و مردان بنی اسرائیل
از مواقعه زنان امتناع کردند الا که عمران پدر موسی که وی گفت ان امر الله واقع و لو کره المشرکون
اللهم من حرمه فانی لا احرمه و من ترکه فانی لا اترکه و مادر موسی حامله شد و حق تعالی محبت آن زن
بدل آن قابله انداخت تا با وی گفت لا تخف فانا اکتمه علیک و او می ترسیدی و چون وضع حمل بود
آن قابله و مادر کهنه خانه بود و کار وی اصلاح کرد و بیرون آمد و با حارسان گفت که بدر بود که یا آن
خون بود که بیفتاد و چون مادر موسی انا و اثر موسی خایف بود وحی آمد که تابوت بکرد و در آنجا برود
نیل انداز در شب و آثار قدرت ما ببین و آن وقت ربیع بود آسیه بنت مزاحم زن فرعون بر شاطی النیل جنبه
زده بود تفرج و تنشیط خاطر را تابوت را دیدند که ابیکرفتند تا در خانه فرعون باشد سی سال این
یک غیبت بود و غیبت دوم بمدین شعیب چنانک را با بنت و چون حارسه در پیش مادر ابرهیم و موسی

ایشان با دبر پشت مادر رفتندی چنانک اثر حمل ظاهر نبودی و هم چنین ادریس علیه السلام را جباری
فرستاد حق تعالی بسبب آنک وی خواست از صالحی باغی بخرد و آن صالح نمی فروخت زن آن جبار از ارارقه بود
بجهالت بکشت و آن جبار وی را بکشت و بستد باغ وی هیچ بگذاشت و آن جبار سخن ادریس بشنید و قصد قتل وی بکرد
تعولغان طمع دوستان ادریس وی را چنین کرد تا بگریخت و پناه با غاری داد آن غارها کوه از شهر بیرون
در آنجا بود روز بیست بودی و هر شب ملکی از برای او طعام آوردی و ادریس بوقت غیبت دعا کرده بود که باران
نبارد بر ایشان و امتان خود را خبر داده که از بجا بروید که قحط خواهد بودن و حق تعالی این جبار را هلاک کند
و زن وی را طعمه سگان کند و چنان کرد چون بیست سال بگذشت بر ایشان فرشته سه شب طعام با ادریس بیاورد و برداشت
گفت خداوندا طعام باز گرفتی پیش از قبض روح از حق تعالی وحی آمد که حیا نداری که بندگانم بدعای تو حاجات ما
چندین سال گرسنگی میکشند ... و طلب روزی ادریس بدان شهر آمد و در خانه برآمد با حجارت
عجوزه ای که دو نان در آتش کرده بود ادریس عجوزه را گفت که حال نیست و یکی قوت العین مرا حکونه تا به تو
توانم دادن و اگر چنین کنیم ما گرسنگی میریم ادریس گفت کودک را یک نیمه کفایت بود آن نیمه عجوزه دید آن میانه
دعا ادریس هارا چیزی بگذاشت که ما بکسی توانیم دادن چون کودک باز آمد و نان خورش با سکستر حید بطبید
و بعضا در حال عجوزه وارسا ورد که یا عبدالله کودک مبادا بکشتی ادریس با دو نان کودک بگرفت و گفت انتها
الروح الخارجة من بدن هذه الغلام بامر الله ارجعي الی بدنه باذن الله انا ادریس النبی غلام زنده شد
بیرون برون ابعد یا وانه و غلبه که الفرج الفرج جاء ادریس النبی خبر بپادشاه رسید و ادریس بگریخت و پناه با
کوه داد مان شهر همگان ملک آمدند که تا وی را بگیرند و بفرستد پیش جبار برند ادریس دعا کرد جمله بمردند
با پنجاه مرد دیگر آمدند تا بگیرند ادریس گفت مصادع بر پادران و یاران نگیرید و بی اذن من مرا بسوی ایشان آن بید
و رجوع با خدمت شما کردند و حال بگفتند ادریس گفت اگر خواهید که باران بیارد ملک با اهل شهر برهنه پای پیش من آیند
ملک جبار با اهالی شهر برهنه سر و برهنه پای پیش وی آمدند ادریس دعا کرد در حال باران بیامد چنانکه مردم با خانه خویش

نتوانستند

و بعد از نوح تا بدور محمد علیه السلام جمله انبیا و اوصیا را غیبتها بود **قواعد نهم** بدانک امام
امام را دو غیبت اول قصری دوم طولی و دو غیبت قصری سفره و ابواب بحدمت وی تردد میکردند
تمت جمل و هفت سال شیعه را هیچ خلافی نبود **منهم** ابو هاشم داود بن القاسم الجعفری و محمد بن
علی بن بلال و ابو عمرو عثمان بن سعید السمان و ابنه ابو جعفر و غیرهم و ابو عمرو عثمان بن سعید باب جد
وی و پدر وی بودی و بعد از ایشان اذان وی و وی را معجزات بودی دلالت صدق قول وی را بود در وقت
مرگ قائم مقام نصبه ابو جعفر محمد مقامه در آخر جمادی الآخر من سنة اربع و خمسین و ثلثمایه
و بعد از وی ابو القاسم حسین بن روح بن بنی نوبخت نبض ابی جعفر محمد بن عثمان بجای وی بنشاد و وی متوفی
شد در شعبان سنه ست و عشرین و ثلثمایه و بجای ابو الحسن علی بن محمد السمری بنص ابی القاسم بوی
و وی متوفی شد در نصف شعبان از سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه از ابو الحسن محمد بن احمد المکتب بعد از
در سالی که در وی متوفی شد علی بن محمد السمری حاضر آمد پیش وی قبل وفاته بامام توقیعی برون آورد
بخط امام علیه السلام که بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله
اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک
فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور بعد اذن الله تعالی ذکره و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلوب
و امتلاء الارض جورا و سیاتی شیعتی من یدعی المشاهدة الا من ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی
والصیحة فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم راوی گوید نسخه کردیم از آن توقیع و روز
هفتم باز پیش وی رفتیم وی در نزع بود از وی پرسیدند که من وصیک فقال الله امر هو بالغه و جان تسلیم کرد
و آن آخرین کلام وی بود **قواعد دهم** توقیعات وی یا یک مجلد و ده مجلد بر آید که بزرگان نوشته اند اول
من سمانی فی مجمع من الناس باسمی فعلیه لعنة الله دوم کذب الوقاتون سوم فی کلام الی ان قال لیس بین الله و بین احد
قرابة و من انکرنی فلیس منی و سبیله سبیل ابن نوح علیه السلام و اما سبیل عمی جعفر و ولده فسبیل

اخوة یوسف علیه السلام و اما الفقاع فشربه حرام و لا باس بالشلماب و اما ظهور الفرج فانه الی الله
تعالی ذکره و کذب الوقاتون و اما قول من زعم ان الحسین لم یقتل فکفر و تکذیب و ضلال
و اما الحوادث الواقعة فارجعوا الی رواة حدیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله و رسید زوانه
اخراج خمس از امام علیه السلام که غنیمت است فقال علیه السلام و اما الخمس فقد ابیح لشیعتنا و جعلوا
منه فی حل الی وقت ظهور امرنا لتطیب ولادتهم و لا تخبث و قال و اما ندامة قوم شکوا فی دین الله
علی ما وصلوا به فقد اقلنا من استقال و لا حاجة لنا فی صلة الشاکین و اما علة ما وقع من الغیبة
فان الله عز و جل یقول لا تسألوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم **قواعد یازدهم**
در کشته شدن خروج صادق علیه السلام مروی بود که وی در سال وتر خروج کند و در رمضان شب بیست و سیم
باسم قائم منادی آید از آسمان و روز شنبه از عاشورا میان رکن و مقام باشد و گویا که من می بینم
جبرئیل در حضرت وی ایستاده و از بهر وی بیعت ستاند و شیعه از اطراف زمین بوی نشینند
و زمین مطوی شود و داد کوتاه تا بوی بیعت کنند و زمین بروی پر عدل شود **قواعد
دوازدهم** در سیرت وی و پس زمان وی باقر علیه السلام مروی بود که قائم از مکه بیاید با پنج هزار فرشته
جبرئیل بر دست راست و میکائیل بر چپ و مومنان در پیش و لشکر شهرها فرستد و در کوفه شود و در
مسجد رود و خطبه کند و از گریه خلق کس خطبه بنتواند شنیدن و چون جمعه دوم باشد خلق گویند
بفرماید که بغری خط برای مسجدی و وی را بحاجت کند بفرماید که تا جوی از پهلوی مشهد حسین علیه السلام
بیاید تا بغری بمن تا آب در نجف افتد و در آن را پلها ببندد و آسیاها بکنند و آسیاها بی طبق ارد
میکنند و از صادق علیه السلام روایت آمد که با اهل کوفه مسجدی بنا کند که آنرا هزار در بود و خانهای
کوفه بجوی کربلا برسد و گفتند که سه هزار قریش را بکشند و گفتند که مدت ملک وی هفت سال بود
و گفتند که هفتاد سال بود و گفتند که نوزده سال الا آنکه آن هفت سال چون سالها از ما هفتاد سال بود

کما قال تعالی و ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون و در شرق و غرب حاکم و ملک
شود و گفتند مدت ملک وی مدت لبث اصحاب کهف بود در غار سیصد سال و نه سال
و زمین گنجها ظاهر کرداند و جمله غنی گردند چنانک کسی نباشد که صدقه بستاند و مردی به میرد تا
هزار پسر بیارد که در میان ایشان هیچ دختر نباشد و در زمین هیچ خرابی نماند الا که آبادان شود و
عیسی علیه السلام از آسمان بر زمین آید و پس وی نماز کند و وی خروج نکند الا که سفیانی از شام و یمانی از یمن
خروج کنند و یمنی با نجف افتد سیلا و محمد بن الحسن النفس الزکیه را میان رکن و مقام بکشند آل
محمد و ندا آید از آسمان که حق با وی است و با شیعه وی فهذا خروج قائم بود پشت بکعبه از دهد
سیصد و سیزده مرد بوی جمع آیند اول کلام وی علیه السلام این بود که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین
و سلام بروی چنین کنند که السلام علیک یا بقیة الله فی ارضه و حکم داود کند بالهام و صدیق را از عدو بتوسم بداند که
ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و آتش در بتان شرق و مغرب افتد و جمله بسوزند و مسلمانان
ابو دجانه انصاری و مقداد را بن اسود و مالک اشتر جمله با وی باشند و در پیش وی شمشیر زنند و باز ده
مرد از قوم موسی الذین کانوا یهدون بالحق و به یعدلون و اصحاب الکهف **قواعد
سیزدهم** در حلیت وی علیه السلام مردی بود چهار بدانکی نه دراز و نه کوتاه جوان نیکو روی نیکو موی موبها
بر دوشها فرو گذاشته و نور روی وی بر غلبه سیاهی موی وی غلبه دارد چون رایت بجنباند میان مشرق
و مغرب روشن شود و برادو شامه باشد یکی بر لون جلد وی و دوم بر لون شامه الرسول علیه السلام
و خدای تعالی هر مومنی را قوت چهل مرد بدهد و دلهای مومنان سخت شود بر اهل عادی و فرح در دل
وی بمردگان برسد که مردگان در گور بشارت با وی دهند بقدوم امام علیه السلام و تا روز مرگ بی نشود بعد
و بعد از وی بچهل روز قیامت باشد و قیام قیامت و خروج اموات از قبور **قواعد چهاردهم**
در علامات خروج گویند که خروج نکند تا شصت کس دعوی نبوت نکنند و دوگس دعوی کنند یا مهدی ام

وخروج سفیانی وطلوع آفتاب از مغرب وقتل نفس زکیه وندا از آسمان اول روز که الا ان الحق مع
علی وشیعته ودر آخر روز ابلیس علیه لعنة الله ندا کند الا ان الحق مع عثمان وشیعته فعند ذلک
یرتاب المبطلون وخروج قائم علیه السلام ونمود که تولی آخر دولة بنی العباس فان لهم سبعتا
انهارت امض بن الحریق الملتهب چنانک امیر ابو بکر الخلیفة کرده باکرخیان از قتل وغارت ودر
بلادات بها رفت وان چیزها پیش افتاد ومیان قتل نفس زکیه وخروج امام بیش پانزده شب بود وترک بحرین
کردن وبر وسیان برمله وخرابی شام به سه رایت اصهب ورایت ابقع ورایت سفیانی ورکود آفتاب میان
آسمان از زوال تا بوقت عصر وادم زمانی سفیانی از آفتاب سینه مردی وروی بیرون آید که مردم وی را بشناسند
باسم ونسب ونزدیک این حالت هلاکت سفیانی بود وفرات بسیار شود تا در کوچهای کوفه آید ودر اول ماه رمضان
کسوف آفتاب ودر آخرها خسوف ماه پدید شود وبیست وچهار باران بیاید که برکات آن در زمین عام شود وبلایا
قبل بعضی برسید وروایات کنیم بخط امان **قواعد پانزدهم** در اثبات وجود امام تا بدانکه امام معدوم
باشد یا موجود چون خدای تعالی داند که ناصری خواهد بودن وی را تدبیر کند زیرا که این تکلیف الا بطاق
بود وچگونه شاید که ما را بطاعت معدوم فرماید فیتی که اگر بکسانی عدم امام فرض توان کرد در جمله اوقات
توان کرد بلد انتفا الهو لویت وپیش که ما دلیل بگفتیم که زمانه از امام معصوم یعنی زمان تکلیف روا نبیند
برامامت بقیاس وتجارب نتوان شناخت والا بالجبار ونص از عالم الغیب وبزبان رسول وائمه علیهم السلم
دانند واحادیث ونصوص ایشان عامست جملها تمام بتکلیفا **قواعد شانزدهم** ما فوق در
امام وعصمت بیک دلیل کنیم تا دور لازم نیاید وتعیین المخصص بقول خدا ورسول ونص ایشان بامام
ووجوب امام علیه السلام مطلقا عام بدلیل عقل بدانیم وعصمت بدلیل جمع لا ینال عهدی الظالمین
بدانیم وشاید که عصمت امام بعقل بدانیم بجمع وما را معلوم کند بعقل که نشاید که زمانه تکلیف از
امامی خالی بود بدلیل دیگر ما را عصمت معلوم شد وپیش وجود امام علیه السلام مسلم شد من حیث انه

قادی
لطف واللطف واجب ولازم عصمت امام علیه السلام بآیت لا ینال عهدی الظالمین وبآیت کونوا
مع الصادقین وبآیت واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم معلوم شد واجماع است که امیر المؤمنین
علی علیه السلام لم یشرک بالله طرفة عین ووی عدالت داشت حاصل که قرآن واخبار متواتر دلالت کرد بر امامت
ایشان وعقل دلالت کرد بر عصمت ایشان وپیش از آن دلالت میکند بر عصمت رسول دلالت می کند بر عصمت
امام واتحاد دور نیست وایجا بین باشد وبعضی از ذلک جملی وبعضی تفصیلی وبعضی عقلی وبعضی نقلی
پس اینجا دور لازم نیاید **قواعد هفدهم** در نصوص که وارد شد بغیبت امام علیهم عن امیر المؤمنین
علیه السلام رواه کمیل بن زیاد اللهم انک تخلی الارض من قائم بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا
لئلا یبطل حججک وبیناتک وعنه علیه السلام للقائم منا غیبة امدها طویل کانی بالشیعة
یجولان جولان النعم فی غیبته یطلبون المرعی فلا یجدونه الا من ثبت منهم علی دینه ولم یقس قلبه
لطول امد غیبته فانما اعطاه الله اجر الف شهید مثل شهداء بدر واحد وعنه
علیه السلام القائم منا یخفی علی الناس ولادته حتی یقولوا لم یولد بعد لیخرج حین یخرج ولیس لاحد
بیعة فی غیبته وعنه علیه السلام فی القائم منا سنن من سنن الانبیاء سنة من نوح وسنة من
ابرهیم وسنة من موسی وسنة من عیسی وسنة من ایوب وسنة من محمد علیهم السلام
اما من نوح وطول العمر واما من ابرهیم فخفاء الولادة واعتزال الناس واما من موسی فالخوف والغیبة
واما من ایوب فالفرج بعد البلوی واما من محمد فالخروج بالسیف عن الرضی علیه السلام قال لا دین لمن
لا ورع له ولا ایمان لمن لا تقیة له فان اکرمکم عند الله اعملکم بالتقیة فقیل له یا ابن رسول الله الی متی
قال الی یوم الخروج قائمنا فمن ترک التقیة قبل خروج قائمنا فلیس منا فقیل له یا ابن رسول الله
من القائم منکم اهل البیت قال الرابع من ولدی ابن سیدة الاماء یطهر الله به الارض من
کل جور ویقدسها من کل ظلم وهو الذی یشک الناس فی ولادته وهو صاحب الغیبة قبل خروجه

من ثبت علی دینه

وانما امر من نوح

فاذا خرج اشرقت الارض بنوره ووضع میزان العدل بین الناس فلا یظلم احد احدا وهو الذی
تطوی له الارض ولا یکون له ظل وهو الذی ینادی منادی من السماء یسمعه جمیع الارض بالدعاء الیه
یقول الا ان حجة الله قد ظهر عند بیت الله فاتبعوه فان الحق معه وفیه قول الله عز وجل ان نشأ
ننزل علیهم من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین **قواعد هجدهم** در ولادت وی بیان
شب نیمه شعبان سنه خمس وخمسین ومائتین من الهجرة وپنج سال بود که پدرش حسن علیه السلم
متوفی شده بود حکیمه دختر محمد بن علی علیه السلم روایت کند که ابو محمد علیه السلام بمن فرستاد که یا عمه
امشب افطار پیش ما کن که امشب شب ولادت حجة خداست گفت پرسیدم که از کی گفت از نرجس
گفتم بروی اثر حمل ظاهر نیست فرمود که چنین باشد که من میگویم حکیمه گفت باندرون رفتم نرجس بود
بگرفت وبیچید می کرد ومن تا بسیار بگفتم ووی را بشارت دادم بظهور حجت از رحم وی چون
نوبت چون افتاد کفتم افطار بکردم وبخفتم وبرخاستم قبل نصف اللیل ونماز شب بکردم وهیچ اثری نبود
بروی پس نرجس از پشت خواب آلود پس اضطجاع بخفت پس فزعه بکرد ومی لرزید وبرخاست و
نماز بکرد وبخفت حکیمه گفت من تفقد وی می کردم دیدم که صبح اول بر می آید ونرجس خفته بود وشکی
در دل من افتاد ابو محمد علیه السلم آواز بمن کرد لا تعجلی یا عمه فان الامر قد قرب پس نشستم والم سجده
وکلیس بخواندم ناگاه نرجس بیدار شد ترس بوی افتاده من بوی رفتم بتعجیل وگفتم اسم الله علیک چیزی
حس میابی گفت آری گفتم خود را با هم گیر ودل برقرار دار نرجس چنگ در من زد ومن وی را محکم در گرفتم
وادنی برا خود چون کشف جامه کردم دیدم نظیف منظف مساجد سبعه بر زمین نهاده وی را برگرفتم ابو
محمد آواز کرد که وی را پیش من آر نزد وی بردم هر دو دست در زیر الیه وپشت وی کرد وقدم وی بر سینه خویش
نهاد وزبان خویش در دهان وی کرد ودست بر چشم وگوش وی وجمله مفاصل وی مالید وگفت
تکلم یا بنی فقال اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله وصلوات بر علی وائمه فرستاد تا بپدر

رسید پس گفت وی را بمادر برتا بروی سلام کند وبمن آر بعد از آن چنان کردند ومن باز جا بردم وابو محمد علیه السلام
گفت یا عمه روز هفتم بما آی چون صبح برآمد برفتم سلام کنم حجت را ندیدم حال پرسیدم گفتند ما وی را بود بعینه آن
کس سپردیم که مادر موسی موسی را سپرده بود در روز هفتم بدانجا رفتم وکودک را ابو محمد بردم آن فعلات اقل کرد وگفتم
تکلم ابنی ووی در خرقه بجیه بود هم چنانک نوبت اول شهادت بگفت وصلوات بر رسول وبر ائمه تا بپدر بیاورد پس
این آیت برخواند که ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین ونمکن لهم
فی الارض ونری فرعون وهامان وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون **تسنیم** روایت کند که در پیش
حجت رفتم بعد از مولود وی پس مرا عطشه ورود آمد مرا گفت یرحمک الله تسنیم گفت من بحث خرم شدم بدان دعا
وکلام وی فقال الا ابشرک بالعطاس قلت بلی قال هو امان من الموت ثلثة ایام **قواعد نوزدهم**
در احوال مادر صاحب الامر علیه السلام بشر بن سلیمان نخاس که از اولاد ابو ایوب الانصاری بود وموالی ابو الحسن
امام ابو الحسن العسکری علیهما السلام بود روایت کند که کافور الخادم روزی بیامد که تا امام ابو الحسن ترا میخواند
برخاستم وبخدمت ابو الحسن رفتم مرا گفت یا بشر موالات میان تا وشما قدیمست وکارها شما ثقات بوده اید ومی ترا
بشارت میدهم بچیزی که تا بر شیعه ما سبقت بود بر موالات بشری که بروی در بغداد کنیزکی را از دی بیع
ونامه بنوشت بخط رومی ومهر خویش بر آنجا نهاد ودستارچه زرد بیرون آورد در آنجا دویست و بیست
دینار زر بود وبفرمود که این بستان ودر فلان روز جاشتگاه بمعبر فرات حاضر آی تا زواریق سبایا بر
با فوادی العباس وجمع عرب جمع آیند با بیاع جواری وعمر بن یزید النخاس را ببین جاریه ببین وچنین
دو حریر صفیقتین در آن میان باشد که امتناع کند از عرض وما بین معترض وتکذار که کسی دست بوی فراکند
وصرخه رومی کند ومعنی صرخه آن بود که آهنگ ستر او بعضو میباعان بیسصد دینار بخواهد وی را او دو
بر روی می گوید که بلکه اگر ملک سلیمان بن داود میآیی که مرا بر تو رغبت نباشد مال خویش تلف مکن عمار گوید
لا بلا شا از ابتیاع وی گوید تعجیل نیست که کسی بود که مرا باید ودل بدو بیارامد وعمر دیامین وی بود

پس گفت من سیفناد نفر و حالها همچنان بود تا با خرمن با عمر بن یزید گفتم که مردی از کرمان نامه داده است
بخط رومی اگر وی را بصاحبان آن نامه رغبتی است و من وکیل وی ام با تبیاع جز تا وی نامه بدید سوگند ها
مغلظه بخورد که اگر مرا بصاحب این خط ندهد من خویشتن را بکشم اجتهاد می کردم تا بدان قدر مقرر شد
که امام بمن داده بود بخریدم و وی را با حجره خویش بردم خرم و شادان و وی در حجره آن نامه بیرون آورد و بوسه میداد
و بر سر مینهاد من گفتم که عجب احترام نامه میکنی که صاحب آن را نمی شناسی گفت ایها العاجز الضعیف
المعرفة بمحل اولاد الانبیاء از من بشنو من ملیکه ام دختر یشوعا ابن قیصر ملک الروم و مادرم از اولاد حواریین
عیسی بوده است از صلب شمعون و من سیزده ساله بودم که جدم خواست که مرا با پسر عم دهد از نسل حواریین
و از قسیسین و رهبان سیصد مرد و از بزرگان هفتصد مرد و از امرای لشکر چهار هزار مرد جمع کرد و تختی
مصاغ بنهاد بانواع جواهر بچهل پایه و آن را در قصر آورد و ابن عم را بر تخت برد و انجیلها باز کردند و
اسقفان در برابر ایستادند و صلیبها بر پای کردند ناگاه عرش سرنگون شد و بر زمین افتاد و عرش خراب شد
و ابن عم من بیفتاد مغشیا علیه اسقفها بترسیدند و رنگ ایشان بگردید جدم چون آن حال نظر کرد گفت بجای این دین و
ایها الملک این نحوستی دور کن و برادر را بجای وی بنشان دیگر باره آن عمودها بر پای کردند و برادر وی را
بر آنجا کردند همان حال رفت که باول رفته بود مردم متفرق شدند و جدم در قصر رفت مغموم و مهموم
من در آن شب عیسی و شمعون و جمعی حواریان را دیدم که در قصر جدم حاضر شدند و منبری بر پای کردند
سر آن در آسمان کشیده در همان موضع که عرش جدم بود محمد و داماد وی علی علیه السلام و اولاد وی در آمدند
عیسی استقبال کرد ایشان را و با محمد علیه السلام معانقه کرد و محمد وی را گفت یا روح الله انی جئتک
خاطبا من وصیک شمعون فتاته ملیکه لابنی هذا و اشارت بابی محمد کرد صاحب این نامه و عیسی با
شمعون نگاه کرد و گفت اتاک الشرف فصل رحمک برحم آل محمد قال قد فعلت ایشان بر آن منبر رفتند
و محمد علیه السلام خطبه بخواند و مسیح مرا بپسر وی داد و فرزندان محمد و حواریان جمله حاضر بودند

من چون بیدار شدم از خوف قتل این حال با کس نگفتم و مرا عشق ابن محمد بگرفت و رنجور شدم و از طعام و
شراب باز استادم و هیچ طبیبی دوا من نتوانست کرد جدم غمناک شد بعد از من و مرا گفت یا قرة
العین چه آرزو داری در دنیا تا بحاصل کنم من گفتم که در فرج من مغلق شد الا که اساری مسلمانان
الا که اساری مسلمانان که در حبس تو میباشند خلاص داده باشد که مرا شفا باشد جدی در حال چنان
کرد من بتکلف خود را بر صحت داشتم و تناول طعام اندکی بکردم و گفتم که امید است که مسیح و مادر مرا
عافیت بخشند جدم بدان خرم شد و اعزاز اسیران اسلام بکرد بعد از آن در شب چهاردهم از نکاح در
خواب سیدة زنان ادم فاطمه را علیها السلام دیدم که بزیارت من آمد و مریم در خدمت وی با هزار
حور جنتی بود مرا گفت هذه سیدة النساء ام زوجک ابن محمد چنگ در وی زدم و من شکایت ابی محمد کردم که
بزیارت من نمی آید و در گریه افتادم سیدة النساء فرمود که ان ابنی ابا محمد لا یزورک و انت مشرکة بالله علی
مذهب النصاری و هذه اختی مریم بنت عمران تبرء الی الله من دینک فان ملت الی رضی الله تعالی و
رضی المسیح و زیارة ابی محمد ایاک فقولی اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمدا رسول الله چون من شهادتین بگفتم
مرا در پیش گرفت و مرا خوشدل باز کرد و گفت الان توقعی زیارة ابی محمد فانی منفذته الیک و من
بیدار شدم و می گفتم واشوقاه الی لقاء ابی محمد علیه السلام و در شب دوم ابو محمد را بخواب دیدم و شکایت کردم
از امتناع زیارت وی مرا بعد از آنکه مرا فریفته صحبت کرده جواب داد که این جهت شرک تو بوده است
و هر شبی بزیارت من آمدی تا این غایت بشر از وی پرسید که چون بدست غازیان افتادی گفت شبی
شبها ابو محمد را گفتم وصال کی باشد گفت فلان روز مسلمانان با جد تو حرب کنند تو بزی کنیزکان
بیرون آی متنکر با کنیزکان چند بر آن صفت بیرون آمدیم تا در دست طلیعه مسلمانان افتادم
و امروز بدینجا رسیدم که می بینی و آن خواجه که من بقسم غنیمت او افتادم مرا گفت که چه اسم داری من
گفتم نرجس فقال اسم الجواری بشر گفت تو رومیه و زبان عرب میدانی گفت بلی جدم بر تعلیم عربیه را با ملازم و

و شبانگاه پیش من فرستید زنی تا مرا عربیت تعلیم میکرد تا من در عربیت مستقیمه و جاری شدم
چون در سر من رای رفت ابو الحسن علی النقی علیه السلام فرمود که یا ملیکه کیف اراک الله عز الاسلام
و ذل النصرانیة و شرف محمد و اهل بیته نرجس گفت چگویم بچیزی که تو از من بهتر دانی ابو الحسن علیه السلام
گفت خواهم که اکرام کنم ترا بده هزار دینار که بدهم یا بشارتی دهم بولدی نرجس گفت بشارت ولد
گفت ابشری بولد یملک الدنیا شرقا و غربا و یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما
قالت ممن قال ممن خطبک رسول الله لها فی شهر کذا من سنة کذا بالرومیة ابو الحسن علیه السلام
گفت مسیح و وصی وی ترا بکه دادند نرجس گفت بپسر تو ابی محمد امام گفت تو وی را شناسی نرجس گفت
هیچ شبی نرفت الا که وی بزیارت من آمد و از آن شب که من بدست فاطمه سیدة النساء اسلام آوردم
برکافور را بخواندند و گفت خواهر من حکیمه را بخوان چون وی در آمد گفت هاهی و حکیمه نرجس را معانقه کرد
و بسیاری بپرسید فقال لها ابو الحسن یا بنت رسول الله خذیها الی منزلک و علمیها الفرایض و السنن فانها زوجة
ابی محمد صلی الله علیه و ام القائم علیه السلام **قواعد بیستم** در رسالها متفرقه رسالها که گویند
در یک زمان دو امام شاید اگر فرضا در یک زمان دو امام حاضر شوند بنماز بجماعت کردن یا فتوی دادن
یا قطع خصومت میان متلاعنین با اقامت حدی لا بد یکی را مقدم باید کرد بضرورت هر که میان
دو امام باید بود معزول مساوات نباشد بدلیل قوله تعالی و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض
پس افضل امام بود و مفضول رعیت **ومنه** و مرگ امیر المؤمنین علی علیه السلام ضروری است
قول الرسول صلی الله علیه و آله یا علی ان قریشا ستظاهر علیک و تجتمع کلمتهم علی ظلمک و قهرک
فان وجدت اعوانا فجاهدهم و ان لم تجد اعوانا فکف یدک و احقن دمک فان الشهادة من ورائک
لعن الله قاتلک **مسئله** کیسانیه اصحاب مختار اند و اسم مختار کیسان بود وی را امیر المؤمنین بر منبر
علی بر زانو وی دست بر سر وی میمالید و گفت کیس کیس کیسان نام وی شد و گویند ابن الحنفیه بعد قتل حسین علیه السلام

وی را بعراقین ولایت داد و بفرمود بطلب ثار خون حسین علیه السلام ایشان که محمد را بعد پدر بود بعد
جمل و امیر المؤمنین وی را گفتا انت ابنی حقا و این دلیل امامت وی اما بعد حسن و حسین و جمعی گویند حسن
و حسین بظاهر با دعوت وی محتاج اند خلق را و گویند رسول علیه السلام فرمود لن ینقضی الایام و اللیالی حتی
یبعث الله رجلا من اهل بیتی اسمه اسمی و کنیته کنیتی و اسم ابیه اسم ابی و عبد الله نام علی بود حیث قال انا
عبد الله و اخو رسوله این جمله خرافات است و این طایفه که این مذهب داشتند جمله منقرض شدند و انقراض
ایشان دلیلست بر بطلان مقالات ایشان لان الحق لا یخرج عن الامة و عن الباقر علیه السلام انا
دفنت عمی محمد بن الحنفیه و نفضت یدی من تراب قبره چنانکه عبد الله بن عطا روایت کرده و شاعر
بگوید دین معنی نظم فقال و هو الحمیری ابو هاشم اسمعیل **شعر**
اثبت ان ابن عطاء روی و ربما صرح بالمنکر ۞ لما روی ان ابا جعفر قال و لم یصدق و لم یحذر
دفنت عمی ثم غادرته صفیح لبن و تراب ثری ۞ ما قال قط و لو قاله قلنا افتراء من ابی جعفر
و حمیری باول کیسانی بود صادق علیه السلام وی را دعوت کرد رجوع کرد و ایمان آورد و وی گوید **بیت**
چنانکه شرح برفت در اول تا باخر این بیت **و** کان عمر الحسن علیه السلام خمس و اربعین سنة و ستة
اشهر و ولد فی النصف من رمضان فی سنة ثلث من الهجرة و مات فی سنة تسع و اربعین من الهجرة و قتل
الحسین علیه السلام فی عاشر المحرم یوم الاثنین فی سنة احدی و ستین من الهجرة و کان ابن ست و خمسین
سنة و خمس اشهر و الکیسانیة یدعی ان ابن الحنفیة بجبل رضوی و هو المهدی و عن یمینه اسد و
یساره نمر و عنده نهران و نهر عسل لکن ثبت لنا امامة علی بن الحسین علیهما السلام فبطل ما قالوا
و توفی محمد بالمدینة فی محرم سنة احدی و ثمانین من الهجرة و کان ابن خمس و ستین سنة و من قبل الحسین
و موته عشرون سنة ستة عشر من الهجرة و زین العابدین علیه السلام مات بالمدینة سنة اربع و تسعین من الهجرة
و کان ابن خمس و خمسین سنة و مولده فی سنة ثلث و ثمانیة و ثلثین من الهجرة و مات الباقر فی

من سنة مائة واربع عشر وكان ابن خمس وخمسين سنة ومولده في سنة تسع وخمسين الهجرة وقيل انه
مات في سنة مائة وسبع عشر وكان ابن ثلث وستين سنة و مدفون در قبر ابيه علي بن الحسين عليهما السلام
ومات الصادق عليه السلام بالمدينة في شوال من سنة مائة وثمان واربعين من الهجرة وكان ابن
خمس وخمسين سنة وولد في سنة ثلث وثمانين من الهجرة حسين عليه الصلوة والسلام چون روی بعراق
نهاده بود کتابها و اسباب بام سلمه سپرده بود و گفت چون بعد از من فرزندم علی باز طلبد بوی دهی
و صادق علیه السلام فرموده که لا تعود الامامة في الاخوين بعد الحسن والحسين ولا يكون بعد علي بن
الحسين الا في الاعقاب واعقاب الاعقاب و ابو ایوب الخوزی روایت کند که ابو جعفر منصور
بنیم شبی پیش وی رفت و وی بر کرسی نشسته بود و شمعی در دست وی نامه و نامه بوی انداخته
گریه میکرد و گفت این نامه محمد بن سلیمان است خبر داده که امام صادق علیه السلام نماند فانا لله وانا
اليه راجعون ثلثا و این مثل جعفر است بنگر که وی وصیت بکه کرد و اگر وصیت بکسی کرده ان شخص را
گردن بزن جواب باز آمد بعد از مدتی که وصیت به پنج کس کرد یکی ابو جعفر منصور خلیفه و محمد بن سلیمان
و عبد الله و موسی بن جعفر و حمیده تویت و وی منصور گفت لیس الی قتل هؤلاء و نص بحسن هدا رکنا باشد
و نه مثال بالک بقول تعالی و اذرو نه از رسول و نه از امیر المومنین بالحسن بالحسین با یکی از ائمه نص
یا بد یا ابن الحنفیه و روایت بوی دادن دلالت امامت وی نیست لان الرسول صلی الله علیه و آله
کما اعطى رايته عليا اعطى غيره ولا يلزمه منه امامة الجميع معها که وی هرگز دعوی امامت
نکرد و اگر دعوی بکرد توبه بکرد از آن و روایت کردند که محمد حنفیه و علی زین العابدین علیه السلام
تحاکم پیش حجر بردند حجر گواهی امامت داد برای زین العابدین علیه السلم محمد تسلیم وی بکرد
سایلان بر سیدند که تو دست قبر داری که مختار خرجم را با طاعت تو خواند فرمود که والله ما امرته
بذلك لكن ما المبالى آن يا خذ ثارنا كل احد و ما يسوى في ان يكون مختار هو الذي يطلب برماينا و قوله

کانت ابن حنفیه دلالت امامت وی نیست زیرا که ایجاد کرامات نرفت بلکه چون شجاعت وی بدید
و بخدمت وی و صبر وی بر مقاسات رایت وی داد تا که بصیان را بهزیمت کرد و کشفا بجماعت
بکرد بر شجاعت که ویرا تعظیم کند و احترام نماید فرمود که انت ابنی حقا فی الشجاعة و منه قیل
من اشبه اباه فما ظلم روایت آمد که چون این کلام بگفت در وصف حسن و حسین انکسار وی پدید
آمد فقال انتما ابناء رسول الله صلی الله علیه و آله و اگر آن دلیل امامت بود این دلیل نبوت بود و
و رسول علیه السلام در حق حسن و حسین فرمود که ابنای هذا اماما ان قاما او قعدا و با تفاق
امیر المومنین صلی الله علیه وصیت بحسن و حسین کرد و خلق را دعوت کرد به بیعت حسن و بقیام حسین
بعد از وی و رسول علیه السلام فرمود که هذان سیدا شباب اهل الجنة چگونه شاید که جوانان
اهل جنت دعوی باطل کنند و دعوی خصم که لن ينقضي الايام والليالي تا آخر و هم چنین زیدیه
مثل این روایت کردند در حق محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسين و ایشان او لیتر بدین حدیث
زیرا که محمد بعبد الله معروف بود و علی باسم علی معروف و ابن وی گفتا نا عبد الله انا بت رأ گفت
و انصاف نفس خویش را بعبودیت و وی بدین سمت مخصوص بود چندین صفت دون غیر وی
مسئله چرا روا نبود که در غیبت وجهی از وجوه قبح و وجه قبح یا کذب بود یا عبث یا ظلم یا
مفسده و جهل و این هیچ اینجا موجود نیست اگر گویند که وجود لطف واجب است و اخلال لطف
قبح بود الجواب این اخلال بلطف عائد است با مکلفان که مخرج یا ستتار شدند تمکین ایشان
و لا شک که معرفت خدا لطف است مکلفان را اما کافر یا عاصی اگر نظر نکند آن لطف که و برا حاصل خواست
شدن حاصل نشد و آن از قبل حق تعالی نبود بلکه از قبل مکلف کافر و عاصی باشد و ترک نظر وی منع تکلف
وی نبود و بتربیت امام و بنصرت وی صلاح کار نیز باشد و مصلحت و لطف غیر وی دیگران مکلفان چنانک
ادای رسالت و تحمل عبادات صلاح و لطف رسول بود و مصلحت غیر وی کرامت و همچنین مذهب

مخالفان اهل حل و عقد اختیار کنند برای اجابت عقل خاص برای ایشان و برای مصلحتی که راجع بود
با غیر ایشان حاصل که شاید که مکلف اختیار چیزی کند که در آنجا صلاح غیری بود و لطف وی
مسئله در کتاب زینة امده است که مرجیه آن بود که تفضیل نهد صحابه را بر علی و تشیع
لقب بود کسی را که تفضیل نهد علی را بر صحابه و هذا ما تعارفه الناس بینهم ظاهرا واتفقت الائمة
علیه ولم یجد له احدا یقال هذا مرجی شیعی او مرجی رافضی هذا محال جدا کما انه محال ان یقال
ثوب ابیض اسود و هذا شيء حلو مر ولا يجتمع صفتان متضادتان في شيء واحد مرجی شیعی نباشد
و شیعی مرجی نباشد بر گفته قوم بعد از تحکیم به گروه شدند جمعی خروج کردند و آن را خوارج
و فرقی با امیر المومنین بماندند و ایشان شیعه اند و شیعه و تشیع از دو مشهور شد و جمعی امتناع
بماندند و ایشان را مرجیه نام نهادند و مارقه جمعی اند که بر هر دو خروج کردند و در اول باب گفت
عن الرسول صلی الله علیه و آله المرجیة یهود هذه الامة و قال الباقر علیه السلام المرجیة بدل
نعمة الله ظاهرها و باطنها و هم یهود هذه الامة بر گفت تشبیه رسول مرجیه را بیهود آنان
که ایشان اول جمعی بودند که تفضیل شیخین نهادند بر علی علیه السلام چنانک یهود اول جمعی بودند
که تحریف کتاب کردند یعنی توریت و جحود محمد علیه السلم قواعد بیست و یکم
في غيبة الاوصياء وتحقيق الغيبة لهم موسی علیه السلام ملک الموت آمد تا قبض روح وی کند
مانع شد و گفت اینجا قبض روح کنی گفت از دهان بدین دهان با خدای مکالمت کردم بر گفت از دم
گفت بدین دست تحمل توریت کردم تا اجزاء اعضا هر یکی را حواله می کرد ملک الموت عاجز شد خدای تعالی
فرمود که رها کن وی را چندانک وی خواهد تا عاقبت الامر یوشع بن نون را بخواهند و وصیت بوی کرد و انک
وی وصیت کند بغیری بعد از خویشتن و امر وی بکتمان دارد و موسی غایب شد تا بمدتی بگذشت ملکی در
بصورت انسانی که گور میکند موسی گفت بر وی نیز می گفت شاید چون گور تمام شد موسی در آنجا رفت و بخفت

حق تعالی کشف عطا کرد و جای خویش در بهشت بدید و تمنای مرگ کرد حق تعالی ملک الموت را بفرمود تا قبض
روح وی کرد از آسمان منادی آمد که مات موسی كليم الله فاي نفس لا تموت و این در تیه بود و از سوال
پرسیدند از گور وی فقال عند الطريق الاعظم عند الكثيب الاحمر مسئله
بس یوشع بماند با رنج و محنت و مقاسات باطواغیت تا سه جبار بکشتند و بعد از مرگ آن سه
جبار کار وی قوی شد دو مرد منافق از قوم موسی صفرا بنت شعیب زن موسی را اغوا کردند تا صد
هزار مرد با یوشع بن نون حرب کردند یوشع بر ایشان غالب آمد و از ایشان جمعی عظیم کشته شدند
و باقی منهزم شدند و یوشع با صفرا گفت قد عفوت عنك في الدنيا الا ان القي نبي الله موسى
فاشكوا ما لقيت منك ومن قومك صفرا او ويلا در نهاد و ندامت حاصل شد و گفتا که مرا در بهشت
برند احیا این خروج بر وصی موسی اینجا نتوانم رفت و آیه قبح و بعد از یوشع مستتر میبودند
پوشیده تا زمان داود علیه السلم چهار صد سال میان موسی و داود و اوصیا یازده بودند
و در زمان این اوصیا می شنیدند که این دین بداود قوت گیرد و بر امید بودند تا بیستند که او
و داود در میان خلق مستور و خامل الذکر بود میان ایشان و میان برادران چهار کاشمش برایشان بلند
بلند وی پسری بود و داود را از استهانت در دنبال گوسفندان کرده بود تا چون حرب میان طالوت و جالوت
قوی شد بدر پیر داود را گفت طعام برادران بر تا بخورند و ایشان را قوت حرب باشد و داود مردی کوتاه
خلقت بود دیدند که موی چون براه برفت سنگی بگفت سنگ او زاد که بای او دخل تو فاقتل بی جالوت فانی انما
خلقت لقتله داود از ابرداشت و در مخلاه سنگان نهاد که داشتی چنانک عادت شبانان باشد چون بعسکر
رسید جز سلاح حرب نهاده بودند مردم تعظیم کار جالوت میکردند و استعظام دولت و مملکت و کثرت لشکر وی
چه گوید اگر من ویرا ببینم بکشم در حال این خبر بطالوت رسید ویرا بخواندند و گفت ای جوان قوت تو بچه
باشد چنانک چون شیر در گله آید و گوسفندی برگیرد و که گرگ مرا از گوسفندان وی باز ستانم و دهان وی از هم بدرم

جبرئیل خبر طالوت کرده بود که قاتل جالوت چون درع تو در پوشد بقامت وی راست باشد طالوت درع خود
وی بپوشانید راست آمد طالوت گفت عسی الله ان یقتل جالوت بر وی زد و چون حرب پیدا شد هر دو لشکر بهم
آمد سوار سنگ بر پیل مرا نها در پیل و بجنبانید تا جسم [illegible] شود از دیدن آن داود گفت وی را بمن نمائید گفت
آنست با بشارت داود آن سنگ در قلماسنگ نهاد و بجنبانید و بر وی زد منکوس از فیل در گردانید و ملک
داود او فتاد که طالوت را نام می بردند چون قایم خروج نزدیک رسد علم با وی سخن گوید که خروج فرمای
و سیف [illegible] وی از نیام بیاید تا کی چون اجل وی آمد خواست که وصیت بسلیمان کند بنی اسرائیل عجب کردند
وی جوانست و این سخن بسمع داود رسید اولاد انبیا را که در صدد نبوت بودند فرمود که عصاها بیارید
و در یک خانه نهید عصای هر کدام که میوه بیارد خلیفه من بعد از من وی باشد جمله راضی شدند عصاها در
خانه نهادند و روسا اسباط در آن خانه نشاندند تا چون نماز صبح بکرد و آن در بگشاد جمله عصاها [illegible]
بردند عصای سلیمان برگ و میوه [illegible] جمله تسلیم کردند و بنبوت وی اقرار [illegible] شدند داود بحضور بنی اسرائیل
گفت یا بنی ای شی ابرد فقال عفو الله علی الناس و عفو الناس بعضهم عن بعض فقال یا بنی ای شی احلی قال المحبة
وهو روح من الله فی عباده داود خرم شد و در میان بنی اسرائیل وی را خلیفه خویش کرد مدتی دراز و سلیمان غایب
میبود تا روزی زنی با وی گفت ای [illegible] که صحبت تو و خوی تو [illegible]
می خوری میخواهم که کاری بکنی سلیمان گفت من علم و حرفه ندانم زن گفت بیا [illegible] شاید که خدا روزی
کند آن روز بوقت طلوع النهار [illegible] رفت و هیچ نیافت محروم باز آمد زن گفت کار امروز نبود شاید که فردا
باشد دوم روز هم چنین محروم باز آمد زن گفت فردا باشد ان شاء الله سلیمان روز سوم [illegible] رفت و می رفت
تا بساحل دریا رسید بصیادی [illegible] صیاد با وی گفت هیچ شاید که معونت تو کنم ما را چیزی بدهی گفت شاید
آن روز حالی ماهیان میگرفت تا نماز شام دو ماهی بوی داد سلیمان حمد و ثنا خدا بکرد و بر آن و با خانه آورد
زن وی خرم شد گفت خواهم که [illegible] مرا [illegible] تا ایشان بدانند که تو کسب میکنی و من [illegible]

باشم

باشم پیش ایشان و عتاب بمن نکنند سلیمان چنان کرد چون ایشان از طعام فارغ شدند گفت شما مرا شناسید
ایشان گفتند لا والله [illegible] و چون شکم دو ماهی بشکافتند [illegible] در میان یکی انگشتری بود آن انگشتری
در انگشت کرد در حال مرغ و باد و جن و انس بحضور وی شدند زن و مادر و پدر وی را بر جا نشست تا ببلاد اصطخر برد
و مومنان بر وی جمع شدند و بظهور وی خرم شدند چون وی متوفی شد آصف برخیا در میان خلق نیابت
می کرد و معالم دین می آموخت بخلق مدتی پس وداع ایشان بکرد و غایب شد حتی [illegible] که ابن الملتقی
فقال علی الصراط [illegible] غایب شد حق تعالی بخت نصر را بر ایشان مسلط بکرد و وی از قتل و سبی از بنی اسرائیل هیچ
ابقا نکرد [illegible] از اولاد [illegible] چهار نفر را بگرفت از آن جمله دانیال بود و از اولاد هرون عزیر [illegible]
در سن کودکی بودند و دانیال که حجت بود در دست بخت نصر نود سال بماند در ذل و [illegible]
الجاه والنبوة چون بخت نصر بدانست که بنی اسرائیل منتظر فرج اند بدانیال وی را در چاهی عظیم کرد و
و شیر [illegible] با وی در آن چاه کرد تا وی را بخورند و بفرمود که طعام وی ندهند و نه شراب حق تعالی
پیغمبری را بفرستاده بود تا [illegible] طعام [illegible]
اسرائیل سخت شد و مدت غیبت دراز شد [illegible] دانیال سخت شد بخت نصر شبی در خواب دید که
در آسمان گشوده و ملایکه گروه گروه می آمدندی و سلام بر دانیال می کردندی و وی را بشارت میدادندی
بفرج بیدار شد [illegible] کرده بود با وی ندامت حاصل آمد و از وی عذر خواست و کار ملک با وی تفویض کرد و
عالم دانیال در آن دولت و نعمت می بود تا چهار سال برو متوفی شد و مومنان در آن مدت بسایه دولت
وی در نعمت و سرور ظاهر میکردند خویشتن و بعد از وی عزیر نبی بود و مومنان التجا بوی کردند
و از وی معالم دین می آموختند تا گاه وی نیز غایب شد صد سال و بعد از وی محنت بر بنی اسرائیل هر روز
سخت تر می شد و هیچ غایب میبودند تا یحیی بن زکریا [illegible] تا سال [illegible] رسید خطبه عظیم
کرد در میان بنی اسرائیل و حمد و ثنا خدا بگفت و گفت [illegible] محنت [illegible] شوم گناه شما بود اما حق تعالی

فرجی کرامت خواهد کرد شما را بعیسی بن مریم علیهما السلام و [illegible] خطبه یحیی [illegible] بود عیسی [illegible]
بزاید و ولادت عیسی علیه السلام هم پنهان بود انتبذت به مکانا قصیا تا [illegible] او فتاد تا مریم
گفت یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا تا خدای تعالی زبان وی بگشاد در مهد اظهار حجت را [illegible]
وی [illegible] که حجت بود مستور می بود و مومنان [illegible] در بلاد [illegible]
تا حق خدای تعالی [illegible]
فرستاد و [illegible] که تا [illegible] و عمل بسیار ظاهر میشود [illegible]
هیچ غیبتی نبود و ما را هیچ حجتی نبود الا غیبت اصحاب الکهف ما را کفایتست بحجت و دلالت

قواعد بیست و دوم فی میلاد القائم علیه السلام محمد بن عبد الله الطهوی گوید که چون
ابو محمد الحسن بن علی العسکری متوفی شد و مردم در حیرت افتادند من بنزد [illegible] حکیمه بنت محمد بن علی النقی علیهما السلام
شدم و [illegible] با وی گفتم که امروز حجت کیست حکیمه گفت زمین هرگز از حجت خالی نباشد [illegible] امام
بعد حسین هرگز دو برادر نباشند بر آنکه حق تعالی نخواست که ایشان را عدیلی باشد در جهان شرقی و غربی
بود و مثال ایشان چون مثال موسی و هرون بود و اگرچه موسی حجت بود بر هرون [illegible] حسن حجت
بر حسین لیکن نبوت در اولاد هرون بود و این کلام از وی اشارت بود بدانک جعفر کذاب برادر امام
نه قایم امام نیست محمد بن عبد الله الطهوی گوید پس گفتم من حجت که باشد امروز ابو محمد را فرزندی بود
حکیمه گفت [illegible] او را فرزندی بود از نرجس [illegible] کنیزک بود آنکه من روزی ابو محمد علیه السلام درخانه من [illegible]
نرجس کرد من گفتم اگر دوست داری وی را بتو دهم گفت دوست ندارم [illegible] لیکن [illegible]
از وی ولدی بیاید که زمین را بعدل و راستی پر کند من گفتم وی را بتو دهم ابو محمد علیه السلام گفت [illegible]
از پدرم بخواه ابو الحسن علیه السلام چون [illegible] گفت در حال [illegible] بپوشیدم و [illegible] ابو محمد علی النقی
رفتم در حال که مرا بدید [illegible] نرجس را با ابو محمد ده [illegible] گفتم [illegible]

کار

کار آمده ام گفت نرجس را بوی ده که حق تعالی خواسته که درین صورت چنین نصیبی و شرکتی باشد در حال باز آمدم
و زینت نرجس کردم و وی را با ابو محمد دادم و ایشان چند روز پیش من بودند پس از آنجا با خانه [illegible]
ابو الحسن علیه السلام درگذشت و با جای وی [illegible] شد من روز بروز [illegible] پیش ابو محمد [illegible]
نرجس بیامد و موزه از پای من بیرون کرد و گفت تو خداوندگار [illegible] من گفتم [illegible]
تا خدمت کنم [illegible] ابو محمد علیه السلام بشنید [illegible]
آفتاب [illegible] ایشان [illegible] نرجس گفتم [illegible] ابو محمد علیه السلام [illegible]
پیش ما باش که ولادت قایم خواهد بود من گفتم از که گفت از نرجس من در حال برجستم و نرجس را [illegible]
[illegible] هیچ اثر حمل در وی ظاهر نبود [illegible] ابو محمد شدم و حال بگفتم تبسمی بکرد و گفت حال وی چون حال موسی
که حمل وی ظاهر نباشد و نرجس را ازین حال پرسیدم گفت مرا هیچ خبری نیست از حمل [illegible]
و نرجس پیش من بخفت [illegible] تا نزدیک صبح برپای جست [illegible]
او را دعا کردم و بخواندم بسم الله الرحمن الرحیم ابو محمد علیه السلام آواز داد که قرا انا انزلناه
فی لیلة القدر من انا انزلناه خواندن گرفتم نرجس گفت یا عمه اثر حمل ظاهر شد و کودک در شکم انا انزلناه
میخواند چنانکه من [illegible] کودک [illegible] بشنیدم بقرآن خواندن [illegible] امام ابو محمد علیه السلام
گفت لا تعجبین من امر الله ان الله تبارک و تعالی ینطقنا صغارا بالحکمة و جعلنا حجة فی ارضه کبارا
و در حال نرجس غایب شد چنانکه میان من و میان وی حجابی ظاهر شد من فریاد برآوردم با امام که
حال چنین است امام گفت جزع مکن که همین ساعت باز یابی [illegible] غطا مکشوف شد نرجس را دیدم نوری از وی
شده که چشم [illegible] کودکی ساجد بوجهه جاث علی رکبتیه رافعا سبابته الی
السماء وهو یقول اشهد ان لا اله الا الله و ان جدی رسول الله و ان ابی امیر المومنین [illegible]
بکرد تا بخویشتن رسید و گفت اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری [illegible] و املا بی الارض عدلا

وقسطا

بو محمد او را زاد که با عمه آن کودک را بمن آر بخدمت وی بردم بر دست من سلام بر بنی ر کرد و مرغی دیدم بر سر وی پر زده می آمد امام وی را بنشاند و زفان در دهان وی نهاد از آنجا بمکید و بمن داد و
گفت پیش مادر بر تا شیر دهد بمادر بردم تا شیر وی بداد و بر سر وی مرغانی دیدم پر زده مرغی و او داد
ده وی را بر جای و نگه داد و بهر چهل روزی بمن صاحب آرد و مرغی وی را بکرفت امام گفت استودعک الله الذی اودعته
ام موسی علیه السلام نرجس در گریه افتاد امام گفتا اسکتی فان الرضاع محرم علیه الا من ثدیک و سیعاد
الیک کما رد موسی الی امه حکیمه گوید من از ابو محمد علیه السلام پرسیدم که این مرغ چیست
گفت ملکی است روح القدس نام که معلم و مسدد و مربی ائمه است و بعد از چهل روز دیدم چنان بود که پنج
میرفت پنداری دو ساله است مرا از آن عجب آمد امام گفت ان اولاد الانبیاء و الاوصیاء ینشون بخلاف
ما ینشاء غیرهم و ان منا اذا اتی علیه الشهر کان کمن اتی علی غیره سنة و ان الصبی منا یتکلم فی بطن
امه و یقرأ القرآن و یعبد ربه عند الرضاع و یطیعه الملائکة و تنزل علیه بالسلام صباحا
و مساء ایضا بعد چهل روزی من نا روزی مردی دیدم تمام و باز نشناختم تا با ابو محمد علیه السلام گفتم من
هذا الذی یا مرنی ان اجلس بین یدیه فقال ابن نرجس و این بعد از آن بود که چون تا دیدم مردی غریب یافتم
مرا گفت اجلسی بین یدی امام گفت هذا ابن نرجس و هذا خلیفتی من بعدی و عن قلیل تفقدونی
فاسمعی و اطیعی مدتی بسیار بر نیامد که امام ابو محمد درگذشت و این اختلاف ظاهر شد و من ورا با مداد و شبانگاه
می بینم و هر چه خواهم که پرسم وی ابتدا بکند و بعیب سوال و جواب هم بگوید و دوش پیش من بود و مرا از
آن سوال کردن خبر داد و اجازت داد که با تو این حال بگویم **مسئله** ولادت قائم علیه السلام
بشب جمعه شعبان السنه خمس و خمسین و مائتین بسر من رای بود و وی گوید که پنج ساله بود که امام ابو محمد علیه السلام
بدرش وفات یافت نام وی محمد و کنیت وی ابو القاسم و نهی وارد شد که هر کرا نام محمد باشد کنیت ابو القاسم نکند
الا قائم را علیه السلام و محمد حنفیه را اما بعد از ظهور و خروج وی چاین بود بنام و کنیت وی در یک شخص

جمع شد و القاب ها خاص وی قایم است و مهدی و حجت و خلف الصالح و صاحب الزمان از وی
حجت و وی عبارت نهاده ندی بناحیة المقدسة **قواعد بیست و دوم**
در عرض امام ابو محمد بن الحسن بن علی العسکری القایم علی اصحابه علی بن بلال و عثمان بن عمرو العمری و احمد بن هلال و محمد بن
معاویه بن حکیم و حسن بن ایوب بن نوح گویند که ما جمع شدیم بخدمت امام ابی محمد تا از حجت بپرسیم
از بعد وی در آن مجلس چهل تن بودند عثمان بن عمرو عمری برپا خاست و گفت یا ابن رسول الله ارید ان اسالک عن امر انت اعلم
به منی امام گفت بنشین یا عثمان عثمان گفت بنشستم امام خشمناک برخاست تا بیرون رود و گفت هیچ کس
از جا بیرون نرود ساعتی بر آمد او را زاد که با عثمان عثمان برخاست و گفت من خبر دهم شما را که بچه کار آمدید جمله
گفتیم یا رسول الله امام گفت آمدید تا از حجت بپرسید در حال دست بر دیوار زد دیوار شکافته شد و غلامی
کانه فلقه قمر عظیم ماننده ترین کسانی بابی محمد علیه السلام بدید آمد امام گفت هذا امامکم من بعدی
و خلیفتی علیکم اطیعوه و لا تتفرقوا من بعدی فتهلکوا فی ادیانکم الا و انکم لا ترون بعد
یومکم هذا حتی یتم لکم عمرکم فاقبلوا من عثمان ما یقول و انتهوا الی امره فاقبلوا قوله فهو خلیفة
امامکم و الامر الیه و حکمه حکمی فانه من داری و یخرج الیکم من عندی ثم قال یفرقوا و الله
خلیفتی علیکم و هذا آخر وصیتی و لعل فیکم من لا یلقی بعد یومی هذا راوی گوید که باکنده شدیم
روز کار اندک بر آمد که امام ابو محمد علیه السلام با جوار حق شد **قواعد بیست و چهارم**
در دلالتی که بدست وکلا ظاهر شد محمد بن شاذان بن نعیم النیشابوری گفت پیش ما مالی بود از آن غریم
یعنی قایم علیه السلام از پانصد درهم بیست درهم کم بود مرا ننگ آمد که ناقص فرستم بیست درهم از مال خویش
بر سر آن نهادم و بمحمد بن جعفر فرستادم وکیل امام جواب در آمد مرا که از آن پانصد بیست درهم
بیست درهم از مال تست و باقی از آن غریم و اینرا مثل علوی شیخ عمری گفت که از
امالی سواد مردی داد بدم
که گفت پیش من مالی بود غریم را بخدمت وی فرستادم گفت
بد و گفت اخرج حق ولدک

ماند درهم مرد مبهوت شد و متحیر تمام مرد با دفتر حساب رفت و وی وکیل ابن عمی بود
در ضیعه وی چهارصد درهم کم و بیش بود از آن ابن عم که با وی داد **محمد بن جعفر** غلامی ابی
عبد الله الجنید فرستاد که بفروشد و وی بواسطه بود چون بفروخت و قبض ثمن کرد و با خانه
خود رفت و عن آن باد بمجد قیراط و حبه کم بود از خاصه مال خویش تمام بکردم و بخدمت فرستادم
دینار که ورد بمجد قیراط بود و حبه با وی فرستاد ند که این مال امانت **محمد بن ابراهیم بن مهزیار**
گوید که بطرف عراق در آمدم و من در شک بودم در کار غیبت و هیچ نرسید بوی که شنیدی کلام خدای
در آنجا که گفت یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و امر خدای عالی باقی بود تا بروز قیامت که هر
که بحجی فرو شود دیگری بر آید و هر وقتی که علی غایب شود علی ظاهر شود یا محمد بن الجنان ظن او فتاد
که چون پدر من متوفی شد سببی میان خدا و بندگان بود منقطع شد لا و الله هرگز نا تکلیف شد او
جیب خا ... دنیا دور قیامت پس گفت از طریق غیب بد تو عند حضور وفات نا گفت کسی با تجافر و کن
که دنانیر اعسار بی حد چون ساعتی بر آید و معتبر در تو می آید تا گفت عیاد کن و بر دیگ توسه کیسه
و صره آنجا و چون دنانیر در صره ها کرده ندی و مهری بر آنجا نهاد و تا گفت تو نیز مهری بر آنجا نه و از
خدا بترس و آن دو رنج خود را خلاص ده و این ده دینار که نصیب غریم است بوی رسان و از خا
ما پنجی جهتی بر یادت کن و فات و حسبنا الله و نعم الوکیل و وی در گذشت
سعید بن عبد الله القمی گوید که من عظیم حریص بودم بتحصیل علم و دلایل امامت ائمه علیهم السلام
تا اصحاب امر او و افتاد و از من مسائل چند بپرسید مرا نه جواب او بود گفته و سوالهای وی و جوابهای
وی بر کاغذی ثبت کردم و چون بسر من رای رفتم از امام ابو محمد الحسن العسکری علیه السلام بپرسیدم
اسحق را دیدم که در خدمت وی ایستاده بود و جرابی برد و بر دوش داشت از طبر تحیر وی آنچه
و در آن صد و شصت صره زر بود و سیم بر هر صره خاتم صاحبش و رقعه در بن نزد

امام نهاده بود فصوص قیمتی در روی ترکیب کرده امام مهکه در آمد و آن رقعه را بر گرفت
و نزد خود بدست میکرد ابند و ابو محمد نامه را میخواند چون از آن فارغ شد احمد بن اسحق
آن جواب را بخدمت وی بنهاد امام روی بقائم کرد و گفت که مهر از هدایای شیعه برداد
و مطالعه کن که چیست قائم گفت که چگونه تصرف کنم در مال که حرام و حلال در روی مختلط
شده باشد و اشاره با احمد بن اسحاق کرد که جواب را از اینجا بیرون کرد تا حرام از حلال جدا کنم
اول صره که بیرون آورد احمد اسحق قائم گفت که این شصت و دو دینار است از مال بقیم چهل و پنج
دینار و از بهای حجره که بارث یافته بود و از ثمن درها که بفروخته چهارده دینار و از
اجرت دکانها سه دینار و صره دیگر بیرون آورد و گفت که این پنجاه دینار است و ثمن این بر
ما حرام است احمد گفت چرا گفت زیرا که این از آن فلان شخص است بقم و ثمن آن کنده است که
با شریک خود کیل کرده و نصیب خویش را تمام بر گرفت و نصیب شریک و منحوس و ناقص نیز شریک
خود گذاشت ثمن کنده که در روی خیانت رفته بود بر ما حلال نباشد اما آن هر یکی صره را
شرح میداد که چند دینار است و جمله چنان بود که قائم میگفت چون از آن فارغ شد من
روی خود را با امام کردم و خواستم که طلاق تفویض بپرسم که بر من مشکل شده بود امام
گفت که از قرة العین من بپرس روی بقائم کردم و گفتم که بعد از دعا و کلاب و صلوات بر
آبای وی که یا ابن رسول الله آن چه طلاق بود که رسول حوالت بامیر المؤمنین علی کرد قائم گفت که خدای تعالی زنان رسول را تفضیل نهاد بر زنان دیگران و با علی گفت یا
ابا الحسن هذا الشرف باق من علی طاعة الله فایتهن عصین الله بعدی بالخروج علیک فاطلق
لها فی الازواج و اسقطها من شرف امومة المؤمنین و دو بیم کرد گفتم جمعی گویند که با موسی
پوست مردار را بود که بوادی المقدس رفتن دعوی را اسناد دروغ است امام

گفت این دعوی استحقاق موسی است و انحطاط مرتبهٔ وی که از درجهٔ نبوت زیرا که نماز موسی
در آن نعل جایز بود یا نبود اگر جایز بود شاید که موسی آن را پوشیده دارد آنجا زیرا که نماز با کفش
از وادی المقدس است و اگر نماز که موسی کرد در آنجا کرد درست نبود باید که موسی حلال را از
حرام نداند و نشناخته باشد و این قول را بکفر کشد و آنچه فرمود نعلین را که آن را از پای خود بیرون
کن تنبیه را بود که موسی اهل و عیال خود را دوست داشتی بغایت حقتعالی به نعل عبارت نهاد
از اهل و عیال خود یعنی دل خویش را خالص کن بمحبت ما و محبت ما سواء ما از خود دور کن پس
پرسیدم که وی را از کهیعص و رمز این حروف را امام ع گفت انبیا ما تقدم را عادت
بود که در حین استدعاء قضاء حاجات التجا بخمس آل محمد کردندی یعنی محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین زکریا نیز عادت انبیاء سلف التجا بدیشان کردی و نزد گفت الهی چه
سبب است که من چون نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را نام بردم در گریه افتم و چون
نام و اندوه بر من غالب گردد حق تعالی احوال مظلومیت و قتل وی باز گو یا بود
کهیعص یعنی کاف کربلا است ها هلاکت عترت است یا یزید است که قاتل حسین
باشد عین عطش حسین ع است و صاد صبر وی است بر آن بلیت زکریا بحال وی ع
بوحی الهی واقف شد از خلق مفارقت کرد و در مسجد رشد و سه روز گریه و نوحه میکرد
و با کس سخن نگفت و با خود دعا کرد که خدا مرا نیز فرزندی کرامت کن که حال وی نیز
بمثابت بحال الحسین ع باشد هم سمیتی نبود پیش از وی او را این نامها بدیشان بود خاص
و حمل یحیی شش ماه بود (و حمل حسین ع شش ماه بود) سعید گوید که چرا نشاید که امت اختیار امامت کند قائم گفت
اختیار امامت امام صالح یا فاسق گفت هر کسی صلاح کار خویش داند هر کسی صلاح آن دیگر
نداند و نداند که خاطر وی چیست هر عاقلی بعقل خویش و صلاح دید خویش بصیر تر باشد

بعد غمها از دل من بروشنی خاطر کردم و چون ...

از دیگری و موسی ع بمرتبهٔ نبوت و با درجهٔ اصطفا و مکالمه با حقتعالی و نزول وحی
از لشکر خویش قرب هفتاد مرد را اختیار کرد و اختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا
الی قوله حتی نری الله جهرة و اختیار موسی بضرورت اصلح و اورع بوده باشد و موسی ع اختیار
بهترین کند نه و سبطوان هفتاد تن را در نظر موسی از بهترین لشکر بودند و مؤمنان وقت
با خر وقت منافق شدند تا حقتعالی صاعقه بدیشان فرستاد و ایشان را بسوخت
فاخذتهم الصاعقة بظلمهم و با خر گوساله پرست شدند جائیکه مختار
مثل موسی چنان بوده باشد دانی که اختیار خلق جایز الخطا چگونه باشد
و بر وی چه وثوق و چه اعتقاد باشد پس باید که حقتعالی
اختیار کند که ظاهر و باطن بندگان را شناسد
که و الله یعلم المفسد من المصلح و از انجا است
که فرمود ما کان لهم الخیرة
و الحمد لله رب العالمین
حرره العبد الاثم
ابن محمد کاظم
اسد الله
الموسوی
[illegible]

